انحطاط و سقوط امپراطوری روم

ادوارد گیبون

فرنگیس شادمان (نمازی)



انحطاط و سُقوط امپراطوری رُوم

نوشتهٔ

اِدوارد گیبون

تلخیص

دی. ام. لو

ترجمهٔ

فرنگیس شادمان (نمازی)

جلد دوم

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

۲۸۵

Gibbon, Edward گیبون، ادوارد، ۱۷۹۴-۱۷۳۷ .
انحطاط و سقوط امپراطوری روم/تلخیص دی. ام. لو.
ترجمه فرنگیس شادمان (نمازی).

۳ ج.
عنوان اصلی :
The Decline and Fall of the Roman Empire.
۱. روم - تاریخ - امپراطوری، ۳۰ق.م. - ۴۷۶م. ۲.
بیزانس، امپراطوری - تاریخ. الف. نمازی (شادمان)، فرنگیس،
مترجم، ب. لو، دی. ام. خلاصه‌کننده.
ج. عنوان.
۹۳۷/۰۶ DG ۳۱۱



شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

وابسته به

وزارت فرهنگ و آموزش عالی

انحطاط و سُقوط امپراطوری رُوم

چاپ اوّل: ۱۳۵۲؛ . . . چاپ دوم: ۱۳۷۰
تعداد: ۳۰۰۰ جلد
چاپ: چاپخانهٔ شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

فهرست مندرجات

---

* در تلخیص آقای دی. ام. لو. فصلهائی حذف شده است.

* در تلخیص آقای دی. ام. لو. فصلهائی حذف شده است.

الهی : داستان پیدایش اعتقادمذهبی به‌حلول روح خدائی مسیح در قالب انسانی‌او. فرقهٔ اب‌یونیتی ونوس تیکی . نظریات متضاد سرین‌توس وآپولی ناریس ، سی ریل ، نستوریوس ونخستین‌شورای مذهبی افه‌سوس . خروج یوتی‌کز و تشکیل دومین شورای مذهبی افه‌سوس. شورای مذهبی کالسدون. انتشار رسالهٔ هنی‌تیکون در سلطنت زنون‌امپراطور. فلسفهٔ الهی ژوستی نیان. ۹۹۶

*

فصل چهل و نهم : پرستش تمثالها ومجسمه ها. لیوی بت‌شکن. قیام‌ایتالیا. روابط پپن و شارلمان با پاپها. تجدید پرستش تمثالها درشرق. جدائی قطعی ونهائی پاپها ازامپراطوری‌شرق. سلطنت شارلمان و سجایای او. سلطنت‌شارل‌پنجم ومقایسهٔ او با اگوستوس ۱۰۴۹

* در تلخیص آقای دی. ام. لو. فصلهائی حذف شده است .

نهضت اصلاحی درکیش بت پرستی برای مقابله با مسیحیت

فصل بیست و دوم

برتخت نشستن جولیان. سجایای او

پس از سلطنتی پرظلم و ستم کنستانتیوس در سال ۳۶۱ میلادی جان سپرد درست درشب آغاز جنگ داخلی با جولیان و به این طریق جولیان یگانه امپراطور روم شد. دونیروئی که سلطنت کوتاه این امپراطور را راهبری کرد مأخوذ از اندیشه‌ها و مطالعات جوانی وی بود. یکی از این دونیروآرزومندی او بود که پادشاهی حکیم و فیلسوف منش شود وکوشش وی درنیل به‌مقصود توام با اصلاحات عملی بود وسعی در صرفه جوئی ونیز رها کردن روش درباری پیشینیان خود وجایگزین کردن آداب و رسوم قدیم رومی. آرزوی دوم جولیان تقلید از اسکندرکبیر درگشودن سرزمینهای مشرق بود ولیکن اهمیت خاص جولیان ازنظر نسلهای آینده انکارکردن او مذهب مسیح راست وسعی او دراصلاح و تجدید آداب کیش بت پرستی.

برتخت نشستن جولیان

جولیان با بی صبری تمام می خواست که زادگاه خود و پایتخت جدید امپراطوری را ببیند و بهمین دلیل از نائی سوس[1] حرکت کرد و از جبال هیموس[2] و بلاد تراس گذشت و چون به هراکلیه[3] در فاصله شصت میلی پایتخت رسید

---

۱ - Naissus	۲ - Haemus	۳ - Heraclea

مشاهده کرد که همهٔ مردم قسطنطنیه ازشهربیرون ریخته و به استقبال وی‌شتافته‌اند. امپراطور به سربلندی و افتخار در میان هلهلهٔ تحسین وآفرین سربازان و مردم و سناتوران وارد شهر شد . جمعی بی شمار با شور و احترام بسیارگرداوجمع آمدند و شاید به مشاهده خردی اندام و سادگی لباس قهرمانی دلاورکه باهمهٔ بی‌تجربگی شباب اقوام نیمه متمدن ژرمنی را مغلوب نموده واکنون در سیر مدارج مختلف زندگی‌باکامرانی قرین خود سراسر قارهٔ اروپا را ازسواحل اقیانوس اطلس تاکرانه‌های دریای بسفر طی کرده بود ، اندکی ناخشنود شدند. چند روزی بعد جسد بی جان امپراطور متوفی را در بندرگاه قسطنطنیه پیاده‌کردند و اتباع جولیان انسانیت حقیقی یا تصنعی پادشاه خود را ستودند زیراکه جولیان با سر بی‌افسر و جامهٔ عزا برتن جنازه را پیاده تاکلیسای «حواریون مقدس» مشایعت‌کرد تا نعش را درآنجا قرار دهند. ممکنست‌که این احترام نمودن را حمل بر خودبینی جولیان کنندکه میخواسته‌است به این طریق نژاد و تبار و مقام و منزلت خویشاوند خود رابستاید اما قطرات اشکی‌که از چشمان جولیان فرومی ریخت برعالمیان آشکارکرد که وی آزارهای‌کنستانتیوس‌را فراموش‌کرده و آنچه دریادش مانده دین اوست به سلف خویشتن به خاطر الطاف و عنایات وی. بمحض این‌که افواج اکویلیا[1] از مرگ امپراطور مطمئن شدند دروازه‌های شهر راگشودند و به فدا کردن رهبران‌گنه‌کار خود به‌آسانی مشمول عفوجولیان مدبر یا بخشنده و مهربان گردیدندکه درسی و دومین سال زندگی مالک بی منازع امپراطوری روم شده بود.

فلسفه به جولیان آموخته بودکه مزایای‌کار وکوشش را با منافع گوشه نشینی بسنجد اما علو نسب و حوادث زندگی او وی را از آزادی انتخاب محروم کرده بود. شایدکه او بیشه‌های آکادمی[2] یا جامعه آتنی را ازصمیم قلب دوستتر میداشته است ، اما دراول به ارادهٔ خود و بعدها به‌علت بیدادگریهای‌کنستانتیوس وی ناچارشدکه شخص خود ونام نیک خویشتن را درمعرض خطری قرار دهدکه

---

۱ - Aquileia
۲ - آکادمی نام باغی بود نزدیک آتن که افلاطون در آنجا به شاگردان خود فلسفه می‌آموخت.

در مقام منیع سلطانی نهفته است و خویشتن را در برابر عالمیان و نسلهای آینده مسؤول خیر و سعادت هزاران هزار تن نماید. افلاطون گفته است که حکومت گلهٔ مردم همیشه به دست کسانی سپرده شده است که از نوعی برتر و عالی ترند و راهبری مردمان نیروی خدائی می خواهد یا قدرت نبوغ، و جولیان همیشه گفته استاد خود را با خوف و بیم بسیار به یادمی‌آورد و از اصل مذکور به حق چنین نتیجه می گرفت که مردی که جرأت آورد و کار سلطنت را بر عهده بگیرد باید جوینده کمال باشد، آن چنان کمالی که در ماهیت ذات خدائی مستتراست، و روح خود را ازآلودگیهای جسم هالک وخاکی بزداید و آتش شهوات نفسانی را خاموش کند و ضمیر خویشتن را منور گرداند و حاکم بر هوی و هوس خود باشد و حیوان سرکشی راکه به گفته استعارت آمیز ارسطو غالباً بر تخت سلطنت پادشاه مستبد جلوس می کند رام خویشتن کند. اورنگ پادشاهی که به مرگ کنستانتیوس بر پایهٔ مستقلی استوارگردید باجلوس جولیان مقر تقوی و خرد و شاید عجب و خویشتن بینی شد. جولیان عناوین و افتخارات مقام رفیع خود را خوار شمرد و به لذات آن تن درنداد و باکوشش و دقت دائم درانجام دادن تکالیف سلطنت کوشید. اگر بنابراین می شد که کسی را مجبور کنند که همهٔ وقت خود و نیروی کاروکوشش خویشتن را تابع قوانین سختی کند که امپراطور فیلسوف منش بر خود تحمیل کرده بود در میان اتباع وی کمتر کسی یافته می‌شد که به‌قبول سلطنت رضا دهد و جولیان را از بارسنگین دیهیم پادشاهی برهاند. یکی از نزدیکترین دوستان امپراطور، که غالباً همسفر او بود و از همان طعام ساده‌ای می خورد که درپیش پادشاه می نهادند، گفته است که براثرخوردن غذای کم و سبک (که معمولا از سبزی وگیاه تهیه می شد) فکر و جسم جولیان همیشه سبک بال وفعال بود و او می توانست بکارهای مهم وگوناگون ازقبیل نویسندگی و ریاست بر امور دینی وعمل دیوان و سرداری و پادشاهی بپردازد. وی دریک روز چندین‌سفیر خارجی را به حضور می‌پذیرفت و نامه‌های بسیار به سرداران و عمال بزرگ دولت و دوستان خاص و بلاد مختلف در سرزمینهای

امپراطوری می نوشت یا املاء می کرد و به عرایضی که رسیده بود گوش می‌داد و در مضمون آنها تأمل می کرد و ارادهٔ خود را به سرعتی‌افزونتر ازآن اعلان می کرد که دبیران دقیق کار و کوشندهٔ وی بتوانند به اختصار با علائم مخصوص بنویسند. فکر وی چندان پذیرای تغییر و تنوع و خاطر او چندان مجموع واستوار بود که دریک آن می توانست دست خود را به‌نوشتن وگوش خود را به شنیدن وزبان خود را به املاء کردن‌بگمارد، و در یک لحظه بی هیچ درنگی و تردیدی و بی هیچ خطائی در سه موضوع مختلف بیندیشد. در وقتی که وزیران او ازکار آسوده بودند پادشاه به چابکی ازکاری‌به کار دیگر می پرداخت، وپس از آنکه طعام شبانه را به سرعت میخورد به کتابخانه خود پناه می برد تا آن ساعتی از شب که خود برای رسیدگی به یکی از امور دولتی معین کرده بودو لزوم رسیدگی به آن کار مطالعه را موقتاً متوقف می کرد. شبچرهٔ امپراطور از طعام شبانهٔ وی نیز اندك تر بود و خواب او هرگز از بخارات سوء هاضمه آشفته و مکدر نمی شد و بجز اندك زمانی که زنی را به سبب سیاست ملکداری نه بخاطر عشق به همسری برگزید جولیان‌عفیف خویشتن‌دارهرگزباانیسه‌ای‌همبسترنشد. وی‌صبحگاهان با ورود دبیران تازه نفس که روز پیش را دراستراحت گذرانده بودند، بیدار می‌شد و خادمان ناچار بودند که به نوبت به خدمت درایستند در صورتی که خداوندگار ایشان‌که خستگی نمی دانست برای خود تقریباً هیچ فراغتی نمی خواست و تفریح او همانا ازکاری به کار دیگر پرداختن بود. پادشاهان پیش از جولیان یعنی عم او و برادرش و پسر عمش به مسابقات و تفریحات کودکانهٔ سیرك دلبستگی بسیار داشتند و به بهانهٔ اینکه میخواهند موافق دلخواه مردم رفتار کنند بیش از آنچه باید به این گونه تفریحات می‌پرداختند و غالباً قسمت اعظم روز را عاطل و بیکار به تماشای سیرك‌مشغول بودند و منظرهٔ فرّ و شکوه سلطانی ایشان درواقع خود بمنزلهٔ صحنه‌ای ازنمایش بود. این امپراطوران‌همچنان درجایگاه خود می ماندند تا آنکه بیست و چهار دور مسابقات همه بپایان‌می رسید. جولیان‌که بخلاف رسم رائج ازاین تفریحات سبک مایه نفرت بسیار داشت و به

زبان نیز می‌گفت که متنفرم ، دراعیاد رسمی برای آنکه به مردم لطفی بنماید به‌سیرك می‌آمد و پس‌از تماشای پنج شش دور مسابقه، آن هم به بی‌التفاتی‌باشتاب وبی‌صبری فیلسوفی که عمر راتلف کرده میداند مگرآنکه هر لحظه از وقت‌خویشتن را مصروف خیرو صلاح مردم یا تهذیب فکر خود کند از سیرك خارج می شد. ولع جولیان به استفاده از اوقات عمر، سلطنت کوتاه مدت او را در نظردراز نموده است و اگر اطمینان کامل به صحت تاریخ‌حکمرانی او نداشتیم باور نمی کردیم که از مرگ کنستانتیوس تا روز حرکت جانشین او به عزم جنگ با ایرانیان شانزده ماه بیشتر نگذشت . شرح اعمال جولیان را فقط مورخی دقیق می تواند ضبط کند و نگاهدارد ، اما قسمتی از تألیفات بزرگ‌حجم این امپراطورکه هنوز باقیست‌یادگاریست بسیار مهم ازنبوغ و از کوشش‌و دقت او. کتاب«میزوپوگون[1]» و«قیصران»وچندخطابه‌ازخطابه های او وکتاب‌دقیق‌ومفصلی که در رد دین عیسوی نگاشته است همه در شبهای دراز دو زمستان نوشته شد. جولیان زمستان اول را در قسطنطنیه گذرانید و زمستان دوم را در انتاکیه.

سجایای جولیان

مشکلات ادارهٔ امور لشکری ودولتی که به‌نسبت افزایش وسعت‌امپراطوری هر دم افزونتر می‌شد استعدادهای گوناگون جولیان همه‌را به‌خود معطوف ومشغول داشت. وی غالباً خود هم خطیب بود و هم قاضی اعظم واین وضعی است که پادشاهان امروزین اروپا تقریباً ازآن بی‌خبرند. نخستین قیاصرهٔ روم با دقت بسیار می‌کوشیدندکه هنر نفوذکلام وتأثیر بیان را در خود بپرورند ، اما جانشینان ایشان که سرباز بودند وبی‌دانش و چون آسیائیان خویشتن بین بودند از فوائد سخنوری غافل ماندند واگر گاهگاه در برابر سپاهیان برای خودنمائی به‌مباهات وتهدید سخن می‌گفتند برای اظهار عنایت بود زیراکه از ایشان میترسیدند اما درمقابل‌سناتوران بکلی‌خاموش بودندزیراکه درایشان به‌چشم‌حقارت می‌نگریستند.

---

۱ - Misopogon

کنستانیتوس ازحضور درجلسات سنا احتراز جسته بود ، اما جولیان سنا را از هر جای دیگر مناسب‌تر می‌دانست زیرا که می‌توانست درآنجا اعتقاد خودرا به اصول دموکراسی ونیز قدرت خودرا دربلاغت وسخنوری عرضه بدارد. جولیان چنانکه گوئی درمکتب خطابت به‌ممارست مشغول باشد به‌تناوب انواع مختلف تحسین وتوبیخ ونیز پند و موعظت را به‌کار می‌برد و دوست وی لی‌بانیوس[1] گفته است که‌خواندن اشعار همر به‌او آموخته‌بود که سبک ساده و موجز منه‌لاوس[2] وجزالت نستور[3] را تقلید کند که کلماتش مانند قطعات برف زمستانی نازل می‌شد ، یا فصاحت اولیس[4] را که رقت‌انگیز ومؤثر بود. جولیان کار قضاوت را که همیشه باتکالیف پادشاهی سازگارنیست نیزخود انجام می‌داد وآن‌را وظیفهٔ خویشتن میدانست ونیز وسیله‌ای برای سرگرمی ، وباآنکه باید به‌بصیرت وامانت عمال پریتوری رتبت خویش‌اعتماد کرده باشد وی خود غالباً درکنار ایشان برمسند قضاوت می‌نشست وفکر تیزبین او غالباً بامیل ورغبت‌درکارکشف حیلتها و مغالطه‌گریهای وکلای‌دعاوی ومغلوب‌کردن ایشان بود زیرا که این جماعت می‌کوشیدند که حقیقت‌وقایع را دگرگون بنمایند ومعنی قانون را تحریف کنند. جولیان گاهگاهی هیبت و وقارمقام خویشتن‌را فراموش میکرد وچیزهائی می‌پرسید که بی‌موقع وبرخلاف حزم وتدبیر بود و به بانگ برآوردن و جوش وخروش کردن بی آنکه خود بداند بر همه کس آشکار میکرد که باچه شدتی در رأی خود استوار است ومیخواهد که در مقابل قضاوت‌وکلای‌دعاوی وموکلین درعقیدهٔ خویشتن پایداری کند. ولیکن وقوف‌جولیان به تندخوئی خود وی را برآن داشت که دوستان ووزیران خویشتن را تشویق کند و حتی ازایشان بخواهد که اورا ملامت نمایند ومتنبه‌کنند وهر وقت‌که ایشان جرأت می‌آوردند و دربرابر جوش وخروشهای ناگهانی ونامشروع او ایستادگی می‌نمودند تماشاگران اثر شرمندگی وحق‌شناسی را درسیمای پادشاه خود مشاهده

۱ - Libanius
۲ - Menelaus پادشاه اسپارت و برادر آگاممنون و شوهر هلن بود.
۳ - در افسانه‌های یونانی Nestor نام حکیمی سالخورده بود که در جنگ تروا (Troy) در صف یونانیان به نبرد پرداخت.
۴ - Ulysses

می‌کردند. فرامین جولیان تقریباً همیشه مبتنی بر اصول دادگری بود وعزم او چندان راسخ که بتواند دربرابر دو وسوسه خطرناک که بارگاه عدل پادشاه را پیوسته تهدید می‌کنند پایداری نماید واین دو وسوسهٔ خطرناک درپیکر آراستهٔ شفقت ومعدلت جلوه‌گر میشوند. جولیان بی‌ملاحظهٔ وضع وحال طرفین دعوی در هر قضیه‌ای بارعایت همهٔ کیفیات و جوانب آن قضاوت می‌کرد ، وباآنکه همیشه میخواست باری ازبیچارگان برگیرد ، اگر ادعای ثروتمندی بزرگ زاده موافق باحق بود وی فقیر را محکوم می‌نمود ودیگر آنکه وی همیشه و با دقت بسیار میان قاضی وقانونگذارتفاوت می‌نهاد وباآنکه اصلاح قانون رومی لازم بود و اودراین اندیشه‌که قانون‌را اصلاح کند معذلک رائی‌که صادرمی‌کرد درست موافق با تفسیرلفظی‌قوانینی بود که‌عمال دولت مکلف به اجراء آنها واتباع وی ملزم به اطاعت از آنها بودند.

اگر جامهٔ ارغوانی سلطنت را از تن پادشاهان بدر آورند و ایشان را عریان در میان خلائق رها کنند همه فوراً به‌پست‌ترین مقامی در جامعه تنزل می‌کنند و هیچ امیدی نیست که هرگزازگمنامی بدر آیند. ولیکن قدر وفضیلت جولیان تاحدی مستقل و مجزی از جاه و منزلت پادشاهی اوست. نیروی دلاوری و بی‌باکی وقدرت فکری او و نیزکوشش و دقت بسیارش سبب می‌شدکه وی در هرکاری که انتخاب کند عالی‌ترین امتیاری را بدست آورد یا لااقل سزاوار امتیاز شود . جولیان در هر کشوری که به دنیا می‌آمد و از اتباع معمولی آن بود امکان داشت که خویشتن را به‌مقام وزارت یا سرداری سپاه در آن‌کشور برساند . اگر طبع حاسد و بلهوس قدرت امیدها و آرزوهای جولیان را مبدل به یأس کرده بود، و اگر وی بحکم عقل و دوراندیشی از پیمودن طریق عظمت امتناع ورزیده و کنج عزلتی گزیده بود و نیروی فکر را درآموزندگی بکار برده بود استعدادهای گوناگون اوسعادت این جهان وشهرت جاویدانش را بدان پایه می‌رسانیدکه دست پادشاهان هرگز بدان نرسد. چون در شرح احوال جولیان به دقت و شاید به بد اندیشی بنگریم مشاهده میکنیم که وجود او سراسر لطف وکمال نیست و در این هر دو نقصی هست . نیروی نبوغ

او و علو آن از قیصر و عقل و تدبیرش از اگوستوس کمتر بود و فضائل تراژان طبیعی‌تر و استوارتر مینماید، و در فلسفهٔ مارکوس سادگی و ثبات بیشتری هست. بااین همه باید گفت که جولیان در تحمل مصائب پایداری می‌نمود ودر روزگار رونق و کامروائی جانب اعتدال را نگاه می‌داشت. پس از گذشت یکصد و بیست سال از مرگ الکساندر سوروس رومیان امپراطوری را می‌دیدند که کار ملکداری را مایهٔ لذت و نشاط زندگی میدانست و همیشه می‌کوشید که اتباع خود را از پریشانحالی برهاند و روح شادی و نیرومندی را در ایشان زنده کند، و نیز سعی می‌کرد که سیادت فرمانروائی را از حسن عمل وسعادت‌را از تقوی و فضیلت جدا نداند. حتی مخالفان و علی‌الخصوص مخالفان سیاست مذهبی وی ناچارشدند که به‌تفوق نبوغ او درکارصلح وجنگ اذعان آورند و به آه وافسوس اعتراف کنند که جولیان از دین برگشته دوستدار وطن خویشتن است و مستحق ملک سراسر زمین.

فصل بیست و سوم

مذهب جولیان. تعصب او. اصلاح و استقرار مجدد بت پرستی بدست وی. رفتار او با یهودیان. ستم نمودنش با مسیحیان. معبد و بیشهٔ مقدس دفنی. ژرژ مقدس. جولیان و آتانازیوس.

صفت «مرتد» نام نیک جولیان را آسیب رسانید و شور و تعصب که مانند ابری فضائل او را تیره گون کرد عیوب نهان و آشکار وی را از آنچه بود بزرگتر نموده است. نقصان اطلاع ما سبب می‌شود که وی را پادشاهی فیلسوف‌منش بدانیم که کوشید تا فرقه‌های مختلف مذهبی همه را یکسان حمایت کند و تب مباحثات دینی را فرو نشاند، تبی که حرارت آن از زمان صدور فرامین دیوکلیسیان تاروزگار تبعید آتانازیوس فکر مردم را برآشفته بود. اما اگر با دقت بیشتر در سیرت‌جولیان بنگریم علاقهٔ ما از پادشاهی سلب‌خواهد شد که ازسرایت مرض شایع در ایام خود برکنار نماند. ما از یک مزیت مهم برخورداریم و آن امکان مقایسهٔ تصویرهای لفظیست که بهترین محبان و سرسخت‌ترین دشمنان این پادشاه نگاشته‌اند. شرح اعمال جولیان را مورخی با فطانت و صریح گفتار درکمال امانت ضبط کرده و این مورخ خود شاهد و ناظر زندگی و مرگ وی بوده است. امپراطور خود آنچه را معاصران به‌اتفاق در باره‌اش گفته‌اند در بیانات خصوصی و رسمی تأیید کرده و تألیفات مختلف او همه بازگویندهٔ تمایلات مذهبی‌اوست، باآنکه تدبیرا یجاب می‌نمود

که وی این تمایلات را درپشت حجاب ریا پنهان بدارد نه آنکه آشکارا بدانها اظهار رغبت نماید. بزرگترین عاطفهٔ حاکم برجان جولیان همانا دلبستگی صمیمانه و اخلاصمندانهٔ او به خدایان آتن و رم بود چندان که نیروی ضمیر منیر جولیان عاقبت بواسطهٔ نفوذ عقائد خرافاتی تعصب‌آمیز در راه خطا افتاد و ضایع و فاسد گردید و اوهام و اشباحی که جز در فکر امپراطور وجود نداشت در امور حکومت امپراطوری اثر محسوس وزیان‌بخش گذاشت. شدت شور مذهبی مسیحیان که دین بت پرستی‌را تحقیر و معابد خدایان افسانه‌ای را سرنگون می‌کردند امپراطور را برآن داشت که با گروه کثیری از اتباع خود خصومت بنماید و هرگز از در آشتی در نیاید و بعضی اوقات آرزوی پیروزی یا ننگ و شرم بی‌اعتنائی رعایا وی را به نقض قواعد تدبیر و حتی عدل و انصاف وسوسه می‌کرد. پیروزی گروهی که جولیان با ایشان بدعهدی و مخالفت نمود نام او را به وصمت ننگ آلوده است و امپراطور از دین برگشته که موفق به استقرار مجدد مذهب بت‌پرستی‌نشد ناچار در سیلاب طعن و دشنام مؤمنینی مستغرق گشته‌است که بانگ‌طنان گرگوری نازیان‌زن ایشان را به‌مخالفت نمودن اشارت کرده بود. وقایع بسیاری که همه یکباره در سلطنت کوتاه مدت این امپراطور فعال پرکار روی نمود دارای کیفیتی جالب و چنانست که باید شرح درست آن را با همهٔ قرائن و امارات نگاشت. دلائل اعمال جولیان و تدابیر و کارهای او تا جائی که مربوط به تاریخ مذهب است موضوع این فصل کتاب خواهد بود.

علت خروج جولیان از دین مسیح که کاری عجیب و بدعاقبت بود شاید یتیم شدن او در اوان کودکی و افتادنش در دست قاتلان خانواده‌اش بود. نام مسیح و کنستانتیوس بزودی در مخیلهٔ جوان او که هر اثری به روشنی درآن نقش می‌بست با فکر بردگی و مذهب قرین شد. وی‌را در ایام کودکی به‌دست یوزی‌بیوس اسقف نکومیدیه سپردند که خویشاوند مادری او بود و تا روزی که جولیان به بیستمین سال عمر خود رسید معلمان مسیحی وی به‌او درس پرهیزگاری آموختند نه دلاوری و قهرمانی. امپراطور که در نگاهداشت تاج پادشاهی دنیوی غیورتر از

کسب دیهیم سلطنت اخروی بود خود به همین اکتفا کرد که نوآموز اصول دین باشد نه مسیحی کامل و مزایای غسل تعمید را به برادرزادگان کنستانتین مفوض داشت چندان که ایشان به‌صنف کشیشان و مشاغل کم اهمیت کلیسا نیز راه یافتند و جولیان در کلیسای نکومیدیه در حضور جماعت نمازگزار تورات و انجیل را قرائت می کرد. برادرزادگان کنستانتین دعامی‌خواندند و روزه می گرفتند ونیازمندان را صدقه و روحانیون را تحفه میدادند و هدایائی نذرقبور شهداً می کردند. بنای معظم سنت ماماس [۱] در قیصریه به سعی‌وکوشش گالوس و جولیان برپا گردید. این شاهزادگان با اسقفانی که به زهد و تقوی‌ممتاز بودند با احترام سخن‌می گفتند و از رهبانان و زهاد عزلت نشین که رسم ریاضت کشیدن و تحمل مشقات آن را به کاپادوکیه آورده بودند دعای خیر طلب می کردند. چون سالیانی چند از عمر این دوبرآمد و ایشان بدوران مردی نزدیکتر شدند از تفاوت عقاید مذهبی به تفاوت اخلاق و سجایای خود پی بردند. عناد و بلادت فکری گالوس‌باعث آمد که وی با شوروتعصبی که شک و ریب را درآن راه نبود اصول دین مسیح را بپذیرد اما این اصول هرگز در رفتار وی کمترین اثری ننمود و شهوات و عواطف وی را به اعتدال متمایل نکرد . برادر کهتر را طبعی ملایمتر و از نظر اصول احکام انجیلی کمتر نفرت انگیز بود وحق این بود که فکر فعال‌وکنجکاو او از مذهب‌مسیح و فلسفهٔ دینی آن خشنود باشد که این دین شارح جوهر ذات خدائی بود و منظر بی کران عالم ناپیدا و دنیاهای آینده را بر ضمیر انسان می گشود. اما روح معتمد به نفس جولیان از تسلیم شدن به عمال متفرعن کلیسا که بنام دین از همه کس فرمانبرداری بی چون و چرا میخواستند امتناع ورزید . روحانیون معتقدات نظری خود را بمنزلهٔ قانون مسلم برمسیحیان تحمیل می کردند و خوف و دهشت عذاب ابدی ضامن حفظ این قوانین بود ، وکشیشان در ضمن آن که مقرر می‌داشتند که شاهزادهٔ جوان چه بگویدو چه بیندیشد و چه بکند ندای اعتراض او را خاموش می کردند و آزادی او را در تفحص و پژوهندگی مانع می‌آمدند و

۱ - St. Mamas

در نهان روح پر شور او را برمی‌انگیختند تا منکر سیادت فائقه رهبران کلیسائی شود و از ایشان نا فرمانی کند. جولیان در آسیای صغیردر میان رسوائیهای مناقشات مذهب‌آریوسی تعلیم و تربیت یافت . جدالهای خصمانهٔ اسقفان مشرقی و تغییراتی که مستمراً درآئین نامه مذهب ایشان روی مینمود و مطامح دنیوی که ظاهراً محرک اعمال ورفتارشان بود کم کم این رأی‌را دروجود جولیان تقویت کرد که این گروه به‌شدت تمام بر سر دینی می‌جنگند که نه بدان‌معتقدند ونه‌معنی آن را ادراك می کنند. جولیان درعوض آنکه باروی موافق به سخنانی گوش فرا دهد که گواه صحت و حقیقت دین مسیح بود و با عطف توجه بر اهمیت ادله و شواهد معتبر بیفزاید معتقدات این دین رابه بدگمانی می شنید و اصولی راکه منفورطبع وی بود با شدت و عناد بسیار انکار می نمود. هر وقت که به‌شاهزادگان جوان دستور داده می شد که درباب مبحث رائج رساله‌ای تدوین کنند جولیان پیوسته از مذهب بت پرستی حمایت و شفاعت می کردو عذر به ظاهر پسندیدهٔ وی این بود که در دفاع از مدعای دین‌ضعیف‌تر ممکنست که دانش و ذکاوت او به وضعی نیکوتر و سودمندتر بکار رود و آشکارگردد.

بمجرد اینکه‌گالوس به تشریف پادشاهی و عناوین آن آراسته‌گردید جولیان را به‌کار خود گذاشت تا از هوای آزادی و شعر و ادب و دین بت‌پرستی تنفس کند. جمع کثیر معلمان فلسفه و سیاست که ذوق شاگرد آزادهٔ والاگهرایشان را مجذوب‌کرده بود میان دین و دانش یونانی پیمانی محکم بر قرارکرده بودند و در عوض آن‌که اشعار همر را بخاطر آن‌که محصول اصیل نبوغ انسانیست بستایند همه را به الهامات آسمانی آپولون و عرائس فنون جمیله نسبت می‌دادند. همر این شاعر جاودانی ، خدایانی راکه بر فراز قله المپ نشسته‌اند چنان نقش کرده است که بر لوح ضمیرکسانی نیز که دلبستهٔ اوهام و خرافات نیستند اثر می نهد. آشنائی ماو معرفت ما به اسامی وسجایای خدایان مذکور واشکال وصفات ایشان چنانست که این موجودات را واقعی مینماید و بدانها هستی می بخشد

واین افسون طربناك نیروی خیال را موقتاً با افسانه‌هائی موافق می نماید که انسان عاقل سخت از آنها نفوراست. در عصر سلطنت جولیان هر کیفیتی و هر واقعه‌ای به دوام و تقویت این اوهام فریبنده مدد کرد فی‌المثل معابد مجلل‌و سر برافراشته یونان و آسیا و آثار هنرمندانی که با نقش تصاویر یا تراشیدن پیکره‌ها تصورات آسمانی شاعر را مجسم نموده بودند ، و شکوه و تجمل مراسم قربانی ، و فنون بارونق پیشگوئی و حدیثهای عوام پسندی که از زبان هاتفان غیبی از سینه به سینه منتقل شده بود ، و نیز آیات و معجزات هول انگیز و رسم وعادت قدیم دو هزار ساله. مذهب شرك مذهبی کم ادعا بود و هم به این علت ضعف آن معذور ، و بت پرستان اخلاصمند نیزشك وریب عنان گسسته را منافی با ایمان نمیدانستند. در عوض نظامی واحد و مبتنی بر اصول و قواعد معین که ضمیر مؤمن صادق همه را به خود مشغول بدارد ، یونانیان دارای مذهبی بودند اساطیری و متشکل از هزار قسمت ناپیوسته و تغییرپذیر ، و بندگان خدایان اساطیری مختار بودند که مقدار و درجه ایمان خویشتن را چنانکه خود میخواهند معین کنند. مذهبی که جولیان برای خود برگزید از هر جهت در اعلی حد وسعت و درکار او تناقضی عجیب بود به این معنی که وی گردن به احکام سودمند انجیل ننهاد و به اراده و اختیار خویشتن نقد خرد و اندیشهٔ درست را نثار آستان ژوپیتر وآپولون نمود. یکی از خطابه‌های جولیان وقف برنام سیبل[1] مادر همهٔ خدایانست که ازکاهنان زن صفت خود می خواست که به وضعی عجیب خون خویشتن را نثار کنند و دیوانه[2] پسرکی‌از مردم فریجیه ناسنجیده و شتاب زده چنان کرد که سیبل خواسته بود. امپراطور دیندار به لطف و مرحمت بی هیچ شرمساری ولبخندی داستان سفر مادر خدایان را ازکرانه‌های پرگاموس[3] تا دهانه رودتیبر نقل می کند و معجزهٔ عظیمی را شرح می دهد که به سنا و مردم رم ثابت کرد که پاره‌ای‌از

۱ - Cybele

۲ - جوان فریجیه‌ای را نام آتیس بود و اوبه فرمان مادر خدایان‌آلت مردی خود را قطع کرد.

۳ - Pergamus شهری یونانی که در ترکیه کنونی قرار دارد و برگامه خوانده می‌شود.

گل وطن ایشان را که رسولان به ماوراء دریاها برده بودند جان یافته و دارای عاطفه و احساس ونیروی ربانی شده بوده است وبرای اثبات صحت این معجزه جولیان ابنیه و آثار هنری را گواه می‌گرفت که به‌یاد آن واقعه ساخته بودند؛ وکسانی راکه سنن مقدس آبا و اجداد خودرا گستاخانه تحقیرمی‌نمودند به درشتی عتاب می‌کند و ریاکار و رنجور ذوق می داند.

اما جولیان متدین فیلسوف که دین مردم را به گرمی و صمیمیت پذیرفت مزیتی را برای خویشتن محفوظ داشت وآن حق تعبیر و تفسیر عقائد دینی با آزاد فکری بود و خود در عوض آن‌که در پای محراب خدایان به عبادت بایستد به آرامی به خلوتکدهٔ معبد پناه می برد. اساطیر یونانی چندان از حدود عقل و اندیشهٔ درست دور بودند که گوئی خود به بانگ رسا می‌گفتند که پژوهندهٔ متدین بجای آن‌که از مفهوم لفظی ما بهراسد یا آنها را بپذیرد باید به دقت بسیار در معرفت یافتن بر اسرارنهانی بکوشد که حزم و تدبیر پیشینیان آنها را در پشت نقاب[1] افسانه و عقاید خرافاتی پنهان کرده بوده‌است. فلاسفه پیرومکتب افلاطون از قبیل پلوتی نوس[2] و پورفی ری[3] و ایامب‌لیکوس[4] بزرگ همه مورد تحسین و آفرین خلق و خداوندگاران چیردست فن افسانهٔ تمثیلی بودند وکاراین افسانه‌ها آن بود که وجوه ناقص و عیبناك مذهب بت پرستی را باهم ملائم وسازگارکند. جولیان خود به رهبری ادی سیوس[5]، جانشین محترم و بزرگوار ایامب لیکوس، جویندهٔ(اگر سوگندهای وی را باور توان کردن) اسرار مذکور و درآرزوی بدست آوردن گنجینه‌ای بود که آن را از ملکت جهان عزیزتر میداشت. ولیکن ارزش این گنجینه منوط به عقیدهٔ شخصی بود و بس و هر هنرمندی که به خود می‌بالید که گرانبها سنگ معدن را از خاك بیمقدار جداکرده است خویشتن را محق می دانست که آن سنگ را به هر شکلی که دلخواه او و موافق با خیال او بود

---

۱ - رجوع شود به اصول و مبانی افسانهٔ تمثیلی در تألیفات جولیان. استدلالات عالمان علوم الهی در این ایام‌که می‌گویند عقاید مبالغه آمیز و ضد و نقیض باید از منشأ خدائی باشد زیرا که محال است که هیچ انسانی بتواند آنها را اختراع کند، سخیف‌تر از استدلالهای جولیان است.

۲ - Plotinus   ۳ - Porphyry   ۴ - Iamblicbus   ۵ - Aedesius

بتراشد و آن را به نامی بخواند. افسانه آتیس[1] وسیبل را پورفیری تفسیر کرده بود اما فایدهٔ زحمات این فیلسوف فقط آن بود که جولیان متدین را به کار و کوشش بیشتر در این مبحث برانگیزد چندان که وی خود افسانه‌ای تازه راجع به داستان قدیم و مرموز آتیس و سیبل اختراع کرد. این آزادی تفسیر و تأویل که ممکن بود خودبینی پیروان فلسفه افلاطونی را ارضاء کند بیهودگی فن ایشان را نیز آشکار می نمود. خواننده امروزین به اشارات عجیب و غریب این حکیمان دانا که میخواستند راز نظام عالم را افشاء کنند به درستی پی نمی برد و بیان پیچیده و مغلق ایشان و مطالب بی مغزی را که مهم می نمودند و ابهام عجیبی را که در گفته های ایشان هست و به کنه آن نتوان رسید درنمی یابد مگر آن که به جزئیاتی آشنا باشد که ملال می افزاید. چون حدیثهای منقول مذهب بت پرستی را به روایات گوناگون نقل می کردند مفسرین این اساطیر مقدس آزاد بودند که هر روایتی را که با کیفیتی ملائمتر و موافقتر بود انتخاب کنند، و هروقت که نوشتهٔ مرموزی را ترجمه می کردند مخیر بودند که از هر داستانی همان مفهومی را استنباط کنند که منطبق با مذهب و فلسفه مطلوب ایشان بود. فی‌المثل پیکر عریان و شهوت انگیز ونوس را چندان تحریف کردند تا درآن دستوری اخلاقی یا حقیقتی از جهان مادی و طبیعی را کشف کنند، و خصی کردن آتیس شرحی بود از تحویل خورشید از مدار رأس‌السرطان تا مدار رأس‌الجدی (یعنی انقلاب صیفی و شتوی) یا جدا شدن روح از فسق و فجور و خطا و گناه.

چنین می نماید که نظام فلسفه دینی جولیان متضمن اصول عالی و مهم مذهبی مبتنی بر حقایق طبیعی بوده‌است. اما چون دینی که بنیان آن بر وحی‌والهام استوار نیست ناچار باید از فیض یقین راسخ نیز عاری باشد مرید افلاطون برخلاف عقل و تدبیر دوباره به عادت دیرین که پیروی از خرافات عامیانه بود خو گرفت

---

۱ - رجوع شود به‌پنجمین خطابهٔ جولیان. ولیکن افسانه‌های تمثیلی که‌منشأ آنها مکتب فلسفی افلاطونی است همه برروی هم ارزش یک شعر کوتاه را ندارد که کاتالوس سروده و مضمون آن داستان آتیس است. آتیس که در اول سرمست بادهٔ شوق بود چون به خود آمد به ناله‌ای جانسوز برضایعهٔ جبران ناپذیر خودگریست و آه و افسوس او باید درمردان شفقت برانگیزد و در خواجگان یأس ونومیدی.

وتصوری که از الوهیت در فکر عوام بود در رسالات و خطابه‌های جولیان و در عمل و حتی در اندیشهٔ او با مفهوم فلسفی الوهیت مخلوط و مشتبه گردید. امپراطور دیندار به وجود آفرینندهٔ ازلی و ابدی این عالم معترف بود و او را می پرستید و به همه کمالات طبعی لایتناهی متصف می دانست، خداوندی که چشم انسان عاجز فانی او را نمی‌بیند وفهم و معرفت آدمی را بدو دسترسی نیست. خداوند متعال بتدریج و یکی پس از دیگری ارواحی را آفرید، یا در اصطلاح فلسفهٔ افلاطونی تولید کرد، که قائمند به ذات او و آنگاه خدایان را ودیوان را وقهرمانان را و مردمان را، و هر موجودی که هستی او بی هیچ واسطه‌ای از خدای ازلی وابدی است بالفطره از فیض حیات جاودان برخوردار است. برای آنکه نعمت بی بهای حیات جاویدان به اشیاء ناقابل ارزانی نشود آفرینندهٔ این جهان ساختن بدن انسان و ترتیب دادن نظام جمیل و موزون ملکت حیوان و جماد و نبات را به ید قدرت و کاردانی خدایان سپرد وادارهٔ امور عالم سفلی را نیز به ایشان محول کرد که عمال او بودند اما حکومت ایشان از نفاق و خطا بر کنار نیست و در آن نقص و عیب هست. زمین و ساکنان آن در میان خدایان تقسیم شده‌اند وآثار خصائص طبیعی مارس[1] ومی‌نروا[2] و مرکوری[3] و ونوس[4] در قوانین و آداب‌ورسوم پیروان هر یک به خوبی آشکار می شود. تا روزی که روح جاودانی در زندان جسم فانی محبوس است هم تکلیف ماست و هم به خیر و صلاح ما که به فضل وکرم خدایان توسل بجوئیم و از قهر و غضب ایشان به دعا پناه ببریم زیرا که کبریاء ایشان از اخلاص و عبادت‌بنی نوع انسان خشنودمی گردد و ظاهراً باید چنین بپنداریم که شهوات حیوانی ایشان نیز از بخارات قربانی تقویت می شود. خدایان ممکنست که گاهگاهی به مجسمه‌ها جان ببخشند و در معابدی که وقف بر نام آنهاست ساکن شوند و باآن که شاید گهگاهی بزمین آیند آسمانها

۱ - Mars خدای جنگ ۲ - Minerva الههٔ خرد و حرفه‌های فنی و اختراعات است
۳ - Mercury یا Hermes پیک خدایان و خدای تجارت و حرفه‌های دستی و فصاحت وزیرکی وسفر و دزدیست
۴ - Venus الههٔ زیبائی

به حقیقت تخت سلطنت و نمایندهٔ جلال و عظمت ایشانست. نظام تغییر ناپذیر خورشید و ماه و ستارگان را جولیان به شتابزدگی گواه دوام ابدی آنهادانست و ابدی بودنشان را دلیل کافی از برای اثبات این نکته بشمار آورد که خورشید و ماه و ستارگان همه صنع خداوندگارند که سلطان قادر مطلق است و نه ساخته دست خدایان خرد و حقیر. به موجب فلسفه افلاطونیان عالم پیدا نمونه‌ایست از عالم نا پیدا و چون اجسام سماوی را روحی خدائی ساخته و پرداخته است آنها را می توان اشیائی بشمار آورد بیش از هر چیز دیگر سزاوار پرستش. خورشید که اثر جان بخش او در سراسر عالم منتشر و جهان بدو زنده است بحق سزاوار پرستش بنی نوع بشر بود زیرا که به موجب تعریف مذهب عقلی او را نماینده تابناک مبدأ[1] عقلانی و شبه جان بخش و سودمند و عاقل «پدر» می دانستند.

تعصب جولیان

در هر عصری و دورانی که الهام واقعی معدوم باشد صور کاذب شوق خیالی و فنون نیرنگ و محاکات و ریا و دغل جایگزین آن می شود. اگر در ایام سلطنت جولیان این فنون را فقط کاهنان بت پرست برای حمایت از مذهب خود بکار می بردند که هر دم به زوال نزدیکتر می‌شد ممکن بود که اندکی برایشان سهل بگیریم به خاطر مصالح و عادات دیرین صنف مذکور. اما آنچه باعث شرم و حیرت است اینست که فیلسوفان خود در سوء استفاده از اوهام‌پرستی وساده لوحی مردم سهیم بوده باشند و افلاطونیان آن عصرساحری وافسونگری کنند و باین طریق معتقدات و مراسم مرموز مذاهب یونانی را تایید نمایند. نوافلاطونیون با عجب و تکبر بسیار چنان می نمودند که گوئی نظام طبیعت به

---

۱ ـ درفلسفهٔ یونانی Logos کنایه ازخردواندیشه‌ای است که نظام عالم برآناستوارومظهرآن کلامست. در فلسفهٔ دینی مسیحیت Logos کنایه از حضرت عیسی‌یا شخص دوم تثلیث است چنان که درآیهٔ اول انجیل یوحنا آمده.

فرمان ایشانست ، و اسرار حوادث آینده را آشکار کشف می کنند و دیوان را به خدمت می گمارند و از نعمت مشاهدهٔ خدایان اعلی تروگفتگوی با ایشان برخوردار می شوند و با جدا کردن روح از بندهای مادی آن می توانند آن ذرهٔ فنا ناپذیر را با روح سرمدی خدائی باز پیوندند.

کنجکاوی وبی باکی جولیان متدین چندان بود که فیلسوفان را به امید پیروزی آسان به دام وسوسه افکند ، و این پیروزی ممکن بود بسبب علو مقام پادشاه جوان که تازه به مسلک ایشان گرویده بود نتایجی بسیار مهم ببار آورد . جولیان اصول ابتدائی معتقدات افلاطونی را نخست از دهان ادیسیوس آموخت که درآن وقت پیروان سرگردان و ستمکشیدهٔ مکتب خود را درپرگاموس ساکن کرده بود . اما چون نیروی جسمانی این حکیم محترم بزرگوار پیوسته درکاهش بود و او نمی‌توانست در شور و شوق و سعی کوشش و سرعت ادراك با شاگرد خود برابری نماید پس بنابرمیل او دوتن از دانشمند ترین مریدانش یعنی کریزان تیس[۱] و یوزی بیوس در جای استاد پیر خویشتن به تعلیم جولیان پرداختند . چنین می نماید که این دو فیلسوف کار را معین و میان خود تقسیم کردند و به حیلت و بیاری کنایات مبهم و مرموز و مشاجرات لفظی ساختگی امید و آرزورا در دل طالب بی صبر بیدار نمودند و عاقبت الامر او را به همکار خود ماگزیموس[۲] تسلیم کردند که جسورترین وماهرترین اساتید فن ساحری بود . جولیان در بیستمین سال عمرخود درشهر افه‌سوس[۳] درنهان بدست این استاد به‌سلک واقفان‌رموز درآمد واقامت او در آتن اتحاد پلید میان فلسفه و خرافات را تأیید کرد . جولیان امتیازخاصی نیز برای‌خود حاصل آورد وآن آموختن‌آداب و معتقدات مرموزمذهب الوزیسی[۴] بود که درمیان فساد و انحطاط انواع مذاهب یونانی هنوز آثاری از قدس و تقوای اعصار قدیم را حفظ کرده بود . شوق جولیان چندان بود که وی کاهن بزرگ مذهب الوزیسی را بعد به دربار خود درگال فرا خواند فقط برای آن که باقربانی کردن و

۱ - Chrysanthes ۲ - Maximus ۳ - Ephesus ۴ - Eleusis

دیگر مراسم مرموزکار بزرگ تقدیس خود را بسرحد کمال برساند. چون این‌مراسم در اعماق غارها و در خاموشی شب انجام می‌پذیرفت و چون کسانی که به «واقفان رموز» پیوسته بودند بسبب عقل و بصارت حرمت رازهای نهان را نگاه می‌داشتند من هرگز جرأت نخواهم آورد که به‌وصف آوازهای هول‌انگیز و اشباح آتشینی بپردازم که طالب‌ساده‌لوح[1] به‌گوش می‌شنید و به چشم می‌دید، و یاخیال می‌کرد که می‌شنود و می‌بیند، تالحظه‌ای که رؤیای امید و معرفت در شعله انوار آسمانی بر او ظاهر می‌شد. در غارهای افه سوس و الوزیس شور و شوقی در جان جولیان راه یافت که صادقانه و عمیق و تزلزل‌ناپذیر بود وبا آن که شاید گاهگاهی ریا و زهد دروغین نیز از او مشاهده می‌شد، از آن گونه که درخوی اکثر متعصبان صدیق باوجدان دیده می‌شود، از لحظهٔ مشاهدهٔ رؤیا جولیان زندگانی خویشتن را وقف خدمت خدایان کرد و با آن که اشتغال به کارجنگ و حکومت و نیز مطالعه همهٔ وقت او را بخود مشغول می‌داشت. وی مقدار معینی از ساعات شبانه را همیشه به عبادت اختصاص می‌داد. ترک لذت چون زیوری بود که رفتار و کردار این سرباز فیلسوف را می‌آراست و شاید روش او را سخت جلوه‌گر می‌کرد به سبب بعضی از مقررات سخیف خویشتن‌داری و امساک مذهبی. جولیان در روزهای معینی برای بزرگداشت پان[2] یامرکوری یا هکات[3] یا آی‌سیس[4] خویشتن را از خوردن غذاهائی محروم می‌نمود که ممکن بود به مذاق خدایان حامی وی خوش نیاید و به این روزه داشتن نیروی حواس و ادراک خویشتن را آماده دیدارخدایان آسمانی می‌کرد وغالباً به شرف زیارت ایشان نائل می‌آمد. باآن که جولیان خود به فروتنی در این باب خموشی گزیده‌است ما از دوست وفادارش یعنی لی بانیوس خطیب می‌شنویم که وی پیوسته باخدایان زن و مرد محشور بوده است و ایشان از آسمان برزمین نازل می‌شدند تا ازگفتگوی با قهرمان محبوب خود برخوردار شوند و

۱ - هنگامی که جولیان از فرط بیم علامت صلیب بر خود کشید ارواح خبیثه همه ناپدید شدند. گرگوری پنداشته است که ایشان ازترس ناپدیدگشتند اما کاهنان گفتند که ازخشم پنهان شدند. خواننده باید این‌مسأله بسیاردقیق را با مقیاس ایمان خود بسنجد.

۲ - Pan خدای چوپانی و دررودشت

۳ - Hecate الههٔ سحروجادو

۴ - Isis الههٔ باروری که مصریان بلو معتقد بودند.

بالطف و نرمی دست یا موی او را نوازش کنند و او را از خواب برانگیزند و از هر خطری که تهدیدش مینمود برحذر دارند و به‌حکمت واثقهٔ خود در همهٔ اموزندگی او را راهبری نمایند. لی‌بانیوس می گوید که جولیان بامیهمانان آسمانی خود چندان آشنا شده بود که به آسانی می‌توانست آواز ژوپیتر را از آواز می‌نروا و شکل آپولون را از هرکول باز شناسد. رؤیاهائی که جولیان در خواب یا بیداری می‌دید و از اثرات عادی خویشتن‌داری و تعصب مذهبی بود از منزلت امپراطور می کاست و او را تقریباً با راهبان‌مصری برابر می کرد. عمرآنتونی وپاچومیوس[1] سراسر در این اشتغالات بیهوده صرف شد اما جولیان قدرت آن را داشت که از احلام خرافاتی بیدار شود و سلاح برگیرد و آمادهٔ نبرد شود و پس از شکست دادن دشمنان روم در میدان جنگ به‌آرامی به‌خیمهٔ خود پناه برد وقوانین نیکو وحکیمانه برای امپرطوری املاء کند یا به مراد دل نیروی نبوغ خویشتن‌را در ممارست‌فنون لطیف و وزین ادب و فلسفه بکارگمارد.

راز مهم ارتدادجولیان را «واقفان رموز» می‌دانستند که همه امین وصدیق بودند و امپراطور با پیوند مقدس دوستی و مذهب با ایشان بستگی داشت. خبر مسرت بخش ارتداد جولیان را به احتیاط در میان پیروان دین قدیم منتشر کردند و عظمت آیندهٔ او آرزوی بت پرستان در همهٔ متصرفات امپراطوری شد و آن را به دعا می‌خواستند و درباب آن پیشگوئیهامی کردند. شور ایمان و فضیلت پادشاه نودین چندان بود که بت‌پرستان به ساده لوحی درمان هر بلیتی و باز یافتن هر نعمتی و برکتی را از او می‌خواستند و جولیان در عوض آن که این آرزوها را با مهر و محبتی که شاید باطل بشمرد و از شور و غیرت ایشان ناراضی شود به‌زیرکی اعتراف کرد که خود طالب نیل به‌منصبی است که بتواند درآن‌منصب برای کشور و دین خویشتن مفید شود. ولیکن جانشین کنستانین که بلهوسی متلون المزاج بود ونوبتی قصد جان جولیان می کرد و نوبتی وی را از مهلکه نجات می‌داد به‌چشم

۱- Pachomius

خصومت در مذهب بت پرستی می‌نگریست . فنون ساحری و غیبگوئی در دوران حکومت پادشاه مستبدممنوع گردید زیرا که او خود ازآنها می‌ترسید واگربت‌پرستان را ولو به‌اکراه می گذاشتند که بمراد دل به‌عقائد خرافاتی خویشتن عمل کنند جولیان به علت‌مقام‌شامخ خود مشمول این اغماض و تسامح عام‌نمی گردید. اندکی بعداز این جولیان مرتد وارث احتمالی سلطنت امپراطوری شد و مسیحیان که به حق بیمناك بودند جز به‌مرگ او آرام وقرار نمی‌یافتند. ولیکن شاهزادهٔ جوان که آرزومند افتخار قهرمانی بود نه طالب شهادت بملاحظه سلامت جان درظاهر دین خویشتن را انکار کرد و مذهب شرك به واسطهٔ خوی تسامح که در نهاد آن مستتراست‌به‌وی اجازه داد که در مراسم عبادت فرقه‌ای شرکت کند که او در نفس خود آن را تحقیرمی‌نمود. لی‌بانیوس ریاکاری دوست خود را ملامت نکرده بلکه آن را ستوده است . خطیب مذکور می گوید « همچنانکـه مجسمهٔ خدایان را که به نجاست آلوده شده باشد دوباره در معبدی با عظمت قرار می‌دهند ضمیر جولیان نیز پس از آنکه از خطا و رعونت تربیت نخستین پاك گردید جایگاه جمال حقیقت شد ومعتقدات وی نیز دگرگونی پذیرفت اما چون اعتراف به قبول دین بت پرستی خطرناك بود وی همچنان درروش سابق‌خود مداومت نمود. چه متفاوت بود روش خر درداستان ازوپ [۱] که پوست شیر بر تن کرد تا تغییر صورت دهد اما شیر ما مجبور شد که خویشتن را در پوست خر پنهان کند و با آن که فرمان عقل و منطق را پذیرفت ناچار شد که قواعد حزم و تدبیر را نیز رعایت نماید . » ریاکاری جولیان بیش از ده سال دوام یافت یعنی از مراسم سری دخول وی به دین شرك تا آغاز جنگهای داخلی که او خویشتن را هم خصم آشتی ناپذیر حضرت مسیح اعلان کرد و هم دشمن کنستانتیوس وشاید قرار گرفتن دراین تنگنا باعث تقویت ولاء و اخلاص او دراعتقاد به کیش بت‌پرستی گردید. وی با شرکت دراعیاد رسمی مسیحی ازخود سلب تکلیف می کرد و آنگاه عاشق‌وار با بی صبری تمام به مقر خویشتن بازمی گشت تا مشتاقانه و بمیل خود در معبد خانگی ژوپیتر و مرکوری دعا بخواند و ادویه

۱ - Aesop داستان نویس یونانی که از ۵۶۰ تا ۶۲۰ قبل از میلاد می‌زیسته است .

معطر بسوزاند . اما چون در نزد هوشمندان هر کاری که به ریا انجام پذیرد ناچار باید شاق و دردناك باشد پس تظاهر به عیسویت نفرت جولیان را از این دین بیشتر کرد زیرا که برضمیرآزاده فکر او ریا باری گران بود واو را مجبور می کرد که رفتاری در پیش گیرد که شریفترین صفات انسانی یعنی صدق و مردانگی ازآن بیزار است.

جولیان به سائقه رغبت ذاتی خدایان همرو سی پیوی مهتر و کهتر را از دین جدیدی که عم وی در امپراطوری روم مستقر نموده و شاهزادهٔ جوان نیز خود به موجب مراسم مقدس همان دین غسل تعمید کرده بود بیشتر دوست می‌داشت اما چون جولیان فیلسوف بود پس‌براو لازم می‌آمد که برای مخالف خود بامسیحیت دلیل درست بیاورد زیرا که این دین متکی به کثرت عدد گروندگانی بود که دین سابق خود را ترك کرده بودند و نیز به اقوال سلسله‌ای از انبیاء و انواع معجزات سنّیه و شواهد مهم. رساله بسیار دقیق مفصلی که جولیان در ضمن آماده شدن برای جنگ با ایران نگاشت حاوی زبده دلائلیست که وی دیر زمانی در آنها اندیشیده بود. قطعاتی ازاین رساله راسیریل آتشین خوی که اسقف اعظم اسکندریه و دشمن جولیان بود استنساخ کرد و محفوظ نگاهداشت و مضامین این قطعات مخلوطیست عجیب از نکته سنجی و دانشمندی و سفسطه گوئی و تعصب. انسجام سبك و بلندی مقام نویسنده باعث شده است که همهٔ مردم به این آثار توجه کنند، و فزونی استحقاق یا شهرت اسم جولیان نام بلند پورفی ری[1] را از فهرست نا مقدس اسامی دشمنان مسیحیت محو کرده است. خاطر مسیحیان به خواندن استدلالات جولیان سخت بر می آشفت یا مفتون و مرعوب می گردید و مشرکان که گاهگاهی جرأت می آوردندو دراین مشاجرهٔ ضعیف با قوی داخل می‌شدند نوشته های پادشاه مبلغ را منبع تمام ناشدنی مطالبی می‌یافتند در مسیحیت که غلط بود وفریبنده‌بود. در ضمن مداومت در مطالعات علوم الهی غیرت و تعصب کوته فکرانه در ضمیر امپراطور رومیان راه یافت و او با خود عهد نا شکستنی بست که حفظ عقائد مذهبی

---

۱ - Porphyry فیلسوفی بوده است پیرو عقائد نو افلاطونی و از دشمنان سر سخت مسیحیت که در قرن سوم میلادی میزیست .

خویشتن و اشاعهٔ آنها را از تکالیف خود بشمار آورد و با آنکه در نهان قدرت و زبر دستی خود را در بکار بردن سلاح مجادله می ستود معذلک بی‌میل نبود که در صدق و اخلاص مخالفان خود که با عناد و صلابت رأی در مقابل نیروی منطق و فصاحت پایداری می کردند شک بنماید و در فهم و شعور ایشان به چشم حقارت نظر کند .

مسیحیان که ارتداد جولیان را می دیدند و خشمگین و متنفر و بیمناك بودند باید از قدرت او بیشتر ترسیده باشند تا از استدلالاتش ، ومشرکان که به حرارت شور و تعصب جولیان واقف بودند شاید با بی‌صبری در انتظار آن بودند که شعله‌های ایذاء و آزارمذهبی فوراً به مخالفت بادشمنان خدایان‌قدیم برافروخته شود و امپراطور زیرك از سر خبث و بد خواهی چنان وسائلی برای شکنجه و مرگ اختراع کند که نظائر آنها را از جهت دقت و ظرافت عمل ، پادشاهان خشن و بی تجربه پیش از اوهرگز ندیده و نشناخته بودند. اما چنین مینماید که بیم و نیز امید فرقه‌های مختلف مذهبی همه بر اثر تدبیر و مروت جولیان که دراندیشهٔ نیك‌نامی خود ونگران امن و آرامش مردم و حفظ حقوق ابناء بشر بود یکباره زائل گردید. جولیان از درس تاریخ و نیز بیاری اندیشه و تفکر آموخته بود که بیماری تن را شاید نتوان بعضی اوقات به داروی نیکو اثر خشونت علاج کرد ولیکن خطای فکررا هرگز به‌آتش و شمشیر فولادین نیزازبیخ برنتوان کند. اسیری‌بیچاره‌را میتوان کش کشان به‌پای محرابگاه معبدآورد امادل‌انسان‌ازاین کار نامشروع ونامقدس که خودانجام‌داده‌است بیزار و متنفر است وازآن تبری می کند. جور وستم عنادمذهبی را سخت‌تر میکند وغضب مظلوم را بر می‌انگیزد و بمحض این که‌طغیان شکنجه و آزارمذهبی فرو می‌نشیند مردمی که سر تسلیم فرو آورده بوده‌اند توبه میکنند و به دین سابق باز می‌گردند وکسانی را که پایداری نموده بوده‌اند به سر بلندی در زمرهٔ قدیسین و شهداء قرار می‌دهند.جولیان خود واقف بودکه اگر مانند دیوکلیسیان و همکاران وی بیهوده ظلم و خشونت پیشه‌کندنامش را پس از

مرگش به صفت « ستمگر» ملوث می کنند و مفاخر پیروان مذهب کاتولیکی که سختگیریهای عمال بت پرست دولت بر شمار و نیروی ایشان افزوده بود فزونتر از پیش می شود و از ترس آنکه مبادا آرامش سلطنت استقرار نا یافتهٔ خود را برهم زند فرمانی صادر کرد که بر فیلسوفی سیاستمدار نا برازنده نبود و عالمیان را حیرت زده کرد. بموجب این فرمان سکنهٔ امپراطوری روم همه یکسان وآزادانه مشمول منافع تسامح مذهبی شدند وتنها مضیقه‌ای که برمسیحیان روا داشتند محروم کردن ایشان از توانائی تعذیب‌دیگراتباع امپراطوری‌بود که پیروان‌عیسی‌برایشان داغ ننگ بت‌پرستی و ارتداد می نهادند. بت پرستان به لطف و عنایت پادشاه اجازت یافتند، یا در حقیقت به ایشان فرمان صریح داده شد که در همهٔ معابد را بگشایند و همه یکباره از قوانین ظالمانه و مشقات جائرانه‌ای که در سلطنت کنستانتین و پسران او تحمل کرده بودند رهائی یافتند. در همین وقت اسقفان و روحانیون دیگر را که به‌امر پادشاه آریوسی مذهب از وطن رانده شده بودند از تبعید بازخواندند وبه جمع پیروان کیش ایشان باز پیوستند، جماعاتی از قبیل دوناتیست‌ها [1] و نواسیانها [2] ومقدونیها و یونومیانها [3] و دیگر کسانی که بخت باایشان بیشتر یاری کرده و پیرو اصولی شده بودند که به تصویب شورای نیسیه رسیده بود. جولیان که نزاعهای پیروان همهٔ این مذاهب رامی فهمید و آنها را بسخریه می گرفت رهبران همهٔ فرقه‌های مخاصم را به قصر خود خواند تا به تماشای مجادلات‌خشم‌آلودهٔ ایشان پردازد که خوش تماشائی بود. آشوب و غوغای مباحثه بعضی اوقات امپراطور را بر می انگیخت تا ببانگ بلند بگوید: « بمن گوش بدهید! فرانسویان سخن مراپذیرفتند و آلمانیها نیزهم» اما خود بزودی دانست که اکنون با دشمنانی لجوج تر و بی رحمتر درگیرودار جنگ است، و با همهٔ آنکه سخت کوشید تا به نیروی سخنوری ایشان را راضی کند که با وفاق زندگی کنند یا لااقل به‌صلح و آرامش، سعی او بجائی نرسید و پیش از مرخص کردن رهبران از حضور خود یقین دانست که نباید از متحد شدن مسیحیان بترسد. آمی یانوس [4] که مردی بی غرض بود

۱ - Donatists ۲ - Novatians ۳ - Eunomians ۴ - Ammianus

علت حلم و رأفت ظاهری امپراطور را تمایل او به برانگیختن اختلاف در میان مسیحیان دانسته است ، و طرحی که جولیان به مکر و غدر برای سست کردن مبانی مسیحیت درافکند با شور و تعصبی که برای استقرار مجدد دین قدیم در امپراطوری روم اظهار می نمود رابطه ناگسستنی داشت.

اصلاح و استقرار مجدد کیش بت پرستی به دست جولیان

همینکه جولیان به تخت سلطنت برنشست‌وی به‌رسم پیشینیان خود منصب کاهنی اعظم را نیز بر عهده گرفت نه فقط برای آنکه عنوان کاهنی درسلسلهٔالقاب بزرگ امپراطور شریفترین آنها بود بل از آن جهت که کاری مهم‌و مقدس بود و امپراطور مصمم بود که تکالیف آن را به دقت و از سر صدق و اخلاص انجام دهد. چون کار حکومت جولیان را از شرکت در مراسم نماز و دعای روزانهٔ رعایا مانع می آمد وی در کاخ پادشاهی نمازخانه‌ای را وقف بر خدای حامی خود یعنی خدای خورشید کرد و باغهای سلطنتی را پرکرد از مجسمه‌های خدایان و محرابهای بسیار و هر یک از تالارهای کاخ او به معبدی مجلل‌می‌مانست. صبحگاهان هرروزامپراطور با قربانی کردن دربرابر سرچشمه روشنائی‌خورشید رابزرگ وگرامی‌می‌داشت و درلحظه‌ای که‌قرص‌خورشید درپشت افق فرومی‌رفت خون دیگری ریخته می شد و امپراطور از سر ولاء و اخلاص خستگی ناپذیر در پیشگاه ماه وستارگان وخدایان شب نیز هریک دروقتی که باید مراسم احترام بجای می آورد. دراعیاد رسمی وی مرتباً به معبد خدائی یا الهه‌ای می رفت که عید بدو اختصاص داشت و می کوشید که دلبستگی به دین را در عمال دولت و در مردم برانگیزد و شور مذهبی وی خود مثالی از برای ایشان باشد . بجای حفظ و رعایت مقام پادشاهی و پوشیدن قبای ارغوانی سلطنت و قرارگرفتن در میان سپرهای زرین نگهبانان خاص جولیان با اشتیاق و احترام تمام طالب بجای آوردن پست ترین تکالیفی بود که درمراسم پرستش خدایان بکار می آمد. درمیان جمع کثیر کاهنان

که خادم خدایان اما فاسد و خلاف‌کار بودند و روحانیون دون مرتبت و زنان رقاصه‌که خویشتن را وقف خدمت در معابد کرده بودند کار امپراطور آوردن هیزم و دمیدن بر آتش و کارد برکشیدن و کشتن‌حیوان دروقت قربانی و دست‌به‌درون امعاء و احشاء مذبوح فرو بردن و بیرون آوردن دل یا جگر آن برای پیشگوئی وقایع آینده‌بود از روی علائم خیالی که‌در دل وجگرحیوان میخواند،واین کار را جولیان درکمال مهارت چون غیبگوئی زبر دست انجام می داد. بت پرستان دانا و خردمند غلو امپراطور را در اعتقاد به‌خرافات نکوهش‌می‌کردند زیرا که این‌خرافات ضوابط احتیاط و رسوم و آداب درست را آشکارا تحقیر مینمود. در سلطنت پادشاهی که سخت پای بند اصول صرفه‌جوئی بود حصهٔ بزرگی از عوائد مملکتی در برگذاری مراسم عبادت صرف می شد. مرغان نادر و بسیار زیبا را پیوسته از اقالیم دور به امپراطوری روم حمل می کردند تا خون آنها را در پای محرابگاه خدایان بریزند. جولیان غالباً یکصدگاو نر را در یک روز قربانی می‌کرد و این موضوع به عنوان مزاح در میان مردم رائج شد که اگر جولیان فاتحانه از جنگ با ایرانیان بازگردد نسل دام شاخدار بی هیچ شکی ازمیان بر داشته خواهد شد. امااگر این مخارج را با هدایای نفیسی بسنجیم که به فرمان امپراطور یابدست او به‌تمام پرستشگاههای مشهور دنیای روم تقدیم می شد ، یابا وجوهی مقایسه کنیم که برای تعمیروتزیین معابد قدیم تعیین گردیده بود (معابدی که بمرور ایام متلاشی‌شده یا ازغارتگریهای عیسویان زیان برده بود) هزینهٔ قربانی مبلغی ناچیز خواهد نمود. خانواده‌ها وشهرهای رومی که اعمال امپراطور برای ایشان سرمشق بود به مشاهده‌گشاده دستی و زهد و دینداری پادشاه خود و شنودن مواعظ وی جرأت یافتند و مراسم پرستش فراموش شدهٔ سابق را تجدیدکردند. لی بانیوس متدین از فرط شوق به بانگ بلند می گوید « در هر جای دنیا اثر پیروزی دین و منظره مسرت بخش محرابهای برافروخته و ذبائح آغشته بخون و بخور ادویه معطر و صف کاهنان و غیبگویان مشهود بود بی آنکه بیمی و خطری برای کسی در میان باشد. بانگ نماز و دعا و آهنگ موسیقی در بالای بلندترین کوهها‌شنیده می شد و همان گاوی

که برای خدایان قربانی شده بود خورش شبانهٔ معتقدان خرسند ایشان می گردید.

اما نبوغ جولیان و قدرت او در حدکار مهم تجدید مذهبی نبود که نه بر اصول فلسفه دینی مستقر و نه متکی به مبادی اخلاقی و انضباط دستگاه روحانی بود و بسرعت هر چه تمامتر در سراشیب فساد و اضمحلال‌روان بود و پذیرندهٔ هیچ نوع اصلاح پایداری نبود. قلمرو حکومت کاهن اعظم، علی‌الخصوص پس‌از آنکه کاهنی اعظم با منصب سلطنت توأم گردید، شامل عرصهٔ پهناور امپراطوری روم می شد. در متصرفات مختلف امپراطوری جولیان از میان کاهنان و فیلسوفان کسانی را به نیابت خویشتن منصوب کرد که وی خود ایشان را شایسته‌تر از دیگران برای اجراء طرح بزرگ خویشتن می‌دانست، و نامه های رعائی[1] وی (اگرآنها را بتوان بدین اسم نامید) هنوز نقشی بسیار عجیب از آرزوها و مقاصد او را در برابر چشم ما نمایان می‌کند. جولیان مقرر می دارد که در همهٔ بلاد صنف کاهن، بی هیچ توجهی به برتری اصل و نسب یا فزونی مال و ثروت، از کسانی تشکیل شود که به دوستی خدایان و مردم از دیگران مشخص و ممتازند و آنگاه میگوید: «اگر اینان گناهی کنند که باعث‌ننگ ورسوائی کاهن بزرگ باشد وی‌باید ایشان را توبیخ و عزل کند اما تا روزی که همچنان در مقام کاهنی بر قرارند عمال دولت و مردم باید ایشان را محترم بدارند. کاهنان باید فروتنی خود را به‌پوشیدن جامه های خانگی بسیار ساده نمایان کنند و شأن و منزلت خویشتن را درمراسم مذهبی باکسوت فاخر روحانیت. وقتی که نوبت به ایشان می رسد که در پیشگاه خدایان، خلق مؤمن را در مراسم پرستش راهبری کنند درآن چند روزی که معین شده است نباید یک لحظه هم محوطه معبد را ترک کنند و نگذارند که حتی یک روز بی رسم دعا و قربانی بگذرد و قربانی کردن برای رفاه و سعادت کشور و افراد از وظائف ایشانست و بدانند که انجام دادن تکالیف مقدس مذهبی مستلزم طهارت

---

۱ ـ نامه‌هائی که رئیس مذهب یا روحانیون دیگر به‌جماعات پیرو خود می‌نویسند. دراصطلاح اروپائیان اسقف وکشیش «چوپان» و مریدان ایشان «گله» خوانده می‌شوند و در عنوان اول تکبر نیست و در دوم تحقیر نه.

جان و تن است و حتی پس از انکه از معبد رخصت خروج می یابند تا به مشاغل عادی زندگی بپردازند برایشان واجبست که در تقوی و حسن سلوك سرآمد دیگر هموطنان خود باشند. خادم خدایان نباید که هرگز در تماشاخانه‌ها و میکده‌ها دیده شود و باید که در سخن گفتن عفیف و در غذا خوردن اندازه نگاهدار باشد و دوستان او باید که نیکنام باشند و اگر گاهگاهی به میدان فوروم[1] یا به‌قصر پادشاه میرود باید به نمایندگی کسانی‌برود که بباطل داد خود خواسته واسترحام کرده بوده‌اند. کتابهائی که خدمتگذار خدایان می خواند باید متناسب با معنویت حرفهٔ او باشد. داستانهای منافی عفت و کمدی و نوشته‌های هجائی را باید که از کتابخانهٔ خود بیرون بریزد و درآن جا هیچ نوشته‌ای نباشد الاکتابهای فلسفی وتاریخی یعنی تاریخی که مبتنی بر حقیقت و فلسفه ای که وابسته به دین باشد. عقاید کفر آمیز اپیکوریان واهل شك سزاوار[2] نفرت و تحقیر کاهن است ، اما باید که وی اصول فلسفی فیثاغورث و افلاطون و رواقیون را به دقت بخواند زیرا ایشان همه به اتفاق به پیروان خود آموخته‌اند که خدایان وجود دارند و دنیا به تدبیر ایشان اداره می شود و احسان و مکرمت خدایان منشأ همه نعمات و برکات دنیویست و ایشانند که برای روح انسان در عالمی دیگر جزای نیك یا بد را مقرر داشته‌اند.»کاهن اعظم یعنی جولیان امپراطور به عباراتی بسیار قانع کننده وظیفه احسان و مهمان نوازی را به تلقین در ضمیر کاهنان جایگزین می‌کند و به اندرز به ایشان می‌گوید که به همهٔ مردم توصیه کنند که این فضائل را پیشهٔ خود سازند و وعده می دهد که کاهنان تنگدست را از خزانهٔ ملت نفقه دهد و اعلان می‌کند که مصمم است در هر شهری‌بیمارستانی برپاکند که همه بیماران فقیر را بپذیرد بی هیچ تفاوتی از هرکشوری و به هر مذهبی که باشند. جولیان بر جماعت مسیحی مذهب حسد میبرد زیراکه مقررات مذهبی ایشان

۱ ـ میدان عمومی در بلاد رومی که مرکزکار و تجارت و نیز محکمهٔ عدالت بود.
۲ ـ خشنودی جولیان از نابود شدن این فرقه‌های ملحیی و حتی نوشته‌های ایشان با سیرت کاهنی سازگار است اما این در خور فیلسوفی نیست که بخواهد معتقدات ومباحثی که منفورطبع اوست برهمهٔ ابناء خلق پوشیده‌بماند.

عاقلانه و مبتنی بر رأفت و مروت است و به صراحت اعتراف می‌کند که نیت وی آنست که مسیحیان را از تمجید و تحسین مردم و از امتیازی که به‌خیرات وجود واحسان بدست آورده ودرانحصار خود گرفته‌اند محروم نماید[1]. این علاقهٔ امپراطور به اقتباس از دیگران باید وی را متمایل به اتخاذ بعضی از سنن وقوانین کلیسائی کرده باشد زیرا که موفقیت دشمنان وی فایده واهمیت‌آنها را ثابت کرده بود. ولیکن اگر طرحهای خیالی جولیان برای اصلاح مذهب بت پرستی تحقق یافته بود اقتباس ناقص و قهری خود در واقع احترامی به مسیحیت بودو برای مذهب بت پرستی سودمند نبود. مردم غیر مسیحی که در صلح و سلم از رسوم اجدادی خود پیروی می‌کردند از دخول سنن خارجی متعجب می شدند نه خشنود و در دوران کوتاه مدت سلطنت خود جولیان بکرات مجبور شد که از کمی شور و شوق همدینان خود شکوه نماید.

ولاء واخلاص جولیان وی را برآن داشت که دوستداران ژوپیتر را درجمع دوستان شخصی و برادران دینی خویشتن بشمار آورد. جولیان چندان که باید به ارزش پایداری مسیحیان توجهی نمی‌نمود اما مقاومت شرافتمندانهٔ بت‌پرستانی راکه لطف خدایان را از عنایت امپراطور دوستتر می‌داشتند تحسین می نمود و به ایشان پاداش می داد. اگر در میان بت پرستان کسانی دین وادب یونانیان را نیز فرا می‌گرفتند بیشتر مستحق محبت و دوستی جولیان می شدند زیرا که وی عرائس فنون جمیله را نیز درصف خدایان حامی خود قرار داده بود. در مذهبی که جولیان برگزید زهد و دانش تقریباً باهم مترادف بودند و جمعی کثیر از شاعران و خطیبان و فیلسوفان به دربار امپراطور شتافتند تا جای خالی اسقفانی راپرکنند که کنستانتیوس ساده لوح را فریفته بودند. جانشین کنستانتیوس پیوند همدینی را به مراتب مقدستر از پیوند همخونی و خویشاوندی می دانست

۱ ـ با این همه وی به‌کنایت می‌گوید که مسیحیان به بهانهٔ خیرات و مبرات کودکان را به مکروفریب از دین خود و از والدین خود جدا می‌کنند و ایشان را درکشتی می‌نشانند و به‌کشوری دور می‌برند و عمرشان را وقف بردگی می‌کنند و ایشان را بدست فقر و مصیبت می‌سپارند. اگر این اتهام درست بود جولیان مکلف بودکه مسیحیان را مجازات کند نه آنکه شکوه و شکایت نماید.

و مقربان خود را از میان حکیمانی برگزید که در فنون ساحری و غیب‌گوئی مهارت بسیار داشتند ، و هر دغل باز فریبگری که به افشاء اسرار آینده تظاهر می نمود درآن هنگام به‌انعام پادشاه مفتخر وفراخ روزی می‌شد. ازمیان فیلسوفان ماگزیموس به دوستی پادشاه که مرید وی بود مقامی برتر از دیگران حاصل کرد وجولیان در قلق و اضطراب جنگ داخلی با اعتمادی بی حد و حصر از اعمال و عقائد خود و مقاصد دینی خویشتن با وی سخن می‌گفت . بمجرد این که جولیان کاخ قسطنطنیه را درتصرف آورد به‌شتاب دعوتنامه‌ای محرمانه به نزد ماگزیموس فرستاد که درآن هنگام باکریزانتیوس ، همکار خود در ساحری و دانش اندوزی ، در سارد واقع درلیدیه بسر می برد. کریزانتیوس محتاط اوهام پرست از رفتن به سفری که بموجب قواعد علم‌الغیب طلعتی منحوس و تهدید آمیز داشت امتناع ورزید اما رفیق او که در تعصب متهور تر می نمود چندان درتفأل اصرار و پایداری کرد تا ظاهراً موافقت خدایان را با خواستهٔ خود و امپراطور بزور اخذ کرد. عبور ماگزیموس از شهرهای آسیا پیروزی عجب و نخوت فیلسوفانه را آشکار کرد و عمال دولت در پذیرائی از دوست امپراطور و احترام‌نمودن به وی با یکدیگر رقابت کردند. خبر ورود ماگزیموس در وقتی به جولیان رسید که او درپیش اعضاء سنا خطابه می‌خواند. امپراطور به شنیدن این خبر سخن کوتاه کرد و برای استقبال ماگزیموس پای پیشتر نهاد و پس از آن که وی را به محبت درآغوش و دست‌او را در دست گرفت به میان مجلسش هدایت کرد و هم درآنجا آشکارا تأیید نمود که ازتعالیم آن فیلسوف سودها برده است. ماگزیموس که بزودی معتمد جولیان شد و مشاوران پادشاه نیز تحت تأثیر وی قرارگرفتند کم‌کم از اثر وسوسه‌های درباری فاسد گردید چندانکه لباس او فاخر تر و رفتار او آمیخته باکبر و نخوت شد و در سلطنت یکی از پادشاهان بعد رسوا و مفتضح گردید زیرا درکار او تحقیق کردند تا بدانند که این شاگرد افلاطون در دوران کوتاهی که مقرب درگاه بوده است با چه وسائلی ثروتی چندان عظیم اندوخته که مایهٔ شرم و ننگ شده است. از میان فیلسوفان و دیگر معلمان علم معانی

و بیان که به انتخاب جولیان یا براثر توفیق و کامروائی ماکزیموس به دربار پادشاه خوانده می شدند چند تنی بیش نتوانستند پاکدامنی و نیک نامی خود را حفظ کنند. هدایای سخاوتمندانه‌ای که به صورت پول یا زمین یاخانه به این گروه داده می شد حرص و ولع ایشان را اشباع نمی کرد و مردم چون فقر و بدبختی خود و مشاغل، بی منفعت خویشتن را به یاد می آوردند به حق به خشم و غضب برانگیخته می شدند. جولیان بصیر و تیزبین بود و همیشه فریب نمی‌خورد، ولیکن از خوار نمودن مردم با قریحه صاحب هنر که سزاوار تحسین و تقدیر بودند سخت بیزار بود و می خواست که از لوم سست عهدی و نابخردی بر کنار بماند و نیز می ترسید که مبادا از شرف دین و ادب در چشم نامؤمنان کاسته شود.

بت پرستانی که در پیروی از دین اجداد خود راسخ مانده و مسیحیانی که به حکم عقل دین امپراطور خود را پذیرفته بودند تقریباً یکسان از لطف وعنایت جولیان بر خوردار می شدند. آرزوی افزودن برشمار بت‌پرستان[۱] از هوسهائی بود که بر جان جولیان غالب بود و روح اوهام پرست و پرکبر او را خوش می‌آمد و از او شنیده می شد که با شور و تعصب مبشران دینی میگفت که اگر یکایک مردم را از میداس[۲] غنی تر و هر شهری را از بابل بزرگتر کنم خویشتن را از نیکوکاران بشمار نخواهم آورد مگر آن که اتباع خود را از قیام نا مقدس ایشان بر ضد خدایان بازگردانم. پادشاهی که شناسای طبع انسان و مالک ذخائر امپراطوری روم بود همیشه می توانست با انواع مسیحیان برحسب حال ایشان بحث کند یا وعده و پاداش بدهد، واگر کسی در وقتی که باید به بت پرستی می گرائید ثواب این کار عیوب وی را جبران می کردوحتی محرمان وجنایتکاران‌را کفارهٔ گناه بحساب می آمد. چون نیروی جنگی قوی ترین وسائل در دست پادشاه

۱ - در عهد سلطنت لوئی چهاردهم اتباع او از وضیع و شریف آرزومند عنوان«کن ورتی سور» بودند که از شور مذهبی و توفیق ایشان در افزودن برعدد کاتولیکها حکایت می کرد. این فکر و حتی این لفظ اکنون در فرانسه منسوخ شده است و امیدواریم که هرگز به انگلستان راه نیابد.

۲ - Midas در اساطیر یونانی نام یکی از پادشاهان فریجیه است که به‌هرچه دست می‌برد آن چیز مبدل به طلا می گردید.

مستبد است جولیان با کوشش خاص هم خود را در افساد دین سپاهیان صرف کرد زیرا که بی موافقت صمیمانهٔ ایشان هر اقدامی خطرناك و بی ثمر بود و طبع سربازی چنانست که توفیق جولیان را دراین کار که مهم بود آسان‌نیز کرد. افواج گال نه فقط در دین پیرو رهبر پیروزمند خود شدند بلکه در پست و بلند سرنوشت نیز او را ترك نکردند و حتی پیش از مرگ کنستانتیوس جولیان با خشنودی به دوستان خود گفت که سربازان با شور و اخلاص تمام وولع بسیار درمراسم قربانی شرکت می کنند ، مراسمی که بارها و به کرات در اردوگاه صورت می پذیرفت و هر بار صدگاو نر فربه کشته می شد. اما برای استمالت از سپاهیان مشرق که در تحت لوای صلیب وکنستانتیوس تعلیم یافته بودند جولیان ناچار شد که زیرکی و مهارت بیشتر به کار ببرد و خرج بیشتر کند. در اعیاد عمومی و مذهبی سربازان درپیشگاه امپراطور مراسم طاعت بجای می آوردند و بر حسب استحقاق و اهلیت پاداش می گرفتند. تخت سلطنت او را بیرقهای جنگی رم و لوای جمهوری در میان می گرفت و نام مقدس مسیح از لاباروم محوگردیدو علائم جنگ و جلال و عظمت و دین بت پرستی چنان به مهارت با هم آمیخته شد که رعیت مؤمن به دین مسیح وقتی که به شخص پادشاه یا به تمثال وی احترام می نمود خویشتن را به گناه بت پرستی گرفتار می کرد. سربازان یکایك از برابر پادشاه می گذشتند و پیش ازآن که ازدست جولیان به‌نسبت منصب وخدمات خود انعامی سخاوتمندانه بگیرند برایشان لازم بود که بخوری درآتش کنند، آتشی که بر روی محراب می سوخت. بعضی از سربازان که مسیحیت را پذیرفته بودند مقاومت می نمودند و بعضی دیگر توبه می کردند اما قسمت اعظم ایشان که به امید زر فریفته می شدند و از حضور امپراطور مرعوب بودند تکلیف گنه کارانه را انجام می دادند. جولیان چنان کرده بود که سربازان به ملاحظهٔ وظیفه و منفعت شخصی مجبورباشند که در پرستش خدایان پایداری نمایند. با تکرار این نیرنگ بازیها و با صرف مبالغی که نیمی از ملل سارماتی را خدمتگذار می کرد جولیان بتدریج حمایت خیالی خدایان را برای افواج خود حاصل آورد وپشتیبانی افواج رومی را برای

خویشتن. در واقع به احتمال قریب به یقین با تجدید و تشویق دین بت پرستی معلوم شد که جمع کثیری به ملاحظه منافع دنیوی متظاهر به مسیحیت شده و به قبول مذهب امپراطور سابق رضا داده بودند و بعد با همان تلون وجدان به دینی بازگشتند که دین جانشینان جولیان بود.

رفتار جولیان با یهودیان

امپراطور متدین در ضمن آن که می کوشید تا دین آبا و اجداد خود را احیا کند و به نشر آن بپردازد طرحی نونیز بخاطرش راه یافت که عبارت بود از تجدید بنای معبد اورشلیم. در رساله‌ای خطاب به ملت یهود که در همهٔ متصرفات روم متفرق بودند جولیان از مصائب این قوم به تأسف سخن می گوید و کسانی را که برایشان ستم نموده بودند مقصر می شمارد و پایداری‌ایشان را می ستاید و خویشتن را حامی مهربان این قوم می خواند و با خلوص نیت اظهار امیدواری می کند که پس از بازگشت از جنگ ایران در پیشگاه خداوند قادر متعال‌در شهر اورشلیم بسوگند مؤکد شکرگزاری نماید. اعتقاد کورکورانه و دنائت برده وار این آوارگان نگون بخت بی گمان حس تحقیر را در وجود امپراطور فیلسوف بر انگیخته بود اما چون یهودیان از سر حقد و کین به نام عیسویت نیز خصومت می ورزیدند پس مستحق دوستی جولیان شدند. دین عقیم و بی روح یهود به دین بارور و ثمربخش طایفهٔ مبارز عیسوی حسد می برد و ازآن نفور بود و با آن که یهودیان را قدرت کمتراز سوء نیت بود متفکرترین عالمان دینی ایشان قتل پنهانی کسی را که از دین یهود برگشته بود تصویب می نمودند و آشوب و غوغای فتنه گریهای ایشان عمال بت پرست دولت روم را بکرات از خواب رخوت‌برانگیخته بود . در سلطنت کنستانتین یهودیان از رعایای فرزندان عصیان کردهٔ خودشدند ودیرزمانی نگذشت که تلخی ستم خانگی را نیزچشیدند.مصونیتهای مدنی یهودیان که سوروس تائید نموده یا به‌ایشان اعطاء کرده بود کم کم به دست سلاطین مسیحی لغو گردید و قیام نابخردانهٔ این طایفه به تحریک همدینان فلسطینی ایشان

مجوّز روشهای تازه و پر منفعتی شد که اسقفان و خواجه سرایان دربار کنستانتیوس برای ستم نمودن به یهودیان اختراع کردند . مقر رئیس امت یهود که به‌رخصت رومیان هنوزحق سیادتی برقوم خود داشت وآن را اعمال می‌کرد درشهر تی‌بریاس[1] بود و بلاد مجاور فلسطین پر بود از بقایای مردمی که محبانه‌دل به‌ارض موعود بسته داشتند. اما فرمان هادریان تجدید واز نو اجرا گردید واین قوم از دور دیوارهای شهر مقدس را می‌دیدند که به علت پیروزی صلیب و ولاء مسیحیان در چشم یهودیان‌به لوث کفرآلوده شده بود.

در سنگلاخی خالی از کشت و زرع دیوار بیضی شکل اورشلیم به‌طول‌تقریباً سه میل انگلیسی جبل صهیون و عکا را در برمی‌گرفت . قسمت زبرین شهر و قلعهٔ داود بر فراز ارتفاعات سربرافراشته جبل صهیون و روبه جنوب ساخته شده بود ودر سمت شمال ابنیه شهر زیرین سراسرقلهٔ پهناور جبل‌عکا را فرا می‌گرفت ومعبد یهودیان مانند تاجی مجلل بر فراز قسمتی از این کوه قرار داشت که به نام موریه[2] مشخص وبه‌سعی و کوشش انسان هموار شده بود . پس از آخرین انهدام معبد به دست سپاهیان تی‌توس[3] و هادریان زمین متبرک آن را به‌گاوآهن شخم زدند که نمایندهٔ تحریم ابدی آن بود . از آن پس صهیون متروک گردید و فضای خالی شهر زیرین پر شد از عمارات دولتی و شخصی کلنی ایولیسی[4] و این عمارات تا کوه مجاور که نامش‌جبل‌جلجثه بود نیز گسترش یافت واماکن مقدس به‌لوث ابنیهٔ وآثاربت‌پرستان آلوده گردید و نماز خانه‌ای به نام ونوس بر حسب تصادف یا به عمد درست‌درمکانی ساخته شد که مرگ و رستاخیز مسیح آن را مقدس کرده بود. تقریباً سیصد سال‌پس از وقایع بزرگ و حیرت‌انگیز مذکور نمازخانهٔ نا مقدس ونوس را به فرمان کنستانتین ویران کردند و پس از کندن سنگهای بنا و بر داشتن خاك آن مدفن مبارك‌مسیح در برابر چشم عالمیان آشکار گردید . کنستانتین نخستین امپراطور مسیحی کلیسای مجللی برروی‌آن جایگاه قدسی برپا کرد وآثار جودوکرم این امپراطورشامل هرنقطه‌ای گردید که به‌قدم انبیاء وبزرگان دین وفرزند خدا یعنی عیسای مسیح متبرك شده بود.

۱ - Tiberias ۲ - Moriah ۳ - Titus ۴ - Aeolis نام یکی از طوائف قدیم یونانی

آرزومندی مسیحیان برای مشاهده نخستین آثار دینی که رستگاری ایشان را باعث آمده بود جمع کثیر زائران را پی در پی به اورشلیم می کشاند، زائرانی که ازسواحل اقیانوس اطلس واقصی بلاد مشرق زمین می‌آمدند ومثال هلن مادر کنستانتین بهترین مؤید زهد و دینداری ایشان بود زیرا چنین می نماید که هلن ایمان بی شک و ریب عصر خود را با گرمی اشتیاق که نشان نو دینیست در وجود خویشتن جمع آورده بود. حکیمان ودیگر مردان بزرگی که برای‌مشاهدهٔ مکانهای فراموش نشدنی حکمت و معرفت و جلال و عظمت قدیم به شهر اورشلیم رفته‌اند همه اعتراف می کنند که این شهر را کیفیتی و اثری هست آگاه کنندهٔ دل و جان،و مسیحیانی که درپیشگاه مدفن مقدس زانو برزمین می زدند ایمان واخلاص وافر خود را به اثر بلاواسطهٔ روح خدائی نسبت می دادند. روحانیون اورشلیم بواسطهٔ شور مذهبی وشاید حرص وآز نیز سفر زائران را مغتنم می‌شمردند وچنان می کردند که این سفرهای پر خیر و برکت چند چندان شود و مکان هرواقعهٔ مهمی را به استناد احادیثی که در صحت آنها هیچ شک نبود تعیین کردند وآلاتی راکه برای شکنجه حضرت مسیح بکار رفته بود در معرض تماشای خلق قرار می دادند از قبیل میخهائی که دست و پای وی را بدانها سوراخ کرده و نیزه‌ای که پهلوی مسیح را با آن شکافته بودند و تاج خاروخس راکه‌برتارك وی نهاده بودند وستونی که وی را برآن بسته و آنگاه بتازیانه‌اش زده بودند، و از همه مهمتر صلیبی که مسیح بر روی آن عذاب سخت کشیده بودوآن را در زمان سلطنت پادشاهانی از خاك بیرون آورده بودند که شعار عیسویت را بر روی رایتهای افواج رومی نصب کرده بودند. برای بیان علت سالم ماندن صلیب وکشف بموقع آن معجزاتی لازم می نمود و این معجزات راکم کم ساختند و پرداختند و بی هیچ مخالفتی شایع کردند. نگاهداشت «صلیب راستین» که هر سال در روز یکشنبه عید رستاخیز مسیح با مراسم خاص در معرض تماشای مردم قرار می گرفت بدست اسقف اورشلیم سپرده بود و تنها او بود که می توانست حس کنجکاوی و اخلاص زائران را با اهداء قطعه‌ای از آن ارضاء کند و زائران این اندك چوب را به

طلا یا گوهرهای گرانبها می آراستند و پیروزمندانه به کشور خود میبردند . اما چون کالائی که مایهٔ این تجارت سود آور بود ناچار به زودی باید به پایان برسد بهتر آن دانستند که این چوب‌حیرت انگیز را دارای نیروی نهفتهٔ رشد و نمو بپندارند و بگویند با آن که پیوسته از آن میکاهند همچنان تمام وکامل است و هرگز نقصان نمی پذیرد. شاید روحانیون را امید آن بود که از یمن اثر مکان و اعتقاد به معجزهٔ دائم ، اخلاق مردم تهذیب و ایمان ایشان تأیید و تثبیت شود . اما معتبرترین نویسندگان وقایع کلیسائی ناچاراعتراف کرده‌اند که کوچه های اورشلیم نه فقط پیوسته پر بود از بانگ و غوغای کسب و دادوستد ولهوولعب بلکه ساکنان این شهر مقدس با انواع گوناگون فسق و فجور - از قبیل زناو دزدی و بت‌پرستی و زهر خوراندن و قتل و جنایت - آشنا بودند. ثروت و تفوق کلیسای اورشلیم حس جاه طلبی را هم در اسقفان آریوسی مذهب بر می‌انگیخت و هم دراسقفان کاتولیکی و فضائل سیریل که پس از مرگ به لقب «ولی خدا» مفتخر شد بیشتر درانجام‌دادن وظائف منصب شریف اسقفی نمایان شد والا روشی که وی برای نیل به این مقام در پیش گرفت[1] از فضیلت بدور بود .

فکر بلندپرواز و باطل اندیش جولیان باید که آرزومند تجدید شکوه وجلال سابق معبد اورشلیم بوده باشد . چون مسیحیان معتقد بودند که مبانی شریعت موسوی محکوم به اضمحلال ابدی است اگر امپراطور دانشمند موفق به تجدید بنای معبد اورشلیم می‌شد دلیلی به ظاهر درست در رد پیشگوئیهای انبیاء وحقیقت وحی بدست می‌آورد .جولیان از پرستش خدای نادیده درکنیسه یهودان ناخشنود بود اما آداب وشرایع موسوی را می‌پسندید زیراکه حضرت موسی از اختیارکردن

۱ - سیریل که قبلا به رسم اهل سنت به‌مقام روحانیت برگزیده شده بود اکنون از طایفهٔ مذکور دوری جست و در سمت شماسی در مراسم کلیسا شرکت جست و دوباره به موجب مراسم آریوسی به مقام کشیشی برگزیده شد. اما بعد برحسب تغییر اوضاع او خود نیز تغییر کرد و اعتقاد خود را به اصول دینی که در شورای نیسیه به تصویب رسیده بود اعلان کرد. تیله مونت که خاطرهٔ او را عزیز و محترم میدارد فضائل سیریل را در متن کتاب خود و نقائص او را در یادداشتهای آخر آن به طریقی ذکر میکند که مشهود نباشد.

بعضی از مراسم وتشریفات مذهبی مصریان عار نداشته بود و خدای خاص قوم یهود را جولیان نیز ازصمیم قلب می‌پرستید زیرا که تنها آرزوی این پادشاه مشرک افزودن بر شمار خدایان بود و اشتهای او به قربانی کردن حیوانات چندان که شاید مثال سلیمان وی‌را به‌تقلید او برمی‌انگیخت. سلیمان نبی دریکی از اعیاد مقدس مذهبی بیست و دو هزارگاو نر و یک صدوبیست هزار گوسفند را قربانی کرده بود. ممکنست که ملاحظاتی که مذکور افتاد در طرح اندیشی جولیان مؤثر بوده اما امید نیل فوری به مقصودی که مغتنم بود نگذاشت که امپراطورکم صبر در انتظار وقوع جنگ ایران که بعید ونامعلوم بود بسر برد و او برآن شد که بی هیچ تأخیری معبدی عظیم و مجلل برفراز تپه موریه برپا کند چندان عظیم که ارتفاع آن از جلال ورونق کلیسای رستاخیز بکاهد کلیسائی که برروی تپهٔ جلجثه درکنارموریه قرار داشت. امپراطور می‌خواست که صنفی‌تازه نیز ازکاهنان‌مشرک تشکیل دهدو به‌کار بگمارد، آن چنان کسانی که به سائقهٔ شور مذهبی و به ملاحظه نفع خود به نیرنگهای مسیحیان پی‌ببرند ودربرابر بلند پروازیها ومقاصد ایشان بجنگند وپایداری نمایند. طرح دیگر جولیان این بود که جمعی کثیر ازیهودیان را دراورشلیم ساکن کند تا ایشان به سبب تعصب مذهبی پیوسته دراقدامات خصومت‌آمیز او برضد مسیحیان یار و یاور دولت و پادشاه بت‌پرست باشند وحتی برآن پیشی گیرند. درمیان دوستان امپراطور (اگر دو کلمهٔ «دوست» و «امپراطور» باهم سازگار باشند) الی‌پیوس[1] دانشمند پرهیزگار به انتخاب جولیان حائز برترین مقام بود. خلق کریم و رووف‌این دانشمند با عیار عدالت دوستی و ثبات مردانگی درآمیخته بود و او که هم و کفایت خود را در ادارهٔ امور حکومت بریتانیا صرف می کرد شعر نیز می گفت و درسخن سرائی مقلد سافو[2] و سبک لطیف و موزون غزلیات وی بود. این عامل کاردان که جولیان شرح سبک سریها و بی‌مبالاتیهای خود ونیز اهم اسرار ملک را بی‌پرده با وی درمیان می‌نهاد فوراً به‌کاری بسیار مهم گماشته شد وآن تجدید بنای معبد

---

۱ - Alypius ۲ - Sappho شاعرهٔ یونانی در قرن ششم قبل ازمیلادکه بسبب غزلهای عاشقانه‌اش شهرت بسیار دارد.

اورشلیم بود به زیبائی قدیمش. الی‌پیوس یاری‌حاکم فلسطین را دراین کار لازم می‌شمرد و آن را به جهد بسیار حاصل آورد. یهودیان به دعوت منجی بزرگ خود از همهٔ متصرفات امپراطوری روم برفراز تپه‌ای که در نزد پدران ایشان نیز مقدس بوده بودگرد هم جمع آمدند وگستاخی ایشان ساکنان عیسوی مذهب شهر اورشلیم را بیمناک وخشمگین کرد. آرزوی تجدید بنای معبد در هر عصری وزمانی برجان فرزندان اسرائیل حکمفرما بوده‌است ودراین موقع مسعود مردان آزو حرص خود را فراموش کردند و زنان ناتوانی ونازکی طبع خویشتن را. ثروتمندان غره به مال دنیا بیل وکلنگ نقره دردسترس یهودیان قرار دادند و زباله را درمفرشهائی از پرند ارغوانی بجائی دیگر منتقل کردند ومردم همه سرکیسهٔ فتوت را گشودند و هردستی مدعی سهمی دراین کار مقدس شد و اوامر پادشاه بزرگ‌را تمامی خلق با شور و اشتیاق انجام دادند.

اما با وجود آنکه دراین مورد قدرت پادشاه باشور و وجد مردم توأم گردید کوششهای ایشان بی‌اثر ماند وزمینی که زیربنای معبد یهود قرار داشت و اکنون مقر مسجد مسلمانانست[1] صحنهٔ عبرت‌آموز ویرانی را همچنان در نظر مجسم می‌نمود. شاید علت متوقف ماندن این کار سخت که در شش ماه آخر زندگی جولیان آغاز شد غیبت ومرگ امپراطور واعتقاد جانشین او به‌اصول دین مسیح بوده است. اما مسیحیان طبیعةً و به علت دلبستگی به مذهب خود امیدوار بودند که در این نزاع مهم شرف دین با ظهور معجزه‌ای که عیان و آشکار باشد تأیید گردد. کسانی که درآن عصر میزیسته‌اند وشهادت ایشان محترمست هر یک با اندکی اختلاف صحت وقوع زلزله وگردباد وفوران آتش را تصدیق کرده‌اند که بنیاد معبد جدیدرا فرو ریخت وقطعات آن را به هرطرف پراکند. این واقعه را آمبروز[2] اسقف میلان در رساله‌ای خطاب به‌تئودوسیوس امپراطور شرح داده است، واین رساله باید مردم‌را برانگیخته و برآن داشته باشد که یهودیان را سخت ملامت کنند و مقصر بشمرند. کریزوستوم نیز واقعهٔ مذکور را درکمال بلاغت وصف کرده است وشاید که

۱ ـ مسجد عمر یا قبة الصخره. ۲ - Ambrose

سالخوردگان طایفهٔ عیسوی در انتاکیه که آن واقعه را هنوز بیاد داشتند شرح کریزوستوم را پسندیده باشند. گرگوری نازیان زن نیز داستان معجزهٔ مذکور را پیش‌از انقضاء همان سال منتشر کرد. وی به‌صراحت گفته است که کفار نیز در صحت این حادثه خارق عادت شک نیاورده‌اند وادعای گرگوری را با همه آنکه بسیار عجیب می‌نماید آمیانوس مارسلینوس [1] نیز تأیید کرده است که شهادتش مبری از هرنوع شائبه‌ایست. این سرباز فیلسوف منش که فضائل خداوندگار خویشتن را دوست می داشت اما معتقدات مذهبی وی را نپذیرفته بود درکتابی که تاریخ وقایع ایام خود را به امانت وحسن قضاوت درآن گرد آورده است موانع عجیبی را ذکر می کند که نوسازی معبد اورشلیم را متوقف کرد ، و اینک شرح‌آن موانع : « هنگامی که آلی‌پیوس به یاری حاکم رومی فلسطین با دقت و نیروی بسیار در کار نوسازی می کوشید گویهای هول‌انگیز آتشین که بارها وبکرات در نزدیکی پی عمارت شعله‌ور می گردید دست‌یافتن به محل را برای کارگران سوخته و زخمگین غیر ممکن می کرد وچون آتش ، این عنصر پیروزمند، همچنان به‌کار خود مشغول بود و چنین می‌نمود که با عزم جزم وعناد بسیار می‌خواهد که ایشان‌را ازآن مکان دورکند ناچار طرح تجدید بنای اورشلیم متروک ماند. » قول موثق آمیانوس باید مؤمنان را مجاب و دیر باوران را متعجب کند اما مردان دقیق اندیش را شهادت صادقانه و بی‌غرضانهٔ مردم هوشمندی باید که واقعه را به چشم خود دیده باشند. در این بحران مهم هر حادثه عجیب طبیعت در نظر مردم معجزهٔ واقعی می‌نموده و همان اثرات را پدید می‌آورده است روحانیون متدین اورشلیم و مسیحیان مؤمن ساده لوح شاید که این واقعهٔ نجات بخش را سریعاً به سود خود بزرگتر نمودند و پس‌از گذشت بیست سال مورخی رومی و بی اعتنابه مناقشات علماء علم دین، مجاز بود که کتاب خود را به‌وصف این معجزهٔ عالی وبظاهر مقبول بیاراید .

ستم نمودن جولیان مسیحیان را

تجدید بنای معبداورشلیم در نهان باتخریب مبانی دستگاه‌مذهبی مسیحیت

---
۱ - Ammianus Marcellinus

رابطه داشت . جولیان هنوز مدافع آزادی مذهب بود اما معلوم نبود که سرچشمه این تساهل که شامل همهٔ مذاهب می‌شد عدالت دوستی او بود یا رحم وعطوفت او . جولیان به تظاهر بر مسیحیان بی سعادت ترحم می‌نمود زیرا که درمهمترین مقصد زندگی خویشتن به خطا رفته بودند ولیکن ترحم وی به تحقیر آمیخته وتحقیر او به تلخی خصومت سرشته بود . وی احساسات خود را به نکته گوئی و به‌شیوه‌ای طعن آمیز بیان می کرد و زخمی که زبان پادشاه می‌زند زخمیست عمیق و کشنده . چون جولیان بخوبی می‌دانست که مسیحیان به نام نجات[1] دهندهٔ خود فخرمی کنند پس موافقت نمود یا شاید فرمان داد که ایشان را درعوض «مسیحی» «جلیلی»[2] بخوانند که حرمت و شرفش کمتر بود و گفت که بواسطهٔ نابخردی جلیلیان که وی ایشان را فرقه‌ای از متعصبان گران جان میخواند ومستوجب تحقیر مردم ونفرت خدایان‌میدانست، امپراطوری روم بوضعی سخت گرفتار آمده ویه کناروطهٔ اضمحلال و ویرانی کشانده شده است . کم کم در ضمیرجولیان و تدابیر ملکداری وی‌فکری راه یافت که ناجوانمردانه بود و آن فکر این بود که اتباع وی برحسب تفاوت عقاید مذهبی با هم متفاوتند و گروهی دوستی و عنایت او را سزاوارندو گروه دیگر فقط مستحق منافعی که شامل حال همه کس می‌شد و عدالتخواهی‌جولیان وی‌را مانع از آن می‌آمد که طایفهٔ مطیع‌و فرمانبردار مسیحی را از آنها محروم گرداند. بموجب قانونی که متضمن زیان و جور و ستم نیز بود امپراطور محاسبهٔ دخل وخرج کلیسا را بدست کاهنان بت‌پرست سپرد . مخارج کلیسا از عوائدمملکتی تأمین میشد واین وظیفهٔ سخاوتمندانه‌را کنستانتین وفرزندان متدین او مقرر داشته بودند. رسم مصونیت والقاب و عناوین روحانی را که با زحمت و تدبیر بسیار بنا نهاده شده بود از بن‌برافکندند و با خاك یکسان کردند و امید دریافت هدایائی که مردم به وصیت برای کلیسا تعیین می کردند بر اثر قوانین بسیار سخت بدل به یأس گردید

۱ - Redeemer از القاب حضرت مسیح وبمعنی کسیست که مؤمنان را ازبارگران گناه رهائی می‌بخشد.
۲ - Galilean یعنی کسی از اهل الجلیل و آن در قدیم ناحیه‌ای در شمال فلسطین بوده است. مسیح را «جلیلی» نیز خوانده‌اند.

و کشیشان مسیحی را در زمرهٔ پست‌ترین و ننگین‌ترین طبقات مردم بشمار آوردند. اندکی بعد یکی از پادشاهان کاتولیکی مذهب به تدبیر حکمت قسمتی از این مقررات را تقلید کرد که برای ممانعت از آز و جاه طلبی روحانیون مسیحی لازم می‌نمود. امتیازات خاصی که به فرمان تدبیر و سیاست به صنف روحانی اعطا گردیده یا بواسطهٔ معتقدات مذهبی درحد وفور بدیشان داده شده بود ناچار باید محدود به روحانیونی بوده باشد که پیرو دین رسمی کشور بودند ولیکن مشیئت قانونگذار از کین و غرض مبری نبود و تدابیر خصومت‌آمیز جولیان را هدف این بود که مسیحیان را از همهٔ عناوین و امتیازات غیر مذهبی که ایشان را درچشم جهانیان محترم می‌نمود محروم گرداند.

قانونی که مسیحیان را از تعلیم علوم صرف و نحو و معانی و بیان ممنوع می‌کرد بحق سخت مورد نکوهش قرار گرفته است و امپراطور برای درست جلوه‌گر نمودن این قانون جائرانهٔ غرض آلوده دلائلی آورد که ممکن بود در ایام حیات او بندگان سفله طبع را خاموش و متملقان را ثناگوی او کند. جولیان از ابهامی که در معنای یک لغت [1] یونانی هست سوء استفاده میکند و آن لغتیست که بی هیچ تفاوتی هم وابسته به زبان یونانیست و هم به دین «یونانیان»، و به تحقیر می‌گوید که مردانی که ایمان بی‌شک و ریب را از هر چیز دیگر برتر می‌شمارند لائق آن نیستند که طالب مزایای علم باشند یا از آنها برخوردار گردند و بیهوده بحث و مناقشه می‌کند که اگر چنین کسانی ازپرستش خدایان همر و دموستن سر باز می‌زنند پس ایشان را همان بس که در کلیساهای ملت جلیلی انجیل متی‌ولوقا را تفسیر کنند. در همهٔ شهرهای امپراطوری روم تعلیم جوانان بدست استادان صرف و نحوو معانی و بیان سپرده شد که منتخب عمال دولت بودند و مخارج ایشان از کیسهٔ ملت تأمین می‌گردید و به مزایای پرسود که در آن شرف و اعتبار نیز بود ممتاز بودند. چنین می‌نماید که منشور جولیانی شامل طبیبان و

---

۱ ـ ظاهراً همان Logos که در یونانی هم بمعنی «کلمه» است و هم «خرد» ونوافلاطونیان آن را در مفهوم عرفانی بکار برده‌اند و در انجیل یوحنا مترادف است با مسیح یا شخص دوم ثالوث اقدس.

همهٔ کسانی می‌شد که علوم و فنون ادبی و فلسفی و هنری می‌آموختند ، وامپراطور حق پسند و قبول داوطلبان شغل معلمی را به خویشتن اختصاص داد و به موجب قانون مجاز بود که اگر دانشمندترین مسیحیان نیز در دین خود پایداری نمایند ایشان را منحرف یا مجازات کند . بعضی از استادان مسیحی باعزم راسخ در دین خویشتن استوار ماندند و استعفا کردند و آنگاه معلمان مشرك بی هیچ حریفی در قلمرو خود مستقر گشتند و جولیان از نسلی که در رشد و نمو بود خواست که آزادانه به مدارس دولتی روی آورند زیرا که وی مطمئن بود و اطمینان او درست که فکر جوان و نارسیدهٔ ایشان از آثار ادب و دین بت پرستی نقش پذیر خواهد شد ، و اگر قسمت اعظم جوانان مسیحی بسبب وسواس وجدان خود یا پدران و مادرانشان بزیر بار این روش خطرناك آموزندگی نمی‌رفتند ناچار باید از منافع تعلیم‌وتربیت خاص طبقهٔ آزادگان نیزچشم بپوشند وجولیان امیدوار بود که به‌این طریق درظرف چند سالی دین عیسوی به سادگی اولین خودبازگردد وعالمان علوم الهی را که از دانش و بلاغت عصر خود سهم کافی داشتند نسلی از متعصبان بی دانش بی‌بصارت جایگزین شوند که از دفاع معتقدات دینی خود عاجزباشند و نتوانند پرده از نابخردیهای گوناگون مذهب شرك برگیرند .

شك نیست که آرزوی جولیان و نقشهٔ او آن بودکه مسیحیان را از مزایای ثروت و دانش و قدرت محروم کند ولیکن چنین می‌نماید که ظلمی که نمود و ایشان را از همهٔ مناصب مهم و پر منفعت ممنوع و محروم کرد نتیجهٔ سیاست کلی وی بوده است نه از اثرات قانونی قاطع و مثبت که خود وضع کرده باشد . اگر کسی در فضل و کفایت منزلتی خاص داشت ممکن بود که مشمول مزایای فوق‌العاده شود ولیکن اکثر صاحبمنصبان مسیحی را کم‌کم از مشاغل دولتی و لشکری امپراطوری و متصرفات آن برکنار کردند و کسانی که طالب شغلی در آینده بودند بکلی نومید گشتند زیرا که جولیان جانبداری خود را از بت‌پرستان به صراحت اظهار می‌کرد و از سرخبث و بد خواهی طالبان شغل را یاد آور می‌شد که بکار بردن شمشیر خواه برای جنگیدن وخواه برای داد ستدن درنزد

مسیحیان نامشروعست ، و به‌دقت هرچه تمامتر اردوگاه لشکریان ومحاکم عدالت را باشعارهای مذهب شرک حراست می‌نمود . زمام قدرت همه به دست بت پرستان غیور متعصب سپرده شده بود که به دین پدران خود معتقد بودند ، و چون امپراطور عمال دولت را با توسل به قواعد فال زنی و غیب گوئی برمی گزید ناچار مقربان او که وی ایشان را مقبول خدایان می‌پنداشت همیشه پسند خلق را حاصل نمی‌آوردند . در حکومت دشمنان بت‌پرست ، مسیحیان را موجبات رنج کشیدن بسیار بود و علل خوف و بیم از آن نیز بیشتر . جولیان طبعاً از ظلم و خونخواری بیزار بود و توجه وی به حفظ حسن شهرت خود که در منظر چشم عالمیان قرار داشت پادشاه فیلسوف منش را از نقض قوانین عدل و تسامح که وی خود اخیراً نهاده بود مانع می‌آمد . ولیکن عمال جولیان یعنی نمایندگان قدرت و سیادت امپراطور در متصرفات روم درمقامی بودند کمتر مشهود و ایشان در اعمال اختیارات تام و کاملی که داشتند بیشتر آن می کردند که موافق دلخواه پادشاه بود نه آن که وی امر می‌فرمود ، و به جرأت اما در نهان برطایفۀ نودین سخت می گرفتند و ستم می‌نمودند ولیکن مجاز نبودند که ایشان را از شرف شهادت متمتع گردانند . امپراطور از بیدادگریهائی که به نام وی در حق مسیحیان می‌نمودند کاملا آگاه بود اما تا روزی که توانست تجاهل نمود و عقیدۀ واقعی خود را در باب رفتار عمالش با طایفۀ نودین با سرزنش اندک و پاداش بسیار نمایان کرد .

مؤثر ترین آلت ظلم وجور که عمال دولت روم بدان مجهز بودند قانونی بود که طبق آن مسیحیان مجبور بودند غرامت تام و وافر برای معابدی بپردازند که در دوران سلطنت امپراطور سابق ویران کرده بودند . شور وشوق مسیحیان پیروزمند همیشه درانتظار تأییدوتصویب دولتیان نمانده بود واسقفان ازمجازات مصون غالباً درپیشاپیش پیروان خود به جانب معابد روی آورده بودند تا به قلعه‌های سلطان ظلمت حمله برند وآنهارا ویران کنند. اراضی متبرک که بروسعت املاک موروثی پادشاه یا موقوفات کاهنان افزوده بود همه درست مشخص بود و به آسانی مسترد گردید ولیکن مسیحیان برروی این زمینها وویرانه‌های معابد بت پرستان غالباً

عمارات مذهبی خودرا بناکرده بودند. پس لازم آمدکه اول کلیسا را ازمیان بردارند وآنگاه معبدرا درجای آن ازنو بسازند وبه این طریق فرقه‌ای زهد ودینداری امپراطور و دادگری اورا ستودند وفرقهٔ مخالف ستمگری وی را نکوهش کردند و به علت تشدد وهتك حرمت دین اورا سب ولعن نمودند. پس از پاك کردن زمینها ازخاك و سنگ کلیساهای منهدم شده،وجه غرامت معابد معظم که باخاك یکسان گردیده و زیب و زیورهای گران قیمتی که ازآنها برداشته شده ودرکلیساها بکار رفته بود دین مسیحیان را بسیار عظیم نمود اما کسانی که این زیانهارا باعث آمده بودند نه می‌خواستند و نه می‌توانستند دیون برهم انباشتهٔ خودرا بپردازند و اگر قانونگذاری یافته می‌شد عادل وخویشتن‌دارکه دعویها وشکایات معاندان‌را باهم می‌سنجید و درمیانشان حکم می‌کرد به این کار خردمندی و بی‌غرضی خویشتن را آشکار می‌نمود ولیکن سراسر امپراطوری روم وعلی‌الخصوص قسمت شرقی‌آن براثر فرمانهای ناسنجیده جولیان یکباره آشفته ومشوش گردید و عمال بت‌پرست دولت که آتش انتقامجوئی وشوردین درایشان شعله‌ورگشته بود ازقانون شاقی سوء استفاده کردندکه به‌موجب آن اگر اموال بدهکاری به‌اندازهٔ بدهی او نبود قرض‌دار مفلس را درعوض می‌گرفتند.درسلطنت پادشاه سابق مرقس اسقف آریتوسا[1] برای مسیحی کردن هموطنان خود زحمت بسیارکشیده وسلاحی[2] مؤثرتر از تشویق واستدلال بکار برده بود. عمال دولت از اسقف مذکورخواستند که بهای معبدی راکه بواسطهٔ غیرت و تعصب او ویران گشته بود هم اوخود بتمامی بپردازداما چون یقین حاصل کرده بودندکه او مردیست فقیر غرضی نداشتند جز درهم‌شکستن ارادهٔ آهنین او تا لااقل وعده دهد که غرامتی اندك بپردازد پس این اسقف سالخورده را توقیف کردند و با قساوت بسیار به تازیانه زدند و ریش اوراکندند وتن عریانش را به عسل آلودند و در درون کیسه‌ای از تور میان زمین وآسمان آویختند و درمعرض نیش حشرات واشعهٔ خورشید سوریه قراردادند. مرقس ازآن موضع بلند به جنایت

---

۱ - Arethusa در شانزده میلی امسا. ۲ - در متن‌کامل کتاب نیز گفته نشده است‌که این سلاح مؤثر چه بوده‌وظاهراً یا پول بوده است یا تهدید و وعید.

خود مباهات و دراین کار همچنان پایداری کرد وبه آزارندگان خود که با وجود خشم بسیار کاری نمی‌توانستند کرد اهانت نمود. سرانجام وی را از دست شکنجه گران نجات دادند ومرخص کردند تا ازلذت توفیق ربانی که حاصل آورده بود بهرمند شود. پیروان مذهب آریوسی فضیلت پیشوای متدین خودرا ستودند وفرقهٔ کاتولیکی مذهب جاه طلبانه آرزومند پیمان بستن با او شدند وشرمندگی وندامت بت‌پرستان شاید ایشان را از تکرار چنین ظلم بی‌حاصلی مانع آمد. جولیان براسقف آریتوسا رحم نمود و اورا نکشت اما اگر مرقس واقعاً جان جولیان را در کودکی نجات[1] داده بوده است لابد آیندگان امپراطور را بسبب حق ناشناسی مقصر شمرده و رأفت اورا نستوده‌اند.

معبد و بیشهٔ مقدس دفنی

پادشاهان مقدونی سوریه یکی از عالیترین معابد بت پرستی را درپنج میلی شهر انتاکیه به نام آپولون تقدیس نموده بودند. معبدی فاخر ومجلل نیز برای بزرگداشت خدای روشنائی برپا گردید ومجسمهٔ این خدا چندان عظیم بود که جایگاه قدس‌را که به زر وگوهر گرانبها مزین و بدست هنرمندان چیردست یونانی آراسته شده بود سراسر فرامی گرفت. پیکر خدای نورکمر خم نموده و با جامی زرین که دردست داشت شراب برخاک می‌افشاند چنان که گوئی ازاین سالخورده مام مکرم به تضرع می‌خواهد که دفنی[2] خوبروی نامهربان را درآغوش وی نهد. حدیث وافسانه به‌این مکان شرف بخشیده و بر رفعت قدر آن افزوده بود وشاعران سوری به نیروی خیال محل این قصه عشق را ازسواحل پینه‌اوس[3] به کرانه‌های

۱ ـ گرگوری نازیانزن میگوید که‌چون مرقس جان جولیان مرتد را درکودکی‌نجات داد پس مستحق عذاب بیشتر بود. ۲ - Daphne در اساطیر یونانی نام یکی از خدایانیست که بصورت زنان دلربا و بسیار زیبا در آب نهرها زندگی میکردند. دفنی برای فرار از دست آپولون خویشتن را بشکل درختی در آورد. ۳ - Peneus نام قدیم سالامبریای (Salambria) امروزین که رودیست در یونان و به خلیج سالونیک می‌ریزد.

اورن‌تس [1] منتقل کرده بودند وپادشاهان مقدونی درانتاکیه ازمراسم مذهبی قدیم یونانیان تقلید می‌کردند. از سرچشمهٔ الهام‌بخش کاستالیا [2] که به‌نام دفنی متبرک بود سیلی از پیشگوئی روان بود که اعتبار و حسن شهرت آنها با غیبگوئیهای هاتفان دلفی برابری می‌نمود. در دشتهای مجاور معبد دفنی بموجب امتیاز خاص میدان ورزشی ساختند که زمینش از الیس [3] خریده شده بود ومخارج مسابقات المپیکی‌را شهر انتاکیه می‌پرداخت و سالانه مبلغی معادل با سی هزار لیرهٔ استرلینگ صرف تفریحات عمومی می‌شد. زائران معبد دفنی و تماشاگران مسابقات ورزشی پیوسته به این محل روی می‌آوردند وکم‌کم درجوار معبد دهکده‌ای‌معمور بنام دهکده دفنی پدید آمد که درابهت و وقار باشهرستانهای بزرگ برابری می‌نمود بی‌آنکه نام شهر برآن نهاده باشند. معبد دفنی و دهکدهٔ آن درآغوش بیشه‌ای پراز درختان سرو و غار آرمیده بود بیشه‌ای چندان وسیع کـه طول محیط آن به ده میل می‌رسید و در تابستانهای گرم مرطوب پناهگاهی بود خنک که حرارت خورشید بدان راه نمی‌یافت، وهزاران نهر آب صافی که از تپه‌های بسیار بیرون می‌آمد زمین را سبز وخرم و هوا را معتدل وملایم نگاه میداشت و مشاعر انسان ازشنیدن الحان موزون و روائح عطرآگین آن مکان حظ وافر می‌برد، واین بیشهٔ آرام ساکن وقف برسلامت تن و نشاط و رفاه عیش ومهر ورزیدن بود. جوان نیرومند آپولون وار در پی‌معشوقه می‌گشت و دوشیزهٔ شرمگین ازعاقبت‌کار دفنی پند می‌اندوخت تا ازشرم بی‌موقع بپرهیزد که آن کارسفیهانست. مردان جنگی وفیلسوفان بشیوهٔ عاقلان ازوسوسه‌های این بهشت لذات جسمانی احتراز می‌جستند زیرا که دراین جایگاه لذت عیش کیفیت مذهبی می‌پذیرفت وکم‌کم نیروی استقامت وفضیلت مردان را بی‌آنکه خود آگاه باشند زائل می‌کرد. با اینهمه بیشهٔ دفنی سالیان دراز همچنان از احترام وستایش بومیان و بیگانگان برخوردار بود وسخاوت امپراطوران خلف زمینهای وقفی این‌ارض

۱ - Orontes نام رودیست در شمال غربی سوریه که از وادی لبنان میگذرد و بدریای مدیترانه می‌ریزد.

۲ - Castalia چشمه‌ای بر فرازکوه پارناسوس که به نام آپولون و عرائس شعر و هنر متبرک شده بودوآن را منبع الهام شعری می‌دانستند.

۳ - Elis قسمتی‌ازیونان‌قدیم.

مقدس را وسیعتر کرده بود و هرنسلی به زیورهای نو برشکوه وجلال معبد دفنی می‌افزود.

در ایام جشن سالانه جولیان برای زیارت آپولون به معبد دفنی می‌شتافت و دراین هنگام ولاء واخلاص او به اعلی مقام شوق‌وبی‌تابی می‌رسید وقدرت خیال او چندان بود که ازپیش جلال وشکوه مسرت بخش قربانی کردن وشراب وروغن مقدس برخاک افشاندن وبخورسوختن را به چشم جان مشاهده می کرد، و وصف دراز جوانان و دختران باکره را می‌دید که علامت عصمت یعنی جامهٔ سفید برتن داشتند، وغوغای آمد ورفت واجتماع مردم بی‌شمار را می‌شنید. اما ازآغاز غلبه مسیحیت و رواج آن شور وتعصب مذهبی مردم‌انتاکیه نیز به‌مجرای دیگری گرائیده بود، وامپراطور شکایت می کند که درعوض آنکه خاندانهای توانگر این شهر صدها گاو نر پرواری قربانی خدایان حامی خود کنند فقط کاهنی ضعیف ورنگ پریده که تنها ساکن این معبد ویران گشته بود یک عدد غاز به‌خرج خود تهیه‌می کرد[1]. عبادتگاه متروك مانده و آواز هاتف خاموش گردیده و بادخول آداب عبادت ومراسم کفن و دفن مردگان بشیوه‌ای که درمیان مسیحیان رائج بود ازارض مقدس هتک حرمت نیز شده بود. بعداز مرگ بابی‌لاس [2] (یکی ازاسقفان انتاکیه که درعهد دیسیوس[3] وهنگام آزار وشکنجه مذهبی درزندان جان سپرد) وپس ازگذشت تقریباً یک قرن که وی در خاک گور خفته بود به فرمان گالوس قیصر جسدش را ازگور بیرون آوردند و درقلب بیشهٔ دفنی دوباره در خاک نهادند وکلیسائی مجلل ومعظم بر روی آن بنا کردند ومقداری ازاراضی متبرک را برای تأمین مخارج کشیشان و برای دفن مسیحیان انتاکیه غصب کردند یعنی مسیحیان آرزومندی که می‌خواستند درپائین پای اسقف خود در خاک بیارمند، وکاهنان آپولون با پیروان بیمناک وخشمگین خویشتن بجای دیگر رفتند. به مجرد اینکه براثر تحولی دیگر مذهب بت پرستی ظاهراً از نو رونقی گرفت کلیسای سن بابی‌لاس را منهدم کردند

۱ ـ جولیان بی آنکه خود آگاه باشد در کتاب میزوپوگون سادگی خویشتن را آشکار می کند و باید گفت که این نوع سادگی از اجزاء طبع ظریف است.
۲ - St. Babylas
۳ - Decius

و بر ویرانه عمارتی که پادشاهان متدین سوری بنا کرده بودند عمارات نو افزودند. ولیکن مهمترین ونخستین هم جولیان نجات‌دادن خدایان ستمکشیده از حضور وجود نفرت‌انگیز مسیحیان مرده وزنده بود که به وضعی چنان مؤثر آواز خدعه گری یا شور مذهبی را خاموش کرده بودند. جائی که به لوث اجساد مردگان آلوده بود طبق مراسم مذهبی قدیم پاکیزه و مطهر گردید و جنازه‌ها را به طریقی که مناسب بود ازگور بیرون آوردند و عمال کلیسا اجازت یافتند که جسد سن بابی‌لاس را به مقر سابق آن دردرون دیوار انتاکیه منتقل کنند. بواسطهٔ شور وتعصب دینی دراین وقت مسیحیان نرمی وتواضعی که باید ننمودند والا شاید که حسد وغیرت دولتی را که دشمن ایشان بود فرو می نشاندند. در دنبال ارابهٔ بلندی که جسد بابی‌لاس را برآن نهاده بودند جمع بی‌شماری راه می‌پیمودند وهلهله کنان به بانگ رعد آسا مزامیر داود را میخواندند که به‌بهترین وجهی نفرت ایشان‌را ازبت وبت‌پرست بیان می کرد. بازگشت این ولی خدا به انتاکیه نشانهٔ پیروزی مسیحیان بود و پیروزی ایشان اهانتی بود به دین امپراطور که با عزت نفس کید و نفرت خویشتن را به ظاهرپوشیده داشت. درشبی که سیر موکب مسیحیان پایان پذیرفت معبد دفنی ناگهان سراپا مشتعل گردید ومجسمهٔ آپولون درآتش سوخت و فقط دیوارهای عریان معبد برجای ماند که ویرانه یادگاری دهشت‌انگیز بود. مسیحیان انتاکیه بااطمینان واعتقاد دینی و با اصرار وپایداری می گفتند که سن بابی‌لاس به نیروی شفاعت صاعقهٔ آسمان‌را به جانب سقف محکوم به‌فنا گردانده بوده است. اما جولیان که ناچار باید از معجزه و جنایت یکی را مسبب حریق بشناسد بی‌هیچ تأملی و بی‌هیچ گواهی وحجتی حریق معبد دفنی را به انتقامجوئی فرقهٔ جلیلیان نسبت داد واندك احتمالی نیز هست که مسیحیان مسبب حریق بوده‌اند. اگرگناه این طایفه تا بدان حد که بایدبثبوت رسیده‌بوده پس جولیان حق داشته‌است که‌فرمان قصاص به‌مثل بدهد، فرمانی که‌فوراً اجرا گردید و به موجب‌آن درهای کلیسای اعظم‌انتاکیه را بستند واموال آن همه را توقیف کردند و برای یافتن مجرمانی که باعث آشوب و حریق شده یا ثروت

کلیسا را مخفی کرده بودند چندتن از کلیسائیان را شکنجه نمودند و تئودورت[۱] نامی را که از بزرگان ایشان بود به حکم کنت مشرق سر از تن جدا کردند و لیکن امپراطور این کار شتابزده را نکوهش کرد وبه حقیقت یا به‌ریا و تظاهر تأسف خورد و جزع بسیار نمود که تعصب عمال بی‌تدبیر سرانجام سلطنت مرا به ننگ آزار مذهبی مکدر خواهد کرد.

شور وتعصب عمال جولیان بیک نگاه غضب‌آلودهٔ پادشاه خاموش می‌شد، اما وقتی که خداوندگار کشوری خویشتن‌را رهبر فرقه‌ای مذهبی می نامد مردم خشمگین می‌شوند و زنجیر میگسلند چندان که ازخشم ایشان نه به‌آسانی ممانعت می‌توان کرد و نه همه‌را موافق با یک اصل و روش معین مجازات می توان نمود. جولیان در دستخطی رسمی دیانت و وفاداری بلاد مقدس سوریه را می‌ستاید زیرا که ساکنان مؤمن این شهرها به نخستین اشارتی گورهای جلیلیان را ویران کرده بودند واندکی شکوه می‌نماید که ایشان درانتقامجوئی به خاطر ستمهائی که بر خدایان رفته بوده‌است حداعتدال را چندان که وی توصیه کرده است نگاه نداشته‌اند. این اعتراف ناقص که امپراطور به‌اکراه کرده‌است ظاهراً مؤید روایات کلیسائیان است که گفته‌اند که دربلاد غزه[۲] و آشکالون[۳] و قیصریه[۴] و هلیوپولیس[۵] وغیر اینها بت‌پرستان بی‌رعایت احتیاط و بی‌هیچ ندامتی ازبهروزی ونکو حالی خود استفاده کردند و بیچارگانی که در معرض جور وستم ایشان قرارگرفتند از شکنجه‌رهائی نیافتند الا به مرگ و هنگامی که بدنهای پاره پارهٔ مسیحیان را کش کشان در کوچه‌های شهر می‌بردند خشم عامهٔ مردم چندان بود که طباخان با سیخ و زنان غضب‌آلود با دوک ریسندگی آنهارا سوراخ سوراخ می‌کردند و پس ازچشیدن از امعاء و احشاء کشیشان و دوشیزگان با کرهٔ مسیحی این متعصبان خونخوار آنها را با شعیر می‌آمیختند و به تحقیر در پیش حیوانات ناپاک شهر می‌افکندند. این صحنه‌های جنون مذهبی نقشی بس نفرت انگیز از فطرت بشری را تصویر مینماید ولیکن قتل عام اسکندریه توجه را بیش‌از این بخود معطوف می‌دارد زیرا در وقوع

۱ - Theodoret ۲ - Gaza ۳ - Ascalon ۴ - Caesarea ۵ - Heliopolis

قتل‌عام ابداً شکی نیست ومنزلت قربانیان این فاجعه وجلال و عظمت پایتخت مصر براهمیت آن می‌افزاید.

ژرژ مقدس

ژرژ که یا پدر و مادرش ساکن کاپادوکیه بودند یاخود در آن شهر کسب علم کرده و به‌یکی از این دو علت مشهور به‌کاپادوکی شده بود در اپی‌فانیا[۱] از شهرهای‌سیلیسیه دردکان قصاری[۲] به‌دنیاآمد. ژرژ باهمهٔ پستی نسب‌وگمنامی به مدد استعداد خاصی که درکل بر دیگران شدن داشت ترقی نمود وحامیانی که وی با جدو جهد بسیار ایشان را تملق می‌گفت برای این وابستهٔ نالایق و بی قدر خود معاملهٔ پرسودی درست کردند و آن عقد قرار دادی با دولت بود برای تهیه گوشت خوک‌نمک سود برای خوراک لشکریان رومی. این شغل پست را ژرژ مفتضح و بدنام نیزکرد و به مدد فنون ننگین ودغل‌بازی و ارتشاء ثروتی اندوخت و لیکن خلافکاریهای وی چندان ببدی شهره شدکه او ناچار از چنگال عدالت که همه جا در تعقیب وی بود فرار اختیارکرد. پس ازاین اعمال ننگین ژرژکه با از دست دادن شرف ثروت خود را ظاهراً حفظ کرده بود بااشتیاق و تعصب حقیقی یا تصنعی به مذهب آریوسی ایمان آورد و نیز به‌خاطر دوستداری دانش یا تظاهر به آن کتابخانهٔ[۳] گرانبهائی فراهم آورد حاوی مجلداتی در تاریخ و فلسفه و علم معانی و بیان و علوم الهی. انتخاب مذهب آریوسی که مذهب فرقهٔ غالب بود ژرژکاپادوکی را سرانجام برکرسی اسقفی آتانازیوس نشاند. دخول اسقف اعظم جدید در عرصهٔ کلیسا درست به منزله ظهور فاتحی از اقوام بیگانهٔ کم تمدن و هرلحظهٔ سلطنت

۱ - Epiphania ۲ - پاك کردن پارچه و آن را بوسیلهٔ حرارت و رطوبت ضخیمتر کردن.

۳ - پس‌ازقتل ژرژامپراطور پیاپی‌فرمان می‌دادکه کتابخانه‌را برای‌مطالعهٔشخص اونگاهدارند و هرغلامی راکه‌گمان‌می‌کردندکه کتابی‌را پنهان نموده است شکنجه نمایند.امپراطورارزش این مجموعه‌رامی‌دانست زیراکه خود هنگامی‌که درکاپادوکیه به‌کسب دانش مشغول بود چند مجلد ازآن را به‌عاریت گرفته و به خط خود از روی آنها نسخه‌هائی نوشته بود. جولیان در واقع مایل بود که آثار مسیحیان معدوم شود اما با اینهمه حساب دقیق مجلدات دینی را از عمال خود میخواهد تا مبادا رسالات ارزنده‌تری هنگام از میان بردن‌کتب دینی به اشتباه از میان برود.

روحانی وی آلوده به لوث ستمگری و خونخواری وحرص وآز بود. پیروان مذهب کاتولیکی در اسکندریه و مصر به این طریق مخذول و متروک در دست ستمگری گرفتار آمدند که به حکم طبیعت و تربیت به کار شکنجه کردن و آزار نمودن می‌آمد. اما باید گفت که ژرژ کاپادوکی در ظلم نمودن به مردم مختلفی که ساکن قلمرو اسقفی وی بودند عادل وبی‌غرض بود. اسقف‌اعظم‌مصرجلال وجبروتی‌را که خاص‌علو مقام او بود اختیار کرد اما هنوز رذائل فطری و نسبی خود را نمایان می کرد. وی برخلاف رسوم عدالت تجارت نمک تیزاب و نمک طعام و کاغذوحتی کار کفن ودفن اموات وغیراینها را تقریباً بتمامی در انحصار خود آورد و به این طریق بازرگانان اسکندریه همه را فقیر و بینوا کرد و پدر روحانی این مردم بزرگ به وبال کار پست جاسوسی نیز تن در داد. اسقف اعظم پیشنهاد کرد که همهٔ خانه‌های اسکندریه مشمول مالیات شوند زیرا بنا به ادعای وی مؤسس شهر مالکیت دائم اراضی آن را به جانشینان خود یعنی فرمانروایان سلسلهٔ بطالسه و قیاصره منتقل کرده بوده است و این ادعا اکنون باطل و منسوخ بود. بت پرستانی که به امید آزادی و برخورداری از تسامح مذهبی خشنود شده بودند شهوت آز را در اسقف اعظم برانگیختند چندان که این روحانی مغرور متکبر به بانگ بلند و لحن توهین‌آمیز گفت «تا کی اجازه خواهند داد که این گورستانهابرجای بماند» وآنگاه معابد را غارت کرد و به آنها بی حرمتی نمود. درسلطنت کنستانتیوس خشم‌مردم یا عدالتخواهی ایشان باعث آمد که ژرژ از مقر خود رانده شود و قوای دولتی و لشکری نتوانستند بی‌زد وخوردی سخت قدرت و سیادت او را به وی بازگردانند و حس انتقامجوئی وی را ارضاء کنند. همان پیکی که در اسکندریه جلوس جولیان را برتخت سلطنت اعلان کرد خبر سقوط اسقف اعظم را نیز شایع گردانید. ژرژ را با دو تن از دستیاران خاضع و متذلل وی که یکی کنت‌دیودوروس[1] و دیگری دراکونتیوس[2] رئیس ضرابخانه بود، به فضیحت و رسوائی به زنجیر بستند وکشان‌کشان به زندان عمومی بردند. پس از بیست‌وچهار روز انبوه کثیر بت پرستان خرافاتی مذهب که از مقررات ملال آور

۱- Diodorus ۲- Dracontius

محاکمات قضائی بجان آمده بودند در زندان را به زور گشودند. دشمنان خدایان و آدمیزادگان براثر حملات سفاکانهٔ این جمع کثیر مردند و بدنهای بی جان اسقف و همکاران وی را برپشت شتری نهادند و پیروزمندانه از کوی به کوی بردند و مردم سکون و سکوت طایفهٔ آتانازیوسی را نمونه‌ای بارز و درخشان از بردباری پیروان انجیل دانستند. اجساد اسقف و دستیاران مسکین و گنه کار او را در دریا افکندند و رهبران عوام‌الناس که اوضاع را مشوش نموده بودند آشکارا گفتند که ما مصممیم که مسیحان مؤمن اخلاصمند را نومید گردانیم و مانع از آن شویم که اسقف اعظم و دستیاران وی که مانند پیشینیان خود به دست دشمنان دین خویشتن مجازات شده بودند در آینده به لقب و دیگر افتخارات «شهادت» نائل آیند. ترس بت پرستان درست بود و احتیاطهائی که کردند بی‌اثر. کیفیت مرگ اسقف اعظم وی را مستوجب اجر و سزای نیک نمود و یاد زندگی ننگین او را از خاطرها زدود. طایفهٔ آریوسی مذهب ژرژ را که دشمن آتانازیوس بود عزیزومقدس می‌داشتندوپس ازآنکه این طایفه بظاهر در سلک اهل سنت مسیحی درآمدند رسم ستایش وی نیز جزء دیگر مراسم مذهبی فرقهٔ کاتولیکی گردید و چهرهٔ این بیگانه منفور با تبدیل همهٔ کیفیات زمانی و مکانی در پشت نقاب قدس[1] و شجاعت مخفی ماند و ژرژ رسوا و بدنام مبدل به سنت جورج شهیر انگلیسی شده است که حامی سپاهیان وجوانمردان ونیز نشان جوراب بند است.

در همان ایامی که جولیان از فتنهٔ اسکندریه آگاه شد از ادسا[2] به‌وی خبر رسید که فرقهٔ گردنکش و ثروتمند آریوسی مذهب به طایفهٔ ضعیف و الن‌تینی توهین کرده و باعث آشوب و اختلال نظم شده‌اند به وضعی که در کشوری تحت حکومت قانون نباید چنین آشوبگرانی را از مجازات معافی بدارند. امپراطور که سخت بر آشفته بود در انتظار گردش کند رفتار دستگاه قضائی نماند و عمال خود را در ادسا

---

۱ ـ این امر مسلم نیست اما بسیار محتملست که چنین تبدلی روی نموده باشد. شهرت ومحبوبیت سنت جورج در اروپا و علی الخصوص در انگلستان از زمان جنگهای صلیبی آغاز می‌شود و پیش از آن وی در فلسطین و ارمنستان و رم و ترو وگال نیز محترم و مورد ستایش بود.

۲ - Edessa

مأمور کرد که مایملک کلیسا را بتمامی توقیف کنند. عمال پادشاه اموال کلیسا را در میان سربازان تقسیم کردند و املاک و اراضی آن را بر خالصهٔ دولت افزودند و طعن وفسوس ناجوانمردانهٔ جولیان این عمل ظالمانه را شدیدترنمود. امپراطور میگوید: «این منم که دوست صدیق جلیلیانم. شریعت «بدیع» این قوم ملکوت آسمانی را به‌فقیران و نیازمندان وعده داده است و چون ایشان به یاری من از بار گران ملک و مال این دنیا آسوده شوند باسعی و کوشش بیشتر در راه فضیلت و رستگاری پیش خواهند رفت». آنگاه سلطان بالحنی جدی تر سخن می گوید که «هان! برحذر باشید که تاچه‌حد مرا باهمهٔ رأفت وکرم خلقی که دارم خشمگین می کنید. اگر این اغتشاشها دوام یابد من انتقام جنایات مردم را از عمال دولت خواهم گرفت و شما باید بترسید و بیمناک باشید نه فقط از تبعید و توقیف اموال بلکه از آتش و شمشیر نیزهم.» اغتشاشات اسکندریه بی شک از نوعی خطرناک تر و خونخوارانه‌تر بود و لیکن در این غائله اسقفی مسیحی به دست بت پرستان کشته شده بود و نامهٔ رسمی جولیان شاهد گویائیست که حکومت وی چگونه حامی فرقه‌ای و مخالف بافرقهٔ دیگر بوده است. او مردم اسکندریه را ملامت می کند اما ملامتهای وی آمیخته با احترام و مهربانیست و تأسف می‌خورد که چرا در این موقع اسکندریان باید راه و رسم جوانمردی و شفقت راکه گواه بر یونانی نژاد بودن ایشانست ترک کرده باشند وبا وقار و سنگینی ایشان را به علت خطائی که برخلاف نوامیس عدل و مردمی نموده‌اند سرزنش می‌کند و با این همه با رضا و خشنودی آشکار خلاصه‌ای ازهمهٔ آزارهای طاقت‌فرسا را ذکر می کند که برانگیزانندهٔ خشم و غضب بود و بت‌پرستان آنها همه را از دست نا مقدس و ستمگر ژرژ کاپادوکی تحمل کرده بودند. جولیان این اصل کلی را قبول می کند که حکمران دانا و باعزم باید مردم گستاخ را کیفر دهد و با این همه به احترام بانی شهر یعنی اسکندرکبیر و به خاطر سراپیس که خداوند و حامی آن بود مردم گنه کار شهر را به‌لطف وکرم و بی هیچ قیدو شرطی می‌بخشاید و بار دیگر نسبت به ایشان برادرانه احساس محبت می کند.

جولیان و آتانازیوس

پس از خاموش شدن غائله اسکندریه آتانازیوس در میان هلهله تحسین و آفرین مردم بر کرسی اسقفی نشست، جایگاهی که دشمن مزاحم و نالایق وی از آن سرنگون گشته بود و چون شوق دین در وجود اسقف اعظم به عیار عقل و بصیرت آمیخته بود حکومت او خیال مردم را آشفته ومشوش نکرد بلکه ایشان را راضی و موافق نمود. زحمات این روحانی و کار او محدود به تنگنای کشور مصر نبود. وضع دنیای عیسوی پیوسته در نظر فکر واسع و توانای او آشکار و سن ولیاقت و حسن شهرتش چندان بود که وی توانست در لحظهٔ خطر فوراً دیکتاتور شود و امور کلیسا را بااستبداد مطلق اداره کند. از زمانی که اکثر اسقفان مغرب به اکراه یا به غفلت و نادانی با اصول دینی مصوب شورای ریمینی موافقت نموده بودند هنوز سه‌سال نگذشته‌بود. این اسقفان توبه کردند وایمان آوردند اما ازسختگیری بی‌جهت و بی‌موقع برادران متعصب خود می‌ترسیدند، و اگر غرور ایشان قوی تر از ایمانشان می‌بود ممکن بود که خویشتن را تسلیم طایفهٔ آریوسی مذهب کنند و به آغوش ایشان پناه ببرند تا از ننگ توبه نمودن درملاء عام رهائی یابند، زیرا که به توبه نمودن ناچار ازمنزلت خود می‌کاستند ومانند مردم عادی وگمنام می‌شدند. در همین وقت اختلافات داخلی بر سر وحدت سه‌شخص خدائی وفرق آن سه باهم، علماء علم دین را برآشفت و درمیانشان بحث وجدل برانگیخت وچنان می‌نمود که ادامهٔ مناقشه بر سر قضیه‌ای که مربوط به علم ماوراءالطبیعه بود متضمن خطر جدائی آشکار و پایدار درمیان مسیحیان یونانی ومسیحیان رومی باشد. شورائی متشکل از برگزیدگان کلیسا که نام آتانازیوس وحضور وی آن‌را دارای قدرت و اعتبارشورای عمومی کرده بود، باتدبیر حکیمانه به اسقفانی که برخلاف حزم واحتیاط منحرف شده و راه خطا پیموده بودند اذن دخول درجمع اهل سنت داد با یک شرط آسان که مفاد آئین نامهٔ شورای نیسیه را بپذیرند وتصویب کنند؛ و ازایشان نخواستند که به خطای گذشته اقرار آورند یاعقاید دینی وفلسفی خودرا به دقت بیان وتعریف

کنند. مواعظ اسقف اعظم مصر هم‌اکنون کشیشان گال واسپانیا وایتالیا و یونان را آمادهٔ پذیرفتن این روش سودمند کرده بود، وبا وجود مخالفت بعضی از روحانیون غیرتمند ترس از دشمن‌مشترک وفاق وآرامش را درمیان همهٔ‌مسیحیان برقرار کرد.

بر اثر حذاقت وجدیت اسقف اعظم مصر از دوران سکون سود بسیار حاصل آمد تا وقتی که فرامین خصومت‌آمیز امپراطور امن و آرامش را برهم زد. جولیان که مسیحیان را خوار وحقیر می‌شمرد آتانازیوس را به خصومت عجیب وصمیمانهٔ خود مفتخر نمود و به خاطر او تنها امپراطور به هوای دل خود امتیازی خاص برای اسقف قائل شد مخالف باروح بیانیه های سابقش. به زعم جولیان مفاد فرمان تسامح عمومی مسیحیانی را که وی از تبعید فراخوانده بود دوباره مالک کلیساهای خود نمی‌کرد. وی اظهار تعجب بسیار می‌کند که جنایتکاری که به‌کرات به حکم امپراطور محکوم گشته است چگونه جرأت می‌آورد که مهابت قانون‌را موهون و کرسی رئیس اسقفان اسکندریه را به‌گستاخی غصب کند و درانتظار اوامر خداوندگار خود نماند. به جزای این گناه خیالی جولیان دگرباره آتانازیوس را ازشهر بیرون راند و رأی ملوکانه برآن قرارگرفت که باخود چنین بپندارد که اسقف اعظم را عقوبت نمودن باعث خشنودی اتباع متدین وی خواهد شد اما التماسها وتوسل جوئی‌مردم بزودی امپراطور را مطمئن کرد که اکثر مردم اسکندریه مسیحی وقسمت اعظم مسیحیان سخت هواخواه اسقف ستمدیده‌اند. آگاه شدن از احساسات مردم به جای آنکه جولیان را به لغو فرمان صادر شده ترغیب کند، او را برآشفت وباعث گردید که مصریان همه مشمول کیفیت تبعید شوند. غیرت وتعصب انبوه کثیر مردم عناد جولیان‌را بیش ازپیش برانگیخت و اورا ازخطر گذاشتن رهبری محبوب وجسور در رأس شهری پرفتنه وآشوب بیمناک کرد ولحن او در بیان غضب و خصومت چنانست که اعتقاد وی را به شجاعت وکفایت آتانازیوس آشکار می‌کند. اجراء حکم تبعید همچنان به تأخیر می‌افتاد بواسطهٔ احتیاط یا اهمال اک‌دی‌سیوس[1] فرمانفرمای مصر که سرانجام به توبیخ امپراطور ازخواب رخوت بیدار شد. جولیان

۱ - Ecdicius

وی می گوید « هرچند که در نوشتن راجع به موضوعهای دیگر قصور کنی لا اقل تکلیف تو اینست که مرا از روش خود دربرابر آتانازیوس که دشمن خدایانست آگاه گردانی. دیر زمانیست که من ازنیات ومقاصد خود به تو نوشته‌ام وسوگند می‌خورم به سراپیس بزرگ که صاحبان مناصب درحکومت تو ناچار خواهند شد که یکصد پوند طلا غرامت بپردازند مگرآنکه تا غره ماه دسامبر آتانازیوس از اسکندریه بل از مصر خارج شده باشد. تو خوی مرا میدانی. من دیرمحکوم می کنم و دیرتر ازآن بر کسان می‌بخشایم.» حاشیه‌ای که امپراطور به خط خود وبه اختصار درذیل نامه نوشت اثر آن‌را نافذتر کرد: « خوار نمودن خدایان وجود مرا سراسر انباشته ازخشم و اندوه می کند . هیچ چیز نیست که دیدن آن یا شنیدن آن مرا خشنودتر کند ازخبر اخراج آتانازیوس ازمصر . تفو برآن شقی منفور ! درسلطنت من غسل تعمید یافتن چندین بانوی والامقام یونانی ازاثرات آزارهای این مرد بوده است. » دراین نامه جولیان به‌صراحت فرمان قتل آتانازیوس را نداده بود و لیکن حکمران مصر چنین استنباط کرد که تجاوز ازاوامر امپراطور اصلح است ازاهمال درفرمان بردن ازخداوندگاری خشمگین . اسقف اعظم نیز به رعایت احتیاط به دیرهای راهبان بادیه‌نشین پناه برد وبا چابکی ومهارتی که معمول وی بود ازدامهای دشمن دوری جست وچندان زنده ماند تا عاقبت درمرگ پادشاه شادی کرد ، پادشاهی که سرّ ضمیر خویشتن رابا کلماتی که مفهومش بس مهم است بیان کرده وچنین است آن کلمات : وجود آتانازیوس ظرفیست انباشته ازهمهٔ سموم خبث وکین فرقهٔ جلیلی.

من کوشیده‌ام که روش زیرکانه جولیان‌را با امانت و درستی وصف کنم تا بدانند که او چگونه می‌خواست که ازستم‌نمودن به مسیحیان نتائج دلخواه را بدست آورد و لیکن به‌لوم ستمگری گرفتار نیاید و مقصر شمرده نشود. اما اگر روح قتال تعصب پادشاهی باتقوی وپرهیزکار را تیره دل و کژاندیش نمود باید اعتراف نیز کرد که اغراض وشهوات طبع بشری وشور وشوق مذهبی برمصائب « واقعی » مسیحیان افزود و آنها را بزرگتر نمود. بردباری وفروتنی ورضا و تسلیمی که نخستین پیروان انجیل را ازدیگران مشخص وممتازکرده بود موردستایش اخلاف ایشان

بود اما نه نمونه‌ای که ازآن پیروی کنند. مسیحیانی که اکنون متجاوز ازچهل سال زمام حکومت دینی ودنیوی امپراطوری را دردست داشتند به همهٔ مفاسد و گستاخی هائی که زائیده رفاه وبهروزیست گرفتار آمده وبه‌این عقیده خوگرفته بودندکه فقط قدیسین حق دارندکه برملک زمین فرمانروائی کنند. بمجرد این که خصومت جولیان کشیشان را ازمزایائی محروم کردکه کنستانتین به لطف و عنایت به ایشان اعطاء نموده بود این گروه شکوه آغاز کردند که بر ما ستم بسیار رفته است و مسامحت بی‌قید وشرطی که جولیان درحق بت‌پرستان ومرتدان روا می‌داشت اهل سنت مسیحی را اندوهگین وخشمناک می کرد. زدن وآسیب‌رساندن را عمال دولت دیگرتشویق نمی‌کردند اما تعصب مردم چندان بودکه هنوز مرتکب کارهائی از این قبیل می‌شدند. درپسی‌نوس[1] محراب سیبل مادر خدایان را تقریباً در حضور امپراطور سرنگون کردند و در شهر قیصریه واقع در کاپادوکیه معبد الهه بخت یعنی تنها معبد بت‌پرستان که برجای مانده بود ازغلیان خشم وآشوب عوام‌الناس ویران گردید. دراین مواقع پادشاهی که غمخوار خدایان وحافظ شرف مقام ایشان بود طبعاً مایل نبودکه جریان کار عدالت را متوقف کند وچون آگاه‌شدکه متعصبانی که مستوجب عذاب بوده و ازدست‌آشوبگران رنج بسیارکشیده بوده‌اند اکنون پاداش نیکو یافته ومشمول افتخارات خاص شهیدان شده‌اند خاطرش آشفته وغضبناک گردید. اتباع مسیحی جولیان مطمئن بودندکه پادشاهشان تدابیر خصومت آمیز درسر دارد و ترس وبدگمانی ایشان چندان بودکه شاید هرواقعه‌ای که درحکومت او روی می‌نمود زمینه‌ای برای ناخشنودی و بی‌اعتمادی این طایفه فراهم می‌آورد. قوانین جزا ناچار درطی مسیر عادی به‌کرات شامل مسیحیان نادرست‌کردار و باعث محکومیت ایشان می‌شد زیراکه قسمت بزرگی از مردم ازاین طایفه بودند. و لیکن برادران دینی ایشان به رفق و مدارا وبی‌آن‌که درحقایق قضیه‌ای تأمل کنند بی‌گناهی مسیحیان‌را مسلم ودعوی ایشان‌را وارد می‌دانستند وسختگیری قاضی را به حمایت اواز بت‌پرستان وکین‌ورزی وآزار مذهبی نسبت می‌دادند و مصائب حال را هرچند که

۱- Pessinus

غیر قابل تحمل می‌نمود به منزلهٔ مقدمه‌ای ناچیز جلوه‌گر می‌ساختند از بلاها و شدائدی که در کمین بود وایشان را تهدید می‌کرد. مسیحیان جولیان را جائری مکاروستمگرمی‌دانستند که انتقامجوئی را به تأخیر افکنده بود تا روزی که پیروزمندانه از جنگ باایرانیان بازگردد ومنتظر بودند که به‌محض غلبه بردشمنان خارجی روم نقاب ریا وتظاهر را به دورافکند وآن‌گاه سیل خون زهادگوشه‌نشین واسقفان درآمفی تئاترها جاری‌گردد ومسیحیانی که هنوز صریحاً به‌عقیدهٔ دینی خوداعتراف و دراین کار پایداری می‌نمودند ازنعمات طبیعی واجتماعی که شامل همهٔ مردم بود محروم گردند. مخالفان امپراطورهربهتانی‌را که ممکن بود نام این مرتد بزرگ رانگین کند به‌زودی باور می‌کردند ومی‌پذیرفتند زیرا که ازاو بیمناک و نفور بودندوبرخلاف حزم‌واحتیاط آشوب وغوغا برپامی‌کردند وپادشاه را به‌خشم وتندخوئی برمی‌انگیختند با آن‌که تکلیف ایشان محترم داشتن او و سود ایشان در ثنا گفتن او بود، مسیحیان هنوز می‌گفتند که گریه ودعا تنها سلاح ایشان درجنگ با ستمگر نامؤمنست و او را به غضب الهی رها می‌کردند تا خداوند خودداد خویشتن ازوی بستاند اما در ضمن با ترشروئی وعزم راسخ بتلویح واشاره می‌گفتند که تسلیم وفرمانبرداری ایشان دیگر ازاثرات ضعف وناتوانی نیست وبانقص فضیلتی که در انسان هست شاید صبر و بردباری ایشان که بواسطهٔ معتقدات دینی پدید آمده دربرابر ایذاء وآزار مذهبی فرسوده‌گردد وبپایان برسد. محالست تعیین‌کردن که تعصب جولیان تا چه حد می‌توانسته است برعقل وشعور و رحم وشفقت وی فائق آید. اما اگر درنیروی جوامع مسیحی وماهیت آنها به دقت بیندیشیم برای ما شکی نخواهد ماند که امپراطور نمی‌توانست بنیان دین مسیحائی را براندازد مگر آن‌که ناچار اول کشور خود را به فجایع هول‌انگیز جنگ داخلی گرفتار می‌کرد.

فصل بیست و چهارم

انتخاب جوویان[1]
اندیشه‌ای چند درباب مرگ جولیان
انتخاب جوویان

جولیان بجنگ باایرانیان رفت و اندك پیشرفتی نیزکرد ولیکن سرانجام ناچار شد که عقب نشینی کند و در نبردی سخت درآن سوی رود دجله جراحتی مهلك یافت و در بیست‌وششم ژوئن ۳۶۳ میلادی بمرد.

پیروزی مسیحیت و نیز مصائبی راکه برامپراطوری گذشت می‌توان تاحدی از جولیان دانست که برخلاف شیوهٔ عاقلان در وقتی که وقت بود همکاری وجانشینی برای خود برنگزید تا نقشه‌ها و تدابیر وی را درآینده اجرا کند. از سلسلهٔ پادشاهی کنستانتیوس کلوروس[2] هیچ کس جز جولیان باقی نمانده بود واگر اوروزگاری این خیال را در سر می‌پرورد که منصب پادشاهی را به شایسته‌ترین رومیان اعطاء کند مسلماً مشکل انتخاب چنین کسی و نیز دلبستگی شخص وی به حفظ قدرت و ترسش از حق‌ناشناسی دیگران و امیدواریش به دوام تندرستی و جوانی وبهروزی خویشتن او را از این خیال منصرف کرد. مرگ ناگهانی جولیان امپراطوری را بی‌سرور و بی‌وارث نمود و در ورطهٔ تشویش و خطر افکند وضعی که در مدت

---

۱ - Jovian   ۲ - Chlorus

هشتادسالی که از انتخاب دیوکلیسیان می‌گذشت هرگز به میان نیامده بود. در حکومتی که امتیاز پاك نژادی و شرف نسب تقریباً فراموش شده بود اهمیت بزرگ زادگی بسیارکم وجاه و منصب دیوانی حقوقی اتفاقی وناپایدار بود و آرزو مندانی که طالب جلوس برتخت‌خالی سلطنت بودند ناچار باید فقط متکی به‌استحقاق شخصی بوده باشند یا به دوستداری مردم. ولیکن وضع لشکریان گرسنه که سپاه عجم ایشان را از هرسو درمیان گرفته بود دوران سوگواری و مصلحت اندیشی را کوتاه کرد و در این هنگام دهشت و پریشانحالی، بدن پادشاه مرده را چنان که وی دستور داده بود بستند وبه‌وضعی که شایسته بود مومیائی کردند و سحرگاهان سرداران سپاه مجلسی آراستند تا به مشورت بنشینند وفرماندهان افواج وصاحبمنصبان سواره نظام و پیاده نظام همه را بدان مجلس فراخواندند. سه‌تاچهار ساعت ازشب گذشت اما نه فارغ از دسائس نهانی، وچون پیشنهاد شد که امپراطوری برای روم برگزینند روح نفاق و توطئه شروع کرد به آشفتن جمع حاضران. ویکتور[1] و آرین تئوس[2] بقایای درباریان کنستانتیوس را به دورخود گرد آوردند و دوستان جولیان خویشتن را به داگالی‌فوس[3] و نویتا[4] پیوستند که از سران طوائف گالی بودند و بیم آن می‌رفت که میان این دو دسته نزاعی درگیرد و نتائجی بس مهلك ازآن بارآید زیرا که دوگروه‌را فطرتاً و از جهت منافع و اصول ملکداری و شاید معتقدات مذهبی با هم تفاوت بسیار بود و تنها علو فضائل سالوست[5] میتوانست اختلافات ایشان را براندازد و صلح وآشتی در میانشان پدید آورد و همه را متفق الرأی کند و این سردار مکرم محترم اگر صمیمانه ویا فروتنی ایستادگی نکرده و بصراحت نگفته بود که پیری و ناتوانی او قادر به تحمل بارسنگین دیهیم پادشاهی نیست خود فوراً به جانشینی جولیان برگزیده می‌شد. فرماندهان سپاه که از امتناع وی متعجب و متحیر شده بودند اندکی‌مایل به قبول پند سودمند یکی از صاحبمنصبان فرودست شدند که گفت باید چنان عمل کنید که اگر امپراطور زنده بود اما در

۱ - Victor ۲ - Arinthaeus ۳ - Dagalaiphus ۴ - Nevitta ۵ - Sallust

میان شما نبود عمل می‌کردید وقدرت خود همه را بکار ببرید تا سپاه روم را از پریشانحالی برهانید و اگر بخت یاری کند و به حدود بین النهرین برسید آن‌گاه بااتفاق واتحاد به مصلحت‌اندیشی بپردازید و با تأمل بسیار پادشاه قانونی خود را انتخاب کنید. درهمان وقتی که مشورت‌کنندگان سرگرم بحث و مذاکره بودند تنی‌چند جوویان راکه منزلتی نداشت جزآن‌که در میان خادمان درباری نخستین ایشان بود درود و تحیت گفتند و به القاب امپراطور و اگوستوس خواندند. ازبانگ هلهله و تحسین هنگامه‌ای برپای شد و سربازان نگهبان که گرداگردخیمه را فراگرفته بودند درود و تحیت را همچنان تکرارکردند تا به آخرصف. پادشاه جدید که از نیک‌بختی خویشتن متعجب شده بود بشتاب به زیب‌وزیور سلطنت آراسته گردید و سردارانی که جوویان تا چندی پیش به ایشان توسل می‌جست تا از لطف و حمایتشان برخوردار گردد اکنون در پیش او سوگند وفاداری یادکردند. قوی‌ترین دلیلی‌که جوویان را برای سلطنت مناسب می‌نمود وجود پدر او کنت وارونیان[1] بودکه در ایام بازنشستگی بااحترام و شرافتمندی از ثمرهٔ خدمت سالیان بهره‌مند بود. فرزند اوکه خدمتگذاردولت نبود درگمنامی فارغ از قیدی بسرمی‌برد. و به زن و شراب میلی وافر داشت و در هردوکار طریق‌افراط می پیمود. با اینهمه در مدح او باید گفت‌که وی دارای ملکات یک مسیحی و یک سرباز خوب بود جوویان به‌هیچ یک از خواص جاه‌طلبی که تحسین و رشک و حسد دیگران را برمی‌انگیزد شاخص وممتاز نبود وبواسطهٔ صباحت منظر وخلق خوش و ظرافت طبعی باهمه‌کس آشنا بودو محبت سربازان هم صنف خویشتن راکسب کرده بود وسرداران هردو دسته به رأی مردم عادی رضا دادند زیراکه مکر و نیرنگ دشمنان ایشان را درکارگردانی آن دخالتی نبود. واقعهٔ برافراشتن امپراطور جدید به سلطنت روم او را بسیار راضی وخشنودکرد اما جوویان بحق بیمناك بود که مبادا عمر او و دوران سلطنتش هم در روز جلوس برتخت بپایان برسد واین اندیشه از خرسندی اوکاست. بااینهمه جوویان بی‌درنگ از ندای ضرورت فرمان برد وچند ساعتی

---

۱ - Varronian

پس از مرگ سلف خویشتن فرمان داد که لشکریان رومی عقب نشینی کنند زیرا طریقی غیر از این برای رهائی ایشان از پریشانحالی نبود.

بیمناکی دشمن [1] صادق ترین گواه احساس احترام اوست و شادی و خرسندی او در هنگام رهائی درجهٔ ترس او را بدقت آشکار می کند. خبرخوش‌آیند مرگ‌جولیان را یکی از فراریان جنگ در اردوگاه شاپور افشاء کرد واین واقعه پادشاه نومید ایران را ناگهان دلگرم وبه پیروزی مطمئن نمود. شاپور سواران شاهی راکه شاید همان ده‌هزار سرباز[2] جاویدان بودند فوراً از بقیت سپاه جدا کرد تا در تعقیب دشمن لشکر او را یاری نمایند و فشار نیروی به‌هم پیوسته‌خویشتن همه را برصفوف مؤخرجیوش‌رومی تحمیل کنند. به‌این طریق درپسین صفوف دشمن هرج‌ومرجی پدیدآمد و افواج مشهور رومی که هریک از آنها بنام دیوکلیسیان یا یکی از همکاران جنگاور وی خوانده میشد همه درهم شکستند و در زیرگام فیلان پایمال گردیدند وسه تریبون[3] که می کوشیدند تا فرار سربازان را مانع‌آیند جان خویشتن را از دست دادند. براثر پایداری و دلاوری رومیان سرانجام وضع نبرد به‌کیفیت اولین بازگشت و ایرانیان به‌عقب رانده شدند و فیلان‌بسیار وجمعی کثیر از مردان جنگی به‌قتل رسیدند و لشکر روم پس از آن که یک روز دراز تابستان راه پیمودند و جنگیدند شامگاهان به‌سامارا[4] رسیدند که در ساحل دجله و در حدود صدمیل از شمال تیسفون قرار داشت. روز بعد سپاه عجم در عوض هجوم به‌لشکریانی که درحرکت بودند به‌اردوگاه جوویان حمله بردند که در دره‌ای عمیق و دورافتاده قرار گرفته بود. تیراندازان ایرانی از فرازکوهها افواج خسته ودرماندهٔ روم را می‌آزردند و به ایشان اهانت می‌نمودند، و دسته‌ای سوار

---

۱ ـ شاپور دوم فرزند هرمز شاهنشاه ساسانی که پیش از ولادت پادشاهی یافت. وی به مردن جولیان شادی بسیار کرد و در ۳۸۰ میلادی با جوویان پیمان صلح بست. ۲ ـ سربازان جاویدان‌در دوران سلطنت کورش‌کبیر و جانشینان او شهرت بسیار داشتند و ظاهراً در دوره ساسانی دوباره متشکل شدند. ایشان را بدین سبب جاویدان می‌خواندندکه شمارشان هرگز از ده هزارکمتر نبود و بمردن یا کشته شدن یک سوار یا بیشتر فوراً سواران دیگر جایگزین ایشان می‌شدند.

۳ ـ صاحبمنصبان افواج رومی. هر فوجی را شش تریبون بود. ۴ - Samara

ازجان گذشته که دلیرانه به درون دروازهٔ گارد پریتوری راه یافته بودند پس از جنگی که نتیجه‌اش مشکوک ونامعلوم بود نزدیک سراپردهٔ شاهی کشته شدند. در شب بعد اردوگاه کارچ[۱] در پناه دیوارهای مرتفع رود دجله از خطر مصون‌ماند، و لشکریان رومی باآنکه از تعقیب قبائل سوری و دیگر نواحی مجاور در عذاب بودند چهار روز بعد از مرگ جولیان در نزدیکی شهر دورا[۲] خیمه برافراشتند. رود دجله هنوز در یسار ایشان بود و آنچه آذوقه داشتند تقریباً همه مصرف شده و امیدواری ایشان بسررسیده‌بود و سربازان بی‌تاب وتوان که به ساده لوحی به‌خود تلقین کرده‌بودند که از مرزهای امپراطوری چندان دورنیستند از پادشاه جدید خود تقاضا کردند که در صورت امکان و با همهٔ خطری که در این کار بود به ایشان رخصت داده شود که از رود بگذرند. جوویان بیاری چندتن از خردمندترین سرداران خود کوشید تا از این کار خلاف رویه ممانعت کند و به صراحت هرچه تمامتر برای سربازان شرح داد که چگونه اگر نیرو ومهارت کافی هم داشته باشند و بتوانند در جهت مخالف سیل خروشان این رود عمیق و تندگذر شنا کنند کاری نخواهند کرد جزآنکه خویشتن‌را بی‌اسلحه و وسیلهٔ دفاعی به لشکر عجم تسلیم نمایند که ساحل مقابل را اشغال کرده بودند. اما سپاهیان روم چندان فغان وغوغا برآوردند والحاح واصرار کردند تا امپراطور به‌اکراه رضا داد که پانصد سربازگالی و ژرمنی که ازکودکی با آبهای رن و دانوب آشنا بودند خویشتن را جسورانه به‌کام‌خطر دراندازند تاشاید بقیت لشکر را تشویق‌یا متنبه کنند. این پانصدتن در خاموشی شبانگاهی به شنا از دجله گذشتند وبریکی از مواضع بی‌نگاهبان دشمن شبیخون زدند و هنگام طلوع فجر نتیجهٔ ثبات عزم و مددکاری بخت را به‌علامتی نمایان کردند. توفیق این سربازان در امتحانی که دادند امپراطور را مایل کرد که به‌وعده‌های مهندسان خودگوش بدهد که میخواستند پلی شناور از پوستهای پرباد گاو وگوسفند وبز بسازند وآن را از خاک ودسته‌های چوب به‌هم پیوسته بپوشانند. دو روز گرانبها برسر این کار پرزحمت بی‌فایده صرف شد و رومیان که شدائد

---

۱ - Carche		۲ - Dura

گرسنگی را تحمل نموده بودند نومیدانه به دجله و لشکر عجم نگاهی کردند، لشکری که به‌مشاهدهٔ پریشانحالی سپاه امپراطور هردم برخیره سریش می‌افزود و شمارش بیشتر می‌شد.

در این وضع نومیدکننده روح افسرده رومیان به‌شنیدن صدای سخن صلح دوباره جانی گرفت و جسارت تندگذر شاپور ناگهان زائل گردید زیرا وی بانگرانی بسیار مشاهده کرد که تکرار نبردهای بی‌نتیجه باعث از دست رفتن دلیرترین و وفادارترین بزرگان کشور او و شجاعترین افواج وی و قسمت اعظم قطارهای فیلان او شده است. گذشته از این پادشاه باتجربهٔ ایران از برانگیختن رومیان نومید به‌پایداری بیشتر و نیز از پشت نمودن بخت بیمناك بود ومی‌ترسید که مبادا قوای فرسودهٔ امپراطوری بزودی بیاری جانشین جولیان وبرای انتقام گرفتن ازدشمن او بشتابند. سورنای بزرگ خود با ساتراپ دیگری به اردوگاه جوویان آمد و گفت که پادشاه رؤوف و مهربان من از ارائه شرایطی که به‌موجب آنها از جان قیصر وباقی‌ماندهٔ لشکر اسیر او درمیگذرد و ایشان را مرخص و روانهٔ دیار خود می کند روگردان نیست. امید سلامت جان رومیان راسخ قدم را رام و مطیع کرد وامپراطور ناچار شد که به‌پند مشاوران و فریاد سربازان گوش بدهد و پیشنهاد صلح راپپذیرد. پس سالوست وسردار دیگری‌به‌نام آرین‌تائوس را فوراً بنزد شاهنشاه[1] ایران فرستادند تابدانند که ارادهٔ او چیست. این ایرانی زیرك محتال به‌بهانه‌های گوناگون تنظیم قرارداد صلح را به‌تأخیر افکندوشروع کرد به‌مشکل تراشیدن وتوضیح خواستن و عدول کردن از آنچه در پیش پذیرفته بود و افزودن بر مقدار حقوق و مزایائی که میخواست و تلف‌کردن چهار روز تمام بر سر نیرنگ بازی مذاکرات صلح تا آن‌که ذخیرهٔ آذوقه‌ای‌که هنوز در اردوی رومیان موجود بود همه مصرف شد. اگر جوویان می‌توانست دلیرانه و از سربصارت طرحی دراندازد باید که باجدوجهد و بی‌هیچ وقفه‌ای همچنان از میدان جنگ دور شود زیرا که جریان‌کار مذاکره حمله سپاه عجم را بتعویق انداخت و پیش از سپری شدن چهارمین روز ممکن‌بود

۱ - The Great King.

که وی بسلامت به‌ایالت بارور و پرثمر کوردوئن[1] برسد که در فاصلهٔ یکصدمیلی قرار داشت. ولیکن امپراطور سست‌عزم در عوض آن که خویشتن را از دام دشمن برهاند باصبر و بردباری منتظر عاقبت کار خود شد وشرائط ننگین‌صلح را پذیرفت زیرا که ردکردن آنها دیگر از قدرت او بیرون بود. پنج ایالت آن سوی دجله که جد شاپور در جنگ رومیان واگذارده بود دوباره در تصرف پادشاه ایران درآمد و شهر تسخیرناپذیر نیزبیس[2] به‌موجب یک ماده از مواد قرارداد صلح به دست وی افتاد، شهری که در طی سه محاصرهٔ پی‌درپی دربرابر مجاهدات لشکر اوپایداری نموده بود. سینگارا[3] و قلعهٔ مغربیها[4] که‌یکی از مستحکمترین قلاع بین‌النهرین بود نیز از پیکر امپراطوری روم جدا گردید و به‌ساکنان این قلاع اجازه داده شد که با متعلقات خود به جای دیگری بروند و ایرانیان این اجازه را نشان لطف و عنایت دانستند. اما شاهنشاه کشورگشای سختی نمود و اصرار کرد که رومیان باید الی‌الابد از حمایت پادشاه وکشور ارمنستان دست بدارند. پیمان صلح یا درستتر بگوئیم ترك جنگ درمیان دوگروه متخاصم برای مدتی دراز یعنی سی‌سال بسته شد وبا سوگندهای مؤکد و مراسم مذهبی بسیار تأیید و تصویب گردید و ایران و روم هردو چندتن از بزرگان والامقام خود را به گروگان دادند که ضامن اجراء شرائط صلح باشند.

لی‌بانیوس انتاکیه‌ای که عصای سلطنت قهرمان دلاور خویشتن را اکنون در دست ناتوان جانشین عیسوی مذهب او می‌دید و سخت خشمگین بود اعتدال شاپور را می‌ستاید زیرا که وی به گرفتن سهمی چنین اندك از امپراطوری روم اکتفا کرده بود. لی‌بانیوس می گوید که اگر شاپور به‌داعیهٔ جهان ستانی تا رودفرات نیز پیش رفته بود شاید که با خطری و مخالفتی رویارو نمی‌شد. اگر شاهنشاه‌ایران رود اورون‌تز[5] یا سیدنوس[6] یا سانگاریوس[7] یا ساحل بسفر را در ناحیهٔ تراس مرز ایران کرده بود در دربار جوویان متملقانی بودند که خاطر امپراطور ترسنده دل را

---

۱ - Corduene.　۲ - Nisbis.　۳ - Singara.　۴ - Moors مردمی از نژاد بربری و عرب و ساکن افریقای شمالی.　۵ - Orontes.　۶ - Cydnus.　۷ - Sangarius.

مطمئن کنند که آنچه از متصرفات رومی برای او باقی مانده چندان وسیع است که به‌نیکوترین وجهی اسباب قدرت و رفاه‌عیش را در حد وفور برای وی فراهم‌آورد. بی‌آن که مفهوم طنز خبث‌آمیز لی‌بانیوس را باتمام قوتی که در آن هست بپذیریم باید اذعان کنیم که جاه‌طلبی جوویان عقد پیمان‌صلحی چنین ننگین را آسان کرد. این خادم گمنام که به‌مدد بخت به‌مقام‌سلطنت برافراشته شده بود نه بیاری لیاقت واستحقاق با ناشکیبائی تمام می‌خواست که از دست ایرانیان بگریزد تاشاید بتواند مقاصد سوء پروکوپیوس[1] را که فرماندهٔ سپاه بین‌النهرین بود مانع آید و سلطنت ناثابت خویشتن را بر افواج و متصرفاتی که هنوز از انتخاب شتابزده و پرآشوب لشکریان ماوراء دجله بی‌خبر بودند ثابت و استوارگرداند. در مجاورت همین رود و به فاصله‌ای نه‌چندان دور از موضع مرگ‌بار دورا[2] ده‌هزار یونانی بی‌سردار را که نه دلیل راهی داشتند و نه آذوقه‌ای وبیش از هزار ودویست میل از وطن خود دور بودند به‌دست خشم وکین شاهنشاه فاتح رها کردند. کامیابی یونانیان و تفاوتی که در جنگیدن ایشان مشاهده می‌شد بیشتر بسته به ملکات وخصائل ایشان بود نه‌مربوط به موضعشان. یونانیان در عوض آن که بنده‌وار تسلیم عقائد شخصی یک‌تن و مصلحت اندیشیهای نهانی او شوند درمجمعی متشکل ازمردم متفقاً شور و مشورت می کردند. در مجمعی چنین ضمیر هریونانی انباشته از عشق سربلندی و گرامی داشت آزادی و خوار شمردن مرگ بود. یونانیان می‌دانستند که بداشتن سلاحهای‌بهتر وانضباط بیشتر از لشکر عجم برترند و از سرفرود آوردن در پیش دشمن عار داشتند و از تسلیم به او امتناع ورزیدند و با بردباری وشجاعت ومهارت جنگی برهرمانعی فائق آمدند و واقعهٔ مهم‌عقب نشینی لشکر ده‌هزارنفری یونانیان سلطنت ایران را موهون و ضعف آن را آشکار نمود.

شاید در ازاء امتیازات شرم‌آور امپراطور شرط کرد که ایرانیان برای‌سپاه گرسنهٔ روم آذوقهٔ فراوان بفرستند وبه ایشان اجازه دهند که از پلی که به دست ایرانیان برروی دجله ساخته شده بود عبور کنند. اما اگر جوویان بحقیقت جرأت

۱ - Procopius. ۲ - Dura.

آورد که این شرائط عادلانه را تقاضا کند پادشاه مستبد ومغرور مشرق که به‌متجاوزان به‌کشورش رأفت نموده وایشان را بخشیده بود اکنون سختی نمود و از قبول این شرائط امتناع ورزید. قبائل سوری و نواحی مجاور بعضی اوقات مانع فرار سربازان آواره و سرگردان رومی می‌شدند اما افواج سپاه شاپور و سرداران او پیمان ختم جنگ را محترم شمردند و جوویان را گذاشتند تا سهل ترین راهی را برای عبور از دجله بیابد. کشتی‌های کوچکی که در حریق بحریه روم سالم مانده بودند مهمترین کار لازم را انجام دادند یعنی اول امپراطور و مقربان وی را به آن سوی دجله بردند و بعد به‌کرات آمدند و رفتند تا قسمت بزرگی از افرادسپاه را به ساحل دیگر منتقل کردند. اما چون هرمردی نگران سلامت خویشتن بود ومی‌ترسید که مبادا درساحلی که در دست دشمنست برجای بماند سربازانی که چندان‌شکیبائی نداشتند که در انتظاربازگشت کشتیهای کندرو بسربرند باجرأت و تهور خویشتن را برروی‌تخته پاره‌های کم وزنی ازشاخه‌های بهم بافتهٔ درختان یا پوست پرباد حیوانات افکندند و در آن حال‌که اسبان خود را به دنبال خویشتن می‌کشیدند سعی نمودند تا بشنا کردن به آن سوی رود برسند وبعضی از ایشان در این‌کار موفقتر بودند اما بسیاری از این‌خطرجویان جسور طعمهٔ امواج شدند و بسیاری‌دیگر که فشار هول‌انگیز جریان آب ایشان را به‌ساحل مقابل برده بود به‌آسانی طعمهٔ اعراب وحشی گردیدند که مردمی حریص وسفاك بودند و به‌این طریق عدد کشتگان سپاه روم در عبور از رود دجله‌کمتر از شمار مقتولان در یك روزجنگ نبود. بمجرد این‌که رومیان پای برساحل غربی این‌رود نهادند از تعقیب دشمن عجمی نجات یافتند اما در پیمودن راه دشوار دوصدفرسخی از دشتهای بین‌النهرین سخت‌ترین مشقات تشنگی وگرسنگی را تحمل‌کردند. اینان ناچار بودند ازبیابانی شن‌زار عبورکنند که درازنای هفتادمیلی آن نه‌یك برگ علف خوش طعم داشت نه یك چشمه آب‌گوارا، و پای دوست یا دشمن هرگز به بقیت این بیابان قفر نرسیده بود و هیچ‌کس را در آن پناهی و مأمنی ممکن نبود. هروقت‌که اندکی آرد در اردوی رومیان یافته می‌شد ده‌کیلوی آن را حریصانه به‌ده سکه طلا می‌خریدند و

حیوانات بارکش را هم کشتند و بلعیدند و مهمات جنگی و باروبنه سپاهیان رومی در بادیه درهرسوئی پراکنده بود و جامه‌های پاره پاره و چهره‌های لاغر ایشان دلالت برمصائب گذشته و پریشانی حال می‌نمود. کاروانی حامل آذوقه تا قلعهٔ اور[1] راه پیمود تا با سپاهیان مقابل شد و غذائی که رسید دوچندان خوش‌آیند بود زیراکه از وفاداری سباستیان[2] و پروکوپیوس حکایت می‌کرد. در تیل‌سافاتا[3] امپراطور با لطف و عنایت بسیار سرداران لشکر بین النهرین را به حضور پذیرفت و بقیت سپاه روم که روزگاری موفق و منصور بوده بود سرانجام درسایهٔ دیوارهای شهر نیزبیس از رنجها بیاسود. پیکهای‌جوویان به زبان تملق‌گوی خبر انتخاب وی و عقد قرارداد صلح و بازگشت او را هم اکنون به سربازان داده بودند و پادشاه جدید مؤثرترین کار ممکن راکرده بود تاسپاهیان رومی با او بیعت نمایند و آن کار سپردن فرماندهی نظامی به دست صاحبمنصبانی بود که برای سود خود یا بسبب‌میل شخصی یا بواسطهٔ ثبات قدم ازولینعمت خویشتن حمایت‌می‌کردند.

دوستان جولیان با اعتمادکامل پیروزی وی را در جنگ با ایرانیان‌اعلان نموده وساده‌لوحانه‌دل به این امید خوش‌کرده بودندکه معابد خدایان به غنائم جنگی مشرق مزین گردد وایران خوار وبیمقدار ویکی از متصرفات جزیه‌پرداز روم شود و عمال رومی آن را بموجب قوانین رومی اداره‌کنند و قوم عجم سبک لباس و آداب و رفتار و زبان فاتحان رومی را اختیارکنند و جوانان شوش واکباتان‌تحت تعلیم استادان یونانی فنون بلاغت و سخندانی را فراگیرند. پیشرفت سپاه جولیان ارتباط او را با امپراطوری قطع‌کرد واز لحظه‌ای‌که وی به دجله رسید اتباعش که او را دوست می‌داشتند از عاقبت‌کار پادشاه خود و پست‌وبلند طالع او بکلی‌بی‌خبر مانده بودند، و بشنیدن شایعهٔ‌غم‌انگیز مرگ او فکر ایشان که به‌پیروزیهای خیالی وی مشغول بودآشفته و مضطرب گردید و پس‌از آنکه انکار وتکذیب این واقعهٔ مشؤوم دیگر امکان‌پذیر نبود اتباع وی همچنان در شک و ریب پایداری‌نمودند. فرستادگان جوویان داستانی به‌ظاهر پسندیده در باب صلحی ضروری و موافق

---

۱ - Ur. ۲ - Sebastian. ۳ - Tilsaphata.

مصلحت منتشر کردند، اما بانگ شایعه که بلندتر و راستگوتراست رسوائی امپراطور و شرائط ننگین قرارداد صلح را آشکار کرد وچون به مردم آگهی رسید که جانشین نالایق جولیان پنج متصرفهٔ رومی راکه گالریوس فتح کرده بود دردست دشمن رها کرده و شهر مهم نیزیبیس راکه حصن‌حصین ایالات شرقی روم بود به‌ننگ وفضیحت تسلیم سپاه عجم کرده است سینه‌ها مالامال غم و انباشته از حیرت‌وخشم و دهشت گردید. مسأله مهم و خطرناکی که اکنون آزادانه در محاورات مردم مورد بحث بود این بودکه پیمان رسمی صلح، در وقتی که دیگر باامن وسلامت عمومی سازگار نیست، تاچه‌حد باید رعایت شود و مردم اندکی امیدوار بودند که امپراطور به‌جبران سست‌عزمی و ترسنده دلی کاری کند سزاوار تمجید و تحسین یعنی به‌خاطر وطن پیمان شکنی کند. سنای رم با روح ثابت عزمی که داشت هرگز تن به قبول شرائطی درنداده بودکه دشمنان به جبر و زور وبرخلاف انصاف برلشکریان گرفتار و پریشانحال رومی تحمیل می‌کرد واگر لازم می‌آمد که بموجب سوابق حس شرف ملی را با تسلیم سردار گناهکار به دست عجمیان ارضاء کنند قسمت اعظم اتباع جوویان روش ایام باستانی را به‌خرسندی می‌پذیرفتند.

اما حدود قدرت امپراطور بموجب قانون اساسی هرچه بود وی خداوندگار مطلق قوای جنگی و قوانین مملکتی بود و همان اسباب و موجباتی که وی را مجبور به امضاء پیمان صلح کرده بود اکنون مجبور به‌اجراء مقررات آن کرد. جانشین جولیان می‌خواست که به‌قیمت از دست دادن چند ایالت رومی مالک امپراطوری عظیمی شود و نام‌وجیه شرف و مذهب ترسها و جاه‌طلبیهای او را پوشیده داشت. باآن‌که مردم نیزیبیس بنا بروظیفهٔ تابعیت از امپراطور به تمنا خواستند که درکاخ سلطنتی شهر سکونت گزینند نزاکت و حزم و تدبیر وی را از این کار بازداشت. سفیر ایران بامداد روز بعداز ورود خود به درون قصر رفت و علم‌شاهنشاه بزرگ را برفراز باروی کاخ سلطنت برافراشت وبه نام پادشاه ایران اعلان کرد که مردم شهر باید از میان تبعید وبندگی یکی را برگزینند، و این هردو ظالمانه بود. بزرگان شهرکه تا آن لحظهٔ شوم به حمایت امپراطور اطمینان داشته بودند

خویشتن را بپای او درافکندند و از او به‌تضرع خواستندکه این گروه مردم مطیع و وفادار را رهانکند یا لااقل تسلیم قهر پادشاه عجمیان ننمایدکه سه شکست پیاپی درنزدیکی نیزیبیس‌او را سخت برآشفته و خشمگین‌کرده بود. مردم شهر هنوز اسلحه داشتند و شجاعت تا به‌دفع متجاوزان به وطن خود بپردازند و فقط از امپراطور اذن می‌خواستندکه آن هردو را در دفاع از خویشتن‌بکاربرند وگفتند بمجرداینکه استقلال خویشتن را بازیابیم دگرباره دست توسل به‌سوی تو دراز خواهیم‌کرد تا تفضل‌کنی و مارا دوباره در صف اتباع خود قرار دهی. اما دلیل وبرهان و فصاحت بیان و چشمان‌گریان ایشان همه بی‌اثر بود. جوویان، باا‌ندکی شرمندگی به‌عذر حرمت سوگند توسل جست و چون تاج زرینی را که به او اهدا کردند با اکراه پذیرفت مردم بیقین دانستندکه امیدی به بهبود اوضاع نیست و سیلوانانوس[1] وکیل دعاوی برآشفت وببانگ بلند گفت «خسروا! ای‌کاش‌همهٔ بلاد قلمرو سلطنت تو چنین برسرت تاج بنهند!» جوویان‌که در ظرف چند هفته‌ای عادات و اعمال پادشاهان[2] را پیشهٔ خودکرده بود از آزادی ناخشنود و از حقیقت مکدر ورنجیده خاطر می‌شد و بحق چنین می‌پنداشت‌که اگر مردم ناراضی شوند شاید مایل به تسلیم به دولت ایران گردند پس فرمانی منتشرکردکه همه باید در مدت سه‌روز از شهر خارج شوند و اگر خارج نشوند جزای ایشان مرگ باشد. آمی‌یانوس‌که گویا خود شاهد نومیدی و پریشانحالی مردم بوده و به چشم اندوه ودلسوزی در ایشان‌نگریسته است به مددکلام نقشی با الوان جاندار از این صحنه کشیده است: جوانان دلاور باخشم و اندوه بسیار شهری راکه به‌مردانگی وسربلندی از آن دفاع نموده بودند اکنون رهاکردند، وسوگواران دلشکستهٔ ماتم زده برای آخرین بار قطرهٔ اشکی برمزار فرزندی یا شوهری‌افشاندند، مزاری‌که‌دست خشن خداوندگاری عجمی ناچار باید به هتک حرمت آن بپردازد، و پیران سالخورده

---

۱ - Sylvanus
۲ - جوویان در نیزیبس‌کاری «شاهانه» کرد یعنی صاحبمنصبی دلیر را که همنام او بود و سزاوار قبای ارغوانی سلطنت دانسته بودندش، به فرمان وی از سر سفرهٔ طعام شامگاهی کش‌کشان بردند و به چاهی درافکندند وبی‌هیچ محاکمه‌ای و ارائه دلیل‌گنهکاری‌او را سنگسارکردند.

آستانهٔ خانه‌ای را که ساعات خوش و فارغ از غم ایام کودکی را در آن گذرانیده بودند بوسیدند ودرهای آن را تنگ درآغوش گرفتند. شاهراهها پرشد از انبوه کثیر مردم ترسندهٔ لرزنده و تفاوت مقام و مرتبت و زن و مرد وسن وسال فراموش گردید. هرکسی می‌کوشید که اندك پاره‌ای از مال واثاث درهم شکسته‌اش را باخودببرد، و چون نمیتوانستند آنچه اسب و ارابه لازم بود فوراً بکاربگیرند مجبور شدند که قسمت اعظم اموال منقول گرانبها را بگذارند وبگریزند. چنین می‌نماید که بی‌رحمی وگران جانی جوویان برشدت مصائب این فراریان شوریده‌بخت افزوده باشد. ولیکن ایشان را سرانجام در محلهٔ تازه ساختهٔ شهر آمیدا[۱] ساکن کردند و این شهرکه خود هردم بزرگتر وآبادانتر می‌شد با افزایش جماعت کثیری که از نیزبیس به آن روی آورده بودند به زودی شکوه و عظمت پیشین خود را باز یافت و پایتخت بین النهرین گردید. امپراطور احکام دیگری از همین قبیل برای تخلیهٔ سینگارا و قلعهٔ مغربیها وبرای بازپس گرفتن پنج متصرفه آن سوی دجله صادرکرد. شاپور از افتخار پیروزی و ثمرات آن برخوردار گردید و قرارداد ننگین صلح را بحق یکی از وقایع فراموش نشدنی دوران انحطاط وسقوط امپراطوری روم دانسته‌اند. پادشاهان سلف گاهگاهی از حق حاکمیت روم بر متصرفه‌ای دور افتاده وبی‌فایده درمی‌گذشتند و لیکن از روزگار پیدایش رم ترمی‌نوس[۲] که خدای نگاهبان آن شهر بود و مرزهای جمهوری روم را حراست می‌کرد هرگز مجبور نشده بود که به شمشیر دشمنی پیروزمند پشت بنماید.

اندیشه‌ای چند در باب مرگ جولیان

چون ممکن بود که رأی عامهٔ مردم جوویان را به‌عهد شکنی اغواکند پس او هرچه زودتر مقررات پیمان صلح را اجراء کرد و با شتاب تمام از محلی که صحنهٔ ننگ و رسوائی او بوده بود دورشد و با تمامی درباریان خود به انتاکیه روی آورد تا از اسباب لذت و آسایش آن برخوردارگردد. جوویان احکام تعصب مذهبی را

۱ - Amida ۲ - Terminus

رعایت نکرد و حس حق‌شناسی و انسانیت او را برآن داشت که مراسم احترامات خاص در بارهٔ جنازهٔ پادشاه درگذشته بجای آورد و پروکوپیوس را که از صمیم قلب از فقدان خویشاوند خود نالان و سوگوار بود از مقام فرماندهی سپاه برکنار نکرد به این عذر بظاهر موجه که وی باید کارتشییع و تدفین جنازهٔ جولیان را انجام دهد. برای انتقال پادشاه مرده از نیزیبس به طرسوس پانزده روز آهسته راه پیمودند و از هر شهر مشرق که می‌گذشتند دسته‌های متخاصم برپادشاه مرده زاری وسوگواری‌می‌کردند یا با فریاد و غلغلهٔ بسیار به‌او دشنام می‌دادند و ناسزا می‌گفتند. بت‌پرستان هم در آن وقت جولیان، قهرمان محبوب خویشتن را، درصف خدایانی قرار دادند که وی مذهبشان را احیاء کرده بود، ومسیحیان لعن و دشنام بسیار بدرقهٔ روح پادشاه مرتد کردند و آن را به جهنم حوالت وبدنش را تا گور مشایعت نمودند. جماعتی خطر ویران شدن معابد را نزدیک می دیدند و نالان و اندوهگین بودند، و جماعتی دیگر بسبب نجات معجزه آسای کلیسا شادی می‌نمودند مسیحیان با بیانی مبهم و غرورآمیز ثناخوان پروردگار خویشتن بودند که امپراطور مرتد را به ضربت انتقام خدائی از پای درآورده است، ضربتی که از دیرباز شمشیروار برفراز سر جولیان گناهکار معلق بوده . این طایفه به تأکید می‌گفتند که مرگ جولیان ستمگر، در همان لحظه‌ای که وی در آن سوی دجله جان سپرد ، به‌وحی برقدیسین مصری و سوری وکاپادوکیه‌ای آشکار شده بوده است، و چون راضی نمی شدند که بگویند که وی از تیرباران لشکر ایران از پای درآمد لذا عمل دلیرانهٔ قتل او را به نابخردی به دستی ناشناخته نسبت دادند متعلق به یکی از مبارزان فانی یا فناناپذیر دین مسیح . دشمنان این طایفه بواسطهٔ ساده‌لوحی یا خبث طینت اظهارات‌جاهلانهٔ مسیحیان را بااشتیاق تمام قبول می کردند ومرموزانه باکنایه واشاره یا با یقین کامل و به‌صراحت می گفتند که رؤساء کلیسا خود قاتلی خانگی و متعصب را به کشتن جولیان برانگیخته و او را دراین کار رهنمونی کرده‌اند. بیش از شانزده سال پس از مرگ جولیان ، لی بانیوس در خطابتی به عنوان تئودوسیوس اتهام قتل جولیان راآشکارا وباشدت هرچه تمامترتأیید کرد . دلایل

و وقایع مؤید بدگمانی لی‌بانیوس نیست و ما کاری نمی‌توانیم بکنیم جز این که قدر غیرت نمائی و بزرگواری دانشمند انتاکیه‌ای را در حق دوستی بشناسیم که اکنون مرده و فراموش شده بود.

رسم دیرین رومیان این بود که در وقت تشییع و تدفین جنازه‌ای، و نیز در هنگام جشن و سرور پیروزی بانگ مدح وثنا را به آواز هجو و سخریه تعدیل کنند، تا در بحبوحهٔ مراسم پر فر و شکوهی که نمایندهٔ فخر و حشمت زندگان یا مردگان بود عیوب و نقائص ایشان نیز از چشم عالمیان پوشیده نماند. در تشییع جنازهٔ جولیان نیز همین رسم را معمول داشتند و چون جولیان از تأتر بیزار بود ودر آن به‌دیدهٔ حقارت می‌نگریست پس بازیگران نمایشهای خنده برانگیز که از نفرت او خشمگین بودند کارهای احمقانه ونقائص امپراطور مرده را به شادی وغلوبسیار مجسم نمودند وتماشاگران مسیحی ایشان را تحسین کردند وآفرین گفتند و تغیر خلق و حالات و روشهای خاص جولیان مجالی وسیع برای استهزاء و مزاحه گوئی عرضه می‌کرد. جولیان صاحب قریحه بود و در استفاده از موهبت نبوغ غالباً از عظمت شأن و مرتبت خود می‌کاست. آن که اسکندرش خوانده بودند در دست بازیگران مبدل به دیوژن[1] حکیم شد و امپراطور فیلسوف مسلک را بیمقدار نمودند وچون کاهنی جلوه‌گر ساختند وگفتند که صفای تقوی و فضیلت وی به‌خویشتن بینی بیش از اندازه مکدر شده و اوهام‌پرستی او برهم زن آرامش اوضاع بوده وامنیت امپراطوری عظیم و نیرومندی را در خطر افکنده بوده است، و نکته گوئیهای خلاف رویه او را هیچ بدیدهٔ عفو ننگریستند زیرا که آنها را هنر فروشی یا تظاهر به هنرمندی می‌دانستند. جسد جولیان را در طرسوس واقع در سیلیسیه به خاك سپردند ولیکن آرامگاه مجلل و شاهانهٔ اوکه در این شهر درکرانهٔ آب سرد و صافی رود سیدنوس[2] برپا گردید دوستان وفادار او را ناخشنودکرد، دوستانی که یاد این مرد عجیب بزرگ را دوست می‌داشتند و محترم می‌شمردند. کسانی که فیلسوف اندیشه بودند چنانکه شاید می‌گفتند که‌ای کاش مرید افلاطون در میان بیشه‌های

---

۱ - Diogenes
۲ - Cydnus

آکادمی خوش خفته بود و سربازان بالحنی قاطع‌تر می‌گفتند که باید بقایای جولیان را با خاك قیصر درمیدان مارس درهم آمیخته و درمیان یادگارهای قدیم مردانگی و فضیلت رومیان قرار داده باشند. در تاریخ پادشاهان نظیر چنین رقابتی هرروز تکرار نمی‌شود.

فصل بیست و پنجم

حمایت مجدد از دین مسیح

مسیحیان تحت فرمانروائی جوویان

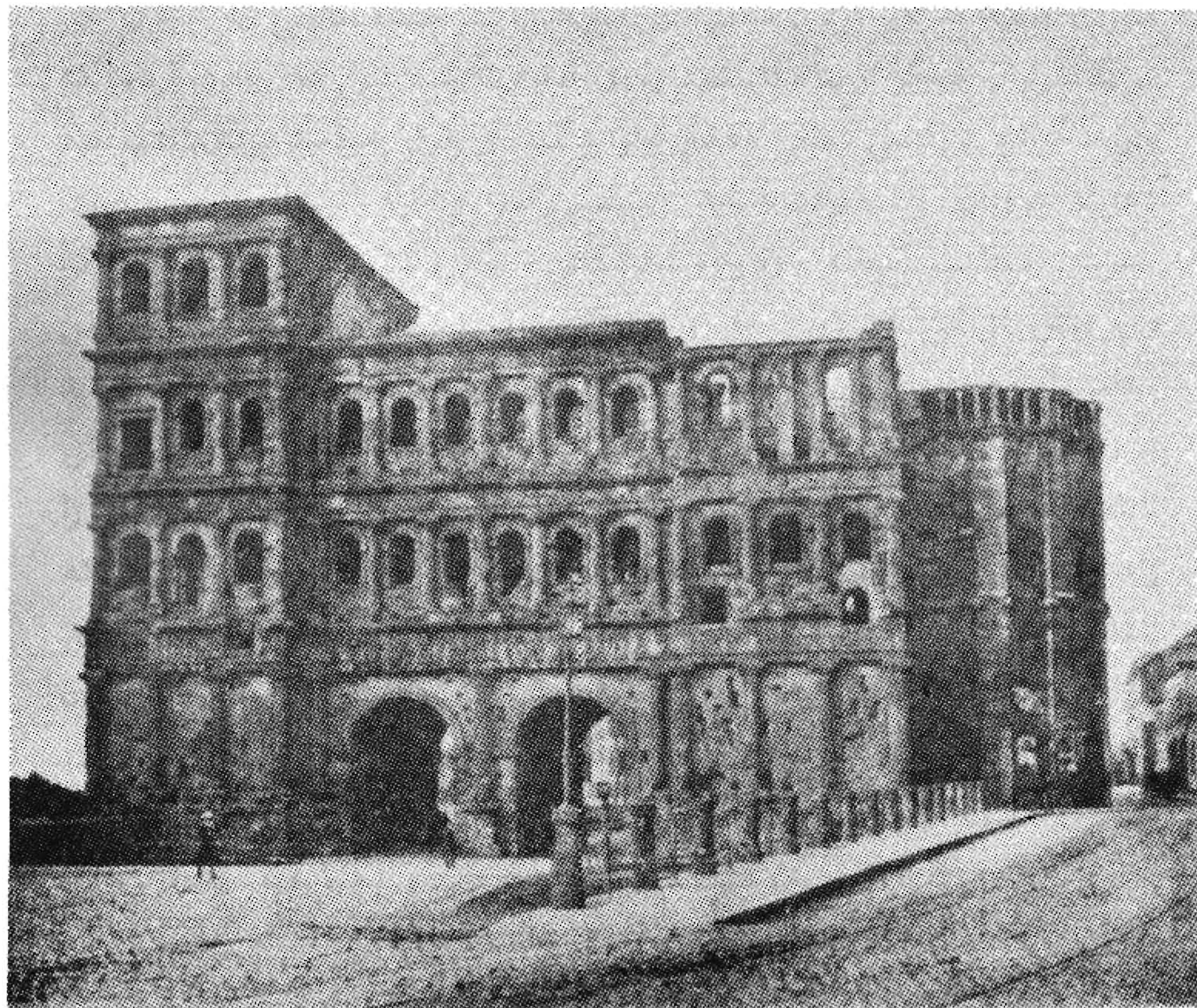
مرگ جولیان امور حکومت امپراطوری را در وضعی مبهم و خطرناک قرارداده بود. سپاه روم باپیمانی ننگین اما شاید ضروری[1] نجات یافت و نخستین ایام صلح را جوویان متدین وقف بازگرداندن آرامش داخلی در اوضاع کلیسا و دولت کرد. سلف او به بی‌تدبیری چنان کرده بود که درعوض برقراری صلح مکرو نیرنگ او آتش جنگ را شعله ور تر نمود و توازنی که وی خواسته بود بتظاهر در میان فرقه‌های متخاصم حفظ کند نتیجه‌ای ببار نیاورد جز ادامهٔ جدال و نزاع زیرا که برحسب تغییر اوضاع زمانی یک طایفه امیدوار و طایفهٔ دیگر بیمناک بود و زمانی آن بیمناك و این امیدوار، ویکی مستظهر به حقوق قدیم خود بود و دیگری به‌عزت و تقرب حال، مسیحیان معنای واقعی انجیل را فراموش کرده بودند و بت پرستان روح کلیسا درجانشان رخنه کرده بود. در خانواده‌ها قهرتعصب و انتقامجوئی کورکورانه عواطف طبیعی را خاموش کرد و قدرت و منزلت قانون شکسته گشت

---

۱ ـ مدالهای جولیان منقش به تصویر اوست که به علائم پیروزی از قبیل تاجی از برگ غار و اسیران جنگی که در پایش افتاده‌اند مزین شده است. تملق در واقع انتحاری احمقانه است زیراکه او خود را بلعنت خویشتن می کشد.

و باآن بدرفتاری بسیار شد. بلادمشرق به‌خونریزی ملوث گردید و سرسخت‌ترین دشمنان رومیان همانا دشمنان خانگی بودند که‌در آغوش کشور ایشان مأوی داشتند جوویان مسیحیت را به تعلیم و تربیت آموخته بود و هنگامی که وی با سپاه روم از نیزبیس به انتاکیه می‌رفت لوای صلیب ولاباروم کنستانتین که در پیشاپیش افواج نمایان بود مردم را از دین امپراطور جدید آگهی داد. بمحض جلوس برتخت سلطنت جوویان مراسله‌ای به نزد همهٔ حکام متصرفات رومی فرستاد و درا ین مراسله‌اعتقاد خویشتن را به حقانیت دین الهی تأیید نمود و عیسویت را قانوناً مستقر کرد. فرامین خیانت آمیز جولیان همه ملغی و مصونیتهای کلیسائیان دوباره برقرار گردید و افزونتر نیز شد وجوویان باتأسف بسیار گفت که وضع آشفته وخطرناك آن ایام‌وی را مجبورکرده است که از میزان وجوهی بکاهد که برای خیرات ومبرات توزیع می‌شود. مسیحیان همه به‌اتفاق رأی از صمیم قلب وبه‌بانگ بلند ثناخوان جانشین متدین جولیان بودند اما هنوز نمی‌دانستند که او چه اصول دینی را اختیار خواهد کرد و مصوبات کدام شورای مذهبی را ملاك و مقیاس اعتقاد صحیح قرارخواهد داد و آرامش کلیسا فوراً باعث تجدید مشاجرات پرشور و حرارتی گردید که در دوران تعذیب مذهبی متوقف مانده بود. رهبران کلیسائی فرقه‌های متخاصم که براثر تجربه به‌یقین می‌دانستند که سرنوشت ایشان تا چه حد وابسته به‌نخستین عواملی است که در لوح‌ضمیر سربازی ساده ودرس ناآموخته اثر گذارد باشتاب هرچه تمامتر رهسپاردربار ادسا یا انتاکیه شدند وشاهراههای مشرق پراز انبوه کثیر اسقفانی گردید که پیرو عقاید گوناگون بودند یعنی اسقفان هومواوزیونی وآریوسی و نیمه‌آریوسی و یونومیانی[۱] که‌می‌کوشیدند تا در این مسابقهٔ مقدس بریکدیگر سبقت بگیرند. بانگ آشوب و غوغای ایشان در حجره‌های کاخ سلطنتی طنین درمی‌افکند، وگوش پادشاه به شنیدن مخلوطی عجیب از استدلالات دقیق عقلی و دشنامهای پرجوش و خروش سخت آزرده و شاید متعجب می‌گردید. جوویان منازعان را به وفاق وخیرخواهی توصیه می‌کرد وحل مشکل جدالگران

۱ - Eunomian



سیاه دروازه. دروازهٔ شهر ترو که بنائیست روسی

را موکول به صدور حکم شورائی در آینده کرد. اسقفان مسیحی رفق و اعتدال امپراطور را بد تعبیر کردند و نشان بی‌مبالاتی او دانستند، و لیکن احترامی که او اوبه‌فضائل «ربانی»[1] آتانازیوس بزرگ می‌نمود آخرالامر دلبستگی وی را به آئین نامهٔ شورای نیسیه آشکار کرد. مبارز دلیر مسیحیت در هفتاد سالگی به شنیدن خبر مرگ جولیان ستمگر از پناهگاه خود بیرون آمد و تأیید و قبول عام باعث گردید که وی دگرباره بر کرسی اسقفی اعظم جلوس کند و چون خردمند مردی باتدبیر بود دعوت جوویان را پذیرفت یاشاید پیشدستی کرد وبه‌نزد امپراطور آمد و هیئت باعزت، وشجاعت آمیخته باوقار، وسخن گفتن فصیح و کنایت‌آمیز اوشهرتی را که وی پیش از این در دربارچهار پادشاه کسب کرده بود تأیید نمود. آتانازیوس بمحض اینکه اعتماد امپراطور مسیحی را حاصل آورد وبه ایمان وی مطمئن گردید پیروزمندانه به حوزهٔ اسقفی خویشتن بازگشت و با مواعظ سنجیده و نیروی کاهش نایافته ده سال دیگرحکومت مذهبی اسکندریه و مصر و دیگر جماعات کاتولیکی را راهبری نمود. پیش از حرکت از انتاکیه وی خاطر جوویان را مطمئن کرد که پاداش اخلاص و اعتقاد او به مذهب اهل سنت سلطنتی دراز و قرین امن وآرامش خواهد بود و آتانازیوس[2] بحق باخود می‌اندیشید که یا به توفیق پیشگوئی درست نائل خواهد آمد یا به عذر آن که از سرحق شناسی دعائی در حق امپراطور کرده ولیکن دعا مؤثر نیفتاد است وی را معذور خواهند داشت.

جوویان هشت ماه بیش سلطنت نکرد و از دنیا رفت. بعد از جوویان والن‌تی‌نیان امپراطور شد و برادر خود والنس را همکار خویشتن کرد. متصرفات شرقی و غربی روم اکنون رسماً از هم جدا شدند. والن تی نیان اصول تسامح مذهبی را در مغرب حفظ کرد. والنس در مشرق پیرو مذهب آریوسی گردید.

فشار اقوام کم تمدن در مرزهای مختلف روز افزون بود. آلمانیها و بورگاندیها به گال، و طایفهٔ پیکت[3] و اسکات به بریتانیا، و قوم گت وسارماتی به کرانهٔ رود دانوب حمله می‌کردند. درنتیجهٔ هجوم قوم گت طایفهٔ ویزی گت

۱ ـ بعضی غلو امپراطور راکفر دانسته و او را نکوهش کرده‌اند. سفر اسقف اعظم به پیشنهاد راهبان مصری صورت پذیرفت. آتانازیوس درسال ۳۷۳ میلادی جان سپرد

۲ ـ دربعضی از نسخ خطی این وعدهٔ نابخردانهٔ آتانازیوس را ذکرنکرده‌اند.

۳ ـ Picts

اجازه یافتند که در ناحیهٔ دانوب مستقر گردند و لیکن ایشان قیام کردند و قسطنطنیه را تهدید نمودند. والنس در آدریاناپول با این قوم روبرو شد و در نبردی که در جبهه‌بندی تفوق سواره نظام را برپیادگان تأیید کرد شکست خورد و کشته شد اما تفوق سواره نظام همچنان دوام یافت تا نبرد کرسی[۱] و باعث تلفات بسیار گردید و به‌نام واعتبار سپاه روم زیان بسیار رسانید چندان که سپاه روم هرگز سلامت خود را باز نیافت.

در مصائبی که پس از جنگ دامنگیر همه کس شد تئودوسیوس[۲] رسماً به پادشاهی مشرق منصوب گردید و با انتصاب او مسیر حکومت دینی و دنیوی روم تغییر کرد. تئودوسیوس قوم گت را مغلوب نمودوباایشان معاهداتی بست اما باوجود شکستی که خورده بودند جماعات دیگری از ایشان در درون محدودهٔ امپراطوری اقامت گزیدند. لقب کبیر را تئودوسیوس بدان سبب کسب کرد که مذهب کاتولیکی را براپراطوری روم تحمیل کرد. پس از مرگ گراسیان[۳] و والن‌تی‌نیان دوم، وپادشاهی غاصب به نام یوجی‌نیوس[۴]، تئودوسیوس آخرین امپراطوری بود که خود بتنهائی برمتصرفات شرقی و غربی روم حکومت می‌کرد داستان این وقایع در بقیت این فصل و فصل بیست‌وششم روایت[۵] شده است.

۱ - Crecy نام‌شهری درشمال فرانسه که انگلیسها درسال ۱۳۴۶ میلادی فرانسویان‌رادرآن‌جاشکست‌دادند
۲ - Theodosius ۳ - Gratian ۴ - Eugenius ۵ - منبع مطالبی که گیبون در فصل بیست وششم در باب قوم هون می‌گوید نامعلوم است. بهترین‌شرحی که اخیراً نوشته شده در کتابیست به نام «آتیلا و قوم هون» به‌قلم‌ای.ای. تامپسون که درسال ۱۹۴۸منتشرگردید. بقیه فصل ۲۵ وفصل ۲۶ دراین ملحض‌حذف شده است.

فصل بیست و هفتم

آمبروز اسقف اعظم میلان . فضائل تئودوسیوس و عیوب او . فتنهٔ انتاکیه وقتل عام تسالونیک. توبهٔ تئودوسیوس . سجایای والن تی نیان و مرگ او . مرگ تئودوسیوس .

قسطنطنیه مدت چهل سال حصن‌حصین مذهب آریوسی بوده بود . تئودوسیوس نخستین امپراطوری است که به رسم اهل سنت ، که معتقد به تثلیث بودند، غسل تعمید یافت. در سال ۳۸۰ میلادی اسقفی از اهل سنت به نام گرگوری نازیان‌زن در قسطنطنیه مستقر گردید و مذهب آریوسی از قلمرو شرقی روم رانده شد. نظام فلسفی الوهیت مبتنی براصل تثلیث که به تصویب شورای نیسیه رسیده بود در شورای قسطنطنیه به سال ۳۸۱ میلادی تکمیل گردید. از سال ۳۸۰ تا ۳۹٤ میلادی تئودوسیوس یک سلسله فرامین سخت برضد مرتدان صادر کرد .

مقارن همین ایام خصلت تنبلی که در طبع گراسیان امپراطورمغرب بود در میان‌سربازان رومی نارضائی به‌وجودآورد . ماگزیموس رهبرقیام بریتانیا وی را نزدیک لیون شکست داد پیش ازآنکه تئودوسیوس بتواند به یاری او بشتابد . گراسیان به دست قاتلی از پای درآمد و تئودوسیوس با ماگزیموس پیمان اتحاد بست. به موجب مفاد این پیمان سلطنت نواحی آن سوی آلپ ازآن ماگزیموس گردید ، ووالن‌تی‌نیان برادر گراسیان را به پادشاهی ایتالیا برگزیدند و در این سمت تأیید نمودند.

آمبروز اسقف اعظم میلان

در میان بزرگان کلیسا که دوران سلطنت تئودوسیوس به وجود ایشان شهرت و اعتبار یافته است یکی گرگوری‌نازیان‌زن[۱] است که واعظی فصیح و در فنون سخنوری مشهور و ممتاز بود. دیگری مارتین[۲] اسقف اعظم تور بود که موهبت معجزه‌نمائی برقدروشأن فضائل رهبانی وی می‌افزود، و لیکن نشان افتخار به‌حق از آن آمبروز دلیر بی‌باکست که نیروی همت و کاردانی او در اداره امور کلیسائی بیش از هرکس دیگر بود. آمبروز از یکی از خاندانهای اشرافی رم نسب می‌برد و پدرش مقام مهمی داشت و آن ریاست گارد پریتوری ناحیهٔ گال بود و پسر، پس از گذراندن مدارج تحصیلی در رشته‌هائی از دانش بشری که بر وسعت فکر می‌افزاید و نیروی اندیشه را تقویت می‌کند، به خدمت دولت درآمد و بعد از طی سلسله مراتب مشاغل دیوانی مقام کنسولی ناحیهٔ لی‌گوریا[۳] را کسب کرد، ایالتی که مقر سلطنتی امپراطور در میلان در آن قرار داشت. در سی وچهار سالگی و پیش از آن که بنا بر سنت مقدس دین مسیحی غسل تعمید کند، آمبروز را ناگهان از منصب حکومت به سمت اسقفی اعظم منتقل کردند و این کار هم باعث حیرت او شد و هم تعجب همهٔ عالمیان، وچنانکه گفته شده است بی آنکه هیچ حیله‌ای و دسیسه‌ای به این کار آمیخته باشد جماعت مردم همه متفقاً وی را به لقب اسقف اعظم خواندند و درود و ثنا گفتند، و هم آهنگی مردم و پایداری ایشان را در اقبالی که به آمبروز نمودند به انگیزشی خارق طبیعت نسبت داده‌اند و آمبروز که عامل دیوان بود مجبور شد که این مقام روحانی را به اکراه احراز کند باآنکه عادات و مشاغل او در زندگی سابقش وی را آمادهٔ چنین کاری ننموده بود. اما نیروی فعال نبوغ آمبروز وی را به‌زودی به صفاتی آراست که لازمهٔ شغل تازهٔ او بود چندانکه اوتوانست باشوق و تدبیر تکالیف‌قلمرو فرمانروائی دینی را انجام دهد ویا آنکه به‌خشنودی تمام زیب‌وزیور بیهودهٔ عظمت دنیوی را رها کرد، به خاطر مصلحت کلیسا کرم نمود و راضی شد که ضمیر امپراطوران را در طریق دین هدایت

---

۱ - Gregory Nazianzen   ۲ - Martin of Tours   ۳ - Liguria

کند و ضابط وناظر امور حکومت امپراطوری باشد. گراسیان وی را دوست می‌داشت ومانند پدری محترم می‌شمرد، و رسالهٔ بسیار مفصلی که آمبروز درباب دین تثلیث نوشت برای تعلیم و ارشاد پادشاه جوان بود. پس از مرگ گراسیان در وقتی که ملکهٔ ژوستینا[۱] ازبیم جان خود وفرزندش والن‌تی‌نیان می‌لرزید اسقف اعظم میلان را دوبار به سفارت به دربار ترو[۲] فرستادند. این مرد با صلابت رأی و زبردستی تمام قدرت منصب روحانی وسیاسی خود را بکار برد، و شاید به مدد سخنوری وسطوتی که داشت جاه‌طلبی ماگزیموس را مانع آمد وامن وآرامش ایتالیا را حفظ کرد. آمبروز زندگی و نیروی استعداد خویشتن را وقف خدمت کلیسا کرده بود و در مال و ثروت به تحقیر می‌نگریست و ازآنچه به ارث بدو رسیده درگذشته بود، و برای خلاص اسیران ظروف مقدس و گرانبهای کلیسا را بی‌هیچ تأملی فروخت. روحانیون میلان و مردم این شهر به‌اسقف‌اعظم خود دل بسته بودند، و آمبروز که سزاوار احترام و تقدیر پادشاهان عاجزوناتوان خود بود، نه ازایشان تمنای عنایتی داشت و نه از ناخشنودی ایشان باکی.

حکومت ایتالیا و ادارهٔ امپراطور جوان طبعاً به دست مادر وی ژوستینا افتاد که زنی جمیل و دلیر وزنده روح بود. اما بدبختی ژوستینا این بود که در میان مردمی که پیرو مذهب سنت بودند وی خود به‌مذهب آریوسی عقیده داشت و می‌کوشید که این عقیده را در ذهن فرزند خویشتن نیز جایگزین کند. ژوستینا معتقد بود که امپراطور روم حق دارد که درقلمرو سلطنت خود آشکارا احکام دین خویشتن را بکاربندد، و از اسقف اعظم خواست که کلیسائی را در شهر میلان یا در حومهٔ آن به طایفهٔ آریوسی مذهب واگذارد که خواهشی معقول بود و بیرون از حد اعتدال نبود. ولیکن اعمال آمبروز تابع اصولی بسیار متفاوت بود. شاید که کاخهای دنیوی بحقیقت از آن قیصر باشد اما کلیسا درهمه جا خانهٔ خداست و در درون حوزهٔ حکومت روحانی خویشتن آمبروز خود جانشین قانونی حواریون وتنها عامل خداوند بود. مزایای دنیوی و روحانی مسیحیت شامل مؤمنان حقیقی

۱ - Justina ۲ - Trèves

بود وبس، و آمبروز در نفس خود به یقین می دانست که عقاید او درباب الوهیت ملاك و مقیاس حقیقت و اعتقاد درست است . اسقف اعظم از هرنوع مشورت و مذاکره‌ای باعمال ابلیس امتناع نمود و با فروتنی اما باعزم راسخ تصمیم خود را اعلان کرد که شهید می‌شوم و هرگز به بی تقوائی به هتك حرمت کلیسا گردن نمی‌نهم ولیکن ژوستینا که امتناع وی را عصیان و بی ادبی دانست سخت خشمگین گردید و باشتاب تمام برآن شد که اختیارات فرزندش را بکار بندد. چون ملکه می‌خواست که مراسم عبادت عام را در روز عید رستاخیز مسیح بجای آورد پس به آمبرروز فرمان داده شد که در پیشگاه شورای سلطنتی حاضر شود . واو با احترامی که از رعیتی وفادار سزد امر ملکه را اطاعت کرد ، اما برخلاف رضای وی جمعی بی‌شمار نیز به‌دنبالش آمدند و باشوری‌وشدتی‌هرچه تمامتر بردرهای بیرونی کاخ سلطنتی فشارآوردند وعمال والن‌تی‌نیان که سخت‌هراسناك شده بودند بجای آنکه حکم تبعید در حق اسقف میلان صادرکنند با فروتنی از او خواستند که بانفوذی که دارد وساطت نماید و جان امپراطور را حفظ و پایتخت را دگرباره قرین آرامش کنند. اما قضات خائن غدار وعده‌هائی راکه به آمبروز داده شده و او به مردم ابلاغ کرده بود بزودی نقض کردند و در شش روز بسیار مقدسی که مسیحیان به اعمال دینی اختصاص می‌دهند شهر میلان زمانی از آشوب و غوغای مردم آشفته و زمانی از شور تعصب‌متشنج بود. به صاحبان مناصب درباری فرمان داده شد تا اول کلیسای پورسیانی[۱] وآن گاه کلیسای «نو» را فوراً برای امپراطور ومادرش آماده کنند. سایبان مجلل وپرده‌های جایگاه پادشاهی را به‌وضعی که مرسوم بود ترتیب دادند اما لازم آمد که گروهی نیرومند از نگاهبانان را برای حفظ جایگاه از توهین و تهدید عوام‌الناس به پاسبانی‌بگمارند . روحانیون آریوسی مذهب که جرأت آوردند و در کوچه‌ها ظاهر شدند جان خویشتن را درمعرض خطری قرار دادند که هرلحظه ایشان را تهدید می نمود اما آمبروز به خاطر نجات دادن دشمنان خویشتن از دست انبوه خلائق خشمگین مأجور وبه نیکنامی شهره گردید.

---
۱ - Portian

ولیکن در همان وقتی که آمبروزسخت می کوشید که طغیان شور وغیرت مردم و اثرات آن را مانع آید مواعظ شدید اللحن وی عواطف مردم تند خوی و عصیانگر میلان را پیوسته برمی‌انگیخت و شعله‌ورتر می کرد. آمبروز به وضعی که پسندیده نبود صفت‌حوائی[1] را به مادر امپراطور نسبت می‌داد و او را زن ایوب پیغمبرو ایزبل[2] و هرودیاس[3] می‌خواند، و آرزوی او را برای اختصاص دادن کلیسائی به‌پیروان مذهب آریوسی باسخت‌ترین‌آزارها وشکنجه‌هائی مقایسه‌می کرد که مسیحیان در دوران سلطنت پادشاهان بت‌پرست تحمل کرده بودند. اقدامات دادگاه نیز در این باب کاری نکرد جزاینکه وسعت دامنهٔ این مفسده را آشکارنماید. تجار و صنعتگران همه جمعاً مشمول جریمه‌ای شدند که عبارت از دویست پوند طلابود و به‌نام امپراطور به‌همهٔ عمال و خدمتگذاران دون مرتبت محاکم عدالت امرشد که تا زمانی که آشفتگی و بی‌نظمی همچنان باقیست از حدود خانهٔ خود پای فراتر ننهند، وعمال والن تی‌نیان بی‌تدبیری نمودند و اعتراف کردند که شایسته ترین مردم از مدعای اسقف خویشتن حمایت می کنند وبه‌آن دل بسته‌اند. پس دگرباره از آمبروز خواسته شد که تاوقت هست برحسب ارادهٔ شاهنشاه صلح وآرامش را به کشور خود بازگرداند. اسقف اعظم در کمال فروتنی و احترام پاسخ داد اما باچنان کلماتی که ممکن بود جواب وی بمنزلهٔ اعلان‌جنگ داخلی تعبیرشود. آمبروز گفت: «زندگی و سرنوشت من همه دردست امپراطور است، اما هرگز نه به دین مسیح خیانت خواهم کرد ونه مقام روحانیت را بی‌عزت واعتبار، وآماده‌ام تا در راه دین هرنوع آزاری راکه ازعهدهٔ شیطان خبیث برآید تحمل کنم، وتنها آرزوی من آنست که در پیش جماعت مؤمنان و در پای محراب کلیسا بمیرم. من در برانگیختن مردم معاونت نکرده‌ام وتسکین خشم ایشان در یدقدرت خداوند است وبس. من از آشفتگی و خونریزی که محتملاً به‌میان خواهد آمد سخت بیزارم و از خدابه دعا می‌خواهم که زنده نمانم تاخرابی این شهر معمور آبادان و شاید

۱ - یعنی مکر و فریب. ۲ - زن آخاب یکی از پادشاهان بنی‌اسرائیل ۳ - هرودیاس زن دوم هرودآنتی‌پاس حاکم الجلیل و مادر سالومه.

ویرانی همهٔ ایتالیا را مشاهده کنم.» اگر ژوستینا به‌یاری وفرمانبرداری افواج کاخ سلطنت مطمئن و مستظهر بود، عناد و تعصب وی در پیکار با کلیسا و مردم میلان سلطنت فرزندش را ناچار به‌خطر می‌افکند. فوجی عظیم از سربازان گتی برای اشغال کلیسائی که برسرآن مشاجره بود به راه افتادند وچون این بیگانگان مزدور پیرو اصول مذهب آریوسی و دارای رسومی خشن ونامهذب بودند از ایشان توقعی نبود که درانجام دادن ظالمانه ترین اوامر شکی و وسواسی به‌دل راه بدهند. سربازان در آستانهٔ مقدس کلیسا با اسقف اعظم رویاروی شدند و اسقف به بانک رعدآسا حکم تکفیر در حق ایشان صادرکرد وبا لحن پدرانه وخداوندگارانه ازایشان پرسید که: آیا برای تجاوز به‌خانهٔ خدا بود که به‌التماس از دولت تقاضای حمایت ومهمان نوازی گردید ؟ تأمل این گروه بیگانگان فرصتی چند ساعته برای مذاکراتی مؤثرتر و سودمندتر به دست داد و پند داناترین مشاوران ملکه وی را راضی کرد که بگذارد همهٔ کلیساهای میلان همچنان در تصرف اهل سنت بماند و نیت انتقامجوئی را به تزویر و ریا پوشیده بدارد تا وقتی متناسب‌تر. مادر والن‌تی‌نیان پیروزی آمبروز را هرگز بر او نبخشائید و پادشاه جوان باخشم بسیار ندا برآورد که نوکران من همه راضیند که مرا به خیانت به دست کشیش گستاخ بی ادب رها کنند.

قوانین امپراطوری که بعضی از آنها موشح به‌نام والن‌تی‌نیان بود هنوز ارتداد آریوسی را محکوم می‌نمود و ظاهراً مقاومت اهل سنت را معذورمی‌داشت. اکنون براثر اعمال نفوذ ژوستینا فرمانی مبنی برلزوم رعایت تسامح مذهبی درهمهٔ ایالاتی که تابع دربار میلان بودندانتشار یافت، وکسانی که به اصول دینی‌مصوب شورای ریمینی[1] معتقد بودند اجازت یافتند که به‌آزادی به‌عبادت وبجای آوردن دیگر اعمال دینی بپردازند، و امپراطور اعلان نمود که هرکسی که این اصول سودمند و مقدس را نقض کند باید جزای او مرگ باشد زیرا که‌چنین کسی دشمن امن و آرامش مردمست. خوی اسقف اعظم میلان و زبان و بیان او این ظن را

۱ - Rimini شهری در شمال شرقی ایتالیا درکنار دریای آدریاتیک.

تأیید می کند که رفتار وی بایدبزودی حجتّی موجهّ یا لا اقل بهانه‌ای به‌ظاهر درست به‌دست عمال آریوسی مذهب دولت داده بوده باشد واینان مترقب فرصت بودند تا اورا حین ارتکاب عملی که دلالت برنافرمانی از اصول مذکور می‌نمود دستگیر کنند، و بسیار عجیب است که اسقف اعظم فرمان تسامح را بمنزلهٔ دستور خونریزی و ستمگری تعبیر می کند. حکم تبعید دربارهٔ آمبروز صادر گردید اما تبعیدی آسان و شرافتمندانه، و به او توصیه شد که بی‌تأمل میلان را ترک کند و به‌موجب همان حکم به وی اجازت دادند که تبعیدگاه خویشتن و عدد همراهان خود را نیز معین‌نماید. اصل وفاداری وعدم مقاومت دربرابر عمال حکومت دنیوی راقدیسین مسیحی به پیروان خویشتن توصیه و خود نیز بدان عمل می کرده‌اند ، و لیکن درنظر آمبروز اعتبارسخن ایشان کمتر از خطری بسیار سخت بود که هم اکنون کلیسا را تهدید می‌نمود وبهمین سبب وی به جسارت وبی‌باکی از فرمانبرداری امتناع ورزید و مریدان مؤمن نیز همه بااتفاق رأی از او حمایت کردند و به‌نوبت به‌نگهبانی‌ایستادند تاشخص اسقف اعظم‌را ازخطرحفظ کنند. درهای بیرونی کلیسای اعظم وکاخ اسقف بزرگ مستحکم و از هجوم دشمن مصون بود و افواج امپراطور که خود سدی تشکیل داده بودند مایل نبودند که به‌این حصن‌حصین حمله ببرند. عددبیشمار مردم نیازمند که سخا وکرم‌آمبروز بارفقر ایشان راسبکتر کرده بود ازاین فرصت نیک به‌گرمی استقبال نمودند تا شور ایمان و حق شناسی خود را به او بنمایند، و چون ممکن بودکه طول مدت ویک‌نواختی شب‌زنده‌داریها صبروطاقت انبوه خلائق را بفرساید، اسقف اعظم به‌تدبیر طرحی نو درافکند وآن برقرارکردن سنت سودمند ترنم مزامیر داود بود و دیگر سرودهای روحانی که پیوسته به‌آواز بلند درکلیسای اعظم میلان خوانده می‌شد. در وقتی که آمبروز همچنان در این نبرد شاق پایداری می‌نمود در عالم رؤیا به وی فرمان دادندکه زمین را بشکافد درجائی که متجاوز ازسیصد سال پیش جسد دوتن ازشهداء را به نام جرواسیوس[۱] و پروتاسیوس[۲] به‌خاك سپرده بودند. فوراً در زیر سنگفرش کلیسا دواسکلت بی‌عیب

---

۱ - Gervasius ۲ - Protasius

ونقص پیدا شد که سرهای آن دو را از بدن جدا کرده بودند و هنوز خون بسیار از آنها روان بود. این بقایای مقدس را درضمن مراسمی باشکوه برای نیایش به مردم عرضه‌داشتند وتمام کیفیات ملازم بااین کشف مسعود را به نحوی بدیع‌وقابل تحسین چنان با وضع‌موجود سازگار کردند که باعث پیشرفت تدابیر آمبروز گردد. مردم انگاشتند که استخوان‌و خون والبسهٔ این شهیدان دارای نیروی شفابخشیست و اثر خارق‌عادت آنها از راه بسیاردور نیز به اشخاصی که باید می‌رسد بی‌آنکه‌ذره‌ای از قدرت اصلی آنها بکاهد. شفا یافتن مردی‌نابینا و اعترافاتی که به‌جبر و زور از چند مرد دیوانهٔ شیطان زده گرفته شد قدرت ایمان و زهد و تقوای آمبروز را تأیید نمود. آمبروز خود به صحت این معجزات گواهی‌داده است،و نیز دبیر او پولینوس[1]،و اوگوستین[2] شهیر که مسیحیت را از آمبروز آموخته بود و در آن زمان در میلان معلم فن معانی و بیان بود . در این عصر که عصر استدلال و مذهب عقلیست شاید که شک‌و بی‌اعتقادی ژوستینا و درباریان آریوسی مذهب وی پسندیده‌آید. اینان بازیگریهائی را که به تدبیر و ابتکار اسقف اعظم وبه خرج او درمنظرعام صورت می‌پذیرفت تحقیر می‌نمودند، ولیکن تأثیر این بازیگریها در فکر مردم سریع و مقاومت دربرابر آنها ناممکن بود چندانکه پادشاه ضعیف ایتالیا خویشتن را از مبارزه بابرگزیدهٔ خدا عاجز یافت. نیروهای دنیوی نیز برای حفظ جان آمبروزوساطت کردند و پندخالی از غرض تئودوسیوس پند درست دوستی مؤمن و دیندار بود و ستمگری که برگال حکمروائی می‌نمود مقاصد خصمانهٔ و جاه‌طلبانه خویشتن را در پشت نقاب شوروشوق مذهبی پوشیده می‌داشت.

ماگزیموس درسال ۳۸۷ به ایتالیا حمله برد. والن‌تی‌نیان ومادرش گریختند و به‌نزد تئودوسیوس در تسالونیک پناه بردند. تئودوسیوس خواهر والن‌تی‌نیان را به زنی گرفت و با شکست دادن ماگزیموس و جداکردن سر از تنش به جنگ داخلی خاتمه داد.

Augustine - ۲ Paulinus - ۱

فضائل تئودوسیوس و عیوب او

خطیبی که سکوتش فارغ از بیم خطر است خود می‌تواند بی‌مشکلی وجبر و زوری به مدح‌وثنا نیزبپردازد ؛ و آیندگان اعتراف می‌کنند که ملکات تئودوسیوس سزاوار آن بوده است که موضوع مدیحه‌ای مفصل شود که از دل برآید. قوانین حکیمانهٔاین پادشاه و پیروزیهای وی درکارزار سلطنت او را در نظر اتباعش و دشمنانش قابل احترام‌نموده است. تئودوسیوس دوستدار صفات نیکی بود که در زندگی خانوادگی لازم است ورفتاراو خود مبتنی برآنها بود، صفاتی که‌بندرت درکاخهای پادشاهان قرار می‌یابند و مسکن می‌گزینند. تئودوسیوس‌عفیف و خویشتن‌دار بود ولذات حسی و معاشرتی طعام خوب را دوست می‌داشت بی‌آنکه زیاده روی نماید، و گرمی عواطف عاشقانهٔ او هرگز کسی را دربرنگرفت جزکسانی راکه مشروعاً از آن برخوردار توانستند شد. القاب پرافتخار وبا عظمت پادشاهی درمورد تئودوسیوس به‌زیورعناوین لطیف و مهرپروری از قبیل شوهر وفاداروپدر مهربان مزین گشته بود. تئودوسیوس عم خویشتن را دوست و محترم می‌داشت و او را به مقام والد دوم خویشتن برافراشت ، و فرزندان خواهر وبرادر خود را چنانکه گوئی فرزند او باشند در آغوش محبت‌پذیرفت ، و لطف و عنایت وی‌شامل حال دورترین وگمنامترین شعب خویشاوندان بی‌شمار او نیز گردید. تئودوسیوس به دانائی و حسن تدبیر دوستان نزدیک خویشتن را از میان کسانی برمی‌گزید که درمعاشرت خصوصی بی‌روی وریا و چنانکه بودند درپیش چشم وی ظاهر می‌شدند، و او چون به‌فضل و برتری خود واقف بود می‌توانست که در امتیاز پادشاهی که به‌فرمان قضا وقدر به‌وی تعلق یافته بود به دیدهٔ حقارت بنگرد وبه حسن سلوک ثابت نماید که همهٔ آزارها و بی‌انصافیها را که پیش از جلوس بر تخت سلطنت امپراطوری روم تحمل نموده بوده فراموش کرده است والطاف و خدمات دیگران همه را درباد دارد وشاکر و سپاسگزاراست. تئودوسیوس با هریک ازاتباع خود که به‌همنشینی وی پذیرفته می‌شدنددرخورسن ومقام‌وخلق‌وخوی او سخن‌می‌گفت:

بایکی به‌لحن جدی وبادیگری به نشاط و سرخوشی، و حسن خلق و ادب او آینهٔ تمام نمای ضمیر او بود. تئودوسیوس سادگی وبی‌آلایشی مردم نیکوسیرت بافضیلت را محترم می‌داشت، وصاحب هرهنری و هراستعدادی راکه مفید یاحتی بی‌ضرربود به‌مدد تشخیص درست از منبع سخا وکرم خویشتن پاداش می‌داد، وپرتو جود و احسان اودرهمه‌جا منتشرمی‌گردید و محیط دائرهٔآن همهٔ ابناء خلق را دربرمی‌گرفت بجز مرتدان راکه مورد بغض و نفرت و ظلم و جور او بودند. ادارهٔ حکومت امپراطوری عظیمی خود بیقین کافیست که همهٔ وقت ونیروی یک انسان فانی رابه خود مشغول دارد، معذلک این پادشاه بسیار دقیق کوشنده بی‌آن‌که آرزومند شهرت علم و بسیاردانی باشدکه باحرفهٔ سلطنت نامتناسب است، همیشه اندک وقتی از اوقات فراغت را به‌تفریح آموزندهٔ مطالعه اختصاص می‌داد وخواندن تاریخ را از هرکتاب دیگری دوستتر می‌داشت زیراکه برتجربهٔ او می‌افزود. قصص واخبار تاریخی روم در دوران درازمدت یازده قرن تصاویرگوناگون وبسیارعالی از زندگی بشر را دربرابر وی نمایان می‌کرد، ومشاهده می‌شدکه مخصوصاً هروقت تئودوسیوس شرح اعمال خونخوارانهٔ سینا [1] و ماریوس [2] و سیلا [3] را مطالعه می‌کند به شیوهٔ رادمردان نفرت خویشتن را ازاین دشمنان بشریت وآزادی باهیجان بسیاراظهارمی‌نماید. وی عقیدهٔ خالی از غرض خود را درباب وقایع گذشته ملاك اعمال خویشتن قرارداد و از این کار سود برد و آنچه او را سزاوار مدح و ثنای خاص می‌کند اینست که با افزایش رونق حال وکامیابی در امور نیکی وفضیلت وی نیز هردم افزونتر شد و تا روزی‌که جانب اعتدال‌را نگاهداشت حالش نکو وبافلاح وسعادت قرین بود، و رحم و عطوفت او پس از دوران خطرناک جنگ داخلی و پیروزی از هروقت دیگری آشکاراترگردید. سربازان مغربی که نگاهبانان ستمگرگال بودند درنخستین شور وهیجان پیروزی کشته شدند وگروهی معدود ازبدترین جنایتکاران به حکم قانون به قصاص گناه رسیدند ولیکن امپراطور را به تخفیف آلام بی‌گناهان التفات بیشتر بود وبه سیاست نمودن مجرمان توجه‌کمتر. به اتباع ستمکشیدهٔ امپراطور

---

۱ - Cinna. ۲ - Marius. ۳ - Sylla.

درمغرب ،که اگر اراضی از دست رفتهٔ خودرا بازمی‌یافتند خویشتن را خوشبخت بشمار می‌آوردند ، مبلغی پول نقد پرداخته شد معادل با زیانی که برده بودند ، واین کار باعث حیرت ایشان گردید. امپراطور ازکیسهٔ فتوت خود مخارج زندگی مادر پیر ماگزیموس را تأمین ودختران یتیم اورا تربیت کرد . وجودی چنین کامل و آراسته مارا برآن می‌دارد که غلو پاکاتوس[1] خطیب را معذور بداریم که گفته‌است اگر ممکن بود بروتوس مهتر را اجازه دهند که به‌این دنیا بازگردد وی باهمهٔ سختگیری وپایداری درنگاهداشت اصول جمهوریت به پای تئودوسیوس درمی‌افتاد ونفرت خودرا از پادشاهان انکار می‌نمود وعاقلانه اعتراف میکرد که چنین سلطانی امین‌ترین حافظ سعادت وشأن وعزت مردم رومست.

بااینهمه اگر مؤسس جمهوری روم به این دنیا بازمی‌گشت چشمان‌نافذش دو نقیصه اساسی را مشاهده می‌نمود که شاید از محبت تازه یافتهٔ او به استبداد می‌کاست. ضمیر بافضیلت تئودوسیوس غالباً دررخوت وسستی بود وگاهگاهی به آتش غضب مشتعل می‌گردید. همت وشجاعت او چندان بودکه درتعقیب هدفی مهم باقدرت تمام بذل جهد می‌نمود ولیکن به‌مجرد این‌که کار پایان می‌پذیرفت یا بر خطر فائق می‌آمد قهرمان دلیر تن به ننگ آسایش درمی‌داد وبی‌آن‌که به‌یاد داشته باشدکه وقت پادشاه ازآن مردم است تسلیم لذات سالم وساده اما عبث و بیهوده دربار پرناز وتنعم خود می‌شد. تئودوسیوس طبعاً شتابزده و تند غضب بود و درمقامی‌که نه هیچ کس‌را یارای مقاومت بود ونه‌کسی میخواست که‌به‌عواقب مهلک کین‌ورزی او گرفتارآید ، پادشاه مشفق مهربان به حق از وقوف به ضعف اخلاقی وقدرت پادشاهی خود بیمناک می‌گردید. سعی دائم وی دردوران زندگی همه آن بودکه هجوم ناگهانی شهوت غضب‌را مانع‌آید وآن‌را درحد اعتدال‌نگاهدارد وتوفیق مساعی او بر ارزش حلم ورأفت وی افزوده است. اما فضیلت پر رنج ومحنت حلم‌که مستحق پاداش پیروزیست درمعرض خطر شکست قراردارد چنانکه سلطنت این پادشاه حلیم حکیم به عملی ظالمانه ملوث شده است چندان شرم آور که اگر

---

۱ - Pacatus.

در پادشاهی نرون و دومی‌سیان اتفاق می‌افتاد تاریخ آن ایام‌را ننگین‌تر می‌نمود. کسی که تاریخ تئودوسیوس‌را می‌نویسدهم باید داستان عفوکریمانه مردم‌انتاکیه را نقل کند و هم قتل عام خونخورانه تسالونیک را، واین دو واقعه ظرف مدت سه‌سال اتفاق افتاد.

فتنهٔ انتاکیه و قتل عام تسالونیک

مردم‌پرجوش وخروش وناشکیبای‌انتاکیه هرگز نه‌ازوضع خود راضی بودند و نه ازسیرت ورفتار پادشاهانی که یکی پس‌از دیگری برایشان حکمروائی میکردند. اتباع آریوسی مذهب تئودوسیوس کلیساهای خودرا ازدست داده و ازاین قضیه متأسف بودند وچون سه اسقف به‌همچشمی برسرکرسی اسقفی انتاکیه باهم نزاع می‌کردند حکمی که در تأیید مدعای یکی ازایشان صادر شد مریدان دو اسقف ناموفق را برانگیخت وزمزمهٔ شکایت به‌گوش رسید. وخامت اوضاع جنگ باقوم گت ومخارجی که به‌حکم ضرورت با عقد پیمان صلح ملازم بود امپراطور را مجبور کرد که بارسنگین‌تری برعموم‌مردم تحمیل نماید، ومردم متصرفات آسیائی که گرفتار این جنگ نشده بودند چندان مایل نبودند که برای تخفیف آلام اروپائیان اعانتی کنند. فرخنده عید دهمین سال سلطنت تئودوسیوس اکنون نزدیک می‌شد، عیدی که درمذاق سربازان خوشتر می‌آمد زیراکه انعام وافر می‌گرفتند، اما هدایائی که دیگر اتباع پادشاه به اختیار می‌پرداختند از دیر باز بدل به‌باری بی‌نهایت سنگین و ظالمانه شده بود. فرمان اخذ خراج خوشی وآرامش مردم انتاکیه را برهم زد وخلق دادخواه محکمهٔ عامل دیوان را محاصره‌کردند وبا اندوه و درابتدا به‌زبان ادب واحترام خواستندکه شکایت ایشان شنیده وخسارتهای ایشان جبران شود. اما غرور فرمانروایان متکبر (که باشکایات عامه چنان معامله می‌کردندکه گوئی مقاومت جنایت‌آمیز است) باعث آمدکه طنزها ونکته‌گوئیهای مردم بدل به دشنامهای نیش‌دار خشم‌آلود شود و ناسزاهای ایشان که درابتدا فقط شامل عمال دون مرتبت دولت بود اندک اندک افزونتر گردید چندان که وجود مقدس

امپراطور هدف تیر دشنام قرار گرفت. مقاومت عاجزانهٔ دولتیان خشم مردم‌را متوجه پیکره‌های افراد خاندان سلطنت کرد که درنقاط مختلف شهر به‌وضعی بارز وآشکار بر پای شده بود تا خلق آنها را محترم بدارند و نیایش کنند. مجسمه‌های تئودوسیوس، و پدرش، وزنش فلاسیلا[۱] ودو پسرش یعنی آرکادیوس[۲] واونوریوس[۳] همه‌را به جسارت وگستاخی ازفراز پایه‌های آنها سرنگون کردند ودرهم شکستند یا به‌خواری کش‌کشان ازکوی به‌کوی بردند، واهانتی‌که به مجسمه‌های امپراطور عظیم‌الشأن روا داشتند خود چندان‌که باید مبین خواسته‌های خیانت‌آمیز وبی‌احترامیهای عوام‌الناس بود. آشوب وغوغای خلق باورودخیل تیراندازان دردم فرونشست، وانتاکیه فرصتی یافت تا درماهیت جنایت خود وعواقب آن بیندیشد. فرمانروای این ایالت برحسب تکلیفی‌که بمناسبت شغل خود داشت شرح دقیق و درستی ازآنچه اتفاق افتاده بود به نزد امپراطور فرستاد، ومردم لرزان وبیمناک شهر درنزد فلاویان[۴] اسقف پرشور ودیندار خود، به‌گناهی‌که کرده بودند اعتراف نمودند و اورا از توبه خود مطمئن کردند، وبه‌قدرت سخنوری هیلاریوس[۵] سناتور که دوست و به‌احتمال قوی مرید لی‌بانیوس بود واثق شدند و نبوغ و ذکات این سناتور درآن ایام اندوهبار برای کشورش بی‌فایده نبود. اما فاصله‌ای به‌طول هشتصد میل انتاکیه وقسطنطنیه را ازهم جدا می‌کرد، وباوجود جدوجهد بریدهای شاهی مردم گناهکار انتاکیه درانتظاری بس درازوهول‌انگیز بسر بردندکه خود سخت‌ترین مجازات ایشان بود. بیم وامید این مردم به هرشایعه‌ای برانگیخته می‌شد وچون شنیدندکه اهانتی‌که برمجسمه‌های امپراطوروعلی‌الخصوص مجسمه‌های زن محبوب او روا داشته‌اند پادشاه را سخت خشمگین ومصمم کرده است‌که شهر جنایتکار را با خاک یکسان کند، وساکنان گنه‌کارآن اعم از زن ومرد وپیر وجوان‌همه را از دم تیغ بگذراند، سخت بیمناک شدند وبسیاری ازایشان ازبیم جان مجبورشدندکه به‌کوههای سوریه وبیابانهای مجاورآن پناه‌ببرند. عاقبت بیست وچهارروز پس از

۱- Flacilla ۲- Arcadius ۳- Honorius ۴- Flavian ۵- Hilarius

فتنهٔ انتاکیه هله‌بیکوس [1] سردار سپاه ، وسزاریوس [2] رئیس دیوان مشاغل ، ارادهٔ امپراطوروحکم قصاص انتاکیه‌را اعلان نمودند. به‌موجب این حکم‌امتیازشهربودن‌را ازپایتخت عالی ومعظم سلب کردند وازمنزلت آن کاستند ، و چون مقر حکومت‌مشرق ازهمهٔ اراضی ومزایا وعوائدی‌که داشت محروم گردید تنزل بسیارکرد و با نام دهکده تابع حکومت لاذقیه گردید. گرمابه‌ها وسیرک و تماشاخانه‌های شهر بسته شد، وبرای آن‌که سرچشمه‌های‌نعمت وخوشی همه‌مسدود گردد تئودوسیوس اوامری سخت صادرکرد که توزیع غله را بکلی ممنوع کنند. آنگاه مأموران شروع کردند به بازپرسی و تجسس درگناه افرادی از مردم که به‌جنایت باعث درهم شکستن مجسمه‌های مقدس شده یا ازاین کار ممانعت نکرده بودند. محکمهٔ هله بیکوس وسزاریوس درمیان میدان فوروم برپا گردید وسربازان مسلح گرداگرد آن را فرا گرفتند. شریفترین وثروتمندترین مردم انتاکیه را درغل وزنجیر به پیش هله بیکوس و سزاریوس می‌آوردند ، و درتحقیق ازمتهمان شکنجه بکار می‌بردند و برحسب رأی ومصلحت دید این دو عامل که دارای اختیارات فوق العاده بودند حکم قصاص متهمی صادر می‌گشت یا صدور رأی به تعویق می افتاد . خانه‌های مجرمان را برای فروش عرضه داشتند ، وزنان وفرزندان ایشان ناگهان ازثروت واسباب تجمل محروم گشتند و به ذلت تنگدستی و پریشانحالی گرفتار آمدند ، و همه منتظر بودند که روز پر هول وهراس محاکمه به‌قتل وخونریزی پایان پذیرد . واعظ انتاکیه یعنی کریزوستوم [3] فصیح بیان این روز را به یوم حشر تشبیه کرده است که روز داوری وجزای همهٔ خلقست و دنیا درآن روز به‌آخر می‌رسد. ولیکن‌عمال تئودوسیوس کار ظالمانه‌ای راکه به ایشان محول شده بود باا کراه وبیزاری انجام دادند و برای مصائب مردم به‌آرامی قطره‌ای اشک افشاندند ، وباادب واحترام به‌الحاح و التماس راهبان و زهادگوشه نشین که خیل خیل ایشان ازکوهستانها فرودمی آمدند گوش فرا دادند. عاقبت هله‌بیکوس وسزاریوس راضی شدند که اجراء احکام خود را متوقف سازند ، و موافقت گردید که هله‌بیکوس در انتاکیه بماند ، وسزاریوس به

۱ - Hellebicus ۲ - Caesarius ۳ - Chrysostom

شتاب هرچه تمامتر به قسطنطنیه بازگشت و جرأت آورد که دگرباره به مشورت ازارادهٔ پادشاه خود آگاه گردد. خصومت تئودوسیوس هم‌اکنون تسکین پذیرفته بود ونمایندگان مردم ، هم اسقف وهم خطیب ، به‌نزد امپراطور باریافتند ومشمول لطف اوگردیدند ، وملامتهای پادشاه بیشتر به‌شکایت دوستی رنجیده خاطرمیمانست تا به تهدیدهای سخت قدرت وکبریای سلطنت. شهرانتاکیه ومردم آن مشمول عفو عام گردیدند ودرهای زندانها گشوده شد وسناتورانی که دل ازجان برکنده‌بودند دوباره صاحب‌خانه وملک خود شدند. وپایتخت مشرق از شأن واعتبار وشکوه و جلال قدیم برخوردارگردید. تئودوسیوس کرم نمود واعضای سنای قسطنطنیه را ، که جوانمردانه به خاطر برادران پریشان روزگار خویش درنزد وی شفاعت کرده بودند تمجید وتحسین نمود وهیلاریوس را به پاداش فصاحت و سخنوری وی‌به حکومت فلسطین منصوب کرد وبابیانی گرم وحاکی ازاحترام وحق‌شناسی به‌اسقف انتاکیه رخصت داد که ازنزد وی برود. برای ترحمی که نموده بود شاید هزار مجسمهٔ نو از تئودوسیوس برپا کردند و خشنودی قلبی او مؤید تمجید و تحسین اتباع اوگردید وامپراطوراذعان کرد که اگر داد ستاندن مهمترین تکلیف پادشاهست ترحم نمودن لطیف‌ترین لذت اوست.

قتل عام تسالونیک

فتنهٔ تسالونیک را به‌علتی شرم‌آور تر نسبت داده‌اند ونتایجی که ازآن ببار آمد به‌مراتب وخیمتر بود. این شهر بزرگ که مرکز همهٔ متصرفات ایلیریائی روم بود به وسیلهٔ حصنی حصین و سربازان بسیار که داشت ازخطرات جنگ با قوم گت مصون مانده بود. چنان که از نام وی برمی‌آید بوتریک [1] فرماندهاین سربازان، ازطوایف نیمه متمدن اروپای شمالی بود و درمیان بردگان خود زیبا پسری داشت که شهوات ناپاک یکی‌از ارابه‌رانان سیرک را برانگیخته بود. عاشق گستاخ وبهائم صفت به فرمان بوتریک به‌زندان افکنده شد. اما در روز مسابقات عمومی

۱- Botheric

انبوه خلائق ،که زبردستی ارابه‌ران را امری مهمتر از پاک دامنی او می‌دانستند غوغائی برپا کردند و دراظهار تأسف ازغیبت قهرمان محبوب خود لجاج و اصرار نمودند. ولیکن بوتریک ایستادگی نمود وبا درشت‌خوئی ازشنیدن فریاد ایشان امتناع ورزید. براثر بعضی مناقشات قبلی غیظ ونفرت مردم اکنون شدیدتر گردید، وچون قسمت اعظم نیروی لشکری را به‌خاطر جنگ ایتالیا از شهر خارج کرده بودند سربازان برجای‌مانده را چندان قدرت نبود که فرمانده واژگون طالع را ازغضب عنان گسیختهٔ مردم نجات دهند علی‌الخصوص که به‌واسطهٔ فرار خیلی ازعساکر از شمار ایشان بیشتر کاسته بود. بوتریک وچندتن ازصاحبمنصبان مهم وی رابه سنگین‌دلی به قتل رسانیدند وبدنهای مجروح ومضروب ایشان‌را کش‌کشان به کوی وبرزن بردند و امپراطور که درآن هنگام در میلان اقامت می‌کرد به شنیدن خبر گستاخی و خونخواری مردم تسالونیک متعجب گردید. قاضی منصف حکم مجازات شدید درحق مسببین جنایت صادر می‌کرد، وچون بوتریک مردی لایق وکاردان بود کشته‌شدن وی ناچارباید موجب خشم واندوه خداوندگار وی شده‌باشد. تئودوسیوس آتشین خوی تند خشم چندان صبر نداشت که روش آهسته وتدریجی تحقیقات‌قضائی را تحمل کند وباشتاب هرچه تمامتر برآن شد که خون مردم گناهکار تسالونیک را به کفارهٔ خون نائب خود بخواهد ، اما نفس او هنوز گاهی پند رحم و شفقت را می‌شنیدوزمانی به‌انتقامجوئی‌مایل می‌گردید. اسقفان غیورمتعصب تقریباً امپراطوررا مجبور کردند که با همه اکراهی که داشت وعدهٔ عفوعمومی بدهد،ولیکن روفینوس[۱] نامی که یکی‌از وزیران پادشاه بودباکنایات‌تملق‌آمیز خوداحساسات تندتئودوسیوس را دوباره شعله‌ورکرد وپس‌ازاین که امپراطورعمال مرگ را به‌تسالونیک روانه کرد روفینوس کوشید که اجراء اوامر وی را مانع آید ، اما وقت گذشته بود وکار مجازات این شهر رومی راکورکورانه به‌شمشیر بی‌تمیز نیمه متمدنان سپردند وتدارکات خصمانه را چنان ترتیب دادندکه باتوطئه خلاف قانونی که درنهان و به نیرنگ و بدعهدی برانگیخته بودند سازگار افتد. مردم تسالونیک را به مکر و خیانت به‌نام

---

۱ - Rufinus

پادشاه برای تماشای مسابقات سیرک دعوت کردند وحرص اشباع نشدنی عوام مردم به این تفریحات چنان بود که تماشاگران بی‌شمار اندیشهٔ خطر و گمان بد به دل راه ندادند وبه‌آنها هیچ توجهی نکردند. به مجرد این که جمع مردم کامل گردید به سربازانی که مخفیانه درگرداگرد سیرک به خدمت گمارده شده بودند اشارت رسید که همه‌کس را به قتل برسانند. دراین کشت وکشتار که سه ساعت دوام یافت عمال مرگ میان بومی وبیگانه و زن ومرد وپیر وجوان وگناهکار و بی‌گناه تفاوتی ننهادند درباب این قتل عام روایات بسیار هست و کسانی که به‌اعتدال نوشته‌اند شمار کشتگان‌را هفت‌هزار گفته‌اند ، و بعضی از نویسندگان این خبر را تأیید کرده‌اند که بیش‌ازپانزده هزار تن را به شادی روح یا شبح بوتریک قربانی کردند. بازرگانی بیگانه که شاید وی‌را با قتل بوتریک هیچ کاری نبوده است جان ومال خویشتن را دراختیار سربازان گذاشت تا جان یکی‌از دو فرزند خود را بازخرد اما پدرکه هر دو پسر را به‌یک اندازه دوست میداشت و نمیدانست که کدام فرزند را برگزیند و نمی‌خواست که هیچکدام را محکوم به‌مرگ نماید ناچار تأمل نمودوقاتلان درعوض‌او تصمیم گرفتند وخنجرهای خویشتن رادریک لحظه‌درسینه هردو جوان بی‌پناه فرو بردند و آنگاه به‌عذر خواهی گفتند که ما مجبوریم عدد معینی سربریده ارائه دهیم . عذرخواهی قاتلان کاری نمی‌کند جزآن که وخامت و شدت قتل عام مذکور را افزونتر بنماید نیز معلوم کندکه کشتار عام به قصد و عمد و بر قاعده نظم صورت پذیرفته و به فرمان تئودوسیوس اجراء شده بوده است. اقامت دراز ومکرر امپراطور درتسالونیک گناه اورا بزرگتر می‌کند. وضع این شهر واژگون بخت ومنظرهٔ کوچه‌ها وعمارات ولباس وچهرهٔ ساکنان آن آشنای امپراطور و حتی درچشم خیال او پیوسته عیان بود ، وتئودوسیوس « حضور » مردمی راکه خود می‌کشت به سرعت و وضوح احساس می‌کرد.

احترام ودلبستگی امپراطور به‌روحانیون‌پیرو مذهب‌سنت وی‌راطبعاً به‌تحسین و دوستداری آمبروز مایل کرده بود و همه صفات و فضایلی که شایستهٔ مقام اسقفی است در حدکمال در وجود این شخص باهم درآمیخته بود . دوستان و عمال

تئودوسیوس از مثال پادشاه خود تقلید می‌نمودند ، و امپراطور با تعجب بسیار و ناخشنودی اندک مشاهده نمود که مفاد همهٔ مشاورات محرمانهٔ وی فوراً به‌اسقف اعظم ابلاغ می‌شود ، وعمل اسقف اعظم مبتنی بر این عقیدهٔ پسندیده بود که هراقدام حکومت ممکنست به نحوی باعزت وعظمت ذات پروردگاری ومصلحت دین حق رابطه‌ای بیابد. راهبان وعوام الناس کالی نیکوم [۱] که شهری گمنام در مرز ایران و روم بود، براثر تعصب خود واسقفشان برانگیخته شدند و با آشوب و اضطراب در یکی از جوامع مذهبی والن‌تینی[۲] ونیز در کنیسهٔ یهودیان آتش در زدند. حاکم ایالتی که کالی‌نیکوم درآن قرار داشت اسقف فتنه گررامحکوم به‌تجدید بنای کنیسه یا پرداخت خسارت کرد و این حکم آسان و ملایم را امپراطور نیز تأیید نمود . و لیکن اسقف اعظم میلان آن را تأیید ننمود و مراسله ای املاء کرد چندان ملامت‌آمیز که اگر امپراطور نشان ختانت[۳] را می‌پذیرفت و منکر دینی می‌شد که خود به غسل تعمید قبولش کرده بود توبیخ وسرزنش اسقف اعظم در حق وی متناسب‌تر می‌نمود. آمبروز مدارای با یهودیان‌را به منزلهٔ ایذاء وآزار مسیحیان بشمار می‌آورد ودلیرانه بی‌هیچ بیم وهراسی می گوید که او خود و هرمؤمن صادقی نیز با شوق تمام آرزو می کند که ثواب عمل اسقف کالی‌نیکوم وتاج شهادت او را ازآن خود کند ، و بالحنی تأسف‌آمیز به زاری می گوید که اجراء حکم نام تئودوسیوس را ننگین و او را از رستگاری محروم خواهد کرد . اما چون پند نهانی اسقف اعظم اثر فوری ببار نیاورد پس وی آشکارا ازفرازمنبر امپراطور را مخاطب خویش قرار داد و راضی نشد که رسم عشاء ربانی را در برابر محراب کلیسا بجای آورد مگر وقتی که تئودوسیوس رسماً وبه‌صراحت وعده‌ای داد و به موجب آن وعده اسقف و رهبانان کالی نیکوم ازمجازات مصون ماندند. تئودوسیوس حکم سابق خود را صادقانه وباصمیمت نقض کرد ودرمدتی که درمیلان ساکن بود براثر گفتگوهای مکرر دوستانه درباب ایمان ومعتقدات دینی محبت وی به‌آمبروز هردم افزونتر گردید.

---

۱ - Callinicum ۲ - Saint Valentine یکی ازشهداء مسیحی رم که در قرن سوم میلادی به«قدیس» ملقب شد. ۳ ـ ختنه کردن از سنن دینی یهودیان است و عیسویان آن را مذموم می‌دانستند.

توبهٔ تئودوسیوس

چون خبر قتل عام تسالونیک به آمبروز رسید ضمیر او سراسر انباشته از اندوه و نفرت شد و او به خلوتگاهی دور از شهر پناه برد تا چندان که می خواهد غصه بخورد و زاری کند و نیز از همصحبتی تئودوسیوس دوری نماید. اما چون اسقف اعظم راهیچ شکی نبود که ترسیدن و خاموشی گزیدن وی را شریک جرم امپراطور خواهد نمود پس نامه‌ای خصوصی به پادشاه نوشت و شنعت جنایتی‌را که کرده بود برایش شرح داد تاوی بداند که گناهش جز به‌اشک توبه شسته نخواهدشد. نیروی فعالیت آمبروز در امور کلیسائی به عیار حزم و رأی درست‌تعدیل شده بود و لذا او به همین‌اکتفا کرد که به‌طریقی غیر مستقیم امپراطور را تکفیر نماید یعنی با یقین کامل بگوید که در رؤیائی به وی اخطار شده است که مبادا رسم عشاء ربانی را به نام تئودوسیوس یا در حضور وی بجای آوری. پنداسقف اعظم به امپراطور این بود که وی به دعا خواندن اکتفا نماید و جرأت نیاورد که به محراب کلیسا نزدیک شود یا با دستهائی که هنوز آلوده به خون مردم بی گناهست ازنان و شراب مقدس بخورد. امپراطور از ملامت نفس خود و سرزنش پدر روحانی خویش سخت اندوهگین بود و پس ازگریه و زاری بسیار به خاطر نتائج زیان بار و جبران ناپذیر خشم بی پروای خویشتن چنانکه مرسوم او بود به جانب کلیسای بزرك میلان رفت تا مراسم عبادت را بجای آورد. اسقف اعظم در دهلیز کلیسا از دخول وی ممانعت نمود و با لحن و بیان فرستادگان خدا به پادشاه خود گفت که ندامت نهانی برای توبه ازگناهی آشکار که در حق همهٔ مردم شده است کافی نیست وخشم پروردگار عادل دادگر به آن فرو نمی نشیند. تئودوسیوس اسقف اعظم را به فروتنی گفت که اگر من به گناه مردم کشی آلوده‌ام داود نبی که مرد دلخواه خدا بود نه فقط مرتکب قتل شد بلکه زنا نیز کرد. آمبروز نترسید و بی‌تأمل جواب داد «تودرجنایت از داود تقلید کرده‌ای پس در توبه نیز از او تقلید کن». شرائط بسیار سخت عفو وآشتی را امپراطور پذیرفت، وشرح توبهٔ آشکار تئودوسیوس درتاریخ وقایع کلیسائی

بمنزلهٔ یکی از پرافتخارترین آنها ضبط شده است . به‌موجب سهلترین قواعد کلیسائی که در قرن چهارم در مورد اصل انضباط و فرمانبرداری مقرر گردید ، کفارهٔ گناه مردم کشی بیست سال توبه بود ، و چون محال بود که در دوران زندگی یک تن گناه برهم انباشتهٔ قتل عام تسالونیک بکلی پاك شود پس ناچار بودند که قاتل را تا ساعت مرگ وی از عشاء[1] ربانی ممنوع کنند . ولیکن اسقف اعظم به رعایت اصول سیاست مذهبی و به خاطر منزلت توبه کار نامور و ممتازی که کبریاء دیهیم پادشاهی را خاضعانه به خاك درافکنده بود اندکی بروی ببخشود . آمبروز افزایش آشکار زهد و ورع امپراطور را بمنزلهٔ دلیلی محکم و متقن برای کوتاه کردن مدت مجازات وی پذیرفت و او را همین بس بود که امپراطور رومیان ، مجرد از همهٔ نشانهای پادشاهی ، به هیئت سوگواران ملتمس ظاهر شود و در میان کلیسای میلان خاضعانه آه بر آورد و اشک بریزد و عفوگناهان خود را بخواهد . در این مداوای روحانی وی انواع روشهای گوناگون را بکار برد یعنی هم نرمی نمود وهم خشونت و پس از تأخیری که هشت ماه دوام یافت تئودوسیوس دگر باره به جمع مؤمنان ملحق گردید و فرمانی که صادر شد و به موجب آن مقرر گردید که از صدور حکم محکومیت تا اجراء حکم سی روز باید بگذرد ، از ثمرات مهم وارزندهٔ توبه امپراطور بشمار می‌آید . نسلهای بعد تقوی و ثبات رأی اسقف اعظم را ستوده‌اند و شاید که مثال تئودوسیوس اثرات سودمند اصول دینی را ثابت کند یعنی اصولی که می تواند پادشاه را مجبور کند که احکام داور نادیده و عمال اورا محترم بدارد با آن که اوخود منزلتی رفیع دارد چندان که ازقصاص آدمیزادگان نترسد و نهراسد . منتسکیو[2] میگوید « پادشاهی را که بیم و امید مذهبی محرك اعمال اوست می توان به شیری تشبیه کرد که فقط از بانگ نگهبان خود به سهولت فرمان می برد و تعلیم می‌پذیرد و دردست وی به آسانی رام می شود .» پس حرکات پادشاه نیز بستگی دارد به تمایلات و مصالح مردی که به وضعی چنین خطرناك

۱ ـ چشیدن نان و شراب مقدس. ۲ ـ Montesquieu قاضی و فیلسوف فرانسوی که نوشته‌های او در تاریخ و فن حکومت مشهور است. وی در ۱۶۸۹ بدنیا آمد و در ۱۷۵۵ مرد.

براین جانور تسلط یافته باشد ، و کشیشی که وجدان پادشاه در ید قدرت اوست ممکنست که شهوات خونخوارانهٔ وی را شعله ورکندیا از شدت وحدت آنها بکاهد. آمبروز هم جانب مروت و مردمی را نگاه می‌داشت و هم به خاطر دین تعذیب دشمنان آن را تأیید می‌نمود و برای هردو به یک اندازه نیروبه کار می‌برد ، ودر هر دوکار یکسان توفیق یافت.

پس از شکست و مرگ ستمگری که برگال حکومت می کرد دنیای روم همه به تصرف تئودوسیوس درآمد . تئودوسیوس حق حکومت بر متصرفات شرقی راکه عنوانی شریف بود به علت انتخاب گراسیان کسب کرد ، و حق سلطنت بر متصرفات غربی را نیز بسبب پیروزی در جنگ به دست آورده بود ، وسه سالی را که در ایتالیا گذرانید سودمندانه در راه احیاء و تجدید قدرت قانون و اصلاح مفاسدی بکاربرد که دردوران سلطنت غصبی ماگزیموس وصغرسن والن تی‌نیان رائج گردید وعاملین آنها ازمجازات مصون مانده بودند. نام والن تی‌نیان پیوسته درفرامین و قوانین کشوری ذکر می شد ولیکن چنان می نمود که نو جوانی فرزند ژوستینا ونامعلوم بودن عقیدهٔ مذهبی وی لازم می‌آورد که قیمی از میان پیروان مذهب سنت که مردی با حزم و بصارت باشد برای مراقبت او تعیین کنند زیرا ممکن بود که بواسطه مطامح بظاهر پسندیدهٔ تئودوسیوس جوان نگون بخت بی هیچ مقاومتی و تقریباً بی زمزمهٔ شکایتی از ادارهٔ امور امپراطوری و حتی به ارث بردن سلطنت آن محروم گردد . اگر تئودوسیوس از اصول سخت و خشک سیاست و مصلحت شخصی پیروی کرده بود دوستان وی سلوک او را تأیید می کردند، اما رفتارجوانمردانهٔ امپراطور در این امر عظیم و فراموش نشدنی سرسخت ترین دشمنان او را نیز برآن داشته است که به اجبار و اکراه وی را تحسین نمایند . تئودوسیوس والن تی نیان را بر تخت سلطنت میلان نشاند و سلطنت همهٔ ایالاتی را که ماکزیموس فرزند ژوستینا را از آنها بیرون رانده بود به پادشاه جوان بازپس داد، وگذشته از اعادهٔ میراث عظیمی که از آن والن تی نیان بود ، تئودوسیوس به شیوهٔ اهل کرم کشورهای آن سوی جبال آلپ را نیز بی هیچ عوضی به وی اهداء

کرد یعنی کشورهائی را که وی خود به دلاوری از قاتل گراسیان بازپس گرفته بود. تئودوسیوس که در این وقت انتقام قتل ولینعمت خود را گرفته و امپراطوری را از طوق بندگی ستمگری نجات داده و به این دو کار کسب افتخار کرده بود راضی و خشنود از میلان به قسطنطنیه بازگشت و اکنون که قرین آرامش و مالک سر زمینهای مشرق بود کم کم به عادات دیرین خود که تن آسانی و دلبستگی به اسباب رفاه وآسایش بود خوگرفت . تئودوسیوس در حق والن تی نیان آن کرد که وظیفهٔ اخلاقی او بود و زن خویشتن را که خواهر والن تی نیان بود به مهر و محبت شوهری نواخت و نسلهای بعد که صفای مجد و عظمت و رفعت منزلت وی را ستوده‌اند باید کرم اخلاق و رادمردی بی مانند او را دراستفاده از ثمرات پیروزی نیز تحسین کنند.

سجایای والن تی‌نیان و مرگ او

ملکه ژوستینا پس از بازگشت به ایتالیا دیری در این دنیا نپائید . وی که ناظر پیروزی تئودوسیوس بود اجازت نیافت که در حکومت فرزندش اعمال نفوذ کند . وبال دلبستگی به مذهب آریوسی که بر اثر سر مشق مادر و تعالیم وی در وجود والن تی نیان نیز راه یافته بود به درس آموختن پادشاه جوان در مکتب اهل سنت به زودی زائل گردید. دلبستگی روزافزون والن تی‌نیان به اصول دینی شورای نیسیه و احترام فرزندانهٔ وی برای صفات شخصی و اعتبار منزلت روحانی آمبروز پیروان مذهب سنت را به او مایل کرد چندان که به تقوی و فضیلت امپراطور جوان مغرب حسن عقیدت [1] یافتند . اینان عفاف واعتدال و نیز عار داشتن او را ازلذات دنیوی و دقت او را در ملازمت امور مملکتی و لطف ومحبت وی را به دو خواهرش ستوده‌اند ، و باید گفت که لطف و محبت هم

۱ ـ هروقت که امپراطور سفرهٔ ضیافت می گسترد خود روزه می گرفت واز تماشای بازیگران پری‌چهره امتناع می‌ورزید ، والن‌تی‌نیان امر کرد که حیوانات درنده‌ای را که متعلق به اوبود بکشند . پس سرزنش فیلوس تورگیوس که‌وی‌را بەدوستداری بازیهای سیرکی متهم می کند کمال بی‌انصافیست .

نمی توانست این پادشاه عادل بی غرض را بفریبد و برآن داردکه در بارهٔ پست‌ترین اتباع خود نیز حکمی غیر منصفانه صادرکند . اما این جوان خلیق مهربان پیش از آن که بیستمین سال زندگی خود را به پایان رساند به خیانت داخلی گرفتار آمد و امپراطوری روم دو باره در ورطهٔ هولناك جنگ داخلی افتاد. آربوگاستیز[۱] ، سربازی بلند همت و دلاور از قوم فرانک در میان خدمتگزاران لشکری گراسیان مقام دوم را داشت. وی به مرگ خداوندگار خویشتن در تحت لوای تئودوسیوس درآمد و با دلاوری و تدبیر جنگ در شکست دادن و هلاك کردن ماگزیموس ستمگر یاری نمود و پس از پیروزی به سالاری لشکرهای گال منصوب گردید . آربوگاستیز که مردی بحقیقت لایق و باکفایت و ظاهراً امین و صدیق نیز بود اعتماد پادشاه و مردم را به دست آورد اما سخاوت بی حد و حصر او در وفاداری سربازان نسبت به امپراطور خلل افکند ، و در همان وقتی که عالمیان همه وی را رکن رکین کشور به شمار می آوردند این اجنبی جسور محتال در نهان مصمم بود که امپراطوری مغرب را ویران کند یا خود فرمانروای آن شود. وی مناصب مهم فرماندهی سپاه همه را میان افرادی ازقوم فرانک توزیع کرد وچاکران درگاه خود همه را به عناوین و مشاغل مهم دیوانی بر افراشت. با پیشرفت توطئهٔ خیانت آمیز آربوگاستیز ، خادمان صدیق و وفادار والن تی نیان همه از خدمت برکنار شدند و امپراطور که نه قدرتی داشت و نه از چگونگی امور خبری ،کم کم مانند اسیران زبون و بیچاره گردید و تابع دیگری شد. خشمی که والن تی نیان اظهار کرد شاید که علتی جز ناشکیبائی و بی تدبیری جوانی نداشته است ، با اینهمه می توان فارغ از شائبهٔ غرض آن را به بزرگواری و جوانمردی پادشاهی نسبت داد که احساس می کرد که برای سلطنت کردن ناشایسته نیست. وی در نهان از اسقف میلان خواست که کار وساطت را بر عهده بگیرد و ضمان حسن نیت پادشاه باشد وهم حافظ سلامت او ، و تدبیری کرد که امپراطور مشرق را نیز از عجز و ناتوانی خویشتن آگاه کند و به او بگوید که ناچار باید بکوشد تا از قصر،

۱ - Arbogastes

یا بحقیقت زندان و یان[1] در گال بگریزد مگر آنکه تئودوسیوس بتواند به سرعت تمام با سپاهی به یاری وی بشتابد. باید گفت که اقامت والن‌تی نیان در میان فرقه‌ای که دشمن او بودند کاری بر خلاف حزم و احتیاط و امید فرج نیز بیرون از دسترس او بود و معلوم نبود که تئودوسیوس به یاری وی بیابد و چون هر روز وضع تازه‌ای به میان می آمد و باعث خشم او می شد و امپراطور نه قدرتی داشت و نه ناصحانی که با ایشان مشورت کند پس به شتابی بیش از آنچه باید برآن شد که فوراً باسردار مقتدر خود بستیزد. وی نشسته بر تخت سلطنت آربوگاستیز را در پیشگاه خود پذیرفت و او در ظاهر به رسم ادب پیش آمد و همین که نزدیک شد پادشاه کاغذی به دستش داد که او را از همهٔ مشاغل برکنار می کرد. آربوگاستیز با خون سردی اهانت آمیز جواب داد که «قدرت من بسته به لبخند یا ابرو درهم کشیدن پادشاه نیست» وآن‌گاه دستخط پادشاه را به تحقیر بر زمین افکند. پادشاه که سخت غضبناك شده بود دست به شمشیر یکی از نگهبانان برد و با کشمکشی آن را از غلاف بیرون کشید و تا زد و خوردی نشد نتوانستند وی رااز بکار بردن آلت قتاله به قصد جان دشمن یا شخص خود مانع آیند. چند روزی پس از این نزاع عجیب که پادشاه در آن خصومت و ضعف خویشتن را آشکار کرده بود، جسد والن تی نیان برگشته بخت را درخوابگاهش یافتند. گلوی پادشاه جوان را چندان فشرده بودند که جانش برآمده بود، وکوششی بکار رفت تا گناه آشکار آربوگاستیز را پوشیده بدارند و به جهانیان بگویند که مرك امپراطور جوان نتیجه نومیدی و به اراده و اختیار او خود بوده است. جسد والن تی‌نیان را چنانکه شاید با فرو شکوه به سردابگاه میلان بردند و اسقف اعظم در ذکر تقوی و فضیلت و نیز مصائب او مرثیه‌ای خواند و رحم و شفقت آمبروز وی را بر آن داشت که روش معهود دینی را نقض کند و برای تسکین و تشفی خاطر خواهران گریان والن تی نیان با یقین کامل بگوید که برادر با تقوای ایشان که

---

۱ - Vienne شهری در جنوب شرقی فرانسهٔ امروزین که جمعیت آن اکنون بیست و پنج هزار نفر است.

هرگز سنت مقدس غسل تعمید را بجای نیاورده بوده است بی هیچ مشکلی به نعیم جاودانی راه یافته است.

آربوگاستیز با حزم و تدبیر موجبات پیشرفت نقشه های جاه طلبانهٔ خویشتن را فراهم آورده بود و مردم متصرفات امپراطوری که هر نوع عاطفهٔ وطن پرستی ووفامندی در سینه های ایشان خاموش گردیده بود ، رام و مطیع تن به‌قضا درداده درانتظار پادشاهی ناشناخته بودند که به انتخاب آربوگاستیز فرانکی بر تخت سلطنت مستقر شود ، اما اندك اثری از غرور و تعصب که هنوز بر جای مانده بود موجب مخالفت مردم با پادشاهی شخص آربوگاستیزگردید و این بیگانهٔ دانا مصلحت در آن دید که مردی رومی را که آلت دست و فرمانبردار او باشد برتخت سلطنت بر نشاند و خود به نام او حکومت کند . پس ارغوانی قبای پادشاهی را بر تن خطیبی پوشاند یوجی نیوس[1] نام که آربوگاستیز قبلا وی را از منصب دبیری خود به سمت مهمتری ، یعنی ریاست دیوان مشاغل دولتی ، منصوب کرده بود. در دوران خدمت شخصی و دولتی ، آربوگاستیز همیشه محبت و کفایت یوجی نیوس را پسندیده بود و دانش وسخنوری مرد خطیب که ازوقار ومتانت رفتارش مدد می گرفت وی را در نزد خلق مقبول و محترم می نمود ، و نفرتی که ظاهراً از جلوس بر تخت سلطنت داشت ما را به هواداری وی بر می‌انگیزد و به فضیلت و اعتدال او معتقد می کند. از جانب امپراطورجدید فوراًسفیرانی به دربار تئودوسیوس فرستادند تا ایشان با اندوه دروغین خبر حادثه مشؤوم مرگ والن تی‌نیان را ابلاغ و بی ذکر نام آربوگاستیز خواهش کنند که پادشاه مشرق شخص محترمی را که افواج و مردمان ایالات غربی به اتفاق رأی به پادشاهی برگزیده بودند به همکاری قانونی خویشتن قبول کند . تئودوسیوس به حق خشمگین گردید زیرا که خیانت بیگانه‌ای در یک لحظه حاصل زحمات و پیروزی سابق او را نابود کرده بود ، وگریه و زاری زن محبوبش‌چندان در او مؤثر افتاد که‌وی تصمیم گرفت انتقام مرگ برادر زن تیره بخت خویشتن رابگیرد ، و به مدد

۱ - Eugenius

جنگ شرف و اعتبار مقام سلطنت را که موهون گشته بود تائید نماید . و لیکن چون تسخیر مجدد امپراطوری غربی کاری مشکل و خطرناك بود تئودوسیوس فرستادگان یوجی نیوس را با هدایای گران قیمت و جوابی مبهم از نزد خود مرخص کرد و تقریباً دو سال بر سر تهیه مقدمات جنگ داخلی تلف گردید . امپراطور متدین پرهیزگار می‌خواست که اول مشیئت الهی را بداند و آنگاه تصمیم قاطع بگیرد ، و چون پیشرفت مسیحیت آواز هاتفان دلفی و دو دونا[1] را خاموش کرده بود پس امپراطور برآن شد که باراهبی مصری مشورت کند که بنا بر عقیدهٔ مردم آن زمان از موهبت معجزه نمائی و وقوف به حوادث آینده بر خوردار بود. شخصی یوتر و پیوس[2] نام که یکی از خواجه سرایان مقرب کاخ قسطنطنیه بود به عزم مشورت به اسکندریه شتافت و از آنجا به کشتی نشست و از طریق رود نیل تا شهرلیکوپولیس [3] یا گرگان درایالت دور افتاده تبائیس[4] پیش رفت. در مجاورت این شهر بر فراز کوهی بلند یوحنای مقدس با دست خود کلبه‌ای محقر ساخته و متجاوزاز پنجاه سال در درون آن زندگی کرده بود بی آنکه در رابگشاید یا چهرهٔ زنی را ببیند یا از طعامی بچشد که با آتش پخته شده یا دست انسان را در تهیه آن دخالتی بوده است. پنج روز از ایام هفته را وی در عبادت و تفکر می گذرانید و مرتباً در روز شنبه و یکشنبه روزن کوچکی را می گشود و سخن خیل حاجتمندان رامی شنود که پی درپی از سراسر دنیای مسیحیت به‌نزد وی می آمدند. خواجه‌ای که امپراطور فرستاده بود قدم به احترام بر داشت تا به روزن نزدیک شد وپرسشی چند معروض داشت که اگر جنگ داخلی روی نماید اوضاع و احوال چگونه خواهد بود ، و به زودی با جوابی موافق که از هاتف زاهد به وی رسیده بود به‌نزد خداوندگارخود بازگشت. جواب یوحنای مقدس نیروی دلاوری تئودوسیوس را درکار آورد زیراامپراطور به یقین دانست که هر چند خون بسیار ریخته خواهد شد ولیکن پیروزی وی محقق خواهد بود و برای این که پیشگوئی زودتر تحقق یابد به تمام اسباب و عواملی که تدبیر انسان تعبیه تواند کرد توسل جستند و

۱ - Dodona ۲ - Eutropius ۳ - Lycopolis یعنی شهر گرگان ۴ - Thebais

سعی و کوشش استی‌لیکو[1] و تی‌ماسیوس[2] دو تن از سرداران امپراطور مصروف جمع آوری سرباز و احیاء نظم و انظباط در میان افواج رومی گردید. افواج رعب انگیزطوائف بیگانه هر یک در تحت لوای رئیس‌قبیله خود عازم جنگ شدند. لشکریان ایبریه‌ای و عرب وگت که هریک دیگری را به دیدهٔ حیرت می نگریست همه در سپاه یک سلطان خدمت می‌کردند وآلاریک[3] نام آور فن جنگ را در مکتب تئودوسیوس آموخت و پس ازاین چنانش‌بکار برد که بلا و مصیبت ببار آورد ورم را ویران کرد.

امپراطور مغرب ، یا درستتر بگوئیم ، سپهسالار او یعنی آربوگاستیز از سوء تدبیرماگزیموس و بدعاقبتی او آموخته بود که چه خطرناکست درازتر کردن صف دفاعی در برابر دشمنی زبردست و ماهرکه می تواند آزادنه بر سپاه خصم بتازد یا دست از نبرد باز دارد ، وگاهی از انواع طرق حمله بکاهد و زمانی بر آنها بیفزاید . آربوگاستیز در سرحد ایتالیا موضع گرفت و افواج تئودوسیوس را گذاشتند که ایالات پانونیا را تا دامنه کوههای آلپ جولیانی اشغال کنند بی آنکه بامقاومتی روبرو شوند و حتی معابر جبال را به غفلت یا شاید به مکر و حیله در دست تجاوز گر گستاخ رها کردند. تئودوسیوس ازکوه سرازیر شد واردوی هول انگیز طایفه گال و ژرمن را با حیرت مشاهده نمود که خیمه‌ها و مهمات ایشان پهنای دشت را سراسر فراگرفته است، دشتی که تا پای دیوار آک‌ویلیا و سواحل فریجیدوس یا سردرود[4] می رسید. در این تنگ عرصهٔ کار زارکه محدود به جبال آلپ و دریای آدریاتیک بود مجالی چندان فسیح برای نمایش فنون جنگی نبود. آربوگاستیز گردنکش عفو پادشاه را به دیدهٔ حقارت می نگریست وگناهٔ او چندان بود که امید مذاکرهٔ صلح را بکلی قطع می‌کرد ، و تئودوسیوس نیز با بی صبری تمام می‌خواست که قاتلان والن تی نیان را قصاص و به این کار نفس

۱ - Stilico ۲ - Timasius ۳ - Alaric ٤ - طنزگوئی کلودیان قابل تحمل نیست . برفی که زمین را پوشانیده بود سرخ فام گشته بود و از رود فریجیدوس بخار خون گرم برمیخاست و خلیجی که سرد رود به آن می‌ریخت انباشته از اجساد کشتگان بود.

خویشتن را خشنود کند. پس بی آنکه اهمیت موانع طبیعی و مصنوعی را که دربرابر او قرار گرفته بود به دقت بسنجد امپراطور مشرق فوراً به‌استحکامات دشمن حمله برد و کسب شرف خطر را به سپاه گت محول کرد و در نهان آرزوئی در دل پرورد که این مبارزۀ خونخوارانه غرور فاتحان را بشکند و از شمار ایشان بکاهد. ده هزار تن از این سربازان بیگانه که به‌یاری افواج امپراطور مشرق به جنگ آمده بودند، و باکوریوس[1] که سردار ایبریها بود دلیرانه در میدان نبرد جان سپردند ولیکن پیروزی به بهای خون ایشان خریده نشد. سپاهیان گال تفوق خود را همچنان حفظ کردند و نزدیک شدن شب فرار نا منظم یا عقب نشینی افواج مشوش تئودوسیوس را از خطر محفوظ داشت. امپراطور[2] به کوههای مجاور پناه برد و درآنجا شبی را بی خواب و خوراك در غم و انده بسر برد و هیچ امیدی نداشت الا همان اطمینان خاطری که مردی مستقل فکر در سخت ترین اوضاع واحوال آن را براثر خوار شمردن جان و مال حاصل می کند. عساکر اردوی یوجی نیوس پیروزی وی را سرخوشانه با بی شرمی و فسق و فجور بسیار جشن گرفتند. اما آربوگاستیز فعال، و هوشیار وآگاه در نهان فوجی عظیم از سربازان را برای اشغال گذرگاههای کوهستانی و محاصره مؤخر سپاه شرقی از دیگران جدا کرد. با طلوع فجر عظمت و شدت خطر در چشم تئودوسیوس آشکار گردید، اما بیم و هراس وی به رسیدن پیامی دوستانه از جانب فرمانده فوج به زودی از میان رفت زیرا که همۀ سربازان این فوج اظهار میل نموده بودند که لوای غاصب ستمگر راترك کنند. بهائی که این سربازان برای خیانت خود مقرر داشتند عبارت بود از پاداشهای پر منفعت شرف افزا، و امپراطور همه را بی هیچ تأملی پذیرفت، وچون کاغذ و مرکب به آسانی به دست نمی‌آمد تئودوسیوس قبول پیمان نامه را

---

۱ - Bacurius

۲ - تئودورت می‌گوید که یوحنای مقدس و فیلیپ مقدس در خواب و بیداری و برپشت اسب و در مکانهای دیگر بر امپراطور ظاهر شدند و این نخستین بار بود که یکی از حواریون یا قدیسین برای تأیید وتقویت پادشاهی جنگاور بدو رخ بنمایند. نظائر چنین «ظهوری» درجنگهای صلیبی ودراسپانیا بعداً به‌کرات اتفاق افتاد.

بر روی الواحی نوشت و توقیع کرد . سربازان وی با این تقویت به موقع جانی تازه گرفتند و دو باره بااطمینان کامل به‌عزم جنگ راه پیمودند تا به اردوی غاصبی شبیخون زنند که ظاهراً مهمترین صاحبمنصبان وی نه به‌حقانیت او وایمان داشتند و نه به پیروزی او اطمینان. درگرماگرم پیکار ناگهان طوفانی سخت از جانب مشرق بر خاست از آن نوع که غالباً در میان کوههای آلپ مشاهده می شود . لشکر تئودوسیوس به علت موضعی که داشت از سورت باد مصون بود ، بادی چندان تند که به وزش آن تیره گون ابری از خاك برخاست و بر روی دشمن دمید و صفوف ایشان را درهم شکست و سلاحها را از دستسشان بیرون کشید و زوبینها را از هدف خود منحرف و آنها را بی اثرکرد. ازاین تفوقی که بر اثر حادثهٔ طوفان بیش آمده بود استفادهٔ کامل شد. هول و دهشت بیرون از حد سپاهیان گال از حوادثی که بر تر از فهمشان بود شدت طوفان را در نظرشان چند چندان نمود و لشکرگال بی هیچ شرمی تسلیم قوای نامرئی آسمان شدند زیرا چنین می نمود که ملائک نیز بیاری امپراطوری متدین و پرهیزگار بادشمن او می‌جنگند. پیروزی امپراطور قطعی و نهائی بود و معاندان وی هر دو کشته شدند و تنها چیزی که مرگ این دو را متمایز کرد اختلاف صفات و طبایع ایشان بود . یوجی نیوس خطیب که تقریباً ملک سراسر زمین را بدست آورده بود حالش چنان بگردید که به لابه از امپراطور طلب رحمت ورأفت کرد وسربازان بی رحم سنگین دل همچنانکه وی در پای تئودوسیوس به خاك درافتاده بود سرش را ازتن‌جدا کردند. آربوگاستیز پس از آن که در نبردی به همهٔ تکالیف سربازی و فرماندهی خود عمل کرده بود در همان نبرد شکست خورد و چندین روز آواره و سرگردان درمیان کوهها می رفت ، و چون به او ثابت شد که امیدی به نیل به هدف نیست و فرار نیز متعذر است پس این اجنبی دلیر بی باك از مثال رومیان عهد عتیق تقلید نمود و شمشیر در سینهٔ خویشتن فرو برد . پایان کار امپراطوری در گوشهٔ تنگی از ایتالیا معین گردید ، ووارث قانونی سلسلهٔ والن تی نیان اسقف اعظم میلان را به مهر و محبت در بر گرفت و تسلیم شدن متصرفات غربی را به لطف وکرم

قبول نمود . ایالات غربی در گناه عصیان و تمرد شریک بوده بودند و تنها آمبروز با شجاعتی تزلزل نا پذیر در برابر مدعای غاصب کامروا پایداری نموده بود. اسقف اعظم آزاده‌وار با مردانگئی که ممکن بود هلاك هر رعیت دیگری را باعث آید از قبول هدایای یوجی نیوس و مکاتبه‌باوی امتناع ورزیده و ازمیلان دوری گزیده بود تا از حضور نفرت انگیز غاصبی بپرهیزد که وی خود سقوط اورا به بیانی مبهم و با رعایت احتیاط پیشگوئی می کرد . امپراطور فاتح کفایت و کاردانی آمبروز را ستود و اتحاد با کلیسا ضامن دلبستگی مردم به تئودوسیوس گردید. رحم و شفقت امپراطور را ازکرم طبع و خیر خواهی اسقف میلان دانسته‌اند و از شفاعتی که وی در حق مردم نمود.

مرگ تئودوسیوس

پس ازمرگ یوجی نیوس مردم امپراطوری روم همه کفایت وحق سیادت تئودوسیوس را باخرسندی تأیید کردند. آنچه ازحسن تدبیروی در ادارهٔ امورمملکت مشاهده شده بود مردم را خوشحال وبه سلطنت آیندهٔ وی امیدوار کرد ، وچون عمر امپراطور هنوز از پنجاه برنگذشته بود امید به دوام سعادت عام را بیشتر می نمود. و لیکن تئودوسیوس پس از پیروزی چهار ماه بیشتر زنده نماند و مردم مرگ او را واقعه‌ای مشؤوم و غیر منتظر دانستند که دریک لحظه امید نسلی را که در رشد و نمو بود منقطع کرد. اما افراط در راحت طلبی و تمتع ازاسباب تن آسائی و رفاه عیش باعث‌تقویت موجبات مرض گردید . نیروی جسمانی تئودوسیوس قادر به تحمل تغییر ناگهانی و انتقال وی ازکاخ سلطنت به اردوگاه جنگ نبود ، و علائم روز افزون بیماری استسقاء فساد جسم و مرگ عاجل امپراطور را آشکار می کرد . عقیدهٔ عامهٔ مردم و شاید نفع ایشان جدا شدن امپراطوری شرقی را از امپراطوری غربی تأیید نموده بود ، و مقدر چنان بود که آرکادیوس واونوریوس یعنی دو شاهزادهٔ جوانی که مهر پدری ایشان را به اگوستوس ملقب کرده بود، بر تخت سلطنت قسطنطنیه و اریکهٔ پادشاهی رم جلوس کنند . این دو شاهزاده



مجسمه عظیم تئودوسیوس در بارلتا. این مجسمه از برنز است

را رخصت نداده بودند که از خطر و افتخار جنگ داخلی سهمی ببرند، اما همینکه تئودوسیوس بر معاندان بی کفایت خود غالب آمد فرزند کهتر خود اونوریوس را به نزد خویشتن خواند و از او خواست که عصای سلطنت مغرب را از دست پدری که در کار جان سپردن بود بستاند و از ثمرات پیروزی بهره‌مند گردد. مردم میلان با نمایشی عالی از مسابقات سیرکی مقدم اونوریوس راگرامی داشتند، و امپراطور باآنکه از شدت بیماری در رنج و تعب بود دراین جشن حضوریافت و باعث شادمانی مردم شد، اما کوشش دردناکی که برای حضور در نمایشهای بامدادی نمود اندك توان او را نیز بفرسود. اونوریوس بقیت روز را بجای پدر در محل مسابقات سیرکی بسر برد و تئودوسیوس بزرگ شب هنگام جان سپرد. با وجود خصومتهای شدید جنگ داخلی اخیر خلائق از مرگ امپراطور نالان وسوگوار شدند. طوائف بیگانه که مغلوب او گشته و بزرگان کلیسا که وی را رام و مطیع خود کرده بودند همه به بانگ بلند و از صمیم قلب آن صفاتی را درامپراطور مرده ستودند که در نظر ایشان بسیار ارزنده می نمود. رومیان از دو حکومت ضعیف ازهم جداگشته که خطرات آن ایشان رااز نزدیک تهدیدمی‌نمود سخت بیمناك بودند، و هر لحظه از سلطنت ننگین و نا مسعود آرکادیوس‌و اونوریوس یاد فقدان جبران نا پذیر تئودوسیوس را در خاطرها زنده می‌کرد.

در شرحی که با امانت و درستی در فضائل تئودوسیوس نگاشته شده است نقائص وی را پوشیده نداشته اند، و از آن جمله بوده‌است سنگین دلی او و عادتش به تن آسانی که جمال منور نام بلند و افتخارات عظیم او راکه یکی ازبزرگترین پادشاهان روم بوده است به زنگار این ذمائم اخلاقی مکدرکرده است. مورخی که با تئودوسیوس مخالف بوده و او را سزاوار بلند نامی نمی دانسته است در بارهٔ عیوب او و اثرات سوء آنها غلو بسیار نموده. وی باجرأت و جسارت و با تأکید تمام می گوید که اتباع تئودوسیوس، درهرمقامی و مرتبتی، از راه و رسم زنانه پادشاه خود تقلید نمودند و مسیر زندگی حضوصی و اجتماعی مردم به انواع مفاسد آلوده گردید و نظم و ادب و نزاکت موانعی ضعیف بود و قادر به پایداری

در مقابل پیشرفت روح انحطاط نبود که به دنائت و بی شرمی ملاحظاتی چون وظیفه و مصلحت عام را فدای افراط در تمتع از لذت بطالت وانواع شهوت می کند. نویسندگان معاصر تئودوسیوس از افزایش تجمل دوستی و از ضلال و فسادی که در اوضاع و احوال اجتماعی روی نمود شکایت کرده‌اند اما شکایت ایشان عموماً مبین کیفیات خاص طبعی ووضعی ایشان است. در میان کسانی که شاهد و ناظر اوضاع اجتماعی روزگار خویشند چند تنی بیش نیستند که انقلابات و تحولات جامعه را به روشنی و با نظر جامع شامل می بینند وبه دستگاه نهفته و ظریفی پی می برند که چون بکار افتد ناچار امیال و شهوات جمع کثیر مردمان بی شعور و بلهوس را به یک نمط و در یک جهت سوق می دهد. اگر بتوان با اندك صحتی ثابت نمود که تن آسانی و تجمل دوستی رومیان در دوران سلطنت تئودوسیوس توأم با وقاحت و فسق و فجوری بیشتر از آن بوده است که در عهد کنستانین یا شاید اگوستوس نیز رائج بود، این تغییر را نمی توان به هیچ بهبود سودمندی دراوضاع مادی نسبت داد که بتدریج بر ذخیرهٔ ثروت ملی افزوده بوده‌باشد. دوران دراز مدت بلا و مصیبت وآفت و انحطاط ناچار باید مانع کسب وکار شده و از ثروت مردم کاسته باشد و افراط مردم را در بکار بردن اسباب رفاه وآسایش باید نتیجه نومیدی و بطالت ایشان دانست که از لذت حال تمتع برمی گیرند و از اندیشه آینده می پرهیزند. وضع نا معلوم ملك و مال ایشان اتباع تئودوسیوس رااز مباشرت کارهای سودمندپرزحمتی بیمناك کرد کارهائی که مستلزم مخارج فوریست اما نفع آنها دیر و به تدریج بدست می‌آید. پریشانحالی و ورشکستگی پی درپی همه را تشویق کرد که از خرج کردن بقایای میراث پدری دریغ ندارند زیرا هر لحظه ممکن بود که ثروت ایشان طعمه قوم حریص و آزمندگت بشود. اسراف و تبذیر ابلهانه ای که همیشه در هنگام آشفتگی و اضطراب کشتی شکستگی یا محاصرهٔ شهری مشاهده می شود مثالیست که پیشرفت تجمل دوستی را در میان ملتی گرفتار ترس و بلا و غوطه‌ور درگرداب فنا، شرح می دهد و برما روشن می کند.

تجمل دوستی زنانه‌ای که آداب و رسوم درباری و شهرها را به اثرات سوء خود آلوده نمود در نهان و بتدریج در وجود افواج رومی نیز سمی کشنده داخل کرد ، وانحطاط این سربازان را قلم نویسنده‌ای نمایان کرده است که خود اصول قدیم و صحیح نظم و انظباط لشکری روم را به دقت و درست مطالعه کرده بوده. این نویسنده که نامش وژه تیوس[1] بود می‌گوید و گفته او درست و مهمست که لشکریان پیاده هم از ابتدای تأسیس شهر رم تا روزگار سلطنت گراسیان امپراطور پیوسته برای حفظ خویشتن از حملات دشمن جوشن برتن داشتند. سست شدن انضباط و اهمال در تمرین از نیروی سربازان و میل ایشان به تحمل مشقات سپاهیگری کاست چندان که به ندرت جوشن برتن می‌کردند و با این همه پیوسته از سنگینی وزن آن شکایت می نمودند و اول اجازه گرفتند که نیم تنه نپوشند وآن گاه که کلاه خود را به کناری بنهند. سلاحهای سنگین وزنی که اجداد ایشان در جنگ بکار می بردند از قبیل دشنه و «پیلوم»[2] رعب انگیز که دنیا را مغلوب و مقهور کرده بود کم کم از دستهای ناتوان سربازان رومی افتاد و چون حمل سپر و بکار بردن کمان با هم سازگار نیست سربازان با اکراه به میدان جنگ می رفتند و محکوم به تحمل درد جراحات بودند یا ننگ فرار ، و همیشه مایلتر بودند که از میان این دو آن را اختیار کنند که شرم آورتر است ، سواره نظام طوائف گت و هون وآلانی منافع سلاحهای دفاعی را در یافتند و از آنها استفاده کردند ، و چون در بکار بردن سلاحهای پرتابی سرآمد دیگران بودند به آسانی بر سربازان بیمناك و بی دفاع افواج رومی فائق می آمدند زیرا که سروسینه اینان بی هیچ وسیلهٔ دفاعی درمعرض تیرباران اقوام بیگانه قرار می گرفت . تلفات سنگین لشکریان وویران شدن بلاد و ننگین گشتن نام رم در راغب کردن جانشینان گراسیان به استفادهٔ مجدد از نیم تنه وکلاه خود برای سربازان پیاه بی اثر بود. سربازانی که روحاً و جسماً ضعیف و ناتوان شده بودند دفاع از خود و مردم را رها کردند، وجبن وبطالت ایشان را می‌توان علت بلاواسطهٔ سقوط امپراطوری بشمار آورد

---

۱ - Vegetius ۲ - زوبین

فصل بیست و هشتم

پایان کیش بت پرستی . انهدام معبد سراپیس . ممنوع شدن شعائر مذهب بت پرستی . پرستش شهدای مسیحی و احیاء آداب و اعمال بت پرستانه.

دمار کیش بت‌پرستی در عهد تئودوسیوس شاید یگانه نمونهٔ انهدام کامل مذهبیست در میان همهٔ مذاهب مردم‌پسند قدیم و بنابر این شاید سزاوار باشد که آن‌را حادثه‌ای نادر در تاریخ تحول‌فکری بشر بشمار آوریم. مسیحیان وعلی‌الخصوص روحانیون ایشان تعللهای مدبرانهٔ کنستانتین و تسامح عادلانهٔ والن‌تی‌نیان مهتررا با آزرده خاطری تأیید کرده بودند، ومادام که معاندان ایشان را می گذاشتند که زنده و پایدار بمانند مسیحیان پیروزی خویشتن را کامل ومصون ازخطر نمی پنداشتند. تسلطی که آمبروز و برادران دینی او برگراسیان نوجوان و تئودوسیوس متدین یافته بودند برای تلقین مبادی و قواعد ایذاء وآزار مذهبی در ضمیر این دو پادشاه نودین به کار رفت. دواصل فقهی در این وقت بنانهاده شد که به‌ظاهر موجه بود و از این دواصل فوراً نتیجه‌ای گرفته شد بسیار شاق برضد اتباع امپراطوری که هنوز تابع رسوم وشعائر اجدادی خود بودند: اصل اول آن که اگر عامل دولت جرائمی را ممنوع نکند یا مجرمان را سیاست ننماید خود گناهکار است، و دوم آن که پرستش خدایان افسانه‌ای و شیاطین و دیوان واقعی، چنانکه رسم بت‌پرستان است، جنایتیست بسیار زشت برخلاف عظمت و جلالت آفرینندهٔ بزرگ. روحانیون عیسوی

شرایع دین موسوی و شواهدی از تاریخ قوم یهود[1] را به‌شتاب، و شاید به‌خطا، با سلطانی شامل و جامع دین لطیف و معتدل عیسوی ملازم نمودند و شور و شوق امپراطوران را برانگیختند تا در تأیید دعوی مجد و شرف خویشتن وذات پروردگاری بکوشند، و به‌این طریق بود که تقریباً شصت سال بعداز ایمان آوردن کنستانتین معابد دنیای روم را ویران کردند.

از روزگار نوما تا زمان سلطنت گراسیان رومیان چندین گروه از طبقات کاهنان را پیوسته حفظ و حمایت کرده بودند. پانزده کاهن اعظم برهمهٔ اشیاء و اشخاصی که برای خدمت خدایان اختصاص یافته و در مراسم مذهبی متبرک شده بودند حکومت فائقه داشتند و مسائل گوناگونی که پیوسته در این نظام غیر ثابت و مبتنی بررسم و سنت به میان می‌آمد در دادگاه مقدس اینان مطرح می‌شد تا دربارهٔ آنها حکم صادر کنند. پانزده کاهن فال‌زن[2] دانشمند وبا وقار با دقت در رخسار آسمان می‌نگریستند و برحسب پرواز مرغان شیوهٔ کار قهرمانان را تعیین می‌کردند. پانزده پاسدار نسخ خطی (نام این پاسداران کوین‌دی‌سم‌ویر[3] بودکه مشتق ازلفظ لاتینی بمعنی پانزده است) گاهگاهی شرح وقایع آینده وظاهر حوادث اتفاقی را نیز در این کتابها می‌جستند زیرا که این نسخه‌های خطی حاوی تعالیم حکیمانه و پیشگوئی زنان غیبگو بود. شش‌باکرهٔ پاکدامن گوهربکارت را وقف نگاهبانی آتش مقدس و وعده‌هائی از عالم غیب دائر به‌بقاء رم می‌کردند، وهیچ انسان[4] فانی هرگز اجازه نیافته بودکه آتش مقدس و شش باکره راببینند و از مجازات مصون بماند. هفت کاهن ملقب به اپ‌یولو[5] سفرهٔ خدایان را آماده می‌کردند و موکب مذهبی را راهبری و مراسم جشن سالیانه را تنظیم می‌نمودند. سه‌تن دیگر باعنوان فلامن[6] که خدمتگزاران ژوپیتر و مارس و

---

۱ ـ آمبروز مقدس شور و تعصب اشعیاء نبی را دربرانداختن کیش بت پرستی می‌ستاید، و نویسنده‌ای به نام بیل درکتاب «تفسیر فلسفی» خود این قوانین متعصبانه را تأیید می‌کند و می‌گوید که قوانین مذکور فقط در دوران سلطنت این جهانی یهوه برقوم یهود جائز بوده است.

۲ ـ رومیان ایشان را Augur می‌خواندند.　　۳ ـ Quindecemvir　　۴ ـ این علائم اسرارآمیز و شاید خیالی سرچشمهٔ افسانه و حدس بسیار شده است

۵ ـ Epulo　　۶ ـ Flamen

کویرینوس[1] بودند کاهنان خاص این سه‌خدای بسیار توانا بشمار می‌آمدند که برسرنوشت رم و همهٔ جهان ناظر بودند. «سلطان ذبائح» نمایندهٔ نوما و جانشینان وی بود در وقت برگزاری آن گونه از اعمال مذهبی که فقط باید به دست پادشاه انجام پذیرد. جماعت اخوان سلیانی[2] و لوپرکالی[3] وغیر آنها اعمال و مراسمی بجای می‌آوردند که ممکن بود هر مرد عاقل فهیمی را به‌لبخندهٔ تحقیربرانگیزد، و این اعمال همه را باشوق و امید واثق بجای می‌آوردند تا خویشتن را مشمول لطف خدایان جاودانی گردانند. قدرت و اعتباری که کاهنان رومی سابقاً درمجامع حکومتی رم جمهوری حاصل کرده بودند بااستقرار سلطنت و انتقال مقر امپراطوری کم‌کم از میان رفت، ولیکن شرف مقام روحانی کاهنان هنوز درکنف حمایت قوانین و سنن کشوری ازخطر مصون بود وایشان همه، علی‌الخصوص مجمع کاهنان اعظم، هنوز در پایتخت امپراطوری و در ولایات نیز همچنان امور مذهبی و کشوری را اداره می‌کردند وکسوت ارغوانی و ارابهٔ شاهانه و ضیافتهای مجلل و پرخرج ایشان باعث اعجاب و تحسین عامه بود. وظیفه‌ای که از عوائد املاك مذهبی و بیت‌المال ملت به ایشان می‌رسید چندان سخاوتمندانه بود که مخارج جلال و شوکت مقام کاهنی و همهٔ آداب عبادت را درمواقع رسمی دولتی به فراوانی تأمین می‌کرد. چون رهبری مراسم عبادت دربرابر محراب پرستشگاه با فرماندهی‌سپاه متناقض نبود، رومیان پس ازخاتمهٔ شغل کنسولی وکسب عناوین و افتخارات دیگر آرزومند درك فیض مقام کاهنی یا منصب عرافت[4] می‌شدند چندان که درقرن چهارم میلادی برگزیده‌ترین و نامورترین اعضاء مجلس سنا برکرسی سیسرون[5] و پمپئی جلوس کردند، و شرف اصل‌ونسب ایشان برشأن و وقار مقام کاهنی افزود. مجمع کاهنان اعظم از پانزده‌تن تشکیل می‌یافت که به سبب همصحبتی پادشاه از امتیاز رتبت برخوردار بودند. امپراطوران مسیحی کسوت و دیگر علائم خاص منصب کاهنی را به‌لطف و عنایت قبول می‌کردند ولیکن هنگامی که گراسیان

---

۱ ـ Quirinus خدای جنگ در اوائل تاریخ رم که رومیان او را همان رومولوس می‌دانستند.
۲ ـ Salians ۳ ـ Lupercal ۴ ـ فال زنی و پیشگوئی وقایع آینده
۵ ـ سیسرون به صراحت گفته است که نیل به منصب عرافت بزرگترین آرزوی اوست.

به تخت سلطنت برنشست چون مردی صدیقتر وراستکارتر بود باخشمگنی ازپذیرفتن نشانهای دین شرك امتناع ورزید و عوائدکاهنان و دوشیزگان باکره را که پاسداران بعضی از معابد بودند وقف مخارج دیوانی وکلیسائی کرد و عناوین افتخار آمیز کاهنان را ملغی و امتیاز حصانت را منسوخ کرد، و عمارت کهن بنیان دین قدیم رم را که بر ارکان عقائد وعادات ورسوم یازده قرنه متکی بود ویران کرد. بت‌پرستی هنوز دین رسمی و قانونی سنابود، و تالار یا پرستشگاهی که سناتوران در آن انجمن می‌کردند مزین به محراب و پیکرهٔ الههٔ پیروزی بود، زنی باجلالت و مهابت ایستاده برگوئی عظیم، باجامه‌ای فراخ و بلندکه براندام وی موج‌می‌زد. بالهای الههٔ پیروزی گسترده بود و او بازودرازکرده تاجی ازبرگ درخت غار در دست داشت. سناتوران دربرابر محراب الههٔ پیروزی سوگند یاد می‌کردند که قوانین امپراطوری را رعایت نمایند، و شراب افشاندن وبخور سوختن ایشان معمولاً مقدمهٔ شورومصلحت اندیشی درمسائل مملکتی بود. برانداختن این یادگارقدیم تنها زیانی بودکه کنستانتیوس بردین رومیان‌واردآورده‌بود. محراب الههٔ پیروزی راجولیان از نوساخت و والن‌تی‌نیان وجود آن‌را تحمل کرد، اما شور مذهبی گراسیان باعث آمدکه‌این محراب دوباره ازمجلس سنا برداشته شود. بااینهمه امپراطورمجسمه‌های خدایانی راکه مورد ستایش عامهٔ مردم بودند از میان نبرد، وچهارصدو بیست‌وچهار معبد و نمازخانه هنوز برای عبادت مردم برپای ایستاده بود، ودرهرکوی وبرزنی و محلتی در رم طبع نازك مسیحیان از دود قربانیانی که در آتش بت‌پرستان می‌سوخت آزرده می‌گردید.

ولیکن چون شمار مسیحیان درسنای رم از حزبهای دیگرکمتر بود ایشان فقط به‌غیبت‌می‌توانستند بااعمال‌قانونی اماکافرانهٔ اکثریت سناتوران که بت‌پرست بودند مخالفتی نمایند. در محفل سناتوران نفس‌سوزان تعصب لحظه‌ای درخاکه آتش‌آزادی که‌درکار خاموش شدن بوددرگرفت وبه‌آن جانی داد وازنوشعله‌ورش کرد. چهار گروه از اعضاء محترم سنا با رأی این مجلس یکی پس از دیگری به‌نمایندگی به دربار امپراطور رفتند تاشکایت روحانیون و سنارا براو عرضه دارند

و ازاو به التماس بخواهند که محراب الههٔ پیروزی را دوباره برپا کند . این کار مهم به‌سیما کوس سخنور سپرده شد که‌سناتوری شریف و ثروتمند بود ومناصب روحانی کاهن اعظم و عراف فال زن ، و مشاغل بزرگ دولتی از قبیل فرمانفرمائی افریقا و ریاست شهر رم همه در وجود او باهم جمع آمده بود . آتش گرم شوق مذهبی برای حفظ کیش بت‌پرستی که در کار جان‌سپردن بود درسینهٔ سیما کوس شوری و جنبشی پدید آورده بود چندان که دشمنان دینی او متأسف بودند که چرا وی نبوغ خود را در راه کج صرف می کند، و درفضائل معنوی وی ضعفی و نقصانی هست. خطیب سخندان عریضه‌ای شکایت‌آمیز به والن تی نیان امپراطور نوشته که هنوز موجود است. او خود به خطر و مشکل کاری که برعهده گرفته بود به خوبی واقف بود و برای رعایت احتیاط از هر مبحثی که ممکن بود دین امپراطور را بی‌اعتبار نماید اجتناب می کند وبه فروتنی می گوید که دعا و تضرع تنها حربهٔ اوست و به مهارت و زبردستی استدلالات خویشتن را از آراء و عقاید صاحبان علم بلاغت اخذ می کند نه از مکتبهای فلسفی . سیما کوس می کوشد که به مدد عرضه کردن صفات حسنهٔ الههٔ پیروزی فکر پادشاه جوان را بفریبد و به کنایت و اشارت می گوید که ضبط عوائدی که موقوف برخدمت خدایان بوده است شایسته خلق کریم و طبع خالی از غرض پادشاه نیست ، ورسم قربانی کردن اگر از این‌پس به‌خرج جمهوری رم و به‌نام آن برگزار نگردد خالی ازقوت سابق خواهد شد. سیما کوس از عقائد اصحاب شک نیز برای دفاع ازدین شرک مددمی گیرد و می گوید که سربزرگ و ادراك ناکردنی کائنات بیرون ازحدتفحص بشریست، بنابراین درجائی که عقل از ارشاد باز می‌ماند باید بگذارند که رسم و عادت رائج راهبری کند، وظاهراً هرقومی فرمان عقل را بکارمی‌بندد یعنی به شعائر و عقائدی که گذشت زمان آنها را تأیید نموده است دلبسته و وفادارمی‌ماند. اگر مردمی دیندار به کرات مشمول برکاتی شده‌اند که خود در پیشگاه خدایان آنها را به دعا طلب کرده‌اند پس به صواب نزدیکتر آن که در روش خوب سابق پایداری کنیم و خویشتن را در معرض خطرات ناشناخته‌ای قرار ندهیم که‌ممکنست

با هرتغییر تازه‌ای همراه باشد ، آن‌هم تغییری که شتابزده وبی‌توجه به‌عواقبی که دربردارد به میان آورده باشند. دین نوما به محک طول زمان و توفیق کامیابی آزموده شده و این آزمایش به‌وضعی نادر وعجیب به‌سودآن بوده‌است. سیما کوس خطیب نام « رم » یعنی آن روح آسمانی راکه برخدایان سرنوشت شهر ریاست می‌نموده است در عریضهٔ خود ذکرمی‌کند تا او در دادگاه امپراطوران به زبان خود از مدعای خویشتن دفاع نماید. این سالخورده بانوی‌مکرم می گوید « ای پادشاهان باعزت صاحب‌فضیلت که پدران کشور خویشتنید بر پیری‌من رحم آورید و آن را محترم بدارید که تا این زمان بی‌هیچ وقفه‌ای در طریق پرهیزکاری و دینداری پیش رفته‌ام. چون من توبه نخواهم کرد پس بگذارید که شعائر ومراسم قدیم خویشتن را همچنان بجای آورم، و چون آزاد به دنیا آمده‌ام بگذارید که از پایداری در سنن وطنی خود بهره‌مند باشم. شعائری که من می‌شناسم هانی‌بال[1] را از این شهر و طایفهٔ گال را ازکاپی‌تول بیرون راند. آیا من سپیدموی‌زنده مانده‌ام تا این ننگ تحمل ناپذیر را مشاهده کنم؟ از من میخواهند که نظام جدیدی را اختیارکنم که آن را نمی‌شناسم ولیکن من این را به‌خوبی می‌دانم که‌تنبیه پیران کاری است ننگین وناپسندیده». آنچه را حزم و احتیاط سیماکوس خطیب ناگفته گذاشته بود ترس مردم آشکارکرد و بت‌پرستان بلیات و مصائبی که امپراطوری منحط روم را تهدید می‌نمود، یاهم‌اکنون آن را رنجور و مبتلی کرده‌بود، همه را بااتفاق رأی از دین مسیح و ازکنستانتین دانستند.

اما امید سیماکوس بواسطهٔ مقاومت و مخالفت ماهرانهٔ اسقف اعظم میلان بدل به نومیدی گردید و آمبروز امپراطوران را درمقابل گزند سخنوری سفسطه‌آمیز وگمراه‌کنندهٔ مدافع الههٔ پیروزی رم تقویت می‌نمود. آمبروز در این جدال لفظی به زبان فلسفه سخن می گوید و باا‌ندکی تحقیر می‌پرسد که ازچه روی لازم‌میدانند که نیروئی خیالی ونامرئی را مسبب پیروزیهائی بنامندکه انضباط و دلاوری افواج رومی علل و اسباب آنها را چندان‌که باید آشکار نموده بوده است . آمبروز به‌حق بر

Hannibal - ۱

رومیان‌می‌خندد که چراایشان اعصار قدیم را بیهوده چنین گرامی می‌دارند، زیرا که ستایش بیرون از حد کاری نمی‌کرد جز ممانعت ازپیشرفت هنر و دوباره غوطه‌ور کردن‌نسل بشر در بی‌تمدنی اصلی او، از این‌جا آمبروزکم کم لحنی کبریائی اختیار می‌کند و به زبان علم دین می‌گوید که کیش حق و رستگاری مسیحیت‌است وبس،ودین شرک به‌هرشکلی که باشد معتقدان فریب‌خورده وگمراه‌گشتهٔ خود را از طریق ضلالت به حفرهٔبی‌پایان هلاك‌ابدی هدایت می‌کند. استدلالاتی از این قبیل، از زبان اسقفی محبوب مردم، چندان قدرت داشت که تجدید بنای محراب الههٔ پیروزی را مانع آید. ولیکن‌همین استدلالات وقتی‌که از دهان جهانگشائی فاتح بیرون می‌آمد قدرت و اثرش نیز به مراتب بیشتر بود و از این روست‌که پیکره‌های خدایان عهد قدیم‌را بسته به ارابه تئودوسیوس امپراطور پیروزمندانه کشان‌کشان ازکوی‌به‌کوی بردند. دریکی از جلسات سنا هنگامی که همهٔ اعضاء این مجلس حاضر بودند امپراطور طبق مقررات مملکتی مسألهٔ مهمی را مطرح کردوآن مسأله این بود که دین رومیان کدام باید باشد، پرستش ژوپیتر یا پرستش مسیح؟ امپراطور به تظاهر آزادی رأی را مجاز می‌شمرد اما بواسطهٔ بیم و امیدی که حضور وی در دلها برمی‌انگیخت این آزادی کشته شد زیرا تبعید مستبدانهٔ سیماکوس درایام اخیر خود عبرت‌آموز بود و همه‌می دانستند چه خطرناکست برخلاف ارادهٔ پادشاه رفتن. پس از اخذ آراء سناتوران، ژوپیتربه‌حکم رأی اکثریت عظیم این گروه بی‌منزلت شد و محکوم گردید، و آنچه ما را متحیر می‌کند اینست‌که هنوزکسانی بودند از اعضاء سناکه جرأت آورند و با نطق و رأی دلبستگی خود را به‌خدای مخلوع اظهارکنند. شتابزدگی سناتوران را در گرویدن به‌دین جدید باید یا به‌علل خارق طبیعت نسبت داد یا به‌انگیزشهای پست خودخواهانه‌بسیاری از تازه دینان که به‌اکراه‌عیسوی شده بودند درهرفرصت موافقی‌که به دست می‌آمد میل نهانی خود را با برافکندن نقاب زشت تزویر و ریا آشکار می‌نمودند. ولیکن حتی ایشان نیز به‌تدریج هرقدرکه وضع دین قدیم نومید کننده‌ترشد در دین جدید راسختر گشتند ودربرابر قدرت و اعتبار امپراطور ورسم

رائج و التماس زن و فرزند سرتسلیم فرودآوردند زیرا که احکام روحانیون رم و رهبانان شرقی در این زنان و فرزندان نافذ بود وایشان را برمی‌انگیخت واغوا می‌کرد. از مثال آموزندهٔ خاندان آنی‌سیانی[1] دیگر اشراف رم به زودی پیروی کردند و خاندان باسوس وپولینوس و گراکوس دین مسیح را پذیرفتند، و«ستارگان درخشان این دنیای ما یعنی جمع محترم خاندان کی‌تو (چنین است گزاف گوئی و بیان اغراق‌آمیزپرودنتیوس[2]) بی‌آرام و قرار در انتظارآن بودند که کسوت کاهنی اعظم را از تن بدر آورند یعنی پوست افعی پیر را از بدن بزدایند و سپید جامهٔ برف‌گون پاکی و بی‌گناهی تعمید یافتگان را برتن کنند و«فاسیز» سربرافراشته را که نشان قدرت کنسولی بوددر برابر مدفن شهیدان به‌خاك درافکنند وبی‌مقدار نمایند.» کلیسای لاترانی[3] و واتیکان پیوسته پربود از جمع کثیر مؤمنان نودین واین نودینان عبارت بودند از رومیانی که از خزانهٔ کرم بیت‌المال اعانت می‌گرفتند. فرامین مجلس سنا که پرستش بتان را ممنوع می‌کرد به‌موافقت همهٔ رومیان تأیید و تصویب شد و فروشکوه کاپی‌تول ضایع گردید ومعابد همه را رها کردند تاویران شوند و مردم در آنها به‌دیدهٔ خواری بنگرند و رم گردن به‌طوق اسارت انجیل درنهاد اما احترام نام رم و سلطت و اعتبار آن هنوز در چشم مردم متصرفات شکست خورده زائل نگشته بود.

امپراطوران به‌پاس حرمت رم خویشتن را موظف می‌دانستند که در اصلاح و تغییر مذهب شهر «جاویدان[4]» بااحتیاط و محبت بیشتر عمل کنند، اما همین پادشاهان مستبد به‌عقائد و تعصبات مردم متصرفات التفات کمتر می نمودند و مجاهدات دین‌پرورانه که پس از مرگ کنستانتین تقریباً بیست سال معوق مانده بود از نو به‌قوت تمام آغاز شد و سرانجام شور و اشتیاق تئودوسیوس آنها را کامل کرد. درهمان وقتی که پادشاه جنگاور هنوز باطوائف گت در زدوخورد بود ـ نه‌برای کسب افتخار بلکه برای حفظ امنیت کشور ـ کارهائی کرد که ممکن بود او را مشمول حمایت خداوند کند ولیکن در چشم مردم بصیر ناچار باید بی‌موقع

۱ - Anician ۲ - Prudentius ۳ - Lateran ٤ - عنوان شهر رم

و تهورآمیز نموده باشد و به‌این کارها گروهی عظیم از اتباع خود را رنجیده خاطر کرد. نتائج موفقیت‌آمیز آزمایشهای نخستین وی به‌ضد بت پرستان امپراطور دیندار را به‌تکرار وتشدید فرمانهای تبعید تشویق کرد وهمان قوانینی که بدواً درمتصرفات شرقی منتشر گشته بود پس از شکست ماگزیموس درسراسر امپراطوری غربی نیز اجراشد وهرفتحی که امپراطور متشرع نمود باعث پیروزی مسیحیت ومذهب اهل سنت گردید. امپراطور به‌حساس‌ترین نقطهٔ حیاتی دین بت‌پرستی حمله برد یعنی رسم قربانی کردن را ممنوع و اعلان نمود که قربانی کردن جنایت است و کاریست بسیار زشت. مفاد فرامین تئودوسیوس کنجکاوی نامشروع کسانی راکه درامعاء و احشاء قربانیان می‌نگریستند تا شرح وقایع آینده را درآنها بجویند به‌شدتی‌بیشتر مذموم می‌شمرد اما توضیحاتی که از پی فرامین مذکور منتشر می‌شد یکایک دلالت براین می‌نمود که قربانی کردن که جزء اساسی کیش بت پرستی بود خود جنایتی است عظیم. چون معابد همه را به‌نیت ذبح حیوانات درپیشگاه خدایان ساخته بودند پس تکلیف پادشاه خیراندیش این بود که بتکده هارا ازمیان بردارد تا اتباع وی به وسوسه‌ای خطرناك گرفتار نیایند و جرمی نکنند و قوانینی راکه او نهاده است نشکنند. سینه‌جیوس[1] بزرگ عامل پریتور منصب مشرق و پس از او کنت‌جوویوس[2] و کنت گادنتیوس[3] دوتن از صاحبمنصبان ممتاز بلندمرتبت درمغرب امپراطوری مأموریت خاص یافتند که درهای معابد را ببندند و همهٔ اسباب و وسایل بت‌پرستی را درهم‌بشکنند یا ضبط کنند و امتیازات کاهنان را ملغی نمایند واموال مقدس معابد را به‌سود امپراطور وکلیسا یا سپاه روم مصادره کنند. پس ازاین کارها همه ای کاش که از انهدام بناهای پرستشگاهها ممانعت نموده بودند و ای کاش که این عمارات خالی‌عریان راکه دیگر از برای بت‌پرستیدن بکار نمی‌رفت از خشم ویرانگر تعصب محفوظ داشته بودند. بسیاری از این معابد از زیباترین وعالی ترین آثار معماری یونانی‌بود، ونگاهداشت عظمت و جلال بلاد ونکاستن ازارزش مایملك خویشتن به‌سود امپراطور بود. ای کاش می‌گذاشتند که این عمارات

۱ - Cynegius ۲ - Count Jovius ۳ - Count Gaudentius

بافروشکوه بمنزلهٔ یادگاری پایدار از پیروزی مسیح همچنان برقرار بماند. درایامی که هنر راه انحطاط را می‌پیمودسزاوار چنان بود که ابنیهٔ مذکور را مبدل به‌محل اجتماع عام کنند یا به انبار غله یابه کارگاه صنعتی ، و شاید اگر دیوارهای بتکده‌ها را چندان که باید بامراسم مقدس مذهبی از آلایش کفر پاك می‌نمودند و می گذاشتند که خدای راستین را درآنها پرستش نمایند. پرستش حق کفاره گناه قدیم بت‌پرستی می‌شد. ولیکن تاوقتی که عمارات مذکور برپای بود بت پرستان ساده فکر امیدی دردل می‌پروردند که شاید به‌یمن تحول و انقلابی دیگر یاظهور جولیانی دیگر محرابهای خدایان ازنوساخته شود. اینان به خاطر دین خود در پیشگاه امپراطور بیهوده به‌حاجت خواهی‌آمدند وچندان اصرار و التماس کردند که برتعصب مسیحیان اصلاح گر افزودند و ایشان را برآن داشتند که بی‌هیچ رأفتی ریشهٔ بت‌پرستی را از بیخ براندازند. قوانینی که امپراطوران‌نهادند ممکنست که نمایان کنندهٔ آثارنرم‌خوئی ایشان باشد ولیکن کوششهای ضعیف و بارد ایشان چندان نبود که سیل شور و غیرت و شوق نهب و غارت مسیحیان را مانع آید ومسیحیان به‌رهبری یادرستتربگوئیم به تحریک فرمانروایان روحانی کلیسابه یغماگری پرداختند.
درگال مارتین مقدس[۱] که اسقف تور بود خود در پیشاپیش گروهی از راهبان ارادتمند وفادار حرکت کرد تا آنچه بت و بتکده ودرخت متبرك درسراسر حوزهٔ وسیع اسقفی وی بود همه را درهم شکند وخوانندهٔ بصیر خود تشخیص می‌دهد که در اجرای این کار بسیار شاق آیا مارتین ازقوای معجزه گرمدد گرفته است یا ازحربه‌های انسانی. در سوریه مارسلوس[۲]، که‌تئودورت[۳] وی را عالم عالیقدر ربانی‌می‌خواند، اسقفی بود به‌شور رسالت برانگیخته و او برآن شد که تمام معابد معظم شاهانه‌را که در قلمرو اسقفی آپامیا[۴] بود درهم‌بکوبد وباخاك یکسان کند . ولیکن معبد ژوپیتر در آپامیا چندان محکم و به‌مهارت ساخته شده بود که در برابر حملهٔ اسقف

۱ ـ در شرح زندگی مارتین مقدس نوشته است که وی یك بار مردمی بی آزار راکه به دنبال جنازه‌ای می‌رفتند به خطا دسته‌ای از بت پرستان دانست و دون‌کیشوت وار برخلاف تدبیر معجزه‌ای نمود.

۲ - Marcellus ۳ - Theodoret ۴ - Apamea

استقامت نمود. عمارت معبد برفراز جایگاهی رفیع بناشده‌بود و در هریک از جوانب چهارگانهٔ آن پانزده ستون عظیم هریک به‌محیط شانزده پا قرار داشت که بام معبد برآنها استوار بود، و قطعات عظیم سنگ که ستونها را تشکیل می‌داد با سرب وآهن محکم باهم پیوسته بود. برای ویران کردن این معبد تیزترین ونیرومندترین آلات را بکار بردند وهمه بی‌اثر بود. عاقبت لازم آمد که ستونها را از پی ویران کنند و بمحض این که شمعهای چوبین که موقة برای استوار داشتن آنها بکار برده بودند طعمهٔ آتش شد ستونها همه سرنگون گردید. مشکلات این کار را به تمثیل شرح داده‌اند. از جملهٔ تمثیلات یکی داستان دیوی سیاه است که عملیات مهندسان را به‌تأخیر افکند اماآنها را بی‌اثر نتوانست کرد. مارسلوس که از پیروزی خود شادبود وبه آن مباهات می‌نمود خود شخصاً به‌جنگ بانیروی ظلمت برخاست و فوجی کثیر از سربازان و مبارزان میدانهای سیر کی تحت لوای اسقف عازم نبرد شدند و پی‌درپی به‌دهکده‌ها و معابد حوزهٔاسقفی آپامیا حمله بردند و هرگاه که بیم خطر یا مقاومت می‌رفت قهرمان مدافع دین که بواسطهٔلنگ بودن نه یارای جنگ داشت ونه‌پای گریز خویشتن را در فاصلهٔ مناسبی دور ازتیررس دشمن قرار میداد. اما احتیاط او باعث مرگش گردید زیراکه گروهی روستائی جان برلب آمده ناگهان براو دست یافتند و او را کشتند، و شورای روحانی آپامیا بی‌هیچ تأملی اعلان کرد که مارسلوس مقدس جان خود را در راه خدا قربانی کرده‌است. راهبانی که‌برای تأیید نهضت بت‌شکنی باهیاهوی خشم وغضب از بیابان به شهر هجوم آورده بودند به‌شور ایمان وکوشش وپایداری مداوم ممتازگشتند. این راهبان مستوجب دشمنی بت‌پرستان شدند وشاید بعضی از ایشان بایدمستحق لوم‌آزمندی و افراط درخور و نوش نیز شده باشند. این راهبان شهوت آز را باغارت اشیاء متبرك معابد فرونشاندند و باخرج مردم ازلذت خورونوش متمتع گردیدند، یعنی همان‌مردم نادانی که جامهٔ پاره پاره وسرودخوانی به‌بانگ‌بلند، وزردروئی‌راهبان رامی‌پسندیدند و تحسین‌می کردند. حکام دیوانی و رؤسای کلیسا معبدی چند را ازسرترس یا برای رشوات‌ستانی، یا از لطف ذوق، یا به‌حکم عقل و تدبیر محفوظ نگاه داشتند.

معبد ونوس آسمانی را در کارتاژ که مدار صحن مقدسش دومیل بود مبدل به کلیسا کردند، و این کاری عاقلانه بود و نظیر آن باعث شده است که گنبد عظیم و باابهت پانتئون در رم از آسیب بی‌حرمتی مصون بماند. ولیکن تقریباً در همهٔ متصرفات روم لشکری از متعصبان گران‌جان که نه‌اعتباری داشتند و نه انضباطی برسا کنان آرام و بی‌آزار این نواحی حمله کردند ، و ویرانهٔ زیباترین عمارات عهد قدیم هنوز نمایشگر خرابکاریهای «آن» مردم وحشی صفت بی‌معرفتی است که هم وقت داشتند و هم می‌خواستند که کار دشوار ویران کردن این ابنیه را انجام دهند[1].

انهدام معبد سراپیس

دراین گونه گون صحنهٔ پهناور ویرانی و ویرانگری بیننده می‌تواند بقایای معبد سراپیس[2] را در اسکندریه از دیگر ویرانه‌ها بازشناسد. چنین می‌نماید که سراپیس یکی از خدایان یادیوان بومی نبوده است که از خاك ثمربخش مصر اوهام پرست میروئیدند. به‌نخستین پادشاه سلسلهٔ بطالسه در رؤیائی امر کرده بودند که این بیگانهٔ اسرارآمیز را از ساحل پونتوس به‌مصر وارد کنند. ساکنان سینوپ[3] از دیرباز سراپیس را پرستیده بودند، ولیکن صفات خاص او و علت استعلاء وی را درست نفهمیده بودند تابدان حد که برسراین موضوع بحثی درگرفت که آیا وی‌شبه گوی درخشان روز است یاسلطان مظلم نواحی تحت‌الارضی است . مصریان که در دلبستگی به دین پدران خود سرسختی می‌نمودند از راه دادن این خدای بیگانه به درون دیوارهای بلاد خویشتن امتناع ورزیدند. ولیکن کاهنان خاضع متذلل که بواسطهٔ جود و سخای ملوك بطالسه گمراه گشته بودند بی‌هیچ مقاومتی به فرمانروائی خدای پونتوس گردن نهادند، و از برای او سلسله نسبی درست کردند شریف از خاندانی مصری، و این غاصب‌نکو طالع را برسریر اوزیریس[4] و در بستر

---

۱ - لی بانیوس این مردان سیاه پوش یعنی راهبان مسیحی را به شدت ملامت می‌کند که بیش از فیل غذا می‌خورند. بیچاره فیل که حیوانیست اندازه نگاهدار !

۲- Serapis

۳ - Sinope

۴ - Osiris

او قرار دادند که شوهر ایزیس[1] و پادشاه سماواتی مصر بود. شهر اسکندریه که خویشتن را مشمول حمایت خاص این خدا می‌دانست به خود مباهات می‌نمود که خانهٔ سراپیس است. برای این خدا معبدی برپا کردند برفراز قلهٔ وسیع تلی مصنوعی که یک صد پا ازنواحی مجاور بلندتربود چونان‌معبدی که درجلال وعظمت‌باکاپی‌تول همسری می‌نمود، و فضای خالی درون تل مذکور که به طاقهای مستحکم استوار بود به سردابها و غرفه‌های زیرزمینی منقسم می‌شد. در چهارسوی ابنیه مقدس دهلیزهای متکی برستون ساخته بودند، و تالارهای مجلل ومجسمه‌های نفیس و زیبای آنها نمایشگرکمال هنر بود، وگنجینه‌های علم و دانش قدیم درکتب‌خانهٔ مشهور اسکندریه نگاهداری می شد که سمندروار[2] باشوکت و جلال بازیافته از خاکستر ویرانی برخاسته بود. پس از آن که فرامین تئودوسیوس قربانی کردن را سخت ممنوع نمود در شهر سراپیس و معبد او این آئین بت‌پرستی را هنوز مجاز می‌دانستند، واین تساهل عجیب را مردم به بی‌دانشی و بیم و هراس بیرون ازحد مسیحیان خرافاتی نسبت می‌دادند، و چنان می‌نمود که مسیحیان خود ترسیده‌بودند که شعائر قدیم راکه تنها ضمان فیضان آب نیل و محصول غله مصر و قوت مردم قسطنطنیه بود از میان بردارند.

در این هنگام تئوفیلوس[3] شاغل منصب اسقفی اعظم اسکندریه بود؛ نابکار مردی جسور و بی باك و پیوسته دشمن امن و آرامش و صلاح و تقوی که دستهایش به‌نوبت یابه خون آلوده بود یا به‌رشوت ستاندن. حرمت واعتبار سراپیس خشم مذهبی تئوفیلوس را برانگیخت و از بی‌حرمتیهائی که به‌نمازخانهٔ

---

۱ - در رم ایزیس Isis و سراپیس در یک معبد قرار داشتند و تقدم ایزیس ظاهراً دلالت براین‌می‌کند که پیوند این دو باهم مبتنی برتساوی منزلت ایشان نبوده است. اما تقدم زن برمرد از سنن استقرار یافته قوانین کشوری و مذهبی مصر در ایام باستانی بوده و پلوتارك این حق تقدم را در رسالهٔ خود راجع به ایزیس و اوزیریس رعایت می‌کند و اوزیریس را همان سراپیس می‌داند.

۲ - اشاره‌ایست به‌کتابخانهٔ اسکندریه‌که در جنگ قیصر طعمهٔ آتش‌گردیده بود. مارك انتونی مجموعه کتب موجود درکتابخانهٔ پرگاموس راکه دویست هزار مجلد بود به‌کلوپاترا اهداکرد و این مجموعه مبنای کابخانهٔ جدید اسکندریه شد.

۳ - Theophilus

قدیم باکوس رواداشت بت‌پرستان را هیچ شک نماند که وی در اندیشهٔ کاری مهمتر و خطرناك‌تراست. در پایتخت پرغوغای مصر اندك چیزی ممکن بود که خشم مردم را برانگیزد وآتش جنگ داخلی را روشن کند. پیروان سراپیس که قدرت و شمار ایشان بمراتب کمتر از قدرت و شمار معاندانشان بود به‌اغوای الیمپیوس[1] فیلسوف سلاح برگرفتند وقیام کردند زیراکه الیمپیوس به‌تنبه و موعظت ایشان را به جان‌دادن در دفاع از محرابهای خدایان برمی‌انگیخت. این بت‌پرستان متعصب در معبد یا بهتر بگوئیم در دژ سراپیس متحصن گشتند و باحملات دلیرانه و ثبات عزمی که در دفع دشمن آشکارکردند محاصره کنندگان را به‌عقب راندند و به‌ظلم و آزاری که به‌نامردمی به مسیحیان نمودند آخرین تسلی خاطری راکه برای مأیوسان نومیدگشته ممکنست حاصل آوردند. مساعی حاکم باتدبیراسکندریه در راه استقرار صلح موقت سودمند افتاد تا روزی که پاسخ تئودوسیوس انجام کار سراپیس را تعیین کرد. دو حزب مخاصم بت‌پرست و مسیحی بی‌هیچ حربه‌ای در میدان مهم شهر اجتماع کردند و فرمان امپراطور در ملاء عام خوانده شد. هنگامی که حکم درهم شکستن بتهای اسکندریه اعلان گردید فریاد شادی و هلهلهٔ مسیحیان به‌آسمان رسید، اما بت‌پرستان برگشته‌بخت که خشم ایشان بدل به حیرت و دهشت گردیده بود بی صدای پائی، شتابزده به‌کناری رفتند وباگریختن وبه کنجی پناه بردن از خشم دشمنان خود اجتناب کردند. آنگاه تئوفیلوس به‌ویران کردن معبد سراپیس پرداخت وباهیچ مشکلی مواجه نشد الا سنگینی و استحکام موادی که در بنا بکار رفته بود، وچون ثابت شدکه غلبه براین موانع ممتنع‌است اسقف اعظم ناچار گردیدکه از درهم‌کوفتن پی بنا چشم بپوشد و بدنهٔ عمارت را به توده‌ای از خرده سنگ و پاره آجر بدل کند. اندکی بعد قسمتی ازاین سنگها وآجرها را برداشتند تا برای ساختن کلیسائی به‌پاس حرمت شهیدان مسیحی زمین آماده کنند. کتب‌خانهٔ گرانبهای اسکندریه را غارت یاخراب کردند وتقریباً بیست سال بعد مشاهدهٔ رفهای خالی ازکتاب خشم هربیننده‌ای راکه‌فکرش به تعصب

[1] - Olympius

مذهبی تیره نگشته بود برمی‌انگیخت و او را اندوهگین می‌کرد. حق آن بود که آثار قلمی نوابغ عهد قدیم را، که بسیاری از آنها چنان گم‌شد که هرگز دگرباره به دست نیامد از خشم ویرانگر تعصب بت پرستی معافی می‌کردند تا مایهٔ طرب خاطر و تعلیم نسلهای آینده شود و ای‌کاش که شوق مذهبی یا حرص اسقف اعظم باغنائم گران قیمتی که پاداش پیروزی او بود اشباع می‌گردید. در همان وقتی که مجسمه‌ها و گلدانهای طلا و نقره را به دقت می‌گداختند وآب می‌کردند و آنهائی‌را که از فلزات کم‌بها تربود به تحقیر می‌شکستند و در کوچه‌ها می‌افکندند تئوفیلوس می‌کوشید که دغل بازیها و خدعه گریها وفسق‌وفجور خدام بتها را افشاء کند و تر دستی کاهنان را در بکار بردن آهن ربا و طریقهٔ سری ایشان را در داخل کردن شخص بازیگری در درون مجسمه‌های مجوف وسوءاستفادهٔ فضیحت‌آمیز ایشان را از اعتماد شوهران متدین و زنانی[1] که درحق کاهنان گمان بد نمی‌بردند همه را آشکار نماید. چنان که از ظاهر آنها بر می‌آید این اتهامات را تاحدی باید درست دانست زیرا که نفس غرض‌ورز و حیله گر مذهب خرافاتیان از این کارها که گفتیم نفور نیست ولیکن همین روح غرض‌ورزی و حیله گری‌مستعد آن نیزهست که به‌دنائت در حق دشمن شکست خوردهٔ آبروی باخته اهانت روا دارد و بهتان بگوید، واین اندیشه که تحمل خدعه گری چه‌مشکل و اختراع داستانی دروغین چه‌آسانست مارا طبعاً از باورکردن آن اتهامات مانع‌می‌آید. باویران گشتن معبد سراپیس و از میان رفتن مذهب او مجسمهٔ عظیم وی نیز منهدم گردید. پیکرهٔ عظیم و با هیبت این خدا از صفحات متعددی از فلزات گوناگون به هم پیوسته تشکیل یافته بود، و مجسمه چندان بزرگ بودکه از دو طرف با دیوارهای جایگاه قدس تماس می‌یافت. هیئت سراپیس درحالی که نشسته‌وعصای فرمانروائی را در دست چپ گرفته بود باتمثالهای عادی ژوپیتر شباهت بسیار داشت و تنها

۱ ـ روفی نوس نام کاهن معبد را ذکر کرده وگفته است که او به صورت ساتورن Saturn خدای کشاورزی با بسیاری ازبانوان متدین با فرهنگ همصحبت بود تا روزی‌که در لحظهٔ هیجان نتوانست آواز خود را تغییر بدهد و راز او برملا شد. شواهد دیگری نیز هست که چنین خدعه گریهای عاشقانه را بکار می‌بردند وکامروا نیز می‌شدند.

تفاوت او باخدای‌خدایان در این بود که سبدی یاپیمانه‌ای برسروحیوانی افسانه‌ای و غریب‌الخلقه را به منزلهٔ شعاری در دست راست داشت. این حیوان ماری بود سه دم که در انتهای هریک از دمهای‌آن سرحیوانی بود، یک دم به‌سرشیری منتهی می‌شد و دم دیگر به‌سر سگ و دم سوم به سر گرگ، وبایقین راسخ گفته می‌شد که اگر بی‌دینی جرأت آورد و به بی‌حرمتی به این خدای بزرگ دست یازد زمین و سماوات در دم آشفته و مشوش خواهد شد چنان‌که در آغاز بوده است. سربازی دلیر وبی‌باك که‌سنگین‌تبری جنگی دردست داشت وبه‌شور دین برانگیخته بود از نردبان بالا رفت و حتی جمع کثیر مسیحیان باترس ونگرانی در انتظارنتیجهٔ این پیکار تن‌به‌تن بودند. سرباز متهور ضربتی شدید به گونهٔ سراپیس زد و درهمان دم گونهٔ خدا برزمین افتاد و بااینهمه بانگ تندر هنوز خاموش بود، وزمین و آسمان همچنان‌نظم و آرامش دیرین را حفظ کردند. سرباز پیروزمند ضربات تبر را مکرر کرد تا بت عظیم سراپیس سرنگون گردید ودرهم شکست، واندامهای او را به ننگ و فضیحت کشان کشان درکوچه‌های اسکندریه بردند و لاشهٔ پاره پارهٔ او را در میان فریاد عظیم عوام‌الناس در آمفی‌تأتر به‌آتش سوختند، و مردم بسیاری ایمان آوردن خود را به‌دین عیسی به‌کشف عجز و ناتوانی خدای نگاهبان خویشتن نسبت دادند. انواع مذاهب مردم پسندی که اشیاء مرئی محسوس‌را برای‌پرستش برخلق عرضه می‌دارند از این مزیت برخوردارند که با حواس و مشاعربشری موافق می‌گردند و خود را آشنای مردم‌می‌کنند ولیکن این مزیت بواسطهٔ انواع حوادثی که‌ایمان مرد بت‌پرست ناچاردرمعرض‌آنها قرارمی گیرد، باطل‌وبی‌اثر می‌شود. محالست که‌شخص بت‌پرست درهمه‌حال وهرنوع کیفیت فکری دراحترام نمودن بی‌چون وچرا به‌اصنام یادیگر اشیاء مذهبی خودپایداری کنداصنامی، که چشمان بازودستهای‌نجس انکارگر بی‌دین نمی‌تواند آنها را از آثار کم اهمیت هنر بشری یا محصولات طبیعی بازشناسدو اگر در وقت خطر خاصیت نهانی ومعجزه‌نمای این اشیاء برای‌حفظ آنها بکار نیفتد، مردبت‌پرست‌اعتذار بیهودهٔ کاهنان را به تحقیر می‌شنود وچیزی راکه معبود او بوده است‌ونیز حماقت خویشتن را در دلبستگی به دین بت پرستی به سخره

می‌گیرد. پس از سقوط سراپیس بت‌پرستان هنوزاندك امیدی در دل می پروردند که شاید رود نیل خداوندگاران بی دین مصر را از محصول سالانه محروم کند، و تأخیر خارق عادتی که در طغیان آب رود روی نمود گوئی که ناخشنودی خدای این رود را آشکار می‌کرد. ولیکن این تأخیر بزودی جبران شد و آب‌رود به‌سرعت بسیار افزایش یافت و ناگهان برخلاف عادت چندان شد که مایهٔ تسلیت خاطر حزب ناراضی گردید که اکنون به خشنودی در انتظار سیلی عظیم بودند تاوقتی که نیل آرام دگرباره فرونشست و به شانزده ذراع (یاتقریباً سی‌پای‌انگلیسی) رسید یعنی حدمعمول آن که ثمربخش وبارورکننده است.

ممنوع شدن شعائر بت پرستی

معبدهای امپراطوری روم همه ویران یا متروك گردید ولیکن بت‌پرستان هنوز می‌کوشیدند تا با نیرنگ و زبردستی به‌زیربار قوانین تئودوسیوس نروند که به موجب اینها انواع مختلف قربانی‌کردن همه سخت‌ممنوع شده بود. ساکنان نواحی روستائی که اعمالشان کمتر درمعرض نگاه کنجکاو و مردم کینه توزبود جلسات مذهبی خود را به صورت مجالس عیش و نوش می‌آراستند، و دراعیاد و جشنهای مذهبی مردم در زیر درختی مقدس وسایه گستر گرد هم جمع می‌آمدند وگاو و گوسفند می‌کشتند وکباب می‌کردند وبه سرودخواندن وبخور درآتش کردن به‌تفریح روستائی روحانیتی می‌بخشیدند. ولیکن روستائیان ادعا می‌کردند که چون هیچ‌قسمتی از ذبیحه را به‌رسم قربانی در محراب خدایان نمی‌سوزانند و محرابی نیست که خون حیوان برآن ریخته شود، وچون تقدیم پاره نمک‌به‌پیشگاه خدایان قبل ازکشتن حیوان و رسم شراب و روغن برزمین افشاندن درپایان ضیافت نیز بادقت هرچه تمامتر حذف می‌شود پس این جلسات سور و سرور میهمانان را مشمول جرم و مجازات ذبح نامشروع نمی‌کند. اگر حقیقت امر چنان بودکه می‌گفتند و اگر به زعم بت‌پرستان میان ضیافتهای روستائیان و رسم قربانی‌کردن تفاوتی بود وآن تفاوت را اعتباری، آخرین فرمان تئودوسیوس این ادعاهای بیهوده

همه را یکباره از میان برد و بر پیکر مذهب بت‌پرستی زخمی مهلک زد. قانون منع مراسم بت‌پرستی به‌عباراتی بیان شده است بسیار قاطع و جامع و شامل. امپراطور می‌گوید «این اراده‌ماست و موجب رضای خاطرما که هیچ یک از اتباع ما، خواه عامل دیوان و خواه مردم غیر دیوانی، چه‌بلندمرتبت ونکوحال‌وچه‌وضیع و نیازمند جرأت نیاورد که در هیچ شهری و مکانی‌بتی بی‌جان را بپرستد و حیوانی بی‌گناه را از برای او قربانی کند.» در این فرمان امپراطور عمل قربانی کردن و رسم پیشگوئی حوادث آینده را از امعاء و احشاء ذبیحه(بی‌هیچ التفاتی به‌غرض‌جویندگان از تفحصی که می‌نمایند) جنایتی عظیم به ضد دولت بشمارآورده وکفارهٔ آن را اعدام شخص گناهکار دانسته است، و مراسمی نیز که چندان شنیع و خونخوارانه نبود همه به‌موجب فرمان امپراطور ملغی گردید از آن جهت که اینها به زبان دین حق و شرف و اعتبارآن بود. شمع، وحلقه‌های گل، وکندر سوختن وشراب برخاک افشاندن را بالاخص یکایک برشمرده و آنها همه را نکوهش کرده و جرم دانسته‌اند. ارواح یا خدایان بی‌زبان و آزار نیز مشمول این قانون سخت گردیدند و مطرود شدند. برگزاری هریک ازاین مراسم‌نامشروع کافرانه باعث می‌آمد که خانه یاملک شخص مجرم راکه مراسم مذکور درآن صورت پذیرفته بود مصادره کنند، واگراین شخص ملک دیگری را به نیرنگ برای برگزاری شعائر مذهب شرک برمی‌گزید مجبورش می‌کردند که بی‌هیچ درنگی جریمه‌بهائی‌سنگین بپردازد که عبارت بود از بیست‌وپنج پوند طلا یا بیش از یک‌هزار لیره استرلینگ. به‌موجب فرمان امپراطور جریمه بهائی که از این کمتر نبود بردشمنان نهانی دیانت‌حقه عیسوی تحمیل گردید که بی‌توجه به‌تکالیف منصبی خویشتن درگناه بت پرستی به‌اغماض بنگرند و آن را فاش ننمایند وگنه‌کار را سیاست نکنند. چنین بود روح قوانین تئودوسیوسی که به‌خاطر دین ایذاء وآزار مردم را جائز می‌شمرد وپسران و پسران پسران امپراطور بارها وبه‌کرات به همین قوانین عمل کردند و جهان عیسویت بالاتفاق وبه بانگ بلند ایشان را ثنا و آفرین گفت.

در سلطنت پرظلم و ستم دی سیوس و دیوکلیسیان عیسویت را به منزلهٔ قیامی برضد دین قدیم و موروثی امپراطوری جرم دانسته و مطرودنموده بودند، و سوءظنی که بت‌پرستان به‌بی‌انصافی به‌دل راه می‌دادند که مسیحیت شقاق و فتنه‌ای خطرناکست، تاحدی براثر اتحاد جدائی ناپذیر طایفهٔ عیسویان و پیشرفتهای مذهب‌ایشان تعدیل گردید. ولیکن تقصیر امپراطوران مسیحی را که به‌نقض اصول رأفت و انسانیت و هتك حرمت تعالیم انجیل پرداختند نمی توان ببهانهٔ ترس یا نادانی ایشان معذور دانست. تجربهٔ قرون و اعصار ضعف وحماقت مذهب‌شرك را آشکارکرده و نور عقل و ایمان هم‌اکنون بطلان کیش بت‌پرستی را برقسمت اعظم خلق دنیا نمایان ساخته بود. ای کاش گذاشته بودند که افراد طایفهٔ مشرکان که جمعشان پیوسته درکاهش بود و هنوز به‌رسم دیرین عبادت می کردند درآرامش و گمنامی همچنان از لذت عادات و رسوم مذهبی پدران خود برخوردار باشند. اگر همان بی باکی و شور ایمانی که بر فکر و ضمیر مسیحیان نخستین مستولی گشته بود بت‌پرستان را نیز به‌عمل برمی‌انگیخت آنگاه پیروزی عیسویت‌ناچار به‌لوث خون آلوده می‌شد وکسانی که به‌خاطر آپولون و ژوپیتر حاضر به رنج کشیدن و جان فداکردن بودند شاید از فرصت مسعودی که به دست آمده بود استقبال می‌کردند وجان و مال خویشتن را درپای محراب خدایان وقف برخدمت ایشان می‌نمودندولیکن‌شور باعنادآمیخته‌ای که مسیحیان داشتندبامزاج سهل گیر وبی‌پروای مذهب شرك سازگار نبود. ضربات شدید و مکرر پادشاهان متعصب مسیحی بواسطهٔ نرمی‌وسستی مایهٔ بت‌پرستی که در معرض این لطمات بود بی‌اثر می گردید و تسلیم و اطاعت بی‌تأمل این طایفه ایشان را ازگزند قوانین تئودوسیوسی ومجازاتهائی که مقرر داشته‌بود مصون می‌داشت. بت‌پرستان بجای آن‌که به اصرار و تأکید بگویند که قدرت و سلطنت خدایان برتر از قدرت و سلطنت امپراطور است بازمزمهٔ شکایتی از برگزاری مراسم مقدسی که پادشاه ایشان ممنوع کرده بود اجتناب نمودند. اگر ایشان‌براثر هجوم عواطف نفسانی، یا به‌امید مستور ماندن، گاهگاهی

اغوا می‌شدند وبه رسم خرافاتی و مطلوب خود عبادت می کردند بعد از آن چنان‌به فروتنی توبه می‌نمودند که از حرارت خشم و غضب عمال مسیحی می کاست. توبهٔ بت پرستان ازکارخلاف رویه‌ای که می کردند تسلیم شدن و گردن نهادن به‌طوق انجیل بود وباآنکه در دل از این کار بیزاربودند به ندرت ازکفاره دادن امتناع می‌ورزیدند. کلیساهای عیسویان پر از انبوه روزافزون همین نودینان ناشایسته بود که به‌انگیزشهای دنیوی تابع دین غالب و رائج بودند، و درضمن آن که به‌زهد و ورع از حالات مؤمنان تقلید می‌نمودند و همان دعاهای ایشان را می‌خواندند، برای راضی کردن وجدان خود از صمیم قلب در دل به خدایان قدیم توسل می‌جستند. بت پرستان را نه یارای تحمل درد و رنج بود و نه روح استقامت، و هزاران تن از ایشان که از ویرانی معابد متأسف بودند بی‌هیچ‌مقاومتی و اعتراضی تسلیم دشمنان خود شدند. شهرت نام و اعتبار امپراطور مخالفت‌نامنظم و درهم آشفتهٔ برزگران سوری و عوام اسکندریه را به‌ضد هیجان تعصب اشخاص خاموش کرد. بت‌پرستان مغرب دربرافراشتن یوجی‌نیوس به‌مقام سلطنت مددنموده بودند اما دلبستگی و جانبداری ایشان یوجی‌نیوس را مفتضح و رسوا کرد. روحانیون می گفتند و باحرارت هرچه تمامتر می گفتند که جرم عصیان ونافرمانی این مرد به گناه ارتداد تشدید شد و به‌اجازهٔ او بود که محراب الههٔ پیروزی را از نوساختند و علائم مذهب شرك راکه‌نشانهای خاص ژوپیتر و هرکول بود در میدان کارزار در برابر لوای شکست ناپذیر صلیب برافراشتند. ولیکن امیدهای باطل بت‌پرستان به‌زودی براثر شکست یوجی‌نیوس برباد رفت و این طایفه‌درمعرض کین وخصومت فاتحی قرار گرفت که سخت می کوشید تا ریشهٔ بت‌پرستی را ازبیخ برآورد وبه‌این کار مستحق عنایت پروردگار گردد.

مردمی برده و بنده همیشه حلم ورأفت خداوندگاری را می‌ستایند که ازقدرت مطلق استفادهٔ سوء می کند اما هرگز در ظلم وبیدادگری به‌حد نهایت نمی‌رسد. بی‌هیچ‌شکی تئودوسیوس باید از اتباع بت‌پرست خود خواسته باشد که ازغسل تعمید ومرگ یکی رااختیارکنند، اما لی‌بانیوس خوش بیان اعتدال تئودوسیوس را

می‌ستایدو میگوید که این امپراطور هرگز قانونی قاطع ننهاد که همهٔ اتباع خودرا به‌قبول دین عیسوی و عمل به‌آن ملزم کند و ایمان آوردن به دین مسیح را از لوازم و شرائط برخوردار شدن از حقوق مدنی ندانست و مشقات خاصی نیزبرپیروان مذهب شرك تحمیل نکرد باآن‌که این طایفه افسانه‌های اویدیوس[1] شاعر را به خوش باوری می‌پذیرفتند اما از عقیده آوردن به معجزات انجیل با عناد و لجاج سر بازمی‌زدند. دربار امپراطور و مدارس‌و سپاه روم و سنا پربود ازکسانی که آشکارا و با ایمان و اخلاص پیرو کیش بت‌پرستی بودند ودرکسب عناوین و افتخارات کشوری و لشکری میان ایشان و مسیحیان تفاوتی نبود. تئودوسیوس آزاد فکر بی‌تعصب احترام خودرا برای نبوغ وتقوی بااعطاء مقام شریف کنسولی‌به‌سیماکوس نامسیحی، و دوستی خاص با شخص لی‌بانیوس نشان داد و این دومدافع نیکوبیان بت‌پرستی هرگز ملزم به‌تغییر عقائد مذهبی خود یا کتمان آنها در پشت حجاب ریا و تزویر نشدند. بت‌پرستان را آزاد گذاشتندکه هرچه می‌خواهند بگویند و بنویسند، و ایشان ازحدود قواعد معهود و معمول تجاوز بسیارکردند. آنچه از مصنفات تاریخی وفلسفی یوناپیوس[2] وزوزیموس[3] ومعلمان متعصب فلسفهٔ افلاطونی برجای مانده است خصومت سخت ایشان را آشکار می‌کند وحاوی دشنامهای گزنده‌ایست به‌ضد عقاید ورفتاردشمنان پیروزمندشان. اگرهمهٔ مردم ازاین‌بهتانهای وقاحت‌آمیز باخبر بوده‌اند ماباید خردمندی پادشاهان مسیحی رابستائیم که حرکات مذبوحانهٔ کیش بت‌پرستی و نومیدی آن را بالبخندهٔ تحقیر نگریستند. ولیکن قوانین امپراطورکه کشتن حیوانات و دیگر مراسم مذهب بت‌پرستی را ممنوع می‌نمود همه سخت اجراء می‌شد، وگذشت هرساعتی به برانداختن نفوذ مذهب شرك مددمی‌کرد زیراکه این مذهب متکی به عرف و عادت بود نه مبتنی بردلیل و برهان. شاعر یا فیلسوف می‌تواندکه ایمان خود را در نهان به‌دعا و تفکر و مطالعه‌تقویت کند، ولیکن چنین می‌نمایدکه عبادت به‌جماعت تنها بنیان استوار عقائد مذهبی عوام

۱ - Ovid یا Ovidius شاعر رومی‌که ظاهراً در سال هفده میلادی از جهان رفت.

۲ - Eunapius

۳ - Zosimus

الناس است که از تقلید و عادت کسب نیرو می کند، و وقفه‌ای که در این رسم عمومی روی نماید ممکنست که در مدت چند سالی‌خود کارمهم انقلابی ملی را به‌پایان برد زیرا خاطرهٔ عقائد دینی را بی‌یاری کاهن و معبد وکتاب دیرزمانی حفظ‌نتوان کرد. عوام‌الناس جاهل‌نادان که‌فکرشان هنوز به‌وعدو وعید یابیم‌وامید مذهب خرافات پریشان و مضطرب‌می‌شود، به‌زودی به‌تلقین‌رؤساء و سرداران خود باخدایانی عهد عبودیت می‌بندند که فرمانروایان روزگار ایشانند، و اندك اندك شوری وغیرتی در جانشان راه‌می‌یابد که از اصول دین جدید که عطش روحانی ایشان را مجبور به‌قبول آن کرده‌بوده است حمایت نمایند وبه نشر آن بپردازند. نسلی که پس از وضع قوانین امپراطور به عرصهٔ ظهور رسید به درون حظیرهٔ مذهب اهل سنت کشیده شد، و دین بت‌پرستی به‌نرمی و آرامی اما باچنان سرعتی مضمحل گردید که بیست‌وهشت‌سال بعد از مرگ تئودوسیوس آثار ضعیف وبسیار اندك آن دیگر در چشم قانونگذاران مشهود نبود.

پرستش شهدای مسیحی و احیاء آداب و اعمال بت پرستانه

دمار کیش بت‌پرستی را معلمان استدلالگر فلسفه ودیگر شعب علم وادب چنان شرح داده‌اند که گوئیا حادثه‌ای عجیب و هول‌انگیز بوده است که زمین‌را در تاریکی فروبرد و فرمانروائی ظلمت ودرهم‌آشفتگی قدیم را دوباره مستقر گردانید. استدلالیان به‌لحنی رعب‌افزا و رقت‌انگیز چنین نقل‌می‌کنند که معابد همه بدل به مدفن مردگان گردید ومکانهای مقدسی که مزین به‌مجسمه‌های خدایان بوده بود همه را به دنائت به‌آثار شهیدان عیسوی مذهب ملوث نمودند. «راهبان» (تیره‌ای از حیوانات پلید ناپاك که یوناپیوس می‌خواهد نام انسان را از ایشان دریغ بدارد) «این دین تازه را ابداع کرده‌اند ودرجای خدایانی که نیروی عقل وفهم قادر به ادراك ایشانست پست ترین وحقیرترین بردگان را قرار داده‌اند. این بردگان بدکار رسوا و بد نام که به سبب جرمهای فراوان خود به حق به ننگ و فضیحت کشته شده‌اند با کله‌های نمك سوده و شسته در محلولی از

مواد شیمیائی وبدنهائی که به‌حکم عامل دیوان به‌انواع شکنجه گرفتار آمده و ضربات تازیانه را تحمل کرده‌است چندان که آثار ضرب‌وجرح هنوز برآنها باقیست؛ چنینند خدایانی که زمین در روزگارما می‌پرورد » (یوناپیوس ادامه میدهد) « و اینانند شهداء امروزین که عبادات ما و شکایاتی را که بر خداوند عرضه می داریم می سنجند و در بارهٔ آنها حکم می کنند ، و مزارهای ایشان اکنون مقدس است و مورد اکرام و احترام خلق » . بی آن که بد اندیشی این فیلسوف استدلالی را بپسندیم و تأیید کنیم این خود طبیعی است که مانند او که ناظر تحولی عظیم بوده است متحیر شویم که چگونه تحول مذکور قربانیان بی‌نام‌ونشان قوانین رم را به مقام حامیان آسمانی ونامرئی امپراطوری برافراشت. احترام و حق شناسی مسیحیان در مورد شهیدان دین با گذشت زمان و پیروزی عیسویت چندان افزون شد که کم کم بدل به پرستش گردید، و ممتازترین اولیاء و انبیاء دین‌نیز، چنان که سزاوار بود مشمول عناوین و احترامات شهیدان شدند. یکصدوپنجاه سال پس از مرگ افتخارآمیز پطرس[۱]مقدس و پولس[۲] رسول شهر واتیکان و شاهراه اوستیا[۳] به مزار این دو قهرمان روحانی،یابهتر بگوییم به‌بقایای ایشان، مفتخر و ممتاز گردید. در دوران بعد از ایمان آوردن کنستانتین ، امپراطوران وکنسولها و سرداران سپاهها باولاء واخلاص به زیارت برسرقبر پولس خیمه دوز و پطرس ماهیگیر می‌رفتند. جسد شریف این دومرد در زیر محرابهائی قرار یافته بود که کعبهٔ عبادت مسیحیان بود و اسقفان‌شهر شاهنشاهی رم پیوسته به‌یاد ریخته شدن خون مسیح در این محرابها رسم طاعت وعبادت بجای می‌آوردند و آن رسم عشاء ربانی بود. پایتخت جدید قسمت شرقی امپراطوری روم که نمی‌توانست آثاری قدیم و وطنی عرضه بدارد از غنائمی که از متصرفات وابسته خود به‌دست آورده بود دارای ذخائری گرانبها گردید. اجساد آندرهٔ[۴] مقدس و لوقای[۵]مقدس و تیموتی[۶] مقدس‌را که تقریباً سیصد سال درگورهای بی‌نام و نشان آرمیده بودند بامراسم پرشکوه و با ابهت مذهبی به کلیسای مجلل حواریون منتقل کردند که کنستانتین درکنار

۱ - Saint Peter ۲ - Saint Paul ۳ - Ostia نام شهری در دهانه رود تیبر

۴ - Saint_Andrew ۵ - Saint Luke ۶ - Saint Timothy

بسفر درناحیهٔ تراس بنانهاده بود. تقریباً پنجاه سال بعد از این واقعه همین سواحل به «حضور» سموئیل[1] مفتخر گردید که رهبر و نبی قوم بنی‌اسرائیل بوده‌بود. اسقفان بقایای خاك وی راکه درگلدانی زرین نهاده وبرآن روپوش پرنیانی گسترده بودند دست به دست گرداندند ، و آثاری راکه از او برجای مانده بود مردم باهمان احترام و مسرتی‌پذیرفتندکه اگر سموئیل خود زنده بود می‌پذیرفتندش. از فلسطین تا دروازه‌های قسطنطنیه شاهراهها همه پربود از دسته‌های منظم مردمی که پیاده به‌جانب پایتخت جدید می‌رفتند، و آرکادیوس[2] امپراطور خود در رأس زبدهٔ مشاهیر صنف روحانی و سناتوران به‌استقبال این میهمان ممتاز شتافت که همیشه خواهندهٔ طاعت پادشاهان بوده و بحق چنین بوده بود. مثال رم و قسطنطنیه مؤید ایمان و موجب فرمانبرداری عموم اهل سنت از احکام موثق رهبران دین گردید. امتیازهائی که برای قدیسین وشهداء مقرر داشتند پس‌از زمزمهٔ ضعیف وبی اثر استدلال کافرانه در همه‌جا مستقر گردید، و در عهد آمبروز و جروم[3] هنوز کلیسائی که بداشتن قطعاتی‌از بقایای مقدس اولیاء دین متبرك نشده بود احترام و اعتباری چندان که باید نداشت و آثار وبقایای قدیسین کعبهٔ عبادت مؤمنان بود و آتش ولاء و اخلاص را در دلهای ایشان برمی‌افروخت. در دوران دراز هزار و دویست ساله‌ای که میان سلطنت کنستانتین و ظهور لوتر و اصلاح دین گذشت، پرستش اولیاء خدا وآثاری که از ایشان برجای مانده بود باعث آمدکه پاکی و سادگی وعلوکمال مسیحیت به‌فساد بگراید ، و علائمی چند از انحطاط دین‌را هم در ایام زندگی‌نخستین نسلی‌مشاهده می‌توان کردکه این بدعت زیان بخش را اختیارکرد و آن را عزیز وگرامی داشت.

الف - چون روحانیون مسیحی به تجربه دانستندکه آثار وبقایای قدیسین ارزنده‌تر از زر وگوهر گرانبهاست آن را حقیقتی موافق دلخواه خود یافتند وبرآن شدندکه ذخائرکلیساها را صد چندان کنند وبی‌توجه به حقیقت یا احتمال بر استخوانهای مرده‌ای نامی نهادند واعمالی به‌آن نسبت دادند. نام نیک حواریون

۱ - Samuel   ۲ - Arcadius   ۳ - Jerome

مسیح و قدیسینی که از تقوی و فضیلت ایشان تقلید کرده بودند با قصص وروایات دروغ تیره گون گردید و برخیل شهیدان حقیقی صدر مسیحیت هزاران هزار قهرمان خیالی افزودند که هرگز در عالم هستی نبوده‌بودند مگر در مخیلهٔ نویسندگان خدعه گر یاخوش‌باور تذکره‌های اولیاء، وبه ظن مبتنی بردلیل تور[1] تنها حوزهٔ دینی نبوده است که جسد بدکار مردی را در آنجادر عوض پیکر بی‌جان قدیسی[2] پرستیده باشند. این رسم اوهام پرستانه که افزایندهٔ موجبات خدعه‌گری وخوش‌باوری بود اندك‌اندك چراغ فروزان تاریخ و منطق را در جهان‌مسیحیت خاموش کرد.

ب ـ اما اگر در وقت لازم دین مردم را به مدد رؤیاها ومعجزاتی تقویت نمی‌کردند، و اصالت و فضیلت مشکوك‌ترین آثار و بقایای مردگان‌را به‌این وسائل تأیید نمی‌نمودند پیشرفت اوهام پرستی بمراتب کندتر می‌گشت. در سلطنت تئودوسیوس جوان، لوسیان که از رؤساء کلیسائی اورشلیم ومدیرامور روحانی دهکدهٔ کافارگامالا[3] در بیست میلی آن شهر بود خوابی عجیب راکه‌خود دیده بود نقل کرد و همین خواب در سه‌شب‌متوالی تکرار شده بود تا او را هیچ شکی نماند. در این خوابها شخصی موقر و محترم که ریشی بلند داشت وجامه‌ای سفید برتن و قضیب زرین در دست و خویشتن را گامالیل[4] می‌خواند برلوسیان حیرت زده افشاء رازکرد که جسد خود و فرزندش آبی‌باس[5] و دوستش نیکودیموس[6] وپیکر بی‌جان‌استفان[7] بلند آوازه یعنی نخستین شهید دین عیسوی، همه را درنهان‌درزمین مجاور مدفون کرده‌اند وبااندك خشمی گفت که وقت آن رسیده است که او ورفیقان او را از زندان تیرهٔ خاك آزاد کنند زیراکه آشکار شدن ایشان دنیای مضطرب‌نگران را مفید خواهد بود. این شخص به‌لوسیان گفت که ما تورا برگزیده‌ایم تا اسقف اورشلیم را از وضع حال ما و خواسته‌های ما آگاه گردانی. شکها و مشکلاتی که هنوزکشف این سرمهم را به تأخیر می‌افکند بارؤیاهای تازه‌ای پی‌درپی ازمیان

---

۱ - Tours ۲ ـ مارتین اسقف تور از دهان مرد مرده اقرار گرفته است. این اشتباه را طبیعی دانسته اماکشف آن را معجزه بشمار آورده‌اند. کدام یك از این دو بیشتر روی می‌نماید، پدیدهٔ طبیعی یا معجزه؟ ۳ - Caphargamala ۴ - Gamaliel ۵ - Abibas ۶ - Nicodemus ۷ - Stephen

برداشته شد، و اسقف اورشلیم در حضور انبوه کثیری از مردم زمین راشکافت و تابوتهای گامالیل و فرزندش و دوستش‌را یافت که همه را به‌ترتیب درکنارهم قرار داده بودند. ولیکن چون تابوت چهارم که‌حاوی بقایای استفان‌بود آشکارگردید زمین لرزید و بوی‌خوشی به‌مشامها رسید مانند نسیم عطرآگین‌بهشت که بیماریهای گوناگون هفتادوسه‌تن ازکسانی راکه در آن جای بودند فوراً علاج کرد وشفا بخشید. رفیقان استفان را گذاشتند که همچنان در آرامگاه فارگامالا بمانند، اما بقایای نخستین شهید دین را بامراسم مذهبی و موکب جلال به کلیسائی منتقل کردند که برای بزرگداشت او برفراز جبل صهیون ساخته بودند،و تقریباً در همهٔ متصرفات امپراطوری روم تأیید وتصدیق کردند که‌ذرات بسیار خرد این بقایا از قبیل قطره‌ای از خون یا تراشه‌ای از استخوان استفان‌مقدس است و آنها را اثریست معجزه نما[1]. آگوستین[2] باوقار ودانشمند که فهمش‌و ادراکش چندان بود که وی را به احتمال سادگی و خوش‌باوری معذور نمی‌توان داشت، خود به‌ظهور معجزات بی‌شماری شهادت می‌دهد که همه را از تأثیر بقایای استفان مقدس می‌داند. این حکایت عجیب درکتاب «شهرخدا» آمده است که به تفصیل نوشته شده و با زحمت و دقت‌بسیار، واسقف هیپو[3] را نیت آن بوده است که این کتاب[4] گواه متقن و فناناپذیری دراثبات حقانیت دین مسیح باشد. اگوستین با هیبت و وقار تمام می گوید که من فقط معجزاتی را برگزیده‌ام که آشکارا صحت آنها تضمین شده است به وسیلهٔ کسانی که خود هدف یاتماشاگر نیروی معجزه نمای استفان شهید بوده‌اند. بسیاری از عجائب آیات در این کتاب حذف یا فراموش شده است، و در میان شهرهای متصرفهٔ افریقائی روم هیپو از همه کمتر مشمول لطف و عنایت قدیسین

---

۱ - شیشه‌ای ازخون استفان مقدس را هرسال درناپل‌باافزایش آب رقیق‌می کردندتاروزی که‌جانوواریوس (Saint Januarius) مقدس جایگزین وی‌گردید. ۲ - Augustin در مدت سیزده سال (از ۴۱۳ تا ۴۲٦ میلادی) بیست و دو کتاب به نام «شهر خدا» تألیف کرد که شهرت بسیار دارد به سبب عظمت طرح این مجموعه که در تدوین آن مهارتی نیز بکاررفته‌است. دوکتاب از این مجموعه درشرح معجزات اسقفان است. ۳ - Hippo شهری درشمال افریقاکه مقر اگوستین‌بود. ٤ - «شهر خدا» کنایه از عرش اعلی است.

اعجازگر بوده. بااینهمه اسقف هیپو بیش از هفتاد معجزه را برمی‌شمارد وازآن جمله رستاخیز سه‌مرده است در مدت دوسال در قلمرو حکومت روحانی او. اگر دیدگاه خود را وسیعتر کنیم چندانکه همهٔ حوزه‌های اسقفی و همهٔ قدیسین مسیحی راشامل شود، محاسبهٔ افسانه‌ها و خطاهائی که از منبع تمام ناشدنی اعجازگری بیرون آمد کاری آسان‌نخواهد بود، و لیکن گفتن این نکته به‌یقین جایز است که معجزه، در آن روزگاران که‌عصر خرافه پرستی و ساده فکری بود، دیگر عنوانی واعتباری نداشت زیراکه‌به‌منزلهٔ انحرافی ازنوامیس عادی و مسلم طبیعت بشمار نمی‌آمد.

ج - معجزات بی شماری که مدفن شهداء پیوسته عرضهٔ ظهور آنها بود وضع حال و کیفیت فطری دنیای نامرئی را بر مؤمن متقی آشکار می‌کرد و چنین می نمود که قیاسات مذهبی او براساس محکم حقایق و تجارب شخصی بنا شده باشد. درفاصله درازمیان اضمحلال جسم و رستاخیز آن معلوم نبود که روح مردم عوام را چه وضعی است اما واضح وآشکار بود که ارواح مکرم قدیسین و شهداء این قسمت ازهستی خود را درخواب ننگین خاموشی صرف نمی‌کنند، و (بی آن که جسارت نمائیم و بخواهیم که مکان و مسکن یا ماهیت سعادت اخروی ایشان را معین کنیم) به سعادت و فضیلت و قدرت خویشتن واقفند و ازاینهالذت می برند و در واقع پاداش اخروی را پیش از روز جزا حاصل آورده‌اند. افزایش نیروی فهم و بصیرت اولیاء خدا پس از مرگ ایشان از حد خیال وقیاس آدمیان در می‌گذشت، و به «تجربه» ثابت گردید که ایشان قادر به شنیدن و دریافتن عرض حال معتقدان بی شمار خویشتن بودند که در یک لحظه، اما هر یک در گوشه‌ای از دنیا، دست به دعا بر می آوردند و استفان یا مارتین مقدس را می خواندند و از ایشان مدد می خواستند. اعتماد ملتمسان حاجتمند متکی براساس این اعتقاد بود که اولیاء خدا که با مسیحا در عرش برین سلطنت می‌کنند به این زمین خاکی به دیدهٔ ترحم می نگرند و از صمیم قلب به رونق مذهب اهل سنت دلبسته‌اند، وکسانی‌که در زهد و ایمان پیرو مثال ایشان باشند عزیزند و مورد محبت و عنایت خاص ایشانند. در واقع ممکن بود که بعضی اوقات

دوستی قدیسین تحت تأثیر ملاحظات قرار بگیرد نه چندان که باید عالی، فی‌المثل ایشان به جاهائی که از فیض ولادت و زندگی و مرگ و دفن و آثار و بقایای ایشان متبرك شده بود با محبت خاص می نگریستند. شهوات پست غرور و آز وکین شایستهٔ سینهٔ این سماواتیان نبود، بااینهمه قدیسین خود عنایت فرموده و شهادت داده‌اند که سخاوت معتقدان در نزدشان پسندیده و مایهٔ خشنودی ایشان است، وخدنگ تیز پرواز صاعقه آسای قصاص را به‌جانب مسکینان بی‌ادب رها می کردند که به مزارهای مجلل و با شکوه ایشان بی حرمتی می نمودند یا به نیروی خارق طبیعت ایشان بی اعتقاد بودند. چه شنیع باید بوده باشد گناه این مردان و چه عجیب می نمود بدگمانی شکاکان که از قبول شواهدی که دلالت بر وجود نیروئی ربانی می نمود امتناع می ورزیدند با آن که عناصر طبیعت و عالم حیوان و حتی اعمال ظریف و دقیق و نامرئی فکر بشری مجبور بودند که از این نیروی طبیعی فرمان ببرند. اثرات فوری که به خیال مؤمنان پس از دعا یا ارتکاب گناه مشهود می شد مسیحیان را مطمئن به لطف وافر خداوند متعال وبه آبرو واعتباری می کرد که قدیسین در پیشگاهش از آن بهره مند بودند، و پرسیدن از مسیحیان که آیا اولیاء خداناچارند که دائم در پیش سریر فیض واحسان شفاعت کنند و آیا مجاز نمی توانند بود که به حکم حسن نیت و عدالتی که دارند قدرت و اختیاری راکه به وکالت به ایشان مفوض گردیده است در سمت مأموریت بکار ببرند، پرسشی زائد و بیهوده بود. نیروی تصور آدمی با کوششی دردناك به مقامی ارتقاء یافته بود که بتواند درخدائی خالق عالم بیندیشد و اورا بپرستد، با اینهمه انسان چنان اشیاء بی قدروارزشی را به‌اشتیاق می پرستید که با تصورات زشت و نا مهذب و قوای ناقص عقلی او تناسب بیشترداشت. فلسفهٔ دینی مسیحیان اولین که فلسفه‌ای ساده و عالی بوداندك اندك ضایع و فاسد گردید و اندیشهٔ سلطانی خداوندگار که هم اکنون به دقائق غامض علم ماوراءالطبیعه نا مفهوم گشته بود با دخول یك سلسله اساطیر عوام پسند تنزل

بیشتر کرد زیرا که این اساطیر زمینه‌ای بسیار مستعد برای تجدید سیادت کیش بت پرستی فراهم آورد.

د ـ هرقدر که مرامهای دینی تنزل کرد تا در خور فهم و تصور عامهٔ خلق گردید به همان نسبت شعائر و مراسمی داخل کردند از آن قبیل که علی‌الظاهر در قوای حسی مردم عوام اثری بسیار نافذ داشت. اگر در آغاز قرن پنجم میلادی ترتولیان ولاک‌تانتیوس ناگهان از میان مردگان برمی‌خاستند تادر مراسم عید مخصوص یکی از شهیدان یا قدیسین شرکت کنند، هردو باخشم وحیرت بربساط کفری نظاره می کردند که جانشین عبادت روحانی و پاك و خالص جماعات نمازگزار صدر مسیحیت گردیده بود، وبمحض این که در کلیسا را می گشودند این بزرگان دین لابد از عطر گلها و دودبخوری که در آتش کرده بودند، واز درخشش شمع و چراغ که در روشنی نیمروز نوری جلف و زائد ازآنها ساطع بود آزرده‌می گشتند زیرا که به‌عقیدهٔ ایشان شمع و چراغ به هتك حرمت دین نورافشانی می کردند، و اگر به نرده‌های محرابگاه نزدیک می‌شدند از میان خلقی می گذشتند به سجده در افتاده که بیشتر ایشان یا بیگانه بودند یا زائر که در لیلهٔ عید به شهر می‌آمدند تاشب را در دعا و عبادت بگذرانند، و هم در وقتی که می‌آمدند یا سرمست بادهٔ تعصب بودند یا شاید مخمور شراب. از بوسهٔ شوق این مردم بردیوارها وسنگفرش عمارت مقدس کلیسا اثری نقش می‌بست و شوردعای ایشان، به هرزبانی که زبان عبادت جماعت نمازگزار بود، متوجه جسد یا خون یا تربت قدیسی می‌شد که به زیارتش آمده بودند و بقایایش در زیر پوششی کتانی یا ابریشمین از چشم‌مردم عوام مستور بود. مسیحیان پیوسته به‌مزار شهیدان روی می‌آوردند به این امید که باوساطت‌بسیار مؤثر ایشان از انواع فیض‌های روحانی بهره‌ببرند و علی الخصوص موفق به کسب مواهب و برکات دنیوی بشوند. حاجات ایشان دوام تندرستی بود یاعلاج بیماری یا بارور شدن زنان سترون یا سلامت و سعادت فرزندان و اینها همه را به تضرع می‌خواستند وهروقت که عزم سفری دور یا خطرناك می کردند به‌شهیدان مقدس توسل می‌جستند تا از خطر محفوظشان بدارند و دلیل راه ایشان باشند،

و اگر به بلیتی گرفتار نمی‌آمدند هنگام بازگشت دوباره به زیارت قبور شهداء می‌شتافتند تابرای شکرگزاری و اداءتکلیف حق‌شناسی به یاد آن شهیدان و درپیش بقایای راعیان[1] آسمانی رسم‌طاعت و عبادت را بجای آورند. بیمارانی که به لطف وعنایت این سروران شفایافته بودند علائمی از قبیل چشم و دست وپای طلاونقره به دیوارهای کلیسا می‌آویختند و نیز تصاویر آموزنده و مهذب روح و اخلاق که پس از اندك مدتی مردم نادان به‌شیوهٔ مشرکان آنها را پرستیدند. این تصاویر نمایشگر صورت و صفات و علائم خاص و معجزات قدیسی بود که حامی وحافظ ایشان بشمار می‌رفت. روح خرافه پرستی هم از اول بدین نمط بوده است، ویکسان بودن آن در قدیمترین اعصار و دورترین سرزمینها دلالت براین می‌کندکه برای فریفتن مردم ساده فکر زودباور، و نفوذ در آدمیان از طریق قواءحسی ایشان درهرجا و هرعصری یك روش بکار می‌رفته است، وباید صریح وآشکارا بگوئیم که روحانیون مذهب شامل و واسع مسیحی مقلدکیش کافران بودندکه خود با بی‌صبری هرچه تمامتر در سرنگون‌کردن آن می‌کوشیدند. اسقفان بسیار محترم و معتبر نیز فکر خویشتن را به تلقین فریفته بودند به‌این خیال که روستائی جاهل غافل که دین عیسوی را پذیرفته است اگر اندك شباهتی میان آن دین وکیش سابق خود بیابد یا به‌جبران آنچه از دست داده است تعویضی بگیرد باخشنودی بیشتر خرافات دین بت‌پرستی را انکارخواهد نمود. دینی که کنستانتین برگزیده‌بود درمدتی کمتر از یك قرن موفق شدکه امپراطوری روم را به‌تمامی در تصرف آورد ولیکن فاتحان خود به‌تدریج دربرابر فنون و تدابیر دشمنان مقهورگشتهٔ خویشتن سر تسلیم فرود آوردند.

پس از تئودوسیوس دو نیمهٔ شرقی و غربی امپراطوری سر انجام از هم جدا شدند. پسران تئودوسیوس یعنی آرکادیوس و اونوریوس به ترتیبی که نامشان ذکر شده است بر قسمت شرقی و غربی حکمروائی می‌کردند. هونوریوس مردی ضعیف اراده بود و اشخاص صاحب قدرت با نفوذ در امپراطوری یکی

---

۱ - بزرگان دین راعیند و پیروان ایشان در اصطلاح مسیحیان «گله»

روفینوس وزیر بود و دیگری استی لیکو [1] ، مردی از طایفهٔ واندال که هم سرداری لایق بود و هم در مذاکرهٔ قراردادها بسیار ماهرریامابه درستی معلوم نیست که سمت وی در مذاکرات چه بوده است ، و در جنگها نیز بواسطهٔ خصومت روز افزون میان شرق و غرب کوششهای وی بی اثر ماند .

در سالهای میان ۳۹۵ تا ۳۹۸ میلادی قوم گت به رهبری آلاریک به یونان حمله کردند و قسمتی از لشکر ایشان در پله پونز ازبقیت آن جدا ماند. آلاریک به همدستی استی لیکو خویشتن را از معرکه خلاص کرد و با دولت روم شرقی در نهان موافقت نمود . به این ترتیب وی را به ریاست کل قوای جنگی درایلیریه شرقی برگزیدند و پادشاه قوم ویزیگت خواندند . آلاریک در ابتدا به ایتالیا حملهای کرد . اونوریوس در رم جشن پیروزی گرفت و آنگاه در راونا سکونت گزید . در سال ۴۰۶ میلادی را داگاایسوس [2] به ایتالیا حمله برد اما استی‌لیکو لشکر اورا بکلی در هم شکست و آنگاه باب مذاکره را با آلاریک گشود . ولیکن دسیسهٔ درباریان باعث سرنگون گشتن وی از سریر پادشاهی و کشته شدن او گردید .

این وقایع را گیبون در فصول بیست‌ونهم وسی‌ام کتاب خود شرح داده و این دو فصل در ملخص کتاب محذوف است .

---

1 - Stilicho   2 - Radagaisus

هجوم خیلهای عظیم اقوام کم فرهنگ

فصل سی و یکم

حملهٔ آلاریک به ایتالیا. سجایای نجباء و مردم رم. سه نوبت محاصره و غارت شهر رم. عقب نشینی لشکر گت و مرگ آلاریک.

عجز وناتوانی حکومتی ضعیف وپریشان غالباً ممکنست که بهظاهر مانند موافقت خیانتآمیز بادشمن مردم بنماید وهمان اثرات‌را نیزببار آورد. اگرآلاریک[1] را به شورای راونا راه می‌دادند او خود محتملا همان تدابیری را تجویز می‌نمود که عمال و وزیران اونوریوس اتخاذ کرده بودند. پادشاه قوم گت شاید بااندک اکراهی در نهان موافقت می‌نمود که دشمن سهمگین او را ازمیان بردارند زیرا که لشکریانش وی‌را دوبار درایتالیا ونیز دریونان مقهور ومغلوب کرده بودند. اعضاء شورا باسعی وکوشش فراوان وخصومت خودخواهانه‌ای که در آن جز نفع شخصی نبود، کاری کردند که استی لیکوی بزرگ رسوا وساقط گردید و دلاوری ساروس[2] وشهرت جنگاوری و نیز نفوذ شخصی یا موروثی او دراقوام به‌هم پیوستهٔ اروپای شمالی فقط در نزد دوستداران کشورشان پسندیده می‌نمود که سرداران بی‌قدر و نالایق رومی را پست وحقیر می‌شمردند و ازایشان نفور بودند. فرماندهان رومی

---

۱ - Alaric پادشاه طایفه ویزیگت که درسال ٤١٠ میلادی رم را مسخر کرد وهم درآن سال ازجهان رفت.
۲ - Sarus

یعنی تورپی‌لیو [۱] و وارانس [۲] و ویجی‌لانتیوس [۳] باآن‌که ثابت‌کرده بودند که لایق عنوان سربازی نیستند ، براثر اصرار والتماس‌کسانی‌که تازه درنزد اونوریوس تقرب یافته بودند ، به‌مقام فرماندهی سواره نظام و پیاده نظام و افواج درباری برگزیده شدند. آلاریک پادشاه قوم‌گت اگر به‌شورای راونا راه می‌یافت مفاد فرمانی راکه الیمپیوس [۴] متعصب به امپراطور ساده فکر متدین تلقین‌کرده بود باخرسندی تمام امضاء می‌کرد. به‌موجب این فرمان اونوریوس همهٔ‌کسانی‌راکه بامذهب اهل سنت مخالف بودند ازمناصب دولتی محروم‌کرد ، و با عناد بسیار خدمتگزاری کسانی‌راکه بامذهب او مخالف بودند مردود شمرد ، وبی‌تأمل بسیاری از دلیرترین وماهرترین صاحبمنصبان خویشتن راکه پیرو کیش بت‌پرستی بودند یا معتقدات مذهب آریوسی در ضمیرشان جایگزین شده بود از خدمات جنگی محروم‌کرد . شاید اگر آلاریک عضو شورای راونا بوده‌بود این اقداماتی راکه به سود دشمن پادشاه بود تصویب یا خود پیشنهاد می‌کرد . اما بعید می نماید‌که این بیگانهٔ کم‌فرهنگ پیشرفت‌کار خویشتن را به‌بهای عملی غیرانسانی و ظلمی سخیف و نامعقول حاصل‌کند ازآن قبیل که به‌دستور وزیران پادشاه یا لااقل با اجازه ضمنی ایشان معمول می‌داشتند . سربازان بیگانه‌ای‌که به لشکر روم یاری می‌کردند و به شخص استی‌لیکو دلبستگی داشتند برمرگ او افسوس بسیار خوردند ، اما بیمناکی ایشان برای سلامت زن و فرزند‌که طبیعی بود مانع انتقامجوئی‌گردید. زنان وفرزندان این سربازان دربلاد مستحکم ایتالیا درگرو دشمن بودند ، واموال گرانبهای ایشان نیز درهمین بلاد به‌ودیعه نهاده شده بود. ناگهان دریک ساعت وگوئیا به یک اشارت شهرهای ایتالیا ملوث به خون شد و مبدل به صحنهٔ غارت وقتل عام‌گردید وخانواده‌ها واموال بیگانگان شمالی همه بی‌هیچ تفاوتی مشمول فنا وانهدام‌گشتند. خسارتی چندین عظیم‌که ممکن بود رامترین ومطیع‌ترین مردم‌را برانگیزاند ، سربازان را سخت برآشفت وایشان به خشم وامیدواری به‌اردوی‌آلاریک نگاهی‌کردند وهمه به اتفاق سوگند خوردند‌که در راه حق وعدالت دست از جنگ

۱ - Turpilio ۲ - Varanes ۳ - Vigilantius ۴ - Olympius

باز ندارند وملت غداری را که به دنائت به نقض قوانین مهمان‌نوازی پرداخته بود تعقیب کنند. براثر سوء تدبیر عمال اونوریوس دولت نه فقط یاری و مددکاری سی‌هزار سرباز بسیار دلیر را از دست داد بلکه مستوجب خصومت ایشان نیز گردید، و نیروی این لشکر سهمگین ، یعنی تنها وزنه‌ای که ممکن بود عاقبت کار جنگ را به سود رومیان تعیین کند ازاین کفهٔ ترازو به دیگر کفه شد که ازآن طوائف گت بود.

در رموز مذاکرهٔ صلح پادشاه قوم گت تفوق خویشتن را بر دشمن حفظ کرد همچنان که در فنون جنگ برتری خودرا حفظ کرده بود،وچنین می‌نمود که تغییر رأی اونوریوس به علت نداشتن مشاوران خوب وهدف معین بود. آلاریک ازاردوگاه خود درسرحد ایتالیا به دقت ناظر انقلابات درباری بود وشاهد نفاق و نارضائی روزافزون . وی دراین هنگام سیمای واقعی خودرا که سیمای فاتحی بیگانه بود بنوعی دیگر جلوه‌گر ساخت وچنان می‌نمود که گوئی دوست و متحد استی‌لیکوی بزرگ است زیرا که بااین صورت مبدل در نزد مردم محبوبتر می‌شد ، و چون صفات وسجایای استی‌لیکو دیگر رعب انگیز نبود آلاریک از آنها به احترام یاد می کرد وچنانکه سزاوار بود آنهارا از صمیم قلب می‌ستود و ازفقدان آن سردار بزرگ اظهار تأسف می‌نمود. شکوه‌گران ناراضی اکنون به‌اصرار از پادشاه‌قوم گت می‌خواستند که به ایتالیا حمله کند ورنجش شدید اوخود مؤید درخواستهای ایشان شد زیرا که آلاریک خویشتن را سخت زیان برده می دانست و اگرگله می کرد که عمال امپراطور هنوز درپرداختن چهار هزار پوند طلا که سنای رم به‌پاداش خدمات وی یا برای فرونشاندن خشم او اعطاء کرده بود تعلل می‌نمایند وتأخیر روا می‌دارند گلهٔ وی بظاهر درست می‌نمود. آلاریک درحدی که باید ایستادگی کرد و پایداری توأم با نرمی واعتدال موجب توفیق او درنیل به مقاصدش گردید وبه‌جبران زیانی که برده بود از رومیان تعویضی معقول ومنصفانه خواست وتعهد کرد که بمجرد دریافت غرامت فوراً عقب‌نشینی کند اما چون به درست عهدی رومیان اعتمادی نداشت گفت که وعده های شما را نمی‌پذیرم مگر آن که آئی‌تیوس[1] و جی‌سون[2]

۱- Aetius		۲- Jason

پسران دوتن از صاحبمنصبان بزرگ دولت را به‌فدیت به اردوگاه من بفرستید ومن در ازاء ایشان چند تن ازاشرف جوانان قوم خودرا به شما تسلیم خواهم کرد. وزیران پادشاه راونا ادب واعتدال آلاریک را غلط تعبیر کردند وگواه موثق ضعف وترس اودانستند و درخور شأن خود ندیدندکه با او مذاکره کنندیا برای‌ایستادگی در برابر وی لشکری فراهم آورند، و بااعتمادی ناسنجیده‌که ناشی از بی‌خبری ایشان از وخامت خطر بود لحظات قاطع میان جنگ وصلح راکه بازگشت ندارد بکلی از دست دادند. در همان وقتی‌که ایشان روترش کرده و خاموش درانتظار بسر می‌بردند تا شاید لشکرگت مرزهای ایتالیارا ترک کند آلاریک باتهور وسرعت بسیار از سلسلهٔ جبال آلپ و رود پو[۱] گذشت و با شتاب تمام بلاد آ‌ک و یلیا[۲] و آل‌تینوم[۳] و کن‌کردیا[۴] و کریمونا[۵] را غارت کرد و همه تسلیم لشکریان‌اوشدند. آنگاه پادشاه قوم گت سی‌هزار سرباز دیگر به سپاه خود افزود وبی‌آنکه در میدان جنگ یک دشمن را رویاروی ببیند همچنان پیش‌رفت تا به‌کنار باتلاقی رسیدکه اقامتگاه مستحکم و نفوذناپذیر امپراطور مغرب را از خطر محفوظ می‌داشت. رهبر با تدبیر طایفهٔ گت برای محاصره راونا نکوشید زیراکه دراین‌کار جز یأس وحرمان نبود ودرعوض به سوی ریمنی پیش‌رفت وسراسر کرانهٔ آدریاتیک به نهب وغارت لشکریان اوگرفتار آمد و آلاریک خیال تصرف خاتون دنیای قدیم‌را درسر پرورد. زاهدی گوشه‌نشین ازمردم ایتالیا که قوم گت نیز شور ایمان و قدس و ورع وی را محترم می‌داشتند پادشاه فاتح را ملاقات کرد و باجرأت و جسارت خشم الهی را برهمهٔ کسانی فروخواندکه کرهٔ زمین‌را پراز ظلم وستم می‌کنند. اما این ولی خدا خود درحیرت فرو شد چون شنیدکه آلاریک بامتانت و به‌تأکید بسیار می‌گویدکه انگیزشی نهانی و غیرعادی مراهدایت و مجبور می‌کندکه با لشکر خود به‌سوی دروازه‌های رم رهسپار شوم. آلاریک احساس می‌کردکه نبوغ واقبال بلند او در خورکارهای بزرگ بسیار سخت است. وآتش شور وغیرت اوکه درقومش نیز درگرفته بودکم‌کم احترام آمیخته به رعبی راکه همهٔ اقوام وملل برای‌نام باابهت

۱ - Po ۲ - Aquileia ۳ - Altinum ۴ - Concordia ۵ - Cremona

رم داشتند ازمیان برد . سربازان آلاریک که به امید غارت برسر شوق آمده بودند از شاهراه فلامی‌نیانی[1] گذشتندومعابر کوهستانی و بی‌دفاع جبال آپه‌نین[2] را اشغال کردند و به‌دشتهای حاصلخیز آمبریا فرود آمدند وشاید در همان وقتی که درسواحل کلیتومنوس[3] خیمه برافراشته و قرار یافته بودند ازبدنهادی وگران جانی همهٔ گاوهای نر سفید چون شیر راکه رومیان برای مراسم خاص خود نگاه می‌داشتند کشتند و حریصانه بلعیدند. شهرکوچک نارنی[4] به علت بلندی موضع وطوفانی به موقع وتوأم بارعد وبرق ازخطر محفوظ ماند. ولیکن پادشاه قوم گت دراین شکار حقیر به چشم خواری نگریست و با نیروی کاهش نیافته همچنان پیش‌رفت وپس‌از عبور از زیر طاقهای معظم که به غنایم جنگهای لشکرگت آراسته بود در سایهٔ دیوار شهر رم خیمه زد

در طی دورانی ششصد ونوزده ساله حضور دشمنی بیگانه هرگز باعث هتک حرمت مقر امپراطوری نشده بود. لشکرکشی هانی‌بال وعقب‌نشینی اوکاری نکرد جز آن‌که چگونگی وضع سنا واخلاق مردم‌را نمایان کند ، چونان سنائی که مقایسه کردنش با اجتماع پادشاهان بر شأنش نمی‌افزود بلکه ازقدرش می کاست ، وچنان مردمی که سفیر پیروس[5] ایشان‌را چون مارنه‌سر[6] حیله گرونیرنگ‌بازمیدانست. سناتوران همه درایام جنگهای پونیکی[7] دوران خدمت جنگی خود را به پایان رسانیده بودند بعضی دردرجات پائین‌تر وبعضی درمقامات عالی‌تر، و همهٔ کسانی

---

۱ - Flaminian ۲ - ادیسون Addison شرح زیبائی نوشته است در وصف شاهراهی‌که از جبال آپه‌نین Apennine می‌گذشت. لشکرگت رافرصت آن نبود که زیبائی منظره رابببینند و لیکن بزودی دریافتند که‌معبرتنگ Saxa که‌درزمان وسپاسیان امپراطوراز شکافتن دل‌کوه پدیدآمده بود بکلی‌فراموش شده‌است ونگاهبانی ندارد وازاین کشف خودسخت خشنود شدند. ۳ - Clitumnus ۴ Narni

۵ - Pyrrhus پادشاه اپیروس‌کشوری باستانی درشمال غربی یونان ۶ ـ Hydra مارنه سری‌که به‌دست هرکول‌کشته شد . هر وقت که یکی ازسرهای این مار را می‌بریدند درجای آن دو سر دیگر می‌روئید . ازاینروست‌که لفظ هیدرا را به استعاره درمورد مفاسد مزمنی به‌کار می‌برندکه هر دم‌برآنها می‌افزاید وعلل ومنابع بسیار دارد. ۷ ـ Punic Wars نام سه جنگ میان رم وکارتاژ که‌آخرین آنها درسال ۱۴۶ قبل از میلاد و به‌فتح رم پایان یافت .

که روزگاری کنسول یا سانسور یا دیکتاتور[1] بوده بودند بموجب فرمانی موقة به سمت فرماندهی منصوب گشتند واین فرمان باعث‌آمد که جمهوری رم فوراً از همکاری سردارانی دلیر و کارآزموده مدد یابد. درآغاز جنگ درجزء جمعیت رومیان دویست وپنجاه هزار مرد بودند همه در سنی که بتوانند سلاح برگیرند وبه‌میدان نبرد بروند. ازاینان پنجاه هزار نفر هم‌اکنون دردفاع ازوطن خود جان داده بودند، وبرای بیست وسه فوجی که در اردوهای مختلف ایتالیا و یونان وساردنی وسیسیل واسپانیا به‌خدمت گمارده شده بودند درحدود یک صد هزار سرباز لازم بود. ولیکن هنوز یک صدهزار تن دیگر در رم ونواحی مجاور آن بسر می‌بردند همه برانگیخته به‌نیروی دلیری‌وبی‌باکی زیرا که رومیان همه را از اوان بلوغ برای پیکار تربیت می‌کردند وکارهای سربازی و رسم انضباط‌را بدیشان می‌آموختند. هانی‌بال ازثبات رأی سنای رم درحیرت شد زیرا که سناتوران دست ازمحاصرهٔ کاپوا[2] باز نداشتند و نیروهای پراکنده را فرا نخواندند و در انتظار بسر بردند تا وقتی که او به رم نزدیک شد. هانی‌بال درساحل رود آنی‌یو[3] درسه میلی شهر رم خیمه زد وبه زودی بدو خبر رسید که زمینی که وی بر روی آن خیمه برافراشته است به قیمتی خوب درحراج عمومی به‌فروش رسیده، وخیلی ازسربازان‌را ازراهی درجهت مقابل‌او گسیل داشته‌اند تا افواج اسپانیارا تقویت کنند. هانی‌بال لشکر افریقائی خودرا به‌سوی دروازه‌های رم هدایت نمود ودرآنجا صفوف آراستهٔ سه لشکررا مشاهده کرد که آماده کارزارند. ولیکن هانی بال از وقوع جنگ سخت بیمناک بود زیرا امید گریز نداشت مگر آن که سپاه دشمن همه را تا آخرین نفر ازمیان برمی‌داشت، وعقب نشینی سریع اوگواه شجاعت شکست ناپذیر رومیان بود.

سجایای نجباء و مردم رم

ازمان جنگهای پونیکی سناتوران بسیاری بی‌هیچ وقفه‌ای یکی پس از

۱ ـ در روم قدیم عنوان دیکتاتوری به کسی از عمال دولت تعلق می‌گرفت که در وقت ضرورت با اختیار تام به زمامداری منصوبش می‌کردند. این لغت در ایام قدیم معنی ناپسندیدهٔ امروزین را نداشته است.

۲ - Capua

۳ - Anio

دیگری کرسیهای سنا را اشغال کرده وهمه نام جمهوری ومفهوم آن‌را همچنان محفوظ نگاهداشته بودند ، واتباع فاسد و منحط اونوریوس اکنون به جاه‌طلبی خویشتن‌را ازاعقاب قهرمانانی به شمار می‌آوردند که لشکریان هانی‌بال‌را به‌عقب رانده وملل جهان‌را مغلوب ومطیع خود کرده بودند. پولای[1] متدین پرهیزکار القاب وعناوین دنیوی بسیاری به‌ارث برد ولیکن همه را خوار وبی‌مقدار دانست ، وشرح این قضیه و نیز داستان زندگی این بانوی پارسا را جروم که پیشوای مذهبی وی بود به‌دقت اما به اختصار نگاشته است . اصل ونسب روگاتوس [2] پدر پولا چندان قدیم بود که به‌زمان آگاممنون[3] می‌رسید و شاید که خاندان او ازاصل یونانی بودند ، ولیکن مادرش بلازیلا[4] خاندان سی‌پیو ، وآمی‌لیوس پااولوس ، و دودمان گراکوس را در زمرهٔ اجداد خود به‌شمار می‌آورد ، وتوکسوتیوس [5] شوهر پولا از اینیاس[6] نسب می‌برد که سرسلسلهٔ دودمان سلطنتی جولیانی بود . ثروتمندان خویشتن پسند کوته فکر که‌آرزومند شرف نسب بودند به‌این خودنمائیها ودعویهای بزرگ راضی وخشنود می‌گشتند ومدح وثنای طفیلیان مشوق ایشان می‌شد وعوام خوش‌باور‌را نیزبه‌سهولت می‌فریفتند و رسم اختیار کردن نام خانوادگی حامی و ولینعمت که همیشه میان بردگان آزاد شده وافرادی ازعوام‌الناس رائج بوده‌بود که کل برخاندانهای نامی وممتاز بودند ، تا حدی این‌نودولتان را مدد می‌کرد . ولیکن عوامل بسیاری ازقبیل لطمات خارجی وفساد وانحطاط داخلی بنیان اکثر این خاندانهای بزرگ‌را برانداخته بود ، وجویندگی درطلب سلسلهٔ نسبی شامل بیست نسل درمیان کوههای آلپ و عزلتگاه آرام‌آپ‌یولیا[7] معقول‌تر می نمود تا در رم که صحنهٔ حوادث بود ومقر دولت واقبال وخطر وتحول دائم . دردوران سلطنت هر پادشاهی و از هر ایالتی ومتصرفه‌ای خیلی ازحادثه جویان جسور ومصمم به یاری نبوغ و قریحه یا انواع تبه‌کاریها ثروت‌وعناوین وکاخهای اشراف رم را

---

۱ - Paula ۲ - Rogatus ۳ - Agamemnon درافسانه‌های‌یونانی نام یکی‌ازسلاطین‌می‌سنائی بوده‌که درجنگ تروا لشکر یونان را رهبری نمود . ۴ - Blaesilla ۵ - Toxotius

۶ - Aeneas ۷ - Apulia

غصب می‌کردند وبه بازماندگان خاندانهای کنسولی که مردمی افتاده ومستمند و شاید ازافتخارات پدران خود بکلی بی‌خبر بودند ستم می‌نمودند یا ازایشان حمایت می‌کردند.

در زمان جروم و کلودیان سناتوران به‌اتفاق آراء سلسلهٔ آنی‌سیانی‌را افضل واشرف خاندانهای رومی دانستند، واندك نظری به‌سرگذشت این خانواده‌خود کافیست که بر قدر وارزش خاندانهای قدیم وشریف نسبی بیفزایدکه جاه ومنزلت داشتند و در سلسلهٔ مراتب اشرافی برای احراز مقام دوم می‌کوشیدند. در طی نخستین پنج دوره‌ای که ازعمر شهر رم گذشت نام سلسلهٔ آنی سیانی ناشناخته بود و چنین می‌نمایدکه اصل ایشان از پری‌نست [1] بوده است و جاه‌طلبی ایشان که تازه ازحقوق ومزایای مدنی رم برخوردار شده بودند دیرزمانی به عناوین و امتیازات تریبونی اقناع می شدکه عنوانی برای بعضی ازعوام مردم بود. یك‌صدو شصت وهشت سال پیش از میلاد مسیح خانوادهٔ آنی سیانی به علت برگزیده شدن آنی سیوس به منصب پریتوری، به‌مقام اشرافی نائل آمدند. آنی‌سیوس جنگ ایلیریائی را باپیروزی وسربلندی به‌پایان رسانید ومردم ایلیریا را مقهور خودگردانید وپادشاه ایشان‌را به‌اسیری گرفت. پس از پیروزی این سردار بزرگ سه‌تن ازافراد خاندان وی در دورانهای مختلفی با فاصله بسیار به مقام کنسولی رسیدند. ازروزگار سلطنت دیوکلیسیان تا انقراض امپراطوری مغرب، جلال وعظمت مقام سلطنت نیز نتوانست که ازرونق واعتبار نام درخشان آنی‌سیانی درنظرخلق بکاهد. شاخه‌های‌مختلف شجر آنی‌سیانی که این نام را به‌ارث برده‌بودند به‌مدد وصلت و به ارث بردن‌ثروت وعناوین دودمان آنی‌یانی [2] و پترونیانی [3] واولیب‌ریانی [4] نامها را باهم پیوستندومال برمال افزودند و در هرنسلی شمارعناوین کنسولی که به‌ارث بدیشان رسید چندچندان شد. خاندان آنی‌سیانی دردین ودولت سرآمد اقران ونخستین کسانی ازاعضاء سنا بودندکه به مسیحیت ایمان آوردند، ومحتمل است که آنی‌سیوس جولیان که ازهواخواهان ماگزنیتوس بوده بود وبعداً کنسول و رئیس شهر رم شد دین مسیح راکه مذهب

---

۱ - Praeneste ۲ - Annian ۳ - Petronian ۴ - Olybrian

کنستانتین بود بامیل و بی‌هیچ تأملی پذیرفت تا به این طریق از دوستداری ماگزنتیوس توبه نماید. میراث بزرگی که به این خاندان رسیده بود بر اثر کار و کوشش پروبوس[1] رئیس دودمان مذکور افزونتر شد. پروبوس درامتیازات مقام کنسولی شریک گراسیان بود وچهاربار متصدی مناصب بسیار مهم گردید. املاک وسیع او درسراسر عرصهٔ پهناور دنیای روم پراکنده بود، و باآن که شاید عامهٔ مردم در حق او بدگمانی می‌نمودند و روشی راکه وی در گردآوردن مال بکاربرده بود نمی‌پسندیدند، زندگی آراسته و مجلل و نیزگشاده دستی این سیاستمدار بلند اختر مستوجب سپاسگزاری و ظیفه‌خواران او و تحسین بیگانگان گردید. یادپروبوس در نزد همه کس چندان محترم بود که دوپسر او را مشترکاً به مقام شریف کنسولی برگزیدند و در تاریخ وقایع روم این امتیاز بزرگ را نظیری نبوده است.

«مرمرهای کاخ آنی‌سیانی» عبارتی بود که به‌مثل در وصف ثروت وجلال و رونق بکار می‌رفت و اعیان و سناتوران رم نیز هریک به فراخور رتبت خویش می‌خواست که از این خاندان مشهور و ممتاز تقلید نماید. در شرح دقیقی که در وصف شهر رم در عصر تئودوسیوسی نوشته شده است یک هزار وهفت‌صد وهشتاد خانه را برشمرده‌اند که مقر اعیان محترم وثروتمند شهر بوده است. وضع بسیاری از این کاخهای شاهانه چنان بود که باید غلو شاعر را معذور بداریم که گفته است رم حاوی‌هزاران کاخ و هرکاخی خود در وسعت به شهری میمانست زیراکه اراضی آن شامل هرآن چیزی بود که به کار می‌آمد یا موجب رفاه و آسایش بود از قبیل بازار و میدان مسابقه و معبد و فواره وگرمابه و رواق و بیشه‌های پر از درختان سایه افکن وقفسهای عظیم‌برای نگاهداری انواع پرندگان. الیمپیودوروس[2] مورخ که وضع رم را هنگام محاصرهٔ لشکرگت شرح می‌دهد می‌گوید که چندتن از ثروتمندترین سناتوران سالانه عوائدی از املاک خود دریافت می‌کردند معادل باچهار هزار پوند طلا یعنی بیش از یک‌صد وشصت هزار لیرهٔ استرلینگ، اما ارزش عوائد جنسی املاک مذکور راکه عبارت از غله و شراب بود در این محاسبه

۱ - Probus ۲ - Olympiodorus

بشمار نیاورده است. اگر این غله و شراب فروخته می‌شد ممکن بود که وجه آن بالغ بریک‌سوم عایدی نقدی شود، و چون وظیفه‌سناتوری را بااین ثروت بیرون از حد مقایسه می‌کردند وجهی معادل یک‌هزار یایک‌هزار وپانصد پوند طلا را که بابت منصب خود می‌گرفتند بیش از حدکافی برای شأن سناتوری نمی‌دانستند زیراکه سمت مذکور مستلزم مخارجی بود از برای تفاخر وجلب‌نظر مردم. درشرح وقایع زمان اونوریوس چند مثال بارز را ذکر کرده‌اند از سناتوران خودبین که‌مورد محبت مردم بودند. اینان بمناسبت مقام پریتوری جشنی برپا می‌کردند که هفت روز دوام می‌یافت وبیش از یک‌صد هزار پونداسترلینگ خرج آن می‌شد. املاک سناتوران رومی که بمراتب بیش از ثروتهای امروزین‌بود محدود به‌مرزهای ایتالیا نبود، و وسعت‌آنها چندان بود که ازکرانه‌های‌دریای یونان[1] و اژه نیز درمی‌گذشت و به دورترین نقاط متصرفات امپراطوری می‌رسید. شهر نیکوپولیس[2] که اگوستوس آن را به‌منزلهٔ یادگاری بمناسبت فتح آکتیوم بنانهاد ملک پولای متدین بود، و سنکا[3] به این نکته توجه‌کرده است‌که رودهائی‌که روزگاری‌حد فاصل میان ملل متخاصم بود اکنون همه از اراضی و املاک رومیانی می‌گذشت‌که به‌عمل دیوان اشتغال نداشتند. املاک رومیان برحسب کیفیت وضع وحال یا تمایل درونی هرمالکی باکار وزحمت بردگان اوکشت‌می‌شد یا درازاء مال الاجاره‌ای معین ومقرر به‌دهقانی ساعی وکوشنده واگذار می‌گردید. نویسندگان اقتصاددان عهد عتیق روش نخستین را باتأکید بسیار برای هرجائی‌که امکان داشت وعملی بود توصیه‌می‌کردند، اما اگر ملکی به‌علت وسعت یابعد مسافت از چشم مالک آن دور ونظارت شخص وی ناممکن بود این نویسندگان اصلح آن می‌دانستند‌که مستأجری موروثی‌که از قدیم باملک آشنائی داشته وبه‌آن ناحیه علاقه‌مند و در محصولش ذی‌نفع‌بوده است به‌نگاهداری‌ملک و زراعت آن گمارده شود تااداره‌ٔ امور در دست مباشری‌اهمالگر و غیر امین نیفتد.

---

۱ ـ قسمتی از دریای مدیترانه میان قسمت جنوبی ایتالیا و یونان.

۲ - Nicopolis

۳ - Seneca

اعیان ثروتمند پایتختی عظیم که حصول افتخارات جنگی هرگز شوقی در دلشان پدید نمی‌آورد و به مشاغل دیوانی نیز کمتر می‌پرداختند طبعاً فرصتی را که در دست داشتند صرف کار زندگی و تفریحات آن می‌کردند. در رم تجارت را همیشه به‌چشم حقارت می‌نگریستند اما سناتوران هم از نخستین روزگار جمهوری با کار پردرآمدرباخواری برمیراث خود وشمارمشتریان خویشتن افزودند ، وعلاقهٔ مشترك رباخوار وربا دهنده و سود هر دو در آن‌بود که از قوانین مهمل و منسوخ که شامل ایشان می‌شد اجتناب یا آنها را نقض نمایند . شك نیست که ذخیرهٔ عظیمی از ثروت به‌صورت مسکوك رائج امپراطوری یا به صورت ظروف زرین و سیمین همیشه در رم موجود بوده است چندان که در زمان پلینی قفسه‌های بسیاری درسفره‌خانه‌های ثروتمندان رم انباشته‌ازظروف تمام نقره بود به‌مراتب بیش ازآنچه سی‌پیو ازکارتاژ شکست خورده باخود به رم آورده بود. اکثر اعیان و اشراف که ثروت خود را صرف تنعم و رفاه عیش می‌کردند در عین ثروتمندی خویشتن را فقیر می‌یافتند، و باآنکه دائم به‌خوشگذرانی مشغول بودند خویشتن راعاطل وبی‌کاره می‌دانستند. خواسته‌های ایشان پیوسته بارنج دست هزاران کارگر و بردگان بی‌شماری مهیا می‌شد که خادمان خانگی بودند و از بیم مجازات کار می‌کردند. صاحبان انواع حرفه‌هاوکسبها از قبیل صنعتگران و تجار بازاری که نیروی‌قوی‌تر یعنی امید سود ایشان را به کوشش می‌گماشت نیز آنچه راکه اعیان رم‌به‌هوس می‌خواستند فراهم می‌آوردند. قدما از بسیاری از وسائل رفاه زندگی که به‌واسطهٔ پیشرفت صناعت اصلاح یا اختراع شده است محروم بودند، و راحت وآسایش واقعی که به‌واسطهٔفراوانی پارچه و شیشه برای ملل امروزین اروپا میسر است به‌مراتب بیش از آنست که سناتوران رومی[1] داشتند باوجود همهٔ اسباب و وسائل جمیل و گران قیمت رفاه زندگی ولذات حسی که‌در دسترس ایشان بود. تجمل دوستی سناتوران و عادات وآداب زندگی ایشان موضوع تفحص دقیق وپرکاروکوشش

۱ ـ آربوتنات دانشمند به‌مزاح و بعقیدهٔ من‌به‌حقیقت گفته‌است که اگوستوس نه‌جام شیشه درپنجره‌های خانهٔخود داشت و نه‌پیراهنی برتن. در دورانهای بعد استعمال شیشه و پارچه رواجی بیشتر یافت .

بوده است ، اما چون بررسی آنها مدتی بیش از آنچه باید مرا از طرح اصلی این کتاب‌به‌کاردیگری مشغول خواهدکرد، لذاوضع رم و مردم‌آن را به‌دقت وصحت چنان شرح خواهم‌دادکه بیشتر بادوران هجوم قوم‌گت تطبیق‌کند. آمی‌یانوس مارسلینوس[1] که به‌حکم عقل در پایتخت امپراطوری مسکن‌گزید زیراکه رم را مناسبترین جائی برای نوشتن تاریخ عصر خود می‌دانست، داستان وقایع مملکتی را باشرحی‌گویا در باب مکانها ومردمی‌که خود باایشان آشنائی‌بسیار داشته است درهم می‌آمیزد . خوانندهٔ بصیر نمی‌تواند لحن خشن انتقاد و روش او را در انتخاب وقایع و مقتضیات آنها و سبک بیانش را بپسندد، وشاید تعصبات نهانی و خصومتهای شخصی آمی‌یانوس را درآنها مشاهده‌کند یعنی تعصبات و دشمنیهائی که وی را بدخوی و ترش روی نموده بود. اما همین خواننده اگر به طمأنینه و درست اندیشی تأمل نماید به‌یقین مشاهده می‌کندکه آمی‌یانوس‌نگارندهٔ تصویری دیدنی و مبتکرانه از آداب و رسوم زندگی رومیانست.

« عظمت رم (چنین است سبک بیان این مورخ) متکی بر اتحادی نادر و تقریباً باور نکردنی میان فضیلت و طالع سعد بود. دوران دراز مدت‌کودکی‌رم صرف زدوخوردی پر رنج و زحمت با قبائل و همسایگان و دشمنان شهری شد که رشد ورونقش روز افزون بود. در دوران نیرومندی و شور جوانی رم درمقابل تند باد حوادث جنگی پایداری نمود و لشکریان خود را تا به آن سوی‌کوهها و دریاها برد ، و آخرالامر در وقتی‌که به پیری نزدیک می شد و شهرت نام آن چندان هولی در دلها بر می انگیخت‌که ترس خود بتنهائی درشکست دشمن مؤثر بود ، رم جوینده نعمت راحت و آرامش‌گردید. این سالخورده شهر محترم‌که پای بر سر خونخوارترین مردم روی زمین نهاده و نظامی مبتنی بر قانون مستقرکرده و پیوسته حافظ عدل و آزادی بوده بود اکنون چون والدی دانا و توانگر او را همین بس بودکه ادارهٔ میراث عظیم خود را به عهدهٔ قیاصره‌که فرزندان برگزیدهٔ او بودند محول‌کند . اکنون از پی آشوب و غوغای جمهوری آرامشی‌کامل

۱- Ammianus Macellinus

و فارغ از بیم و تشویش به میان آمد از آن قبیل که روزگاری در عهد سلطنت نوما نصیب گشته بود. گذشته ازاین رم را هنوز به منزلهٔ خاتون ملک سراسر زمین می پرستیدند و ملل فرمانبردار هنوز نام آن و حشمت و عظمت سنا را محترم می داشتند. ولیکن رفتار بعضی از اعیان و اشراف این عظمت ذاتی و طبیعی را (چنانکه آمی‌یانوس می‌گوید) ملوث و ننگین می‌کند زیرا که ایشان بی اعتنا به شأن و منزلت خود و کشور خویشتن می پندارند که در کارهای نابخردانه و فسق و فجور آزادی بی حد و حصر دارند و با عجب و غرور بیهوده بر سر القاب و اسامی خانوادگی با هم می ستیزند، و عجیب آنکه اسامی والقابی انتخاب یا اختراع می‌کنند سنگین و پرطنین - از قبیل ری بوروس[1] یا فاب یونیوس[2] و پاگونیوس[3] یا تاراسی یوس[4] - که آهنگ آنها ممکن است به گوش مردم عوام عجیب آید و شایسته احترام باشد. آرزوی بیهوده مخلد کردن نام و یاد خویشتن اعیان رم را برآن می دارد که هر روز بر شمار مجسمه‌های برنز و مرمری که از ایشان موجود است بیفزایند و راضی نمی شوند مگر آن‌که این مجسمه‌ها به طلا اندوده شود، امتیازی که در اول به آسی‌لیوس[5] کنسول اعطاء گردید پس ازآن‌که وی به یاری لشکر و تدابیر درست، آنتیوکوس[6] پادشاه را مطیع و مغلوب کرده بود. تفاخر این قوم در نمایاندن یا شاید بزرگتر نمودن مال‌الاجاره‌ای که از برآمدن تا فرونشستن خورشید از املاك و مستغلات خود در سراسر متصرفات امپراطوری دریافت می‌کنند به حق خشم هرانسانی را بر می انگیزد زیرا مردم به یاد می آورند که میان اجداد فقیر اما دلاور اعیان امروزین با پست‌ترین سربازان تفاوتی نبود و ایشان نیز نه طعام لذیذ می‌خوردند و نه جامهٔ فاخر بر تن می‌کردند. ولیکن اشراف امروزین قدر و منزلت خود را با مقیاس دیگری می‌سنجند یعنی هرآن‌کس که ارابه‌اش[7] مجلل‌تر و جامه‌اش سنگین‌تر و فاخرتر باشد

---

۱ - Reburrus ۲ - Fabunius ۳ - Pagonius ۴ - Tarrasius ۵ - Acilius ۶ - Antiochus

۷ - ارابه‌های رومیان غالباً ازنقرهٔ سنگین وزن بود بود که آن را به‌طرحی عجیب نقش می‌کردند و پوششهای اسبان و استران آراسته به زر بود. این‌گونه وسائل مجلل از زمان نرون تا عهد اونوریوس رواج داشت، و شش سال پیش از محاصره لشکرگت روزی که اشراف رم به استقبال ملاتیای مقدس شتافتند سراسر شاهراه آپیانی پوشیده شد از ارابه‌های مجلل ایشان با این همه باید گفت که اگر تجمل را با راحت معاوضه کنیم درست کرده‌ایم و کالسکهٔ سادهٔ امروزین که به فنر تکیه می‌کند بمراتب بهتر از ارابه‌های رومی است که بر محوری می‌چرخید و اکثر آنها مسافر را ازشدائدگرما وسرما و دیگر تغییرات جوی محفوظ نگاه نمی‌داشت.

اهمیتش نیز بیشتر است. لباس بلند ایشان که از پرند ارغوانیست به وزش باد موج می زند و هرگاه که این جامه به تعمد یا بر حسب تصادف گشوده شود لباسهاو نیم تنه هائی که در زیر آن نمایان می شود همه گرانبهاست و بر روی آنها نقش انواع حیوانات را باتارهای ابریشم رنگ‌رنگ دوخته‌اند. اعیان رم هنگام عبور از کوچه ها پنجاه خدمتکار به‌دنبال دارند وبا سرعتی، و تهوری حرکت می کنند که سنگفرش کوچه‌ها را برمی کنند چندان که گوئی با اسب برید سفر می کنند. بانوان خاندانهای اشرفی نیز آزادانه و به بی‌باکی از مثال سناتوران تقلید می نمایند ومحملهای سرپوشیدهٔ ایشان دائم در فضای وسیع شهر و حوالی آن درگردشند. هروقت که این مردم عالی مقام عنایت می‌فرمایند و به گرمابه های عمومی می روند به محض ورود به حمام بانگ بر می آورند و به لحنی بی ادبانه فرمان صادر می کنند و نظافتگاه عمومی مردم رم را به خود اختصاص می دهند. اگر در این مکانهای مخصوص که عامهٔ زنان و مردان رم بدانها روی می آورند رسوائی بدکاره را ملاقات کنند که اسباب لذت و خوشی ایشان را فراهم آورد او را به مهربانی درآغوش می گیرند و به این طریق محبت خویشتن را اظهار می کنند ، ولیکن باکبر و غرور بسیار درود وسلام دیگر رومیان را ناشنیده می گیرند زیرا که اینان مجاز نیستند که افتخاری بزرگتر از بوسیدن دست و زانوی‌اشراف را آرزو کنند . پس از شستن بدن و تر و تازه شدن این مردم والامقام دگر باره خویشتن را به انگشتریها و دیگر علائم عزو جاه می آرایند ، و از میان جامه های شخصی که ازلطیف‌ترین پارچه ها وشمار آنها چندان است که دوازده نفر را بس‌است لباسهائی‌راکه درآن لحظه موافق دلخواه ایشان است برتن می کنند و تا وقتی که از گرمابه خارج شوند همان روش معجبانه را ادامه می دهند که بخشودنی نیست مگر شاید درکسی مانند مارسلوس آن هم پس ازفتح سیراکوز. بعضی‌اوقات این «قهرمانان» کارهای مشکلتری را بر عهده می گیرند ، مثلا به املاك خود در ایتالیا می روند و با رنج وکوشش بردگانی که به کارگماشته‌اند لذت و سرگرمی شکار را حاصل می آورند . اگرگاهگاهی علی‌الخصوص در روزگرمی جرأت آورند

و در سفائن پر نقش و نگار از دریاچهٔ لوکرین[1] به جانب ویلاهای خود درکرانهٔ دریای پوتیولی[2] وکائیتا[3] بادبان برافرازند سفر خود را به لشکرکشیهای قیصر و اسکندر تشبیه می‌کنند. با اینهمه اگر مگسی جسارت ورزد و برروی چینهای چتر زرنگار ایشان بنشنید، یا شعاع آفتاب از شکافی در چترکه دیده نمی شود و بر اثر بی دقتی پدیدآمده است نفوذکند ایشان از مشقات تحمل ناکردنی خود شکایت می نمایند و بابیانی تصنعی نوحه سرائی می‌کنندکه ما درکشورقوم سی مریانی[4] که سرزمین ظلمت جاودانیست به دنیا نیامده‌ایم. در سفرهای اعیان و اشراف رومی‌به نواحی خرم و سرسبز ساحلی، خدمتگاران خانگی همه باخداوندگار خودحرکت می‌کنند. همچنان‌که سربازان سوار و پیاده و افواج سبک اسلحه و سنگین اسلحه و صفوف مقدم و مؤخر سپاه روم به فرماندهی سرداران لایق کاردان منظم و مرتب می شوند، رئیس خدمتگاران نیز خیل بردگان و ملازمان را بترتیبی که شاید تقسیم‌می‌کند و درجائی‌که باید قرار می‌دهد و نشان ریاست اوعصائیست که دردست دارد. لباسها و جامه دانها را در پیشاپیش می برند و از پس آنها خیل طباخان و خدمهٔ جزء که به‌کار مطبخ وسفره گماشته شده‌اند حرکت می‌کنند. قسمت اعظم این مردم جمع مختلفی ازبردگانندکه اتفاقاً براثر اجتماع عوام‌الناس بیکاره یا وظیفه‌خوار افزایش پذیرفته است. درعقب این گروه مردم خواجه‌سرایان مقربند و صفوف ایشان بر حسب تقدم سنی تنظیم یافته است یعنی پیران در پیش و جوانان به دنبال ایشان حرکت می‌کنند. شمار خواجه سرایان و زشت روئی ایشان تماشاگران را متنفر و خشمگین و هر بیننده‌ای را مستعد دشنام دادن به سمیرامیس[5] می‌کندکه فن ظالمانه عقیم‌کردن مردان را ابداع کردکه موجب نامرادی غرائز طبیعی است وگل آرزوی نسلهای آینده را پیش از شکفتن پژمرده می‌کند. اشراف رم بر خادمان خانگی حکمروائی می نمایند و هرگاه شخصاً رنجشی

۱ - Lucrine ۲ - Puteoli ۳ - Caieta ۴ - Cimmerians قومی افسانه‌ای‌که بنابرگفتهٔ همر در سرزمینی تیره و مه آلوده می‌زیستند. ۵ - Semiramis در افسانه آمده است‌که سمیرامیس ملکهٔ آشوری مؤسس بابل وزنی بسیار شهوت بود.

حاصل کنند نازك طبعی خویشتن را به شدت هر چه تمامتر ظاهرمی سازند ولیکن برای بقیت آدمیزادگان جز تحقیر و بی اعتنائی احساسی ندارند. فی‌المثل وقتی که آب گرم بخواهند اگر برده‌ای در فرمانبرداری تأخیر نماید فوراً وی را به کیفر گناه سیصد تازیانه می‌زنند و اگر همین برده کسی را به عمدا بکشد خداوندگار او به نرمی می گوید که این بردهٔ من سفله‌ایست ناکس و اگر جرم او مکرر شد از قصاص درامان نخواهد ماند. پیش ازاین مهمان‌نوازی ازمکارم رومیان بوده بود و هر بیگانه‌ای که خویشتن را مستحق اجری و پاداشی می دانست یا شوریده بخت وگرفتار می‌پنداشت و مددی می‌خواست از کیسهٔ فتوت رومیان معونتی می گرفت یا مزدی و انعامی. در این ایام نیزاگر بیگانه‌ای که جاهی و منزلتی دارد به نزد سناتوری مغرور و توانگر راه یابد در نخستین مجلس با چنان گرمی و اظهار لطف و حال پرسی مقدمش را گرامی می‌دارندکه وی شیفته و مفتون ادب و مهربانی دوست مشهور و ممتاز خود می گردد و بسیار پشیمان می شودکه چرا سفر خویشتن را به رم این‌همه وقت به تأخیر افکنده است، رم که مقر اصلی امپراطوری و زادگاه آداب و رسوم‌زندگی رومیانست. میهمان امروزین که مطمئن است که بار دگر نیز به لطف و مهربانی از او پذیرائی خواهندکرد فردای آن روز مجدداً به ملاقات میزبان دیروزین می رود و چون درمی یابدکه او خود و نامش وکشورش هم‌اکنون فراموش شده است بیزار و خشمگین‌می گردد، واگر هنوز مصمم است‌که اصرار و پایداری نمایدکم‌کم از زمرهٔ حواشی و وظیفه خوران به شمار می آید و اجازت می یابدکه با سعی و دقت بسیار و فایده اندك شرط ادب را در برابر خداوندگار مغرور خویشتن بجای آورد ، خداوندگاری که نه حق می شناسد و نه دوستی می داند و حتی چندانش لایق نمی شمارد که به حضور یا غیبتش التفاتی‌کند . هر وقت توانگران می خواهند ضیافتی مهم درخور پسند همهٔ میهمانان ترتیب بدهند ، ویاهرگاه بخواهند سفره‌ای برای‌دوستان خاص بگسترند وانواع نعمات خوردنی را در حد وفور مهیاکنند چندان‌که زیان و وبال آورد ، در انتخاب میهمان دقت و اندیشه بسیار می‌کنند. مردم عفیف

فروتن و اشخاص آرام و موقر و اهل دانش و فضل را کمتر بر می‌گزینند، وکسی که مأمور اعلان اسامی میهمانان است غالباً تحت تأثیر سود شخصی به‌این سوی و آن سوی مایل می شود و با چیره‌دستی اسامی گمنامترین و ناکس‌ترین آدمیزادگان را در صورت اسامی دعوت شدگان واردمی کند. ولیکن رفیقان همدمی که پیوسته ملازم رجال بزرگ وکل‌برایشانند سودمندترین نیرنگها را که فن تملق گوئی است بکار می برند و با اشتیاق تمام ثناخوان هر عمل و هر گفتهٔ حامی خویشتنند که پشتیبان دائم ایشانست، و با جذبهٔ شوق ستونهای مرمرین والوان سنگ فرش دولت سرای او را می‌نگرند و با جد و جهد تمام در مدح شکوه و زیبائی آنها سخن می گویند زیرا به ایشان آموخته‌اند که ثنا خوانی ومدیحه گوئی مظهری از اهلیت و شایستگی است. سنجابها[1] و پرندگان و ماهیانی که درسفرهٔ رومیان توانگر می گذارند بزرگتر از حد معمولست و خورندگان به‌دقت‌وکنجکاوی درآنها می نگرند و ترازوی دقیقی برای تعیین وزن واقعی آنها بکار میرود و، با آنکه میهمانان عاقل‌تر ازاین مکررات بیهودهٔ ملال انگیز متنفرند، محرران را احضار می کنند تا با نوشتن سند موثق به صحت واقعه‌ای چنین شگفت انگیزگواهی دهند. وسیلهٔ دیگر برای آشنائی بابزرگان و همنشینی ایشان سرگرمی قمار،یا چنانکه به ادب و نزاکت بیشترگفته می شود، «بازی» است. بازی کنندگان همه باهم متحداند و عهد مودت، یا درستتر بگویم، دسیسه‌ای درمیانشان هست که ایشان را با رشته‌ای محکم و ناگسستنی به هم می پیوندد. مهارت خاص در فن نرد بازی راهیست مطمئن برای حصول ثروت و شهرت. اگر استادان این فن «شریف» را در مجالس ضیافت در زیر دست رئیس شهر بنشانند همان تعجب وخشمی در چهرهٔ ایشان نمایان می شود که باید در چهرهٔ کی‌تو[2] ظاهر شده باشد در وقتی که مردم بلهوس از رأی دادن به او برای احراز منصب پریتوری امتناع

۱ - این‌حیوان که در بیشه‌ها بسرمی‌برد درسرمای‌زمستان بی‌حس وحرکت می‌شود. تولید سنجاب‌وپرورش آن‌یکی ازمنابع سودمنددرآمد روستائی‌بود، و پس‌از آنکه‌خوردن آنهارا ممنوع کردند مقدار مصرفش دراغذیه اعیان و اشراف افزایش بسیاریافت! می گویند که این‌حیوان هنوز دررم امروزین ارزش‌بسیار دارد وآن را به‌تحفه به نزد دوستان‌می‌فرستند.

۲ - Cato

ورزیدند. کسب دانش به ندرت توجه اعیان رم را به خود مشغول می دارد زیرا که ایشان از خستگی کتاب خواندن و مطالعه نفورند و در منافع و مزایای آن به چشم حقارت می‌نگرند و کتابی نمی خوانند مگر دیوانهای اشعار هجائی و طنز آمیز جوونال[1] و تواریخ افسانه‌ای طویل و ملال آور ماریوس ماگزیموس[2]، و کتابخانه هائی که از پدران خود به ارث برده‌اند مانند سردابهای تاریک و حزن انگیز از انظار دیگران پوشیده است وروشنائی روز را بدانها راهی نیست. ولیکن آلات گران قیمت تماشاخانه‌از قبیل نی و رباب و ارغنون آبی را برای‌ایشان می سازند و آهنگ موزون ساز و آواز پیوسته در قصرهای رم به گوش می رسد. این کاخ نشینان صوت را از معنی دوستتر دارند و نگاهداشت بدن را از نگاهداشت فکر. یکی از اصول مفید درست به‌عقیدهٔ ایشان اینست که اندك ظن سخیفی درباب مسری بودن بیماری دوستان یکرنگ چندان‌مهم است که‌باید مانع آمد ورفت ایشان شود، و خدمتگارانی که به رسم ادب به نزد بیمار فرستاده می شوند تا از حال او پرسش کنند مجاز نیستند که به خانه بازآیند مگرآن که قبلا به‌رسم معهود خویشتن را تطهیر کنند. اما این نازك مزاجی زنانهٔ خودپسندانه گاهگاهی در برابر شهوت آزکه برجان ایشان حاکمست سر تسلیم فرود می آورد. امید جلب منفعت سناتوری توانگر وگرفتار درد نقرس را برآن می دارد که تا اسپولتو[3] برود، وهستند کسانی که به سبب فرزندی و خویشاوندی یا حتی به امید وصول سهم الارثی که باید بنا به وصیتی به ایشان برسد غرور و شرف نفس را می‌شکنند و این هردو را مطیع و فرمانبردار شهوت میراث خواری می کنند، و از اینروست که توانگران بی فرزند مقتدرترین رومیانند. گرفتن امضاء در ذیل وصیت نامه‌ای که به سود کسی باشد، وحتی تسریع ساعت مرگ و اجراء مفاد وصیت نامه هنریست که آن را کاملا میفهمند ومی پذیرند. گهگاهی اتفاق افتاده است که زنی و شوهری دریک خانه و لیکن در حجره‌های مختلف در خیال خود طرحی نیکو در می افکنند که یکی

۱ - Juvenal شاعر هجونویس رومی که درنیمهٔ اول قرن دوم میلادی از جهان‌رفت.
۲ - Marius Maximus
۳ - Spoleto

بر دیگری پیشدستی نماید و وکیلان خود را فرا می‌خوانند تا نیات ومقاصد ضد و نقیض خویشتن را برایشان افشاء نمایند. رنج و تشویشی که از پی تجمل پرستی بی‌حد و اندازه روی می‌نماید غالباً بزرگان رم را مجبور می‌کند که عنداللزوم به چیزهائی تن دردهند که ایشان را خوار و خفیف می‌کند. وقتی که می‌خواهند پولی به وام بگیرند مانند بردگان سفله طبع‌لابهٔ بسیار می نمایند به سبکی که‌در کمدیها دیده می شود، ولیکن چون از ایشان بخواهند که وام را بازپس دهند در سخن گفتن‌لحن شاهانه و غم زدهٔ نوادگان هرکول را اختیارمی‌کنند، واگر مطالبهٔ دین تکرار شود بی هیچ تأملی سفله‌ای تملق‌گوی رامی یابند که معتمد ایشان باشد و به او می‌آموزند که طلبکارگستاخ را به زهر خوراندن یا جادوگری متهم‌کند، و چنین طلبکاری به ندرت از زندان خلاص می شود مگر آنکه اول سندی امضاء کند که وجه قرض تماماً به او پرداخته شده است. این مفاسدی که اخلاق رومیان راپست می‌نماید آمیخته با اوهام پرستی کودکانه‌ایست که ایشان را نابخرد وبی‌معرفت‌می‌نماید ومفتضح ورسوا می‌کند. ایشان‌بااعتماد کامل پیشگوئیهای فالگیران را می شنوند واین فالیگران چنان می‌کنند که‌گوئیا در امعاء و احشاء حیوانات قربانی شده علائم عظمت و رونق آینده را می خوانند، و بسیارند کسانی که جرأت نمی آورند که تن خود را بشویند یا طعام بخورند یا در ملاء عام‌آشکار شوند مگر آنکه اول با دقت تمام و موافق قواعد و اصول علم ستاره شناسی در سعد و نحس عطارد و وضع ماه بنگرند. و عجیب آن است که این عقیدهٔ سخیف غالباً ممکن است در میان شکاکان بی ایمان مشاهده‌گردد که به بی حرمتی‌وجود قدرتی لاهوتی را انکار و یا درآن شک می‌کنند.»

مردم رم

دربلاد پر جمعیتی که مرکز صنعت و تجارت است طبقات متوسط مردم که از هنر و یا زحمت دست خود کسب معاش میکنند معمولا در تولید نسل از همه بارورترند و از دیگران مفید تر، وهم به‌این سبب حقا در جامعه شایسته‌احترام

بیشتر. ولکن عوام‌الناس رم درحرفه‌های بی‌تحرك عبیدانه به چشم حقارت نظر می‌کردند و بدین علت از قدیمترین ایام پیوسته از فشار بار سنگین قرض و ربا پردازی در رنج و عذاب بودند وفلاحان نیز در دوران خدمت جنگی مجبور بودند که از کشت مزرعه خود دست بدارند. اراضی قابل کشت ایتالیا که در اول میان خانواده‌هایی از مالکان آزاد اما مستمند تقسیم شده بود بتدریج بوسیله اشراف آزمند خریده یا غصب شد، و حساب کرده‌اند که در دوران قبل از سقوط جمهوری فقط دو هزار رومی[1] دارای ثروت بوده‌اند. با این همه مادام که مردم باادادن رأی حق اعطای مناصب مهم دولتی و فرماندهی افواج و حکومت متصرفات ثروتمند را در اختیار داشتند حس غرور سختیهای فقر وتنگدستی را تاحدی برایشان‌آسان می نمود، و سخاوت طالبان جاه و مقام در وقتی که باید حوائج ایشان را برمی‌آورد. آرزوی جویندگان مقام این‌بود که به رشوت دادن اکثر آراء سی و پنج «عشیره»[2] یا صد و نود سه[3] گروه صد نفری رومیان را بدست آورند. اما وقتی که مردم مسرف مبذر به نابخردی میراث قدرت و حق به‌کار بردن آن را از خویشتن زائل و به دیگران منتقل کردند، در عهد سلطنت قیاصره منحط شدند و جماعتی زبون و بیچاره گشتند و اگر خیل بردگان آزاد شده و غربا و بیگانگان پیوسته بر شمار ایشان نمی‌افزود ناچار باید بکلی ازمیان رفته باشند. هم از ایام هادریان امپراطور شریف زادگان بومی به حق شکایت می‌کردند که پایتخت ایشان همهٔ مفاسد عالم و نیز راه و رسم اقوام بکلی متضاد را جلب کرده است. بی اعتدالی طایفه گال، و حیله‌گری و سبک سری یونانیان، و خشونت و عناد مصریان و یهودیان، وبرده خوئی‌آسیائیان، وفسق فجور سوریان مخنث که تن به هرکار پستی درمی‌دادند با خوی جمع کثیر مردم گونه‌گون روم درآمیخته بود، مردمی که به نام بلند اما

۱ ـ این حسابی است که فیلیپوس تریبون کرده است وغرضش آن بوده که‌درباب فقر و بدبختی عوام‌الناس غلوکند و اظهار تأسف نماید. ۲ ـ کلمه عشیره یا tribe در میان رومیان قدیم به معنی تقسیمات ارضی و سیاسی به‌کار می‌رفته است‌که عدد آنها در اول سی‌بود و بعد به سی وپنج رسید. ۳ ـ Century به غیر ازمعنی معروف‌آن درروم قدیم به‌معنای دیگری نیز به‌کار میرفته است منجمله به معنی‌گروه‌های صدنفری مردم هرناحیه‌ای برای رأی دادن.

دروغین رومی جرأت می‌آوردند که دیگر اتباع امپراطوری وحتی پادشاهان خود را که بیرون از محدودهٔ شهر رم زندگی می کردند به دیده حقارت بنگرند.

با این همه نام شهر رم را هنوز با احترام بر زبان می‌راندند واز غوغا و آشوب مکرر و بلهوسانه ساکنان آن به اغماض در می گذشتند وایشان را سیاست نمی کردند ، و جانشینان کنستانتین بجای آنکه بقایای حکومت دمکراتیکی را به قدرت جنگی بکلی درهم شکنند و از میان بردارند خود پیروسیاست اگوستوسی شدندو کوشیدند که ازمشقات فقروفاقه این خیل بی‌شمارمردم بی کاره بکاهند وایشان را سرگرم و خوشحال کنند. الف: برای آسان کردن کار عوام الناس تنبل مقرر شد که‌در عوض توزیع ماهانهٔ غله روزانه مقداری نان به ایشان بدهند. پس به خرج دولت تنورهای بسیار ساختند و آنها را اداره کردند و در ساعت معین هر فرد رومی که پروانه در دست داشت از پلکانی که به مردم محله یا ناحیهٔ او اختصاص یافته بود بالا می رفت و به رایگان یا به بهای بسیار اندك نانی به وزن سه پوند برای مصرف خانواده خود می گرفت. ب: در جنگلهای لوکانیا بلوط‌هایی می رویید که گله‌های بزرگ گرازهای وحشی به خوردن آنها فربه می شدند و گوشت سالم فراوان ارزان قیمت نوعی از خراج محسوب می‌شد . در پنج ماه از سال مرتباً مقداری گوشت خوك نمك سود در میان مردم فقیرتر توزیع میگردید و مصرف سالانه پایتخت‌را ، حتی در وقتی که جلال و رونق سابق این شهر کاهش بسیار یافته بود ، به موجب اعلامیه‌ای که والن تی نیان سوم منتشر کرد سه میلیون و ششصد و بیست و هشت هزار پوند تعیین کردند. ج: به رسم قدما به کار بردن روغن در چراغ و درگرمابه ضروری بود و مالیاتی که به صورت روغن به سود رم بر مردم افریقا تحمیل شد از جهت وزن بالغ بر سه میلیون پوند میشد که شایدبرابر با سیصدهزارگالن انگلیسی بود. د: نگرانی اگوستوس برای تهیه مقدار کافی غله جهت پایتخت محدود به این یك جنس بود تاقوت لازم مردم فراوان باشد و ازآن تجاوز نمی کرد ، و چون مردم بانگ و فریاد برآوردند که‌شراب گران وکمیاب است ، پادشاه مصلح با وقار اعلان نامه‌ای صادرکرد تا

به اتباع خود یادآوری کند که هیچ کس نمی تواند حقاً از تشنگی شکایت کند زیرا که قناتهای اگریپا[1] منشأ چندین نهر پرآب است و آب صافی و سلامت افزا به شهر می رساند. اما امساك در شراب نوشیدن که رسمی سخت بود کم کم به سستی گرائید و با آن که طرح بزرگوارانه اورلیان ظاهراً به نحو کامل اجرا نشد خوردن شراب را با شرایطی سهل وآسان مجاز کردندو ادارهٔ انبارهای شراب را که ازآن دولت بود به دست یکی از عمال محترم دیوان سپردند و مقدار وافری از شراب کامپانیا را به ساکنان خوشبخت رم اختصاص دادند.

قنات های عظیمی که تمجید و تحسین اگوستوس آنها را به حق مشهور کرده است ، مخازن گرمابه هایی را پیوسته از آب پر می کرد که ازکیسه فتوت امپراطور در سراسر شهر ساخته شده بود. مثلا گرمابه انتونیوس کاراکالا ، که در ساعات معینی باز بود و همه کس از مردم عادیو سناتوران نیز ازآن استفاده می کردند ، بیش از هزار و ششصد کرسی مرمرین داشت و عدد کرسی های گرمابه دیوکلیسیان را متجاوز از سه هزار بر شمرده‌اند. دیوارهای این عمارات رفیع پوشیده از سنگ کاریهای تماشایی بود که از جهت لطف طرح و انواع رنگهائی که درآن‌ها به کار می رفت به هنر نقاشی می مانست. سنگ سماق مصر را در نهایت زیبائی بانگین های مرمر سبز وگران بهای نومیدیه می آراستند ، و نهر روان آب گرم پیوسته از چندین دهانه عظیم از نقره سنگین وزن درخشنده به درون حوضهای بزرگ فرو می ریخت ، و پست‌ترین رومیان می توانست با یک سکه مسی لذت استفاده ازاین صحنهٔ پر شکوه و تجمل را بخرد ،کیفیتی که شاید حسد پادشاهان آسیا را برمی‌انگیخت . از این کاخ های شاهانه دسته‌های عظیم مردم چرکین ژنده پوش بیرون می‌آمدند که نه کفش برپاداشتند و نه خرقه‌ای برتن ، وایام را به‌بطالت درکوچه‌ها یادرفوروم میگذراندند تااخبار را بشنوندوباهم مجادله کنند ، و نقد قلیلی را که باید خرج زن وفرزند کنند درقمار بازی بیش از

۱- Agrippa ۲- Campania

اندازه بباد دهند و ساعات شب را تا می خواهند برای دفع شهوات پست حیوانی در میخانه‌ها وفاحشه خانه‌های مظلم محقر بسر برند.

اما پرشورترین و عالیترین سرگرمی انبوه مردم عاطل بیکار چیزی جز تماشاو مشاهده مسابقات مکرری نبودکه در آمفی تاتر صورت می پذیرفت. زهد و دینداری پادشاهان مسیحی پیکارهای خونخوارانه گلادیاتورها را ممنوع کرده و از میان برده بود، ولیکن مردم رم هنوزسیرك را خانه و معبد خود و مقر جمهوری می دانستند. جمعیت کثیر مردم بی صبر ناشکیبا صبحگاهان از خانه بیرون می‌شتافتند تا برای خودجائی به دست آورند، وبسیار بودند کسانی که شبی را در نگرانی و بی‌خوابی دردهلیزهای خانه‌های مجاور بسر می بردند. ازبامدادان تا شامگاهان تماشا گران که‌شمارشان‌بعضی اوقات به‌چهارصد هزار بالغ می‌شد بی‌اعتنا به آفتاب یا باران با شوق وافر و با توجه کامل چشم به اسبان و ارابه سواران می‌دوختند وخاطرشان پیوسته به‌امید پیشرفت یا ترس ازشکست گروهی که هواخواه آن بودند در هیجان و اضطراب بود چندانکه گوئی سعادت رم بسته به نتیجهٔ مسابقه باشد، و هر بارکه مردم عوام را به تماشای شکار حیوانات وحشی و انواع مختلف نمایشهای تاتری مشغول و سرگرم می کردند همین شوق فزون از اعتدال ایشان را بر می‌انگیخت تا فریاد تحسین وآفرین بر آورند. این گونه نمایشهای تاتری درپایتختهای امروزین اروپا در واقع مکتب لطف وذوق وسلیقه پاك وشاید فضیلت اخلاق به شمار می آید. اما دو الهه تراژدی و کمدی رم که مردم این شهر نمی‌خواستندکه ایشان از حدود تقلید نمودن نبوغ فکری‌آتیکی[1] پافراتر نهند، از سقوط امپراطوری به بعد تقریباً بکلی خاموشی گزیده بودند و جای ایشان راهزلیات جلف بی قاعده و موسیقی زن پسند و مراسم و جشنهای پر شکوه و جلال به ناشایستگی اشغال کرده بودند. مقلدان[2] که شهرت هنرمندی خود را ازعصر

۱ ـ منسوب به قسمتی از یونان به نام آتیکا که پایتخت آن آتن بوده است.
۲ ـ در رم قدیم نام (Pantomime) به کسانی اطلاق می شده است که با اشاره و حرکات سرو دست و بدن یکی از شخصیتهای نمایشنامه‌ای را مجسم می نمودند و هیچ سخن نمی‌گفتند. اکنون این لفظ به نفس این عمل اطلاق می‌شود نه به شخص.

اگوستوسی تا قرن ششم همچنان حفظ کردند، افسانه های مختلف خدایان و قهرمانان قدیم را نمایش می‌دادند بی آنکه لفظی و کلمه‌ای بکار ببرند و هنرایشان که در نهایت کمال بود بعضی اوقات فیلسوفان موقر را نیز رام و نرم‌می کرد و همیشه حس حیرت و تحسین مردم را بر می‌انگیخت. تاترهای بسیار بزرگ و مجلل رم سه هزار رقاص زن و سه هزار خواننده داشت و هر گروهی ازاین هنرمندان رهبری مخصوص. هنرمندان چندان ازهواخواهی مردم بر خوردار بودند که وقتی خواربار کمیاب شد و همهٔ غربا و بیگانگان را از شهر بیرون‌راندند این گروه به پاداش خشنود کردن مردم از قانونی معاف شدند که درکمال قوت در مورد معلمان ادب وفلسفه و تاریخ والسنه‌اجراء گردید.

می گویند که کنجکاوی احمقانه الاگابولوس[1] وی را برآن داشت که بکوشد تا از مقدار تار عنکبوتی که در رم بود شمارساکنان این شهر را معلوم کند. راه عاقلانه‌تری‌برای‌تحقیق دراین موضوع هست که شاید درخورالتفات خردمندترین پادشاهان نیز بود. پادشاهی دانا و عاقل می‌توانست این مسأله را به آسانی حل کند، مسأله‌ای که حل آن برای دولت رم بسیار مهم و برای اعصار بعد بسیار مفید و خواندنی بود. تولد و مرگ هر شخص را در وقتی که باید ثبت می کردند و اگر نویسنده‌ای از نویسندگان قدیم عنایتی فرموده و شمار سالانهٔ موالید و اموات یا معدل کلی آنها را ذکر کرده بود ماا کنون می توانستیم حسابی کم و بیش درست به دست دهیم و ادعاهای اغراق‌آمیز منتقدان را رد و حدس فیلسوفان را تائید کنیم حدسی که از اعتدال و احتمال بیرون نیست. دقیق ترین و کوشنده‌ترین محققان فقط شرح وقایعی را جمع آورده‌اند که با وجودنقص بسیار وکمی مقدار ممکنست تا حدی موضوع پرجمعیت بودن شهر قدیم رم را بر ما روشن کند. الف: وقتی که اقوام گتی پایتخت امپراطوری را محاصره کردند محیط شهر رم را آمونیوس[2] ریاضی‌دان به‌دقت اندازه گرفت‌وآن را بیست ویک میل یافت. فراموش نباید کرد که شهر تقریباً دایره شکل بود و چنانکه همه می‌دانند این

۱ - Elagabalus
۲ - Ammonius

شکل هندسی با هر مداری که باشد دارای سطحی وسیع تر از دیگر اشکال هندسیست با محیطی به همان طول. ب: ویت‌روویوس[1] مهندس که عصر اگوستوسی دوران رونق کار او بود وگواهی او دراین مورد وزن و اعتبار خاص دارد، می گوید که خانه‌های بی‌شمار مردم رم ناچار از تنگنای شهر تجاوز کرد وتافاصلهٔ بسیار دوری گسترش یافت، وکم شدن زمین بر اثر ایجاد باغها و خانه‌های ییلاقی باعث پیدایش طرحی تازه گردید که همه آن را اجراء کردند اما چندان مناسب نبود وآن طرح عبارت بود از ساختن عمارات بسیار بلند ولیکن بلندی این عمارات که به شتاب و با مواد اندك ساخته می شد غالباً باعث حوادث مهلك می گردید، وهم به این علت اگوستوس، و نرون نیز، پی‌در پی قانون می‌نهادند که ارتفاع بناهای شخصی در درون حصار رم نباید از هفتاد پا از سطح زمین تجاوز کند. ج: چنانکه ظاهراً بر می آید جوونال خود به تجربه مصائب مردم فقیر را دریافته بوده است و هم به این سبب به آه و افسوس ایشان را نصیحتی درست می کند که بی‌هیچ تأملی مهاجرت کنند و از هوای دودآلودهٔ رم دور شوند زیرا که ممکنست باقیمتی که سالانه برای حجره‌ای تاریك و محقر در پایتخت می پردازند دریکی از شهرهای کوچك ایتالیا خانه‌ای وسیع و فرحناك و راحت‌افزا بخرند. مال‌الاجارهٔ خانه‌ها بسیارگران بود و توانگران با صرف وجوه هنگفت زمین می خریدند و بر روی آن زمین کاخ وگلستان می ساختند. اماا کثر مردم رم همه در فضائی تنگ جمع آمده بودند و طبقات و حجرات مختلف هرخانه در میان چند خانوادهٔ فقیر تقسیم می شد چنانکه درپاریس و بلاد دیگراین رسم هنوز رایجست. د: عددخانه‌های چهارده محله شهر را در وصفی که راجع به رم و در زمان سلطنت تئودوسیوس نوشته شده است به دقت تعیین کرده‌اند. این عدد بالغ بر چهل و هشت هزاروسیصد و هشتاد ودو است و به دو نوع تقسیم شده یکی دوموس[2] و دیگری اینسولی[3] که همه خانه‌های شهر چه محقرو چه مجلل را شاملست، مثلاً کاخ مرمرین خاندان آنی سیانی را باخدمتکاران بسیار از برده وآزاد، یا منزلی مستاجر نشین

۱ - Vitruvius ۲ - domus ۳ - insulae

و تنگ و مرتفع که کودروس[۱] شاعر وزنش بالاخانه‌ای محقردر زیربام سفالین آن اجاره کرده بودند. اگر همان معدلی را اختیار کنیم که در اوضاعی متشابه، آن را با پاریس نیز قابل تطبیق یافته‌اند و هرخانه‌ای را از هرنوع که باشدحاوی بیست و پنج نفر حساب کنیم می توانیم ساکنان رم رایک میلیون ودویست‌هزارتن به شمار آوریم ، و این عدد را برای پایتخت امپراطوری عظیمی‌بیش از اندازه نباید پنداشت با این که از جمعیت بزرگترین بلاد اروپای امروزین بر می گذرد.

سه نوبت محاصره و غارت شهر رم

چنین بود وضع رم در زمان سلطنت اونوریوس هنگامی که سپاهیان گتی آن را محاصره یا ، درستتر بگوییم ، مسدود کردند . آلاریک لشکربی شمار خویشتن را که درانتظار لحظهٔ حمله بسر می بردند چنان به مهارت صف آرائی کرد که دیوار شهر را در میان گرفتند و بر دوازده دروازهٔ مهم آن مشرف شدند و بیدار و هشیار مراقب آمد و رفت کشتیها در رود تیبر بودند زیرا از طریق رود تیبر بود که به رومیان خواربار فراوان می رسید. اعیان و مردم رم به محاصره شهر اول متعجب و خشمگین گشتند که بیگانه‌ای پست و بی فرهنگ چندان جرأت‌آورد که به پایتخت دنیاتوهین نماید ، اما عجب و غرورایشان به زودی در مقابل مصیبت وبدبختی زبون و ذلیل شد ، و خشم این مردم که حاکی از عجز و ناتوانی بود بجای آن که متوجه دشمن‌آماده به جنگ شود با دنائت وسوء نیت به ضد معصومی گرفتار و بی دفاع بکار رفت. سیرینا[۲] برادر زادهٔ تئودوسیوس و عمهٔ اونوریوس و مادر خوانده وی نیز بود پس سزاوار چنان بود که وی را گرامی بدارند ، اما چون این زن بیوهٔ استی‌لیکوهم بود لذا رومیان از او سخت بیزار بودند و با خشم و غضب به بهتانی که در حق او گفته می شد گوش می‌دادند و آن را باور میکردند. سیرینا متهم بود که در نهان به خیانت بافاتح گتی موافقت می‌نماید و سناتوران که از طغیان غضب مردم برانگیخته یا مرعوب شده بودند بی آن که دلیلی در

۱ - Codrus ۲ - Serena

اثبات گناه او بخواهند حکم مرگش را صادر کردند. پس سیرینا را به ننگ وفضیحت کشتند اما انبوه مردم لایعقل چون دیدند که این قتل خونین بیدادگرانه فوراً باعث عقب نشینی سپاه گتی و نجات شهرنشد در حیرت فرورفتند. شهر نگون بخت رم کم کم مشقت کمیابی آذوقه را به تجربه دریافت و عاقبت‌الامر به مصائب هول انگیز قحط گرفتار آمد. سه پوند جیرهٔ روزانهٔ نان کم شد و به یک پوند و نیم و آنگاه به نیم پوند و پس از آن به هیچ رسید، و بهای غله همچنان به‌سرعت‌و به نسبتی فزون از حد افزایش می یافت. مردم فقیرتر که قادر به‌خرید مایحتاج روزانه نبودند به صدقه خواهی به درخانهٔ اغنیاء می رفتند امابه دوام انعام واحسان اغنیاء اعتمادی نبود. اندك زمانی عطوفت و مهربانی لائی تا [1] بیوهٔ گراسیان امپراطور از پریشان روزگاری مردم کاست. این زن در رم مسکن گزیده بود ودخل شاهانه‌ای را که سالانه از جانشینان حق شناس شوهرش به وی می‌رسید در راه خیر و برای مستمندان خرج می کرد ولیکن این هدایای شخصی و موقت کافی برای سیر کردن‌جمعیت کثیر رم نبود و براثر افزایش قحط وضع چنان شد که لشکر گرسنگی به کاخهای مرمرین سناتوران نیز راه یافت. زنان و مردانی که طعم آسایش و رفاه زندگی را ازکودکی در مذاق جانشان پرورده بودنداکنون دانستند که چه اندك مقداری برای رفع حوائج طبیعی لازمست و ذخائربی فایدهٔ طلا و نقره را به اسراف برای به دست آوردن غذای‌اندك و نامطبوعی خرج کردند که اگر سابقاً در پیششان می‌گذاشتند آن را به تحقیر رد می کردند، و غذاهائی که حس ذائقه و نیروی وهم نیز ازآنها بیزار است و خورشهائی که بسیار ناسالم و برای مزاج زیان بخش است همه‌را با شوق تمام می‌بلعیدند، و شدت گرسنگی چندان بود که برسرآنها باهم نزاع می کردند. سوء ظنی درنهان به دلها راه یافته بود که بعضی از مردم سختی کشیدهٔ جان برلب رسیده ازگوشت همنوعانی تغذیه می کنند که درخفیه کشته بودندشان وگفته‌اند که حتی مادران ازگوشت کودکان مقتول خود می خوردند. (چنین بود جنگ زشت میان دو غریزه بسیار نیرومندی

---

1 - Laeta

که طبیعت در وجود انسان جایگزین کرده است) هزاران هزار تن از ساکنان رم ازگرسنگی در خانه‌های خود یادرکوچه ها جان سپردند وچون گورستانهای عمومی در بیرون حصار شهر در دست دشمن بود بوی گندی که از آن همه جسدهای فاسد شدهٔ نامدفون بر میخاست هوا را آلوده می کرد وبراثر آفات قحط وگرسنگی بیماری مسری طاعون شایع گردید و بر مشقات مردم افزود. ازدربار راوناپی‌درپی پیام اطمینان بخش می رسید که هرچه زودتر بنحو موثر به مردم یاری خواهدشد و دریافت این پیام ها عزم ضعیف رومیان را تقویت می کرد اما عاقبت‌الامر نومیدی مردم از دریافت هر نوع مددی و معونتی ایشان را وسوسه کرد تا نجات خود را از نیرو های خارق طبیعت بخواهند. عرافان یا پیشگویان توسکانی به مدد نیرنگ یا شور مذهبی که داشتند پمپیانوس [1] رئیس شهر را مطمئن کردند که با نیروی مرموز سحر و افسون و قربانی کردن می توانند برق را از ابرجدا کنند وآن آتشهای آسمانی را به سوی اردوگاه دشمن هدایت نمایند. خبر این راز مهم را به اینوسان[2] اسقف رم رسانیدند، و جانشین پطرس مقدس، شاید بی‌دلیلی، متهمست که امن و سلامت کشور ودولت رم را بر قواعد سخت و انعطاف ناپذیر مذهب عیسوی برگزید. ولیکن هنگامی که این مسأله در سنای رم موضوع بحث و جدل شد و پیشنهاد گردید که شرط لازم باید این باشد که مراسم قربانی در کاپی تول و به اجازه عمال دیوان و در حضورایشان صورت پذیرد، اکثراین جمع محترم از ترس ناخشنودی خدا یا امپراطور از شرکت درکاری که تقریباً به تجدید رسمی دین بت‌پرستی میمانست امتناع ورزیدند.

آخرین ملجاء رومیان در حلم و رأفت یا لااقل مدارای پادشاه قوم گت بود. مجلس سنا که هنگام ضرورت و اضطرار قدرت فائقه حکومت را در دست می گرفت برای مذاکره با دشمن دوتن را به سفارت منصوب کرد واین وظیفهٔ مهم را به ایشان سپرد. یکی از این دو، بازیلیوس[3] سناتور اسپانیائی نژاد بود که در ادارهٔ حکومت متصرفات رومی شهرت داشت و دیگری یحیی نخست تریبون

---

۱ - Pompeianus ۲ - Innocent ۳ - Basilius

رؤساء دفترخانه های رسمی بود ، که به سبب زبردستی در حل و فصل امور و دوستی قدیم با پادشاه گتی شایستگی خاص داشت. وقتی که این دو سفیر به حضور پادشاه باریافتند با سبکی مغرورانه‌تر از آن چه متناسب با عجز وذلت ایشان بود اخطار کردند که رومیان مصممند که شرف نفس خود را چه در جنگ و چه درصلح همچنان حفظ کنند واگرآلاریک[1] امکان تسلیم شرافتمندانه و موافق اصول انصاف را از ایشان دریغ بدارد بهتر آنست که خود و لشکریان خویشتن را فوراً آمادهٔ کارزارکند و با مردم بی شمار رم بجنگد که همه رزم آموخته و از فرط نومیدی برانگیخته‌اند . « علف هر چه پر تر دروکردن آن آسانتر. » این بود جواب موجز ومختصر آلاریک و این استعارهٔ روستائی با خنده‌ای بلند و اهانت آمیز توأم بود حاکی ازخوارشمردن اومردمی را که پیش از آن که قحط وگرسنگی نحیف‌ورنجورشان کند رفاه و تجمل ضعیفشان کرده بود چندان که دیگر نه‌مستعد پیکار بودند ونه خطری برای دشمن داشتند. آن گاه آلاریک تلطف نمود ومبلغی راکه ممکن‌بود به فدیه بپذیرد و از حصار شهر عقب نشینی کند معین نمود . بهای این عقب نشینی همهٔ زرو سیم موجود در شهر بود چه از آن دولت وچه از آن افراد مردم، و همهٔ اسباب و اثاث فاخرگرانبها ، و همهٔ بردگانی که می‌توانستند ثابت کنند که از نژاد مردم گتی‌اند و ازاین نام حقی دارند. فرستادگان سنای رم جرأت آوردند و بالحنی که نمایان کنندهٔ افتادگی و فروتنی بود به تضرع پرسیدند که «پادشاها اگر چنینست مطالبات تو ، پس مارا چه میخواهی که برجای گذاری ؟ » فاتح مغرور درجواب گفت: «جانهای‌شمارا» ، و سفیران ترسان و لرزان از پیش او رفتند. با این همه پیش از آن که بروند پادشاه مهلتی داد تا وقت بیشتر برای مذاکرات معتدلانه‌تری بدست دهد. پس ازآنکه چهرهٔ عابس و خشمناك آلاریک کم کم گشاده شد وی بسیاری از شرائط سخت را آسان‌ترکرد و سرانجام راضی شد که اگر فوراً پنج هزار پوند طلا و سی هزار پوند نقره بپردازند و چهار هزار دست قبای ابریشمین و سی هزار قطعه منسوج نفیس ارغوانی رنگ و مقداری

1 - Alaric

فلفل[1] به وزن سه هزار پوند به وی تقدیم کنند دست از محاصره شهر بازدارد. ولیکن خزانهٔ دولت خالی ومال‌الاجارهٔ املاك بزرگ درایتالیا ومتصرفات امپراطوری بواسطهٔ آفات جنگ قطع‌شده بود وزروگوهر همه‌را درهنگام قحط با نفرت‌انگیزترین غذاها سوداکرده بودند. ذخائر نهفتهٔ ثروت را آزمندان هنوز با عناد بسیار مخفی می‌داشتند و اندکی از باقی‌ماندهٔ ذخائر معابدکه رومیان به یغما برده بودند تنها وسیله‌ای بودکه می‌توانست بلای ویرانی را از شهر بگرداند. بمحض اینکه رومیان خواسته‌های حریصانهٔ آلاریك‌را برآوردند، خود دگرباره به وضعی بازگشتند که تمتع از آرامش و وفور نعمت تاحدی امکان پذیر بود. چند دروازه را به‌احتیاط گشودند و لشکرگت ورود خواربار را از طریق رود تیبر و نواحی روستائی مجاور مانع نیامد. گروه کثیر مردم شهر دسته دسته به‌بازار آزاد روی می‌آوردند که سه روز درنقاط حومه‌ای رم دائر بود و سوداگرانی که این تجارت پر منفعت را پیشهٔ خودکرده بودند سود بسیار بردند، و در ضمن قوت آیندهٔ مردم شهر نیز باذخائر فراوان غله و خواربار تأمین گردیدکه در مخازن عمومی وخصوصی انباشته شد. در اردوگاه آلاریك نظم و انضباطی مشاهده می‌گردیدبیش از آنچه رومیان بدان امیدوار می‌توانستند بود، واین پادشاه خردمند، ازقومی کم فرهنگ، وفاداری خویشتن را به عهدی که بسته بود ثابت نمود به این طریق که گروهی متجاوز و هوسران از مردم خویشتن راکه درراه اوستیا[2] به بعضی از رومیان اهانت کرده بودند سخت به تازیانه زد و سیاست نمود. سپاهیان وی که ازجزیه مردم پایتخت غنی‌شده‌بودند آرام آرام به سوی سرزمین زیبا و بارور توسکانی[3] پیش رفتند و آلاریک می‌خواست که توسکانی را مقر زمستانی خود و لشکریان خویشتن کند و لوای این قوم‌ملجأ چهل هزار برده گتی نژاد شد که زنجیر اسارت راگسسته بودند بدین امید که در تحت فرماندهی منجی بزرگ خود به خاطر آزارهائی که دیده و ننگ

۱ ـ فلفل از مواد بسیار مطلوب وگران‌قیمت طبخ رومی بود و بهترین نوع آن‌را پوندی پانزده دینار یا ده شلینگ می‌فروختند. فلفل را از هندوستان می‌آوردند و محصول فلفل ساحل مالابار درکشور هندوستان هنوز در حد وفور است. ولیکن پیشرفت بحرپیمائی و بازرگانی مقدار محصول را چندین برابر و قیمت آنراکمتر کرده‌است.

۲ - Ostia

۳ - Tuscany

ظلم بردگی که تحمل کرده بودند از خداوندگاران سابق خود انتقام بستانند. مقارن همین ایام گروهی نیک‌نامتراز بردگان به‌یاری لشکر آلاریک آمدند . این گروه از اقوام ژرمنی گت و هون بودند که آدولفوس[1] برادر زن آلاریک ایشان را به اصرار و دعوت وی و با تحمل زحمت و از دست دادن سربازانی ، پس ازشکافتن صفوف لشکر کثیرالعدد امپراطور ، از کرانه‌های دانوب تا به سواحل تیبر آورده بود. به‌این طریق رهبری فاتح که روح دلاوری قوم ژرمنی و مهارت و انضباط فرماندهی رومی در وجود او باهم آمیخته بود اکنون در رأس یک صد هزار مرد جنگی قرار داشت و مردم ایتالیا نام سهمگین آلاریک را با دهشت و احترام بر زبان می راندند.

پس از گذشت چهارده قرن ، مارا همین بس که به نقل اعمال جنگی و دلاوریهای فاتحان رم بپردازیم و برآن نشویم که در علل روش سیاسی ایشان تفحص کنیم. در عین کامروائی و نیک اختری آلاریک شاید از ضعفی نهفته یا نقصی داخلی آگاه بود، یا شاید اعتدالی که نشان می داد فقط برای آن بود که عمال سهل باور اونوریوس را بفریبد و دوست خود کند. پادشاه گتی‌ها می گفت که میخواهم مرا دوستدار صلح و محب رومیان بدانید . و به درخواست او سه سناتور را به سفارت به دربار راونا فرستادند تا برای معاوضه اسیرانی که به فدیه گرفته شده بودند و نیز برای ختم پیمان صلح به امپراطور توسل جویند . اما پیشنهادهای آلاریک که در هنگام مذاکرات به صراحت بیشتربیان شد ، رومیان را به خلوص نیت او نامطمئن کرد زیرا که پیشنهادها درخور رونق حال و طالع مسعود او نبود . این بیگانه ژرمنی نژاد هنوز طالب منصب سپهسالاری لشکریان مغرب بود و سالانه مقداری غله و پول نقد به خراج می خواست و ایالات دالمیسیا[2] ونوریکوم[3] و ونیسیا[4] را برگزید تا قلمرو مملکت جدید او و مشرف

---

۱ - Adolphus نویسندگان لاتینی زبان این شخص را به اسامی دیگری نزدیک به‌همین‌نام خوانده‌اند . من به‌اعتبار تلفظ سوئدی آن‌نام مشهور آدولفوس را بکار برده‌ام زیراکه سوئدیها پسران و برادران گتیهای قدیمند . (گیبون)

۲ - Dalmatia ۳ - Noricum ۴ - Venetia

برطرق ارتباطی میان ایتالیا و دانوب باشد ، چنان می نمود که اگر این شرائط بسیارسهل پذیرفته نشود آلاریک مایل به ترک مطالبات نقدی خود گردد و به گرفتن نوریکوم تنها راضی شود که سرزمینی فرسوده و بی ثمر و دائم در معرض تاخت و تاز اقوام بی فرهنگ ژرمنی بود . اما امید صلح بر اثر عناد یا اغراض سودجویانه الیمپیوس[۱] وزیر عاجز و ناتوان امپراطور بدل به یأس گردید. المپیوس بی آن که به عتاب و اعتراض سودمند سناتوران گوش فرادهد فرستادگان ایشان راتحت حراست فوجی ازسربازان مرخص کرد. عدد این سربازان بیش ازآن بود که به رسم ادب و احترام درالتزام بزرگان حرکت می کنند و ضعیف تر از آن که برای دفاع در برابر دشمن بکار آید. به شش هزار سرباز دالمیسیائی که گل افواج شاهنشاهی بودند فرمان داده شد که از دشتستانهای بی دفاعی که در تصرف لشکر سهمگین و هزاران هزار نفری آلاریک بود عبور کنند و از راونا تا رم پیاده راه به پیمایند. این سربازان دلیر که دشمن از هرطرف در میانشان گرفته بود قربانی حماقت وزیر بی‌تدبیر شدند. سردار ایشان والنز[۲] با یک صد سربازاز میدان جنگ گریخت و یکی از سفیران که دیگر نمی توانست مدعی حمایت قانونی باشد که در وقت جنگ شامل همه ملل است ناچار شد که آزادی خویشتن را با پرداخت خون بهائی به مبلغ سی هزار سکه زربخرد . معذلک آلاریک در عوض آن که ازخصومت عاجزانه دشمن خشمگین شود فوراً پیشنهاد صلح را تجدید کرد ودومین گروهی که به نمایندگی سنا به نزد وی آمدند از حضور اینوسان اسقف رم درمیان خود کسب سطوت و اعتبارکردند و دسته‌ای از سربازان گتی ایشان را از خطرات راه نگاه داشتند.

ممکن بود که الیمپیوس به رغم غضب مردم که به حق او را مسبب همهٔ آفات و مصائب عمومی می دانستند همچنان به تحقیر وگستاخی برایشان اهانت روا دارد اما دسائس نهانی درباریان بنیان قدرت او را سست کرد .

۱ - Olympius ۲ - Valens

خواجه سرایان مقرب ، سلطانی اونوریوس و امپراطوری را نیز به جوویوس[۱] منتقل کردند که از عمال بزرگ دیوان و خادمی نا شایسته بود که از فضیلت دلبستگی به مخدوم نیز بهره‌ای نداشت تا خطاها و نکبتهای روش حکومت او را اصلاح نماید . تبعید یا فرار الیمپیوس گنه کار باعث آمد که وی چند صباحی بیشتر بماند و دگرباره دستخوش پست و بلند طالع خویشتن گردد . پس از فرار ، وی چندی با مخاطرات گمنامی و آوارگی بسر برد و بار دیگر قد برافراشت و قدرت یافت و آنگاه دوباره مغضوب و مطرود گردید و دو گوشش را بریدند و چندان به تازیانه‌اش زدند که در زیر دست ضارب جان سپرد. مرگ ننگین این وزیر در چشم دوستان استی لیکو منظره‌ای بس خوش نما بود . پس از عزل الیمپیوس که نهادش به لوث تعصب مذهبی آلوده بود ، بت پرستان و مرتدان که بر اثر سوء تدبیر او از مناصب مهم دولتی محروم گردیده بودند از این ننگ رهائی یافتند. فرماندهی دلیر را به نام جنرید[۲] که گتی نژاد و هنوز پیرو دین آباء و اجدادی خود بود مجبور کرده بودند که کمربند سربازی را به کناری نهد، و باآن که امپراطور خود به کرات وی را مطمئن کرده بود که قانون را برای مردمی ارجمند وبلند مرتبت مانند او ننهاده‌اند، جنرید ازقبول معافیتی که شامل وی تنها شودامتناع ورزید و با آن که عزلش کردند شرافتمندانه پایداری نمود تا روزی که خود دولت پریشانحال رم را مجبور کرد که با همه کس روش عدل و انصاف در پیش گیرد. پس از ارتقاء یا اعادهٔ جنرید به منصب مهم سپهسالاری افواج دالمیسیا و پانونیا[۳] و نوریکوم وریسیا[۴] چنان می‌نمود که حسن تدبیر او روح مملکت و نظم و انضباط را ازنو احیاء کرده است . سربازانش که عمر را در عسرت و بطالت بسر برده بودند به زودی به ورزش‌های سخت بدنی و غذای فراوان خو گرفتند وجنرید غالباً از کیسهٔ فتوت خویشتن به سربازان پاداش می‌داد در صورتی که دربار راونا به واسطه فقر یا آز این پاداشها را از ایشان دریغ داشته بود. ترس مردم کم تمدن نواحی مجاور از دلاوری جنرید محکمترین سدی بود که مرز ایلیریا را نگاه

۱ - Jovius ۲ - Gennerid ۳ - Pannonia ۴ - Rhaetia

می‌داشت و توجه و هشیاری او باعث آمد که ده هزار سرباز هونی[1] بر سپاه امپراطوری افزوده گردد وآن را یاری کند. این لشکر ده هزار نفری با چنان کاروانی از آذوقه و گاوان و گوسفندان بسیار به مرزهای ایتالیا رسید که نه فقط سپاهی عظیم بلکه جمعی کثیر را که بخواهند در جائی تازه متوطن شوند بس‌بود. ولیکن دربار اونوریوس ومشاوران وی همچنان مظهر ضعف و تشتت فکر و فساد و هرج و مرج بودند . افراد گارد راونا به اغوای جوویوس که رئیس ایشان بود سخت شوریدند و سربریدهٔ دو فرمانده لشکرودوتن از خواجه سرایان مقرب را خواستند . دو فرمانده لشکر را به خیانت و وعدهٔ دروغین که جانشان درامان خواهد بود به کشتی در نهادند و هم در آنجا هلاك کردند و دو خواجه سرای درباری چون مقرب درگاه بودند به میلان و قسطنطنیه تبعید گشتند تا از خطر برکنار بمانند و رنج تبعید برایشان ملائم باشد. یوزوبیوس خواجه سرا به ریاست حاجبان‌خوابگاه شاهی رسید و آلوبیک[2] گتی به فرماندهی گارد امپراطور ، و حسد عمالی که تابع ایشان‌بودند باعث هلاك هردوتن گردید. رئیس خدمتگزاران درباری به گستاخی فرمان داد تا حاجت بزرگ را به بیدادگری در پیش چشمان حیرت زده امپراطور به نقض قوانین مروت و عدالت به چوب بزنند ، و چندانش زدند تا جانش برآمد. قتل آلوبیك که پس از مرگ یوزوبیوس و درمیان موکبی رسمی در حین حرکت آن کشته شد تنها حادثه‌ای در همهٔ دوران زندگی اونوریوس است که اثری ضعیف از غضب و جرأت را در وجود امپراطور آشکار کرد. با این همه باید گفت که یوزوبیوس و آلوبیك خود هردو در ویران کردن بنای امپراطوری سهمی داشتند زیراکه با پیمان صلحی مخالفت نموده بودند که جوویوس برای سود خویشتن و شاید به خیانت در هنگام ملاقات و مذاکره با آلاریك درپای دیوار ریمینی با وی بسته بود. هنگام غیبت جوویوس ، امپراطور را بر آن داشته بودند که باصلابت رأی لحنی شاهانه و حاکی ازعزت‌نفس‌اختیار کند ولیکن وضع حال و طبع وخوی او با چنین کاری مساعد نبود . نامه‌ای به توقیع اونوریوس

1 - Hun
2 - Allobich

فوراً به نزد رئیس پریتور منصب گارد فرستادند و به او اجازه دادند که از وجوه عمومی چنان که خود می خواهد خرج کند ، اما به شدت هر چه تمامتر از ننگین کردن نام رم و بی اعتبار نمودن افتخارات جنگی آن و قبول مطالبات آلاریک مغرور گردنکش که بیگانه‌ای بی فرهنگ بیش نبود امتناع ورزیدند . بر اثر بی‌احتیاطی این نامه به دست آلاریک رسید و این سردارگتی نژاد که رفتارش در معاملهٔ صلح همه وقت موافق با رسوم مردمی و خوش خوئی بوده بود اکنون از اهانتی که دشمن خبیث بد نفس بر شخص او وقوم او روا داشته‌بود چندان درعذاب بود که زبان به سب و لعن وی گشود و دشنامهای سخت داد . مذاکرات ریمینی را به شتاب متوقف کردند وجوویوس رئیس گاردپریتوری پس از بازگشت به راونا مجبور شد که بر حسب رسم مطلوب زمان عقیدهٔ پادشاه و درباریان را بپذیرد و حتی آنها را تائید کند و رواج دهد. جوویوس قسم خورد و مهمترین صاحب منصبان لشکری نیز به پیروی از پند وسرمشق او سوگند یاد کردند که به هیچ وجهی هیچ نوع شرطی را برای صلح نشنوند و پیوسته بی‌اندك رحمی و رأفتی در جنگ با دشمن کشور پایداری نمایند . این تعهد ناسنجیدهٔ شتابزده مانعی بر سر راه مذاکرات آینده نهاد که از آن برگذشتن محال می نمود ، وشنیده شد که عمال اونوریوس می گفتند که اگر به نام خداوند سوگند یاد کرده بودیم به امن وسلامت مردم توجه می کردیم و روح خویشتن را به‌دست رحمت الهی می‌سپردیم. اما مشکل دراین بود که ایشان به سرمقدس امپراطور قسم خورده و در ضمن تشریفاتی رسمی بر سریر رفیع منزلت پادشاهی که مقر حکمت و شوکت بود دست نهاده بودند و نقض سوگند بی شک ایشان را به جرم عصیان و هتک حرمت پادشاه در معرض جزاء و عقاب دنیوی قرار می داد.

دومین محاصرهٔ شهر رم

امپراطور و درباریان او با کبر و تلخ روئی در پناه استحکامات و در آن سوی باتلاقهای راونا بسر می بردند و از امن و امان برخوردار بودند و رم را تقریباً

بی وسیلهٔ دفاعی به دست خشم‌و‌کین آلاریک رها کرده بودند. ولیکن آلاریک هنوز چنان در رفق و اعتدال پایداری یا تظاهر به پایداری می‌کرد که هنگام عبور بالشکریان خود از شاهراه فلامینی اسقفان بلاد ایتالیائی را پی‌درپی به نزد امپراطور می فرستاد تا پیشنهادصلح را تکرار کنند و از اونوریوس به‌تضرع بخواهند که رم و ساکنان آن را از آتش حملهٔ دشمن و تیغ تیزاو برهاند. سرانجام بلای عاجل را بگردانیدند ولیکن نه به یاری عقل و خرد اونوریوس بلکه به‌مدد حزم و تدبیر و مردانگی پادشاه قوم گت که روشی ملائم تر، اما نه کم اثر تر برای تسخیر رم بکار برد یعنی بجای آن که به پایتخت حمله کند کوشش خود همه‌را متوجه بندر اوستیا کرد که‌تهور رومیان‌آن را پدیدآورده‌بودویکی ازعظیم‌ترین و حیرت انگیز ترین آثار شوکت و فخامت این قوم بشمار می آمد. قوت مردم رم پیوسته درمعرض خطرحوادثی بود که درراههای بی‌دفاع و درکشتی‌رانی بر روی رود تیبر هنگام یخبندان زمستان پیش می‌آمد، و همین خطرات طرحی مفید دراندیشه قیصر اول پدید آورده بود که در سلطنت کلودیوس اجراء گردید. آب بندهائی که مدخل تنگ رود را تشکیل می‌داد چندان در دریا پیش رفته بود که حملات امواج سهمگین مدیترانه را دفع می‌کرد و بزرگترین کشتیها در سه برکه وسیع عمیق که آب شاخهٔ شمالی رود تیبر در دومیلی کلنی قدیم اوستیا بدانها فرو می‌ریخت[۱] در امن و امان لنگر می انداختند. کم‌کم بر اثر افزایش گل و لای این «بندرگاه» رومی چندان وسیع شد که شهری عظیم واسقف نشین گردید و غلهٔ افریقا را برای خوراك مردم پایتخت درانبارهای وسیع آن ذخیره می‌کردند. بمجرد این که آلاریک این بندر مهم را در تصرف آورد از رومیان

۱ ـ فاصلهٔ میان دودهانهٔ رود تیبر مثلثی متساوی‌الاضلاع بودکه هرضلع‌آن‌رادر حدود دو میل حساب کرده‌اند واین مثلث‌راجزیرهٔ مقدس می‌نامیدند. کلنی اوستیا درآن‌سوی شاخهٔ راست یاشمالی رود قرار داشت و فاصله‌ای‌که اکنون درمیان بقایای این دو قرار دارد اندکی بیش از دو میل است. در زمان استرابو، گل‌وشن رودتیبر بندر اوستیارا مسدودکرده‌بود و افزایش آنها بر وسعت جزیرهٔ مقدس نیز افزوده و فاصلهٔ اوستیا و بندررا از ساحل دریا بسیار کرده است. مجاری خشک و مصبهای عظیم علائم تغییرات رود و اثر مجاهدت دریاست.

خواست که تسلیم وی شوند،وآنچه خواسته اورا تأیید وتقویت کرد همانا گفتهٔ قطعی او بود که که اگر رومیان از تسلیم شدن امتناع ورزند یا حتی تأخیری نمایند انبار های آذوقه را که جان مردم پایتخت بسته بدانهاست در دم ویران خواهد کرد. بانگ و فریاد مردم وهول قحط و غلا بر غرور سناتوران غالب‌آمد و ایشان بی‌مخالفتی به پیشنهاد آلاریک گوش فرا دادند که باید امپراطوری دیگررادرجای اونوریوس نالایق به تخت سلطنت برنشانند. بنابر رأی فاتح گتی قبای ارغوانی سلطنت را به آتالوس[1] رئیس شهر اعطاء کردند. پادشاه جدید منت پذیرفت و به حق شناسی حامی خویشتن را همان دم به سپهسالاری همهٔ لشکریان مغرب منصوب کرد و آدولفوس در سمت رئیس نگهبانان درباری کار حفظ و حراست شخص آتالوس را به دست گرفت و چنان می نمود که دو قوم متخاصم اکنون با رشته‌های محکم دوستی و اتحاد با هم پیوسته‌اند .

دروازه‌های شهر راگشودند و امپراطور جدید رومیان که لشکریان گتی وی را از هر جانب در میان گرفته بودند همراه با موکب جلال و در میان بانگ و فریاد بسیار به کاخ اگوستوس و تراژان برده شد. پس از آنکه القاب و مناصب مهم دیوانی ولشکری را در میان مقربان و پیروان خود تقسیم کردآتالوس اعضاء سنا را جمع‌آورد و جلسه‌ای تشکیل داد و در پیش این جمع رسماً به سبکی آراسته به صنایع علم بدیع سخن گفت و عزم خودرا مبنی بر تجدید ابهت و عظمت مملکت وباز پیوستن متصرفات شرقی و مصر به امپراطوری روم با لحن اکید بیان کرد زیرا که‌متصرفات شرقی و مصر روزگاری سلطنت رم را پذیرفته بودند. این وعده‌های اغراق‌آمیز هر رومی عاقلی را به حق به تحقیر پادشاه غاصب برانگیخت که‌مرد جنگ نبودوبرافراشتنش به‌مقام سلطنت عمیق‌ترین وننگین‌ترین زخمی‌بود که بیگانگان گستاخ کم فرهنگ تا این لحظه بر پیکر مملکت روم زده بودند. اما عوام الناس با تلونی که معمول ایشانست از تغییر پادشاه خشنودی بسیار نمودند. نارضائی عمومی به سود دشمن انووریوس بود ، و فرقه‌های‌مذهبی که از فرمانهای‌جائرانهٔ

۱ - Attalus

وی ستم کشیده بودند از پادشاه جدید امیدیاری و پشتیبانی یالااقل تساهل داشتند زیرا که وی در وطن خود ایونیا[1] درمکتب دین بت‌پرستی پرورش یافته و بعداً بدست اسقفی آریوسی مذهب به فیض غسل تعمید نائل آمده بود. نخستین روزهای سلطنت آتالوس ایامی نیکو و پر برکات بود ویکی ازصاحب منصبان معتمد را با لشکریانی چند روانه کردند تا از فرمانبرداری مردم متصرفات افریقائی اطمینان حاصل کنند. قسمت اعظم ایتالیا تسلیم قوای هول انگیز قوم گتی شد، و با آنکه شهربولونیا[2] سخت و به نحوی مؤثر پایداری کرد مردم میلان که شاید از غیبت اونوریوس ناراضی بودند با بانگ هلهله و تحسین انتخاب سنای رم را قبول کردند. آلاریک در رأس سپاهی عظیم و سهمگین، پادشاه اسیر را تقریباً تا پشت دروازه‌های راونا همراهی کرد وگروهی از مهمترین عمال اونوریوس که عبارت بودند از جوویوس رئیس گارد پریتوری، و والنز رئیس سواره نظام و پیاده نظام، وپوتامیوس[3] قاضی وجولیان ارشد رؤساء دفاتر اسناد رسمی با تشریفات خاص ورسالتی خطیر به اردوگاه قوم گت داخل شدند، وبه نام پادشاه خویش موافقت کردند که انتخاب قانونی رقیب اورا تائید نمایند ومتصرفات ایتالیا وقسمت غربی امپراطوری را میان دوامپراطور تقسیم کنند. پیشنهاد این چندتن به‌تحقیر بسیار مردود شناخته شد وترحم اهانت‌آمیز آتالوس که به رسم تلطف وعده داد که اگر اونوریوس فوراً از سلطنت کناره گیرد به‌وی اجازه داده خواهد شد که بقیت عمررا درجزیره‌ای دور درتبعید و درامن وآرامش بسر برد، وضع را بدتر نمود. وضع فرزند تئودوسیوس درنظر کسانی که بهتر از هرکس به‌ضعف قدرت وبیچارگی او درهنگام اضطرار آشنائی داشتند در واقع چندان یأس‌آمیز می‌نمود که جوویوس وزیر او ووالنز سردار سپاه او درامانت خیانت کردند وبی‌شرفانه کشتی بخت ولی‌نعمت خویش راکه درکار غرق شدن بود ترک گفتند و به بد عهدی بارقیب نیکوطالع‌تر او به رسم ولاء و طاعت پیمان بستند. اونوریوس که این خیانتهای داخلی سخت متحیرش کرده بود به نزدیک شدن هر خدمتگاری ودخول هر پیکی می‌ترسید و برخود می‌لرزید و ازدشمنهای پنهان

---

۱ - Ionia ۲ - Bologna ۳ - Potamius

که ممکن بود در هر گوشهٔ پایتخت و قصراو وخوابگاه او در کمین نشسته باشند درهول وهراس بود ، وکشتئی چند در بندرگاه راونا لنگرانداخته آماده بودند تا پادشاه مخلوع را به یکی از نقاطی ببرند که در قلمرو سلطنت امپراطور مشرق قرار داشت. این امپراطور کودکی خردسال وبرادر زادهٔ اونوریوس بود.

ولیکن عنایت الهی به یقین بر ساده لوحان ونادانان ناظر است. (لااقل چنین بود عقیدهٔ پروکوپیوس مورخ) و ادعای اونوریوس را که عنایت ربانی به‌وضعی‌خاص شامل حال‌اوست چنان تکذیب نتوان‌کرد که‌معقول ومنصفانه باشد. درآن لحظه که او خود قادر نبود که عاقلانه ومردوار پایداری نماید واندیشهٔ فراری ننگ‌آلوده‌را درسر می‌پرورد، چهار هزار سرباز جنگ آزموده ناگهان وبی‌خبر دربندرگاه راونا ازکشتی پیاده شدند. امپراطور حراست دیوارها و دروازه‌های شهر را به دست این بیگانگان دلیر سپرد که دسائس درباری اخلاص‌و وفاداری ایشان را مخدوش نکرده بود وازآن پس خواب اونوریوس دگر ازهول وهراس خطر داخلی آشفته نشد. خبر خوبی که ازافریقا رسید ناگهان عقیدهٔ مردمان ونیز اوضاع عمومی را دگرگون کرد. صاحب‌منصبان لشکری و سربازانی که آتالوس به متصرفهٔ افریقائی روم فرستاده بود شکست خورده و کشته شده بودند ، و فقط هراکلیان [1] غیور وفعال بود که خود واتباعش دروفاداری به‌امپراطوراستوارماندند. امیراخلاصمندافریقا با فرستادن نقدینهٔ فراوان به دوام محبت افرادگارد امپراطوری مطمئن شد ومراقبت وی درمنع صدور غله و روغن شهر رم را دوباره‌گرفتار قحط وآشوب و مردمش را ناراضی کرد. شکست افواج آتالوس درجنگ افریقا سرچشمهٔ شکایت وتهمت بسیار درمیان هواخواهان اوگردید ، وحامی [2] وی به تدریج درباطن ازاو بیزار و بااو بیگانه شد زیرا که این پادشاه را نه‌جسارت فرمان دادن بود ونه یارای اطاعت‌نمودن چندان که فرمان ببرد. اقدامات نابخردانه‌ای که بی‌اطلاع آلاریک یا به رغم‌اندرز او معمول ومجری گردید، ونیز عناد سناتوران و امتناع ایشان ازآمیختن افواجی که به جنگ افریقا فرستاده می‌شدند حتی با پانصد سربازگتی،سوءظن وبی‌اعتمادی‌ایشان

---

۱ - Heraclian کنت افریقا.	۲ - یعنی آلاریک

را آشکار می‌کرد ، و با وضعی که سناتوران داشتند بدگمانی ایشان نه موافق رسوم مروت بود و نه ازعقل و بصیرت . نیرنگهای خبث‌آمیز جوویوس خصومت پادشاه قوم گت را شدیدتر کرد. جوویوس رئیس گاردپریتوری که به مقام اشرافی برافراشته شده بود بعد ازاین کوشید که خیانت مضاعف خودرا تعلیل کند وبی‌هیچ شرمی بگوید که من فقط درظاهر به ترك خدمت اونوریوس پرداخته‌ام تا به‌نحوی مؤثرتر درخراب کردن کار غاصب بکوشم. دردشتی وسیع نزدیك ریمینی ، ودرحضورجمعی بی‌شمار از رومیان ومردم گتی دیهیم و قبای ارغوانی سلطنت را از آتالوس شقی شوریده بخت بازپس گرفتند ،واین نشانهای پادشاهی را آلاریك به‌منزلهٔ گروگان به نزد فرزند تئودوسیوس فرستاد تاضمان صلح ومودت باشد. صاحب منصبانی که به‌کار خودبازگشتند منصب سابق خویش‌را بازیافتند و حتی کسانی که در توبه تأخیر روا داشته بودند به لطف و کرم آلاریك مأجور شناخته شدند ، ولیکن امپراطور معزول گشتهٔ رومیان که دوام عمر خویشتن را می‌خواست واحساس ننگ نمی‌کرد به تضرع اجازت خواست که درالتزام رکاب بیگانه‌ای مغرور وگردنکش به‌دنبال لشکرگت برود.

سومین محاصرهٔ شهر رم و غارت آن

عزل آتالوس‌تنها مانع حقیقی صلح را ازمیان برداشت ، وآلاریك تا سه میلی راونا پیش رفت تا کار را بر وزیران سست عزم اونوریوس سخت کند که به بازگشت توفیق دوباره گستاخ شده‌بودند. آتش غضب آلاریك به‌شنیدن خبری شعله‌ورگردید ، وخبر این بود که رقیب وی ساروس[1] راکه رئیس قبیله‌ای ودشمن شخصی آدولفوس وخصم موروثی سلسلهٔ بالتیان بود درکاخ سلطنت پذیرفته‌بوده‌اند این بیگانه بی‌باك فوراً در رأس سیصد تن ازپیروان خود ناگهان از دروازهٔ راونا بیرون شتافت وناگهان برگروهی عظیم از سربازان گتی تاخت وایشان را تارومار کرد وپیروزمندانه به درون شهر بازگشت واجازت یافت که از زبان منادئی به‌دشمن

۱ - Sarus

خود اهانت نماید ، یعنی آشکارا اعلان کند که جرم آلاریک وی را الی‌الابد از دوستی و اتحاد امپراطور محروم کرده است. این نوبت سوم بود که شهر رم با تحمل مصائب بسیار تاوان خیانت وحماقت دربار راونا را می‌داد. پادشاه قوم گت که دیگر اشتهای وافر خویشتن را برای یغماگری وانتقامجویی در پشت نقاب ریا پنهان نمی‌کرد ، مجهز به اسباب جنگ دربیرون حصار پایتخت پدیدار شد و سناتوران که از ترس لرزان و از دریافت مدد نومید بودند مهیای مقاومت گشتند و تن به‌خطر دردادند تا ویرانی کشور خودرا به تأخیر افکنند ، ولیکن نتوانستند که خویشتن را از گزند دسائس نهانی غلامان و خدمتگاران حفظ کنند که اینان یا خود ازقوم گت بودند یا بخاطر نفع شخصی هواخواه دشمن شده بودند. درآن ساعت که شب به‌نیمه رسید دروازهٔ سالاریانی[1] را آهسته گشودند ، وبانگ هول‌انگیز شیپور لشکر گت ساکنان شهر را بیدار کرد. به‌این طریق یک هزار ویک‌صد وشصت و سه سال بعد ازبنیان‌گذاری شهررم ، این مقر شاهنشهی که قسمتی چندان عظیم از مردم روی زمین را مطیع ومتمدن کرده بود تسلیم طوفان خشم لجام گسیختهٔ قبائل آلمانی وسارماتی گردید.

آلاریک به نیروی زور داخل شهر مقهورگشتهٔ رم گردید ، ولیکن چنانکه ازاعلان نامهٔ وی آشکار می‌شود این مرد به‌رعایت قوانین خدائی وبشری بی‌علاقه نبوده است. آلاریک سربازان خود را تشویق کرد تا پاداش دلاوری خویشتن را به‌جرأت بستانند واز ثروت مردمی زبون و زن صفت آنچه می‌خواهند به‌غنیمت‌ببرند وخود توانگر شوند ، اما درعین حال به پند وموعظت ازایشان خواست که برجان رومیانی ببخشایند که دربرابر لشکر فاتح مقاومت نمی‌نمایند ، ونیز توصیه کرد که کلیسای سن پیر و سن‌پول راکه به اسم دوتن ازحواریون موسومست محترم بدارند وآنها را در زمرهٔ مکانهای مقدس به شمار آورند و به هتک حرمت این دو کلیسا نکوشند. درمیان فجایع آشوب شبانگاهی از چندتن از مردم گتی نژاد تازه مسیحی شده شور و غیرت نودینی آشکارگردید وچند نمونه از نوادر زهد واعتدال اینان را

1 - Salarian

وقایع‌نگاران کلیسائی نقل کرده و شاید به زیب‌وزیور کلام نیز آراسته‌اند[۱]. درهمان وقتی که این بیگانگان کم‌فرهنگ درسراسر شهر در پی شکار جولان می‌زدند یکی ازگتی‌های نیرومند درخانهٔ محقر پیر دختری راکه عمرخویشتن را وقف خدمت خدایان کرده بود به زورگشود وداخل شد وبی‌درنگ اما بالحنی مؤدبانه همه زر وسیم متعلق به وی را مطالبه کرد وچون مشاهده نمود که پیرزن بی‌هیچ تأملی اورا بر سر گنجینه‌ای برد پراز ظروف سنگین وزن ازگرانبهاترین فلزات و آراسته به نقوش بدیع وپرکار برحیرت او افزود. این مرد بیگانه باشگفتی ومسرت بسیار ذخائر گرانبهارا تماشا کرد تا آن که سخن عبرت‌آموز پیرزن وی‌را ازنظاره بازداشت.باکرهٔ پیر در خطاب به مرد چنین سخن گفت « اینها ظروفی مقدس و متعلق به پطرس حواری است و اگر جرأت آوری و بدانها دست بیازی عمل تو هتک حرمت دین خواهد بود ووجدانت پیوسته ازآن درعذاب. اما من خود باید بگویم که مرا جرأت نگاه‌داشتن چیزی نیست که در برابر تجاوز دیگران قدرت حراستش را ندارم . سرهنگ گتی که به احساس احترام مرعوب گشته بود رسولی به نزد پادشاه خود فرستاد تا اورا ازگنجینهٔ یافته شده آگاه گرداند وفرمانی ازآلاریک به وی رسید که بی‌چون وچرا وبی‌تأمل همهٔ ظروف مقدس و زیورهای‌دیگررا آسیب‌ندیده به کلیسای پطرس حواری منتقل کند. شاید ازآخرین حد تپهٔ کویرینال[۲] تا محلهٔ دوردست واتیکان‌خیلی عظیم ازسربازان گتی که بترتیب صفوف جنگی راه می‌پیمودند ازشوارع اصلی شهرگذشتند و با سلاحهای درخشنده ازصف دراز همراهان مؤمنی حراست کردند که ظروف مقدس طلا ونقره را بالای سر خود بر روی دست می‌بردند. این سربازان به رسم جنگ بانگ وفریاد برمی‌آوردند وصدای این بانگ وفریاد باالحان

۱ - اوزوریوس زهد و دین داری مسیحیان گتی نژاد را می‌ستاید و ظاهراً به این نکته توجه ندارد که قسمت اعظم‌ایشان مرتد وآریوسی مذهب‌بودند. یورناندز و ایزودور اشبیلیه‌ای که هر دو از هواداران طایفهٔ گت بودند این داستانها را تکرار می‌کنند و آنها را به‌زیورها می‌آرایند . بنابر قول ایزودور شنیده‌شدکه‌آلاریک خودمی‌گویدکه من با رومیان می‌جنگم نه‌باحواریون عیسی. چنین‌بود رسم قرن‌هفتم. دویست‌سال پیشتراز آن‌همه‌چیز را به‌شهرت نام و فیض وجودعیسوی نسبت می‌دادند نه به‌حواریون .
۲ - Quirinal

سرودهای مذهبی باهم می‌آمیخت. جمعی کثیر ازمسیحیان از تمام خانه‌های مجاور بیرون شتافتند تا با این موکب مبارك پی‌بپیوندند، وانبوهی ازمردم فراری از هرسنی ومرتبتی وحتی‌ازهرفرقه‌ای به‌توفیق طالع‌مسعود گریختند وبه‌مأمن‌قدسی ومهمان‌پذیر واتیکان پناه بردند. می‌گویند که کتاب «شهر خدا» را عالم ربانی اگوستین مقدس برای آن نوشت تا مشیت الهی‌را دربرانداختن عظمت رم گواه عدل پروردگار آورد. اگوستین باخشنودی خاص درمدح این پیروزی مهم مسیح سخن می‌گوید وبرای آزردن معاندان خویشتن به‌اعتراض ازایشان می‌خواهدکه شهری دیگر را نمونه‌وار نشان دهندکه به حمله ناگهانی دشمن گرفتار آمده وخدایان افسانه‌ای عهد عتیق توانسته بوده‌اندکه خود یا معتقدان گمراه خویشتن را ازخطر حفظ کنند.

هنگام غارت شهر رم نمونه‌های نادری از تقوی وفضیلت بعضی ازمردم گتی مشاهده شدکه آنهارا به حق ستوده وتحسین کرده‌اند، ولیکن صحن مقدس واتیکان وکلیساهای حواریون را وسعت چندان نبودکه از مردم رم جز قسمتی بسیار اندك درآنها بگنجند هزاران دلاور جنگنده خاصه ازطایفه هون که درتحت لوای آلاریک خدمت می‌کردند، بااسم مسیح یا لااقل با دین او بیگانه بودند، و بی‌آنکه رسم مروت وانصاف را نقض کرده باشیم گمان می‌توان کردکه درآن ساعت که لجامها گسیخته وآتش غضب درهمه‌کس شعله‌ورگردیده وموانع همه ازمیان برداشته شده بود رفتار مسیحیان گتی نژاد ازاحکام انجیل اثر پذیرنشد. حتی نویسندگانی که طبعاً بیشتر مایل بودندکه درباب رأفت مسیحیان گتی نژاد غلو بنمایند آزادانه اقرار آورده‌اندکه ایشان رومیان را به‌بدترین وضعی کشتند وکوچه‌ها انباشته شد ازاجساد مردگان، ودرخوف ودهشتی که عامهٔ مردم‌را فراگرفت جنازه‌ها نامدفون ماند. یأس ونومیدی مردم بعضی اوقات بدل به غضب جنون‌آمیز می‌گردید و هروقت که این بیگانگان وحشی صفت براثر مخالفت دیگران به خشم می‌آمدند بی‌هیچ تمیزی ضعفا وبی‌گناهان وعاجزان را نیز مشمول قتل عام می‌کردند. چهل هزار تن از بردگان خود به انتقامجوئی برخاستند وننگ ضربات تازیانه راکه سابقاً

تحمل کرده بودند اکنون به خون اعضاء خانواده‌های مجرم وزشت کردار پاك شستند. بانوان و دوشیزگان رم اکنون درمعرض آزارها وگزندهائی بودند که درفکر زنان عفیف ازمرگ نیز هول‌انگیزتر است ، واگوستین [1] مقدس نویسندهٔ وقایع کلیسائی نمونه‌ای ازعفاف زنانه را برگزیده است تا نسلهای بعد بخوانند و آفرین بگویند. بانوئی رومی که در خوبروئی فرید دوران ، ودر مذهب از عیسویان اهل سنت بود شهوت جوانی‌ازطایفهٔ گت را برانگیخته وآرام وقرار ازاو ربوده بود و سوزومون[2] خردمند این نکته را درجائی نوشته است که جوان مذکورمرتد وپیرو مذهب آریوسی بود ، و چون بانوی رومی به عناد در برابر او پایداری نمود جوان سخت برآشفت وشمشیر برکشید وباخشم عاشقانه برگردن وی اندك زخمی زد. این شیر زن دلیر با آن که خون ازگردنش جاری بود بی‌باکانه همچنان دربرابر خشم وکین جوان درایستاد وتجاوز اورا دفع کرد تا آن که فاسق فاجر دست از کوشش بیهوده بازداشت و اورا با احترام تمام به مأمن قدسی واتیکان راهبری نمود و شش سکهٔ طلا به پاسبانان کلیسا داد به شرط آن که زن را دامان نیالوده به شوی خود بازگردانند. چنین نمونه‌هائی از شجاعت وکرم اخلاق چندان هم عادی نبود ، وسربازان بهائم صفت برای اطفاء آتش شهوت با زنانی که به‌اسیری گرفته بودند درمی‌آمیختند بی‌آن که میل ورغبت ایشان را بخواهند یا ازتعهدات اخلاقی ایشان بپرسند ، ودراین وقت مسأله‌ای « دقیق » به میان آمد مربوط به‌فتاوی شرعی و برسر آن سخت به‌بحث وجدل پرداختند ، ومسأله این بود که آیا قربانیان لطیف طبعی که باعزم جزم ایستادگی کرده ورضا نداده بوده‌اند که طعمه تجاوزگران بشوند و با این همه پردهٔ عفافشان را بعنف دریده بوده‌اند براثر این بدبختی تاج

---

۱ ـ این عالم ربانی می‌گوید که بعضی از زنان و دوشیزگان خود راکشتند تا کسی به ایشان تجاوز نکند ، وبا آن که وی جرأت ایشان‌را می‌ستاید به علت معتقدات دینی ناچار است که این زنان‌مشهوررا محکوم نماید. شاید که این نیك مرد پرهیزکار که اسقف هیپو بود زودتر از آن چه باید دلاوری این زنان را باورکرده وسخت‌تر ازآن چه شاید ایشان‌را محکوم نموده است . عدد بیست دوشیزهٔ باکره‌ای (اگر هرگز وجود داشته‌اند) که هنگام تصرف ناگهانی ماگدبورگ خویشتن را در رود الب افکندند کم کم بیشتر شد و شمارشان در افواه خلق به هزار و دویست تن رسید.

۲ - Sozomen

پرافتخار بکارت‌را از کف‌داده‌اند یا نه . اما زیانهای دیگری‌نیزبود ازنوعی محسوس‌تر که با عموم مردم رابطه بیشتر داشت و تصور نمی‌توان کرد که همهٔ افراد گتی درهمه‌وقت قادر به‌ارتکاب اعمال شنیع عاشقانه بوده‌اند ، ونقصان جوانی یا زیبائی یا پاکدامنی قسمت اعظم زنان رومی را از خطر زنای به عنف محفوظ می داشت ولیکن شره آز شهوتیست دامنگیر همه کس که هرگز سیراب نمی‌شود زیرا تمتع از هر چیزی که مذاقهای مختلف و طبایع گوناگون مردم را خوشی و لذت آورد با مال‌وثروت حاصل می آید . درغارت رم طلا وجواهررا بیش‌ازهرچیزدیگری به‌یغما می بردند زیرا که این هردو را با وزن وحجم اندك ازهرچیز دیگری ارزش بیشتر بود، اما پس از آن که این غنائم منقول را دزدان کوشنده‌تر به یغما بردند کاخهای شهر رم‌را نیز به خشونت هرچه تمام‌تر از اثاث و فرشهای عالی گران قیمت خالی کردند وقفسه‌های پر از ظروف طلا و نقره سنگین وزن کامل عیار وانواع پیراهنهای ابریشمین والبسهٔ ارغوانی سلطنت را بی ترتیب و درهم درگاریهائی بر روی هم انباشتند که همیشه هنگام حرکت لشکریان گتی در دنبال ایشان حرکت می‌کرد وبر نفیس ترین آثار هنری به خشونت دست یازیدند یا آنها را به عمد و ازبدنهادی درهم شکستند، و مجسمه‌های بسیاری را به خاطر فلزات قیمتی که درآنهابکار رفته بودگداختند وگلدانهای بیشماری را هنگام تقسیم غنایم به ضرب تبرزین بکلی خرد کردند . جمع آوری ثروت کاری نکرد جز آن که شره آز را در بیگانگان بی تمدن بیش از پیش برانگیزد و ایشان را بر آن دارد که با ضرب و تهدید و زور و شکنجه زندانیان خویشتن را به اقرار آورند که گنج‌های پنهان کرده در کجاست . شکوه و تجمل مرئی و خرج کردن مشهود را دلیل مال و ثروت فراوان می‌دانستند و فقر ظاهر را به بخل فطری نسبت می دادند ، وعناد بعضی از بخیلان ممسک که تا سخت ترین شکنجه‌ها را تحمل نکردند محل ذخائری را که مورد حب ایشان‌بود فاش ننمودند باعث مرگ بسیاری ازاین بیچارگان نگون بخت‌گردید که به ضرب تازیانه جان سپردند زیرا که از افشاء محل گنج‌های خیالی امتناع ورزیدند . در باب خسارتی که به عمارات رم وارد آمد غلوبسیار کرده‌اند، بااین همه

باید گفت که ابنیه مذکور از خشونت مردم گتی نژاد گزند فراوان دید وپس ازآن که لشکر بیگانه ازدروازهٔ سالاریانی داخل شد خانه‌های مجاور را به‌آتش سوختند تا شعلهٔ آن راه را برایشان بنماید و فکر مردم شهر را به خود مشغول دارد. دراین شب درهم آشفته شعله‌های آتش با مانعی روبرو نشد و بسیاری ازمنازل شخصی و عمارات دولتی طعمهٔ حریق گردید، اما ویرانه‌های قصر سالوست، برپای ماند و در عصر ژوستی نیان امپراطور یادگاری با ابهت ازحریق دورهٔ گتی بود. با این همه مورخی معاصر گفته است که آتش هرگز نمی‌توانسته است که تیرهای عظیم برنجین را درکام خود فرو برد و نیروی انسان نیز برای برافکندن بنیان عمارات قدیم کافی نبوده است. شاید درادعای این مورخ مؤمن حقیقی نهفته باشد که گفته است نقائص کار دشمن خشمگین را غضب الهی جبران کرد و بنای شامخ میدان فوروم در رم که مزین به مجسمه‌های خدایان وشجاعان بسیار بود به ضرب صاعقه با خاك یکسان گردید.

شمارشریف‌زادگان ومردم‌عادی که درقتل‌عام رم هلاك‌شدند هرچه بوده‌باشد این‌را به‌یقین گفته‌اند که فقط یک سناتور به شمشیر دشمن جان خودرا ازدست داد، ولیکن برشمردن عدد کثیر مردم شریف مقام وثروتمندی که ناگهان جاه و دولت همه را از دست دادند و به پریشانحالی درافتادند و اسیر وازوطن رانده شدند آسان نبود. چون بیگانگان گتی را به‌پول احتیاج بیشتر بود تا به‌برده و غلام پس فدیهٔ اسیران نیازمند را به مبلغی تعیین کردند که به‌اندازه بود وبیش‌ازآن نبود واین مبلغ‌را غالباً دوستان خیراندیش یامردم ناآشنا به منزلهٔ صدقه می‌پرداختند. اسیرانی که مرتباً در بازار آزاد یا به موجب قرارداد خصوصی فروخته می‌شدند می‌توانستند آزادی خلقی و ذاتی خودرا طبق موازین قانون بازیابند زیرا که آزادی حق ذاتی هرمردوزن‌رومی‌و از دست دادن‌این حق یا سلب کردن‌آن محال وممتنع بود. ولیکن تا مشاهده شد که دفاع از آزادی جان اسیران را به خطر می‌افکند وممکنست که فاتحان گتی بر اثر هیجان خشم زندانیان بی‌فایده را به‌قتل رسانند مگر آن که طمع

فروش آن بیچارگان وسوسه گری کند، قانون مدنی‌را با آئین‌نامهٔ حکیمانه‌ای تعدیل کردند و مقرر چنان شد که اسیران ملزم به پنج سال خدمت گردند تا وقتی که از دسترنج خود بهای آزادی خویشتن را بپردازند. اقوامی که برامپراطوری روم تاخته بودند دسته‌های عظیم مردم گرسنه و بیمناك‌را از متصرفات رومی به درون ایتالیا رانده بودند، مردمی که از بندگی بیم کمتر داشتند تا ازقحط وگرسنگی. بلیاتی که بر رم و ایتالیا نازل گردید سکنهٔ این کشور را پراکنده وبه‌نقاطی بسیار دور ومصون ازخطر پناهنده کرد در همان وقتی که سواران گتی در سراسر کرانهٔ دریائی کامپانیا وتوسکانی دهشت و ویرانی پدید آوردند، جزیرهٔ کوچك ایگی‌لیوم[1] که به وسیلهٔ تنگه‌ای از دماغهٔ مرتفع آرژانتیریا[2] جدا می‌گردید کوششهای خصمانهٔ ایشان را دفع یا باطل کرد. درهمین جزیره که فاصله‌اش از رم چندین کم بود جمعی کثیر از مردم آن شهر درامن واماں دربیشه‌های پردرخت این‌مکان که مجزی از هرجای دگر بود پنهان شده بودند. مال وملك فراوانی که درافریقا به بسیاری ازخاندانهای سناتوری به ارث رسیده بود ایشان‌را به این متصرفه میهمان پذیر می‌خواند تا اگر وقت دارند یادوراندیشی چندان که پیش‌ازویران گشتن کشور خود فرار اختیار کنند بدان جای روی آورند. درمیان فراریان مشهورترین وممتازترین ایشان پروبای[3] شریف‌زاده متدین یعنی بیوهٔ پترونیوس رئیس گارد پریتوری بود. پس ازمرگ شوهرش که مقتدرترین اتباع رم بود، این زن سرسلسلهٔ خاندان آنی‌سیانی شد وازثروت شخصی خویشتن مخارج منصب کنسولی سه فرزندش‌را پرداخت. هنگامی که لشکرگت شهر رم را محاصره کرد وآن‌را درتصرف آورد پروبا برباد رفتن مال

۱ - Igilium　　۲ - Argentaria

۳ - Proba چون زندگی پر حادثهٔ پروبا و خانواده او با زندگی اگوستین مقدس مربوط است تیله مونت آنرا به دقت وصف کرده است. چندی پس از ورود ایشان به افریقا دیمیتریاس به کسوت روحانی درآمد و سوگند یاد کرد که باکره بماند و این واقعه‌ای بودکه آن‌را حائز اهمیت بسیار می‌دانستند هم برای رم و هم برای جهانیان. اولیاء و قدیسین همه نامه‌های تبریك آمیز به دیمیتریاس نوشتند. نامهٔ جروم مقدس هنوز باقیست وشامل مخلوطی عجیب از استدلالات سخیف ورجزخوانی و نیز حقایقی عجیب و غریب که بعضی از آنها مربوط به محاصرهٔ رم وغارت آن شهر است.

وثروت هنگفت خودرا بارضا وتسلیمی که ازدین عیسوی آموخته بود تحمل کرد وبر کشتی کوچکی نشست وبه‌دریا شد وازآنجا شعله های آتش قصر خویشتن را که درکار سوختن بود نظاره کرد و بادخترش لائیتا[1] و نوه اش که همان باکرهٔ بلند آوازه یعنی دیمیتریاس[2] بود به ساحل افریقا گریخت. اثرات نیک احسان بی حد وحصر این بانوی محترم درتوزیع محصول یابهای املاك خویشتن باعث تخفیف آلام ومصائب این سه زن درهنگام تبعید واسیری گردید ، اما خانوادهٔ شخص پرویا نیز از ستمگری آزمندانه کنت هراکلیان معافی نگردید . این مرد پست فطرت اشرف شریفزادگان رم را فاحشه‌وار به زنی به بازرگانان حریص یا شهوت‌ران سوری می‌فروخت. فراریان ایتالیائی در همهٔ متصرفات رومی پراکنده شده بودند یعنی درسراسر کنارهٔ مصروآسیا تا قسطنطنیه واورشلیم، ودهکده بیت لحم که منزلگاه دور افتاده جروم مقدس وزنانی بود که به دعوت وی دین عیسوی را پذیرفته بودند اکنون پراز عزیزان ذلیل گشته وسائل به‌کف بود اعم از زن ومرد و پیروجوان که یاد ثروت وکامروائی ایشان مردم‌را به‌رأفت و شفقت برمی‌انگیخت. این بلیهٔ شوم دهشت انگیز که بر رم نازل گردید ، مردم حیرت زدهٔ امپراطوری را بیمناک واندوهگین نمود. تضادی چنین چشم گیر در میان عظمت سابق و ویرانی کنونی رم دوستداران ساده دل‌را متأسف کرد چندانکه درباب آلام ومصائب این شهر که‌بانوی همهٔ شهرهای دگر بود گزاف گوئی بسیار کردند. روحانیون که استعارات بلند انبیاء شرقی را درپیشگوئی وقایع آینده باحوادث اخیر منطبق می کردند بعضی اوقات بی‌میل نبودند که انهدام پایتخت را پایان کار این کرهٔ خاکی بشمار آورند.

درطبع انسان رغبتی شدید هست به‌کم ارزش نمودن مزایای روزگار معاصر و بزرگ نمودن معایب ومفاسد آن. با این همه وقتی که هیجان عواطف اولین تسکین پذیرفت وخسارت واقعی را درست سنجیدند معاصران دانشمندتر عاقل‌تر ناچار شدند که اعتراف کنند که خسارت اساسی که درایام خردسالی رم از دست طایفهٔ گال بدان رسید بیش‌از زیانی بود که این شهر در روزگار پیری ازقوم

Laeta - ۱ Demetrias - ۲

گت تحمل می کرد. براثر تجربهٔ یازده قرن‌نسل های بعد توانستند واقعه‌ای بسیار شبیه به‌هجوم اقوام بیگانه به‌رم ، اما بمراتب عجیب‌تر از آن راعرضه بدارند و با اطمینان کامل بگویند که اثرات زیان بخش هجوم مردم وحشی صفتی که به‌رهبری آلاریک ازسواحل دانوب تابه رم آمده بودند کمتراز ویرانی وخسارتی بود که خشم وکین لشکریان شارل پنجم ببار آورد که خود پیرو مذهب اهل سنت بود وخویشتن را امپراطور رومیان می خواند. لشکرگت در پایان روز ششم شهر را ترک کردند ولیکن‌سپاه امپراطور رومیان‌بیش‌از نه‌ماه رم را در تصرف‌خود داشتندوهرساعت‌این‌نه ماه ملوث بود به‌خونخواری‌وشهوت‌رانی ونهب‌وغارت. سلطنت واعتبار آلاریک‌باعث آمده بود که درمیان انبوه کثیر مردم خونخوار و درنده‌خوئی که وی را رهبروپادشاه خود می‌دانستند نظمی واعتدلالی برقرار بماند ولیکن فرمانده قوای بوربون[1] درحملهٔ لشکرگت به حصار شهر ، دلیرانه پایداری نمود تا کشته شد. ومرگ سالارسپاه سد انضباط وخویشتن داری را ازسر راه سپاهی متشکل از سربازان سه‌ملت مستقل رأی ایتالیا واسپانیا وآلمان برداشت. دراوائل قرن شانزدهم راه وروش ایتالیائیان صحنهٔ حیرت‌انگیزی ازفساد وفسق وفجورآدمیزادگان‌را دربرابر چشمها نمایان‌میکرد. جنایتکاری و خونخوارگی از کیفیاتیست که در جامعهٔ متزلزل ناپایدار رائج می‌شود ، و درو‌جود مردم ایتالیا این دوخاصیت با فسق وفجوری آراسته ظاهر درهم آمیخته بود که سرچشمه‌اش استفادهٔ سوء ازقدرت خلاقهٔ انسانی واسباب‌تجمل و رفاه عیش است ، وخطر جویان لجام گسیخته که قیود وطن‌پرستی وعقاید مذهبی را درهم شکسته بودند تا به کاخ اسقف اعظم[2] رم حمله برند به حق باید بدکارترین رومیان بشمار آیند. مقارن همان ایام اسپانیائی‌ها دردنیای قدیم وجدید هول و دهشتی پدید آورده بودند ولیکن این قوم دلیر بلند روح پرتوان به ننگ تیره دلی وغرور وحرص وآز بسیار وظلم وبی‌رحمی آلوده بود. این‌مردم که درطلب مال ونام خستگی نمی‌دانستند ، باتمرین وتکرار فن شکنجه راکامل کرده‌بودند وانواع بسیار دردناك‌ومؤثر آن‌را درحق زندانیان خودبکار می‌بردند وبسیاری‌از مردم کاستیل[3] که

۱ - Bourbon		۲ - یعنی پاپ		۳ - Castile یا قشتاله

رم را غارت کردند از خادمان « دیوان مقدس[1] تفتیش » بودند و بعضی دیگر داوطلبانی که شاید اخیراً از فتح مکزیک بازگشته بودند. آلمانی‌ها در فساد از ایتالیائی‌ها و در ستمگری از اسپانیائی‌ها کمتر بودند وهیئت‌روستائی و حتی وحشی صفتی این جنگجویان پشت کوهی غالباً خلق رحیم و سادەطبعی ایشان را پوشیده می‌داشت. اما درنخستین تب نهضت اصلاح‌دینی[2] روح لوتر و اصول معتقدات او در وجود این مردم راه یافته بود و سرگرمی مطلوب ایشان بی‌حرمت نمودن و درهم شکستن اشیاء مقدسی بود که اهل سنت عیسوی آنها را عزیز می‌داشتند. آلمانیها بی‌هیچ رأفتی یا ندامتی به (روحانیون که در رم امروزین قسمت بزرگی از سکنهٔ آن‌را تشکیل می‌دهند) در هرمقام و ازهر فرقه‌ای که بودند کین می‌ورزیدند و شاید به علت تعصب و غیرت مذهبی امیدوار چنان بودند که تخت فرمانروائی مسیح کذاب را براندازند وبه‌آتش وخون پلیدیهای این‌بابل[3] روحانی را پاک بشویند.

عقب‌نشینی لشکر گت و مرگ آلاریک

عقب‌نشینی لشکر فاتح گت که رم را درششم روز ترک کردند ممکن بود که نتیجهٔ عقل ودوراندیشی بوده باشد،اما به‌یقین ازترس نبود.در رأس سپاهی که بارگران غنائم پربها را حمل می‌کرد رهبر دلیرایشان ازطریق شاهراه آپیانی پیش رفت و به ایالات جنوبی ایتالیا رسید ، و هرآنچه را بر سر راه او ومانع عبور او بود ویران کرد و به‌غارت روستاهائی اکتفا نمود که دربرابر او پایداری نمی‌کردند. انجام کار کاپووا ، پایتخت مجلل و مفخم کامپانیا که حتی در دوران انحطاطش محترم بود وهشتم شهر امپراطوری بشمار می‌آمد ، اکنون درغبار فراموشی‌مدفونست درصورتی که شهر مجاور آن یعنی نولا[4] را پولینوس[5] در همان ایام وصف کرده است.

۱ - Holy Inquisition ۲ - Reformation ۳ - شهر کهن بابل که اول‌پایتخت بابل‌بود و بعد کلده ، به‌ثروت و اسباب‌رفاه و فسق و فجور مشهور بود ، و این‌اسم را به‌استعاره برهر شهری که‌جامع خواص مذکور باشد اطلاق می‌کنند. ۴ - Nola ۵ - Paulinus

پولینوس اول کنسول بود وبعد راهب و پس‌ازآن اسقف شد. وی درچهل سالگی لذات ثروت ومقام وهمصحبتی دیگران ومطالعهٔ علوم ادبی را انکار و روش‌دیگری اختیارکرد یعنی ازخلق عزلت گزید تا به توبه وعبادت بپردازد، وبانگ تحسین وآفرین روحانیون مشوق او شد چندان که ملامت دوستان دنیادار را به‌هیچ گرفت که اینان عمل متهورانه اورا ازنومیدی یا اختلالی درفکر یاجسم وی می‌دانستند. پولینوس هم از اوان جوانی شهر نولا را سخت دوست می‌داشت واین دلبستگی وی را مصمم کرد که منزل محقر خودرا درحوالی این شهر ونزدیک قبر معجز اثر فلیکس‌مقدس قراردهد که معتقدان ارادتمند پنج کلیسای بزرگ در پیرامون آن بنا کرده بودند، و در هریک ازآنها جمعی کثیر به دعا وعبادت‌می‌پرداختند. پولینوس هرآنچه را از ثروت ودانش وبصیرت برای وی برجای مانده بود وقف خدمت این شهید جلیل کرد وهرگز نشد که بمناسبت روز عید خاص او درمدح وثنایش سرود خوانی‌نکند، و به‌یاد اوکلیسای دیگری برپا کرد که از جهت زیبائی وآراستگی درحد اعلی و مزین باتصاویر بدیع بسیار از داستانهای تورات و انجیل بود. این شور ایمان وجد وجهد پولینوس وی‌را مشمول عنایت شهید مقدس[1] یا لااقل لطف مردم کرد، وپس ازپانزده سال عزلت‌نشینی کنسول رومی مجبور شد که منصب اسقفی نولا را چند ماهی پیش‌از محاصرهٔ آن‌به‌وسیلهٔ لشکرگت قبول کند. در ایام محاصره بعضی ازمردم متدین را هیچ شک نبود که درخواب یادرعالم رؤیا هیئت ربانی حامی مقدس شهر خودرا دیده‌اند. بااین همه به زودی آشکار شد که‌فلیکس قادر یا مایل نیست که جمع پیروان خویشتن را که خود سابقاً راعی ایشان بوده است ازخطر حفظ کند. شهر نولا ازویرانگری لشکرگت جان بدر نبرد وآنچه‌پولینوس اسقف را حفظ کرد همانا اعتقاد عامهٔ مردم به بی‌گناهی و فقر ودرویشی او بود. ازهجوم پیروزمندانهٔ سپاه آلاریک به‌ایتالیا تا عقب‌نشینی داوطلبانهٔ آن در تحت رهبری آدولفوس، جانشین آلاریک، بیش‌از چهار سال گذشت و درهمهٔ این‌مدت

---

۱ - پولینوس خاضع فروتن یک‌بار جرأت آورد که بگوید که به اعتقاد اوفلیکس وی‌را دوست می‌دارد لااقل چنان که صاحب سگ سگ کوچک خودرا دوست می‌دارد.

طایفهٔ گت بی‌هیچ مانعی ونظارتی درسراسر ایتالیا حکومت کرد ،کشوری که به عقیدهٔ قدما مزایای گوناگون طبیعی وفضائل هنری همه درآن باهم جمع آمده بود. در واقع رفاه و رونقی که کشور ایتالیا در روزگار مسعود سلسلهٔ آنتونی‌نی بدان نائل آمده بود به‌تدریج مقارن با انحطاط امپراطوری کمتر شد و ثمرات دوران دراز مدت آرامش درقبضهٔ دست بیگانگان خشن نیست و نابود گردید که خود لذات خوشگوار زندگی آراسته واسباب آسایش آن‌را نمی‌توانستند چشید و این‌ها همه برای ایتالیائیان لطیف طبع بافرهنگ مهیا شده بود. ولیکن هرسربازی سهمی کافی از نعمات وافر را ازقبیل غله وگاو وگوسفند وروغن وشراب، طلب می‌کرد واین‌ها هر روزه دراردوگاه لشکرگت فراهم می‌آمد و به مصرف می‌رسید. بزرگترین جنگاوران گتی به هتک حرمت ویلاها و باغهای زیبای کامپانیا می‌پرداختند که در سراسر ساحل دریا قرار داشت و روزگاری لوکولوس[1] و سیسرون درآنها بسر برده بودند. اسیران لرزنده وبیمناک که پسران ودختران سناتورهای رومی بودند در جامهای زرین گوهرنشان جرعه‌های بزرگ شراب فالرنیانی[2] به فاتحان گردنکش تقدیم می‌کردند واینان برای تمدد اندامهای سترگ خود در زیر سایهٔ درختان چنار می‌آسودند که شاخه‌های آنها را چنان با دست ترتیب داده بودند که دخول اشعهٔ سوزان آفتاب را مانع آید اما گرمی دلپذیر خورشید از ورای آنها نفوذ کند. یاد سختیهای گذشته کیفیت این لذات طرب‌انگیز را افزونتر می‌کرد، و مقایسهٔ ایتالیا با وطن اصلی، که عبارت بود ازکوهستانهای بی‌بار و برسارمات وسواحل یخ زده الب ودانوب، برجذبات فرح‌انگیز آب‌وهوای خوش ودلپذیر ایتالیا می‌افزود.

آلاریک برای نیل به‌مقصود، خواه غرضش شهرت نام بود خواه جهانگشائی یا کسب مال و ثروت بسیار، با چنان شور وشوق خستگی ناپذیری درطلب مقصود می‌کوشید که آتش شوق او به مصیبت خاموش نمی‌شد و تشنگی ولع او به کامروائی سیراب نمی‌گشت. هنوز به‌اقصای ایتالیا نرسیده بود که امید تملک

۱ - Lucullus کنسول و سردار رومی آخرین قرن پیش از میلاد که ثروت و اسباب تنعم او مثل بود.

۲ - Falernian

جزیره‌ای آرام و حاصلخیز درمجاورت این کشور خاطرش را مشغول کرد. با این همه تملك جزیرهٔ سیسیل را نیز جز گامی دیگر در راه لشکرکشی به قارهٔ افریقا بشمار نمی‌آورد، کاری خطیرکه هم‌اکنون دراندیشهٔ آن بود. طول تنگهٔ مسینا [1] وریگیوم [2] دوازده میل وپهنای آنها درباریکترین قسمت تقریباً یك میل ونیم است، وحیوانات عجیب‌الخلقه وافسانه‌ای اعماق دریا، وصخره‌های سیلا[3]، وگردابهای کاریب‌دیس[4] هول‌انگیز نبود الا برای ملاحان بی‌مهارت وترسنده‌دل. اما بمحض این‌که نخستین تیپ لشکرگت برکشتی نشست ناگهان طوفانی برخاست وبسیاری ازناوهای ایشان راغرق یا پراکنده کرد، وهول و دهشتی که بااین عنصر تازه پدیدآمد دلاوران گتی را خائف ودلسرد نمود، وتمام نقشه‌ها بامرگ نابهنگام آلاریك باطل گردید. بامرگ آلاریك که پس‌از بیماری کوتاه مدتی روی نمود دوران پر بلیهٔ فتوحات وی بپایان رسید. درنده خوئی قوم کم فرهنگ گت درمراسم تدفین این قهرمان آشکار شد. مردم بیاد دلاوری ونیك اختری اودراحتفالش به مداحی وثناخوانی پرداختند وجمعی کثیر ازاسیران گرفتار را مجبورکردند که مسیر بوزنتینوس[5] را که رودی کوچك است و ازکنار دیوارشهرکن‌سن‌تیا[6] می‌گذرد به زوربازو منحرف کنند وآنگاه مدفن پادشاه‌رادرخانهٔ خالی‌شدهٔ رود ساختندوآن را به‌غنائم گرانقدرونشانهای پیروزی بیاراستند واین‌ها همه را ازشهر رم به غارت برده بودند.

پس از دفن پادشاه آب را به مسیر طبیعیش بازگردانیدند ومحلی نهانی که جسد آلاریك را درآن به خاك سپردند الی‌الابد مکتوم ماند زیرا تمامی زندانیانی‌را که برای انجام دادن این عمل به‌کار گرفته بودند باکمال قساوت کشتند.

آدولفوس که اکنون پادشاه قوم گت شد با رومیان پیمان صلح بست و پلاسیدیا[7] خواهر اندراونوریوس‌را به زنی گرفت. آنگاه با لشکر خود به اسپانیارفت تا حملهٔ اقوام سویوی[8] وواندال وآلانی را دفع کند اما اورا به خیانت کشتند. جانشینش والیا[9] اسپانیارا برای اونوریوس بازپس گرفت ومقر قوم واندال‌را محدود به قسمت شمال غربی این شبه جزیره کرد، وآنگاه مردم گتی‌نژاد را دراك وی تین[10] مستقر گردانید.

۱ - Messina ۲ - Rhegium ۳ - Scylla ۴ - Charybdis ۵ - Busentinus
۶ - Consentia ۷ - Placidia ۸ - Suevi ۹ - Wallia ۱۰ - Aquitaine

فصل سی و دوم

سلطنت آرکادیوس ، یحیای مقدس ملقب به کریزوستوم ، مرگ آرکادیوس و جانشینی تئودوسیوس کهتر. حکومت پولچیریا . حادثه جوئیهای یودوسیا.

تقسیم امپراطوری روم میان فرزندان تئودوسیوس نمایندهٔ استقرار امپراطوری شرقی است که از سلطنت آرکادیوس[1] تا فتح قسطنطنیه به دست سلطان محمد عثمانی یعنی مدت یک هزار وپنجاه وهشت سال پایدار ماند، درحالی که به فساد زودرس گرفتار وپیوسته در زوال و انحطاط بود . خداوندگاراین شاهنشهی عنوان « امپراطور رومیان » را اختیارکرد که لقبی باطل بود ، وسرانجام دروغی فریبنده شد ، والقاب موروثی او یعنی « قیصر » و « اگوستوس » به همه کس اعلان می کرد که اوست جانشین زبدهٔ مردانی که بر زبدهٔ ملل عالم حکومت کرده بودند. کاخ قسطنطنیه درشکوه وجلال همسر یا شاید برترازکاخهای ایران بود وکریزوستوم[2] مقدس ، این سخنگوی فصیح بیان ، به مواعظ خود جلال وتجمل دستگاه سلطنت آرکادیوس را مشهور نموده و درضمن آن‌هارا مذموم شمرده است. وی می گوید که « امپراطور چنبره یا تاجی زرین برسرمی گذارد آراسته به گوهرهای گرانبها که قدر وقیمتشان به سنجش درنمی‌آید. این زیب وزیورها والبسهٔ ارغوانی همه مختص

---

۱ - Arcadius　　۲ - Chrysostom

وجود مقدس اوست و بس ، و جامه های پرنیانش مزین به‌اشکال اژدهاست که بارشته های زر دوخته‌اند و دیهیم سلطنتش از زر خالص است وهرزمان که امپراطور درپیش مردم ظاهر شود در باریان ونگاهبانان وملازمان گرداگرد اورا فرامی گیرند . سنان و سپر وجوشن نگاهبانان و پوشش و لگام اسبان یا واقعاً از زرند یا به زر میمانند، وقبهٔ بزرگ وبدیعی درمیان سپرهای ایشان قرار دارد که قبه های کوچکتری به شکل چشم انسان آن‌را حلقه وار درمیان گرفته‌اند. دو استری که ارابهٔ سلطان را می‌برند سفید بی‌غل وغشند و سراپا به زیور زرین تابنده و ارابه خود نیز از زر خالص گران وزنست و حیرت و تحسین تماشا گرانی را برمی‌انگیزد که به پرده‌های ارغوانی وفرش سفید چون برفش می‌نگرند ودرشتی گوهرهای ثمین واسباب زرین و درخشنده‌ای را می‌بینند که باحرکت ارابه به جنبش درمی‌آیند وتابناك می‌شوند. تمثالهای امپراطور سفید بر روی زمینهٔ آبی‌رنگست و او نشسته برتخت سلطنت جلوه‌گر میشود با اسلحه واسبان و نگاهبانان خود که‌درکنارش قرارگرفته‌اند ، ودشمنان مغلوب گشتهٔ به‌زنجیر بسته که درپایش درافتاده‌اند.» جانشینان کنستانتین اقامتگاه دائم خویشتن را در شهر سلطنتی قسطنطنیه قرار دادند که وی درکنارهٔ آسیا و اروپا بنا کرده بود. این پادشاهان که وعید وتهدید دشمن را به مقام منیع ایشان دسترسی نبود وشاید شکایتهای رعایا نیز به گوششان نمی‌رسید ، به‌وزش هر بادی خراجی ازمحصول ثمرات اقالیم گونا گون را حاصل می‌آوردند وحصن حصینی که پایتخت ایشان بود درطی قرون و اعصار محکم و استوار دربرابر کوششهای خصمانهٔ اقوام بیگانه پایداری نمود. قلمروحکومت ایشان محدودبه‌دریای‌آدریاتیک و رود دجله بود ومسافت عظیمی که سرزمین بسیار سرد سارمات را از منطقهٔ حارهٔ حبشه جدا می کرد همه در محدودهٔ امپراطوری شرقی قرار داشت وطی این‌مسافت دریائی از سارمات تا حبشه درمدتی کمتراز بیست و پنج روز تمام ممکن نبود. کشورهای معمور این امپراطوری مقر هنر و دانش وثروت بود واسباب رفاه و تجمل همه درآنها فراهم، ومردم آنها که زبان وآداب ورفتار یونانیان را اختیار کرده‌بودند خویشتن را روشنفکرترین و متمدن‌ترین ابناء بشر میخواندند وادعای ایشان به ظاهر

درست می‌نمود. نوع حکومت امپراطوری شرقی « سلطنت » به معنای ساده وخالص آن بود ، وعنوان « جمهوری » که دیر زمانی اندك اثری از سنت آزادی را محفوظ داشت منحصراً در مورد متصرفاتی بکار می‌رفت که مردمش متکلم به لاتینی یا زبانی مشتق از لاتینی بودند. سلاطین قسطنطنیه اطاعت بنده‌وار رعایای خویشتن را مقیاس عظمت خود می‌پنداشتند وغافل بودند ازاین که میل به تسلیم وفرمانبرداری چگونه همه قوای فکری راسست وزبون وبی‌مایه می کند. رعایای پادشاه که بنده‌وار به فرمان مطلق وی گردن نهاده وعنان اراده را نیز به خداوندگاری مستبد سپرده بودند در برابر حملات بیگانگان قادر به حفظ جان و مال خود نبودند ونمی‌توانستند در مقابل قوای مرعوب کنندهٔ تعصب و اوهام پرستی حتی به حمایت از نیروی عقل درست‌اندیش بپردازند.

در پنج سال اول سلطنت آرکادیوس کار حکومت به دست حاجبش اداره می‌شد: مردی یوتروپیوس[1] نام که خصی بود و خونخوار ، و درگردآوردن مال مولع. به اغواء یودوکسیا که زن امپراطور بود طایفهٔ استروگت تحت فرمان تری بیگیلد[2] وگاایناس[3] قیام و یوتروپیوس را سرنگون کردند . فتنهٔ این قوم بعد از این به شکست پایان یافت.

یحیای مقدس ملقب به کریزوستوم

پس از مرگ نکتاریوس[4] بلید فکر دون‌همت که جانشین گرگوری نازیان زن بوده بود ، مطامع داوطلبان معاند درجمع روحانیون تشتت فکری پدید آورد زیراکه داوطلبان ، بی‌هیچ شرمی ، با تملق گوئی و رشوت دهی به مردم و یا کسی که‌مقرب‌پادشاه بود توسل‌می‌جستند و رأی ایشان را می‌خواستند. چنین می‌نماید که دراین‌موردیوتروپیوس‌ازقاعدهٔ معمول‌خود دوری جست وطریقی‌دیگر برگزیدورشوت نپذیرفت وحکم او مبتنی براصل استحقاق وافضلیت بودکه شامل بیگانه مردی ناآشنا گردید. یوتروپیوس درسفری اخیر به مملکت مشرق مواعظ یحیی را شنیده و پسندیده بود. انتاکیه زادگاه یحیی بود و او خوددراین شهر یکی ازبزرگان کلیسا

۱ - Eutropius ۲ - Tribigild ۳ - Gainas ۴ - Nectarius

و اسمش به صفت کریزوستوم یعنی زرین دهان مشخص بود. فرمانی خصوصی به نزد حاکم سوریه فرستاده شد وچون ممکن بود که مردم راضی نشوند که واعظ محبوب خودرا ازدست بدهند، یحیی‌را نهانی باشتاب‌هرچه تمامتر در ارابهٔ مخصوص حمل ونقل نامه ومسافر ازانتاکیه به قسطنطنیه بردند. درباریان و روحانیون ومردم همه به‌اتفاق آراء و به میل خود به‌انتخابی که حاجب پادشاه کرده بود رضا دادند وآن را تأیید نمودند واسقف جدید در پارسائی وپرهیزگاری ونیز درقدرت سخنگوئی برتر ازآنچه بودکه عامه مردم به‌اطمینان وخوش بینی امید داشته بودند. یحیی که درپایتخت سوریه ازخاندانی‌اصیل وثروتمند به دنیا آمده بود به‌عنایت واهتمام مادری مشفق ومهربان تربیت‌یافته وتحت تعلیم استادانی ماهر وکاردان درس آموخته بود. وی درمکتب لی‌باینوس به مطالعهٔ فن معانی وبیان پرداخت و این معلم شهیر که به‌زودی به‌استعداد مرید وشاگرد خویشتن پی‌برد زیرکانه اذعان کرد که اگر یحیی را عیسویان ندزدیده و باخود نبرده بودند او مستحق جانشینی من می‌شد. زهد و ورع کریزوستوم وی را به‌زودی مایل به پذیرش سنت مقدس غسل تعمید نمود وبرآن داشت که ازشغل‌شریف وپرفایدهٔ وکالت تبری جوید وخویشتن را در بیابانی مجاور به دست گمنامی سپارد و ازخلائق پوشیده بدارد و هم دراینجا بودکه یحیی‌شهوات جسم وتن‌را باتوبهٔ سخت شش‌ساله رام کرد وبرآنها غالب آمداما پس ازشش سال بواسطهٔ ضعف بیماری ناچار شدکه به جامعهٔ آدمیزادگان بازگردد و به فرمان ملیتیوس [۱] نیروی فکر واستعداد خویشتن را وقف برخدمت کلیسا کند، ولیکن دروقتی که با خانوادهٔ خود بود وپس ازآن که برکرسی اسقفی اعظم نشست کریزوستوم همچنان در پارسائی و پرهیزگاری کوشش و پایداری نمود. عوائد فراوانی راکه پیشینیان او در راه شکوه وجلال ظاهر واسباب رفاه وتجمل صرف کرده بودند وی باجهد و دقت خرج تأسیس بیمارستانها کرد، وانبوه کثیر مردمی که ازمنبع احسان او مدد معاش می‌گرفتند شنیدن کلام فصیح واخلاق آموز اسقف خویش را ازسرگرمی‌های تآتر وسیرک دوستتر می‌داشتند. آثار مهم فصاحت و

۱- Meletius

سخندانی اورا که تقریباً بیست سال درانتاکیه وقسطنطنیه شنیدند وتحسین کردند با دقت هرچه تمامتر حفظ کرده‌اند ، و یا بواسطهٔ دردست داشتن تقریباً یک هزار خطبه و موعظه نقادان[1] سخن در ایام بعد توانسته‌اند که علو مقام کریزوستوم را درسخنگوئی بشناسند ودرست بسنجند. ایشان همه به‌اتفاق رأی این خطیب مسیحی را سخنگوئی فصیح بیان و مسلط بر کلام دانسته‌اند که الفاظ جمیل فراوانی را به روانی بکار می‌برد ، وچندان بصیر و داننده بود که امتیازی را که از احاطه برعلم معانی و بیان کسب کرده بود پوشیده می‌داشت ، وبه مدد گنج پایان ناپذیر استعارات و تشبیهات و صور ذهنی وفکری که درسینه داشت عادی‌ترین مباحث را که بر همه کس شناخته بود به نوعی تازه شرح می‌داد. کریزوستوم‌را هنر باسعادت دیگری بود وآن بکار گماشتن‌عواطف‌واحساسات‌تند در خدمت‌تقوی و فضیلت ، وآشکار کردن زشتی وبیهودگی فسق و فجور بود با شور واصالتی که ازخواص نمایش درامی است.

مساعی راعیانه اسقف اعظم قسطنطنیه خصومت دونوع دشمن را برانگیخت وکم کم این دو را باهم متحد کرد ، ودشمنان وی یا روحانیون جاه طلب امیدوار بودند که براو حسد می بردند یا گناهکاران مصرّ درگناه که سرزنشهای وی باعث رنجش ایشان می‌شد. هنگامی‌که کریزوستوم ازمنبر کلیسای اعظم ایاصوفیه رعد آسا برمسیحیان منحط فاسد می‌خروشید خدنگ ملامتهای وی در میان جمعیت فرو می‌نشست بی‌آنکه کسی را بیازارد یا به‌نشانی وعلامتی مشخص کند. وقتی که کریزوستوم با شور وشدت به ضد مفاسد خاص توانگران سخن می گفت شاید که نیازمندان از دشنامهای او موقة تشفی خاطری حاصل می کردند و گناهکاران به واسطهٔ کثرت عددشان درامان می‌ماندند واندیشهٔ فضل وتفوق اسقف ملامتهای وی را نیز ارزنده ومعتبر می‌نمود. اما همچنانکه هرم هرقدر ازقاعده به رأس نزدیکتر گردد کم کم کوچکتر میشود تا به آخرین نقطه برسد ، به عمال دیوان و وزیران

۲ ـ چون من خود ازمواعظ مفصل کریزوستوم تقریباً بکلی بی‌خبرم به دوتن ازنقادان امور کلیسائی که ازهمه بصیرتر ومعتدل‌ترند اعتماد کرده‌ام. از این دوتن‌یکی‌ارازموس (Erasmus) است و دیگری دوپن (Dupin) ، اما باید بگویم که درحسن سلیقهٔ ارازموس به علت دلبستگی وافر او به اعصار قدیم نقصانی هست ، و ملاحظات احتیاط آمیز برتوسن عقل و بصیرت دوپن عنان می‌زده است .

و خواجه‌سرایان مقرب وزنان درباری[1] وشخص یود و کسیا زن امپراطورکه درراس هرم جامعه قرار داشتند سهم عظیم‌تری ازبار گناه تعلق می گرفت‌زیرا که گناه درمیان گروهی کوچکتر ازمجرمان تقسیم می‌شد. مستمعین به شهادت وجدان خود از پیش می‌دانستند که کدام گناه با کیفیت زندگیشان تطبیق می کند و در نفس خود جرم خویشتن را تأیید می کردند. کریزوستوم دلیر بی‌باك تکلیفی خطرناك را برعهده گرفت و به خود حق داد که گناه را آشکار وگناهکار را درنزد عامهٔ مردم رسوا کند ومورد بغض ونفرت ایشان قرار دهد. خصومت نهانی دربار مشوق راهبان و روحانیان ناراضی قسطنطنیه گردید که براثر شور وغیرت بیرون ازحد اسقف اعظم به شتابی بیش‌ازآنچه باید به اصلاح روش خود پرداخته بودند. اسقف اعظم از فراز منبر زنان خدمتگار کشیشان را سخت ملامت می‌نمود زیرا که ایشان به‌اسم خادمه یا راهبه پیوسته وسیلهٔ گناه یا رسوائی بودند وزهاد گوشه نشین که یکه وتنها دم فروبسته واز جهان و کارجهان دوری گزیده بودند به گرمی و محبت مشمول پسند و تحسین کریزوستوم می‌شدند، با اینهمه کریزوستوم انبوه کثیر راهبان فاسد را که به دلائل ناشایسته‌ای ازقبیل خوشگذرانی یا سودجوئی غالباً در شوارع پایتخت ازدحام وایجاد زحمت می کردند، تحقیر می‌نماید ومی گوید ایشان شغل مقدس خویشتن را به وصمت ننگ می‌آلایند. اسقف اعظم ناچار بود که قدرت رعب‌انگیز نفوذ واعتبار خودرا باندای تبلیغ وتلقین درهم‌آمیزد وحمیت او دراجراء قوانین شرعی نه همیشه به رهنمونی حزم وتدبیر بود ونه‌بکلی فارغ از شهوات خشم وتند خوئی. کریزوستوم طبعاً آتشین[2] مزاج بود اما باپیکار با نفس می کوشید که

۱ - زنان قسطنطنیه دونوع مشخص بودند، یکی ازآنان که دوست شیفتهٔ کریزوستوم بودند، ودیگری آنان که دشمن او بودند. سه زن ثروتمند از خاندانهای شریف - به نام مارسا و کاستری سیا (Castricia) و یوگرافیا (Eugraphia) - رهبر دشمنان اسقف اعظم بودند ودرآزار او می کوشیدند. برای این زنان درگذشتن از خطای واعظی که پنهان کردن زشتی و پیری را به زیب و زیور لباس وخودآرائی، توبیخ می کرد محال وممتنع بود.

۲ - سوزومون (Sozomen) وعلی‌الخصوص سقراط (نه سقراط معروف) کریزوستوم‌را بااعتدال و بی نظری وصف کرده وعقیدهٔ خودرا آزادانه دربارهٔ اوگفته‌اند و دوستان نادان اورا سخت آزرده‌اند. این دومورخ پس ازکریزوستوم و درعهدی زیسته‌اند که زد و خورد های احزابی تخفیف یافته بوده است وبامردم بسیاری صحبت کرده‌اندکه بافضائل ونقائص این مرد مقدس آشنائی کامل داشته‌اند.

برحسب احکام انجیل دشمنان خویشتن را دوست بدارد اما چندان که می‌خواست ازحق خصومت ورزیدن با دشمنان خدا ودین لذت می‌برد واحساسات خویشتن را بعضی اوقات باقوتی بیش ازآنچه باید ظاهر می‌کرد چندانکه ازوجنات وبیانات او بخوبی آشکار می‌شد. به ملاحظاتی که مربوط به‌عدم سلامت مزاج یا امساك درطعام بود وی هنوز به عادت دیرین تنها غذا می‌خورد واین عادت که برخلاف رسم مهمان نوازی[1] بود و دشمنانش آن را به کبر و غرور نسبت می‌دادند لااقل باعث تقویت مزاج ناتوان مردی بود طبعاً ترشروی وازصحبت خلق گریزنده. آشنائی ومخالطت با مردم وقوف به امور وتسریع درکارها را آسانتر می‌کند، اما کریزوستوم ازاین هر دو بریده و بی‌هیچ شائبه ظنی به شخص سراپیون[2] شماس خود اعتماد نموده بود، ومعرفت به طبع انسانی را که ازطریق اندیشه حاصل کرده بود به ندرت درسنجش اخلاق وصفات اقران یا وابستگان خود بکار می برد. اسقف اعظم قسطنطنیه چون به پاکی نیات و شاید به برتری نبوغ واستعداد خود واقف بود قلمرو اختیارات شرعی شهر شاهنشهی قسطنطنیه را وسیع‌ترکرد تا شاید حوزهٔ مجاهدات دینی خویشتن را که ازوظایف کشیشی او بود بزرگتر کند وروش کارش را که کافران به مقاصد جاه‌طلبانه نسبت می‌دادند کریزوستوم خود به منزلهٔ تکلیفی مقدس ولازم به شمار می‌آورد وترك کردنش را جائز نمی‌دانست. درسفر تفتیشی خود به متصرفات آسیائی کریزوستوم سیزده اسقف ایالات لیدیه وفریجیه راعزل وبه خلاف تدبیر واحتیاط آشکارا اظهار کرد که فسادی وخیم سلسلهٔ اسقفی را ملوث کرده وآن فساد عبارتست ازلجام گسیختگی وفسق و فجور[3] بیرون‌ازحد، وخرید یافروش عفوگناهان ومناصب

۱ ـ پالادیوس (Palladius) سخت در دفاع‌ازاسقف اعظم می‌کوشد ومی‌گوید که: الف : او هرگز شراب‌ننوشید. ۲ : به واسطهٔ‌ضعف‌معده‌غذای مخصوص‌می‌خورد. ۳ : کاریا مطالعه یا عبادت غالباً باعث می‌شد که وی تا غروب آفتاب روزه‌دار باشد. ٤ : از غوغای ضیافتهای بزرگ و سبک رفتاری مردم دراین میهمانیها سخت متنفر بود. ٥ : مخارج این میهمانیها را در راه نیازمندان صرف می‌کرد. ٦ : اسقف اعظم ازحسد وملامتی که ممکن بود چنین دعوتهائی در پایتختی مانند قسطنطنیه برانگیزاند بیزار بود.

۲ - Serapion

۳ ـ عقیده‌ای که کریزوستوم آزادانه درهمه جا اظهار می‌کرد این بودکه عدد اسقفانی که شاید مشمول آمرزش و رستگاری بشوند به نسبت اسقفانی که باید به عذاب اخروی گرفتار آیند بسیار اندکست.

کلیسائی. اگر این اسقفان بی‌گناه بودند تهمتی چنین نسنجیده وجائرانه باید نارضائی ایشان را به حق برانگیخته باشد، و اگر گناهکار بودند مردم بسیاری که باایشان همداستان بودند لابد به زودی دریافتند که سلامتشان بسته به خرابی کار اسقف ست، وسخت کوشیدند تا وی را در دستگاه مذهبی امپراطوری شرقی غاصبی جائر جلوه گر کنند.

گرداننده این دسیسهٔ کلیسائی تئوفیلیوس اسقف اعظم اسکندریه بود، اسقفی فعال وجوینده جاه ومقام که غنائم حاصل آمده ازنهب وغارت‌رادرابنیه وآثاری‌حاکی از جلوه گری و خودنمائی درمعرض تماشا قرار می‌داد. نفرت قومی او ازعظمت‌روزافزون شهری که تنزل وی را ازمرتبت دوم به مرتبت سوم درسلسلهٔ مراتب کلیسائی درجهان مسیحیت باعث آمد، بواسطهٔ نزاع شخصی با کریزوستوم شدیدتر شد. به دعوت خصوصی زن امپراطور تئوفیلیوس ازطریق دریا سفرکرد و درقسطنطنیه ازکشتی فرود آمد با دسته‌ای نیرومند ازملاحان مصری برای مقاومت دربرابر عوام‌الناس، وگروهی ازاسقفان وابسته به او نیز برای رأی دادن درشورای‌مذهبی آمدند تا اکثریت لازم حاصل شود. شورای مذهبی درمحله‌ای به نام کلسدون[۱] و ملقب به اوک[۲] تشکیل گردید. وهم درآن جا بود که روفینوس کلیسائی باابهت وصومعه‌ای نیز برپاکرده بود. اقدامات و مذاکرات این شوری مدت چهارده روز یا چهارده جلسه دوام یافت. یک اسقف و یک شماس اسقف اعظم قسطنطنیه را متهم نمودند ولیکن چهل وهفت ماده‌ای راکه علیه او عرضه داشتند وبعیدالاحتمال و بی‌مایه می‌نمود حقاً باید مدیحه‌ای منصفانه بشمارآورد که درآن نه‌عیبی‌وخدشه‌ای بود و نه اندك اثری ازملامت. چهاربار به کریزوستوم اخطار شد که وی را به‌محکمه احضارکرده‌اند ولیکن او همچنان ازسپردن شخص خود ونام نیک خویشتن به دست دشمنان آشتی‌ناپذیر امتناع می‌ورزید. دشمنان‌او نیز عاقلانه ازتحقیق واستنطاق دربارهٔ اتهامات خاصی امتناع و او را به جرم گردنکشی ونافرمانبرداری محکوم و با شتاب هرچه تمامتر حکم عزلش را صادرکردند. اعضای شورای اوك فوراً ورسماً

---

۱ - Chalcedon

۲ - Oak

از امپراطور تقاضا کردند که حکم ایشان را تصویب وتائید کند و به موقع اجراء گذارد وبه خیراندیشی تلویحاً گفتند که سزاست که واعظ خیره‌سر بی‌حیا را به جرم خیانت سیاست کنند زیرا که او به یودوکسیا زن امپراطور دشنام داده وجزییلش [1] خوانده است. پس اسقف اعظم را به‌خشونت توقیف کردند ویکی ازفرستادگان امپراطور وی را تحت حراست خود ازکوچه های شهرگذراند و به کشتی درنشاند ودر اندك مدتی نزدیك مدخل دریای سیاه درساحل پیاده کرد و هم ازآن جا بود که پیش‌ازانقضاء مدت دوروز اسقف‌را به‌احترام وسربلندی به‌قسطنطنیه بازخواندند.

مریدان وفادار اسقف در اول اظهار حیرت نکردند ومقاومتی ننمودند اما پس ازاندك وقتی ناگهان وبه‌اتفاق قیام کردند باچنان خشمی که پایداری دربرابر آن ممکن نبود. تئوفیلیوس فرار اختیارکرد اما جمع کثیر ومختلط راهبان وملاحان مصری را بی‌هیچ رحمی درکوچه‌های قسطنطنیه کشتند. دراین وقت زلزله‌ای آمد درست به‌موقع که گواه‌صادق وساطت خدائی‌بود وسیل فتنه وآشوب جوشان وخروشان به پیش رفت تا به دروازه‌های قصر سلطنتی رسید و زن امپراطورکه بر اثر ترس یا ندامت سخت پریشان ومشوش بود خویشتن را به‌پای آرکادیوس درافکند و اقرار آورد که سلامت مردم جز به بهای بازگشت کریزوستوم واستقرارمجدد وی درمقام سابقش امکان‌پذیر نیست. تنگه بسفر را سراسر به‌کشتیهای بی‌شمار پوشاندند وساحل آسیائی و اروپائی آن‌را به نور چراغهای بسیار آراستند، وهلهلهٔ شادی وکف‌زدنهای مردمی مظفر و منصور از بندرگاه تا کلیسای بزرگ باموکب اسقف اعظم همراه بود. کریزوستوم به سهولتی بیش‌ازآنچه باید راضی شد که به شغل سابق خود بپردازد پیش ازآن‌که حکم صادر شده از شورای مذهبی اوك قانوناً و به حکم شورای مذهبی دیگری نقض گردد وغافل ازخطری که وی را تهدید می‌نمود یا بی‌اعتنا به آن، تا میتوانست در تعصب دینداری یا شاید کینه‌توزی به دشمنان خود افراط نمود و باطلاقت بیان اما به‌تندی و خشونت در زشتی مفاسد «زنانه» سخن گفت، ونیایش کفرآمیزی را که تقریباً درساحت مقدس کلیسای

۱ - Jezebel زنی بی‌شرم و خبیث‌که باآهاب پادشاه بنی‌اسرائیل ازدواج کرد.

ایاصوفیه نثار پیکرهٔ زن امپراطور می‌کردند سخت مذموم شمرد ، وبی‌احتیاطی او دشمنانش را اغوا کرد که روح مغرور یودوکسیا را به‌آتش خشم شعله‌ور کنند و اورا ازمضمون مقدمهٔ معروف یکی از مواعظ کریزوستوم که شاید خود جعل کرده بودند آگاه کردند. مقدمهٔ مذکور چنینست:

« هرودیاس[1] دگرباره غضبناکست ، هرودیاس دگرباره می‌رقصد و سر یحیی را دگرباره طلب می‌کند.» یودوکسیا که زن بود و زنی مقتدر و مسلط بود ، هرگز نمی‌توانست که کنایت وقاحت‌آمیز اسقف‌را براو ببخشاید وصلحی موقت که به‌میان آمد پر ازغدر وخیانت بود ومهلتی که دست داد همه دردسیسه گری‌وهم‌آهنگ کردن تدابیر مؤثرتر بکار رفت تا اسقف اعظم را رسوا وآنگاه ساقط کنند. گروهی کثیر از بزرگان دینی مشرق انجمن کردند و تئوفیلیوس‌ایشان را از راه دور به‌رأی‌ومشورت راهبری می‌نمود. اینان معتبر بودن حکم پیشین‌راتائید کردند ودرحقانیت‌آن تفحص ننمودند و درهمین وقت دسته‌ای ازسربازان گتی را به‌داخل شهر آوردند تا غلیان احساسات مردم را فرونشانند. درشب زنده‌داری عید رستاخیز مسیح هنگامی که برحسب سنت مقدس مذهبی گروهی‌را غسل تعمید می‌دادند سربازان باچنان خشونتی به درون کلیسا آمدند که مراسم را برهم زدند ومتوقف کردند وغسل کنندگان از برهنگی خود شرمنده شدند وسخت ترسیدند. ازاین گذشته حضور سربازان باعث هتک حرمت سنن ورسوم مقدس‌عبادت‌مسیحیان گردید وآرساسیوس[2] کلیسای‌ایاصوفیه وتخت کرسی اسقفی اعظم‌قسطنطنیه‌را اشغال کرد. مسیحیان‌اهل سنت‌اول به گرمابهٔ کنستانتین وآنگاه به دشت وصحرا پناه بردند ، و اسقفان وعمال دیوان وسربازان نیز ایشان‌را تعقیب می‌کردند وتوهین می‌نمودند. روز بد عاقبت دومین وآخرین تبعید کریزوستوم باحریق کلیسای‌اعظم ومجلس سنا وعمارات مجاورمشخص شده است ، واین بلیه عظیم را بی‌دلیلی مثبت به یأس ونومیدی فرقه‌ای نسبت داده‌اند که درمعرض آزار وشکنجه بود ، وشاید این اسنادخالی ازاحتمال نباشد.

---

۱ ـ از قصص انجیل و راجع به زن دوم هرود آنتی‌پاس است که به دختر خود سالومه گفت که سر یحیای تعمید دهنده را ازپدرش بخواهد و به این طریق باعث قتل یحیی گردید .

۲ - Arsacius

چون تبعید داوطلبانهٔ سیسرون[1] امن وآرامش دولت جمهوری را حفظ کرده بود وی تا حدی حق داشته بود که خویشتن را سزاوار تقدیر و تحسین بداند ، اما کریزوستوم مسیحی بود و رعیت امپراطور پس گردن نهادن به حکم او بروی واجب عینی بود . زن عنید امپراطور درعوض آن‌که به‌التماس خاضعانهٔ وی گوش کند واجازه دهد که اسقف معزول درسیزی کوس[2] یا نکومیدیه سکونت گزیند مقرر کرد که شهر مهجور و دورافتادهٔ کیوکوسوس[3] تبعیدگاه وی باشد : شهری درمیان سلسله جبال توروس[4] (که اکنون درجنوب آسیای صغیر یعنی ترکیه قراردارد) در ارمنستان صغیر ، و درنهان امیدوار بودند که شاید اسقف اعظم در راه‌پیمائی سخت وخطرناک هفتاد روزه درحرارت تابستان هنگام عبور از ولایات آسیای صغیر هلاک گردد زیراکه دراین مکان‌ها وی پیوسته درمعرض خطر حملات خصمانهٔ اقوام ایزوریائی[5] وخشم وغضب راهبان آشتی ناپذیرتر بود. باوجود این‌ها همه کریزوستوم صحیح وسالم بجائی رسید که باید درآن محبوس شود و سه‌سالی که وی درکیوکوسوس و شهر مجاور آن یعنی آرابیسوس[6] بسر برد آخرین و پرافتخارترین سالهای زندگانی او بود. غیبت اسقف و نیز ظلم وستمی که به نام دین درحق او روا داشتند وجودش را مقدس نمود وخطاهای دوران تصدی او همه فراموش گردید و وصف استعداد وتوانائی وفضل وتقوای او زبان به زبان گشت وتوجه احترام آمیز جهان مسیحیت درنقطه‌ای متمرکز گردید که بیابانی دورافتاده درمیان کوهستانهای توروس بود. از این گوشهٔ تنهائی اسقف اعظم ،که مصیبت ، فکر فعال او را نیرو و نشاط عیش بخشیده بود ، بادقت واهتمام کامل نامه‌های پی‌درپی به دورافتاده ترین ولایات می‌فرستاد و با پند وموعظت از جماعات مختلف پیروان وفادار خود می‌خواست که در ولاء واخلاص پایدار بمانند وایشان را برآن می‌داشت که معابد فینیقیه را ویران کنند وریشهٔ ارتدادرا درجزیره قبرس براندازند ، ومبشرانی را که به ایران وسارمات فرستاده بودند مشمول عنایات راعیانه خود نمود و به‌وسیلهٔ سفیران

۱ ـ خطیب وفیلسوف وسیاستمدار رومی درآخرین قرن قبل ازمیلاد . ۲ - Cysicus

۳ - Cucusus ۴ - Taurus ۵ - Isaurians ۶ - Arabissus

خود با اسقف اعظم روم واونوریوس امپراطور مذاکره کرد و دلیرانه خواست که رأی شورای مذهبی اوك که به غرض ورزی جانب وی‌را فروگذاشته بود ، به‌محکمه عالی استیناف یعنی شورائی عمومی که به آزادی تشکیل شده باشد ارجاع گردد. این تبعید شده ممتاز وبنام را هنوز فکری مستقل بود ولیکن تنش اسیر دست جائران و درمعرض انتقام جوئی کسانی بود که همچنان‌از سلطت نام و مقام آرکادیوس امپراطور استفادهٔ سوء می‌کردند. فرمانی صادر شد که فوراً کریزوستوم را ازتبعیدگاه کیوکوسوس به بیابانی بسیار دور به نام پیتی‌یوس[1] ببرند ونگهبانان اسقف‌اعظم اوامر ظالمانه را به‌امانت و درستی انجام دادند چندان که پیش از رسیدن به ساحل دریائی اوگزین (بحراسود) کریزوستوم در شصتمین سال عمر خود درکومانا[2] واقع در پونتوس جان سپرد. نسل بعد ازاو بی گناهی واهلیتش را تصدیق کرده‌اند و اعاظم اسقفان مشرق که پیشینیان ایشان به‌کریزوستوم دشمنی نموده بودند و خود باید ازاین دشمنی شرمنده بوده باشند چون استقامت اسقف اعظم‌رم را مشاهده کردند کم کم مایل شدند که نام اسقف قسطنطنیه را دوباره قرین عزت وشرف کنند، پس به‌درخواست روحانیون و مردم مؤمن قسطنطنیه بقایای جسد کریزوستوم را سی سال بعد از مرگش از مدفن بی‌نام ونشان او به پایتخت شاهنشهی مشرق منتقل کردند. تئودوسیوس امپراطور تاکلسدون به استقبال جسداو شتافت و برروی تابوت او درافتاد وبرای والدین گناهکار خود ، یعنی آرکادیوس ویودوکسیا ، ازاین ولی خدا که ازدست ایشان رنج وستم بسیار کشیده بود طلب عفو ومغفرت کرد.

مرگ آرکادیوس و جانشینی تئودوسیوس کهتر

با این همه اگر معقولانه بیندیشیم شک می‌آوریم دراین که شائبه گناه موروثی فی‌الواقع از آرکادیوس به جانشین‌او رسیده باشد. یودوکسیا زنی جوان و زیبا بود که به مراد دل از لذات حسی کام برمی‌گرفت و در شوهر خود به چشم حقارت نظر می‌کرد ، وکنت جان[3] لااقل دوست ومحرم اسراروی بود چندان که

Count John - ۳ Comana - ۲ Pityus - ۱

عامه مردم وی‌را پدر حقیقی تئودوس کهتر می‌شناختند. ولیکن شوهرمؤمن ومتدین یودوکسیا ولادت پسر را واقعه‌ای بس میمون وموجب فخر وشرف خود وخاندان خویشتن وامپراطوری مشرق دانست وکودك نوزاد را مشمول امتیازی بی‌سابقه کرد یعنی اورا به‌لقب قیصر و اگوستوس ملقب ساخت. درمدتی کمتراز چهارسال پس‌از ولادت طفل عواقب سقط جنین یودوکسیارا در عنفوان جوانی هلاك کرد و مرگ نا بهنگام وی پیشگوئی اسقفی متعبد وپرهیزگار را باطل نمود. این اسقف مقدس هنگام سرور و شادمانی عمومی تن به قضا درداده وگفته بوده است که یودوکسیا ناظر سلطنت مسعود ودراز مدت فرزند مفخم خود خواهد بود. مسیحیانی که اهل سنت بودند ثناخوان عدالت خداوندی شدند که انتقام کریزوستوم مظلوم ستم‌کشیده را گرفت و شاید امپراطور تنها کسی بود که از صمیم دل بر مرگ یودوکسیای حریص ومغرورگریه وزاری کرد. این مصیبت خانگی برای‌آرکادیوس بمراتب دردناکتر از بلیاتی بود که دامنگیر عامهٔ مردم در امپراطوری مشرق گردید، بلیاتی از قبیل غارتگریهای دزدان متمرد ایزوریائی که جسارت ایشان دستگاه حکومت را متهم به عجز و ناتوانی می‌نمود، ومردم شاکی ناراضی بی‌میل نبودند که زلزله وحریق وقحط وهجوم دسته‌های ملخ را نیز به بی‌کفایتی پادشاه نسبت دهند. سرانجام در سی‌ویکمین سال عمر خود وپس‌از سلطنتی (اگر مجاز باشیم که ازنام سلطنت به خطا یاد کنیم) که سیزده سال وسه ماه و پانزده روز دوام یافت آرکادیوس درکاخ سلطنتی قسطنطنیه جان سپرد. وصف خصائص اخلاقی این پادشاه به بیان درنمی‌گنجد زیرا باوفور یادداشتها و نوشته‌های تاریخی که ازاین ایام دردست هست مشاهدهٔ کاری که آن را بتوان به درستی از فرزند تئودوسیوس کبیر دانست محال است.

پروکوپیوس [۱] مورخ نوشته است که فکر امپراطور دروقت مرگ به‌بارقه‌ای ازعقل وفطانت یا حکمت سماوی منورگردید. آرکادیوس نگران وازپیش دراندیشهٔ عجز و ناتوانی فرزند خود تئودوسیوس بود که بیش‌از هفت سال ازعمرش نمی گذشت

۱ - Procopius

و فتنهٔ خطرناك اقلیت مذهبی و روح بلندپروازی یزدگرد پادشاه ایران نیز فکر اورا بخود مشغول می‌داشت. درعوض آن‌که یکی ازاتباع جاه‌طلب خویشتن‌را درقدرت فائقه سلطنت شریك و به‌این طریق اورا به دوستداری خود تشویق کند آرکادیوس درکمال بی‌باکی متوسل به‌بزرگواری پادشاهی بیگانه شد و به موجب وصیت رسمی قضیب سلطنت مشرق را دردست شخص یزدگرد نهاد. پادشاهی که به قوامت فرزند آرکادیوس برگزیده شده بود باشرافت و راستی و صداقتی بی‌نظیر بار امانتی راکه به وی سپرده بودند به منزل رسانید. تئودوسیوس در دوران کودکی درحمایت سپاه ایران وتدابیر پادشاه‌آن بود. چنینست داستان عجیبی که‌پروکوپیوس گفته وآکاتیاس[1] نیز صدق گفتار وی را انکار نکرده اما جرأت‌آورده است که قضاوت پروکوپیوس را ناصواب بخواند و امپراطور مسیحی مذهب‌را به‌بی‌خردی متهم نماید که چرا چنین بی‌تأمل (ولو به خیر وصلاح تئودوسیوس) مملکت خود وفرزند خویشتن را به‌دست بیگانه‌ای سپرد که حسن نیتش نامعلوم وخود کافر بود ودشمن. بحث ومذاکره برسر این‌مسأله سیاسی پس‌ازگذشت یك صد وپنجاه سال درمحکمهٔ عدل ژوستینیانی ممکن بود، و لیکن مورخ با حزم و تدبیر هرگز در نیك وبد وصیت آرکادیوس تفحص نمی‌کند مگر آن‌که اول ازحقیقت آن به یقین آگاه باشد. چون این وصیت را در تاریخ دنیا شبیه ونظیری نیست ما را احتیاج به شهادت قطعی و اکید معاصران آرکادیوس است که متفقاً درست بودن آن را تصدیق کرده باشند. این واقعهٔ عجیب نوظهور که ما را به صحت آن اعتمادی نیست ناچار باید توجه معاصران امپراطور را نیز به خود معطوف داشته باشد، اما سکوت ایشان این داستان درون تهی راکه درعصر بعد پدید آمد بکلی باطل می‌نماید.

اگر سلطانی کشور را بتوان به موجب موازین قانون مشمول مقررات مالکیت شخصی کرد، قوانین رومی و حکم محکمه باید قوامت تئودوسیوس را لااقل تا چهاردهمین سال عمر وی به عمش اونوریوس امپراطور سپرده باشد. ولیکن بواسطهٔ ضعف اراده وبلیات دوران سلطنتش اونوریوس لائق آن نبود که حق طبیعی خودرا

---

۱ - Agathias

طلب کند ، و جدائی تام سلطنت شرق وغرب چه از جهت منافع وچه ازجهت علائق قلبی چنان بود که پادشاه قسطنطنیه به فرمان دربار ایران با کراهت کمتر گردن می‌نهاد ، و از فرمانبرداری دربار ایتالیا سخت بیزار بود. در سلطنت پادشاهی که که ضعف او در زیر نقاب علائم صوری رجولت و حزم و بصیرت پوشیده است ، ناکس‌ترین مقربان وی ممکنست که درنهان سیادت دربار را منکر شوند و به ایالات مطیع و فرمانبردار اوامر پادشاهی را املاء کنند که آلت دست ایشانست و خود در او به چشم حقارت می‌نگرند. اما چون پادشاه خردسال نمی‌تواند عمال و وزیران خویشتن را به مدد نام وعنوان پادشاهی خویشتن تقویت کند پس ایشان ناچار باید مستقلاً به کسب قدرت و بکاربردن آن بپردازند. ازجمع صاحبمنصبان بزرگ دولتی ولشکری که پیش‌از مرگ آرکادیوس موظف و منصوب شده بودند طبقه‌ای از رجال واعیان پدیدآمد که شرف مقام ممکن بود اندیشهٔ تشکیل جمهوری آزادی را درخاطر ایشان تلقین کند. اما به توفیق بخت کارساز زمام حکومت امپراطوری مشرق را آنتی‌میوس[1] در دست گرفت که به‌واسطهٔ فزونی لیاقت واستعداد بر فکر اقران خود مسلط گردید وتفوق پایدار یافت. سلامت امپراطور خردسال کمال امانت وشایستگی آنتی‌میوس را ثابت کرد ، وحزم ومتانت وی مؤید قدرت ونیک‌نامی سلطنت این طفل گردید. اولدین[2] با لشکری سهمگین ازطایفهٔ بیگانگان کم‌فرهنگ در قلب تراس خیمه برافراشته بود و با کبر و گردنکشی همهٔ شرائط آشتی را رد می کرد. وی پس‌از اشاره به‌خورشید طالع به‌سفیران رو می گفت : « در هرجائی که مسیر این جرم سماوی به آخر رسد کشورگشائی طایفه هون نیز درهمان‌جا به آخر خواهد رسید.» ولیکن همکارانش که درنفس خود به‌دادگری ونیک‌مردی وزیران امپراطور مطمئن بودند او را ترک کردند و اولدین مجبور شد که دوباره از رود دانوب بگذرد. قبیله سیری[3] که مؤخر سپاه اولدین را تشکیل می‌دادند تقریباً همه هلاك و هزاران هزار اسیر جنگی بهرسو پراکنده شدند تا دربردگی با زور بازو به کشت مزارع آسیا بپردازند. درضمن شادی و سرور پیروزی به دور قسطنطنیه

۱ - Anthemius ۲ - Uldin ۳ - Scyrri

دیواری کشیدند مستحکم‌تر وطویل‌تر از پیش تا این شهر را ازخطر حفظ کنند و همین بیداری وهشیاری درمرمت استحکامات بلاد ایلیریائی نیز بکار رفت وطرح نقشه‌ای مدبرانه را درافکندند که ظرف مدت هفت سال بااستقرار دائم دویست‌وپنجاه کشتی مسلح در رود دانوب موجبات تسلط امپراطوری شرقی را برناحیهٔ دانوب فراهم می‌آورد.

حکومت پول چی ریا

اما رومیان سالیان دراز به سیادت و فرمانروائی امپراطوران خوگر شده بودند چندان که به‌نمایان شدن آثار شجاعت ولیاقت دراولین کس ازخاندان سلطنت که برحسب اتفاق زنی از زنان این خانواده بود، به‌وی اجازه دادند که بر تخت خالی تئودوسیوس جلوس کند. پول چی ریا[1] خواهر تئودوسیوس که فقط دو سال از او بزرگتر بود در شانزده سالگی به‌لقب اگوستا ملقب گردید و با آنکه گاهگاهی ممکن بود که لطف او به بلهوسی و دسیسه گری مکدر شود وی نزدیک به چهل سال در دوران دراز مدت صغر سن برادرش وپس ازمرگ برادر به‌نام خودومارسیان[2] که شوهر اسمی اوبود همچنان درامپراطوری‌شرقی سلطنت کرد. پول چی‌ریا به‌ملاحظهٔ حزم و احتیاط یا به خاطر دین مسلک عزویت را برگزید و باوجود آن‌که به طعن زبان وی را اندکی به ناپاکدامنی متهم کردند پول چی‌ریا خواهرانش آرکادیا[3] و مارینا[4] را از تصمیم خویشتن آگاه کرد و جهان مسیحیت ثناخوان او شد و تصمیم وی را مجاهدتی عالی و شیر مردانه در راه پارسائی و پرهیزکاری بشمار آورد. درحضور جمع روحانیون ومردم دختران آرکادیوس نقد بکارت را وقف بر خدا کردند و عهدی که ایشان به سوگند با پروردگار خود بستند برروی لوحی زرین ومزین به‌گوهرهای ثمین نقش گردید، وآن لوح را درملاء عام به‌کلیسای بزرگ قسطنطنیه اهداء نمودند. آنگاه مقر سلطنتی این سه زن بدل به دیری گردید، و همه مردان را بجز رهبران روحانی وقدیسینی که فرق میان زن و مرد را فراموش کرده بودند

۱ - Pulcheria	۲ - Marcian	۳ - Arcadia	۴ - Marina

با دقت تمام ازدخول به‌این‌آستان مقدس مانع می‌آمدند. پول چی‌ریا و دو خواهرش وگروهی از دوشیزگان مقرب که ازحواشی ایشان بودند جماعتی مذهبی تشکیل دادند وکار بیهودهٔ آرایش وپیرایش را ترک کردند و ازخوراك ساده‌ای که به امساك میخوردند با روزه‌های مکرر کاستند وقسمتی از وقت خود را صرف گلدوزی و چند ساعت روز وشب را وقف اعمال مذهبی ازقبیل نماز و دعا و خواندن مزامیر داودی کردند. زهد وتقوای این باکره مسیحی مذهب آراسته به حمیت وسخاوت شاهانهٔ او بود و در تاریخ وقایع کلیسائی کارهای خیر او همه را وصف کرده‌اند: کارهائی ازقبیل ساختن کلیساهای مجلل درتمام ایالات امپراطوری مشرق، وایجاد موقوفاتی به سود غربا ونیازمندان، و عطایای بسیار برای حفظ و ابقاء جماعات رهبانی، و زحمتها وکوششهای سخت او در برانداختن فرقه‌های مرتد نستوریوس[1] و یوتی‌کیز[2] و این ها همه ثوابهائی بود که بنا به عقیدهٔ رائج شخص نیکوکار را مشمول عنایت خاص خداوندی می‌نمود. این زن پارسای مقدس که فرمانروای امپراطوری مشرق بود درعالم رؤیا، وبه وحی‌والهام ازبقایای‌اجساد شهیدان و نیز ازحوادث آینده خبر[3] می‌یافت. با همه این‌ها، زهد واخلاصمندی پول‌چی‌ریا هرگزدقت وتوجه‌خستگی‌ناپذیروی‌راازامور دنیوی‌برنگرفت،وچنان‌مینماید که درمیان همهٔ اخلاف تئودوسیوس کبیر تنها این زن بود که اندکی ازکفایت وتوانائی و روح شهامت ومردانگی نیای خودرا به ارث برده بود. پول‌چی‌ریا به‌زبان یونانی ولاتینی آشنائی کامل حاصل کرده بود و آن هر دو را بامهارت و لطف ذوق درمواردی ازقبیل سخنگوئی یا نوشتن درباب امور دولتی بکار می‌برد، و باپختگی وسنجیدگی درکارها امعان‌نظر می‌نمود، وفوری وقطعی عمل می‌کرد، ودرحالی که آرام و بی تظاهر و تفاخر خود چرخ دستگاه حکومت را می‌گردانید، چندان

۱ - Nesrorius ۲ - Eutyches

۳ - درعالم رؤیا به‌کرات به پول چی ریا خبر دادند که بقایای اجساد چهل شهید را درکجا دفن کرده‌اند. زمین‌گورستان ابتدا خانه وباغ زنی بوده بود ازاهل قسطنطنیه و بعد دیر راهبان مقدونی گردید، وآن‌گاه سزاریوس‌که در ۳۹۷ میلادی به مقام‌کنسولی رسید کلیسای تیرسوس را درآن بنا نهاد. در سی‌وپنجمین سال عمر پول چی‌ریا به نام دین و دستیاری او دغل بازی عجیبی شد واین زن را ازتهمت خدعه‌گری تبرئه نتوان‌کرد.

مدبر بود که آرامش دوران دراز مدت سلطنت برادرش همه را به ذکاء واستعداد شخص امپراطور نسبت می‌داد ، این راست است که درآخرین سالهای عمر آرام و بی‌حادثهٔ امپراطور اروپا گرفتار بلیه لشکرکشیهای آتیلا شد و لیکن متصرفات وسیعتر آسیا همچنان ازآسایشی کامل وسکون واطمینان دائم برخوردار بود. تئودوسیوس کهتر هرگز مجبور نشد که به حکم ضرورت درصحنه پیکار با رعیتی متمرد رو یاروی شود و او را سیاست کند و چون نمیتوانیم پول‌چی‌ریا را به سبب زورمندی تحسین کنیم پس سزاوار چنانست که رونق حکومت و روش اعتدال‌آمیز اورا اندکی بستائیم.

مردم امپراطوری روم تعلیم وتربیت خداوندگار خودرا امری بسیار مهم می‌دانستند و بدان توجه‌می‌نمودند و به حکم عقل وبصیرت برنامهٔ منظمی برای او مقرر داشته بودند شامل مطالعه و ورزش علی‌الخصوص ورزشهائی که هنگام جنگ بکار آید ازقبیل اسب سواری ورها کردن تیر ازکمان ، ومطالعات وی شامل رشته‌های خاص بزرگ‌زادگان بود علومی ازقبیل صرف ونحو ، و معانی وبیان ، وفلسفه. اساتید چیر دست مشرق باسعی‌وکوشش بسیار ذهن پادشاه را به‌آموختن مشغول می‌داشتند وچندتن ازنوجوانان بااصل ونسب‌را به دربار آوردند تا شاگرد خودرا به جد و جهد بیشتر برانگیزند و برآنش دارند که گوی‌سبق‌از دوستان خود برباید . و لیکن مهم خطیر تعلیم رموز و فنون حکمروائی را به برادر خویشتن پول چی‌ریا خود برعهده‌گرفت و روش کار او شاید مؤید ظن کسانی بوده‌است که به‌کفایت وخلوص نیتش درآموزش پادشاه جوان اعتمادی نداشتند. پول‌چی‌ریا به برادر خود می‌آموخت که رفتارش باید شاهوار وباوقار باشد و چنان بخرامد وجامه بر تن نگاه دارد وبرتخت سلطنت جلوس کند که پادشاهی بزرگ را سزد ، و باید که ازخنده بپرهیزد وسخن دیگران را به لطف وتفضل بشنود وپاسخ مناسب بدهد ، وسیمای او باید که گاه باوقار وجدی باشد ، وگاه آرام ونامشوش بنماید ، و خلاصه هیئت او مظهر لطف و وقاری باشد که برامپراطور رومیان برازنده است. اما تئودوسیوس را هرگز تحریض وتشویق نکرد که در حفظ اسم وزین وپرافتخار

پدران نامدار خود بکوشد ، وپادشاه جوان بجای آن‌که مشتاقانه ازاجداد خود تقلید کند به پستی گرائید (اگر جرات‌آوریم که درجات بی‌کفایتی را اندازه‌بگیریم) چندان که ازپدر وعم خود نیز ضعیف تر وناتوان‌تر گردید. آرکادیوس و اونوریوس از توجهات پدری مدد می‌گرفتند که قدرت واعتبار وی مؤید نصایح عبرت آموزش بود و خود مثل اعلای پادشاهی بود و لیکن پادشاه نگون طالعی که از تخمه پادشاهانست هرگز باندای حقیقت آشنا نمی‌شود ، وفرزند آرکادیوس را قسمت آن بود که دوران مداوم کودکی را درمیان گروهی از زنان و خواجه‌سرایان خاضع فرمانبردار بسربرد که پیوسته درملازمت وی بودند. تئودوسیوس فرصت فراوانی را که بواسطه غفلت از تکالیف ضروری منصب والای سلطنت در دست داشت در سرگرمی‌های بیهوده ومطالعات خالی از فایده گذرانید.شکار تنها مشغلهٔ جسمی بود که وی را به بیرون‌شدن ازحدود کاخ سلطنتی ترغیب می‌کرد ، اما درفنون دستی مانند نقاشی و منبت‌کاری امپراطور سخت کوشنده بود چندان که گاهگاهی در نور چراغ نیم‌شبی به‌کار می‌پرداخت و با چنان ظرافتی از کتابهای مذهبی نسخه نویسی می‌کرد که اورا که امپراطور رومیان بود به‌لقب « خطاط » یا خوش‌نویس ملقب کردند که بی‌سابقه ومنحصربه‌شخص‌او بود حجاب نفوذ ناپذیری تئودوسیوس را از مردم جدا می‌کرد وهم به این سبب وی فقط به‌کسانی اعتماد می‌نمود که دوستشان می‌داشت وکسانی را دوست می‌داشت که برسبیل عادت مداح وثناخوان وجود عاطل او بودند و خاطرش را مشغول می‌داشتند ، وچون هرگز در نوشته‌هائی که برای توقیع شاهانه نزدش می‌آوردند امعان‌نظر نمی‌کرد غالباً به‌نام او بیداد گریهائی می‌کردند که طبع وی سخت ازآنها بیزار بود. امپراطور خود عفیف بود ونرمخوی و آزاده طبع و رؤوف و مهربان. اما این صفات (که هنگامی شایستهٔ نام فضیلت می‌شوند که مؤید به‌شهامت وبه‌فرمان عقل وبصیرت باشند) به‌ندرت سودمند و بعضی اوقات به زیان ابناء مردم بود. فکر تئودوسیوس که بواسطهٔ تربیت خاص شاهان ناتوان گشته بود در زیر فشار بار سنگین خرافات پست ومنحط گردید. وی روزه‌داری می‌کرد وسرودهای روحانی می‌خواند وکورکورانه پذیرنده معتقدات

و معجزاتی بود که ایمان اورا دمادم تقویت می‌کرد. تئودوسیوس بازهد و ولاء خاص قدیسین مرده وزنده نیایش می‌نمود ، وهنگامی که راهبی جسور وگستاخ وی را تکفیرکرد پادشاه از طعام خوردن امتناع ورزید تا راهب مذکور راضی شد که به التیام جراحتی بپردازد که روح تئودوسیوس رابدان مبتلا کرده بود.

حادثه جوئیهای یودوچیا [۱]

ممکن است که سرگذشت دختری نکو روی و پاك دامن راکه از زندگی عادی به مقام سلطنت برافراشته شد داستانی خیالی و باور ناکردنی بپندارند ، اگر این داستان براثر ازدواج تئودوسیوس صورت حقیقت نپذیرفته بود. آته‌نائیس [۲] بلند آوازه را پدر او لئون‌تیوس [۳] تربیت کرد و دین وعلوم و یونانی را به وی آموخت. فیلسوف آتنی به معاصران خود چندان خوش عقیدت بود که میراث خویشتن را میان دو پسرش تقسیم کرد وبرای دخترش سرمایه‌ای قلیل به ارث نهاد بالغ بریک صد سکه طلا بااین یقین کامل که زیبائی و شایستگی دختر وی را صداق کافی خواهد بود. حسد و آز برادران به زودی آته نائیس‌را مجبورکرد که به قسطنطنیه پناه برد و به امید دادستاندن یا شمول لطف خویشتن را به پای پولچی‌ریا درافکند. این شاهزاده خانم زیرك با فطانت به بیان فصیح و شکوه آمیز آته‌نائیس گوش فرا داد ، و در نهان خانهٔ خیال دختر لئون تیوس فیلسوف را برای همسری امپراطور مشرق تعیین کرد که اکنون به بیستمین سال عمر رسیده بود ، و باوصف فتنهٔ جمال آته نائیس حس کنجکاوی برادر خویشتن را به‌آسانی بیدارکرد. وی ازچشمان درشت و بینی خوش نقش ورخسار سفید فام وجعد گیسوی زرین وقامت لاغر میان ولطف رفتار و فهم و بینش اوسخن گفت که به درس خواندن بهتر و افزون‌تر گشته و ازتقوی وعفافی که به‌غم ومحنت آزموده شده بوده‌است. تئودوسیوس درپشت‌پرده‌ای درحجره خواهر خود مخفی شد و به این‌طریق توانست باکره آتنی را نظاره کند. جوان عفیف طبع فی‌الحال عشق پاك و شرافتمندانهٔ خودرا آشکارکرد و مراسم جشن

---

۱ - Eudocia   ۲ - Athenais   ۳ - Leontius

زفاف درمیان شادی وسرورساکنان پایتخت و ایالات برگذارگردید. آتەنائیس به تلقین دیگران به سهولت راضی شدکه از خطاهای مذهب بت‌پرستی تبری جوید ، و باگرفتن غسل تعمید به نام عیسوی یودوچیا موسوم شود. ولیکن پول چی‌ریا لقب‌اگوستا را ازاو دریغ‌داشت تاوقتی‌که زن امپراطور به زادن دختری ،که پس‌از گذشت پانزده سال زن امپراطور مغرب شد ، باروری خویشتن را ثابت نمود.یودوچیا برادران خویشتن را به نزد خود احضارکرد وایشان بانگرانی واضطراب‌گردن به فرمان شاهانه نهادند. چون بخشیدن ستم‌گریهای خوش عاقبت این دو برادر برای یودوچیا بسیار آسان بود ، او تسلیم مهر خواهری یا شاید خودپسندی‌خویشتن گردید و هر دو برادر را به مقام‌عالیترکنسولی ومناصب دیوانی برافراشت . درکاخ پرناز ونعمت‌پادشاهی‌زن‌امپراطورپیوسته‌باریاضت ومطالعه به‌تکمیل وتهذیب‌هنرهائی می‌کوشیدکه درنهاد وی بود واسباب بزرگی او بود ، ونیروی قریحه‌را خردمندانه وقف بر تعظیم شعائر مذهبی و بزرگداشت شوهر خود می‌کرد. یودوچیاهشت باب اول تورات وپیشگوئی‌هال دانیال وزکریای نبی‌را به سبکی شاعرانه ازنو نگاشت و ابیاتی از همر را چنان تنظیم‌کردکه با زندگی ومعجزات حضرت عیسی منطبق شود ، و داستان سیپ‌ریان مقدس را نگاشت و نیز مدایحی در وصف پیروزیهای تئودوسیوس درجنگ باایرانیان. نوشته‌های یودوچیا را مردم آن روزگار ستوده‌اند که خاضع بودند وخرافاتی ، اما نقادان منصف صریح‌گفتار نیز درآنها به چشم حقارت ننگریسته‌اند. محبت امپراطور به یودوچیا با تملک این زن وگذشت زمان کاهش نپذیرفت و زن تئودوسیوس پس‌از ازدواج دخترش رخصت یافت‌که برای شکرگزاری و اداء نذرهائی‌که‌کرده بود به زیارت اورشلیم برود ، وآن‌همه ناز وتفاخری‌که موکب او درعبور از سرزمین امپراطوری مشرق نمودند باروح فروتنی که از خواص مسیحیت است مخالف می‌نمود. از فراز تخت زرین جواهر نشان یودوچیادر مجلس سنای آنتاکیه خطابتی خواند بابیانی بلیغ وفصیح وارادهٔ خود را دائر به توسعه دیوار شهر اعلان نمود و عطیه‌ای به مقدار دویست پوند طلا برای مرمت‌گرمابه‌های عمومی اهداءکرد ، وبپیشنهاد مردم سپاسگزار آنتاکیه راکه

رسماً مقرر داشته بودند که مجسمه‌هائی از این زن ساخته شود قبول نمود. خیرات ومبرات و موقوفات مذهبی زن تئودوسیوس درفلسطین ازجودوسخای هلنا نیزافزون‌تر گردید ، و باآن‌که ممکن بود خزانهٔ ملت بااین گشاده دستی بیش‌از حد واندازه خالی شود یودوچیا از بازگرداندن غل و زنجیر پطرس مقدس و بازوی راست استفان مقدس و تصویری ازحضرت مریم(که نگارندهٔ آن لوقای مقدس بود و در صحتش شکی نه) به شهر قسطنطنیه خشنود بود و از وقوف به این خشنودی لذت می‌برد. و لیکن این سفر دور و دراز برای زیارت ارض مقدس پایان نامسعود دوران افتخارات یودوچیا بود زیرا این زن که ازجاه وجلال بی‌ارزش سیر شده و شاید فراموش کرده بود که پولچی‌ریا را براو حق بسیار است، از سرجاه‌طلبی خواهنده و جوینده حکومت امپراطوری مشرق گردید ونزاع زنانه درکاخ سلطنت آشفتگی پدید آورد ، اما فضل و تفوق خواهر تئودوسیوس سرانجام باعث پیروزی وی گردید. با اعدام پولینوس[1] ، رئیس تشریفات درباری ، وعزل سیروس[2] رئیس گارد پریتوری درمشرق ، مردم را شکی نماند که عنایت یودوچیا چندان مؤثر نیست که دوستان وفادار او را ازخطر محفوظ بدارد ، وجمال بی‌مثال پولینوس موجب اشاعه خبری سرّی گردید که وی‌را گناهی نبوده است جز توفیق درعشق ورزیدن. بمحض این که زن پادشاه مشاهده کرد که محبت شوهررا چنان ازدست داده است که بازیافتنی نیست ازاو رخصت خواست که دراورشلیم دورافتاده گوشهٔ عزلت گزیند. یودوچیا آنچه را تمنا کرده بود به سهولت حاصل کرد و لیکن حسد تئودوسیوس یا روح کینه توز پول چی ریا درکنج تنهائی نیز همچنان در آزار وی کوشید. فی‌المثل به ساتورنینوس[3] رئیس خادمان درباری امر شد که دوتن از روحانیان‌را که مقرب‌ترین خادمان یودوچیا بودند به‌کشتن سیاست کند. یودوچیا نیز فی‌الفور به‌انتقام مرگ این دوتن رئیس خادمان‌را به‌قتل رسانید وشدت خشم وغضبی که دراین مورد ازاو مشاهده گردید موجب بدگمانی شد و چنان نمود که تئودوسیوس حق داشته است که براو سخت بگیرد. باری زن امپراطوررا به‌فضیحت ازشرف

---

۱ - Paulinus   ۲ - Cyrus   ۳ - Saturninus

و عناوین مقامی که داشته بود محروم کردند ، و او شاید به ناحق در چشم مردم روزگار رسوا وننگین گردید و بقیت عمر خود را که تقریباً شانزده سال بود در تبعید و عبادت گذرانید. نزدیک‌شدن پیری یودوچیا ومرگ تئودوسیوس وبه‌اسیری بردن یگانه دختر ستمدیده‌اش از رم به کارتاژ و هم‌صحبتی با راهبان فلسطین مزاج فکر این زن را که به مذهب دوستی گرائیده بودتأیید وتقویت کرد. پس‌ازتجربهٔ یک‌عمر و مشاهدهٔ پست وبلند زندگی انسانی دختر لئون تیوس فیلسوف در اورشلیم در شصت وهفت سالگی جان سپرد و دردم بازپسین همچنان‌می گفت که من هرگز از حدود مودت وعفاف تجاوز نکردم .

از جنگ میان ایران و روم نتیجهٔ قطعی حاصل نشد و پس از آن صلحی بمیان آمد که هشتاد سال دوام یافت . ارمنستان میان ایران و روم تقسیم شد .

فصل سی و سوم

هجوم طایفهٔ واندال به افریقا. اگوستین مقدس و محاصرهٔ هیپو. غارت کارتاژ. افسانهٔ هفت خفتگان.

در سال ۴۲۳ میلادی اونوریوس از بیماری استسقا مرد و سرانجام والن‌تی‌نیان سوم جانشین اوشد که کودکی شش ساله و فرزند گالاپلاسیدیا[۱] وکنستانتیوس سردار (که گالاپلاسیدیا پس از مرگ آدولفوس با او ازدواج کرده بود) و پسرعم تئودوسیوس کهتر بود. پلاسیدیا بیست و پنج سال به اسم فرزند خود سلطنت کرد. فرماندهان سپاه او آئی‌تیوس[۲] بودند وبونی‌فاس[۳]، وگیبون بونی فاس را«خاتم رومیان» می‌خواند. پس ازآن که آئی‌تیوس خواست که به نیرنگ و دسیسه وی را درچشم پلاسیدیا رسواو بی اعتبار نماید بونی‌فاس به ناسنجیدگی پیشنهاد اتحادی با طایفهٔ واندال در اسپانیا کرد و ایشان رابه سکونت در افریقا دعوت نمود. بونی‌فاس بعد از فوت وقت یعنی پس ازآن که ژن زریک[۴] پادشاه وحشی صفت قوم واندال دعوتش را پذیرفته بود ازکرده پشیمان شد.

هجوم طایفهٔ واندال به افریقا

حاشیهٔ دراز و باریک ساحل شمالی افریقا سراسر پوشیده از آثار فراوان هنر و عظمت رم بود و درجات رونق وآبادانی هرجائی را می‌توانستند بر حسب فاصلهٔ آن جا ازکارتاژ ومدیترانه اندازه بگیرند. در آینه خیال هرشخص اندیشمندی

---

۱ - Galla Placidia ۲ - Aëtius ۳ - Boniface ۴ - Genseric

به اندکی تأمل تصویری بسیار روشن ازحاصلخیزی و وضع کشت وزرع این نواحی نقش خواهد بست. سرزمین افریقای شمالی بسیار معمور بود وسکنه آن قوت فراوان برای مصرف خود ذخیره می‌کردند، وصدور سالانه غلات علی‌الخصوص گندم مرتب و درحد وفور بود چندان‌که افریقا باید به حق انبار غله روم و همهٔ عالمیان خوانده شده باشد. اما ناگهان هفت ایالت حاصلخیز شمال آفریقا، ازطنجه‌تاطرابلس همه دربرابر هجوم لشکر واندالی پایمال گردید. شایدکه خصومت مردم وتعصب دینی وخطابه‌های گزاف‌گویان همه باعث آمدکه خشم ویران‌گر این قوم بزرگتر ازآنچه بوده است در نظر جلوه‌گر شود. جنگ، حتی منصفانه‌ترین نوع آن، یعنی نقض حقوق بشری و موازین عدل ونصفت و روح متمرد وعصیان‌گر اقوام کم‌فرهنگ پیوسته آتش مخاصمات این مردم را مشتعل‌تر می‌کند چندان‌که آرامش جامعه و زندگی خانوادگی ایشان را برهم می‌زند. و اندالها هر جا که مقاومتی مشاهده می‌کردند امان نمی‌دادند وگناه هموطنان شجاع خویشتن را به‌ویران‌کردن بلادی مجازات می‌کردندکه آن دلاوران درآن‌سوی دیوارهای آنها کشته شده بودند، وبی‌اعتنا به‌چگونگی وضع‌اسیرانی‌که درجنگ گرفته بودند انواع بی‌حرمتی‌ها وشکنجه‌ها را درحق پیروجوان، و زن ومرد، و وضیع وشریف ایشان بکار می‌بردند تا به نیروی زور از ذخائر سری ایشان آگاه شوند. نظام حکومت ژن‌زریک مبتنی براصل سخت‌گیری بود، وجنگهای مخرب وپی‌درپی او نمایندهٔ این‌سیاست سخت گیری. ژن‌زریک نه همیشه برشهوت‌سرکش غضب خود مسلط بود و نه برخشم پیروان خویشتن، ولجام‌گسیختگی مغربی‌ها وتعصب دینی فرقهٔ دوناتیست[1] بلیات جنگ را سخت‌تر نمود بااین همه به‌سهولت قبول نمی‌توانم کردکه قوم واندال را همیشه رسم براین بوده است‌که درختان میوه و زیتون سرزمینی راکه درآن قصد اقامت داشتند ازبن برکنند ومعدوم کنند، همچنان‌که باور نمی‌توانم کردکه‌ازتدابیر معمول ایشان یکی آن بوده باشد که جمعی از اسراء جنگی را در مجاورت شهری محاصره شده به هلاکت رسانند فقط برای آن‌که هوا را آلوده کنند وطاعون به‌وجود

۱- Donatists

آورند زیرا که اگر چنین می‌کردند خود ناچار نخستین قربانی مرض می‌شدند[۱].

اگوستین مقدس و محاصرهٔ هیپو

ضمیر آزاده مردی نکوسیرت چون کنت بونی‌فاس از مشاهدهٔ ویرانئی که او خود به بار آورده بود و سرعت پیشرفتش را مانع نتوانست آمد سخت متألم بود و اندوهی جانسوز او را شکنجه می‌داد. پس از شکست در نبردی وی به درون هیپوریجیوس[۲] (شاه آباد هیپو) پناه برد و هم درآنجا درمحاصرهٔ دشمنی قرار گرفت که وی را پشتیبان حقیقی افریقا به شمار می‌آورد. هیپو مستعمره‌ای ساحلی بود به فاصلهٔ تقریباً دویست میل ازغرب کارتاژ و لقب ممتاز ریجیوس یا شاه‌آباد را درایام پیشین به سبب سکونت پادشاهان نومیدیه‌ای در آن مکان کسب کرده بود. هنوز آثاری ازتجارت و کثرت جمعیت درمحیط شهر جدید محسوس ومشهود است، شهری که در اروپا آن را به غلط به نام تغییر یافتهٔ بونا[۳] می‌شناسند. بار زحمات جنگی ونگرانیهای فکری کنت بونی‌فاس به شنیدن سخنان معرفت آموز وجان‌پرور دوستش اگوستین مقدس سبکتر می‌شد تا روزی که این اسقف که رکن رکین وشمع فروزان مذهب اهل سنت بود در سومین ماه محاصره هیپو و هفتادوششمین سال عمر خویشتن به آرامی جان سپرد و ازمصائب موجود وبلیاتی که وطن اورا تهدید میکرد رهائی یافت. روزگار جوانی اگوستین آلوده به مفاسد وخطاهای بسیار بود و او به زیرکی به همهٔ آنها اعتراف کرده است، ولیکن از لحظه‌ای که به دین عیسوی ایمان آورد تا روزی که ازاین دنیا رفت رفتار اسقف هیپو همه پاکی وسادگی ومبتنی براصول سخت اخلاقی بود، و بارزترین فضیلت او غیرت وحمیت او درمبارزه

---

۱ - نخستین شکایتی که ازافریقا شده درنامه‌ای آمده است ازکاپریولوس اسقف کارتاژ. درسرگذشت اگوستین مقدس به قلم دوست وهمکار او پوسیدیوس نیز شرحی دراین باب هست، و نیز درتاریخ آزارهای مذهبی قوم واندال به قلم ویکتور وی‌تن‌سیس (Vitensis). وصفی که این شخص شصت‌سال پس از هجوم قوم واندل نگاشته مبین خشم و غضب نویسنده است و حقیقت وقایع را کمتر آشکار می‌کند.

۲ - Hippo Regius.

۳ - Bona

بامرتدان بود ، از هرکیشی وفرقه‌ای ، ازقبیل پیروان مذهب مانوی[1] و دوناتیستی[2] و پلاجیوسی[3] که بااینان همه پیوسته جدال می‌کرد. چند ماه پس ازمرگ او هنگامی‌که لشکر واندال به شهر هیپو آتش درزد کتابخانه‌ای‌که حاوی تألیفات فراوان اسقف بود به مددکاری طالع نیکو ازخطر نجات یافت. مجموعهٔ کتب اگوستین مشتمل بر دویست وسی ودوکتاب ورسالهٔ مجزی و همه در باب معارف الهی است. گذشته ازاین‌ها تفسیرکاملی ازانجیل ومزامیر داود ومخزنی ازمواعظ وخطبه‌های اسقف نیز در این مجموعه موجود است. به‌عقیده منصف ترین ناقدان معلومات سطحی‌اگوستین محدود به زبان[4] لاتینی بود و سبک نویسندگی او بعضی اوقات از فصاحتی‌که حاکی از شور عواطف اوست جان می‌گیرد و با این‌همه به واسطهٔ بلاغت دروغین وپرتکلف وی غامض و درهم پیچیده است. ولیکن اگوستین دارای فکری واسع و توانا وطالب جدال ومناقشت بود و با جرأت و جسارت در قعر هاویهٔ تیره و تار مباحثی فرو می‌شد ازقبیل مبحث «فیض[5]» و «قسمت ازلی» و «اختیار» و «گناه جبلی[6]» و نظام متصلب شریعتی را که وی طرح‌افکنی یا تجدید کرد پیروان فرقهٔ مذهبی رومی درظاهر ستوده و درباطن به‌اکراه پذیرفته‌اند.

بواسطهٔ حذاقت بونی‌فاس یاشاید به علت جهل و غفلت واندال‌ها محاصرهٔ هیپو بیش ازچهارده ماه همچنان دوام یافت. دریا پیوسته درخطر حمله بود ، و هنگامی‌که سرزمین مجاور براثر نهب و غارت خلاف قاعده بکلی فرسوده گردید محاصره‌کنندگان مجبور شدند که بواسطهٔ قحط وگرسنگی دست ازمساعی خود بازدارند. نایب‌السلطنه مغرب یعنی پلاسیدیا اهمیت وخطر افریقارا به‌شدت احساس

---

۱ - Manichaeans پیروان مانی پیامبر ایرانی . ۲ - Donatist نام پیروان دوناتوس است که درقرن چهارم میلادی به تأسیس فرقهٔ جدیدی پرداخت. ۳ - پیروان Pelagius راهب‌بریتانیائی درقرن چهارم میلادی. وی اصل «گناه جبلی» را انکارکرد و انسان را دارای آزادی اراده دانست .

٤ - درعنفوان جوانی اگوستین مقدس از یونانی خواندن بیزار بود و به صراحت اعتراف می‌کرد که نوشته‌های پیروان فلسفهٔ افلاطونی را به زبان لاتینی می‌خواند . بعضی ازناقدان امروزین را عقیده برآنست‌که به واسطهٔ یونانی ندانستن اگوستین را اهلیت نبوده است که انجیل و تورات را تفسیر کند ، وسیسرون وکوین‌تی‌لیان آشنائی به این زبان را برای اساتید علم معانی وبیان لازم دانسته‌اند.

٥ - graco یافیض خدائی ازمباحث علم الهیست و عبارتست ازلطف ومحبت پروردگار به بندگان خود باآن‌که مستحق چنین عنایتی نیستند . ٦ - یعنی نافرمانی‌آدم و حواکه در فرزندان ایشان نیز هست وگناهش دامنگیر همه .

می‌کرد و ازآنها سخت اندیشناك بود وهم باین سبب به متحد شرقی خود توسل جست وازاو مدد خواست ، و اسپار[۱] که با تجهیزات نیرومند با کشتی از قسطنطنیه آمد نیروی بری و بحری ایتالیا را تقویت‌کرد. بمحض این‌که قوای جنگی هردو امپراطوری تحت فرماندهی بونی فاس با هم پیوستند وی با تهور و دلاوری برای پیکار با طایفهٔ واندال لشکر کشید. شکست دوم سرنوشت افریقا را معلوم‌کرد به وضعی که بازگشت ازآن امکان‌پذیر نبود و بونی‌فاس باشتابی‌که از نومیدی پدید آمده‌بود به عزم سفر به‌کشتی درنشست، ومردم هیپو را گذاشتند تاباخانواده واثاث خود جای خالی سربازان را اشغال‌کنند زیرا که قسمت اعظم سربازان‌کشته یا در دست لشکر واندال اسیر شده بودند. کنت بونی‌فاس که فریب خوردنش مانند زخمی مهلك درجان امپراطوری کارگر افتاده بود ناچار باید بااندکی نگرانی به کاخ راونا داخل شده باشد. اما لبخند پلاسیدیا به زودی نگرانی وی رارفع‌کرد و بونی‌فاس مرتبت اشرافی ومقام وعنوان فرماندهی‌کل سپاهیان رومی‌را با منت پذیرفت ، اما باید که به مشاهدهٔ مدالهائی‌که صورت وی را باذکرکلمه پیروزی وسجایای خاصش برآنها نقش‌کرده بودند شرمنده‌روی شده باشد. آشکارا شدن خیانت آئی‌تیوس و نارضائی همسر امپراطور وعنایات و امتیازاتی‌که شامل حال دشمن اوگردید روح غدار وگردنکش آن مرد نابکار را سخت برآشفت ، و او با شتاب تمام ازگال به ایتالیا بازگشت باخدم وحشم یا بهتر بگوئیم بالشکری ازمردم نیمه متمدن‌که پیرو او بودند،وعجز وناتوانی دستگاه حکومت تا بدان حد بود‌که دو فرمانده سپاه یعنی بونی‌فاس و آئی‌تیوس نزاع شخصی خودرا باجنگی خونین به پایان بردند. بونی‌فاس پیروز شد اما درپیکار با دشمن ازنیش سنان وی‌جراحتی مهلك یافت و براثر آن ظرف چندروزی هلاك گردید ، ومردنش با چنان عواطف خیراندیشانه دینی همراه بود‌که دردم واپسین به زن اسپانیائی خود‌که ثروتی فراوان به ارث برده بود توصیه‌کرد‌که آئی‌تیوس را به شوهری قبول‌کند ولیکن آئی تیوس نتوانست فوراً ازکرم جوانمردانهٔ دشمن محتضر خود فایدتی برگیرد

---

۱ - Aspar

زیرا که پلاسیدیا وی‌را باصدورفرمانی محکوم ومتمردی عصیانگراعلام کرد. آئی‌تیوس کوشید تا در دفاع از قلاع مستحکمی بپردازد که در ملک موروثی وی ساخته شده بود اما بااین همه نیروی جنگی امپراطور وی‌را به زودی مجبور کرد که به خیمه های هونهای وفادار در پانونیا پناه برد و به این طریق دولت امپراطوری بواسطهٔ نزاع و ناسازگاری دوتن ازنام‌آورترین مبارزان خود ازخدمات ایشان محروم گردید.

غارت کارتاژ

طبعاً همه باید در انتظار آن بوده باشند که پس از عقب‌نشینی بونی فاس لشکر واندال بی‌مقاومتی ازجانب سپاه امپراطور وبی‌هیچ تأخیری به فتح افریقا نائل آید. اما از تخلیهٔ هیپو تا سقوط کارتاژ هشت سال گذشت و درضمن این مدت ژن‌زریک جاه‌طلب که ظاهراً در اوج اقبال وکامروائی بود باامپراطور پیمان صلح بست و به‌موجب عهدنامه پسر خویشتن هونریک[1] را به فدیت به‌امپراطور داد وقبول کرد که هرسه قسمت موریتانیا[2] فارغ ازتشویش وآشفتگی در تملک امپراطور بماند. این رویه اعتدال آمیزرا که نمی‌توان به‌دادگری ژن‌زریک فاتح نسبت داد باید ازحسن تدبیر و سیاست وی دانست. دیهیم پادشاهی ژن‌زریک در محاصرهٔ دشمنان داخلی بود که رذالت نسبش را عیب او می‌شمردند ومدعای مشروع برادرزادگانش یعنی پسران گندریک[3] را تائید می‌کردند. ژن زریک برادرزادگان خودرا درحقیقت فدای امن و سلامت خویشتن کرد و به فرمان وی مادرشان‌را نیز که بیوهٔ پادشاه متوفی بود به رود آمپساگا[4] درافکندند ولیکن احساس نارضائی مردم ناگهان به شدت تمام آشکار شد واثرات آن دسائس خطرناك پی‌درپی بود، و گفته‌اند که ژن زریک بیدادگر جنگنده خوی خون واندال ها را به دست جلادان بیشتر ریخته است تا درمیدان کارزار. تشنجات افریقا که کار حمله را

---

۱ - Hunneric ۲ - Mauretania کشوری باستانی که بعد مستعمرهٔ امپراطوری روم شد ودرشمال غربی افریقا قراردارد. درآن ایام این کشور به سه قسمت و هر قسمت به نامی بوده است که یکی ازآنها نومیدیه بود. ۳ - Gonderic ۴ - Ampsaga

براو آسان کرده بود مانع استقرار پایدار قدرت وی گردید ، وفتنه های مغربی ها و آلمانی ها و دوناتیسها وپیروان مذهب سنت سلطنت متزلزل وی را پیوسته تهدید می‌نمود وآشفته می کرد . درهمان وقتی که به‌سوی کارتاژ پیش می‌رفت پادشاه واندال مجبورشد که افواج خودرا ازمتصرفات غربی روم فراخواند،وساحل دریا درمعرض خطر اقدامات جنگی رومیان اسپانیاوایتالیاقرار گرفت،وشهرمستحکم سیرتا[1] که درقلب نومیدیه و دور از کناره دریابود هنوز باسرسختی بسیار درحفظ استقلال خود پایداری می‌نمود . ژن‌زریک به مدد همت و ثبات قدم وبی رحمی کم کم برهمهٔ این مشکلات فائق آمد وبرای استقرار مملکت افریقائی خود همهٔ فنون و تدابیر صلح وجنگ را به‌تناوب به‌کار برد و ذیل عهدنامه‌ای رسمی را به‌نام خودامضاء کرد به‌این امید که در مدتی که پیمان صلح باقیست و تا لحظه‌ای که او خود به نقضش نپرداخته است ازآن سودی حاصل کند . دشمنان وی به شنیدن اظهارات مودت آمیزش ،که مقاصد خصمانه اورا در نزدیک شدن به کارتاژ پوشیده می‌داشت ، درمراقبت سستی‌نمودند وسرانجام لشکر واندال بر کارتاژ شبیخون زد درست پانصد وهشتاد وپنج سال پس از انهدام شهر و انحلال دولت آن به دست سی‌پیوی کهتر.

از ویرانهٔ کارتاژ قدیم شهری جدید برخاست با عنوان « کلنی » و باآنکه ممکن بود کارتاژ در برابر امتیازات شهر پادشاه نشین قسطنطنیه و شاید تجارت اسکندریه یا شکوه و جلال آنتاکیه سر به احترام خم کند معذلک در امپراطوری روم غربی هنوز حائز مقام دوم بود و « رم » قارهٔ افریقا خوانده می‌شد (اگر جائز باشد که اصطلاح مردم آن‌عصر را بکار بریم) . این پایتخت ثروتمند پرنعمت باهمهٔ آن که تابع روم بود منظره ای از رونق و آبادانی مملکتی مستقل را جلوه گر می کرد و حاوی صناعات و سلاحهای جنگی و ذخائر گرانبهای هر شش ایالت بود . مناصب دولتی غیر نظامی به ترتیب از حکومت کوی و برزن شهر شروع می‌شد و به درجات عالی‌تر می‌رسید و دررأس همهٔ آنها دستگاه حکومت فرمانروای کل متصرفه قرار داشت که بالقب پروکنسول نمایندهٔ دولت و شأن ومنزلت کنسولهای

---

۱ - Cirta

رم قدیم بود . مدارس و ورزشخانه هائی بنا شد برای تعلیم و تربیت جوانان افریقائی و راه و رسم آزاد زادگان،وعلوم وفنونی ازقبیل دستور زبان وعلم معانی وبیان وفلسفه راکه ایشان فرامی‌گرفتند به‌همه‌کس می‌آموختند اما به‌زبان یونانی ولاتینی. عمارات کارتاژهمه یکسان وباشکوه ومجلل بود. درقلب پایتخت بیشه‌ای ترتیب دادند و درآن درختان بسیارکاشتند و بندر « نو »که دارای لنگرگاهی امن و وسیع بود هرکس را که به حرفهٔ تجارت اشتغال داشت اعم از خودی و بیگانه بکار می‌آمد ، ومسابقات سیرکی ونمایش‌های دیگر تقریباً هنگام حملهٔ لشکر واندال نیز درمعرض تماشای خلق قرار می‌گرفت. کارتاژیها درشهرت و اعتبار با شهر خود برابرنبودند وخوی نیرنگ باز وعهد شکن ایشان هنوز به‌لوم خیانتگری آلوده بود. بواسطهٔ عادات و رسوم کسب وتجارت و استفادهٔ بیش‌از اندازه ازاسباب رفاه و راحت رفتارکارتاژیان به پستی وفسادگرائید وتحقیرکفر آمیز راهبان و عادت بی‌شرمانهٔ مردم کارتاژ به نوعی ازشهوات غیر طبیعی ، واعظ عصر یعنی سال‌ویان[1] متدین را برانگیخت تا به شدت تمام برایشان[2] بتندد. پادشاه واندال سخت دراصلاح مفاسد این قوم شهوت ران کوشید وکارتاژیان آزاد ، آن مردم قدیم وشریف وپاك نهاد (اظهارات و یکتوروی تن سیس در این باب خالی از قدرت و قوت نیست) به دست ژن‌زریک به ننگ عبودیت درافتادند وخوار وذلیل شدند. پس‌از آن‌که ژن‌زریک سربازان عنان گسیخته‌خودرا اجازت دادکه عطش‌خشم وآز را سیراب کنند روشی مبتنی‌بر قواعد منظم‌تر برای غارتگری وظلم وستم برقرارکرد ، وفرمانی منتشر گردیدکه به توصیهٔ آن همهٔ افراد مردم باید بی‌تأخیر و دغل آن چه طلا و نقره و جواهر واثاث گرانبها دارند همه را به عمال پادشاه تسلیم کنند ، واگر بکوشند که حصه‌ای ازمیراث پدری‌را پنهان کنند به دولت خیانت کرده‌اند وبی‌رحمانه‌ایشان‌را

۱ - Salvian ۲ - سال‌ویان می‌گوید که مفاسد خاص هرکشوری همه درفسادگاه کارتاژ جمع آمده است . افراط در تمتع از شهوات جنسی را افریقائیان می‌ستودند وآن را نشان رجولت خود می‌دانستند .کوچه‌های کارتاژ ملوث به وجود مخنثانی بودکه آشکارا خویشتن را به صورت زنان جلوه‌گر می‌ساختند ولباس زنانه برتن می‌کردند. اگرراهبی درشهر دیده می‌شد اورا تحقیرمی‌نمودند و به دنبالش به راه می‌افتادند و به سخریه‌اش می‌گرفتند .

به مرگ وشکنجه سیاست خواهند کرد. اراضی این متصرفهٔ پروکنسول نشین که درمجاورت شهر کارتاژ قرار داشت همه را به دقت اندازه گرفتند و میان مردم کم ـ تمدن واندالی تقسیم کردند ، وژن زریک فاتح سرزمین حاصلخیز بیزاکیوم [۱] و قسمتهای مجاور آن‌را که عبارت از نومیدیه و گاتولیا [۲] بود ملک خاص خود کرد.

این طبیعی بود که ژن زریک از کسانی که خود ایشان را آزرده بود سخت بیزار باشد واعیان وسناتوران کارتاژی درمعرض حسد ونفرت وی قرار گرفتند ، وهمه کسانی که شرائط ننگین اورا رد کردند زیرا که دین وشرف نفس ایشان را از قبول آنها مانع می‌آمد ، به‌حکم ستمگر آریوسی مذهب مجبور شدند که کیفیت تبعید دائم را بپذیرند و هم به‌این علت رم وایتالیا ومتصرفات مشرق پرشد ازجمع کثیر تبعیدشدگان و فراریان و اسیران بی‌گناه ساده دل که‌جویای رحم وشفقت مردم بودند ، ونام و ذکر مصائب سی‌لس‌تیان [۳] و ماریا پیوسته دررسائل تئودورت خیراندیش ضبط خواهد بود . این اسقف‌سوری به حسرت و افسوس از مصائب سی‌لس‌تیان‌سخن می‌گوید یعنی سناتور شریف وثروتمند کارتاژی که چندان ذلیل گشته بود که خود و زنش و خانواده‌اش وخدمتکارانش ناچار شدند برای لقمهٔ نانی درکشوری بیگانه گدائی کنند. اما تئودورت تسلیم ورضای این تبعید شدهٔ مسیحی‌را می‌ستاید که باوجود فشار بار آلام وشدائد به واسطهٔ صبر و بردباری ذاتی از سعادت حقیقی برخوردار بود ، بیش‌از آنچه معمولاً مردم‌توانگر و مرفه حال را نصیب می‌شود. داستان ماریا،دختر یودی‌مون [۴] جلالت‌مآب ، عجیب‌است وخواندنی. هنگام غارت کارتاژ بعضی از بازرگانان سوری او را از واندالها خریدند وآنگاه در وطن خود به‌بردگی فروختند. زنی ازخدمتکاران ماریا که با همان کشتی به سوریه منتقل می‌شد و به همان خانوادهٔ‌ای فروخته شده‌بود که ماریارا به بردگی خریده بودند ، همچنان به بانوی خویشتن احترام می‌نمود ، بانوئی که قضای روزگار او را خوار کرده و به پستی بندگی درافکنده بود. زن خدمتکار کارهای روزانهٔ بانوی

۱ - Byzacium ۲ - Gaetulia ۳ - Caelestian ۴ - Eudaemon

خودرا ،که پیش‌ازاین به حکم فرمانبرداری براو لازم و واجب بود ، اکنون‌بامحبت و حق‌شناسی انجام می‌داد. رفتار شگفت‌انگیز خدمتکار کیفیت مقام اجتماعی ماریارا آشکار کرد وسخاوت بعضی ازسربازان پادگان درغیبت اسقف سیرهوس[1] باعث‌رهائی این زن ازقید بندگی گردید وکرم تئودورت معاش وی‌را چنان‌که درخور حال او بود فراهم آورد. ماریا ده ماه درمیان زنان شماس کلیسا به‌سربرد تاروزی که ناگهان به وی خبر رسید که پدرش که ازکارتاژ ویران فرارکرده بود اکنون به‌شغلی شریف در یکی از متصرفات غربی اشتغال دارد. مهر فرزندی ماریارا ناشکیبا کرد واسقف متدین ازاو حمایت نمود ونامه‌ای برای توصیه وی به اسقف آگائی[2] نوشت که هنوز باقیست. آگائی شهری بود در سیلیسیا[3] که درکنارهٔ دریا قرارداشت ودرجشن تجاری سالانه ،کشتی‌های امپراطوری غربی پیوسته بدان‌جا می‌آمدند . تئودورت ازهمکار خود صمیمانه و به التماس می‌خواهدکه بااین دوشیزه لطف ومحبتی کند در خور بزرگزادگی او و می‌گوید که میخواهم او را به دست بازرگانانی چندان باایمان وراستکار بسپاری که بازگرداندن دختری گم‌گشته را (که بازیافتنش ازحد امیدواری آدمی بیرون بوده است) به‌آغوش پدر ستم‌کشیدهٔ او برای خود نفع واجر کافی بدانند.

افسانهٔ هفت خفتگان

درمیان قصص بی‌مزهٔ تاریخ کلیسا طبع من مایل به قصهٔ هفت‌خفتگان‌است که داستانی است متفاوت و به یادسپردنی و تاریخ خیالی آن مقارن است باسلطنت تئودوسیوس کهتر و فتح افریقا به دست قوم واندال. در روزگاری که دی‌سیوس امپراطور به‌ایذاء و آزار مسیحیان می‌پرداخت هفت‌جوان شریف افه‌سوسی خویشتن‌را در غاری وسیع در سینهٔ کوهی که درجوار شهر بود پنهان کردند وقضا وقدر چنان خواست که هم درآنجا به دست پادشاه ستمگر هلاك گردند ، زیرا که به فرمان او سنگهای عظیم بر روی هم انباشتند و به‌این‌طریق مدخل غار را محکم بستند.

۱ - Cyrrhus   ۲ - Aegae   ۳ - Cilicia

هفت جوان دردم به‌خوابی خوش فرو رفتند ، خوابی که به‌معجز خدائی مدت یک صدوهشتاد وهفت سال دوام یافت بی‌آن‌که نیروی حیات را آسیبی برساند. درپایان این مدت بردگان آدولیوس[1] که این کوه به‌ارث بدو رسیده بود سنگها را برداشتند تا مواد لازم را برای عمارتی روستائی فراهم آورند. به‌گشوده شدن مدخل غار نور خورشید به درون آن تابیدن گرفت وهفت‌خفتگان رخصت بیدارشدن یافتند. پس‌از خوابی‌که به‌گمان ایشان چندساعتی بیش برآن نگذشته بود گرسنگی براین هفت تن سخت‌گرفت و بیدارشدگان تصمیم‌گرفتند‌که باید جامب‌لیکوس[2] که یکی از ایشان بود نهانی به شهر بازگردد و برای اصحاب خود نان بخرد . این جوان (اگر بکار بردن این صفت پس‌ازآن همه سال جائز باشد) دیگر قادر به شناختن سیمای سابقاً آشنای وطن مألوف خود نبود و به آشکار شدن صلیبی عظیم‌که پیروزمندانه برفراز دروازهٔ عمدهٔ افه‌سوس نشانده بودند برحیرتش افزود. لباس‌عجیب و زبان مهجور او ودرهمی کهنه بنام دی‌سیوس که به‌جای سکهٔ رائج امپراطوری به نانوا داد آن مرد را متحیر ومضطرب‌کرد ، وجامب‌لیکوس را به‌گمان این‌که به‌گنجی نهانی دست یافته است کش‌کشان به پیش قاضی بردند. ازپرسشهائی‌که قاضی و مرد جوان از یکدیگر‌کردند نتیجه‌ای بس عجیب حاصل آمد وآن‌کشف این نکته بود‌که ازفرار جامب‌لیکوس واصحاب او از خشم ستمگر بت‌پرست تقریباً دو قرن‌گذشته بوده است. اسقف افه‌سوس وروحانیون وعمال دیوان ومردم شهر و حتی تئودوسیوس امپراطور به تماشای غار هفت‌خفتگان شتافتند واصحاب‌کهف درحق ایشان دعای خیرکردند و سرگذشت خویش را بازگفتند و درطرفةالعینی به آرامی جان سپردند. منشاء این قصهٔ حیرت انگیز نه از یونانیان[3] « جدید » است که به‌عشق دین یاازساده‌لوحی به‌ساختن داستانی دروغین پرداخته باشند ، زیرا محققان برای‌کشف حقیقت واقعه به قدیمی‌ترین شواهد مثبت بازگشته وصحت‌حدیث را تا قریب به نیم‌قرن بعداز معجزهٔ فرضی معلوم‌کرده‌اند. یعقوب ساروک[4] اسقف

---

۱ - Adolius　　۲ - Jamblichus　　۳ ـ کنایه ازیونانیانیست‌که دوران عظمت علمی وفرهنگی کشور خود را درك نکردند.دورهٔ مذکور بیش ازپانصد سال نپائید .　　۴ - Sarug

سوری که دو سال بعداز مرگ تئودوسیوس کهتر به‌دنیا آمد دویست وسی موعظه نوشته و یکی‌ازآنها را به مدح وثنای هفت جوان افه‌سوسی اختصاص داده است. داستان این هفت جوان قبل از پایان قرن ششم تحت توجه گرگوری اسقف تور از زبان سریانی به‌لاتینی ترجمه شد. فرقه های مختلف مذهبی درامپراطوری مشرق باوجود خصومت دینی همه یاد این جوانان‌را مکرم می‌دارند ، ونام ایشان در تقاویم مذهبی مسیحیان حبشی و روسی و پیروان مذهب کاتولیکی[۱] رومی‌بااحترام نگاشته می شود وشهرت ایشان محدود به عالم مسیحیت نیست . این داستان مردم‌پسند که شاید محمد پیامبراسلام‌آن را هنگامی شنید که کاروان تجارتی‌خودرا به بازارهای سوریه می‌برد، درقرآن کریم[۲] نیزآمده است. اقوام مختلفی از بنگاله تا افریقا که به دین اسلام اقرار آورده‌اند قصهٔ هفت‌خفتگان را ازآن خودکرده وپیرایه‌ها برآن بسته‌اند وآثاری ازداستانی نظیر آن دراقصی نقاط اسکاندیناوی[۳] نیز یافته شده است. مردم جهان این افسانه را به آسانی باورکرده‌اند وهمین امرراکه مبین فهم و بینش انسانست می‌توان از ارزش واقعی خود قصه دانست . گذشت عمر چندان خفیف است که از جوانی به پیری می‌رویم بی آن که به‌تغییر دائم اما تدریجی امور مردمان التفاتی کنیم ، و بواسطهٔ یک سلسله از علتها ومعلولهائی که پی در پی روی نموده نیروی خیال وگمان مارا عادت برآن شده است که حوادث و وقایع زندگی بشری وانقلابات و تحولات بسیار بعید را باهم بپیوندیم. ولیکن‌اگر ممکن بودکه فاصله میان دوعهد مهم را در دمی نابود کنیم وبعدازخوابی که«لحظه‌ای»

---

۱ ـ دراصول وفروع دین هرسه فرقه اختلافاتی هست . ۲ ـ حضرت محمد (ص) موجودی دیگر یعنی سگی‌رقیم نام را دراین داستان واردکرده وفرموده است که آفتاب به حرمت هفت خفته مسیر خود را روزانه دوبار تغییر می‌داد تااشعهٔ آن به درون غار نتابد ، و خداوند تعالی خود از ایشان مراقبت می‌نمود و بدنهایشان را به این سوی و آن سوی می‌گردانید تانگندند .

۳ ـ پولس ، شماس آک ویلیا ، که دراواخر قرن‌هشتم میلادی‌می‌زیسته است‌محل هفت‌خفتگان شمالی را درغاری در زیر صخره‌ای برساحل اقیانوس معین‌کرده است ، و اقوام‌کم فرهنگ نیز ایشان را محترم می‌داشتند . لباس این هفت تن دلالت بررومی بودن ایشان می‌کرد . شماس مذکور را عقیده براینست‌که عنایت الهی ایشان را حفظ‌کرد تادرآینده مردم بی‌ایمان ممالک شمالی را به دین حق دلالت‌کنند.

دویست ساله برآن گذشته باشد دنیای « جدید» را درپیش چشمان تماشاگری عرضه بداریم که یاد دنیای « قدیم » هنوز درخاطرش زنده است چنان که گوئی هم درایام اخیر شاهد وناظر وقایع آن بوده ، حیرت و خاطرات این تماشاگر خود موضوعی لذت‌بخش برای داستانی فلسفی می‌شد ، ومحال بود که موقع این داستان وصحنهٔ آن‌را درعصری قرار بدهند متناسب‌تر ومساعدتر از دوقرنی که میان سلطنت دی‌سی‌یوس و تئودوسیوس کهتر گذشت. دراین‌دور زمان مقر سلطنت از رم به شهری نو در ساحل تراسی دریای بسفر منتقل گشته بود ، و با پدید آوردن نظام تشریفاتی بندگی و فرمانبرداری خاضعانه که طبیعی نبود ، استفاده ناروا از روح جنگجوئی را مانع آمده بودند. دی سیوس به مسیحیان ظلم بسیار می‌نمود وتخت سلطنتش پس‌از او جایگاه پادشاهان مسیحی مذهب اهل سنت گردید که خدایان افسانه‌ای دوران باستانی روم را بکلی ازمیان برداشتند ، ومردم متعبد آن عصر باناشکیبائی هرچه تمامترمی‌خواستند که ازبرای بزرگداشت قدیسین وشهداء مسیحی ایشان را درمحراب دیانا و هرکول نیایش کنند. اتحاد ممالک امپراطوری روم درهم شکست و خدای نگاهبان‌آن به خاک ذلت درافتاد ، وسپاه اقوام ناآشنا ونیمه‌متمدنی که از نواحی یخ زده شمالی بیرون آمده‌بودند هم‌اکنون سلطانی خویشتن را پیروزمندانه بر بهترین متصرفات اروپائی وافریقائی روم مستقر کرده بودند.

انقراض امپراطوری در مغرب

فصل سی و پنجم

حملهٔ آتیلا به گال و ایتالیا. تأسیس شهر ونیز. مرگ آتیلا و انهدام امپراطوری او. قتل آئی تیوس و مرگ والن‌تی‌نیان سوم. علائم فساد در امپراطوری روم غربی.

فشار لشکر هون بر مؤخر سپاه گت پیشرفت لشکرکشی‌های قوم گت وطوائفی مانند ایشان را سریع‌تر کرد. در فصل سی‌وچهارم [1] گیبون ظهور آتیلا و استقرار قوم هون را در مجارستان امروزین شرح میدهد. در فاصلهٔ میان سنوات ۴۳۰ و ۴۴۰ میلادی به ایران حمله شده بود و در ۴۶۶ آتیلا، پس از نهب و غارت اروپا تا مرز قسطنطنیه، پیمانی با امپراطوری مشرق امضاء کرد. تئودوسیوس کهتر در ۴۵۰ میلادی مرد و خواهرش پول چیریا جانشین وی گردید و زمام امپراطوری مشرق را در دست گرفت و به این طریق نخستین زنی شدکه بر رومیان فرمانروائی کند، ولیکن پول‌چیریا به زودی به عقد ازدواج سناتوری مارسیان نام درآمد که خود به امپراطوری منصوب گردید.

مقارن همین ایام آتیلا پادشاه قوم هون آمادهٔ حمله به گال می‌شد. درگال تئودوریک فرزند آلاریک پس از مردن والیا پادشاه قوم ویزیگت شده بود. آئی‌تیوس که پیش از این باطایفهٔ هون پیوند اتحاد بسته بود اکنون رومیان را با قوم گت متحد کرد. درسال ۴۵۱ آتیلا به گال حمله برد واورلئان را محاصره کرد. آئی‌تیوس و تئودوریک با لشکر خود بیاری شهرشتافتند.

---

۱ - این فصل درملخص کتاب محذوف است.

۲ - Marcian

حملهٔ آتیلا به گال

آتیلا به آسانی به قلب ناحیهٔ گال نفوذ کرد وسهولت کار اورا می‌توان از سیاست خدعه گرانهٔ او دانست ونیز از هول ودهشتی که دستگاه جنگی وی بر می‌انگیخت .آتیلا در مذاکرات خصوصی بامهارت تمام لحنی ملایم به کار می‌برد که اطمینان می‌افزود و ازخشونت بیانات عمومی وی می کاست. آتیلا گاهی به رومیان و مردم گتی لطف ونرمی می‌نمود و زمانی تهدیدشان می کرد ودربار راونا وتولوز هر دو به مقاصدهم بد گمان وچندان غافل وسست همت بودند که نزدیک شدن دشمن را به بی‌مبالاتی نگریستند. آئی‌تیوس تنها حافظ امن وسلامت مردم بود ولیکن دسته‌ای که از زمان مرگ پلاسید یا در کاخ سلطنت ایجاد زحمت کرده بودند تدابیر حکیمانهٔ وی‌را مانع آمدند. جوانان ایتالیا با شنیدن بانگ شیپور می‌لرزیدند و طوائف کم فرهنگی که از ترس یا محبت به جانبداری آتیلا مایل بودند درانتظار وقوع جنگ بسر می‌بردند ، اما به وفای ایشان اعتمادی نبود زیرا که تن به مزدوری درمی‌دادند. آئی‌تیوس والامقام در راس خیل سپاهیان از جبال آلپ عبور کرد و عدد سربازان او و نیروی ایشان چندان کم بود که درواقع شایستهٔ نام « لشکر » نبودند . پس‌از ورود آئی‌تیوس به آرل‌ولیون خبر به وی رسید که لشکر ویزیگت از دفاع گال امتناع ورزیده وچون دانسته‌اند که چاره جز تسلیم نیست تصمیم گرفته‌اند که دشمن سهمگین را در سرزمین خود بپذیرند ، همان دشمنی که پست وحقیرش می‌دانسته‌اند واین خبر او را سخت متحیر کرد. آوی‌توس[۱] سناتور که در سمت ریاست گارد پریتوری به شرافتمندی اداء وظیفه کرده بود و پس‌ازکناره گیری ازعمل دیوان در ملک خود در اوورنی[۲] بسر می‌برد به‌قبول رسالتی خطیر رضا داد وآن رسالت را باکفایت و توفیق به پایان رسانید. آوی‌توس به شرح وتفصیل به تئودوریک گفت که دربرابر جهانگشائی جاه‌طلب وبلندپرواز که آرزومند سلطانی ملک سراسر زمین است فقط با اتحاد مستحکم دولت‌هائی

۱ - Avitus　　۲ - Auvergne

ایستادگی می‌توان کرد که وی در برانداختنشان می‌کوشد . بیان فصیح و هیجان انگیز آوی‌توس وشرح ستم‌هائی که بدست طایفهٔ هون بر پدرانشان رفته بود ، و وصف خشم تسکین ناپذیر این قوم که هنوز از دانوب تا دامن جبال پیرنه تعقیبشان می‌کرد آتش بر جان جنگجویان گتی در زد . آوی‌توس با قوت تمام به تحریض این جنگجویان پرداخت وگفت‌که تکلیف یکایک مسیحیان نجات‌دادن خانه‌های خدا و آثار قدیسین از بی‌حرمتیهای طایفهٔ هون ونیز به سود همهٔ بیگانگان متوطن درگال است که در برابر شبانان ویران‌گر سارماتی به دفاع ازمزارع و تاکستانهائی بپردازند که برای بهره‌برداری ایشان کاشته شده است. تئودوریک به دلیل سخن حق سرتسلیم فرود آورد و به‌اتخاذ تدبیری پرداخت که ازتدابیر دیگر عاقلانه‌تر وشرافتمندانه تر بود واعلان نمود که چون متحد صدیق ووفادار آئی‌تیوس و رومیانم آماده‌ام که جان خود و ملک خویشتن را برای سلامت گال به‌خطر افکنم. طایفهٔ ویزیگت که دراین هنگام درنیرومندی وشهرت وقدرت‌به‌کمال رشد رسیده بودند مشتاقانه اشارت جنگ را فرمان بردند واسلحه واسبان خود را آماده‌کرده به زیرلوای پادشاه سالخوردهٔ خویش جمع‌آمدند ، وپادشاه پیر عزم جزم کرده بود که با دو پسر بزرگترش یعنی توریزموند[1] وتئودوریک[2] شخصاً در راس قوم دلاور وکثیرالعدد خود بجنگد. مثال مردم گتی‌نژاد چندین عشیره یا ملت‌دیگررا که ظاهراً گاهی به هونها مایل بودند و زمانی به رومیها برآن داشت که هدف ومقصد خودرا معین کنند. جدوجهدآئی‌تیوس والامقام که ملال‌وخستگی‌نمی‌دانست باعث آمدکه سربازان گالی و ژرمنی کم‌کم به‌گرد او جمع آیند. این سربازان که سابقاً خویشتن را رعیت وسرباز دولت روم می‌دانستند اکنون جویندهٔ پاداش خدمت‌داوطلبانه شدند وخویشتن را متحد مستقل ودرصف اقوام لائیتی[3] وآرموریکائی[4] و بریئونی[5] و ساکسنی[6] و بورکاندییائی[7] و سارماتی[8] یاآلانی[9] و ریپورانیائی[10] وفرانکی بشمار آورند. قوم فرانک پیرو مرووِیوس[11] بودند و اورا پادشاه قانونی

۱ - Torismond ۲ - Theodoric ۳ - Laeti ۴ - Armorican ۵ - Breoni
۶ - Saxons ۷ - Burgandian ۸ - Sarmatian ۹ - Alani ۱۰ - Ripuranian
۱۱ - Meroveus

خود می‌دانستند . چنین بود ترکیب سپاه مختلطی که به‌فرماندهی آئی تیوس وتئودوریک به سرعت طی منازل کرد تا شهر اورلئان را یاری وبالشکر بی‌شمار آتیلا پیکار کند .

با نزدیک شدن سپاه آئی‌تیوس پادشاه قوم هون فوراً از اورلئان رفع محاصره کرد ومقدم سپاه او که هم‌اکنون به درون شهر راه یافته بود به بانگ شیپور عقب‌نشینی بازپس خوانده شد و ازغارت شهر بازماند. شجاعت نمائی آتیلا درجنگ پیوسته به‌رهنمونی حزم و تدبیر بود و چون عواقب هلاکت بار شکست لشکر هون درقلب گال بخوبی براو مشهود بود پس آتیلا دگرباره از رود سن گذشت و دردشتهای صاف و هموار شالون[1] که برای عملیات سواره نظام سارماتی مناسب بود درانتظار دشمن بسر برد. ولیکن دروضع درهم آشفته عقب‌نشینی لشکر وی از اورلئان طلایهٔ سپاه روم ومتحدان آن پیوسته مجال‌را برعساکری که پادشاه قوم هون در مؤخر خود قرار داده بود تنگ می‌کردند وگاهگاهی نیز ایشان را بجنگ می‌گرفتند. صفوف لشکریان متخاصم درتاریکی شب و درپیچ پیچ راههای‌ناشناخته ممکن بود که ندانسته باهم‌متقابل شوند. نبرد طوائف فرانکی وگپیدای[2] که درآن خون بسیار ریخته شد و پانزده هزار تن کشته شدند مقدمه جنگی شاملتر و قاطع‌تر بود. مزارع کاتالونیائی[3] دراطراف دشتهای شالون پراکنده است ومجموع طول و عرض آنها به موجب اندازه‌گیری نادقیق ژورناندس[4] به ترتیب یکصد و پنجاه و یک صد میل و گسترده درسراسر ایالتی است که باید به حقیقت دشتستانش[5] نامید. ولیکن امتیاز این دشت وسیع درناهمواریهای آن بود وهر دوفرمانده سپاه اهمیت تپه‌ای بلند ومشرف بر اردوگاه آتیلا را بخوبی می‌فهمیدند وبرسرآن باهم نزاع می‌کردند. توریزموند جوان و دلاور اول قلهٔ تپه را اشغال کرد ولشکرگت باقدرتی که مقاومت دربرابر آن غیرممکن بود برسپاه هون تاخت زیراکه افواج

---

۱ - Chalons ۲ - Gepidae ۳ - Catalaunian ۴ - Jornandes.

۵ ـ گرگوری اسقف تور این ایالت بزرگ را غالباً Campania یا Champagne خوانده است .

هونی سخت می‌کوشیدند تا ازجهت مقابل به‌اوج تپه برشوند و تصرف این موضع مناسب‌سربازان وفرماندهان ایشان را نیزامیدوار و تاحدی به‌پیروزی مطمئن می‌کرد. اضطراب بسیار آتیلا را برآن داشت که با کاهنان وفالگیران مشورت کند، وگفته‌اند که کاهنان‌وعرافان‌پس ازآن که به‌دقت درامعاءواحشاءذبائح نگریستند و استخوانهای آنها را تراشیدند به بیانی اسرارآمیز راز شکست وی ومرگ دشمن بزرگ اورا افشاء کردند، وگفتند که آتیلا با قبول تساوی لیاقت آئی‌تیوس قهراً و بی‌اراده به برتری وی اعتراف نموده و آن‌را گرامی داشته‌است. اما چنان می‌نمود که یأس ونومیدی فزون ازحدی طایفهٔ هون را دربرگرفته باشد، پس آتیلا به‌حکم ضرورت تدبیری بکاربرد که سرداران اعصار قدیم به خوبی با آن آشنا بودند یعنی به مدد خطا بتی حماسی دروجود سربازان خویشتن جانی تازه دمید و سبک‌گفتار او سبک پادشاهی بود که خود غالباً لشکرش را درجنگها راهبری نموده و دوشادوش ایشان جنگیده وکشور گشائی‌کرده بوده است. آتیلا به تمنا ازسربازان خود خواست که درافتخارات پیشین وخطر فعلی وآرزوها و انتظارات آیندهٔ خود تأمل کنند وگفت همان طالع سعدی که به‌مدد دلاوری اما مجرد ازسلاح بیابانها ومردابهای سارمات را برایشان گشوده وچندین وچند ملت جنگجوی را درپیش پای ایشان به خاک درافکنده بوده است «مسرات» این دشت فراموش نشدنی را نیز برای ایشان حفظ کرده است تا هم درآنجا به‌کمال فتح وظفر نائل آیند، و به‌حیله و تدبیر چنان سخن گفت که گوئیا قدم به احتیاط برداشتن دشمنان واتحاد مستحکم ومواضع بهتر ومناسب‌تر ایشان از اثرات ترس است نه از حزم و تدبیر، و نیروی لشکر دشمن فقط از افواج ویزیگتی است و هونها می‌توانند با کمال اطمینان و فارغ از بیم خطر، رومیان منحط را پایمال کنند زیرا که صفوف نزدیک وبهم فشردهٔ ایشان آشکار کنندهٔ هول‌وهراس قومی‌است که از تحمل خطر ورنج وتعب یک روز نبرد هم بکلی عاجز است. پادشاه هون اعتقاد به قسمت ازلی را که باخاصیت جنگجوئی چندین ملائم وموافقست بادقت هرچه تمام‌تر درضمیر لشکریان خود جایگزین کرد واتباع خودرا مطمئن ساخت که مبارزان هونی درپناه حمایت پروردگار درمیان تیرباران

دشمن نیز جراحت ناپذیر و از خطر مصونند ، و تیر خداوندان قضا وقدر که هرگز به خطا نمی‌رود هنگام صلح ننگین برسینهٔ بیچارگانی فرومی‌آید که اجلشان‌فرارسیده است. آنگاه آتیلا گفت : « زوبین نخستین‌را من خود پرتاب خواهم کرد وآن سفلهٔ ناکسی که از تقلید مثال پادشاه خویش سرباز زند ناچار به‌دست مرگش رهاخواهیم کرد. » حضور رهبر جسور و بی‌باك طایفهٔ هون ، وآهنگ صوت او ومثال او از نو آتشی درجان این قوم کم‌فرهنگ برافروخت و آتیلا به‌حکم ضرورت دربرابرناشکیبائی ایشان تسلیم شد وفی‌الحال به عزم پیکار صف‌آرائی کرد وخود درپیشاپیش قوم دلیر و وفادار هون درقلب سپاه درایستاد. ملتهائی که تابع حکومت فائقه او بودند ازقبیل اقوام روجی‌یان [۱] و هرولی [۲] و تورینجیائی [۳] و فرانکی وبورگاندییائی یمین ویسار فراخنای کشتزارهای کاتالونیائی را فراگرفتند. جناح راست تحت فرماندهی آرداریک [۴] و پادشاه گپیدای بود و سه برادر دلیری را که براستروگت‌ها فرمانروائی می‌کردند درجناح چپ قراردادند تا با خویشاوندان خود یعنی عشائر ویزیگتی رویا روی شوند . آرایش لشکر متحدین آتیلا درعرصهٔ کارزار مبتنی براصل دیگری بود. سانگی‌بان [۵] پادشاه خیانتگر آلانی‌را درقلب سپاه‌قراردادند تاحرکات اورا به دقت بنگرند واگر خیانتی کند فی‌الحال سیاستش نمایند. فرماندهی جناح چپ‌را آئی‌تیوس خود برعهده گرفت و تئودوریک جناح راست‌را رهبری نمود ، و توریزموند ارتفاعات دشت ناهموار را که دامنهٔ آنها ظاهراً تا جناح و شاید مؤخر سپاه سارماتی گسترش می‌یافت همچنان درتصرف داشت. اقوام گوناگونی از سرزمینهای میان ساحل ولگا تا دریای آتلانتیک همه دردشتستان شالون گرد آمده بودند ، ولیکن فتنه و نفاق و جنگ ومهاجرت درمیانشان تفرقه افکنده بود ومشاهدهٔ لشکرهائی با سلاحها و رایتهای مشابه که یکدیگر را تهدید می‌نمودند تصویری ازجنگ‌داخلی را در خیال بیننده جلوه‌گر می‌ساخت.

نظم وانضباط یونانیان و رومیان و تدابیری که ایشان در حرکات جنگی لشکریان بکار می بردند قسمت مهمی از سیرتهای ملی ایشان‌است . نوابغی چون

۱ - Rugians ۲ - Heruli ۳ - Thuringian ۴ - Ardaric ۵ - Sangiban.

گزنفون یا قیصر یافردریک خود تدابیر جنگی را دراندیشه طرح می‌کردند و آنگاه در عرصهٔ نبرد بکار می‌بردند ، و مطالعهٔ دقیق شرح عملیات جنگی این مردان که ایشان خود به مدد نبوغ نگاشته‌اند شاید باعث پیشرفت فنی باشد(اگر چنین پیشرفتی مطلوب می‌تواند بود)که هلاک‌کنندهٔ نوع بشر است. اما نبرد شالون [1] حس کنجکاوی ما را برمی‌انگیزد به یک دلیل تنها وآن عظمت هدف است و نبرد مذکور بفتح قوم هون و متحدانش تمام نشد مگر به علت تهور نابخردانهٔ این مردم و وقایع آن را نیز نویسندگان مغرضی روایت کرده‌اند که یا به عمل دیوان مشتغل بودند یا به‌کارهای مذهبی وکلیسائی و به این سبب ازمعرفت به امور جنگی دور بودند. و لیکن کاسیودوروس[2] با بسیاری ازمبارزان گوتیکی که در این پیکار فراموش نشدنی خدمت نموده بودند دوستانه گفتگوئی کرد و ازایشان شنید که«معرکهٔ شالون معرکه‌ای بسیار شدید و دارای جوانب گوناگون و توأم‌باعناد وخونریزی بسیار بوده چندان‌که مانندش دراعصارگذشته نبوده است واکنون هم نباشد». شمارکشتگان بالغ بر یک صدوشصت ودوهزار شد یا به‌موجب روایتی‌دیگر به سی صد هزار تن رسید و این گزاف‌گوئی های باورنکردنی متضمن این توهم است‌که نبرد شالون زیانی ببارآورد محسوس ومؤثر چندان‌که مورخ خودرا محق بداند که بگوید به علت بی شعوری پادشاهان ممکنست در مدت یک ساعت نسلهای بسیاری جملگی ازمیان برداشته شوند. پس‌ازآن‌که هردوجانب سلاحهای پرتابی را به‌کرات ازکمان رها ، و شاید تیراندازان سارماتی تفوق و زبردستی خویشتن‌را آشکارکردند سواران و پیادگان دو سپاه باشدت هرچه تمام‌تر در جنگ تن به تن باهم درآویختند. لشکر هون‌که زیرنظر پادشاه خود پیکار می‌نمود درقلب سپاه متحدین‌که ضعیف وحد مقاومتش نامعلوم بود رخنه‌کرد وجناح راست وچپ آن‌را از هم جدا نمود و با جنبش سریع مسیر خود را تغییر داد و به‌سمت چپ گردید

۱ ـ گیبون و دیگرانی‌که پس ازوی‌آمده‌اند صحنهٔ شکست آتیلا را به غلط شالون نامیده‌اند . اکنون مورخان همه پذیرفته‌اند‌که نبرد «شالون» دردشت موریکا اتفاق افتاد . (یادداشت از دی. ام. لو.)

۲ - Cassiodorus

و نیروی خود همه را متوجه ویزیگت‌ها کرد . هنگامی که تئودوریک سوار بر اسب ازمیان صفوف لشکر می‌گذشت تا درسربازان خود جانی تازه دردمد ضربهٔ مهلك زوبین آنداگز[۱] که بزرگوار مردی ازطایفهٔ اوستروگت بود وی‌را دردم ازاسب به زیر افکند وپادشاه مجروح درمیان آشفتگی وبی‌نظمی عمومی درزیر سم ستوران سواره لشکر خود پایمال وهلاك گردید ،و به مرگ او که حادثه‌ای بسیار مهم بود پیشگوئی مرموز ومبهم عرافان تعبیر شد. آتیلا دراین وقت سرخوش ازامیدومطمئن به پیروزی بود که ناگهان توریزموند دلاور از تپه‌ها فرودآمد وصحت بقیت‌پیشگوئی نیز ثابت‌گردید . لشکر ویزیگتی که بواسطهٔ گریز یاترك خدمت سربازان آلانی گرفتار اختلال شده بود دگر باره به تدریج صف آرائی کرد و از این پس شکی نماند که هونها مغلوب گشته‌اند زیراکه آتیلا مجبور شدکه عقب نشینی کند . پادشاه هون با تهور وبی‌باکی سربازی ساده وجود خویشتن را درمعرض خطر قرار داده بود وعساکر دلیری که درقلب سپاه می جنگیدند به پیش رفته و از بقیت صف جدا مانده بودند و به‌این سبب حملهٔ ایشان سست وضعیف ویمین ویسارشان نامصون بود. فرارسیدن شب فاتحان سارماتی و ژرمنی را ازشکست کامل نجات داد وایشان به‌درون اردوگاه خود پناه بردند که ارابه‌های‌بسیار حلقه‌وارگرداگرد آن‌را فراگرفته بودند وتقویتش می‌کردند. فوج اسواران بی‌اسب ومرکوب خویشتن را آماده‌دفاعی کردندکه نه‌ابزارشان با آن مناسب بود و نه طبعشان بدان مایل ، و نتیجهٔ دفاع نیزمبهم ونامعین ماند. ولیکن آتیلا درلحظهٔ‌آخر به‌توفیق اتخاذ تدبیری شرافتمندانه نائل آمد یعنی فرمان دادکه زین و زره وستام گرانبهای اسبان همه‌را بر روی‌هم انباشته کنند چنان‌که توده هیزم را برای سوختن مردگان آماده می‌کنند،وآتیلای نجیب بزرگوار بر آن بود که اگر قوای دشمن در سنگرهای وی رخنه کنند او خود سراز پا نشناخته به شتاب هرچه تمامتر به درون شعله‌های آتش داخل شود و دشمنان خویشتن را از افتخاری‌که ممکن بود به مردن وی دراسارت‌کسب کنند محروم نماید.

Andages - ۱

اما دشمنان آتیلا نیز شب را درآشفتگی و اضطراب گذرانده بودند. وسوسهٔ نفس توریزموند را که در دلاوری بی‌مبالات بود به تعقیب دشمن تحریض می کرد تا آن که ناگهان وی خویشتن را با جمع قلیلی از پیروان خود درمیان ارابه های سارماتیان گرفتار دید و در آشفته‌بازار جنگ شبانه ازاسب به‌زیرافتاد واگر نیروی جوانی و غیرت وجرأت همراهانش وی را ازاین وضع خطرناك نجات نداده بود امیرزاده گوتیکی ناچار مانند پدر خود هلاك می گردید. آئی‌تیوس نیز خود به همین ترتیب در یسار صف از متحدانش جدا گردید وبی‌خبر از فتح ایشان ونگران آخر وعاقبت کار ایشان باافواج دشمن که درسراسر دشتزار شالون پراکنده بودند مقابل شد وجان بدربرد وپس‌از فرار سرانجام به‌اردوگاه‌لشکرگت رسید ، اما تا برآمدن صبح برای تقویت آن کاری نتوانست کرد جزآن که از بهم‌پیوستن سپرهای لشکریان سنگری ترتیب دهد. فرمانده سپاه امپراطور بزودی ازشکست آتیلا اطمینان حاصل کرد زیرا که پادشاه هون همچنان درپشت سنگرها مانده بود وجنبشی‌نمیکرد و چون آئی‌تیوس درصحنهٔ خونبار جنگ تأمل نمود باخشنودی باطن مشاهده کرد که تلفات لشکر بیگانگان بمراتب عظیم‌تر است. جسد پاره‌پاره تئودریک راکه شرافتمندانه مجروح وهلاك گشته بود در زیرانبوهی ازکشتگان یافتند. اتباع او در مرگ پادشاهی که بمنزلهٔ پدر قوم خود بود ضجه و زاری بسیار نمودند ، و لیکن اشکهای ایشان آمیخته با سرود خوانی وهلهله بود ومراسم تدفین وی را درپیش چشم دشمن مغلوب شده انجام دادند. درمیان چکاچاك اسلحهٔ سپاهیان گتی توریزموند بزرگترین فرزند پادشاه مرده‌را بر روی سپری برافراشتند و افتخار پیروزی خودرا به حق ازاودانستند وپادشاه جدید وظیفهٔ انتقامجوئی را بمنزلهٔ سهم مقدسی ازمیراث پدری برعهده‌گرفت. بااین همه لشکریان گت هنوز از قساوت وجسارت دشمن سهمگین خود درحیرت بودند ، و یکی‌از مورخین ایشان آتیلا را به شیری محصور درکنام خود تشبیه کرده است که صیادان را باخشم مضاعف اندر مضاعف تهدید می‌نماید . آتیلا به پادشاهان و ملتهائی که ممکن بوددرهنگام محنت وپریشانی علم اورا ترک کنند فهمانده بود که ناخشنودی شاهنشاه خطری

است از همه نزدیک‌تر که هیچ کس را ازآن گریزی نیست. از آلات موسیقی رزمی پیوسته بانگ بلند و هیجان‌انگیز مبارزطلبی برمیخاست وصفوف مقدم افواجی که به عزم حمله پیش می‌آمدند بر اثر بارش تیر که از هر سوی سنگرهای آتیلا فرو می‌آمد متوقف یا هلاك می‌گشتند. در شورای جنگی رومیان تصمیم براین گرفته شد که پادشاه هون را در اردوگاه وی محاصره و خواربار لشکرش را پیش‌ازرسیدن به مقصد ضبط و او را مجبور کنند که یا به معاهده‌ای ننگین تن دردهد یا به‌نبردی که محال بود موازنهٔ نیرو درآن برقرار باشد. و لیکن پادشاه گت ولشکر او به‌علت کم‌صبری بزودی دراین تدابیر احتیاط آمیز که نتیجه‌اش اهمال وتأخیر بودبه‌چشم حقارت نگریستند ، وآئی‌تیوس که درتدبیر وسیاست بالغ فکر ومتأمل بود ازآن می‌ترسید که مبادا پس‌از اضمحلال طایفهٔ هون دولت روم پایمال عجب وقدرت ملت گتی شود ، وبهمین سبب آن بزرگوار مرد شریف نسب به نیروی استدلال وبذل کوشش بسیار قدرت فائقه خویشتن را بکار برد تاآتش تند انتقامجوئی را که فرزند تئودوریک ازوظایف خود می‌دانست فرونشاند. وی با محبت ظاهر وصداقت واقعی خطرات غیبت و تأخیر را براو عرضه داشت و چنان کرد که توریزموند فورا راضی به بازگشت شود و به این طریق نقشه‌های جاه‌طلبانه برادران خودرا باطل نماید که ممکن بود ایشان تخت سلطنت‌را اشغال وخزائن تولوز را تصاحب کنند. پس‌از حرکت افواج گتی وجدا شدن قسمتهای مختلف سپاه‌متحد آن، آتیلا ازسکوتی که درسراسر دشتزار وسیع شالون حکمفرما گردید حیرت‌زده شد وبه‌گمان این که دشمن طرحی خصمانه درافکنده است چندین روز در درون دایره‌ای که گرداگرد آن را ارابه‌های جنگی فراگرفته بودند همچنان معطل مانده وسرانجام به آن سوی رود رن[1] پناه برد و بااین عقب‌نشینی به آخرین فتحی اقرار آورد که به نام امپراطوری روم غربی حاصل آمده بود . مرو ویوس و اتباع فرانکی او که مدبرانه فاصله‌ای نگاه داشته بودند هر شب توده‌های متعدد آتش برمی‌افروختند تا به‌این طریق اعتقاد دیگران را به قدرت خود بیشتر کنند ، وهمچنان به دنبال مؤخر سپاه هون

۱ - Rhine

می‌رفتند تا به مرزهای تورنجیا[1] رسیدند. در سپاه آتیلا عساکر تورینجیائی خدمت می‌کردند و دررفتن وبازگشتن خود هر بار از سرزمینهای قوم فرانک عبور کردند وشاید دراین جنگ بود که قساوتهای بسیار نمودند وفرزند کلوویس[2] تقریباً هشتاد سال پس‌ازاین جنگ انتقام ازایشان گرفت. عساکر تورینجیائی اسیران ودیگر کسانی را نیزکه به فدیه گرفته بودند بقتل رسانیدند. دویست باکرهٔ جوان را با خشم وسنگین‌دلی بسیار شکنجه کردند به کیفیتی که سخت دردناك بود وبدنهای ایشان را به پیش اسبان وحشی افکندند تاقطعه قطعه کنندشان واستخوان‌هایشان را در زیر بارسنگین چرخهای گردندهٔ ارابه‌ها درهم‌شکستند واعضاء بدنهای دفن ناکرده ایشان‌را درشوارع عام افکندند تا طعمهٔ سگان ومرغان لاشخور شوند. چنین‌بوده‌اند آن نیاکان وحشی صفتی که مردانگی‌ها و دیگر فضائل تصوری ایشان گاهگاهی حس ستایش و حسد مردم متمدن را دردورانهای دیگر برانگیخته است.

لشکرکشی به ایتالیا

نامرادی آتیلا درجنگ گال نه روح وی را درهم‌شکست و نه از قدرت جنگی و حسن شهرت اوکاست. در بهارسال بعد وی دگرباره اونوریا[3] را به‌زنی خواست وذخائری راکه میراث پدری آن شاهزاده خانم بود مطالبه کرد. اما این بار نیز خواستهٔ او را نپذیرفتند وآن را رد کردند وعاشق خشمگین فوراً آهنگ جنگ کرد وازکوههای آلپ گذشت وبه‌ایتالیا حمله‌برد و باخیلی بی‌شمار ازمردم‌طوائف شمالی شهر آك ویلیا را محاصره کرد. این مردم اسلوب محاصرهٔ درست و تدابیر آن‌را نمی‌دانستند و دراین کار ورزیده نبودند درصورتی که فن محاصره درمیان قدما نیز مستلزم معرفت یا لااقل اندك تجربه‌ای دربکاربردن ابزارهای جنگی بود. ولیکن رنج وزحمت هزاران تن ازمردم متصرفات روم و اسیران جنگی نیز، که جانشان را بی‌هیچ رحمی فدامی کردند، دردناکترین و خطرناکترین کارها را

۱ ـ نام قدیم ناحیه‌ای درقلب آلمان که اکنون جزء آلمان شرقی است. ۲ ـ Clovis
۳ ـ Honoria

امکان پذیر می‌ساخت وصنعتگران چیردست رومی‌را ممکن بود که به رشوت دادن به انهدام کشور خود بگمارند. با قطاری از آلات سهمکین جنگی از قبیل ماشین‌های دیوارشکن وبرجهای چرخنده و ادواتی که سنگ و تیر پرتاب می کرد وآتش بردشمن می‌افشاند[1] به دیوارهای آک‌ویلیا حمله بردند و پادشاه قوم هون از انگیزشهای نیرومند بیم و امید، و رقابت و سودجوئی که درسینه لشکریان وی نهفته بود برای درهم‌شکستن تنها سدی که فتح ایتالیارا به تأخیر می‌افکند استفاده کرد. آک‌ویلیا درآن هنگام یکی ازثروتمندترین ومعمورترین‌و مقتدرترین شهرهای دریائی ساحل آدریاتیک بود. روح دلاوری فوجهای امدادی گتی ،که ظاهراً تحت فرماندهی امیرزادگان هم‌نژاد خود یعنی آلاریک و آن‌تالا[2] خدمت می‌نمودند در مردم شهر اثرکرد ، مردمی که پایداری افتخارآمیز پدران خود وتوفیق ایشان‌را درمقابله با بیگانه‌ای درنده‌خوی وبی‌رحم که ابهت منصب پادشاهی روم را ننگین نموده بود هنوز بیاد داشتند. سه‌ماه تمام بی‌هیچ نتیجه‌ای درمحاصره آک‌ویلیا گذشت تا آن‌که نقصان خوار بار فریاد وآشوب سپاهیان آتیلا را مجبورکرد که دست از محاصره باز دارد و به‌اکراه فرمان صادرکند که بامدادان افواج او خیمه‌هارا برچینند وشروع به عقب‌نشینی کنند. ولیکن هنگامی که وی مستغرق در اندیشه وخشمگین وناکام گرد دیوار شهر اسب میراند لک لکی را مشاهده کرد که آمادهٔ پرواز از آشیانهٔ خود در یکی از برجهای شهر است ومیخواهد که با جوجگان خود به نقطه‌ای دوراز آک‌ویلیا برود. آتیلای خرافاتی بافطانتی خاص اربابان سیاست ، ازاین‌حادثهٔ ناچیز که اتفاق روزگار براو عرضه داشته بود استفاده کرد وشادمانه به بانگ بلند باخود گفت که این مرغ رام که همیشه به‌اجتماع انسانها الفتی داشته است هرگز مقر

۱ ـ در قرن سیزدهم میلادی مغولان بلاد چین را به وسیلهٔ آلاتی درهم کوفتند و این آلات ساختهٔ دست مسلمانان ومسیحیانی بودکه دراستخدام ایشان بودند. این ابزار جنگی را قدرت چندان بود که بتواند تخته سنگهائی به وزن یک‌صدوپنجاه الی سی‌صد پوند را پرتاب‌کند . چینی‌ها برای دفاع ازکشور خود باروت وحتی بمب بکار می‌بردند متجاوز از صد سال پیش ازآن‌که اروپائیان به این وسائل وقوف یابند ، با این همه آن سلاحهای بهشتی یا دوزخی برای حفظ مردمی ترسنده دل کافی نبود .

۲ - Antala

قدیم خودرا ترك نمی‌کند مگر آن‌که به غریزه دریافته باشدکه برجهای آك‌ویلیا را خطر خلوت و ویرانی تهدید می‌کند. این فال نکوآتیلا را به پیروزی مطمئن کرد ومحاصره تجدید شد و باقوت و شدتی تازه آن‌را ازسر گرفتند تاعاقبت‌شکافی درآن‌قسمت دیوارگشودندکه لك‌لك ازبالای آن پروازکرده بود، ولشکرهون برفراز دیوار شدند و به شهر حمله بردند وهیجان غضب ایشان چندان بودکه مقاومت دربرابرآن امکان نداشت، وآك‌ویلیا چنان ویران شدکه شاید نسل بعد به‌سختی اثری از آن‌را مشاهده توانست کرد. پس ازاین قصاص هول‌انگیز آتیلا همچنان پیش رفت وبعد ازعبور وی ازآل‌تی‌نوم[1] و کنکوردیا[2] و پادوا[3] این شهرها همه مبدل به توده‌های سنگ وخاکستر گردید و بلاد داخلی مانند ویسن‌زا[4] وورونا[5] و برگامو[6] درمعرض بیدادگریها وحرص وشره لشکر هون قرارگرفت. میلان و پاویا[7] بی هیچ مقاومتی تسلیم شدند و ذخائر خود همه را ازکف دادند و با حلمی‌که عادت ایشان نبود به تمجید وتحسین فاتحان پرداختندکه ابنیهٔ عمومی وخانه‌های شخصی را ازحریق حفظ کردند و ازکشتن انبوه کثیرخلائق درگذشتند. درباب کوموم[8] و تورن[9] و مودنا[10] احادیثی درمیان مردم رائج بودکه محتملاً درصحت آنها باید شك نمود. با این همه موافقت احادیث مذکور با دلائل و شواهد موثق‌تری ثابت می‌کرد که آتش ویرانگری آتیلا سراسر دشت‌های حاصلخیزلومباردی امروزین را فراگرفت، دشت‌هائی‌که رود پو[11] ازمیان آنها می‌گذرد وجبال آلپ وآپنین‌آنهارا دربرمیگیرد. وقتی‌که آتیلا کاخ سلطنتی میلان را درتصرف آورد به مشاهدهٔ تصویری‌که درآنجا بود متعجب و آزرده گردید زیرا که تصویر مذکور قیاصره را نشسته بر تخت سلطنت وملوك سارماتی را به روی درافتاده در پیش پای ایشان نشان می‌داد. انتقامی‌که آتیلا ازاین اثر عجب وغرور رومیان گرفت بی‌ضرر بود ومبتکرانه. وی به نقاشی فرمان دادکه اشکال انسان‌ها وهیئت وحالت آنهارا معکوس نماید وامپراطوران‌را بر روی همان پرده به وضعی رسم کندکه گوئی ملتمسانه کیسه‌های زر را به خراج

---

۱ - Altinum ۲ - Concordia ۳ - Padua ۴ - Vicenza ۵ - Verona
۶ - Bergamo ۷ - Pavia ۸ - Comum ۹ - Turin ۱۰ - Modena ۱۱ - Po

در پیش تخت سلطنت شاهنشاه سارماتی خالی می‌کنند ، ولابد بینندگان به‌صحت این تغییر وتبدیل وزیبنده بودن آن اعتراف کردند وشاید بی‌میل نبودند که داستان مشهور مجادلهٔ شیر وانسان را به مناسبت این واقعهٔ عجیب مثل آورند.

تأسیس شهر ونیز

قولیست در خور عجب و غرور آتیلای خونخوار که هرجا که اسب او قدم نهاد هرگز علف درآن نروئید . معذلک این ویرانگر درنده خوی برحسب اتفاق جمهوری تازه‌ای را پی افکند که در اروپای ملوك‌الطوائفی فن سوداگری و روح کار و کوشش را زنده کرد. نام مشهور ونیز ، یا ونیسیا[۱] سابقاً شامل یکی از متصرفات عظیم و حاصلخیز ایتالیا می‌شد که از حدود پانونیا تا رود آدوا[۲] و از رود پو تا جبال آلپ ریسیائی[۳] وجولیانی گسترده بود. پیش ازهجوم سخت وسریع بیگانگان شمالی پنجاه شهر ونیزی از امن و آرامش برخوردار و در اوج رونق و آبادانی بودند. آك‌ویلیادر وضعی قرارگرفته بود از همه بارزتر وچشم‌گیرتر ، ومعر معاش شهر قدیم و معتبر پادوا صنعت و زراعت بود وبهای املاك پانصد تن از مردم این شهر که به‌موجب قانون حائز منصب اسواری بودند به حساب بسیار دقیق باید بالغ بر یک‌میلیون وهفت صد هزار پوند بوده باشد. بسیاری ازخانواده های آك ویلیا و پادوا و شهرهای نزدیک که از پیش تیغ لشکر هون گریختند پناهگاهی مصون ازخطر اما بی‌نام ونشان درجزائر[۴] مجاور یافتند.در منتهی‌الیه خلیج ادریاتیک که آبهای دریا عاجزانه از جزر ومد اقیانوس تقلید می‌نمایند تقریباً یک صد جزیرهٔ کو چک هست که آبهای کم عمق آنهارا ازقارهٔ اروپا جدا می‌کند و چند باریکهٔ مطول ارضی آنهارا از امواج دریا مصون نگاه می‌دارد ودخول کشتی‌ها

۱ - Venetia ۲ - Addua. ۳ - Rhaetian.

۴ ـ اکنون عقیده برآنست که آغاز پیدایش شهر ونیز مقارن باآخرین مهاجمات طوائف لومباردی بوده است ولیکن جای شک نیست که بعضی ازمردمی نیزکه از مقابل لشکر آتیلا گریختند به این جزایر پناه بردند ، پس شرح گیبون را باتوجه به‌آنچه‌گفته شد قبول می‌توان‌کرد .
(یادداشت از دی. ام. لو)

را از تنگه‌هائی باریک و مخفی امکان پذیر می‌سازد. تا اواسط قرن پنجم میلادی دراین نقاط دورافتادهٔ جدا ماندهٔ تقریباً بی‌نام و نشان کشت وزرعی نمی‌شد وشمار ساکنان آنها کم بود ولیکن راه ورسم زندگی فراریان ونیزی وفنون پیشه‌وری وصنعتگری و روش حکومتشان کم‌کم براثر وضع تازه قالب گرفت وترکیبی یافت، و یکی از رسائل کاسیودوروس را که وصاف وضع وحال ایشان در هفتاد سال بعد است می‌توان اولین اثر ارزندهٔ این جمهوری به شمار آورد. وزیرتئودوریک به سبک نامألوف ولحن حماسه‌سرائی جمع مردم‌را به مرغان آبی تشبیه می‌کند که‌برسینهٔ امواج آشیان گزیده بودند، وباآنکه وی معترفست که ایالات ونیزی سابقاً حاوی خاندانهای اشرافی بسیار بوده معذلک به‌کنایت می‌گوید که در ایام او این مردم بواسطهٔ مصائب روزگار همه یکسان فقیر وزبون شده بوده‌اند. ماهی خوراك عادی تقریباً همه‌کس بود در هرمقامی ومنزلتی، و تنها منبع ثروت ایشان نمک فراوان بود که از آب دریا می‌گرفتند و این کالا را که برای حیات انسان ضروریست در بازارهای نواحی مجاور بامسکوك رائج طلا ونقره سودامی کردند. مردمی که درست معلوم نبود که درآب زندگی می‌کنند یا بر روی خشکی به زودی با این هر دو عنصر آشنا شدند و تمنیات حرص وآز جایگزین حوائج ضرورت شد. این جزیره‌نشینان که از گرادو[1] تا کیازا[2] همه باهم رابطهٔ بسیار نزدیک داشتند، ازطریق بی‌خطر اما پرزحمت کشتی‌رانی برروی رودها ومجاری آبهای داخلی به قلب ایتالیا رخنه کردند. کشتیهای ایشان که ازجهت اندازه و شمار پیوسته درافزایش بود در تمام بندرهای خلیج آدریاتیک لنگر می‌انداخت وعقد نکاح با آدریاتیک درایام کودکی شهر ونیز بسته شد و مراسم جشن آن هرساله برپا می‌گردد. رسالهٔ کاسیودوروس وزیر پریتور منصب، خطاب به تریبونهای بلاد دریائیست و او دراین رساله‌بالحنی ملائم که نمایندهٔ سیادت وقدرت اوست ایشان را پند می‌دهد که شور وغیرت هموطنان خویشتن‌را درخدمت به‌جامعه برانگیزند، خدمتی که مستلزم یاری‌ایشان درحمل ونقل ذخائر شراب و روغن ازایالت ایزتریا[3] به دارالسلطنهٔ راونا بود.

---

۱ - Graddo ۲ - Chiazza ۳ - Istria

علت روشن نبودن وظایف رسمی این عمال دیوانی در سنتی نهفته است که به‌موجب آن هرسال در دوازده جزیرهٔ مهم گروه جزائر ونیزی دوازده تریبون یا قاضی به‌وسیلهٔ انتخاب عمومی به مناصب دیوانی برگزیده می‌شدند. اسناد موثقی‌هست که وجود جمهوری ونیزرا درتحت سلطنت پادشاهان گتی ایتالیا تأیید می‌کند وهمین اسناد خود ادعای کبرآمیز مردم و نیز را مبنی براینکه ازاول مستقل بوده‌اند واستقلال ایشان دائم بوده است باطل می‌نماید.

ایتالیائیانی که مدتی مدید از بکار بردن اسلحه احترازکرده بودند بعداز آرامش چهل‌ساله از نزدیک شدن بیگانه‌ای سهمگین و هول‌انگیز که دشمن دین و دولت ایتالیا و هم به این علت منفور مردم آن بود ناگهان سخت حیرت زده شدند. درمیان رعب ودهشت عمومی آئی‌تیوس تنها کسی بود که ترس‌نمی‌شناخت ولیکن او نیز محال بود که بتواند یک تنه بی‌یارومددکار فتحی نمایان کند که در خور شهرت سابقش باشد. لشکریان طوائف شمالی که به‌حمایت گال وبرای دفاع آن جنگیده بودند ازمساعدت نمودن به ایتالیا امتناع ورزیدند و وعدهٔ امداد امپراطور مشرق بعید و مبهم بود. آئی‌تیوس که در رأس افواج خویشتن همچنان ازموضع خود دفاع می‌نمود وکار را برآتیلا سخت و حرکت سپاه او را کندمی‌کرد اکنون به ملامت مردمی نادان و ناسپاس گرفتار آمد که روش او را در تدبیر جنگ مذمت نمودند، اما عظمت واقعی آئی‌تیوس در این وقت بیشتر از هروقت دیگری آشکار گردید. اگر ضمیر والن‌تی‌نیان از عواطف جوانمردانه اثری پذیرفته بود او چنین سرداری را به راهبری خود برمی‌گزید و سرمشق خویشتن می‌کرد. ولیکن نوهٔ ترسنده دل تئودوسیوس بجای آن‌که در خطرات جنگ سهیم شود به شنیدن خبر آن فرار اختیارکرد و عقب‌نشینی شتابزده او از راونا به رم و از دژی نفوذ ناپذیر به پایتختی بی‌دفاع نیت باطنی او را آشکار نمود و معلوم شد که امپراطور عزم کرده است که به محض نزدیک شدن خطر به وجود شاهانه‌اش ایتالیا را در دست دشمن رها کند. ولیکن این کناره‌گیری ننگ‌آمیز معوق ماند به واسطهٔ روح شک و تعلل که معمولاً بروجود مشاوران ترسنده دل غالب می‌شود

و گاهی اثرات زیان‌بخش تمایلات ایشان را زائل می‌کند. امپراطور مغرب‌وسنا و مردم رم تصمیم سودمندتری گرفتند و برآن شدند که کسی را رسماً به سفارت به نزد آتیلا بفرستند تا به او توسل جوید و به التماس بلای خشم او را بگرداند. آوی‌نوس[1] که به‌واسطهٔ شرف نسب و ثروت بسیار و منصب کنسولی و گروه کثیر وظیفه‌خوارانی که ملازمان اوبودند ونیز به‌سبب کفایت ولیاقت شخص خود درسنای رم حائز مرتبت اول بود ، این مأموریت مهم را پذیرفت. آوی‌نوس حیله‌گر به صلاح ظاهر آراسته را خوئی بود مناسب با ادارهٔ مذاکراتی که مربوط به منافع خصوصی یا عمومی باشد. همکار او تریگ‌تیوس[2] سابقاً والی پریتور منصب ایتالیا بوده بود ، ولیو[3] اسقف رم راضی‌شد که جان خویشتن‌را به‌خاطرسلامت پیروان خود به‌خطر افکند. ذکاوت لیو در مصائبی که شامل عامهٔ خلق می‌گردید به‌خوبی آشکار شد و به سود مردم بکار رفت. او باچنان شوق و غیرتی به بهانهٔ پشتیبانی از مذهب سنت وحفظ رسوم انضباط و فرمانبرداری در امورکلیسائی ، برای استقرار سیاست و جایگزین کردن عقائد خود مجاهدت نمود و موفق نیز شد که صفت « بزرگ » به حق درخور اوست. سفیران رومی را به درون خیمهٔ آتیلا دراردوگاه او هدایت کردند ، در جائی که رود مین‌سیوس[4] آهسته از پیچ‌وخم مسیر خود می‌گذرد و در امواج کف‌آلودهٔ دریاچه بی‌ناکوس[5] فرو می‌ریزد و با آبهای آن درمی‌آمیزد ، و هم در این جای بود که مزارع زادگاه کاتالوس و ویرجیل به زیر سم ستوران سواره لشکر سارماتی پایمال گردید. سلطان قوم کم‌فرهنگ هون با روی موافق و حتی با احترام و دقت به‌سخن سفیران رومی گوش فراداد و سرانجام نجات ایتالیا با فدیتی عظیم که عبارت از ثروت موروثی شاهزاده خانم اونوریا بود خریداری شد . شاید که وضع سپاه آتیلا عقد پیمان صلح را آسان کرد و باعث گردید که وی در عقب‌نشینی شتاب نماید. وفور نعمت و بطالتی که از خواص اقالیم گرمسیر است روح جنگجوئی سربازان سارماتی را سست کرد و شبانان

۱ - Avienus ۲ - Trigetius ۳ - Leo ۴ - Mincius ۵ - Benacus

دشتستانهای یخ زدهٔ شمالی که غذای عادی ایشان عبارت از شیر و گوشت خام بود اکنون آزادانه تا می‌خواستند نان و شراب و گوشت می‌خوردند ، گوشتی که به‌مدد هنر طباخی با ادویه و چاشنی پخته شده بود . پرخوری باعث افزایش بیماری گردید و به این طریق انتقام مردم ایتالیا که از لشکر هون زیان و آزار بسیار دیده بودند تا حدی گرفته شد . هنگامی که آتیلا تصمیم خود را مبنی بر انتقال نیروهای جنگی خویش به دروازه‌های شهر رم اعلان کرد دوست و دشمن همه گفتند زنهار چنین نکنی که آلاریک پس از گشودن شهر جاودانی رم دیری نپائید. فکر بلند آتیلا خطر واقعی را حقیر می‌شمرد و با این همه بیم و دهشت خیالی برجان او حمله می‌برد و اکنون او را از تأثیر رعب‌انگیر خرافات گریزی نبود و خرافات غالباً در پیش برد مقاصدش سودمند افتاده بود. فصاحت اثربخش لیو و طلعت بامهابت او و جامهٔ خاص منصب روحانیش در دل آتیلا حس احترامی برای پدر روحانی مسیحیان برمی‌انگیخت. ظاهرشدن شبح دوحواری بزرگ یعنی پطرس‌مقدس و پولس‌مقدس و تهدید نمودن ایشان آتیلا را که اگر خواهش جانشین ما را رد کنی جزای تومرگ فوری خواهد بود، در میان احادیث وروایات کلیسائی یکی ازممتازترین آنهاست. شاید که سلامت رم‌مستحق وساطت موجودهای آسمانی بود ، و در افسانه‌ای که قلم رفائیل واسکنهٔ آل گاردی[1] نیز آن را مجسم نموده است باید به‌نظر عنایت نگریست.

مرگ آتیلا و انهدام امپراطوری او

پیش از تخلیهٔ ایتالیا پادشاه قوم هون تهدید نمود که اگر نامزدش یعنی شاهزاده خانم اونوریا را در مدتی که به‌موجب معاهده مقرر شده است به دست فرستادگان او نسپارند وی بازخواهدگشت باقوائی هول‌انگیز تر و از هروقت دیگر سرسخت‌تر. بااین همه در خلال مدت مقرر آتیلا با افزودن ماهروی دختری

۱ - Algardi . افسانهٔ ظهور شبح پطرس مقدس و پولس رسول را رفائیل نقش‌کرده است و این تصویر در واتیکان است. حجاری آل گاردی نیز بر یکی از محرابهای کلیسای اعظم سن پیر مشاهده میشود .

ایل‌دیکو[1] نام به جمع زنان بی‌شمار خویشتن غم یار را تسکین داد. نکاح آتیلا با ایل‌دیکو چنان‌که مرسوم طوائف شمالی بود باجلال و شکوه تمام و سور وسرور در قصر از چوب ساختهٔ او در آن سوی دانوب انجام پذیرفت. پادشاه هون‌که مستی شراب و سنگینی خواب براو مستولی گشته بود دیرگاهان از مجلس‌ضیافت به بستر زواج رفت و ملازمان وی قسمت اعظم روز بعد خشنودی خاطر پادشاه و آرامش وی را محترم داشتند و به خوابگاه او نزدیک نشدند تاآن‌که سکوت غیرعادی وی ایشان را بیمناك و بدگمان‌کرد و پس از آن‌که کوشیدند تا آتیلا را با بانگ و فریاد پی‌درپی از خواب برانگیزند سرانجام در غرفهٔ شاهی راشکستند و داخل شدند و عروس را مشاهده‌کردند‌که ترسان و لرزان درکنار بستر نشسته و روی خود را در پشت حجاب زفاف پنهان‌کرده است و ازبیم خطر وبرمرگ پادشاه که شب هنگام جان سپرده بود گریه و زاری می‌کند. علت مرگ پاره شدن ناگهانی یکی از شاهرگها بود و چون آتیلا بی‌خبر از خود به‌پشت در افتاده بود سیل‌خون بجای آن‌که از سوراخ بینی راهی به بیرون بیابد به درون ریه‌ها و شکم او ریخته و باعث اختناق او شده بود. بدن وی را باجلال و شوکت تمام در وسط‌دشتستان و درون خیمه‌ای ابریشمین در معرض تماشای خلق قراردادند، و دسته‌های برگزیدهٔ سربازان هونی باحرکات موزون به دورخیمه می‌چرخیدند و به یاد قهرمانی‌در زندگی قرین افتخار و در مرگ نیز شکست ناپذیرکه پدر ملت خود و بلای جان دشمنان و آفت این جهان بود ، سرود ماتم می‌خواندند. به موجب رسم ملی،هونها قسمتی از گیسوان خود را بریدند و چهرهٔ خودرا به جراحات‌زشت نازیبنده دریدند و درمرگ‌رهبر دلاور خود سوگواری‌کردند چنان‌که در خور او بود یعنی نه باگریه‌که‌کارزنانست بلکه باریختن خون مردان جنگی. جسد آتیلا را در سه‌تابوت نهادند یکی از طلا و دیگری از نقره و سومین از آهن ، و شب هنگام پنهان از چشم خلق وی را به خاك سپردند و غنائم جنگی را به داخل قبر او افکندند و اسیرانی‌که گور اوراکنده بودند همه را باقساوت قلب به‌قتل

1- Ildico

رسانیدند ، و همان مردمی که بیش از آنچه باید در مرگ او اظهار غم و اندوه نموده بودند اکنون عنان گسیختند و پیرامون مدفن تازه ساختهٔ پادشاه خود در خوش گذرانی راه افراط پیمودند. در قسطنطنیه خبری شایع گردید که در مبارك شب درگذشت آتیلا ، مارسیان در عالم خواب کمان وی را دید که شکسته و قطعات آن از هم جدا گشته است. این شایعه خود ثابت می کند که چگونه شبح آتیلای سهمگین به ندرت از خیال امپراطور روم غائب بوده است.

تحولی که بنیان امپراطوری قوم هون را برانداخت شهرت آتیلا رامشید نمود زیرا که بنای عظیم و به هم ناپیوسته امپراطوری مذکور متکی به نبوغ آتیلا بود وبس. پس از مرگ وی جسورترین رؤساء قبائل طالب مقام سلطنت شدند و مقتدرترین ملوك طوائف به قدرت فائقهٔ شاهنشاهی سرتسلیم فرو نیاوردند ، و پسران متعدد آتیلا که از آن همه زنان مختلف زاده بودند برسر سلطانی ملل آلمانی و سارماتی باهم نزاع و آن را تقسیم کردند چنانکه گوئی میراث پدری را تقسیم می کنند. آرداریك از ننگ این تجزیه رنج می‌برد و اعتراض می‌نمود، و اتباع او یعنی قوم جنگجوی گپیدائی با استروگتها که امورشان به‌دست تدبیر سه برادر دلاور بود ، متحدان خویشتن را تشویق کردند که به‌دفاع از حقوق آزادی و امتیاز پادشاهی بپردازند. در پیکاری بسیار سخت و قاطع که در ساحل رود نتاد[1] در پانونیا به میان آمد لشکریان نیزه دارگپیدائی و سربازان شمشیرزن گتی و سپاهیان تیرانداز هونی و پیاده‌نظام سویویکی[2] و جنگاوران هرولی بااسلحهٔ سبك‌وزن ، و سربازان آلانی با سلاحهای سنگین بار با هم مقابل شدند یا به یاری یکدیگر جنگیدند ، و پیروزی آرداریك توأم با کشتار سی‌هزارتن از دشمنان اوبود. الاك[3] بزرگترین فرزند آتیلا جان خود و تاج سلطنت را در نبرد مهم نتاد از دست داد. دلاوری الاك هم از اول وی را برتخت سلطنت مردمی سارماتی نژادبه‌نام آکاتزیرس[4] برافراشت و او این مردم را رام و مطیع کرد و پدرش که تفوق کفایت و استعداد وی را می‌شناخت و دوست می‌داشت اگر زنده بود برمرگ مردانهٔ او نیز

۱ - Netad　۲ - Suevic　۳ - Ellac　۴ - Acatzires

غبطه می‌برد. برادرش دن‌گی‌سیک[1] بالشکری از سربازان هونی که در شکست و فرار نیز هنوز رعب انگیز بودند بیش از پانزده سال موضع خویشتن را بر کنار دانوب حفظ کرد. قصر آتیلا وسرزمین کهن داسیا ازجبال کارپاتی تا دریای اوکزین (دریای‌سیاه) مقر قدرتی تازه شد که آرداریک پادشاه قوم گپیدائی آن را بنیان نهاد. متصرفات پانونیائی از ونیز تاسیرمیوم را استروگتها اشغال کردند و عشائر مختلفی که شجاعانه حق خدادادهٔ آزادی را حفظ کرده بودند هریک به‌مقیاس قدرتی که داشتند به‌طریق غیر منظم در این ناحیه ساکن شدند. دن‌گی‌سیک که در میان انبوه کثیربردگان پدرش محصور و از ایشان در رنج و عذاب بود، قلمروسلطنتش محدود به دایره‌ای از ارابه‌های او بود. دلاوری نومیدانهٔ فرزند آتیلا وی را برآن داشت که به قلمرو امپراطوری مشرق حمله برد، ولیکن او را در جنگ کشتند و سرش را به رسوائی در میدان مسابقات عمومی در معرض تماشای خلق قراردادند و در چشم مردم قسطنطنیه سر دن‌گی‌سیک منظره‌ای مسرت بخش بود. آتیلا به واسطه مهر و محبت یا معتقدات خرافاتی یقین داشت که مقدر چنانست که ایرناك[2] کوچکترین پسر او افتخارات قومی خود رامخلد بدارد. خلق و خوی این امیرزادهٔ هونی که کوشید تا خیره‌سری برادر خویشتن را تعدیل کند با وضع طایفهٔ هون که اکنون در سراشیبی انحطاط بود سازگارتر می‌نمود. ایرناك باجیوش تابع خود به قلب سارمات صغیر پناه برد، و اقوام تازه، وکم فرهنگ و نیمه متمدنی که گام در همان راهی می نهادند که اجداد ایشان کشف کرده بودند سیل‌آسابرسر ایرناك ولشکر او نازل شدند. طایفهٔ گیوگن[3] یا آوار[4] که نویسندگان یونانی مقرایشان را درکرانهٔ اقیانوس تعیین کرده‌اند طوایف مجاور را در تنگنا قرار دادند و به پیش راندند و سرانجام ایگورهای[5] ساکن شمال از نواحی سرد سیبری، که محصول آن خزهای بسیارگرانبها است، در سراسر بیابانهای این‌ناحیه پراکنده شدند و به‌بوریس‌تنز[6] و دروازهٔ بحرخزر رسیدند و عاقبت الامر امپراطوری هون را برانداختند.

---

۱ - Dengisich ۲ - Irnac ۳ - Geougen ۴ - Avares ۵ - Igours
۶ - Borysthenes

قتل آئی‌تیوس و مرگ والن‌تی‌نیان سوم

چنین واقعه‌ای ممکن بود که به‌سلامت و ایمنی امپراطوری مشرق مدد کند اگر این امپراطوری در ظل سلطنت پادشاهی بود که محبت اقوام کم فرهنگ شمالی را به دست می‌آورد بی‌آن‌که از قدر خود در نزد ایشان بکاهد. ولیکن امپراطور مغرب یعنی والن‌تی‌نیان عاجز فاجر که به سی‌وپنجمین سال عمر خود رسیده و هنوز به سن عقل یا جرأت و شجاعت نائل نیامده بود از امن وآرامش ظاهر سوء استفاده کرد و با قتل آئی‌تیوس شریف نسب در بنیان سلطنت خویشتن خلل افکند. به حکم خاصیت فطری ، والن‌تی‌نیان حسود سفله طبع از مردی که جمیع خلائق دلاوری وی را می‌ستودند واورا مایهٔ دهشت اقوام نیمه متمدن‌شمالی و پشتیبان ملک و دولت به‌شمار می‌آوردند سخت متنفر بود ، و مقرب تازه برگزیدهٔ او یعنی هراکلیوس خواجه سرا ، امپراطور را از خواب سستی و غفلتی بیدار کرد که شاید در دوران زندگی پلاسیدیا [1] آن را به‌محبت و طاعت فرزندی حمل می‌کردند و معذورش می‌داشتند. آئی‌تیوس به‌مدد بلند نامی وثروت وعزت مقام، و نیز به واسطهٔ خیل پیروان نیرومند خود که همه مردان جنگی بودند و اتباع بسیارش که‌مناصب دولتی را اشغال کرده بودند، و آرزوهای فرزندش گودن تیوس [2] که هم اکنون با یودوکسیا دختر امپراطور عهد نکاح بسته بود، خویشتن را به منزلتی برافراشته بود برتر از رتبه رعیتی و تابعی، و هم بـه‌این دلائل در نهان به اغراض جاه‌طلبانه‌ای متهمش کردند که حس ترس و نفرت والن‌تی‌نیان را برانگیخت. آئی‌تیوس که خود به کفایت و خدمتگزاری و شاید بی‌گناهی خویشتن واقف وبدینها مستظهر بود ظاهراً رفتاری کرد که دلالت بر کبر و غرور و بی‌احتیاطی او نمود. این مرد بلند مقام سلطان خود را به انتشار اعلان نامه‌ای

---

۱ - پلاسیدیا در بیست و هفتم نوامبر چهار صد و پنجاه در رم درگذشت و او را در راونا به خاك سپردند مدفن او وجسدش ، نشسته برروی‌کرسئی از چوب سرو ، سالیان دراز همچنان محفوظ ماند. پلاسدیا از روحانیون مسیحی ستایشها شنید و پطرس مقدس ملقب به‌کریزولوگوس (Chrysologus یا زرین‌کلام) وی را مطمئن کرد که ولاء و محبت او به سه شخص ثالوث اقدس به زادن سه فرزند والامقام مأجور گردیده است.

۲ - Gaudentius

خصمانه ناخشنود و خشمگین و او را مجبورنمود که با ادای سوگند رسمی پیمان آشتی و اتحاد را تائید کند، وبه این طریق والن‌تی‌نیان را خشمگین‌تر و آزرده‌تر کرد. آئی تیوس بدگمانی خود را آشکار و در حفظ سلامت خویشتن غفلت نمود وبه این اطمینان عبث که دشمن حقیر او حتی از ارتکاب جنایتی مردانه عاجز است به تهور و بی‌باکی داخل قصر سلطنت روم گردید و در آن هنگام که شاید باشدتی فزون از حد اعتدال در باب ازدواج پسرش بادختر امپراطورالحاح و اصرار می‌کرد والن‌تی‌نیان شمشیر برکشید ـ و این نخستین‌بار بود که امپراطور شمشیر برمی‌کشید ـ وآن را درسینه سرداری فروکرد که امپراطوری وی رااز خطر نجات داده بود. درباریان و خواجه‌سرایان باجدوجهد فراوان در تقلید از خداوندگار خود کوشیدند و آئی‌تیوس که بدنش به صد زخم سوراخ شده بود در حضور شاهنشاه از پای درآمد. بوئی‌تیوس [1] عامل پریتور منصب نیز در همان لحظه به قتل رسید، و پیش از آن که سرّ این واقعه افشاء گردد اهم دوستان آئی‌تیوس را به کاخ پادشاهی احضارکردند و همه را یکایک کشتند. امپراطور وقوع این عمل شنیع را که به‌مدد الفاظی آراسته ظاهر از قبیل «عدالت» و «ضرورت» از زشتی آن کاسته بودند، فوراً به‌سربازان و اتباع و متحدان خود خبر داد. ملت‌هائی که با آئی تیوس بیگانه بودند یا دشمن، جوانمردانه از مرگ نازیبندهٔ این قهرمان دلیر متأسف شدند و افرادی از اقوام بیگانهٔ شمالی که به خدمت سپاه او پیوسته بودند اندوه و نفرت خویشتن را پنهان داشتند و حس حقارتی که مردم همیشه از والن‌تی‌نیان در دل پرورده بودند ناگهان بدل شد به نفرتی عام وبسیار عمیق. این گونه عواطف به‌ندرت از ورای دیوارکاخ سلطنت به درون آن رخنه می‌کند، بااین همه امپراطورکه ننگش نیامده بود که موافقت مردی رومی را بخواهد به شنیدن جواب صادقانهٔ وی متحیر گردید. مرد رومی گفت «سرورم من از انگیزشهای نهانی تو بی‌خبرم و نمی‌دانم که چگونه‌ات خشمگین کرده‌اند.

1 - Boethius

من این را می‌دانم و بس که عمل تو به عمل مردی می‌ماند که دست راست خود را با دست چپ خویش قطع کند».

اسباب رفاه و آسایشی که در رم فراهم بود ظاهراً والن‌تی‌نیان را به‌خود می‌کشید زیرا که امپراطور غالباً به این شهر سفر و مدتی دراز در آن اقامت می‌کرد و بنابراین در رم بیش از هرجای دیگری از قلمرو سلطنت وی او را پست و حقیر می‌شمردند و هرقدر که احتیاج به قدرت و اعتبار و نقدینهٔ سناتوران برای تقویت حکومت ضعیف والن‌تی‌نیان بیشتر می‌شد فکر جمهوری نیز به‌تدریج جانی تازه می‌گرفت. رفتار کبریائی پادشاهی که سلطنت میراث او بود عزت نفس ایشان را می‌آزرد و خوش‌گذرانیهای وی به زیان خاندان های اصیل و برندهٔ آبرو و برهم زن آرامش ایشان بود. یودوکسیا از جهت اصالت نسب با امپراطوریکسان بود، و جمال فتنه‌گر و لطف محبت او وی را مستحق مهرورزی شوهر بدعهدش می‌نمود ولیکن والن‌تی‌نیان عشق خود را به‌ناسنجیدگی در راه هوسهای نامشروع تلف می‌کرد. پترونیوس‌ماگزیموس[1] سناتوری ثروتمند از خاندان آنی‌سیانی که دوباره به مقام کنسولی نائل آمده بود، زنی داشت پاك دامن و زیباروی که دربرابر والن‌تی‌نیان به‌سرسختی مقاومت نمود اما ایستادگی او کاری نکرد جزآن که امپراطور را برانگیخت وآتش‌هوسش را تیزتر کرد وبرآنش داشت که به‌مکر و فریب یا به زورکام از آن زن برگیرد. قمارکلان یکی از مفاسد درباری بود و امپراطورکه در قمار برحسب اتفاق یا به‌دغل بازی، نقد بسیار ازماگزیموس برده بود باکمال بی‌ادبی انگشتری وی را به زور به‌گروگان گرفت و آن را به دست پیکی معتمد به نزد زن ماگزیموس فرستاد. پیك امپراطور چنان که گوئی نمایندهٔ ماگزیموس باشد به اسم وی زن را فرمان داد که فوراً به‌خدمت یودوکسیا درایستد. آن‌گاه او را بی‌خبر از همه‌جا به‌وسیلهٔ تخت‌روان به‌قصر پادشاهی بردند و فرستادگان عاشق ناشکیبا وی را به‌خوابگاهی دور وخاموش راهنمائی کردند و والن‌تی‌نیان بی‌هیچ رحم ومروتی به‌نقض‌قوانین مهمان نوازی پرداخت. اشك‌های

۱ - Petronius Maximus

این زن پس از بازگشتن به خانه و شدت رنج و اندوه او و توبیخ ها و سرزنشهای دردآمیخته‌اش به ضد شوهری که در این ننگ همداستانش می‌دانست ماگزیموس را به انتقام گرفتن برانگیخت و آرزوی انتقام از جاه‌طلبی مدد یافت زیرا امید رسیدن به تخت سلطنت دشمنی حقیر و منفور بارأی آزاد سنای رم امیدی معقول بود والن تی نیان که گمان می کرد که هرسینه‌ای‌مانند سینهٔ او خالی از مهر و حق شناسیست از سر بی‌حزمی چندتن از پیروان و خادمان خانگی آئی‌تیوس را جزء نگهبانان خودکرد و دوتن از ایشان که از طوائف بیگانهٔ شمالی بودند راضی شدند که وظیفه‌ای مقدس وشرافتمندانه را انجام دهند یعنی قاتل ولی‌نعمت خویشتن را به مرگ سیاست کنند. هنگامی که والن‌تی‌نیان در میدان مارس خود را به تماشای مسابقات جنگی سرگرم کرده بود آن دو تن خنجر برکشیده به سوی او حمله‌ور شدند و هراکلیوس جنایتکار را در دم کشتند و آن‌گاه سینه امپراطور را به‌ضرب خنجر دریدند و قلبش را سوراخ کردند و خیل کثیر ملازمان او کمترین مخالفتی ننمودند وظاهراً چنین می‌نمود که بر مرگ پادشاه ستمگر شادی می‌کنند. این بود عاقبت‌کار والن‌تی‌نیان سوم آخرین امپراطور رومی از سلسله تئودوسیوسی که از ضعف موروثی پسرعم و دوعم خود باکمال امانت تقلید نمود بی‌آن‌که از رقت طبعی وپاکی و سادگی آنان بهره‌ای برده باشد ، یعنی‌صفاتی که فقدان روح دلاوری وکفایت را در خوی ایشان کمتر می‌نمود. والن تی‌نیان را به هیچ عذری معذور نمی‌توان دانست زیراکه جامع همه شهوات بود و فاقد همهٔ فضائل ، و حتی دین و ایمان او مشکوك می‌نمود وباآن‌که هرگز منحرف نشد و در طریق ارتداد گام ننهاد معذلك مسیحیان پرهیزگار دلبستگی او را به فنون کافرانهٔ جادوگری و علم غیب خلاف روش درست می‌دانستند و از آن سخت رنجه بودند.

علائم فساد در امپراطوری روم غربی

هم از روزگاران قدیم یعنی از عهد سیسرون و وارو[1] عرافان رومی را

۱ - Varro مارکوس ترنتیوس وارو عالم و نویسندهٔ رومی که از سال ۱۱۶ الی ۲۷ قبل از میلاد زندگی کرده.

عقیده براین بود که دوازده لاشخوری که روملوس مشاهده کرد نمایندهٔ دوازده قرن پربلا و مصیبتی است که برای رم معین شده بود. این پیشگوئی که در روزگار سلامت وکامکاری بدان توجهی ننموده بودند، هنگامی ترس واندوه در مردم برانگیخت که قرن دوازدهم تقریباً به‌پایان رسیده بود، قرنی که سیه‌ابر ننگ و رسوائی و بلا و مصیبت برآن سایهٔ ظلمت افکنده بود، و آیندگان نیزباید باتعجب تصدیق نمایند که تعبیری که از روی هوی و هوس از این واقعهٔ افسانه‌ای یا اتفاقی کردند با سقوط امپراطوری غربی راست آمد. ولیکن سقوط امپراطوری مذکور را فالی برملا نمود روشنتر و آشکارتر از پرواز لاشخوران، یعنی دولت روم باگذشت هر روز درنظر دشمنان کمتر هول‌انگیز و به چشم اتباع خود بیشتر زشت و بیدادگر نمود. هرقدر پریشانی مردم‌بیشتر شد به همان نسبت خراجها نیز چندین برابر گردید، و هرقدر صرفه جوئی لازم ترآمد به همان نسبت خرج بیشتر شد، وبیدادگری اغنیاء بارسنگین و ظالمانهٔ مخارج را از ایشان‌برگرفت و برمردم تحمیل کرد، و توانگران به‌نیرنگ ودغل‌بازی مردم فقیر را ازمهلت ها و مزایائی محروم می‌کردند که ممکن بود گاهگاهی درد نیازمندی ایشان را بکاهد. پس از تحقیق‌ها و تفتیشهای بسیار سخت اموال منقول مردم را ضبط می‌کردند و شخص ایشان را به‌شکنجه می‌آزردند و همین‌آزارها باعث آمدکه اتباع والن‌تی‌نیان به حکم اجبار بیدادگری بی‌غل‌وغش‌تر اقوام بیگانه را ازظلم خانگی بهتر بدانند و به‌بیشه‌ها و کوه‌ها بگریزند یا به ننگ وپستی خادمی مزدورانه تن در دهند. این مردم از رومی بودن متنفر و از این اسم گریزان‌بودند و به سوگند خوردن آن را انکار می‌نمودند، اسمی‌که سابقاً در دل آدمیزادگان آرزوها برانگیخته بود. ایالات آرموریکائی[1] گال و قسمت اعظم اسپانیا براثر اتحاد اقوام باگودائی[2] ناگهان به‌وضعی گرفتار آمدندکه عبارت از استقلالی آشفته و مشوش بود، و وزیران امپراطور با وضع قوانین طرد و تبعید و با قوای ضعیف

---

۱ - Armorica در ایام‌قدیم اسم ناحیه‌ای در شمال‌غربی فرانسه بوده است که‌امروز بریتانی‌خوانده میشود.
۲ - Bogaudae

جنگی به تعقیب متمردانی پرداختند که خود براثرسوءتدبیر درست کرده بودند. اگر همهٔ فاتحان بیگانه شمالی را در یک ساعت به یکبارگی نابود کرده بودند فنای جملگی ایشان امپراطوری روم غربی را به وضع پیشین آن باز نمی‌گردانید، و اگر رم پس از ویرانی امپراطوری غربی هنوز زنده بود رومی بود فاقد آزادی و شرف و فضیلت.

فصل سی و ششم

ماجوریان[1] امپراطور، اودوآسر پادشاه ایتالیا.

باآنکه توقف طایفهٔ هون در ایتالیااندك وقتی بیش‌دوام نیافت تشکیلات امپراطوری مغرب چندان متزلزل گشته بود که ترمیم آن ورای حد امکان بود . در مدتی کمتر از سه ماه پس از مرگ والن تی نیان (در سال ٤٥٥ میلادی) ژن زریك کشتی‌های خویشتن را به دهانهٔ رود تیبر آورده و روم را غارت کرده بود. دوران بیست سالهٔ بعد شاهد سقوط نهائی امپراطوری مغرب در ایام سلطنت امپراطورانی بود که ازآنها جز نام نشانی نمانده است، ولیکن در سلطنت کوتاه مدت ماجوریان (از ٤٥٧ تا ٤٦١ میلادی) اندك مهلتی بدست آمد.

ماجوریان امپراطور

جانشین آوی‌توس مظهر مسرت بخش وجود راد مردیست بزرگ و دلاور از آن قبیل که گهگاهی در دوران انحطاط پدید می‌آیند تا در حفظ و دفاع شرف بنی‌نوع انسان بکوشند. ماجوریان امپراطور به حق مشمول مدح‌وثنای معاصران خود و نسل‌های بعد گردیده است و مدائح این امپراطور را می‌توان به قوت هرچه بیشتر از زبان مورخی[2] داننده و بی‌غرض بیان کرد. مورخ مذکورمی گوید که ماجوریان « با رعایای خود رؤوف و مهربان و در نزد دشمنان خویشتن خشمگین

---

۱ - Majorian   ۲ - Procopius پروکوپیوس مورخ.

و هول‌انگیز بود ، و در همهٔ فضائل سرآمد جملگی پیشینیان خود که بر رومیان حکومت کرده بودند.» شهادت این مورخ با کیفیتی چنین لااقل به سیدونیوس[۱] سخنور حق میدهد که در وصف امپراطور مداحی کند ، و با آن که مطمئنیم که خطیب مذکور در صورت لزوم با خویشتن خواری ، از ناکس ترین پادشاهان نیز با همین شوق و حرارت تملق می‌گفت ، معذلک کفایت و رفع قدر ممدوح چندان بود که سیدونیوس در این مورد از حدود حقیقت پای بیرون ننهاده است. ماجوریان را نام از جدّ مادری اوست که در سلطنت تئودوسیوس کبیر فرمانده افواج مرز ایلیریائی روم بوده بود. جد او دختر خویشتن را به زنی به پدر ماجوریان داد که یکی از عمال محترم دیوان بود و امور مالیاتی گال را باامانت وزبردستی اداره می‌کرد، و به‌شیوهٔ رادمردی دوستی آئی‌تیوس را برپیشنهادهای وسوسه‌انگیز دربار پرمکروغدر امپراطور برگزید. نشان‌های شجاعت وجسارت و عقل زودرس، وکرم بی‌حد و حصر با همهٔ قلت ثروت ، هم‌از عنفوان شباب در فرزند او یعنی امپراطور آینده که حرفهٔ سپاهیگری می‌آموخت آشکار گردید. ماجوریان جوان در زیر لوای آئی‌تیوس جنگید و به پیشرفت او مددکرد و شریک افتخار اوشد و گاهگاهی وی را تحت‌الشعاع قرارداد تاعاقبت‌الامر حسد آئی‌تیوس عالی‌مقام یا درست‌تر بگویم حسد زن او را برانگیخت و مجبورش کردند که از خدمت در لشکرسپهسالار پلاسیدیا کناره گیری کند.ماجوریان پس‌ازمرگ آئی‌تیوس فراخوانده شدو به‌منصبی عالی‌تر ارتقاء یافت ، ودوستی‌مخلصانهٔ وی باکنت‌ریسی‌مر[۲] آخرین گام او بود در رسیدن‌به تخت سلطنت امپراطوری غربی. در خلائی که پس از افتادن آوی توس از اورنگ شاهنشاهی پدید آمد ، این بیگانهٔ جاه‌طلب که اصل و نسبش وی را از مقام پادشاهی محروم می‌نمود بالقب «فرمانروای‌اعظم» برایتالیا حکومت کرد و فرماندهی کل سواره نظام و پیاده نظام راکه مقامی شاخص و ممتاز بود به دوست خویشتن[۳] واگذاشت و پس از سپری شدن چندماهی بامیل رومیان موافقت نمود زیرا که پیروزی ماجوریان براقوام آلمانی جملگی رومیان

۱ - Sidonius   ۲ - Count Ricimer   ۳ - یعنی کنت‌ریسی‌مر.

را به اتفاق آراء هوا خواه او کرده بود. ماجوریان را در راونا به منصب وتشریف پادشاهی آراستند و رساله‌ای که وی به‌عنوان سناتوران نگاشته بهترین و صاف عواطف و نیز وضع و موقع اوست. «انتخاب شما ای سناتوران و فرمان سپاه دلاور روم مرا امپراطور شما کرده است، و امیدوارم که لطف ایزد مهربان وقایع و تدابیر حکومت مرا به سود شما و خیر و سعادت عامه مردم راهبری کند. من خود آرزومند سلطنت نبوده‌ام و بدان گردن نهاده‌ام و اگر به‌پستی وخودخواهی بی‌منتی می‌نمودم و از تحمل بارسنگین زحماتی که کشور برمن نهاده است امتناع می‌ورزیدم آن گاه دراداء وظائفی که برذمهٔ هر رومی آزادی است قصور می‌نمودم. پس یاری کنید پادشاهی را که شما خود ساخته‌اید وبامن همکار شوید درتکالیفی که به‌من فرموده‌اید و امیدوار چنانم که کوششهای ما همه بر رونق و سعادت امپراطورئی بیفزاید که سلطنت فائقه‌اش را من از دست شما پذیرفته‌ام. مطمئن باشید که در ایام ما عدالت نیروی قدیم خود را باز خواهد یافت وپرهیزگاری وفضیلت نه‌فقط گواه عصمت بلکه سزاوار تحسین و مستحق اجروپاداش نیزخواهد بود. هیچ کس از تهمت بیمناك نباشد جز مردم بهتان گوی که من در روزگار تابعیت نیز تهمت را همیشه مذموم شمرده‌ام واکنون که پادشاهم تهمت زننده را به‌سختی سیاست خواهم کرد. بیداری و هشیاری ما و والدمان یعنی ریسی‌مر بلند مرتبت امور لشکری همه را بانظم کامل اداره خواهدکرد و اسباب و وسائل امن و سلامت دنیای روم راکه ما از دشمن خارجی و داخلی نجات داده‌ایم‌فراهم خواهد آورد. شما اکنون مبادی و قواعد حکومت مرا دانسته‌اید وباید به راست مهری و درست پیمانی پادشاهی اعتماد کنیدکه پیش از این رفیق زندگی وشریک خطرات شما بوده است و هنوز به عنوان سناتوری مباهیست و آرزومندکه شما هرگز از رائی‌که به تائید و حمایت‌وی داده‌اید پشیمان نشوید.» امپراطوری که در میان دنیای ویران شدهٔ روم سخن از یاد رفتهٔ قانون و آزادی را دوباره زنده کرد به کیفیتی که تراژان خود از آن تحاشی نمی‌نمود، باید سینه‌اش منشاء این

عواطف رادمردانه بوده باشد زیرا که نه‌رسم و سنت عصر او و نه مثال پیشینیان او هیچ یک وی را به تقلید از آن عواطف اشارت نمی‌نمود.

ازاعمال زندگی ماجوریان، اعم از زندگی خصوصی و رسمی اوجز اطلاع بسیار ناقصی در دست نیست. اما قوانین این امپراطور نشانه‌ایست بارز از فکر و بیان نوآور او و خلق و خوی پادشاهی را به راستی و امانت آشکار می‌نماید که ملت خود را دوست می‌داشت و در آلام و مصائب باایشان همدردی می‌نمود، پادشاهی که به‌دقت در علل انحطاط امپراطوری اندیشیده بود و می‌توانست (تاجائی که اصلاح مفاسد امکان پذیر بود) عاقلانه و به نحوی‌مؤثر اختلال و آشفتگی اوضاع را علاج کند. مقررات مربوط به‌امور مالی که او وضع کرد در جهت صلاح عام و موجب رفع یا لااقل تخفیف مظالم تحمل ناپذیر بود. الف. هم از نخستین ساعت سلطنت خود ماجوریان در اندیشهٔ (من نص کلام او را ترجمه می‌کنم) آن بود که از رنج مردم فرسوده بضاعت متصرفات رومی بکاهد که از فشار بارهای برهم انباشته فرامین سنگین امپراطوران در عذاب بودند. این فرامین برای تعیین ارزش ملک و مستغل و وضع مالیات برمبنای ارزش آنها صادر شده بود. برای‌سبکبار کردن مردم امپراطور ایشان را مشمول عفو عام کرد و از پرداخت بقایای مالیاتی و هر دین دیگری که عمّال دیوان خراجات ممکن بود به انواع بهانه ها مطالبه کنند قاطعاً و مطلقاً معاف نمود، و با ترک دعاوی منسوخ و بی‌فایده و آزار دهنده امور مالی را اصلاح کرد و منبع عوائد دولتی را از ناپاکیها زدود، و رعیتی که اکنون می‌توانست فارغ از نومیدی خیال گذشته را یاد آورد ممکن بود که امیدوارانه و با شکرگزاری برای خود و وطنش بکوشد و زحمت بکشد. ب. ماجوریان کار تعیین مقدار و وصول مالیات‌ها را دوباره جزء وظائف‌عادی عمال دیوانی در متصرفات روم کرد و رسم مأموریت‌های فوق‌العاده را که به نام شخص امپراطور یا صاحب منصبان بزرگ دیوانی برقرار شده بود ملغی نمود.

خادمان مقربی که این گونه اختیارات غیر قانونی را به‌دست می‌آوردند در رفتارخود گستاخ بودند و درمطالباتشان بروفق‌میل واراده‌ٔ شخصی عمل می کردند و چنان می‌نمود که گوئی محاکم تابعه را به‌چشم حقارت می‌نگرند و اگر اجرت و منفعتی که می‌بردند دوبرابر مبلغی نبود که لطفاً به خزانهٔ دولت می‌پرداختند ناراضی می‌شدند. نمونه‌ای از اخاذی ایشان را برسبیل مثل ذکر می کنم که اگر قانونگذار خود صحت‌آن را تأئید نکرده بود باور نکردنی می‌نمود. مأموران مالیاتی دیون مردم را به‌تمامی به زر وصول می کردند اما از قبول مسکوك رائج امپراطوری امتناع می‌ورزیدند و فقط سکه‌های قدیمی را می‌پذیرفتند که به‌نام فوستینا یا سلسلهٔ آنتونینی ضرب زده شده بود. رعیتی که از این سکه‌های غیر عادی نداشت به‌حکم مصلحت به‌چاره‌ای توسل می‌جست و آن عبارت بود از موافقت بامطالبات آزمندانهٔ مأموران، یا اگر موفق به یافتن مسکوك قدیم می‌شد مالیاتی براوتحمیل می کردند معادل با دوبرابر وزن و قیمت پول ایام پیشین. ج. امپراطور می گوید: «انجمن‌های بلدی یا مجالس سنای صغیر (که قدما این عنوان را به حق بر آن‌ها نهاده‌اند) باید قلب شهرها و اوتار جامعه سیاسی بشمار آیند. با این همه بیدادگری عمّال دیوان و رشوت خواری محصلان مالیاتی آن‌ها را چندان خوار وخفیف کرده است که بسیاری از اعضاء آنها وطن ومنصب خود را ترك کرده و در مکانی دورافتاده پناهگاهی یافته‌اند و در تبعید و گمنامی روزگار می گذرانند.» امپراطور به اصرار اینان را مجبورمی کند که به دیار خود بازگردند، ولیکن اول به‌رفع‌ستمی می‌پردازد که ایشان‌را ناچار به ترك وظائف بلدی کرده بوده است و ایشان را می‌فرماید که تحت اوامر عمّال اعظم ایالاتی کار خود را که خراج بستن و ستدن بوده است ازسر گیرند، اما ماجوریان‌اعضاء انجمن‌ها را مکلف به وصول تمامی مبلغی نکرد که برای ناحیهٔ ایشان تعیین شده بود وخواست که فقط حساب منظم مبالغ دریافت شده و صورت اسامی کسانی را که در دادن مالیات قصور کرده و هنوز به بیت‌المال عمومی مقروضند ارائه دهند. د. ولیکن

ماجوریان از این نکته غافل نبود که هیئت‌هائی از این قبیل به‌خاطر بیدادگری‌هائی که تحمل کرده‌اند بیش از آن که باید، مایل به مقابله به مثلند، بنا براین امپراطور منصب مفید «مدافعان بلد» را احیاء کرد و مردم را به‌اندرز و اخطار گفت که جملگی به مشورت بنشینند و با رأی آزاد مردی امین و مدبر را انتخاب کنند که جرأت آن داشته باشد که از حقوق ایشان دفاع کند و شکایات ایشان را به‌نحوی مؤثر بازگوید وبینوایان را ازستم توانگران حفظ وامپراطور را از بدکاری‌ـ ها و مفاسدی آگاه کند که عمال وی به تائید نام و قدرت او مرتکب می‌شوند.

تماشاگری که با حزن و اندوه برویرانه‌های رم قدیم نظرمی‌افکند ناچار می‌خواهد که اقوام گتی و واندالی را متهم به زیانکار یهائی کند که این مردم را نه‌برای آن فرصتی بود و نه قدرتی و شاید نه میلی. طوفان حادثهٔ جنگ ممکن بود که برجهای بلند را سرنگون کند ولیکن علل و اسباب انقراض کار انهدام بنای عظیم امپراطوری را آهسته آهسته و آرام آرام در مدت ده قرن انجام داد، و سلیقه و غیرت ماجوریان انگیزش سودجوئی را که از این پس بی‌ضابطه‌ای و شرمی درکارها مؤثر افتاد به سختی مانع آمد. انحطاط شهرها کم کم از قدرو ارزش آثاری کاست که فایده عام در آنها بود. سیرك و تآتر ممکن بود که‌هنوز هیجانی در مردم برانگیزد ولیکن به ندرت موافق میل و باعث خشنودی ایشان بود. معابدی که از آسیب غیرت دینی مسیحیان برکنار مانده بود دیگر نه‌مأوای خدایان بود و نه محل اجتماع آدمیزادگان. جمعیت کثیر رم که اکنون‌نقصان یافته بود در فضای نامحدود گرمابه‌ها و گردشگاههای سرپوشیده گم می‌نمود، وکتابخانه‌های شاهانه و تالارهای عدالتخانه بی‌فایده شد زیرا مردم این ایام بیکاره وتن‌آسان بودند وکار ومطالعه بطالت ایشان رامختل نمی‌کرد! یادگارهای دوران عظمت کنسولی و امپراطوری را نیز دیگر محترم نمی‌داشتند و افتخارجاودانی پایتخت بشمار نمی‌آوردند و آنهارا به منزله معدنی پایان نایافتنی از مواد بنّائی می‌دانستند ارزان‌تر از سنگ‌های معادن دورکه دست یافتن به آنها نیز آسان‌تر

بود . عریضه‌های به ظاهر موجهی پی در پی به عمال سهل گیر رم نوشته می‌شد در بیان احتیاج نویسندهٔ نامه به‌سنگ و آجر برای کاری ضروری. زیباترین آثار معماری را به این طریق در کمال خشونت ویران کردند، آن هم به خاطر تعمیرهای ناچیز یا دروغین و رومیان منحطی که مواد غارت کرده را می‌فروختند و دخلی می‌بردند بادست‌های ناپاك خود آثار کار و کوشش پدرانشان را منهدم می کردند. ماجوریان که غالباً ازویران شدن شهر رم متأسف بود برای رفع این آفت روزافزون علاجی اندیشیدیعنی تشخیص موردی ضروری را که در آن انهدام عمارتی کهن محققاً لازم می‌نمود فقط در صلاحیت شخص امپراطور و مجلس سنا قرارداد وجریمه بهائی به مبلغ پنجاه پوند طلا (معادل با دوهزار پوند استرلینگ) برای هرعامل دیوانی معین کرد که جرأت آورد و جوازننگین و غیر قانونی انهدام عمارات کهن را به کسی اعطاء کند ، و عمال زیردست او را که‌در خیانت مطیع فرمان عامل بزرگ بودند تهدید به‌قصاص و تازیانه زدن و بریدن هر دو دست نمود. شاید چنین به‌نظر آید که در مورد اخیر قانونگذار رعایت تناسب کیفر را با گناه فراموش کرده است اما هیجان غیرت امپراطور زادهٔ لطف طبع و رادمنشی او بود و او می‌خواست که یادگارهای دورانهای گذشته را حفظ کند ، دوران‌هائی که وی آرزومند و سزاوار زندگی کردن در آن‌ها بود. به گمان امپراطور نفع وی در افزودن برشمار اتباع خود بود وتکلیف اوآن که نگاهبان عفاف و پاکی زناشوئی باشد ، ولیکن وسائلی که برای نیل به این هردو مقصود نیکو اثر بکار برد از نوعی بود که اثرش نامعلوم و شاید اعتراض بدان جائز می‌نمود. دوشیزگان متدینی که بکارت خویشتن را وقف خدمت مسیح می کردند پیش از رسیدن به چهل سالگی از راهبه شدن ممنوع گردیدند، و زنان شوهر مرده‌ای که هنوزبه‌چهل‌سالگی‌نرسیده بودند مجبور بودند که ظرف مدت پنج‌سال دوباره پیوند زناشوئی ببندند و اگرچنین نمی کردند مجبور می‌شدند که نیمی از دارائی خود را به غرامت به نزدیکترین خویشاوندان خود واگذارند یا به دولت. وصلت میان دوتن که همرتبت نبودند مذموم بشمار می‌آمد و فسخ می گردید. کیفر زنا تبعید و ضبط اموال بود و این

هردو عقوبت را برای گناه بی‌عفتی چندان قاصر می‌دانستند که اگر زناکاری به ایتالیا بازمی‌گشت ممکن بود که او را به‌فرمان صریح ماجوریان بکشند و کشندگان مشمول قصاص قتل نشوند.

در همان وقتی که ماجوریان باجدوجهد بسیار در راه احیاء تقوی و سعادت رومیان می‌کوشید وی با لشکر ژن زریک رویاروی شد که به‌سبب خاصیت خلقی و نیز وضع و موقع خود هول انگیزترین دشمن ایشان بود. طوائف واندالی ومغربی با کشتی به دهانهٔ رود لیریز[۱] رسیدند و هم در آنجا پیاده شدند، ولیکن افواج امپراطور ناگهان برصفوف نامنظم بیگانگان حمله ورگشتند که از حمل بارسنگین غنائم کامپانیا در زحمت بودند و درضمن کشت وکشتار ایشان را تاکنار کشتی‌ها-یشان تعقیب کردند و معلوم شد که رهبر طایفهٔ بیگانگان یعنی برادر زن پادشاه در زمرهٔ کشتگان است. چنین مراقبتی ممکنست که مبین کیفیت خاص سلطنت تازه یافته ماجوریان بوده باشد، ولیکن سخت‌ترین مراقبت‌ها و بزرگترین لشکرها برای حفظ درازنای کرانهٔ دریائی ایتالیا از ویرانی و غارتگری جنگ بحری کافی نبود. عقیدهٔ عمومی کاری شاق‌تر و عالی‌تر بر ماجوریان تحمیل کرده بود، و رم اعادهٔ افریقا را از او می‌خواست ولاغیر، و طرحی که وی برای حمله به طوائف واندال در قرارگاه تازهٔ ایشان درافکند نتیجهٔ سیاست دلیرانه و مدبرانهٔ او بود. اگر امپراطور دلاور بی‌باك توانسته بود که از روح خود در تن جوانان ایتالیابدمد و در میدان مارس مسابقات و تمرینات مردانه‌ای را احیاء کند که خود همیشه در آنها گوی سبقت را از اقران خود ربوده بود آنگاه ممکن بود که در رأس سپاهی «رومی» بر ژن‌زریک حمله‌ورشود، و شاید که نسل جوان اصلاح واحیاء رسوم ملی را باکیفیتی چنین می‌پذیرفت. اما پادشاهانی که بازحمت بسیار در حفظ سلطنتی می‌کوشند که در زوالست مردمی بدبخت اند و باید برای‌جلب منفعتی یا احتراز از خطری که ایشان را تهدید می‌کند مفاسد بسیار بدی را تحمل نمایند و حتی خود نیز برآن مفاسد بیفزایند. ماجوریان مانند ضعیف‌ترین پیشینیان خود

۱ - Liris

به اقتضای لزوم تن به ننگ استخدام سربازان بیگانه از اقوام کم‌فرهنگ در داد تا در عوض اتباع گریزنده از جنگ لشکر او را یاری کنند، و فقط قدرت و مهارت امپراطور در حسن استعمال آلتی چنین خطرناك بود که کمال لیاقت و توانائی وی را آشکار می‌نمود زیرا که چنین آلتی مستعد بریدن دستی است که آن را بکارمی‌برد. گذشته از لشکریان ملل هم پیمان که هم‌اکنون به‌خدمت امپراطوری اشتغال داشتند شهرت نام وگشاده دستی و دلاوری ماجوریان ملل کرانهٔ دانوب وقوم بوریس‌تین[1] و شاید تانائی[2] را به‌سوی اوکشانید و هزاران تن از شجاع‌ترین‌اتباع آتیلا از قبیل طایفه گپیدای و اوستروگت و روجیائی[3]ها و مردم بورگاندی و سویوی[4] و آلانی[5] در دشتهای لیگوریا[6] فراهم آمدند، و آنچه نیروی سهمگین ایشان را تعدیل می‌نمود همانا دشمنی‌های ایشان بود. این لشکریان در سرمای بسیار سخت زمستانی از جبال آلپ عبورکردند و امپراطور پیاده و جوشن برتن در پیشاپیش می‌رفت و ایشان را هدایت می‌نمود و باعصای درازی که در دست داشت عمق یخ و برف را می‌سنجید و لشکریان سارماتی راکه از شدت سرماشکایت می‌کردند خشنود و مطمئن می‌کرد تا دل به گرمای افریقا گرم بدارند. مردم لیون جرأت آورده و دروازه‌های شهر را بسته بودند ولیکن به‌زودی از ماجوریان به التماس رحم و شفقت خواستند و از آن برخوردارشدند. وی تئودوریک را در عرصهٔ کارزار مغلوب کرد و او را به دوستی و اتحاد باخود برگزید که این پادشاه را در جنگ لایق و ارزنده یافته بود. اتحاد سودمند اما نا استوار قسمت اعظم گال و اسپانیا نتیجهٔ استمالت و نیز اعمال زور بود و طایفهٔ مستقل باگودای که از ستمگری‌های پادشاهان سابق دوری گزیده یا در برابر آن مقاومت کرده بودند به فضیلت و مردانگی ماجوریان اعتماد نمودند. اردوی این پادشاه پر از متحدینی از لشکریان اقوام شمالی و ارکان تخت پادشاهی او برمردمی غیور استوار بود که وی را دوست می‌داشتند. ولیکن امپراطور از پیش می‌دانست که بی‌نیروی بحری فتح افریقا امکان پذیر نخواهد بود. در نخستین جنگ کارتاژی دولت روم

---

۱ - Borysthene ۲ - Tanais ۳ - Rugians ۴ - Suevi ۵ - Alani ۶ - Liguria

چنان جدوجهدی به‌کار برده بودکه درمدت شصت روز پس‌از نخستین ضربت‌تبر بردرختان جنگل یک صدوشصت سفینهٔ‌جنگی سرافراشته برسینهٔ دریا لنگر انداخته بودند. ماجوریان در اوضاعی به مراتب ناموافق‌تر در ثبات‌عزم و نیروی‌دلاوری با رومیان قدیم برابری نمود چندان‌که درختان بیشه‌های اپه‌نی‌نی[1] همه راقطع وکارخانه‌های اسلحه‌سازی‌دیگر مصنوعات راونا و می‌زنوم[2] را از نواحیاء کردند. ایتالیا و گال در معاونت سخاوتمندانه برای مصارف عمومی بایکدیگر رقابت کردند ، وبحریه شاهنشاهی شامل سیصد سفینهٔ بزرگ جنگی وکشتی‌های حمل و نقل وکشتی‌های کوچک‌تر متناسب با احتیاج نیروی دریائی همه دربندرگاه امن و وسیع کارتاژنا[3] در اسپانیا جمع‌آمده بودند. سیمای بی‌باك ماجوریان افواج او را به پیروزی مطمئن می‌کرد و اگر گفتهٔ پروکوپیوس مورخ را اعتباری باشد شجاعت امپراطور گاهگاهی شتاب زده او را بیرون از حدود حزم و احتیاط می‌برد. ماجوریان‌که بسیار شایق بودکه با چشم خود در وضع واندال‌ها تفحص کند تن به خطر در داد و پس از تغییر رنگ موی سر با منصب سفیری خویشتن به کارتاژ سفرکرد ، و ژن‌زریک پس از آن که دانست امپراطور رومیان را به‌حضور پذیرفته و بعد او را رخصت خروج داده است سخت شرمنده گردید. چنین حکایتی را باید مانند افسانه مردود شمرد که صحتش بیرون از حدود احتمالست و چنان افسانه‌ایست که اگر مربوط به زندگی قهرمانی دلاور نبود به تصور هم درنمی‌گنجید.

بی‌آن‌که رویاروی شدن با ماجوریان او را مددی‌کند ژن‌زریک چندان که باید خوداز نبوغ دشمن و تدابیر او آگاه بود ، و برحسب عادت به خدعه‌گری و دفع وقت پرداخت اما در این‌کارها توفیقی حاصل نکرد. درخواستهای صلح وی باگذشت هرساعتی خاضعانه‌تر و شاید صادقانه‌تر می‌شد ولیکن ماجوریان ثابت عزم اصل کلی قدیم را در سیاست برگزیده بود و آن اصل این بود که تا روزی‌که کارتاژ در وضع خصومت‌آمیز خود باقی بماند رم هرگز در امن‌وامان

Apennine - ۱ Misenum - ۲ Carthagena - ۳

نخواهد بود. پادشاه طایفۀ واندال به شجاعت اتباع بومی خود اعتمادی نداشت زیرا که نیروی ایشان به واسطۀ اسباب رفاه و آسایش جنوب اروپاسست گردیده بود، و به وفاداری مردم شکست خورده نیز بدگمان بود زیرا که اورا ستمگری غاصب و آریوسی مذهب می‌دانستند و از او سخت بیزار بودند، و اقدام متهورانۀ ژن‌زریک که از سرنومیدی موریتانیا را ویران و بدل به بیابانی بی‌آب وعلف کرد نتوانست عملیات جنگی امپراطور روم را درهم شکند و امپراطور افواج خود را آزادانه در هرجائی که می‌خواست در ساحل افریقا پیاده می‌کرد. اما ژن زریک بواسطۀ خیانتگری بعضی از اتباع مقتدر امپراطور که از کامیابی خداوندگار خودبیمناک بودند یا به او حسد می‌بردند از شکست محتوم که وی را تهدید می‌نمود جان بدر برد و به راهنمائی خبرهای سری که جاسوسان ایشان کسب می‌کردند ناگهان بر کشتی‌های رومی که بی‌نگاهبان در خلیج کارتاژنا لنگر انداخته بودند شبیخون زد. بسیاری از سفائن رومی را غرق کردند یا گرفتند یا سوختند و تجهیزات سه‌ساله همه دریک روز منهدم گردید. پس از این واقعه رفتار دو دشمن آشکار کرد که هردو برتر و بزرگترند از حوادثی که در سرنوشتشان مقرر شده است. پادشاه واندال درعوض آن که به پیروزی اتفاقی مغرور و مسرور شود فوراً درخواست صلح را تجدید کرد و امپراطور مغرب که قادر به طرح تدابیر بزرگ و تحمل بار سنگین ناکامی‌های کمرشکن بود به عقد پیمان صلح، یا درست‌تر بگوئیم به متارکۀ جنگ، رضا داد به این اطمینان تام که پیش از آن که وی بتواند نیروی دریائی خود را تجدید کند موجبات خشم او را فراهم خواهند آورد چندان که جنگ دیگری لازم آید. ماجوریان به ایتالیا بازگشت تا دراتمام زحمات خویش برای رفاه وسعادت عامه بکوشد وچون خودامین وراستکاروبه سلامت نفس خویشتن واقف بود ممکن‌بود که مدتی دراز ازشر کید بدخواهان ودسائس‌ایشان که‌تخت سلطنت وجان‌اورا تهدید می‌کرد بی‌خبربماند. مصیبت‌اخیر کارتاژنا جلوۀ انوار مجدوعظمت امپراطور را، که چشمان خلائق به مشاهدۀ آن خیره گشته بود، تیره‌گون نمود وتقریباً همۀ صاحب منصبان دولتی و لشکری ازهرصنفی و رتبتی از پادشاه مصلح

به‌خشم آمده بودند زیرا که جملگی ایشان از اثرات مفاسدی که وی دربرانداختن آنها می‌کوشید به نحوی سود می‌بردند ، وریسی‌مر شریف نسب خشم و غضب ناپایدار اقوام بیگانه را به ضد ماجوریان برانگیخت که مورد احترام و نیز نفرت او بود . فضائل ماجوریان قادر به حفظ وی از فتنهٔ دهشتناکی نبود که در اردوگاه رومیان در تورتونا[1] واقع در دامنهٔ جبال آلپ برپاخاست و او ناچار شد که از سلطنت کناره‌گیری کند و پنج روز پس از عزلش خبر رسید که وی به‌مرض اسهال مرده است. قبر محقری که جسد وی را در برگرفت در زمان‌های بعدبراثر احترام و حق‌شناسی نسل‌های آینده عزت وحرمت یافت. اخلاق شخصی ماجوریان حس احترام و محبت را در مردم برمی‌انگیخت، وبهتان‌گوئی خبث آمیز وطعن و هجو، وی را سخت برمی‌آشفت و اگر اوخود آماج طعن و بهتان می‌شد در گوینده به‌چشم حقارت می‌نگریست ولیکن نگاهدار آزادی مردم نکته سنج بذله‌گوی بود و درساعاتی که به‌همنشینی بادوستان یکرنگ می‌گذراند او خود ازذوق‌مزاح گوئی به مراد دل لذت می‌برد بی‌آن‌که از ابهت مقام خود بکاهد .

از ۴۶۱ تا ۴۷۱ ریسی‌مر به حقیقت بر ایتالیا حکومت می‌کرداگرچه اسماً فرمانروای‌این کشورنبود. در ۴۷۱ میلادی پس‌ازآن که میان‌او و انتی‌میوس[2] اختلاف افتاد ریسی‌مر رم را غارت‌کرد ، اما بعد از غارت رم بزودی مرد . در سال ۴۷۶ روم‌ولوس[3] اگوستولوس آخرین امپراطورروم شد. تاریخ رسمی انقراض امپراطوری غربی با نام این امپراطور پیوسته است که برحسب تصادف نامیست مهم. از۴۷۶ تا ۴۹۰ میلادی اودوآسر سلطنت قوم گت را در ایتالیا مستقر گردانید و خود اسماً نایب امپراطور مشرق شد.

اودوآسر پادشاه ایتالیا

اودوآسر[4] نخستین کسی‌ازاقوام‌بیگانهٔ کم‌فرهنگ‌بود که در ایتالیا ویرمردمی سلطنت کرد که‌روزگاری خویشتن را به‌حق برتر از بقیت آدمیزادگان می‌دانستند. ننگ رومیان هنوز احساس رأفتی آمیخته به احترام در وجود ما بر می‌انگیزد

۱- Tortona ۲- Anthemius ۳- در اساطیر رومی Romulus نام فرزند مارس است . رومولوس را مؤسس و نخستین پادشاه رم می‌دانند. ۴- Odoacer

و ما به ساده‌دلی بااخلاف منحطاین مردم همدردی‌می کنیم ومی‌پنداریم که‌ایشان اندوهگین وخشمناك بوده‌اند.ولیکن مصائب ایتالیا کم کم مردمی آگه ضمیر را که به آزادی و عظمت خود واقف و بدانها سربلند بودند رام وفروتن کرد.در روزگار فضیلت و مردانگی رومی متصرفات‌این امپراطوری همه تابع نیروی جنگی جمهوری و مردم همه مطیع قوانین آن بودند تا وقتی که نفاق داخلی بنیان‌قانون‌رامتزلزل کرد وشهررم و متصرفات آن ملك ستمگری غاصب شد ومطیع و منقاد اوگردید. صور قوانین اساسی که تحمل ذلت بردگی را آسان‌تر می کرد یاشکل آن را تغییرمی‌داد باگذشت زمان و براثر شدائد خسران ، محو ونابودگردید و مردم ایتالیا گاهی از حضور و زمانی ازغیاب پادشاهان خود اندوهگین واز ایشان بیزار بودند یاپست و حقیرشان می‌دانستند ، و توالی پنج قرن مردم راگرفتارگزند مفاسد گوناگون استبداد وبلهوسی‌های آن ونیزخودسری پادشاهان در استفاده از نیروی جنگی وظلم و جور بسیارکرد.مقارن همین اوقات اقوام بیگانه از ذلت وگمنامی بدرآمده بودند وجنگاوران آلمانی وسارماتی اول درسمت خادمی به‌درون متصرفات رومی راه‌یافتند و بعد متحد و سرانجام خداوندگاران رومیان شدند ، وبعضی ازایشان‌را اهانت و ازبعضی دگرحمایت کردند. مردم از بیم جان نفرت خویشتن را پنهان می‌داشتند و روح دلاوری‌ونیز شوکت وجلال رؤسای جنگجوی قبائل راکه به‌افتخارات‌بزرگ نائل آمده و به مشاغل‌مهم منصوب گشته بودند محترم می‌داشتند ، وچنان‌که می‌دانیم سرنوشت رم از دیرباز بسته به شمشیر این‌بیگانکان رعب‌انگیزبوده بود. ریسی‌مر سخت‌کوش راسخ‌عزم که ایتالیای ویران‌گشته را پایمال کرد ، قدرت و سیادت پادشاهی را بکار برده بود بی‌آن‌که لقب پادشاهی را اختیارکند و رومیان صابر بردبارکم کم آمادهٔ قبول سلطانی اودوآسر و جانشینان بی‌فرهنگ او شدند.

پادشاه ایتالیا ناشایسته برای مقام رفیعی نبودکه دلاوری و مددکاری بخت وی‌را بدان برافراشته بود. رفتار اودوآسرکه در اول به خشونت قومی وی آمیخته بود اکنون براثر خوگرفتن او به‌همگفتی با دیگران مهذب شد وجلائی یافت ، و با آنکه وی فاتح و بیگانه‌ای کم‌فرهنگ بود معذلك سنت‌ها وقوانین

و حتی تعصبات اتباع خود را محترم داشت. پس ازفاصله‌ای هفت‌ساله اودوآسر منصب کنسولی مغرب را احیاء کرد اما خود به‌فروتنی یاغرور ازقبول عنوان افتخار آمیز کنسولی که امپراطوران مشرق هنوز آن را می‌پذیرفتند امتناع ورزید. کرسی[1] کنسولی را یازده تن ازممتازترین و نامدارترین سناتوران یکی پس‌ازدیگری‌اشغال کردند ، وصورت اسامی اینان مزین به نام محترم بازیلیوس[2] است که فضائل و سجایای او وی را شایسته دوستی و تحسین سیدونیوس کرد که از موالی شکر- گزار او بود. قوانین امپراطوران به دقت اجرا می‌شد و ادارهٔ امورکشوری هنوز در دست پریتور اعظم و عمال تابع او بود. اودوآسر کار نفرت‌انگیز و بیدادگرانهٔ جمع‌آوری مالیات‌ها رابه عمال رومی محول کرد اما کارپسندیدهٔ بخشودن مالیات‌را در موقع مناسب به‌خویشتن اختصاص داد. مانند دیگرمردم همنوع وی ، اودوآسر را معتقدات مذهب آریوسی آموخته بودند ولیکن اورهبانان وروحانیون کلیسائی را با نظر احترام و ستایش می‌نگریست و سکوت اهل سنت گواه تساهلی است که مسیحیان درعهد او از آن برخوردار بودند. حفظ آرامش ، وساطت بازیلیوس رئیس شهر را درانتخاب اسقف اعظم لازم می‌آورد وطرح‌قانون ممانعت کشیشان ازانتقال اراضی خود مآلا به سود مردم بود و اگر این قانون وضع نمی‌شد اولیاء کلیسا برای مرمت‌خرابی‌های‌آن بارخراج را برمردم مؤمن دیندارتحمیل می کردند. ایتالیا در کنف حمایت‌نیروی جنگی فاتح بیگانه از خطر مصون بود ، و اقوام کم فرهنگ گالی وآلمانی نیز سرحدات آن را محترم‌می‌شمردند و تجاوز نمی کردند، باآن که‌از دیرباز سلالهٔ‌عاجز وناتوان تئودوسیوس را اهانت‌ها نموده بودند. اودوآسر ازدریای آدریاتیک عبورکرد تا کشندگان نپوس[3] امپراطور را کیفر دهد و متصرفه بحری دالمیسیا را تصرف کند و آن گاه ازجبال آلپ نیزگذشت تابقیت نوریکوم را ازدست فاوا[4] یا فلیتیوس[5] پادشاه روجیائی‌ها که اقامتگاهش در آن سوی دانوب بود نجات دهد. فلیتیوس‌در نبردی مغلوب وبه‌اسیری برده شد و گروهی کثیر از اسیران و

---

۱ - curule chair چهار پایه‌ای بوده است عاج نشان و آراسته به پوشش‌گرانبها که مختص بزرگترین عمال دولت روم بود . ۲ - Basilius ۳ - Nepos ۴ - Fava ۵ - Feletheus

مردم تابع را به ایتالیا منتقل کردند ورم پس از مدتی درازکه درجنگ مغلوب و مفتضح و رسوا شده بود شاید اکنون پیروزی خداوندگار بیگانه را از آن خود می‌دانست.

باوجود حسن تدبیر وکامیابی اودوآسر مملکت او منظره‌ای اندوهبار از بدبختی و ویرانی را عرضه می‌داشت. از روزگار تیبریوس[۱] انحطاط وضع کشاورزی در ایتالیا محسوس بوده‌بود و یکی از شکایات درست رومیان آن‌که زندگی مردم بسته به عارضهٔ بادهوا و امواج دریاست. درتقسیم امپراطوری و انحطاط آن، ایتالیا از محصولاتی‌که از مصر و افریقا به‌خراج می‌گرفت محروم گردید، و هرقدر قوت و غذا کمتر شد از شمار ساکنان آن نیز پیوسته کاست ومملکت براثر ضایعات جبران ناپذیر جنگ و قحط وطاعون فرسوده شد. آمبروز مقدس از ویرانی ناحیه‌ای معمور غمگین شده است‌که روزگاری به وجود بلاد آبادان و پررونق‌بولونیا[۲] و مودنا[۳] و ریجیوم[۴] و پلاسنتیا[۵] مزین بوده. پاپ ژلاسیوس[۶] از اتباع اودوآسر بود، و او با غلو بسیار تائید می‌کندکه در آمیلیا[۷] و توسکانی[۸] و ایالات مجاور نوع بشر تقریباً محو و نابود گردید. عوام‌الناس رومی که از دست خداوندگاران خود روزی خورده بودند به برچیدن خوان‌کرم ایشان هلاک‌گشتند یا ناپدید شدند. انحطاط صنایع و هنرهای دستی پیشه‌ور زحمت‌کش را بیکار و محتاج کرد و سناتورانی‌که شاید ویرانی‌کشور خود را به بردباری تحمل می‌نمودند برفقدان مال و اسباب رفاه زندگی نوحه‌سرائی‌کردند. یک سوم اموال و املاک فراوانی که خرابی‌ایتالیا را دراصل‌ازآنها دانسته‌اند برای مصارف فاتحان بیگانه به‌زور از صاحبان آنها گرفته شد و اهانت‌های فاتحان گزند ضرر را بیشتر نمود و احساس رنج و عذاب به‌سبب ترس از آفات هول‌انگیزتر، مردم را تلخ‌کام‌تر کرد و باتوزیع اراضی‌بیشتر در میان خیل‌خیل مردم بیگانه هرسناتوری ترسیدکه مبادا مساحان به‌ویلای مطلوب یا به سودآورترین مزرعهٔ وی نزدیک‌و مایل به‌گرفتن آن شوند.

۱ - Tiberius ۲ - Bologna ۳ - Modena ۴ - Rhegium ۵ - Placentia
۶ - Gelasius ۷ - Aemilia ۸ - Tuscany

بدبختی آن کسانی کمتر بود که بی‌زمزمهٔ شکایتی تسلیم قدرتی می‌شدند که مقاومت در برابرش ناممکن بود؛ و چون این تیره‌بختان آرزومند دوام زندگی‌بودند پس تا حدی مدیون و شکرگزار ستمگری می‌شدند که برجان‌ایشان بخشوده بود، و سهمی را که خداوندگار مطلق ملك و مال ایشان از دارائی سابقشان بر جای می‌گذاشت به حکم اجبار چنان از او می‌پذیرفتند که گوئی تحفه‌ایست که وی به دلخواه خود می‌بخشد. حزم و تدبیر و رأفت و شفقت اودوآسر آلام ایتالیا را تسکین داد زیرا که این پادشاه باخود عهدکرده بود که بهای ارتقاء به مقام سلطنت را با برآوردن حاجات انبوه‌کثیر مردم عنان گسیختهٔ آشوبگر بپردازد. پادشاهانی‌که از اقوام بیگانه بودند غالباً باگردنکشی اتباع «بومی» خود روبرو و به دست ایشان مخلوع یامقتول می‌شدند، و دسته‌های مختلف سربازان مزدور ایتالیائی که در تحت لوای سردار منتخب خود گردهم جمع می‌آمدند از مزایای آزادی و یغماگری سهم بزرگتری می‌خواستند. سلطنتی محروم ازوحدت ملی وحق موروثی به‌سرعت بسیار رویه زوال رفت و پس ازچهارده سال سلطنت، اودوآسر گرفتار بیدادگری تئودوریك پادشاه طایفهٔ استروگت شد که در نبوغ و هوشمندی از او برتر، و قهرمانی بود در فنون جنگ و حکومت سرآمد اقران. نام تئودوریك‌که دوران امن و آرامش و رفاه و سعادت را تجدید کرد هنوز در خور توجه مردمانست و برانگیزانندهٔ حس کنجکاوی ایشان.

فصل سی و هفتم

اصل و منشأ رهبانان. علل پیشرفت سریع رهبانیت. سی‌میون مقدس ملقب به‌استی‌لی‌تیز. ایمان آوردن طوائف کم فرهنگ شمالی به‌دین عیسوی

پیوند ناگسستنی میان امور کشوری و کلیسائی مرا مجبور و تشویق کرد که پیشرفت مسیحیت و آزارهای مذهبی، و استقرار این دین و پدیدآمدن فرقه‌های مختلف آن، و پیروزی نهائی و فساد تدریجیش را حکایت کنم. من امعان‌نظر در دو واقعهٔ مذهبی را عمداً به تأخیر افکنده‌ام باآن‌که این هردو در مطالعهٔطبع انسانی شنیدنی و در انحطاط و سقوط امپراطوری روم مهمست. این دو واقعه عبارتست از: الف: برقراری مسلک رهبانی و قواعد آن، و، ب: ایمان آوردن اقوام کم فرهنگ شمالی به‌دین عیسوی.

الف. امن و آرامش و رفاه و آسایش تفاوتی میان عامه عیسویان و ناسکان مسیحی پدید آورد. بکار بستن احکام دینی به طریقی ناقص و آزاد از قیود، وجدان جمع کثیرمردم عامی را راضی‌می کرد. پادشاه و عامل دیوان وسرباز و بازرگان شور و حرارت دینی و ایمان‌بی‌شک وریب را باحرفهٔ معمول‌خویشتن و با جویندگی در طلب سود و تمتع از لذات و شهوات سازگارمی کردند. ولیکن زاهدان گوشه‌نشین که احکام سخت انجیل را بکار می‌بستند و بد بکار می‌بستند

از شور و شوقی الهام‌پذیر بودند خشن و نامهذب که انسان را جنایتکار و خداوند را ستمگری جبار می‌داند. زاهدان از کار زندگی و لذات زمان خود دست می‌کشیدند و به سوگند از نوشیدن شراب و خوردن گوشت و زن گرفتن چشم می‌پوشیدند ، و بدن خود را می‌آزردند و با انکار نفس مهر و محبت را در دل خویشتن می‌کشتند و زندگی پرمشقتی را درپیش می‌گرفتند تا سعادت جاودانی حاصل کنند. در زمان سلطنت کنستانتین زاهدان از دنیای منحط کفرزده گریختند وبه تنهائی دائم یا به جامعهٔ رهبانی پناه بردند. مانند مسیحیان اولین درشهر اورشلیم این زاهدان نیز از نگاهداشت ملک و مال دنیوی و استفاده از آن چشم‌پوشیدند وبه تشکیل جماعات مذهبی پرداختند که افراد آنها همه مرد یازن و در خلق‌وخوی همانند بودند ، و نامهائی برگزیدند از قبیل ناسک[۱] و راهب[۲] و معتکف[۳] که همه مبین عزلت‌گزیدن ایشان در گوشه تنهائی دربیابانی طبیعی یا ساختهٔ دست ایشان بود و به زودی احترام دنیائی راکسب کردند که خود درآن به‌چشم حقارت می‌نگریستند، ومدح وثنای بی‌حدوحصر نثار این مسلک یا «فلسفهٔ ـ ربانی» گردید که بی‌مدد علم‌ودلائل عقلی از همهٔ مکتبهای‌فلسفی‌یونان‌برگذشت با وجود فضائل شاقی که مسلکهای یونانی‌تعلیم‌می‌کردند. راهبان نیزمانندرواقیون مال‌دنیا وآلام‌جسمی وعذاب مرگ‌را به‌هیچ‌می‌گرفتند ومی‌کوشیدندکه دراین‌امر ازپیروان‌زنون گوی سبق‌بربایند. طاعت وتسلیم‌وسکوت فیثاغورثی[۴] درمسلک‌عبیدانهٔ ایشان‌احیاءشد، وباهمان‌ثبات عقیدتی که کلبیها[۵] ترکیب جامعه‌وهمه‌آداب وضوابط خوب‌آن‌راانکارمی‌کردندراهبان نیزکارجهان رادرخورالتفات‌نمی‌دانستندبااین‌تفاوت که پیروان فلسفهٔ ربانی آرزومند بودند که به تقلید ازسرمشقی کامل‌تر و مهذب‌تر بپردازند. راهبان در جای پای انبیاء قدم نهادند که درجستجوی کنج عزلتی‌به

۱ - Hermit ۲ - Monk ۳ - Anachoret ٤ ـ حکیم و ریاضی‌دان یونانی در قرن ششم قبل از میلادکه مهمترین اصول فلسفه او یکی تناسخ روح است و دیگری عقیده به این که اعداد عناصر نهائی و تجزیه ناپذیر عالمند.

۵ - Cynics پیروان دیوژن ملقب به‌کلبی . از اصول فلسفهٔ وی اینست‌که اعمال هیچ انسانی فارغ از خود خواهی نیست.

بیابانها پناه برده بودند؛ و روش زندگی زاهدانه را از نو زنده کردند و جز عبادت و تفکر در ذات پروردگار به هیچ چیز دیگر نپرداختند ، واین روش را فرقه اسینیان[۱] درمصر و فلسطین بنیان‌نهاده بودند. پلینی‌به‌دیدهٔ حکمت وبصیرت در وضع مردمی‌عزلت گزیده‌تفحص کرده‌بود که درمیان درختان‌نخل کرانهٔ بحرالمیت زندگی وبی‌پول امرار معاش می‌کردند، و بی‌زن برشمار ایشان می‌افزود زیرا که مردمی توبه کار و از جامعهٔ انسانی بیزاربه‌دلخواه خود دائم به‌ایشان می‌پیوستند.

مصر که مادری بارور و زایندهٔ خرافات بود نخستین نمونهٔ زندگی رهبانی را به‌بارآورد. آنتونی، جوانی‌مکتب نرفته ودرس‌نیاموخته ازنواحی تبائیس[۲] سفلی، میراث پدری را در میان دگرکسان توزیع کرد و خانهٔ‌زادگاهی و خویشاوندان را ترك گفت و با شجاعت و ابتکار و با شور و غیرت مذهبی به روش رهبانی از گناهان خود توبه نمود و پس از دوران دراز مدت و پرمشقت نوآموزی در میان قبرها و بعد در برجی ویران بی‌باکانه راهی سه روزه در جهت شرقی رودنیل پیمود تا مکانی خالی از آدمیزادگان یافت که از مزایای آب وسایه برخورداربود و بر جبل کولزیم[۳] نزدیك بحر احمر مسکن گزید و تاپایان عمر در آن‌جا بسربرد. در این محل هنوز دیری کهن هست که نام آنتونی مقدس و یاد او را حفظ کرده است. اما کنجکاوی مسیحیان دیندار از پی آنتونی برخاست و او را در بیابان یافت ، و هنگامی که زاهد معتکف ناچار شد که در پیش خلائق در اسکندریه ظاهر شود او خود به‌مدد عقل و وقار مؤید شهرت نام خویشتن گردید. آنتونی از دوستی آتانازیوس برخوردار بود و مذهب او را می‌پسندید ، و با آن که برزگری مصری بیش نبود در کمال احترام دعوت محترمانهٔ کنستانتین امپراطور را رد کرد. این سالخورده پیر مکرم (آنتونی به یک‌صدوپنج سالگی رسید) در سالهای پیری «فرزندان» بیشماری داشت که همه پدیدآمدهٔ تعالیم وی بودند و ازمثال او پیروی می‌کردند. اجتماعات روزافزون رهبانان به‌سرعت در صحاری شنزار لیبی وبرروی

---

۱ - Essenians فرقه‌ای از زاهدان و عارفان یهودی که در قرن دوم قبل از میلاد پدید آمدند و تا قرن دوم بعد از میلاد پایدار بودند.
۲ - Thebais
۳ - Colzim

صخره‌های تبائیس و بلاد کرانهٔ نیل بیشتر و چندین برابرشد. در جهت جنوبی اسکندریه ، کوه و بیابان مجاور که موسوم به نیت‌ریا [۱] بود دارای جمعیتی پنج هزارتنی شد که همه زاهد معتکف بودند ، و مرد مسافر هنوز می‌تواند درویرانه‌های پنجاه دیر تفحص کند ، دیرهائی که مریدان آنتونی دراین خاك خشك بی ثمر بنانهادند. در تبائیس علیاپاکومیوس [۲] و یك‌هزاروچهارصد تن از برادران دینی اوجزیرهٔ نامسکون تابینی [۳] را اشغال کردند وپاکومیوس رئیس مقدس این گروه نه دیر دیگر پی‌درپی برای مردان تأسیس کرد و یکی نیز برای زنان ، و به رسیدن عید رستاخیز مسیح بعضی اوقات پنجاه‌هزار راهب که پیرو قواعد مسلك روحانی او بودند گرد هم جمع می‌آمدند. شهر معمور ومعظم اوگزی‌ریوکوس [۴] که مقر مذهب سنت عیسوی بود همهٔ معابد و ابنیه عمومی و حتی استحکامات لشکری خود را به امور مذهبی وکارهای خیر اختصاص داد ، و اسقف این ناحیه که شاید در دوازده کلیسا موعظه می کرد ده‌هزار زن و بیست‌هزار مرد را برشمرده است که حرفهٔ رهبانی را پیشهٔ خودکرده بودند . مصریانی که به این تحول عجیب مباهات می‌نمودند دل به این امیدوار کرده و شاید معتقد نیز بودند که شمار راهبان برابر است بابقیت مردم ، و نسلهای بعد ممکن بود که آن‌چه را که سابقاً راجع به حیوانات مقدس همین کشور گفته می‌شد تکرارکنند و بگویند که در مصر خدایان بیش از آدمیزادگانند .

آتانازیوس رم و مردم آن را به زندگی رهبانی و شیوهٔ راهب زیستن آشنا کرد ، و برای آموختن این فلسفهٔ نو مدرسه‌ای به‌دست مریدان آنتونی گشایش یافت و ایشان با اسقف‌اعظم خود به آستان قدس واتیکان روی آوردند. ظاهر عجیب و وحشی مانند‌این مصریان اول هول و دهشتی برانگیخت وبعد حس تحقیر، و عاقبة الامر حس تحسین در مردم پدید آورد و گروهی باشور و حرارت ایمان به تقلید از ایشان پرداختند. سناتوران وبالاخص بانوان محترم کاخ‌ها و ویلاهای خود را تبدیل به دیر و صومعه کردند و با پدید آمدن دیرهای بسیار درویرانه‌های

---

۱ - Nitria ۲ - Pachomius ۳ - Tabenne ۴ - Oxyrhyuchus

معابد کهن وحتی در میان میدان فورم رم، رهبانیت بررسم خدمتگزاری[1] معابد وستا فائق آمد. در هریک از معابد این الهه شش دوشیزه باکره خادمی میکردند جوانی سوری و هیلاریون[2] نام که مثال آنتونی آتش شوقی درجان او در زده بود در مکانی غم‌افزا برروی ساحلی شنی منزل گزید که در میان دریا و مردابی به‌فاصلهٔ هفت‌میل از غزه قرار داشت. هیلاریون به کفارهٔ گناهان خود مدت چهل‌وهشت سال به‌سختی ریاضت کشید و آتش شوق او در دل‌های دگر درگرفت چندان که هروقت این مرد مقدس به دیرهای بی‌شمار فلسطین سفر می‌کرد دو یاسه هزار راهب به دنبال او به راه می‌افتادند. شهرت نام بازیل[3] در تاریخ رهبانیت مشرق جاودانیست. فکر بازیل طعم دانش و سخندانی آتنی‌ها را چشیده و مطامح او چندان بود که منصب اسقفی‌اعظم قیصریه آن را اقناع نمی‌کرد، پس او درپونتوس به سخت‌ترین مشقات انزوا تن در داد و اندك مدتی تلطفی فرمود و برای جماعات کثیر روحانی که او خود آنها را کنار ساحل دریای سیاه در هرمکانی فراهم‌آورده بود قانون وضع کرد. درمغرب مارتین‌توری[4] که سرباز و زاهد و اسقف و ازاولیاء خدا بود در سرزمین گال به‌تشکیل جماعات رهبانی پرداخت. وقتی که مارتین مرد دوهزارتن از مریدانش تا گودال گور به بدرقهٔ وی رفتند و مورخ فصیح بیانی که به‌نقل وقایع زندگی او پرداخته است شك دارد که از بیابانهای تبائیس حتی در اوضاع اقلیمی موافق‌تری هرگز مبارزی دیگر برخیزد دارای فضائل و کمالات مارتین. سرعت افزایش رهبانان وعالمگیر شدن مسلك ایشان از پیشرفت مسیحیت کمتر نبود. هرمتصرفه‌ای و سرانجام هرشهری در سراسر امپراطوری روم پرشد از جماعات روز افزون ایشان، و راهبان جزائر بارد وخشك و بی‌ثمری از له‌رینز[5]

۱ - مهمترین کار شش باکرهٔ معبد وستا نگاهداشت آتش مقدس در محرابگاه الههٔ مذکور بود. Vesta الههٔ آتشی بود که برای گرم شدن درخانه‌ها برمی‌افروزند. ۲ - جروم مقدس شرح حال هیلاریون Hilarion را نگاشته و سرگذشت پولس و هیلاریون و مالکوس همه را این نویسنده به‌نیکوترین وجهی از زبان قلم نقل کرده است، وتنها نقص نوشته‌های مطلوب او بدور بودن آنها از عقل و حقیقت است. ۳ - Basil ۴ - Martin of Tours رجوع شود بشرح زندگی بازیل و نوشته‌های سولپی‌سیوس سوروس که می‌گوید کتاب فروش‌های رم ازفروش سریع کتاب او که مورد پسند عامه شد بسیارخوشوقت بودند. ۵ - Lerins

تا لی‌پاری[1] را که سر از دریای توسکانی بیرون می‌آوردند برای تبعید داوطلبانه خود برگزیدند. میان متصرفات رومی دائم رابطهٔ سهل وآسان برقرار بود هم‌از طریق زمین و هم از راه دریا ، و زندگی هیلاریون به خوبی نشان می دهد که چگونه زاهدی تهی‌دست از اهل فلسطین به‌سهولت می‌توانست ازمصرعبور کند وبه عزم‌سیسیل به‌کشتی در نشیندو آنگاه به اپی‌روس[2] بگریزد و سرانجام در جزیرهٔ قبرس[3] ساکن شود. مسیحیان لاتینی زبان آداب و سنن مذهبی رم را پذیرفتند ، و زائرانی که به‌اورشلیم می‌رفتند در دورترین اقالیم روی زمین نسخهٔ اصیل زندگی رهبانی را مشتاقانه تقلید کردند. مریدان آنتونی از مداراستوائی گذشتند و در سراسر مملکت حبشهٔ عیسوی دین منتشر گشتند. از صومعهٔ بانکور[4] درایالت فلینت‌شایر[5] که محتوی بیش از دوهزار راهب بود جمع کثیر راهبان در میان مردم کم تمدن ایرلند پراکنده شدند ، وگروهی از راهبان ایرلندی رسم عزلت را در ایونا[6] که ازمجمع الجزائر هب‌ری‌دیز[7] است مستقر گردانیدند وبه این طریق نوری مبهم ازدانش وخرافات مذهبی‌نیز درسراسر نواحی‌شمالی پرتوی‌افکند.

علل پیشرفت سریع رهبانیت

روح شوم و سنگین‌دل خرافات این مردم مسکین شوریده‌بخت و دوری گزیده از جامعهٔ بشری را در طریق رهبانیت سوق می‌داد ، و ثبات عزم جملگی ایشان مؤید به نمونهٔ اعمال هزاران هزار راهب اعم از زن و مرد و پیروجوان و وضیع و شریف بود ، و هرنوآموزی که درون صومعه‌ای راه می‌یافت یقین حاصل‌می‌کرد که

۱ - Lipari ۲ - Epirus ۳ - هنگامی که هیلاریون از پاری تونیوم Paraetonium به‌دماغهٔ پاکی‌نوس Pachynus می‌رفت به‌جای‌کرایهٔ سفر یکی از اسفار انجیل را به‌کشتیبان داد. راهبی دیگر از اهل‌گال که به مصرسفر کرده بود باکشتی تجارتی از اسکندریه به مارسی رفت و سی‌روز در راه بود. آتانازیوس که کتابی در شرح زندگی آنتونی مقدس و خطاب به راهبان خارجی نوشت ناچار شدکه در نگاشتن آن شتاب کند تا هنگام حرکت ناوگان نیروی دریائی کتاب آمادهٔ فرستادن باشد.

۴ - Banchor ۵ - Flintshire ۶ - Iona ۷ - Hebrides نام مجمع الجزایری است در مغرب اسکاتلند.

در طریق پرنشیب و دردناك سعادت جاودانی گام می‌نهد[1]. ولیکن کیفیت تأثیر انگیزشهای مذهبی درهرمکانی به تفاوت وبرحسب طبایع مردمان و وضع زندگی ایشان معین می گردید و قدرت عقل ممکن بود که از اثرات آنها بکاهد، ونیروی شهوات ممکن بود که آن اثرات را متوقف گرداند ، اما نیروی مذهب در فکر ناتوان زنان وکودکان باقدرت هرچه بیشتر مؤثر می‌افتاد ، وندامت‌های‌نهانی یا مصائب اتفاقی را تائید و تقویت می کرد و شاید اندیشهٔ دنیاداری و خویشتن بینی و غریزهٔ سودجوئی نیزاندکی یاری می‌نمود. چون طبعاً چنین‌می‌پنداشتند که راهبان متدین فروتن(که دنیا را ترك کرده‌اند تا درنیل به‌رستگاری بکوشند) بیش از همه‌کس اهلیت حکومت روحانی مسیحیان را دارند پس زاهدکاره را ازحجره بیرون می کشیدند و در میان بانگ‌وغوغای شادی‌بر کرسی اسقفی‌می‌نشاندند و صومعه‌های مصر وگال منابعی بودکه پیاپی اسقف و قدیس از آنها بیرون می‌آمد ، وجاه‌طلبی بعضی‌از اینان به‌زودی راهی نهانی راکه‌مآلاً به ثروت وعنوان و افتخار منتهی می‌شد کشف‌می کرد. راهبان محبوب مردم‌که نیک‌نامی ایشان بسته به‌شهرت و موفقیت فرقهٔ ایشان بود سخت می‌کوشیدند تا برشمار اسیران هم‌مسلك خود بیفزایند ، و با زیرکی و مهارت به درون خانواده‌های دولتمند و اشرافی راه می‌یافتند ، و فن به‌ظاهر آراستهٔ تملق و فریب را به‌کار می‌بردند تا نوآموزانی را در دام آورندکه حرفهٔ رهبانیت ممکن بود از ثروت یا شرف مقام ایشان متنعم گردد. پدران خشمگین از فقدان فرزندی‌که شاید تنها پسر ایشان بود ناله و زاری می کردند ، و دوشیزگان خوش باور فریب نفس خویشتن بین را می‌خوردند و به نقض نوامیس طبیعت می‌پرداختند، و بانوان به‌امید نیل به‌کمال

---

۱ ـ کریزوستوم سه‌کتاب خود را وقف ملح و دفاع زندگی رهبانی‌کرده است، و داستان کشتی نوح او را به این خیال دلخوش می‌کندکه هیچ‌کس جز برگزیدگان خدا (یعنی راهبان) هرگز روی رستگاری را نخواهد دید. در جای دیگری ازکتاب خودکریزوستوم رحم بیشتری می‌نماید و به وجود درجاتی از نور رستگاری معتقد می‌شود چنان‌که آفتاب و ماه و ستارگان به تفاوت از نیروی روشنائی بخش برخوردارند. درمقایسه‌ای‌که این نویسنده باسبکی خواندنی میان پادشاهان و زاهدان‌کرده است وی به‌یقین می‌گویدکه اجر پادشاهان به مراتب کمتر وکیفر ایشان بسیار شدیدتر است از راهبان.

خیالی، زندگی خانوادگی و کیفیات خوب آن را ترک می‌کردند. پولا به تلقین جروم[1] فصیح بیان گردن نهاد، ولقب کفرآمیز «مادرزن خدا» که این قدیس به پولا داد بیوهٔ نامدار را اغوا کرد و برآن داشت که دختر باکره خویشتن یعنی یوستوکیوم[2] را وقف خدمت دینی کند. به پیروی از اندرز راهنمای روحانی خود و در صحبت او، پولا شهر رم و پسر شیرخوارهٔ خویشتن را ترک کرد ودر دهکدهٔ مقدس بیت‌لحم منزوی گردید، و یک بیمارستان و چهار صومعه بنیان نهاد، و با صدقه دادن و توبه نمودن مقامی بارز در میان اهل سنت مسیحی کسب کرد. توبه کارانی چنین نادر ونامدار را مثل اعلای فضیلت و افتخار عصر خود به‌شمار آورده و در مدح و ثنای ایشان سخنها گفته‌اند. اما دیرها پربود از جمع کثیر بیچاره مردمی وضیع و گمنام که آنچه را در زندگی دنیوی فدا کرده بودند بیشتر و بیش از آن را در صومعه به‌دست می‌آوردند. برزگران و بردگان و پیشه‌وران ممکن بود که به راهب شدن از تهی دستی و تحقیر دیگران برهند و به حرفهٔ شرافتمندانه و فارغ از آفت و خطری دست یابند که عادت و تمجید مردم، و سست[3] کردن قواعد انضباط آن در نهان، از مشکلات واضح و آشکارش می‌کاست. اتباع رم که شخص ایشان و ثروتشان را مشمول خراجهای سنگین غیرعادلانه کرده بودند از ظلم دولت امپراطور به دیرها پناه می‌بردند و جوانان ترسنده‌دل عقوبت دینی زندگی رهبانی را بر خطرات سربازی برمی‌گزیدند. مردم بیمناک و دهشت زدهٔ متصرفات رومی چه وضیع وچه شریف که از برابر حملهٔ اقوام کم‌تمدن شمالی گریخته بودند در صومعه‌ها قوتی و پناهگاهی می‌یافتند، و افواج بسیاری جملگی در این مأمنهای مذهبی در خفابسر می‌بردند و به این طریق رسم رهبانیت که افراد مردم را از پریشانحالی نجات داد از نیرومندی و ثبات امپراطوری کاست.

---

۱ - قسمت اعظم نوشته‌های جروم مربوط به زنان متدین است، و رساله‌ای که وی آن را «پولا» نام نهاد در حقیقت مدیحه‌ایست مفصل و مبالغه‌آمیز و دیباچه آن مضحک و پرتکلف است. جروم در این دیباچه می‌گوید «اگر همهٔ اعضای بدن من بدل به زبان می‌شدند و اگر همهٔ اندامهای من با صوت انسان آواز بر می‌آورند هنوز از وصف او عاجز بودم»، الی آخر.

۲ - Eustochium.

۳ - راهبی از فرقهٔ دومی‌نیکی که موقتاً در صومعهٔ برادران دینی خود در شهر قادس واقع در جنوب‌غربی اسپانیا اقامت کرد به زودی فهمید که عبادت شبانه خواب راحت این راهبان را هرگز مختل نمی‌کند.

حرفهٔ رهبانیگری درنزد قدما به‌منزلهٔ عرض اخلاص وطاعت داوطلبانه بود. متعصب گران‌جان سست‌عهد به وعید انتقام ابدی خداوند گرفتار می‌آمد ولیکن درهای صومعه هنوز برای توبه وانابه به روی او باز بود. راهبانی که ضمیرشان از نیروی تعقل یا عواطف‌نفسانی قوّت می‌پذیرفت آزاد بودند که دوباره مانند مردان ـ یگرعضوجامعه‌شوندوحتی«زوجات‌مسیح [1]»ممکن بود که‌ازطریق‌مشروع همخفتی با عاشقی دنیوی را بپذیرند. اما باپدید آمدن نمونه‌های شرم‌آور مفاسد اخلاقی و پیشرفت اوهام پرستی ایجاد ضوابط محکم‌تر و مؤثرتر لازم نمود وپس‌از تحقیق و امتحان کافی از نوآموزان از ایشان خواستند که سوگند یاد کنند واین سوگند دینی و ابدی ضمان وفاداری نوآموزان، ومیثاق ایشان مسجل به‌قوانین کلیسائی و مملکتی بود. فراری گنه‌کار را می‌جستند و توقیف می‌کردند و به زندان ابدی خود باز می‌گردانیدند و دخالت دیوانیان ستمی عظیم بود که آزادی رهبان را سلب و اجر اورا ضایع می‌کرد یعنی دوعاملی که تا حدی ازمشقت بردگی حیات رهبانی و سختیهای قواعد انضباطی آن می‌کاست. اعمال راهب و سخنان و حتی افکار او را قواعد انعطاف ناپذیر مسلك وی یا رئیس صومعه به‌میل و دلخواه خود تعیین می‌کرد ، و جزای کمترین جرمی هتك حرمت راهب یا حبس او بود باروزه‌های عجیب‌سخت یا تازیانه‌زدن بربدن او چندان که خون از زخمهایش جاری شود ؛ و نافرمانی یا زمزمه شکایت یا تأخیر و تعلل در سیاههٔ گناهان [2] شنیع از بدترین آنها به شمار می‌آمد. اصل اطاعت کورکورانه از اوامر رئیس صومعه، هرچند که آن اوامر سخیف یا حتی جنایتکارانه بنماید، قانونی‌بود بر راهبان مصری حکمفرماوفرمانبرداری‌برترین فضیلت‌ایشان بشمارمی‌آمد، وصبروطاقت‌ایشان راغالباً به آزمایش‌های شاق بیرون از حد اعتدال می‌فرسودند. فی‌المثل‌ایشان را

۱ ـ زنان راهبه خویشتن را زوجهٔ روحانی حضرت مسیح می‌دانستند .

۲ ـ به موجب قواعد انضباطی که کلومبانوس وضع کرده‌است و در مغرب زمین رواج بسیار دارد جزای هر اندك جرمی یك صد ضربت تازیانه است. پیش از سلطنت شارلمانی رئیس صومعه اعضاء بدن رهبانان را به قصاص گناه می‌برید یا چشمهای ایشان‌را از چشمخانه بیرون می‌آورد، و این کیفری بود به مراتب سهل‌تر از زندانی کردن گناهکاران در سیاه چال‌های زیر زمینی که بعدها ابتکار کردند و عملی ظالمانه بود .

امر می‌کردند که صخره‌ای عظیم را از جائی به‌جای دیگر منتقل کنند یاچوب خشکی را که در زمین نشانده بودند بادقت و سعی بسیار آب بدهند تا شاید پس‌از سه‌سال مانند درختی‌زنده شود و شکوفه برآورد ، یا به‌درون تنوری شعله‌ور بروند ، یاکودك نوزادهٔ خویشتن را در آبدانی عمیق بیفکنند؛ و نام چندین قدیس یا دیوانه بواسطهٔ بی‌فکری یا بی‌باکی ایشان در فرمانبرداری از اوامر رئیس صومعه در داستان رهبانیت زندهٔ جاوید مانده است. آزادی فکر که سرچشمهٔ هرعاطفهٔ معقول رادمردانه‌ای‌است براثر خوگرفتن به انقیاد و خوش‌باوری ضایع و نابود گردید ، و راهبان که به مفاسد بردگی گرفتار می‌آمدند از سرزهد واخلاص پیرو عقاید دینی و هیجانات عاطفی ستمگری می‌شدند که برایشان ریاست می‌کرد. به این طریق آرامش جماعت عیسوی مذهب امپراطوری مشرق براثر هجوم گروه بی‌شمار متعصبان غیور درهم شکست ، گروهی که نه‌ترس می‌دانست ونه‌عقل ومردمی می‌شناخت،و افواج سپاه امپراطور بی‌هیچ خجلتی و شرمی اقرار آوردند که از مواجهه با خونخوارترین بیگانگان کمتر بیمناک‌ند و از این متعصبان دینی به مراتب بیشتر.

کسوت غریب شکل رهبانان را غالباً مردم خرافاتی فکر اختراع کرده و آن را مقدس نیز شمرده‌اند. اما عجیب نمودن کسوت رهبانی بعضی اوقات به علت دلبستگی طراحان آنست به‌نمونه‌های سادهٔ جامه‌های بسیار قدیم که تحولات اسلوب لباس آنها را در چشم ابناء مردم مضحك نموده است. مؤسس طریقت رهبانی بندیکتین[1] به صراحت‌از اندیشهٔ انتخاب هرنوع لباس خاصی نیز تبرّی می‌کند و معتقد نیست که جامهٔ رهبانی پوشیدن را اجری وپاداشیست. وی با متانت و وقار مریدان خود را پند و اندرز می‌داد که پیراهن فراخ وخشن ممالکی را که در آنها ساکن می‌شوند برتن کنند. جامهٔ رهبانی قدما برحسب اختلاف آب و هوا و سبك زندگی هرسرزمینی تغییر می‌کرد چندان که برای رهبانان بی‌اعتنا به‌لباس ، میان پوستین برزگران مصری و شنل فیلسوفان یونانی

۱ - Benedictine

تفاوتی نبود ، و در مصر پیراهن کتان برتن می کردند زیرا که این قماش در مصر بافته می‌شد و ارزان بود ، اما در مغرب زمین از پوشیدن کتان که گران قیمت و از اجناس تجملی خارجی بود امتناع می‌ورزیدند. راهبان را رسم براین بود که گیسوی خود را بچینند یا بتراشند و کلوته‌ای[1] برسر کنند تاچیزهای نا مقدس را نبینند. ساق وپای ایشان برهنه بود مگر در شدت سرمای زمستان ، و هنگام راه رفتن برعصائی تکیه می کردند و آهسته وبه ناتوانی قدم برمی‌داشتند. هیئت ناسکان واقعی نفرت‌انگیز و دهشت‌افزا می‌نمود ، و هر حسی که انسان را می‌آزارد در فکر ایشان مقبول درگاه الهی بود. قوانین آسمانی تابنی[2] رسوم عافیت بخش شستشوی اندام ها را به‌آب ، و روغن‌مالیدن برآنها را حرام کرده بود . راهبان ریاضت کش روی زمین بربوریائی خشن یا فرشی پشمینه می‌خفتند وشب‌برهمان پشته‌ای از برگ نخل سرمی‌نهادند که روز نشیمنگاهشان بود. حجره‌های رهبانی در اول عبارت از کلبه‌های‌تنگ باسقفی کوتاه‌بود که از سست‌ترین مواد ساخته می‌شد و میان کلبه‌ها در فواصل مرتب کوچه‌هائی قرار داشت واین‌ها همه دهکده‌ای معمور تشکیل می‌داد که گرداگرد آن را دیواری‌فرا گرفته بود ودرمحوطه درون دیوار ، کلیسا و بیمارستان وشاید کتابخانه و چند حجره‌لازم بود وباغچه و فواره و منبعی از آب شیرین نیز تعبیه می کردند. هرخانوادهٔ رهبانی متشکل از سی الی چهل برادر دینی و زندگی ایشان تابع نظام و مقررات خاص خورونوش بود ، و صومعه‌های بزرگ مصر سی‌یاچهل خانواده رهبانی را شامل می‌شد.

« لذت » و « گناه » به زبان راهبی دولغت مترادف است ، و راهبان به تجربه‌دانسته بودند که روزه‌های سخت و امساك درخورد و خوراك مؤثرترین چیزهاست برای حفظ انسان از شهوات ناپاك طبع بشری. مقررات امساك که وضع یا عملا اجرا می‌شد نه‌همه‌یکسان بود ونه دائم وابدی. جشن و سرور عیدخمسین[3] باامساك و خویشتن‌داری شاق در ایام روزهٔ بزرگ جبران می‌شد . اما با ایجاد

---

۱ ـ کلوته نام پوششی برای سر است که دو طرف چهره را نیز می‌پوشاند. چون این لغت هنوز زنده و در شیراز رایجست استعمال آن را جائز دانست (مترجم)

۲ - Tabenne

۳ ـ Pentecost یا عید خمسین عید نزول روح‌القدس بر حواریون عیسی است. این واقعه پنجاه روز بعداز رستاخیز حضرت مسیح روی نمود وازاعیاد مذهبی نصاری‌است.

صومعه‌های جدید شور و شوق رهبانی نیز اندك‌اندك فرونشست و مردم ناحیهٔ گال با شهوات آزمندانه‌ای که داشتند نمی‌توانستند از تقوی و فضیلت مصریان بردبار و معتدل مزاج تقلید کنند. مریدان آنتونی وپاکومیوس به‌جیرهٔ[1] روزانهٔ غذائی به‌مقدار دوازده اونس نان یا ، درستتر بگویم ، نان فطیر راضی بودند و این طعام اندك را دوبار می‌خوردند یك بار بعد از ظهر و دیگربار در اول شب. پرهیز از خوردن سبزی‌های پخته که برای ناهار خانهٔ دیر مهیا می‌گردید در نزد ایشان به‌منزلهٔ ثواب و تقریباً وظیفه بود. اما گاهگاهی برخلاف روش معمول ، ازخوان کرم رئیس دیر خوردنی‌های لذیذی مانند پنیر و میوه و سبزی‌های خام وماهی‌های کوچك خشك کردهٔ رود نیل به راهبان می‌رسید. کم کم راهبان به اختیار خود یا به اجازهٔ رئیس دیر مقدار بیشتری از ماهی دریا یا نهر و رود مصرف کردند ولیکن خوردن گوشت حیوانات برّی مختص بیماران یا مسافران بود . هنگامی که خوردن گوشت کم کم در صومعه‌هائی رواج یافت که دارای مقرراتی آسان‌تربود تفاوت‌عجیبی میان گوشت پرندگان و حیوانات نهادند چنان‌که گوئی گوشت نالطیف حیوانات مزارع ناپاکتر از گوشت پرندگان است اعم از وحشی واهلی. آشامیدنی راهبان نخستین آب خالص بی‌ضرر بود ، و مؤسس سلسلهٔ رهبانی بندیکتی پس از آن که مجبور شد به‌پیروی از رسم مردم عصر خود ،که در میخواری اندازه نگاه نمیداشتند ، برای هرراهبی یك پیمانه شراب در روز مقرردارد ازکرده پشیمان شد . مصرف روزانهٔ شراب صومعه را به آسانی ممکن بود از تاکستانهای ایتالیا تأمین کنند و مریدان پیروزمند او که ازجبال آلپ و رود رن و دریای بالتیك گذشتند ، در عوض شراب آبجو قوی یا مخمرآب سیب در حد احتیاج طلب کردند.

داوطلب حرفهٔ رهبانی که به‌پیروی از تعالیم انجیل آرزومند درك فیض فقر بود به‌محض دخول به جامعهٔ هممسلکان به سوگند خوردن خیال وحتی نام

۱ ـ نقل از گزارشی درباب وضع زندان ها در انگلستان و ویلز در سال ۱۷۸٤ «کسانی‌که فقط آب می‌نوشند و مشروب مقوی‌تری نمی‌آشامند باید روزانه لااقل یك پوند و نیم نان بخورند . »

مالکیت جداگانه و اختصاصی اشیاء را از سر بیرون[1] می‌کرد. معاش رهبانان به‌کاروکوشش دستی تأمین می‌گردید وکار وکوشش وظیفه‌ای بود که باقوّت هرچه بیشتر، برای کفارهٔ گناه و ورزش بدنی وبه‌منزله پسندیده‌ترین وسیلهٔ کسب معیشت به‌ایشان توصیه می‌شد. باغ ها و مزارعی که به‌زحمت وکوشش رهبانان از تجاوز جنگل وباتلاق نجات یافته بود همه باسعی و دقت بسیار به‌دست این مردان کاشته می‌شد وایشان بی‌کراهتی کارهای پست بردگان و خدمتکاران را انجام می‌دادند، وکارهائی چند که برای تهیه البسه و ظروف و مساکن ایشان لازم بود همه را در صومعه‌های بزرگ رهبانان خود به دست خویشتن انجام می‌دادند. مطالعات رهبانی اکثراً در عوض آن که ابر مظلم خرافات را پراکنده کند برتیرگی آن افزوده است، بااین همه کنجکاوی یا شوق چندتنی از زاهدان گوشه‌نشین پیشرفت علوم دینی وحتی غیردینی را باعث آمده است، و نسل‌های بعد باید باحق‌شناسی تصدیق کنند که آثار بزرگ ادبی یونان و روم را انگشتان خطنویس این راهبان محفوظ نگاهداشته و آن هارا چندین و چندبرابر کرده است. ولیکن راهبان دیگر، علی‌الخصوص در مصر، به‌حرفه‌های ناقابلی راضی‌بودند که اشتغال به‌آن‌ها مستلزم سکوت و سکون بود از قبیل ساختن کفش‌های چوبی و بافتن سبد وبوریا از برگهای درخت نخل. محصول کار این راهبان برای مصارف خانگی خریداری می‌شد و مازاد آن را برای تأمین حوائج جامعهٔ رهبانی بااجناس دیگر مبادله می‌کردند. کشتی‌های تابنی و دیگر صومعه‌های تبائیس، رودنیل را تااسکندریه می‌پیمودند و در بازار مسیحیان زهد و تقوای سازندگان این‌امتعه شاید بر قیمت حقیقی آن‌ها می‌افزود.

ولیکن احتیاج به کاردستی کم کم از میان رفت و نوآموزی که مصمم‌بود بقیت عمر را درصحبت قدیسین بگذراند ازسر شوق ثروت خود را نثار ایشان‌می‌کرد و براثر تساهل زبان‌آور قانون مجاز بود که هرنوع میراث دیگری را که درآینده

۱ ـ بکار بردن تعبیراتی از قبیل «کتاب من» «و کفش من» برای رهبانان مغرب زمینی نیز ممنوع بود وکولومبانوس جزای چنین‌کاری را شش ضربت تازیانه مقررکرده است.

به او برسد بستاند و صرف ایشان کند. ملانیا[1] ظروف نقرهٔ خویشتن را که به‌وزن سیصد پوند بود اهداء کرد، و پولا برای گشایش کار رهبانان برگزیدهٔ خود که به‌لطف و مهربانی گناهکار[2] ثروتمند وگشاده دست را مشمول ثواب توبه و ادعیه خویشتن می‌کردند، سخت قرض‌دار شد. گذشت زمان پیوسته براملاك و اموال صومعه‌های مورد توجه مردم می‌افزود و حوادث به‌ندرت می‌توانست از آن بکاهد. این صومعه‌ها در همه‌بلاد و نواحی روستائی مجاور گسترش یافت ودر نخستین قرن پدید آمدن رسم رهبانی زوسیموس کافر نکته‌ای کیدآمیز گفته است و آن این که: راهبان عیسوی به مراعات مصلحت نیازمندان قسمت بزرگی از ابناءبشر را به گدائی کشانده‌اند. اما تاوقتی که شور وحرارت نخستین پایدار بود حفظ اموال و ادارهٔ امور خیریه با تصویب راهبان، به‌دست متولیان مؤمن خیراندیش سپرده بود. ولیکن ثروت و رفاه حال در مبانی انضباط خلل افکند و راهبان به‌مال و ثروت غره شدند و عاقبت‌الامر از لذت خرج کردن تمتع برگرفتند. اسراف و تبذیر ایشان را در مصارف عمومی شاید بتوان معذور داشت زیرا که مراسم عبادت به‌جماعت را باشکوه وجلال بسیار بجای می‌آوردند، و نیت ایشان در ساختن اقامتگاه‌های محکم بادوام برای جامعه‌ای باقی‌وپایدار نیتی‌پسندیده بود و بااینهمه دستگاه کلیسائی در هردورانی از عمر خود عنان‌گسیختگی راهبان‌منحط را مذموم شمرده و از آن شکایت کرده است، زیرا که این راهبان هدف مذهب خود را فراموش کردند و تسلیم لذات این جهانی و شهوات بیهوده و باطل‌جسمانی شدند یعنی همهٔ لذات و شهواتی راکه سابقاً ترك کرده بودند، و اموالی راکه مؤسسین[3] هرفرقه‌ای به‌تقوی و مشقت جمع‌آورده بودند همه را به‌افراط و تبذیر

۱ - Melania

۲ - راهبی پامبونام جوابی عالی به ملانیا داد که می‌خواست ارزش تحفهٔ خود را مشخص کند. «آیا این تحفه را به من می‌دهید یا به خداوند. ؟ اگر به خداوند می‌دهید او که می‌تواند کوه‌ها را در ترازوئی معلق کند محتاج آن نیست که وزن ظروف نقره شما را به او بگویند.»

۳ - من اعتراف صریح یکی از رؤساً فرقهٔ بندیکتی را در در جائی خوانده یا شنیده‌ام. وی گفته است «من سوگند خوردم که طریق فقر در پیش گیرم و درنتیجهٔ آن سالانه یك صد هزار کرون عایدم می‌شود، و سوگند فرمانبرداری مقام مرا چندان برافراشته است که همرتبه فرمانروائی شده‌ام با قدرت فائقه» نتائج سوگند عفاف این رئیس دیر را من فراموش کرده‌ام. گیبون

خرج کردند و ننگ و رسوائی به‌بار آوردند. سقوط طبیعی راهبان از زهد و صلاح پررنج و خطر ودر افتادن ایشان به‌ورطهٔ مفاسدی که‌دامنگیر عامهٔ خلائق است، در ضمیر مرد متفکر اندوه و خشم بسیار برنمی‌انگیزد.

عمر راهبان نخستین همه در عزلت و توبه می گذشت وبه اشتغالات گوناگونی مشوش نمی‌شد که اوقات مردم فعال و درست اندیش جامعه راصرف می کند و استعداد و قوای عقلی ایشان را به کار می گمارد. هروقت که راهبان اجازه می‌یافتند که پای از صحن دیر بیرون نهند بارفیقی همراه بودند و هر دو باغیرت مذهبی از هم حراست می کردند وناظر اعمال‌هم بودند وپس از آن که به دیر بازمی گشتند به‌حکم قواعد مسلکی ناچار باید آن چه در دنیای خارج دیده یاشنیده بودند همه را فراموش یا لااقل مخفی کنند. از بیگانه‌ای پیرو مذهب سنت عیسوی موافق رسوم مهمان‌نوازی پذیرائی می کردند اما درحجره‌هائی‌مجزی از منازل رهبانان، و فقط یکی از شیوخ صومعه که ولاء دینی و رشد ادراك او برهمه کس معلوم بود مجاز بود که سخن خطرناك چنین میهمانانی را بشنود. راهب که در حقیقت برده‌ای بیش نبود نباید دوستان و خویشاوندان خود را ببیند و اگر باعناد و سرسختی از نواختن خواهری مهربان یا والدی پیر به کلامی یا به نگاهی امتناع می‌ورزید و ایشان را آزرده و دلتنگ می کرد عمل او ثوابی عظیم محسوب می‌شد. راهبان عمر را بسرمی‌بردند بی‌آن که به کسی دلبستگی یا تعلق خاطری بیابند ویا گروهی می زیستند که برحسب اتفاق گردهم جمع‌آمده و به اجبار یا براثر تعصب دینی در یک زندان محبوس شده بودند. متعصبان عزلت گزیده چندان فکری و عقیده‌ای نداشتند که بادیگران در میان گذارند و وقت و مدت ملاقات با آشنایان بااجازهٔ خاص رئیس صومعه معین می گردید و اوقات صرف غذا به سکوت می گذشت، و راهبان پنهان در لباس و کلوتهٔ مخصوص در واقع از هم دور واز چشم یکدیگر مستور بودند. مطالعه سرگرمی شخص‌خلوت گزیده است ولیکن پیشه‌وران و برزگرانی که جماعات رهبانی راتشکیل‌می‌دادند درس ناموخته ونامهیا و فاقد کمالات لازم برای مطالعهٔ علوم ادبی و فلسفی و

تاریخی بودند . این رهبانان را امکان کارکردن بود اما غره بودن به کمال روحانی برآنشان می‌داشت که اشتغال به کاردستی را ننگ بدانند ، و هرنوع کار و کوششی که احساس رغبت شخصی مشوق آن نباشد ناچار باید به‌سستی و ضعف همت انجام پذیرد.

راهبان روز را درحجرهٔ خود می گذراندند و برحسب قوت ایمان وشوروشوقی که داشتند اوقات را صرف دعای لفظی یاذهنی می کردند ، وشامگاهان گرد هم جمع می‌آمدند وشب هنگام برای نماز جماعت درکلیسای دیر ایشان‌را ازخواب بر می‌انگیختند. وقت دقیق نماز برحسب موقع ستارگان معین می گردید و درآسمان صاف مصرستارگان به ندرت درزیر ابر پوشیده بود. بانگ شیپور ونفیر بوق روستائی وقت عبادت را اعلان می کرد وسکوت بیابان را دردونوبت درهم می‌شکست. حتی مقدار خواب که آخرین ملجاء بیچارگان مسکین است به سختگیری و دقت تمام تنظیم می گردید وساعات خالی راهب، فارغ از هرنوع کاری ولذتی‌به کندی وسنگینی می گذشت چندان که پیش‌ازپایان یافتن هر روزی وی سیر ملال‌آور خورشید را بارها وبه کرات ملامت نموده بود. خرافات دراین وضع خالی از راحت وآسایش معتقدان بیچارهٔ خودرا همچنان تعقیب می کرد وآزار می‌نمود. سکون و فراغ خاطری که اینان درطلبش به دیر روی آورده بودند ازاندیشهٔ تأخیر درتوبه وشک کفرآمیز وشهوات گنه کارانه مشوش می‌شد ، و با آن که هر غریزهٔ طبیعی را گناهی نابخشودنی می‌پنداشتند راهبان پیوسته ترسان ومتزلزل درکنارحفره بی‌پایان و شعله‌ور غرائز برخود می‌لرزیدند. این گرفتاران مسکین گاهگاهی براثر مرگ یا دیوانگی‌ازجهاد دردناك با بیماری ونومیدی رهائی‌می‌یافتند. در قرن ششم بیمارستانی در اورشلیم تأسیس یافت برای گروه کوچکی ازاین توبه کاران سخت کوش که‌قوای عقلی خود را ازدست داده بودند. راهبان پیش ازآن که به‌آخرین مرحله مرضی برسند که به تصدیق همه کس جز جنون چیزی نبود درعالم خیال اشباحی می‌دیدند که مواد کافی برای تاریخ وقایع خارق‌الطبیعه به دست داده است. بیماران یقین قاطع داشتند که هوائی که تنفس می کنند مسکن دشمنان نامرئی وشیاطین واجنه

بیشمار است که مترصد فرصتند وبه‌اشکال مختلف ظاهر می‌شوند تا راهبان‌رابترسانند و از همه مهمتر این که ایشان‌را به وسوسه نفس گرفتار وغفلتاً آلوده دامن وبی‌تقوی کنند. نیروی تصور و حتی فهم و شعور متعصبی گرفتار اختلال فکر به مشاهدهٔ صور کاذبه فریب می‌خورد و خواب لاارادی بارسنگینی برخاطر زاهد گوشه‌نشین بود زیرا که دعای نیمشبی اورا باطل می کرد ، ومرد عابد ممکن بود که اشباح دهشت‌انگیز یا شادی آفرین راکه در خواب یا بیداری براحلام وی مستولی می‌شد به سهولت با هم مخلوط کند.

سی‌میون مقدس ملقب به استی‌لی‌تیز

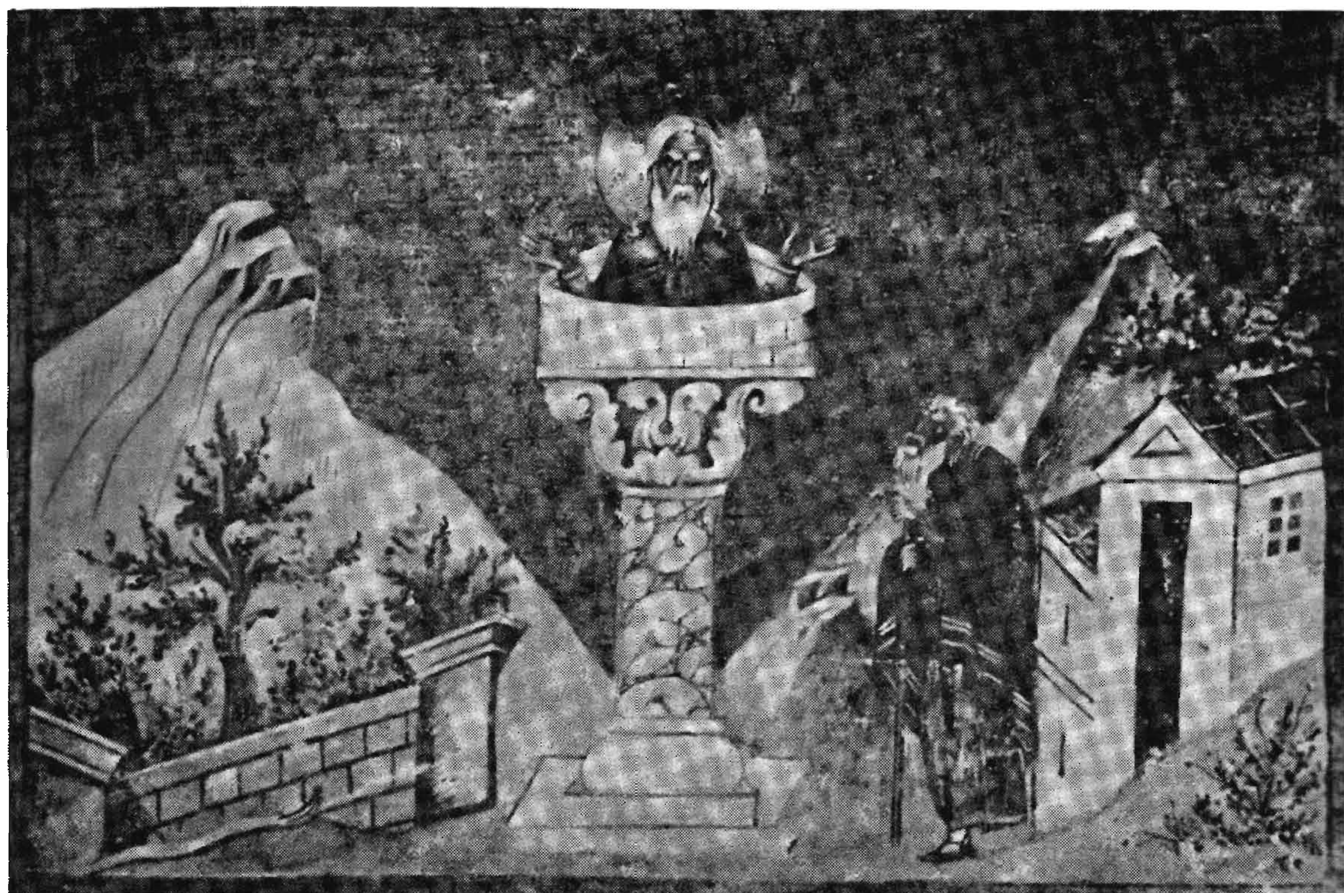
راهبان به دوطایفه تقسیم می‌شدند ، یکی سنوبیت‌ها[1] یعنی گروهی هم مسلک که تابع مقررات یکسان بودند و در یک دیر می‌زیستند ، وآناکورتها[2] یاناسکان یعنی گروهی گریزنده ازخلائق که تسلیم تعصبات خاص خویشتن میشدند. متدین‌ترین برادران روحانی یا آرزومندترین ایشان به درك مقامات معنوی صومعه‌را نیز ترك می کردند چنان‌که دنیارا ترك کرده بودند. کلبه‌های زاهدان منفرد ازفاصله‌های بسیار بعید صومعه‌های مصر وفلسطین وسوریه راکه مراکز شور وشوق مذهبی بود حلقه‌وار دربرمی گرفتند وتحسین وتقلیدمردم مشوق ناسکان ریاضت‌کش درتوبه فزون ازحد بود ناسکانی که صلیب بردوش می گرفتند وزنجیربه خودمی‌آویختند چندان‌که پشتشان درزیر بارگران و دردتاك آنها خم می‌شد واندام‌های نحیف خودرا به غل و دستبند و دستکش وساق‌پوش آهنین سخت و سنگین می‌بستند. هر نوع لباسی‌راکه نالازم و دست‌وپاگیر می‌نمود به تحقیر به دور می‌افکندند و بعضی ازقدیسین وحشی خوی اعم از زن و مرد مورد تحسین قرار گرفته‌اند زیراکه بدنهای عریانشان جز به گیسوان بلند به چیزی پوشیده نبود. آرزوی زاهدان منزوی این بودکه به جائی برسندکه از جهت خشونت طبع وپستی وذلت میان ایشان باحیوانات متشابه انسان چندان تفاوتی نباشد. نام فرقهٔ کثیرالعدد آناکورتی مشتق

۱ - Coenobites ۲ - Anachorets

ازکلمه‌ای است که دلالت بررسم خاضعانهٔ ایشان می‌نمود وآن به چرارفتن این عابدان باگلهٔ حیوانات معمولی دربین‌النهرین بود. اینان غالباً خویشتن را به‌حیوانی سبع شبیه می‌نمودند وکنام ددان را غصب یاخویشتن را درغاری تیره و تاریک پنهان می‌کردند که‌دست انسان یا عمل طبیعت آن‌را دردل صخره‌ای حفرکرده بود، ومعادن مرمر تبائیس هنوز به‌آثار توبه وریاضت ایشان منقوش است. کامل‌ترین مرتاضان کسانی‌را دانسته‌اند که شبان وروزان بسیاربی‌خواب‌وخوراک بسر می‌بردند وسالیان درازلب فرو می‌بستند وسخن نمی‌گفتند، وچه عزیز وجلیل بود «مردی» (به‌ذکر این کلمه درچنین موردی آن را موهون می‌کنم) که برای خود کلبه‌ای یا نشیمنگاهی درست می‌کرد به شکلی خاص تا به سخت‌ترین وضعی در آن جای بگزینند و در معرض شدائد هوای فصول مختلف قرارگیرد.

در میان قهرمانان مسلک رهبانی نام سی‌میون‌استی‌لی‌تیز[1] و شهرت نبوغ او به سبب اختراع عجیبی که‌کرد زندهٔ جاوید مانده است، واختراع اوعبارت بود ازتوبهٔ هوائی! این سوری جوان درسیزده سالگی شغل شبانی را رهاکرد وخویشتن را دربند زندگی بسیارسخت رهبانی افکند وپس‌از دوران دراز ودردناک نوآموزی که درطی آن وی را بارها ازانتحار مذهبی نجات دادند برفرازکوهی مسکن گزید به فاصلهٔ سی یاچهل میل درجهت شرقی‌انتاکیه و آن‌گاه در درون دایره‌ای از سنگ، که خویشتن را با زنجیری گران به دیوارهٔ آن بسته بود، ازستونی بالا رفت و پیوسته بر ارتفاع آن افزود چندان که ستون نه‌گامی سر انجام به شصت گام رسید. ناسک سوری در بالاترین مرحلهٔ این موضع قرارگرفت، و در برابر گرمای سی تابستان وسرمای سی زمستان[2] مقاومت نمود. تمرین وعادت به سی‌میون آموخت که چگونه وضع خطرناک خودرا بی‌ترس یا دوارسر حفظ و پیاپی حالت دیگری برای عبادت اختیارکند. وی بعضی اوقات راست ایستاده وبازوان‌را به‌طریق افقی در دو سوگسترده دعا می‌خواند ودراین حالت به‌شکل صلیب می‌نمود. ولیکن روش مألوف او خم‌کردن هیکل استخوانی خویشتن بود به‌طریقی که پیشانی بر

۱ - Simeon Stylites
۲ - به‌عبارت دیگر سی سال تمام.



دانیال مقدس ملقب به استی لی‌تیز و ستونی که مسکن او بود.

پای بساید، واین کاررا چندان تکرار می کرد که تماشاگری کنجکاو پس ازآن که یک هزار ودویست وچهل‌وچهار بار خم وراست شدن او را برشمرد عاقبت ازحساب کردن بازایستاد. شاید وخامت قرحه‌ای[1] که بر ران او پدید آمده‌بود عمر سی‌میون را کوتاه کرد ولیکن هرگز نتوانست زندگی «آسمانی» اورا مختل کند، و مرتاض صابر بردبار جان سپرد وهرگز ازفراز ستون به زیر نیامد. اگر پادشاهی به‌هوای دل خود کسی را به‌چنین شکنجه‌هائی گرفتار کند وی را جائری ستمگر می‌دانند، ولیکن تحمیل زندگی درازمدت پرمشقت بربیچاره‌ای دربند ظلم اوگرفتار، ازقدرت پادشاه ستمگر نیز بیرونست. این شهادت اختیاری ناچار باید حواس جسمی ودقت فکری سی‌میون را به‌تدریج فرسوده باشد، و تصور نمی‌توان کرد که متعصبانی که‌خویشتن را به عذاب الیم گرفتار می‌کنند برای بقیت ابناء بشر احساس شور محبتی بکنند، ونشان راهبان در هر عصری وهر کشوری خوی بی‌رحمی وسنگین‌دلی ایشان بوده است. سخت طبعی و بی‌مبالاتی این طایفه هرگز به‌احساس محبت شخصی نرم نمی‌شود اما به آتش بغض مذهبی شعله‌ور می‌گردد، وغلیان تعصب بی‌رحمانهٔ ایشان بود که دستگاه تفتیش مقدس را اداره کرد.

قدیسین دنیا ترک کرده که دروجود مرد متفکر جز ترحم وتحقیر احساسی دیگر برنمی‌انگیزند درنزدپادشاهان ومردم روزگار خود محترم وتقریباً معبود ایشان بودند. انبوه کثیر زائران پیاپی ازگال و هندوستان می‌آمدند تا سی‌میون برستون نشسته را درود وسلام گویند، وعشایر بیابان گردسوریه و نواحی مجاور آن برای نیل به‌برکات دعای خیر او باهم به جنگ برمی‌خاستند، و ملکه‌های عربستان وایران زمین باشکرگزاری به تقوی وفضیلت او اقرار می‌آوردند وآن‌را ناشی‌ازقدرتی برتر ازنیروی انسانی می‌دانستند، ومرتاض ملائک صفات دراهمّ مصالح ملک ودین

۱ ـ داستانی شرم‌آور درباب علت پدیدآمدن این قرحه از روزگاران قدیم هست که پنهانش نمی‌توانم کرد. گفته شده است که ابلیس خود به شکل فرشته‌ای بر سی‌میون ظاهر شد و از اوخواست که مانند الیاس نبی به درون ارابه‌ای آتشین فرودآید. سی‌میون مقدس‌پای به شتاب برداشت و ابلیس از این لحظه استفاده کرد و برای شکستن غرور و تأدیب او وی را به قرحه مبتلا کرد.

مشیر ومستشار تئودوسیوس کهتر بود. نعش سی‌میون را پس‌ازمرگ وی باموکب جلال که متشکل از اسقف اعظم و فرمانده کل سپاه مشرق، و شش اسقف، و بیست‌ویک کنت یا تریبون، و شش هزارسرباز بود ازکوه تله‌نیسا[1] به‌انتاکیه منتقل کردند و این شهر جسد اورا محترم شمرد وزیور پرافتخار وحرز نفوذ ناپذیر خود دانست. شهرت ناسکان که محبوب مردم بودند کم کم ازآوازهٔ نام حواریون و شهدای مسیحی برگذشت وعیسویان جملگی درپیش‌مزار ایشان به‌سجده درمی‌افتادند وبقایای ایشان را منشأ معجزاتی می‌دانستند که لااقل ازجهت عدد ومدت از مآثر روحانی ایشان درایام حیاتشان بیشتر بود. اما داستانهای ذیقیمت زندگی ناسکان را برادران دینی باور می‌کردند زیرا که آن را به‌سود خویشتن می‌یافتند وبه‌مهارت وزیرکی برآن پیرایه‌ها می‌بستند، ومردم آن روزگاران که با ایمان بودند به‌سهولت یقین حاصل می‌کردند که اندك هوس راهبی مصری یا سوری کافی بوده است که مسیر نوامیس جاودانی عالم را متوقف کند. راهبان مقرب درگاه الهی برحسب عادت امراض مزمن را به یک باردست بر بیمار نهادن یا به‌کلامی وپیامی از راه دور فرستادن علاج می‌کردند، ولجوج‌ترین شیاطین را ازروح یابدن کسی بیرون می‌راندند که‌ارواح خبیث براو دست یافته بودند. ایشان باشیرسخن می‌گفتند چنان که گوئی او حیوانی اهلی است، وماران وشیران بیابان را به تحکم فرمان می‌دادند، و تنهٔ درخت بی‌شیره را به نیروی نشو ونما می‌انباشتند، و آهن بر روی آب می‌نهادند، و برپشت تمساح نشسته از رود نیل می‌گذشتند، وتن خویشتن را درتنوری ازآتش ترو تازه می‌کردند. این قصه‌های اغراق‌آمیز که مانند شعر وهمی وتخیلی بودن آنها آشکار ولیکن از روح شعر خالیست درعقول عیسویان وایمان ورسوم اخلاقی ایشان شدیداً اثرکرده است. زود باوری این طایفه قوای فکری راسست وفاسد کرد وشهادت تاریخ را ناقص ومعیوب نموده است. باری، اوهام وخرافات به‌تدریج بر دشمن خود غالب آمد وچراغ علم وفلسفه راکشت. انواع عبادات مذهبی که قدیسین بجای می‌آوردند، وهرگونه «مذهب» اسرارآمیزی که عیسویان بدان معتقد

۱- Telenissa

بودند مؤید به‌تصویب و حی ربانی بود و بر اثر سلطت رهبانان که مشوق برده‌خوئی وترسنده‌دلی بودند صفات مردانگی پایمال ظلم و جور مذهبی ایشان گردید. اگر ممکن شود که فاصلهٔ میان نوشته‌های فلسفی سیسرون و داستان مقدس تئودورت را اندازه بگیرندوفرق میان شخصیت کی‌تووسی‌میون راوزن کنندآن گاه‌می‌توانیم‌اهمیت تحولی را نیز که ظرف مدت پانصد سال درامپراطوری روم روی نمود درست بسنجیم.

ب‌ـ حقاً باید همرتبهٔ پیشرفت مسیحیت بادوپیروزی قاطع وافتخارآمیز مشخص شده‌است. یکی ازاین دو دست‌یافتن دین‌مسیح برمردم توانگر ودانشمند امپراطوری‌روم ودیگری فائق آمدن آن برمردم جنگجوی وکم فرهنگ سارمات[۱] وآلمان است که درمبانی امپراطوری روم خلل افکندند ودین رومیان را پذیرفتند. قوم گت نخستین مردم وحشی خوئی بودند که به دین‌عیسوی ایمان آوردند وهدایت خودرا به مذهب جدید مدیون یکی ازهموطنان یا لااقل یکی ازاتباع خویشتن بودند. این مرد حقاً باید همپایهٔ مخترعین فنون [۲] مفیدی به شمار آید که نسل‌های پس‌ازایشان باید یادشان را درخاطر محفوظ بدارند وسپاسگزارشان باشند. دسته‌های مردم گتی نژاد که آسیارا درایام گالینوس غارت می‌کردند گروه کثیری ازسکنهٔ متصرفات روم‌را به‌اسیری می‌بردند وبسیاری ازاین اسیران مسیحی، وبعضی نیز ازصنف کشیشان بودند، وچون دردهکده‌های داسیا متفرق وبه‌کار بردگی گماشته شدند قهراً به تبلیغ دین پرداختند و دائم برای رستگاری خداوندگاران خود کوشیدند. تخم عقاید دینی که طبق تعالیم انجیل به دست اینان کاشته شد کم کم بارور گردید و درمدتی کمتر از یک قرن براثرمجاهدات اولفی‌لاس[۳] که اجدادش را ازآن سوی دانوب ازشهر کوچکی درناحیهٔ کاپادوکیه به‌این‌سو منتقل کرده بودند کار مقدس رسالت پایان یافت.

اولفی‌لاس که اسقف وپیامبر قوم گت بود به سبب زندگی منزه ازخطا وشور

---

۱ ـ سرزمین قوم سکائی که اکنون روسیه آسیائی و اروپائی و لهستان راشامل می‌شود. این قوم‌که زبانشان ایرانی بود ازطریق قفقاز بر ایران آمدند واثر اسمشان درنام چند ناحیه مشهود است از قبیل سقز وسکز-آباد و سکستان یاسجستان که نام قدیم سیستان بوده.

۲ ـ فن تبلغ دین

۳ - Ulphilas

خستگی ناپذیر ایمان ، موفق به کسب محبت واحترام این مردم گردید وایشان اصول دین حق وتقوی وفضیلت را که وی به‌موعظه ابلاغ می کرد بااعتماد بی‌چون وچرا می‌پذیرفتند . اولفی‌لاس کار بسیار دشوار ترجمهٔ توراة وانجیل را به زبان بومی که شعبه‌ای از زبان آلمانی وتیوتونی بودانجام داد ، اما به‌مراعات حزم‌واحتیاط چهارفصل توراة را موسوم به«کتاب پادشاهان » حذف کرد زیرا که مطالعهٔ فصول مذکور ممکن بود که روح خونخورای وسنگین‌دلی‌قوم وحشی صفت گت را بشوراند. زبان خشن وناقص سربازان وشبانان که شایستهٔ بیان افکار روحانی نبود به‌مدد نبوغ اولفی‌لاس اصلاح وتلطیف گردید ، وپیش‌ازآن که وی ترجمهٔ خودرا درقالب لفظ بریزد ناچار شدکه الفبای تازه‌ای شامل بیست‌وچهار حرف بسازدکه چهار حرف آن را او خود برای اصوات خاصی اختراع کردکه تلفظ یونانی ولاتینی‌ازآنها بی‌خبر بود . ولیکن کامروائی جماعت مسیحی مذهب گتی نژاد دیری نپائید وایشان به جنگ ونفاق داخلی مبتلا گردیدند ، و درمیان رؤسای قبائل به‌واسطهٔ تفاوت مذهب ومصالح دیگر نیز تفرقه افتاد . فری‌تی‌جرن[۲] که دوست رومیان بود به هدایت اولفی‌لاس به دین عیسوی ایمان آورد ، اما آتاناریک[۳] را روحی سرکش بود و هم به این سبب وی ازقبول طوق اسارت امپراطوری وتعالیم انجیل استنکاف نمود ، وایذاء وآزاری که برانگیخت نودینان را به رنج و محنت گرفتار کرد ، فی المثل ارابه‌ای را که هیکل بی‌شکل تور[٤] یا شاید ، و دن[٥] برروی بلندئی درآن قرارداشت همراه باموکب جلال ازکوچه‌های اردوگاه گذراندند وهر متمردی که ازپرستش خدای آباء واجدادی امتناع ورزید خیمه وخانواده‌اش را دردم به‌آتش سوختند. شخصیت اولفی‌لاس وی‌را در دربار مشرق محترم نمود ، و او دوبار به منزلهٔ خدمتگزار صلح درآنجا حضور یافت وبه‌پاس خاطر مردم مصیبت‌زده که به تضرع طالب حمایت والنز بودند به او توسل جست . نام « موسی » را براین راهبر روحانی نهادند زیرا که اوقوم خود را ازمیان آبهای ژرف دانوب گذرانید و به ارض موعود

---

۱ ـ «کتاب پادشاهان » تاریخ سلطنت پادشاهان یهود پس از داود است و تورات تاریخ قوم بنی اسرائیل است .
۲ - Fritigern ۳ - Athanaric
٤ ـ Thor خدای تندر که مردم نوردیکی می‌پرستیدندش ٥ ـ Woden خدای بزرگ مردم ژرمنی نژاد.

رسانید. شبانان گتی که مؤمن ومتدین بودند و اورا دوست می‌داشتند به رأی او گردن نهادند و به سکونت در کوهپایهٔ جبال میزیان[1] رضا دادند که ناحیه‌ای سراسر بیشه وچراگاه بود وعلوفهٔ گله های گاو وگوسفند ایشان‌را تأمین می کرد و شبانان خود می‌توانستند غله وشراب ازایالات پرنعمت‌تر بخرند. این مردم کم‌فرهنگ بی‌آزار که به‌مسیحیت ایمان آورده بودند در آرامش وگمنامی فرزند بسیار آوردند و چندین و چند برابر شدند.

برادران خونخوار تر ایشان یعنی قوم رعب‌انگیز ویزیگت نیز جملگی مذهب رومیان را اختیارکردند و بارومیان پیوسته سروکارداشتند ، یا ازطریق جنگ یا دوستی و وداد یا تصرف سرزمین های ایشان. درلشکرکشی ازرود دانوب تا اقیانوس اطلس ویزیگت‌ها متحدان خود همه را عیسوی کردند وبه تربیت جوانان همت گماشتند، وخلوص عقیدتی که بر اردوگاه آلاریک یا در دربار تولوز[2] حکمروائی می کرد باید باعث تهذیب روح یا شرمساری درباریان رم وقسطنطنیه بوده باشد . در ضمن همین مدت تقریباً همهٔ اقوام کم فرهنگی که سلطنت خود را بر روی ویرانه های امپراطوری غربی مستقر کردند مسیحیت پذیرفتند ، مانند قوم بورگاندی که درگال ، وسوی‌ویان[3] که در اسپانیا ، و واندال‌ها که در افریقا ، وطایفهٔ استروگت که درپانونیا ساکن شدند ، ودسته های مختلف سربازان مزدور که اودوآسر را برتخت سلطنت ایتالیا نشاندند. اما قوم فرانک و ساکسون همچنان درضلال بت پرستی پایداری می‌نمودند تاوقتی که طایفهٔ فرانک سرانجام به مذهب کلوویس[4] گردن نهادندوسلطنت گال رابه‌این وسیله به‌دست‌آوردند، وفاتحان‌ساکسونی نژاد انگلستان نیز براثر مجاهدت مبشران رومی ازعقاید خرافاتی دوران توحش نجات یافتند. اقوام‌نیمه متمدنی که مسیحی شدند اشتیاق بسیار به اشاعهٔ دین جدید آشکار نمودند وموفق نیز شدند. پادشاهان مروویوسی[5] و جانشینان ایشان یعنی

۱ - Maesian　۲ - Toulouse　۳ - Suevi　۴ - Clovis　۵ - در انگلیسی Merovingian که نامیست مشتق از اسم Merovaeus پادشاه باستانی قوم فرانک . این سلسله از پانصد تا هفتصد و پنجاه و دو درگال (فرانسه قدیم) سلطنت کردند .

شارلمان وسلسلهٔ اوتو[1] به مدد قوانین تازه وپیروزی‌های جنگی ملکوت صلیب‌را گسترش دادند. مبشری که دین عیسی‌را درآلمان منتشر کرد انگلیسی بود ، وانوار تعالیم انجیل کم کم ازمجاورت رود رن برمردم اطراف الب و ویستولا[2] و دریای بالتیک پرتو افکند.

عواطف این تازه دینان بی‌فرهنگ ازانگیزشهای گوناگونی اثر می‌پذیرفت که آنها را به سهولت به‌یقین نتوان شناخت زیرا که غالباً اتفاقی بود یا از سر هوی و هوس وگاهی نتیجهٔ رویائی یا حادثه‌ای که به‌فال نیک می گرفتندش یا دلربائی زوجه‌ای که به‌دین مسیح معتقد بود ، و از همه مهمتر اثر مساعد دعائی که کرده یا عهدی که درلحظه خطر باخدای مسیحیان بسته بودند. عقاید وتعصباتی که بر اثر تربیت کودکی درضمیر ایشان جایگزین شده بود کم کم درنتیجهٔ عادت و همصحبتی مکرر بامردم دیگر زائل گردید. راهبان ، باتقوی وخویشتن‌داری مفرط حافظ اصول تعالیم اخلاقی انجیل بودند ، وفلسفه‌ای که روحانی بود از نیروی مشهود آثار و بقایای قدیسین وشکوه وجلال مراسم عبادات دینی مدد می گرفت. اسقفی ساکسونی نژاد برای القاء دین جدید به کافران بی‌ایمان به یکی‌ازقدیسین محبوب روشی عاقلانه و مبتکرانه پیشنهاد کرده است که شاید دیگر مبشرین دین مسیح نیز که برای هدایت کفار مجاهدت می‌نمودند آن را به کار برده باشند. این حکیم فرزانه دربحث با قدیس مذکور می گوید « ادعای این کفار را درباب سلسلهٔ نسب افسانه‌ای خدایان زن ومرد ایشان که چگونه یکی زادهٔ دیگری است قبول کن و چون این اصل را پذیرفتی چنین نتیجه بگیر که پس خدایان ناقص طبعند ومبتلا به ضعفهای انسانی ، وچون « زاده شده‌اند » پس محتمل است که « بمیرند » ، وبپرس که نخستین خدایان زن ومرد درچه وقتی و باچه وسیله‌ای و از چه علتی پدید آمده‌اند ؟ وآیا هنوز فرزندانی ازایشان زاده می‌شوند یاآن که نسلشان منقطع شده است ؟ واگر بگویند که ایشان از فرزند آوردن بازایستاده‌اند از دشمنان خود بخواه که علت این تغییر عجیب را آشکارا بگویند ، واگر همچنان

---

۱ - Otho ۲ - Vistula نام رودی در لهستان که به دریای بالتیک می‌ریزد .

درکار تولید مثلند پس شمار خدایان ناچار باید بی‌نهایت باشد ، واگر برخلاف حزم واحتیاط خدای عاجز ناتوانی را بپرستیم آیا تن به خطر غلیان کید و نفرت خدائی غیور در نداده‌ایم که ازاو برتر و بالاتر است؟ آیا افلاك مرئی و این کره خاکی وتمامی آن چه ازکارگه کون و مکان وفکر انسان قادر به‌ادراك آنست ، همه ازلیست یامخلوق ؟ اگر مخلوق است پس خدایان چگونه و درچه وقت پیش‌از خلقت زیسته‌اند؟ و اگر ازلی است این خدایان چگونه توانسته‌اندسلطنت دنیائی مستقل و ازپیش موجود را در ید اختیار خویش گیرند؟ تو این دلائل و وبراهین را پیاپی به نرم‌خوئی و اعتدال درذهن اینان تلقین کن و دراوقات‌مناسب ازحقیقت وزیبائی دین عیسوی که به‌وحی نازل شده است به کنایت چنان سخن بگوی که ایشان خود ندانند ، وبکوش تا کافر بی‌ایمان‌را شرمنده کنی وخشمگین نکنی.» این نوع استدلال مشکل درهم پیچیده که شاید دقیق تر ازآن بود که فکر قوم کم‌فرهنگ آلمانی قادر به ادراکش باشد از اعتبار قدرت وقبول عام که نیروئی خالی از لطف وبصیرت است قوت یافت. امتیاز کامکاری این جهانی اکنون مذهب بت‌پرستی را ترك کرده و به خدمت مسیحیت درپیوسته بود چندان که حتی رومیان یعنی مقتدرترین و روشنفکرترین ملت روی‌زمین مذهب قدیم خویشتن‌را ترك کرده بودند ، و اگر انقراض امپراطوری ایشان دلالت برنافع نبودن دین جدید می‌نمود ایمان آوردن قوم فاتح گت مسیحیت را از ننگ شرمندگی نجات داد. دیگر اقوام دلیر ونیك بخت که متصرفات روم را یکی پس‌از دیگری مغلوب و فرمانبردار خود کردند سرمشق آموزندهٔ قوم گت را پذیرفتند وخود مثال دیگران شدند . پیش از روزگار شارلمان ملل مسیحی اروپا به‌مالکیت انحصاری اقالیم خوش آب‌وهوا و اراضی حاصلخیزی که ازآنها غله وشراب وروغن بدست می‌آوردند خرسند ومباهی بودند ، امابت‌پرستان وحشی‌صفت وبت‌های عاجز وناتوان ایشان در دورترین نقاط روی زمین یعنی نواحی یخ زده وتیره وتار شمالی محصور ومحبوس بودند.

مسیحیت باگشودن ابواب بهشت برروی مردم نیمه متمدن اروپا در وضع اخلاقی وسیاسی ایشان نیز تغییر مهمی داد. این مردم به‌ایمان‌آوردن دانش و ادب

آموختند زیرا که دانش ازلوازم دینی است که اصول معتقدات آن درکتابی مقدس مندرج باشد ، وچون به مطالعه حقیقت خدائی پرداختند فکر ایشان که از فاصله‌ای بعید در وقایع تاریخی و کیفیات طبیعت وهنر وجامعهٔ انسانی تأمل می‌نمود کم کم بازتر وگشاده‌ترشد. ترجمهٔ تورات وانجیل به‌زبان بومی که کار تغییر دین را براین مردم آسان کرده بود ناچار باید روحانیون ایشان‌را به کنجکاوی برانگیخته ویرآن داشته باشد که نسخهٔ اصلی این دوکتاب‌را بخوانند ومعنی ادعیه و اوراد کلیسائی را بفهمند و به‌تحقیق درسلسلهٔ به‌هم پیوستهٔ احادیث وعقاید دینی بپردازند که درنوشته‌های بزرگان کلیسا مضبوط است. این «مواهب» روحانی به‌زبان‌های یونانی ولاتینی نوشته‌ونگاهداری شده ورموز دانش قدیم وآثارعظیم آن که ارزششان بیرون ازحد قیاس است در این دوزبان نهفته بود. نوشته‌های فناناپذیر ویرژیل وسیسرون و لیوی[1] که‌اکنون دردسترس اقوام کم‌فرهنگ مسیحی بود درعین‌خاموشی سلطنت اگوستوس را باایام کلوویس وشارلمان متصل واین پیوند را حفظ می‌کرد ویاد اوضاعی بهتر و کامل‌تر مردمان را برسر شوق می‌آورد تا روزگار اگوستوسی را بازجویند وآتش علم را درنهان زنده نگاه دارند تاوقتی‌که دنیای مغرب زمین به‌کمال رشد برسد و از شعلهٔ آن گرمی وروشنی فکر پذیرد. درفاسدترین وضع مسیحیت اقوام کم‌فرهنگ اروپائی را امکان آن بود که از شریعت موسوی شیوهٔ دادستانی را بیاموزند و از تعالیم عیسوی آئین رحم وشفقت را ، واگر وقوف‌به تکالیف شخصی برای دلالت ایشان به‌عمل نیک یا تعدیل شهواتشان کافی نبود بعضی اوقات وجدان عنان برنفس سرکشی می‌زد وغالباً ندامت مجازاتشان می‌نمود. ولیکن اثرقدرت بلاواسطهٔ دین کمتر از عواطف معنوی بود که ایشان را با پیوندمودت روحانی با برادران دینی متحد می‌کرد واینها همه را چندان اثر بود که ضمان‌درست پیمانی نو دینان درخدمتگزاری رومیان یا همپیمانی با ایشان باشد و از فجایع جنگ بکاهد وگستاخی فاتحان راکمترکند وحرمت نام رم وآداب وسنن وتشکیلاتش را باوجود سقوط امپراطوری همیشه حفظ‌کند. در ایام بت‌پرستی کاهنان گال‌وآلمان

۱- Livy یا Livius مورخ رومی.

بر مردم فرمانروائی می‌کردند و بر ادارهٔ امور دولتی که به دست عمال دیوانی انجام می‌پذیرفت نیز حاکم وناظر بودند. اما پس‌ازآن‌که طوائف کم‌فرهنگ اروپائی به مسیحیت ایمان آوردند، نودینان غیور متعصب که پیش‌ازاین از کاهنان اطاعت کرده بودند اکنون باهمان زهد واخلاص ، بلکه به‌مراتب بیش‌ازآن از بزرگان دین مسیح فرمان بردند. شخصیت مقدس اسقفان ازمال وملک دنیوی ایشان مدد می‌گرفت واین بزرگان کلیسا درمجامع قانونگذاری که متشکل ازمردان جنگی و رومیان آزاد بود برای خود مسندی شریف به‌دست آوردند. مصلحت‌اسقفان و نیز وظیفهٔ ایشان ایجاب می‌کرد که باپند واندرز مسالمت‌آمیز روح سرکش و خونخوارهٔ مردم کم‌فرهنگ اروپائی را رام کنند . مکاتبهٔ دائم روحانیون کاتولیکی و سفرهای مکرر زائران به رم و اورشلیم ، و اعتبار وسلطهٔ روز افزون پاپ‌ها اتحاد جمهور مسیحیان را محکم کرد وکم‌کم باعث پدید آمدن روش قضائی وآداب ورسوم همانندی درمیان ملل مستقل وحتی مخاصم اروپائی گردید وهم این آداب و رسوم و روش قضائی بود که ایشان را از بقیت ابناء بشر متمایز نموده است.

فصل سی و هشتم

سقوط امپراطوری روم در مغرب . ملاحظات کلی

در دوران بیست سالهٔ میان ۴۷۶ و ۴۹۶ میلادی کلوویس پادشاه قوم فرانک سلطنت خویشتن را درگال تثبیت کرد و به مسیحیت ایمان آورد . پس از گشودن آک وی تین و بورگاندی سلطنت سلسله ای فرانسوی نژاد درسال ۵۳۶ میلادی درگال تأسیس یافت . طایفهٔ ویزیگت پس از رانده شدن از گال موفق به فتح اسپانیا شدند . قوم ساکسون نیز از ۴۵۵ الی ۵۸۲ میلادی در بریتانیا مستقر گردیدند .

سقوط امپراطوری روم در مغرب

اکنون کار بسیار پر زحمت نقل داستان انحطاط و سقوط امپراطوری روم را ، از روزگار فرخندهٔ تراژان و پادشاهان آنتونینی تا انقراض تام وکامل آن در مغرب زمین تقریباً پنج قرن پس از عهد مسیح ، به پایان رسانده‌ام . درآن دوران پر اندوه و محنت طائفهٔ ساکسون با شدت هر چه تمامتر با بومیان بریتانیا برای استملاك آن سرزمین می‌جنگیدند . گال و اسپانیا میان ممالك سلطنتی و بسیار نیرومند قوم فرانك و ویزیگت و امارات سوی‌وی[1] و بورگاند ینیائی تابع آنها تقسیم شده بود . سرزمین افریقا درمعرض آزارهای ظالمانه قوم واندال و اهانت وگستاخی مغربیهای[2] وحشی صفت شمال غربی آن قاره قرارداشت . لشکری از سربازان مزدور

---

۱ - Suevi ۲ - Moors

از اقوام کم فرهنگ شمالی آفت جان رم و ایتالیا و سرزمینهائی گردیده بود که تا کرانه رود دانوب‌می رسید ، و سلطنت تئودوریک استروگتی جانشین ستمگریهای این لشکر عاصی و متمرد گردید. اتباع امپراطوری که به‌زبان لاتینی تکلم میکردند و به این سبب بالاخص مستحق نام و عنوان «رومی» و امتیازات آن بودند همه از ننگ شکست از بیگانگان و مصائب آن بار غمی بردل داشتند. ملل پیروزمند آلمانی آداب و رسوم و روش حکومت تازه‌ای رادر ممالک غربی‌اروپا به‌وجودآوردند. سلطنت ملوك قسطنطنیه یعنی جانشینان عاجز و تصوری اگوستوس نمایندهٔ اثری خفیف از سیادت و ابهت رم بود و با این همه فرمانروائی پادشاهان قسطنطنیه برامپراطوری مشرق از دانوب تا رود نیل و دجله همچنان دوام یافت. اما سلطنت ایتالیا و افریقا که قلمرو حکومت‌طایفهٔ گت و واندال بودند به دست لشکر ژوستی‌نیان برافکنده شد ، و تاریخ امپراطوران « یونانی» هنوز سلسله ای است دراز ازدرسهای آموزندهٔ تاریخ و تحولات و انقلابات خواندنی.

ملاحظات کلی

یونانیان پس از آن که کشورشان شکست خورد و مستعمره‌ای شد پیروزی رم را به طالع مسعود این جمهوری نسبت دادند نه به شایستگی و استحقاق آن. به عقیدهٔ ایشان الهه ناپایدار بخت که هدایای خود را کورکورانه توزیع میکند و باز می‌ستاند اکنون راضی شده بود (چنین بود بیان تملق گویانی که بر رم غبطه می بردند) که بالهای خود را فروهلد و از فراز کره‌ای که برآن ایستاده بود به زیر آید و پایه‌های تخت سلطنت دائم و تغییر ناپذیر خود را محکم بر ساحل رود تیبر نصب کند. یونانئی خردمندتر که با اندیشمندی فیلسوفانه تاریخ بسیار مهم ایام خویشتن را نوشته است‌هموطنان خود را ازاین مایه تسلیت محروم‌می کند زیرا که باطل است ومکری وفریبی بیش نیست. وی دربرابر چشم ایشان پرده ازمبانی‌محکم اساس‌عظمت رم برمی‌افکند ومی گوید که درست‌عهدی رومیان با هم‌ووفاداری ایشان به دولت‌جمهوری‌مؤید به‌تعصبات‌مذهبی وعاداتی بوده که ازتعلیم‌وتربیت‌آموخته بودند.

شرف و فضیلت اسّ اساس جمهوری بود ، و رومیان با همت جاه طلب سخت می‌کوشیدند تا سزاوار افتخار پیروزی شوند ، و جوانان رومی هر بار که در خانه خود صور اجداد خویشتن را مشاهده می‌کردند بر سرشوق می‌آمدند و می‌کوشیدند که از ایشان برگذرند . براثر مجاهدات معتدلانهٔ اشراف و عوام‌الناس سرانجام قانون اساسی متعادل و محکمی مبتنی بر عدل و بی غرضی بنا نهاده شده بود که آزادی مجالس عوام را با خرد وسطوت سناتوران و قدرت مجریه که در دست زبدهٔ[1] عمال دیوان بود به هم می پیوست . هر زمان که کنسولی لوای جمهوری را بر می افراشت هر فرد رومی خویشتن را به ذمه سوگند متعهد می‌کرد که به‌خاطروطن شمشیر برکشد تا روزی که وظیفه مقدس خود را پس از دهسال خدمت جنگی به پایان برد. این رسم عاقلانه باعث آمد که نسلهای جوانان نوخاسته اعم از سرباز و آزاد ، پیاپی قدم به میدان نهند و از ایالات معمور ایتالیائی نیز ، که پس از مقاومت دلیرانه سرانجام در برابر رومیان شجاع سر تسلیم فرود آورده و اتحاد باایشان‌را پذیرفته بودند ، جنگجویان بسیار به این سپاه می پیوستند و آنرا تقویت میکردند. مورخی حکیم که مردانگی وشجاعت سی‌پیوی کهتر را برانگیخت و ناظر ویرانی کارتاژ بود ، نظام جنگی ولشکری رومیان‌را به دقت وصف کرده است : فی‌المثل سربازگیری ایشان را برای خدمت اجباری واسلحه وتمرینهای جنگی ، و فرمانبرداری مطلق، و راه‌پیمائی به‌صفوف منظم واردو زدن و لژیون[2] شکست‌ناپذیر که نیروی آن درعمل فزونتر ازفالانکس[3] مقدونی در روزگار فیلیپ واسکندر بود. ازاین رسوم وسنن صلح وجنگ پولی‌بیوس[4] مورخ به روح دلاوری و نیز کامیابی مردمی پی برده است که نه‌ترس می‌دانستند و نه‌یارای راحت وسکون داشتند. اگر

---

۱ ـ کنایه از دیکتاتور روم یا شخص امپراطور است از عهد اگوستوس به بعد . برای روشن شدن ذهن خواننده باید گفت که مفهوم لفظ « دیکتاتور » با گذشت زمان تغییر کرده و نامطلوب شده است . « دیکتاتور » در رم قدیم به زبده عمال دولت می‌گفتند که هنگام ضرورت با قدرت فائقه به فرمانروائی منصوب می‌شدند . ۲ ـ legion همان لشکراست دراصطلاح جنگی امروزین . ۳ ـ phalanx در یونان قدیم به‌معنی لشکری‌پیاده‌بود که فشرده به‌هم صف می‌آراستند چندان که سپرهای ایشان باهم می‌پیوست و نیزه‌ها یکی برروی دیگری قرار می‌گرفت . ٤ ـ Polybius

بقیت ابناء بشر در وقت لازم همداستان می‌شدند ممکن بود که طرحهای جاه طلبانهٔ این مردم‌را باطل کنند، اما رومیان جنگیدند ونتیجهٔ مطلوب به‌دست آوردند وبه مدد دو فضیلت سیاسی یعنی حزم وشجاعت پیوسته به نقض عدالت پرداختند. نیروی جنگی جمهوری روم که بعضی‌اوقات درنبردی مغلوب می گردید، درجنگهای بزرگ همیشه فاتح بود وباسرعت پیش‌می‌رفت تا به‌فرات ودانوب و رن وآنگاه به‌اقیانوس رسید ، ومجسمه‌های زرین وسیمین وبرنجین که ممکن بود نماینده ملل مختلف وپادشاهان ایشان باشد همه‌را پیاپی به زور نیروی « آهنین[۱] » سلطنت رم درهم می‌شکستند.

ارتقاء شهری که هردم بزرگتر شد و سرانجام امپراطوری عظیمی گردیدخود اعجوبه‌ایست درخور تفکر مرد اندیشمند، اما انحطاط رم‌نتیجهٔ محتوم وطبیعی عظمت بیرون ازاعتدال آن بود. رفاه وآبادانی‌نطفهٔ فساد واضمحلال رابه کمال رشد رسانید وعلل وموجبات ویرانی باگسترش دامنهٔ فتوحات چندین وچندبرابر گردید وبه‌محض این که گذشت زمان وبروز حوادث پایه‌های مصنوعی آن‌را درهم شکست بنای امپراطوری که عمارتی بس‌عظیم و حیرت‌انگیز بود در زیر فشاروزن خود کمرخم کرد. داستان انهدام این بنا ساده است و روشن ودرعوض آنکه‌بپرسیم «چرا» امپراطوری روم مضمحل گردید اولی‌تر آن که متعجب شویم که چگونه مدتی درازباقی وپایدار ماند. لشکرهای فاتح رومی که در سرزمینهای دور می‌جنگیدند ومفاسد بیگانگان وسربازان مزدور را آموخته بودند نخست آزادی جمهوری را به زور قدرت سرکوب کردند و آنگاه به هتک حرمت منصب باجلالت سلطنت پرداختند. امپراطوران که نگران سلامت خود وامن وآرامش مردم بودند تن به پستی دردادند وبه حکم مصلحت شخصی به درهم شکستن نظم وانضباط دستگاه جنگی پرداختند ، نظم وانضباطی که افواج روم را درنزد خداوندگار آن و دشمنانش نیز رعب‌انگیز نموده بود. نیروی حکومت لشکری به سستی گرائید وسرانجام بر اثر نظام و قواعد تازه‌ای که

---

۱ ـ استعاره است از خوابی‌که نبوکد نصر پادشاه بابل دید و دانیال نبی آنرا تعبیرکرد . رجوع شود به‌جزء سی‌ام تا چهل و پنجم از باب دوم کتاب دانیال نبی‌که از اسفار تورات است .

کنستانتین به حمایت ازدین مسیح برقرارکرد بکلی نیست ونابود شد ودنیای روم دربرابر طوائف کم‌فرهنگ که سیل آسا بدان هجوم کردند ازپای درآمد.

فساد وانحطاط رم را غالباً ازانتقال مقر امپراطوری به قسطنطنیه دانسته‌اند اما چنان‌که دراین کتاب به شرح گفته‌ام قدرت حاکمه تقسیم شد ولیکن منتقل نشد. تخت سلطنت قسطنطنیه‌را درمشرق برپای نهادند در وقتی که‌مغرب همچنان در تصرف سلسله‌ای ازامپراطوران مقیم ایتالیا بود وایشان سهم‌الارثی از افواج‌ومتصرفات رومی را مطالبه می‌کردند. این بدعت خطرناک حکومت دوگانه را ضعیف کرد ومفاسد چنین حکومتی را تقویت کرد وبه کارگماشت. آلات واسباب این نظام جائرانهٔ استبدادی هر دم افزونتر گردید وجانشینان منحط تئودوسیوس بر سر وسائل رفاه وتجمل، نه لیاقت وشایستگی، بریکدیگر به عبث رشک می‌بردند. شدائد محنت که آزاد مردمی را به‌هم می‌پیوندد وقدرتی مؤثر به وجود می‌آورد درسلطنتی منحط وفاسد برتلخی نزاع ونفاق می‌افزاید. کسانی که با هم‌دشمن وازمقربان درگاه آرکادیوس و اونوریوس بودند به دولت خیانت و دشمنان را یاری می‌کردندو دربار بیزانس به بی‌اعتنائی یا شاید به‌خشنودی ناظر رسوائی رم ومصائب ایتالیا و ازدست رفتن مغرب بود. درعهد پادشاهانی که از پی آرکادیوس و اونوریوس آمدند اتحاد دوامپراطوری ازنو برقرار شد اما رومیان شرقی درمعاونت اهمال می‌کردند ویاری ایشان مشکوك و نامؤثر بود، وشقاق واختلاف ملی یونانیان و متکلمان به‌زبان لاتینی براثر تفاوت زبان و آداب و رسوم و مصلحتهای دگر وحتی مذهب پیوسته بیشتر می‌شد. بااین همه واقعهٔ سودمند اتحاد میان شرق وغرب تاحدی درست اندیشی کنستانتین را آشکارکرد و در دوران دراز مدت انحطاط امپراطوری شهر مستحکم قسطنطنیه حملهٔ سپاهیان پیروزمند اقوام کم‌تمدن شمالی را دفع وثروت آسیارا حفظ کرد و در صلح وجنگ مشرف و مسلط برهمهٔ تنگه‌های مهمی بود که دریای سیاه را به مدیترانه می‌پیوندند. تأسیس قسطنطنیه اصولاً به صیانت مشرق بیشتر مدد کرد و تأثیر آن درانهدام مغرب کمتر بود.

چون‌اهم مقاصددین سعادت «اخروی» است پس به‌شنیدن‌این نکته که دخول

مسیحیت یا لااقل بد بکار بستن تعالیم آن در انحطاط و سقوط امپراطوری روم تا حدی مؤثر بوده است باید متعجب یا ترس زده نشویم. روحانیون اصول مذهبی بردباری و ترسنده دلی را به وعظ به‌مردم می‌آموختند وموفق نیز می‌شدند چندان که نیروی فعال جامعه را سست کردند وآخرین آثار و بقایای روح‌سلحشوری درصومعه‌ها درخاك فراموشی مدفون گردید. سهم عظیمی ازثروت عمومی وشخصی وقف‌مقتضیات به‌ظاهر پسندیدهٔ خیرات وعبادات گردید ومزد سربازان را مسرفانه خرج جمع کثیری زن ومرد بی‌فایده کردند که جز ثواب عفاف، وامساك درخور و نوش وطلب لذت، حجت موجهی نداشتند. ایمان و شور مذهبی وحس کنجکاوی، و شهواتی دنیوی‌تر مانند بدنفسی وجاه‌طلبی آتش مجادلات مذهبی را شعله‌ور کرد چندان که دستگاه دینی وحتی دولتی به‌واسطهٔ منازعات مذهبی دسته های مخالف آشفته ومشوش می‌شد و زدوخوردهای ایشان بعضی اوقات خونین بود وهیچوقت آشتی پذیر نبود. توجه امپراطوران ازاردوهای سپاهیان به‌شوراهای مذهبی معطوف گردید،وبراثر ستمی که ازنوعی تازه بود بارغم خاطر دنیای روم را خسته کرد و فرقه هائی که به‌ایذاء و آزار معاندان گرفتار می‌آمدند خود دشمن نهانی وطن خویشتن می‌شدند. دلبستگی به‌حزب وفرقه هرچند که نامعقول وزیان‌آور باشد هم اساس وحدت است وهم نفاق. اسقفان ازفراز یک هزار وهشت‌صد منبر اصل رضا وتسلیم وفرمانبرداری ازپادشاهی قانونی و پیرو سنت عیسوی را به تلقین به شنوندگان می‌آموختند، وغالباً گردهم جمع می‌آمدند و با مکاتبهٔ دائم پیوند روحانی را درمیان کلیساهای ازهم دورافتاده نگاه می‌داشتند وطبع نیک اندیشی و خیرخواهی که ازخواص تعالیم مسیح است به واسطهٔ اتحاد روحانی کاتولیکها تقویت‌شد اما محدود ومقید نیز گردید. درعصری که عصر زن‌صفتی و عبودیت بود مردم بااخلاص و ارادت به بطالت زاهدانهٔ راهبان رضا می‌دادند و اگر رومیان نالایق درخرافات مذهبی مأمنی مناسب نیافته بودند به وسوسهٔ روح عبودیت و زن صفتی وانگیزشهائی ازاینها پست‌ترلوای جمهوری راترك می کردند. درمیان احکام دینی معمولاً ازآنهائی به سهولت فرمان می‌برند که تمایلات طبیعی پیروان آن دین‌را محترم می‌دارد و باآنها سازگاری می کند ونفوذ واقعی و بی غل

و غش مسیحیت را می‌توان دراثرات سودمند ولو ناقص آن دراقوام کم‌فرهنگ‌شمالی یافت که به دین مذکور ایمان آوردند . اگر مسیحی شدن کنستانتین انحطاط امپراطوری روم راسریعتر کرد باید گفت که مذهب پیروزمند اوشدت سقوط روم را کمتر نمود و طبع درنده خوی فاتحان کم فرهنگ شمالی را نرمتر وملایمتر کرد.

این انقلاب مهیب ورعب‌انگیز را می‌توان به‌منزلهٔ درسی عبرت‌آموزدرتعلیم مردم این عصر به‌کار برد. وظیفهٔ هر مرد وطن‌پرستی است که منفعت وسربلندی کشور خودرا مقدم برهمه چیز بداند ودرافزایش این هردو بکوشد ولیکن فیلسوف اندیشمند مجاز است که میدان دید را وسیع‌تر کند و اروپا را یک دولت بزرگ انگارد که ساکنان گوناگون‌آن درفرهنگ وادب تقریباً همه به‌یک پایه[1] رسیده‌اند اما توازن قدرت همچنان‌در نوسان‌خواهد بودوثروت و دولت و کشورماوممالک همسایگان ماگاهی دراوج نکوحالی‌خواهدبودوزمانی‌درحضیض‌ضعف‌وبدحالی. ولیکن این حوادث جزئی نمی‌تواند اساس‌رفاه وسعادت ونظام هنری وقانونی و آداب و سنن اروپائیان را گزندی‌رساندواینهاست‌مزایائی که اروپائیان‌وگروههائی‌ازایشان‌راکه درسرزمینهای دیگر سکونت گزیده‌اند از بقیت آدمیزادگان مشخص و ممتاز می‌کند. ملل وحشی صفت کره‌زمین همه دشمن جامعه متمدنند و بر ماست که بانگرانی و کنجکاوی تفحص کنیم‌تابدانیم که آیا اروپا هنوز درمعرض آفات و مصائبی‌است که سابقاً بارگرانی بر نیروی جنگی ونظامات‌وتشکیلات رومی بود وآیا ممکن است که‌آن‌مصائب‌دگرباره‌روی نماید یا نه.شاید تأمل دراین مطالب دلائل سقوط امپراطوری عظیم و مقتدرروم را آشکارکند و علل احتمالی امن وآرامش کنونی مارا شرح دهد.

الف ـ رومیان ازعظمت خطری که درکمین بود واز شمار دشمنان خود غافل وبی‌خبر بودند. درآن سوی رود رن و دانوب ، ممالک شمالی اروپا وآسیا پر بود از عشایرکثیری که صیاد وچوپان و فقیروحریص و آشوبگر ، و در پیکار متهور و برای غارت ثمرات کار و کوشش دیگران بی‌تاب بودند . نیروی

۱ ـ «بازار مشترک» مقدمات وحدت اقتصادی و سیاسی آن را نیز فراهم آورده است . (مترجم)

شتابنده‌ای که محرك جنگ است دنیای اقوام کم فرهنگ اروپائی را آشفته کرد و آرامش گال وایتالیا براثر انقلابات چین متزلزل گردید. طوائف هونی که ازمقابل دشمنی پیروزمند می گریختند به‌جانب مغرب زمین روی می‌آوردند واین سیل عظیم کم کم باپیوستن اسیران ومتحدان به جمع طوائف هونی طغیان بیشتر کرد وعشایر فراری که تسلیم هونها شدند «خود» به‌نوبت روح جنگجوئی وکشورگشائی را اتخاذ کردند وبه‌این طریق بود که‌صفوف بیگانگان کم‌فرهنگ شمالی بافشارمترا کم رومیان را درمضیقه گذاشتند واگر صفوف مقدم همه منهدم می‌شدند جای خالی آنها را مهاجمان تازه فوراً می گرفتند. مهاجرانی چنین سهمگین ورعب‌انگیز دیگر ازشمال اروپا بیرون نمی‌آیند وآرامش درازمدتی را که ازکم‌شدن جمعیت‌دانسته‌اند باید ازنتایج میمنت اثر پیشرفت فنون کشاورزی دانست. درجای چند دهکده پراکنده درفواصل دور درمیان بیشه ها و باتلاقهای آلمان این کشور اکنون‌فهرستی ارائه میدهد از دو هزار وسیصد شهر محصور، و ممالك مسیحی مذهب دانمارك و سوئد و لهستان که یکی پس‌از دیگری تأسیس یافته و مستقرگشته اند، و بازرگانان هانزیائی[1] وشوالیه‌های تیوتونی[2] درسراسر کرانه بالتیك تا خلیج فنلاند جماعاتی تشکیل داده وهم در آن‌جا سکونت گزیده‌اند. روسیه اکنون به صورت امپراطوری نیرومند ومتمدنی درآمده است که قلمرو آن ازخلیج فنلاند تا اقیانوس شرقی است وشخم وکارگاه نساجی وکوره‌آهنگری به‌کرانه ولگا واوبی[3] و لنا[4] راه یافته است و خونخوارترین عشائر بیابانگرد و بادیه‌نشین تاتار را آموخته‌اند که ازترس بلرزند وفرمان ببرند. عرصهٔ فرمانروائی اقوام کم فرهنگ تنگتر وتنگتر شده و باریکه‌ای بیش‌ازآن نمانده است، وبقایای طوائف کال‌موك[5] یاازبك که لشکرشان معدود شده‌است دولت اروپای بزرگ‌رابیمناك نتوانند کرد، بااین همه‌امن وسلامت

۱ ـ هانز Hanse نام صنفی است. در قرون وسطی چند شهر شمالی آلمان با ممالك مجاور پیوستند تا منافع خود را باکاستن واردات حفظ کنند وگروه متحدی تشکیل دادند که هانزیائی نامیده شد. هامبورك یکی از مهمترین شهرهای این گروه بود. ۲ ـ Teutonic مردم اروپای شمالی یعنی آلمانی‌ها و مردم اسکاندیناوی و هلندیها و انگلیسیها و غیره. این اسم اکنون به ندرت گفته و نوشته می‌شود. ۳ ـ Oby ۴ ـ Lena ۵ ـ Calmuck

ظاهر مارا غافل نکند وفراموش نکنیم که « شاید » دشمنان تازه وخطرهای ناشناخته ازناحیهٔ مردمی گمنام که درنقشهٔ دنیا به‌آسانی مشهود نیست قد برافرازند چنان که اعراب که دنیائی‌را به‌جنگ گشودند و ازهندوستان تا اسپانیا را فتح کردند، از رنج مذلت وتنگدستی درضعف وسست همتی بسرمی‌بردند تاوقتی که محمد(ص) پیامبر اسلام دربدنهای این وحشیان بیابانی روح شوق وحمیت دردمید.

ب ـ امپراطوری روم براثر اتحاد کامل وبی‌نظیر اجزاء آن پدید آمده و استوارگردیده بود و مللی که اتباع روم بودند امید و حتی آرزوی استقلال را رها کردند وخود « رومی » شدند چندان که متصرفات غربی بانفرت به‌دست طوائف بیگانه شمالی ازآغوش مام امپراطوری ربوده‌وازآن جدا شدند. اما وصلت با امپراطوری به‌بهائی گران خریده شده بود و آن از دست دادن آزادی ملی‌و روح جنگاوری‌بود و متصرفاتی که بنده‌وار از رم فرمان می‌بردند چون بی‌روح و بی‌جنب وجوش‌شدند برای امن و سلامت خود چشم به لشکرهای مزدور و حکامی دوختند که از راهی دور مأمور وفرمانبردار دربار بودند. سعادت یک‌صدمیلیون نفوس این امپراطوری بستگی کامل به کفایت‌شخصی یکی‌دومرد یاشاید کودك داشت که‌فکرشان براثرروش تربیت و اسباب رفاه و تن‌آسانی وقدرت مطلق فاسد گشته‌بود. سخت‌ترین زخمها دردوران نارسی پسران وپسرزادگان تئودوسیوس بر پیکرامپراطوری زده‌شد وپس ازآن که‌این امیرزادگان‌عاجز ناتوان ظاهرآبه‌دوران بلوغ رسیدند کار دین را به‌اسقفان رها کردند وامر حکومت را به خواجه‌سرایان و متصرفات امپراطوری‌را به طوائف نیمه متمدن شمالی. اکنون اروپا میان‌دوازده کشورسلطنتی مقتدراما بعضی‌قوی وبعضی قویترتقسیم‌شده،وسه کشوری که دولتش منتخب مردم است وچند مملکت کوچکتر متفاوت حکومت مستقل. احتمال ظهور استعداد ولیاقت در کارسلطنت و اموردیوانی‌لااقل باافزایش‌فرمانروایان‌اروپائی چندین برابر شده است وممکن است که کسانی نظیر جولیان یاسمیرامیس درشمال سلطنت کنند و آرکادیوسی واونوریوسی دگرباره بر سریرهای سلطنتی جنوب درخواب غفلت و بطالت فرو روند. ترس وبیم ننگ بدکاری ستمگران را مانع آمده است وجمهوریها نظم وثبات یافته‌اند واصول آزادی یا لااقل اعتدال درجان ممالک

سلطنتی راه یافته واوضاع کلی اجتماعی دراین ایام اندك اثری ازشرف وعدالت‌را درناقص‌ترین قوانین اساسی داخل کرده است. درایام صلح وآرامش ، پیشرفت دانش وصنعت بواسطه رشکی که ملل براین همه رقیب فعال وپرکار خود می‌برند سریع‌تر می‌شود. ودرایام جنگ لشکریان اروپائی باپیکارهای ملایمی که هیچ نزاعی را قاطعاً به‌پایان نمی‌برد تمرین و زورآزمائی می‌کنند. اگر فاتحی از اقوام

وحشی از بیابانهای تاتارستان بیرون آید وی باید اول برزگران نیرومند روسی را مغلوب کند وآنگاه لشکرهای بیشمار آلمان واشراف باشهامت فرانسه را و پس ازآن مردم دلیر و آزاد بریتانیا راکه شاید همه برای دفاع ازهم متحد شوند ، و اگر تاتارهای پیروزمند تاکرانه اقیانوس اطلس را ویران ومردم سرزمینهای این نواحی‌را اسیر و برده کنند ده هزار کشتی بقیت جامعهٔ متمدن را به‌جائی منتقل خواهد کرد که لشکر فاتح را قدرت تعقیب آن نباشد و اروپا دوباره دردنیای امریکا زنده خواهد شد وبه‌فلاح ورفاه خواهد رسید ، دنیائی که هم‌اکنون پراست ازدسته‌های مهاجران اروپائی‌با همان‌سنن‌وتشکیلات[1] وقوانین‌وآداب ورسومی که درو‌طن اصلی‌خودداشته‌اند.

ج ـ فقر و سرما و خستگی و زندگی سراسر خطر مردم نامتمدن شجاعت ونیروی ایشان‌را تقویت می‌کند. در هرعصری وزمانی این اقوام بی‌فرهنگ بر مردم آرام ومتمدن چین و هندوستان و ایران ستمها کرده‌اند زیراکه این ملل متمدن برای مقابله باقوای طبیعی دلاوری ونیرومندی این‌اقوام ازتوسل به‌فنون جنگی غفلت ورزیدند همچنان‌که اکنون نیز غفلت می‌ورزند. اما دولتهای جنگجوی باستانی مانند یونان ومقدونیه و رم گروهی ازمردان جنگی تربیت کردند وجسمشان‌را به ورزش تقویت و روح دلاورشان را فرمانبردار انضباط نمودند ودرفواصل مرتب ومعین با تغییر صفوف ومواضع لشکرهای خود قدرت جنگی ایشان را چندین‌برابر

۱ ـ شمار امریکائیان اروپائی اصل و اولاد و احفاد ایشان اکنون به شش میلیون می‌رسد و در قسمت شمالی این سرزمین اروپائیان دائم در افزایشند . هر تغییری‌که در وضع سیاسی روی نماید این مردم ناچار سنن و آداب و رسوم اروپائی خود را حفظ خواهندکرد و این اندیشه‌که زبان انگلیسی محتملا روزی درسراسر قاره عظیم و معمور امریکا منتشر خواهد شد باعث خشنودی ماست. در ایامی‌که گیبون کتاب خود را می‌نوشته است امریکائیان اروپائی نژاد اکثراً بزبان خود سخن می‌گفتند و روزگاری زبان اسپانیائی سلطهٔ بسیار داشته . (مترجم)

کردند و از آهنی که داشتند سلاحهای برنده و مفید ساختند. ولیکن با انحطاط قدرت قانون و سنن و رسوم اجتماعی تفوق جنگی نیز به تدریج کم و کمتر شد و ضعف سیاست کنستانتین و جانشینان او باعث آمد که سربازان مزدوری از اقوام نامتمدن شمالی که به خدمت سپاه روم می‌پیوستند وشجاع اما خشن طبع بودند مسلح شوند وفنون جنگیدن را بیاموزند وامپراطوری روم را منهدم کنند. بااختراع باروت اصول فن جنگ تغییر کرده و دوتا ازقویترین عناصر طبیعت یعنی هوا وآتش به‌فرمان انسان درآمده است. ریاضی وشیمی وعلوم مکانیکی ومعماری همه رادر خدمت جنگ بکار گرفته‌اند ودسته های مخاصم درمقابله باهم روشهای دقیق وبسیار دشوار حمله و دفاع را بکار می‌برند. مورخان ممکنست که خشمناك شوندوبگویند که تجهیزات محاصرهٔ یک شهر خود برای تأسیس ونگاهداشت شهری نوکافیست، بااین همه ناخشنود نباید بود که انهدام یک شهر کاری سخت وپرخرج است، یا آنکه مردمی کوشنده و زحمتکش را به مدد فنون و تدابیری از خطر محفوظ می‌دارند که هنر جنگ را به‌تدریج ضایع ونابود می گرداند وخود پس ازآن پایدار می‌ماند. توپ واستحکامات کنونی سدی رخنه‌ناپذیر دربرابراسب تاتاری‌شده واروپا از مهاجمات آینده طوائف نیمه متمدن درامن وامانست زیرا که این مردم باید اول خوی وحشیگری را رها کنند تا بتوانند درجنگ فاتح شوند. پیشرفت تدریجی اینان درعلم جنگ، چنان که ازمثال مردم روسیه می‌آموزیم، همیشه توأم خواهد بود با پیشرفتی به‌همان نسبت درفنون صلح وتدبیر حکومت وخود نیز باید فرهنگ بیاموزند تا درمیان ملل بافرهنگی که مغلوب ایشان می‌شوند سزاوار مقام ومنزلتی گردند.

اگر معلوم شود که این اندیشه‌ها نادرست وگمراه کننده است هنوز اندك امیدی ومایهٔ تسلیتی هست. به‌موجب اکتشافات دریانوردان قدیم وجدید وتاریخ قومی روشنفکرترین ملل و داستانهای ایشان که سینه به‌سینه از نسلی به نسل دیگر رسیده است «انسان وحشی» تنش عریان وفکرش خالی بود ونه‌قانون داشت ونه هنر

نه رأی وفکرت ، واندیشه‌اش خالی ازصور ذهنی بود ، وتقریباً زبان[1] نیز نداشت. ازاین وضع نکبت بارکه شاید وضع بدائی وعمومی ابناء بشر بوده انسان تدریجاً ترقی نموده و به‌جائی رسیده است که حیوانات را رام وزمین‌را بارورکرده وازاقیانوسها گذشته وافلاك را اندازه‌گرفته است اما پیشرفت او در ورزیدن وبهترکردن قوای فکری وبدنی نامنظم وتغییر پذیر و دراول بی‌نهایت بطیء بوده‌است وبه تدریج با سرعت مضاعف افزایش یافته واز پس دورانهای دشوار وپرزحمت ترقی ، ناگهان لحظهٔ سقوط سریع فرا رسیده است. اقالیم چندگانه روی زمین همه این دورانهای ظلمت جهل وروشنائی فکررا دریافته‌اند معذلك تجربه چهارهزارساله باید امید ما را بیشتر وخوف ما راکمترکند. ما معین نمی‌توانیم بکنیم که درپیشرفت به‌سوی کمال ، بنی نوع انسان تا به‌کجا صعود خواهدکرد ولیکن با رعایت احتیاط می‌توان گفت که هیچ مردمی به وضع توحش اصلی بازنخواهندگشت مگر آن‌که سیمای طبیعت دگرگون شود . بهبود وضع جامعه را از سه‌جهت مشاهده می‌توان کرد. ۱ ـ شاعر و فیلسوف زمان خود و وطن خویشتن را وصف می‌کنند اما این وصف اثر مساعی اندیشه‌ایست یکتا وبیهمتا وچنین قوای ممتاز عقلی وذوقی نادرند وقائم به‌ذات خود. اگر نبوغ همروسیسرون ونیوتن را می‌توانستند به‌اراده پادشاهی و به مدد تعالیم استادی خلق کنند قدرت فکری این بزرگان کمتر حیرت‌انگیزوقابل تحسین می‌نمود. ۲ ـ اما منافع قانون وتدبیرحکومت ، وتجارت وصنعت ، وعلم‌وهنر مهمتر است و با دوام‌تر و بسیارند کسانی که ممکن است به تعلیم و تربیت یا ممارست کفایت لازم حاصل کنند و در هر مقامی‌که باشند برسرعت رشد جامعه و رفاه آن بیفزایند . ولیکن این نظام کلی نتیجه هنرمندی وکار وکوشش است و دستگاه آن از اجزاء بهم پیوستهٔ بسیاری تشکیل می‌یابدکه گذشت زمان آنهارا

---

۱ ـ آوردن شواهدی به‌استناد از شاعران و فیلسوفان و مورخان کاریست آسان اما ملال آور. پس من فقط به شهادت‌قاطع ومستند دیودوروس سیك یولوس Diodorus Siculus توسل می‌جویم. طایفه ایک‌ـ تیوفاگوس Ichthyophogus راکه در زمان این شخص پیوسته درکرانه بحر احمر درآمد و رفت بودند می‌توان با بومیان‌هلند نومقایسه‌کرد وبس‌وشاید نیروی خیال یا شعوربتواندهنوزکیفیتی را تصورکند که طبیعت مطلق است در نهایت توحش و به مراتب پست‌تر است از وضع این و حشیان‌که با دست چیزهائی می‌ساختند و افزاری چند داشتند .

می‌فرساید وشدائد حادثه بدانها آسیب می‌رساند. ۳ ـ خوشبختی بنی نوع انسان دراین است که می‌تواند فنون مفیدتر یا لااقل لازمتر را بی‌مدد استعداد والای نوابغ یا انقیاد ملی وبی‌توسل به‌قدرت یک تن یاهمکاری گروهی کثیر به‌کار گیرد. هر دهکده‌ای وهر خانواده‌ای وهرشخصی‌باید همیشه بخواهد وبتواند که فن‌استفاده ازآتش وفلزات وتولید ونگاهداشت دام و روش شکار حیوانات وصید ماهی‌ونخستین اصول دریانوردی و روش ناقص کشت غلات ودیگر دانه‌های مغذی و حرفه‌های ساده ماشینی‌راحفظ کند و ادامه دهد. ممکنست که روزی نبوغ فردی معدوم‌وکار و کوشش جمعی بتمامی ازمیان برداشته شود، اما نهال‌های نیرومندی که گفتیم در برابر طوفان حادثه پایدار می‌مانند و در نامناسب‌ترین خاکها ریشه می‌کنند و هرگز نمی‌خشکند. ابرمظلم جهل ونادانی روزگار درخشندهٔ اگوستوس وتراژان‌را تیره وتارکرد، واقوام نامتمدن شمالی قوانین رم را شکستند وکاخهای آن‌را ویران کردند، اما داس که اختراع یا نشان ساتورن[1] است همچنان به‌کار خود مشغول می‌بود و هر سال محصول غله ایتالیا را می‌برید، وطایفه آدمخوار لاس تریگون[2] هرگز دگرباره‌درساحل کامپانیا سفره ضیافت‌نگسترده وطعام‌مطلوب خودرانخورده‌اند.

هم از اول‌روز که انسان فنون راکشف کرد، جنگ وتجارت وشورمذهبی آن مواهب بی‌بها را در میان وحشیان دنیای قدیم و جدید رائج کرده و پیوسته برآنها افزوده است و این فنون هرگز از دست نتوانند رفت. پس این استنتاج خوش‌آیند را شاید پذیرفتن که درهردورانی که براین‌دنیا گذشته ثروت واقعی‌وسعادت و معرفت و شاید فضیلت خانوادهٔ[3] بشری بیشتر شده است وبیشتر نیز خواهد شد.

۱ - Saturn خدای کشاورزی بوده است. ۲ - Laestrigon همر داستانی از قول ملاحان بیمناک و ساده لوح‌درباب آدمخواران ایتالیاوسیسیل نقل‌کرده وبرآن پیرایه‌ها بسته ودراودیسه‌اش‌آورده‌است.

۳ ـ فضیلت کشف و اکتشافات غالباً و بیش از آنچه باید به لوث ظلم و آز و تعصب آلوده بوده و آمیزش ملل مختلف موجب سرایت امراض و اغراض گردیده است. اما استثناء خاصی هست و آن مربوط به ایام و کشور ماست. پنج سفر بزرگ اکتشافی که به فرمان پادشاه عصر انجام پذیرفته از همت بلند و عشق خالص به علم و بشر دوستی بوده است. همین پادشاه که جود و کرم او شامل همهٔ شؤون اجتماع است مدرسه‌ای برای نقاشی در پایتخت خود تأسیس و مردم جزائر جنوبی اقیانوس کبیر را به حیوانات و نباتاتی آشنا کرده است که‌انسان را به‌کار می‌آیند.

وضع ایتالیا

فصل ۳۹

سلطنت تئودوریک استروگتی. رونق و آبادانی رم و ایتالیا. اعتقاد تئودوریک به کیش آریوسی. اعدام بوئی تیوس. مرگ تئودوریک.

تئودوریک، امپراطور مشرق، با موافقت زنون به ایتالیا لشکر کشید و اودوآسر را مغلوب کرد. اودوآسر در ۴۹۳ میلادی به قتل رسید. در همان سال آناستازیوس در قسطنطنیه جانشین زنون گردید. تئودوریک از ۴۹۴ تا ۵۲۶ میلادی بر مملکت ایتالیا سلطنت کرد.

سلطنت تئودوریک

با پیروزی تئودوریک همهٔ مردم کم فرهنگی را که در روم غربی مستقر گشته بودند ترسی عظیم درگرفته بود. اما به محض اینکه آشکار شد که وی از کشورگشائی سیر شده و طالب صلح است رعب و دهشت بدل به احترام گردید و این مردم به وساطت مردی مقتدر گردن نهادند که در همه‌حال جز برای نیل به‌مقاصد خیر، یعنی آشتی دادن طوائف مخاصم و آموختن آداب تمدن به ایشان به‌کاری دگر نمی‌پرداخت. سفیرانی که از دورترین کشورهای اروپائی به دربار راونا روی آوردند همه خردمندی تئودوریک و ادب و ابهت وی را تحسین کرده‌اند، واگر گاهگاهی بردگان واسلحه و اسبان سفید و حیواناتی از دیاری دگر، یا ساعتی‌آبی یا آفتاب‌نما یانوازنده‌ای را به رسم تحفه می‌پذیرفت، پادشاهان گال را نیز متوجه

برتری هنر و صنعت اتباع ایتالیائی خود می‌کرد . زن و دو دختر و خواهر و برادرزاده‌اش خانواده تئودوریک را با پادشاهان قوم فرانک و بورگاندی‌یائی و ویزیگت و واندال و تورنجیائی پیوستند ، و این وصلتهای خانوادگی نگاهدارندهٔ وفاق یالااقل توازنی در میان جمهور عظیم مردم متصرفات غربی روم گردید. یافتن اثر مهاجرتهای قوم هرولی درجنگلهای تیره و تار آلمان و لهستان کاریست بس دشوار. این مردم خونخوار وحشی صفت از زره پوشیدن عارداشتند وبیوگان و پدران و مادران پیر خود را محکوم به مرگ میکردند تا پس از مردن شوهریاضایع شدن قوای جسمی زنده نمانند . پادشاه این جنگاوران وحشی صفت به التماس خواهندهٔ دوستی تئودوریک گردید و پادشاه ایتالیا وی را بر حسب سنن و شعائر جنگی اقوام کم فرهنگ به مقام فرزندی خویشتن برافراشت. از کرانه‌های دریای بالتیک مردم ایس تیانی[1] ولیوونیانی[2] محصول کهربای وطن خود را به رسم تحفه در پیش پای پادشاهی نهادندکه شهرت نامش ایشان را برانگیخته وبرآن داشته بود که به عزم سفری دراز و خطرناک که باکیفیات آن آشنا نبودند یک هزار و پانصد میل از وطن دورشوند . تئودوریک به وسیله مکاتبهٔ مکرر باکشوری که قوم گت از آن برخاسته بود رابطهٔ مودت آمیز بر قرارکرد . ایتالیائیان پوست گرانبهای سمور سوئدی را بر تن میکردند ، و یکی از پادشاهان آن کشورپس از آن که بهاکراه یا به طیب خاطر از تخت سلطنت فرود آمد در دربار راونا مأمنی یافت و او را به رسم مهمان نوازی گرامی داشتند . این پادشاه بر یکی ازسیزده عشیره کثیر عددی سلطنت میکرد که در اندک قسمتی از جزیره یا شبه جزیره‌بزرگ اسکاندیناوی به‌کشت و زرع مشغول بودند . بعضی اوقات نام مبهم تولی[3] براین قسمت اطلاق شده است. ناحیه شمالی تامدار شصت وهشت درجه‌ای‌مسکون‌بوده یا در آن به دقت تفحص و سفر کرده بودند . بومیان این سرزمین که در دایره قطبی زندگی میکنند در انقلاب صیفی و شتوی خورشید هر سال مدت چهل روز مداوم از حضور آفتاب برخوردار و چهل روز پی‌درپی از دیدار آن محرومند .شب

۱ - Aestians ۲ - Livonians ۳ - Thule

دراز فرقت یا مرگ خورشید ایام حزن انگیز پریشانحالی و دل‌نگرانی بود تالحظه‌ای که فرستادگان که به بالای کوه برشده بودند تابش نخستین اشعهٔ نور بازگشته را وصف و آغاز جشن رستاخیز آن را به مردمی اعلان می‌کردند که در جلگه‌ای‌در پای کوه جمع آمده بودند .

زندگی تئودوریک نمونه‌ایست نادر و سزاوار مدح و آفرین در میان‌مردمی کم فرهنگ زیرا که او در اوج پیروزی و کمال نیرومندی جسمی و رشدسنی شمشیر درنیام کرد و دست از جنگیدن بداشت . سلطنت سی‌وسه ساله وی وقف‌برتکالیف حکومت بود ، و جنگهائی که وی گاهگاهی بدانها گرفتار می آمد به‌رهبری سرداران و انضباط لشکریانش و به مدد قوای جنگی متحدانش و دهشتی که اسم اودردلها بر می‌انگیخت بسرعت پایان می‌پذیرفت . پس از استقرار حکومتی مقتدر ومبتنی برقواعد درست تئودوریک ممالک بی‌فایده‌ای مانند ریسیه و نوریکوم و دالماسیا و پانونیا را ، از سرچشمه دانوب وسرزمین باواریا تا مملکت محقری که طایفه گپیدای بر ویرانه‌های سیرمیوم بنا نهاده بودند مغلوب خود کرد . تئودوریک با تدبیر نمی‌توانست که سنگر مستحکم ایتالیا را بی ترس از خطر به همسایگانی چنین ضعیف و آشوبگر بسپارد و به حکم عقل سلیم حق داشت که دعوی‌مالکیت بر سرزمینهائی کند که به ظلم و جوراین سردم گرفتار آمده بود ، و آنها را قسمتی از قلمرو سلطنت خود یا میراث پدری خویشتن بداند . عظمت خادم حسد مخدوم او یعنی آناستازیوس امپراطور را برانگیخت ، و چون خادم موفق و پیروزبود امپراطور او را خیانتگر خواند و آتش جنگ در مرز داسیا برافروخته شد زیرا که گردش زمان و پست و بلند احوال انسان باعث آمده بود که پادشاه قوم گت یکی از اخلاف آتیلا را مشمول حمایت خود کند . سابی‌نیان که بواسطهٔ کفایت‌خود و پدرش اکنون سرداری نکونام و بلند آوازه بود در رأس ده هزار سرباز رومی پیش رفت و خواربار واسلحه‌ای را که قطاری دراز از ارابه‌های وی رامی‌انباشت درمیان خونخوارترین عشائر بلغاری توزیع کرد . اما در میدانهای جنگ‌مارگوس، قوای امپراطوری شرقی از افواج ضعیف و ناچیزگتی و هونی شکست یافتند و گل

لشگرهای رومی مضمحل و امید ایشان منقطع شد به کیفیتی که نه آن یک هرگز سلامت خود را باز یافت و نه این یک دگر باره جانی تازه گرفت . تئودوریک روح اعتدال و خویشتن‌داری را چنان در افواج پیروزمند خویشتن دمیده‌بود که چون رهبر ایشان به غارت اشارت نفرمود سربازان به غنائم گرانبهائی که درپای ایشان نهاده‌بود دست نیازیدند . دربار روم‌شرقی که از این رسوائی به خشم آمده بود دویست کشتی وهشت هزار سرباز روان کرد تا ساحل دریائی کالابریاو آپ‌پولیا را غارت کنند ، و ایشان به شهر قدیم تارن‌توم[۱] حمله بردند و تجارت‌وزراعت کشوری قرین سعادت را متوقف کردند و آنگاه با کشتی به هلس‌پونت بازگشتند، مغرور و سربلند از غلبهٔ دزدانه خود بر مردمی که هنوز به جرأت ایشان را برادران رومی خویشتن می‌شمردند . جنب وجوش تئودوریک عقب نشینی اینان را تسریع کرد و هزار کشتی سبک وزن که به فرمان وی باشتابی باور نکردنی ساخته شده بود سراسر ایتالیا را از خطر مصون داشت و سرانجام تئودوریک پاداش اعتدال و ثبات قدم خویشتن را دریافت و آن صلح شرافتمندانه بود . تئودوریک موازنه قوارابه‌یدقدرت در مغرب حفظ کرد تا عاقبت‌الامر جاه‌طلبی کلوویس که توازن را سرنگون نمود و با آن که پادشاه ایتالیا نتوانست خویشاوند برگشته بخت و بی‌پروای خویشتن یعنی پادشاه طایفهٔ ویزیگت را یاری کند لااقل خانواده وقوم او را نجات داد و پیشرفت طایفهٔ فرانک را در بحبوحه پیروزی ایشان متوقف کرد . مرا به تکرار وقایع جنگی یا اطاله کلام اشتیاقی نیست زیرا که درمیان وقایع‌سلطنت تئودوریک داستان جنگهای او از همه کمتر خواندنیست ، و من به همین اکتفا میکنم که بگویم وی اقوام آلمانی را از خطر محفوظ نگاهداشت و بورگاندیائیهائی را که تجاوزی نموده بودند به سختی مجازات کرد و بافتح آرل و مارسی راهی‌برای استقرار رابطهٔ بی مانع با ویزیگتها گشود زیرا که این قوم او را محترم‌می‌داشتندو حامی ملی خویشتن و ولی فرزند زاده او یعنی پسر شیرخوار آلاریک می‌دانستند . پادشاه ایتالیا در این سمت محترم حکومت گال را دوباره به فرمانروایانی دارای

---

۱ - Tarentum

منصب پریتوری محول کرد ، و به اصلاح بعضی از مفاسددستگاههای حکومت اسپانیا پرداخت و از حاکم نظامی این کشور که به حکم عقل از توقف در کاخ راونا امتناع مینمود (زیراکه مطمئن نبود که از آن جایگه جان به سلامت بدر برد) خراج سالانه و طاعت و انقیاد ظاهری پذیرفت . سیادت قوم گت از سیسیل تا دانوب، و از سیرمیوم یابلگراد تا اقیانوس اطلس مستقر گردید و یونانیان خود اعتراف کرده‌اند که تئودوریک بربهترین و زیباترین قسمت امپراطوری غربی سلطنت میکرد.

اتحاد رومیان با مردم گتی نژاد ممکن بود که سعادت زودگذر ایتالیا را روزگاری دراز پایدار بدارد ، و ممکن بود که این دوملت به امید تفوق ، هنرها و فضائل یکدگر را بیاموزند و کم کم قومی تازه پدید آید سر آمد همه‌ملل روی زمین و متشکل از اتباع آزاد و جنگاورانی کارآزموده و بینادل ولیکن فخر و فضیلت راهبری ، یا تأیید و تشویق چنین تحولی نصیب سلطنت تئودرویک نبود زیرا که این مردیادرکار قانون گذاری بی‌نبوغ بود یا آن که فرصتهای مساعد به‌اوروی ننمود . وی قوم خشن طبع خویشتن را گذاشت تا به کام دل از آزادی متمتع شوند و خودبنده واربه تقلید ازسنن وشعائر رومی و حتی مفاسد نظام سیاسئی پرداخت که کنستانتین و جانشینان او بنا نهاده بودند. تئودوریک به‌علت احترام ومحبتی که به عقاید خاص رومیان داشت ، یعنی عقاید و تعصباتی که همه اکنون‌در زوال بود ، از پوشیدن قبای ارغوانی و به سربرنهادن افسر امپراطوران و قبول عناوین ایشان امتناع ورزید ، اما با لقب موروثی « پادشاه » ماهیت امتیازات شاهنشهی را باوفورفیضش و خالی ازظواهرش به تمامی از آن خود کرد . نامه‌های تئودوریک به امپراطور مشرق احترام آمیز اما غامض و مبهم بود ، و اوباسبکی آمیخته به غلو وحدت دو دولت را می‌ستاید و حکومت خویشتن را نمونه کامل حکومتی یگانه و بهم پیوسته می‌داند و آن را می‌ستاید و همچنان که اذعان مینماید که شخص آناستازیوس و مرتبت وی برتر از همه پادشاهان روی زمین است‌برای خویشتن نیز دعوی تفوق میکند. هر سال دو کنسول با توافق رأی دو امپراطور برگزیده می‌شدند و این مبین‌اتحاد شرق و غرب بود ، ولیکن چنین مینماید که

داوطلب ایتالیائی که تئودوریک او را معین میکرد تأیید رسمی سلطان قسطنطنیه را نیز پذیرنده بود. کاخ سلطنتی پادشاه گتی نژاد راونا پرتوی بود از دربار تئودوسیوس یاوالن‌تی‌نیان. رئیس گارد پریتوری ورئیس شهررم و رئیس خزانه و رئیس مناصب دیوانی ومسؤولان بیت‌المال که تکالیف ایشان همه راکاسیو-دوروس باکلک بیان فصیح ادبی و رنگهای تند زننده نقش کرده است، هنوزبه منزله وزیران دولت بودند. اداره امور کم اهمیت‌تر از قبیل دادرسی و جمع‌آوری عوائد دولتی به هفت‌کفیل کنسول و سه سانسورو پنج والی سپرده شده بود که بموجب اصول و حتی در قالب قوانین رومی بر نواحی پانزده‌گانه ایتالیا حکومت میکردند و به مدد تدابیر زیرکانه و تأخیر محاکمه‌های قضائی خشم فاتحان را فرو می‌نشاندند یا از گزند آن دوری می‌جستند. اداره دستگاه حکومت و افتخارات و منافع مادی آن خاص ایتالیائیها بود، و مردم هنوز سبک لباس پوشیدن وزبان و قوانین و آداب ورسوم خود و آزادی شخصی را محفوظ و دو سوم املاک مزروعی را نیز در دست داشتند. هدف اگوستوس آن بوده بود که دخول رسم سلطنت‌را پنهان کند، و سیاست تئودوریک این بود که سلطنت خویشتن راکه پادشاهی از اقوام کم فرهنگ بود به وجهی دیگر جلوه‌گر نماید و اگر اتباع وی گاهگاهی از غفلت بدر می‌آمدند و به این نکته پی می‌بردند که رؤیای شیرین حکومتی رومی خوابی و خیالی بیش نیست، منافع حاصل از سلطنت پادشاهی گتی‌نژاد ایشان‌را آسوده خیال و امیدوار میکرد زیراکه این پادشاه بارأی روشن‌بین و ثبات قدم سود خویشتن را در سود ملت می‌جست. تئودوریک‌عاشق فضائلی بودکه در وجود خویشتن می‌یافت و دوستدار هنرهائی که خود از آنها محروم بود. وی ،لی‌بریوس را به خاطر وفاداری تزلزل ناپذیر اوبه اودوآسر نگون طالع به منصب ریاست گارد پریتوری برافراشت و دو تن از وزیران او یعنی‌کاسیودوروس وبوئی‌تیوس سلطنت او را به انوار نبوغ و دانش خود تابناك کرده‌اند. کاسیودوروس که از همکار خود کاردان تریانکوطالع‌تر بود احترام خویشتن را حفظ کرد بی آنکه عنایت پادشاه را از دست بدهد، و پس از گذراندن سی سال در مناصب بزرگ دیوانی

سی سال دیگر نیز در اسکوویلاس از سعادت راحت و آرامش عزلت و توفیق عبادت و مطالعه برخوردار بود .

رونق و آبادانی رم و ایتالیا

وظیفه پادشاه گتی در مقام حامی و ولی دولت آن بود که محبت مردم و سناتوران را حاصل کند و اشراف رم به شنیدن طنطنهٔ نعت وثنای خود و اظهار احترام رسمی که سابقاً به علت لیاقت وسطوت و اعتبار شخصی شامل اجداد ایشان می‌شد به خویشتن می‌بالیدند ، و مردم بی‌هیچ ترسی وخطری از مواهب سه گانهٔ پایتختی بزرگ برخوردار بودند و آن سه عبارت بود از نظم و ترتیب و وفور نعمت و اسباب تفریح و سرگرمی. کاهش ساکنان رم محسوس بود و آن را حتی در نقصان جود و احسان مشاهده توان کرد اما آپولیا و کالابریا وسیسیل خراج جنسی خود را که عبارت از غله‌بود همچنان درانبارهای رم فرومی ریختند و جیره نان وگوشت درمیان مردم نیازمند توزیع میگردید ، و هر شغلی که وقف برحفظ تندرستی و تأمین سعادت مردم بود شغلی شریف بشمار می‌آمد . مسابقات عمومی چنان بود که شاید سفیری یونانی نیز به تماشای آنها کف می‌زد و احسنت و آفرین میگفت و با این همه مسابقات مذکور چیزی نبود جز نمونه‌ای ضعیف و بی رنگ و رونق از شکوه و جلال قیصران . اما هنر موسیقی و مسابقات ورزشی و انواع پانتومیم [1] نیز بکلی در اعماق فراموشی فرونرفته بود . شجاعت و زبردستی شکارکنندگان هنوز در آمفی تأترها در نبرد با حیوانات وحشی افریقا آزموده می‌شد و پادشاه مهربان گتی نژاد یا صابرانه منازعات دسته‌های مخاصم « سبزپیرهنان » و « نیلی‌پیرهنان » را تحمل می کرد یا آنها را مانع می‌آمد . این منازعات غالباً آشوبی درصحنه سیرك بر پا می کرد و خون نیز جاری می‌شد . درهفتمین سال سلطنت آرام و بی غوغای خود تئودوریك به زیارت پایتخت قدیم شتافت وموکب جلال باشرکت سناتوران و مردم به استقبال آمدتا تراژانی ثانی و والن تیانی تازه را درود وتحیت گوید ،

۱ ـ نوعی درام است اما سخن‌گفتن درآن بکار نمیرود و معانی و مفاهیم با حرکات بدنی به تماشاگران ابلاغ میشود.

و تئودوریک در خطابه‌ای که از خواندنش درملاء عام و نوشتنش برلوحه‌ای برنجین بیم نداشت مردم را مطمئن کرد که حکومت او قانونیست و او خود دادگر است و راستکار وبه این طریق بر خورداری خویشتن را از سجایای تراژانی و والن‌تی‌نیانی به شهاست و بزرگواری تأیید نمود. در این مراسم با جلال و ابهت آخرین شعاع خورشید مجد و عظمت رم که پیوسته در زوال بود درخششی نمود، وقدیسی ناظر این صحنهٔ پرشکوه در اندیشه با تقوای خود فقط امیدوار میتوانست بود که رونق و جلال آسمانی «شهرمقدس خدا[۱]» از آن برتر باشد. در اقامت شش‌ماهه پادشاه گتی‌نژاد در رم شخص او و نام نیکش و لطف رفتارش تحسین رومیان را برانگیخت و او با کنجکاوی و تعجب در یادگارهائی که از عظمت پیشین این مردم بر جای مانده بود تأمل میکرد. با صعود تئودوریک بر قلهٔ کاپی تول گامهای جهانگشائی فاتح بر خاك آن جایگه اثر نهاد و این پادشاه خود به صراحت اقرار آورده است که هرروزنوی بااعجاب و تحسین‌تازه بر میدان تراژان وستونهای بلند آن نظاره می‌کرده است. تأتر پمپئی حتی در روزگار ویرانی به کوهی عظیم می‌مانست که درونش را با کوشش انسان تهی کرده و آنگاه مصقل و مزین نموده باشند و تئودوریک‌حساب کرده است، امانه به دقت، که باید رودی از طلا راتا قطرهٔ آخر خرج کرده باشند تا آمفی تأتربسیار عظیم تی‌توس را برپا کنند. از دهانه چهارده آب رو یا قنات نهری از آب وافر نا آلوده به هرقسمت شهر میرسید ودرمیان اینها آب کلودیوس را که سرچشمه آن در جبال ساببنی درفاصله سی وهشت میلی بود از مسیری که شیبی‌اندك داشت و بر روی آن طاقهای مستحکم ساخته بودند هدایت می‌نمودند تا به شهر میرسید و برفراز تپهٔ آوان تین فرومی ریخت. سردابهای بسیار دراز و فراخی که برای گذشتن گندابهای شهر ساخته بودند پس از دوازده‌قرن به استحکام اصلی خود باقی بود و این مجاری زیر زمینی را از همه عجائب رم بهتر دانسته‌اند. پادشاهان گتی که به گزندبهتان آزرده و به ویران کردن آثار قدیم متهم شده‌اند همه آرزومند حفظ یادگارهای قدیم ملتی بودند که خود آن‌را مغلوب

۱ ـ یا «اورشلیم نو» نامیست مأخوذ از انجیل وکنایه است از عرش اعلی.

و مطیع کرده بودند. فرمانهای پادشاهان همه برای آن نوشته می‌شد که مردم را از آسیب رساندن به این آثار وغفلت از حفظ آنها و ویران کردن و به غارت بردنشان مانع آیند. شخصی‌را که حرفه‌اش معماری بود برای تعمیرهای معمولی دیوارها و آثار وعمارات عمومی تعیین کردند و سالانه مبلغی معادل دویست پوند طلا و بیست و پنج‌هزار کاشی و نیز درآمد گمرکات بندر لوک‌رین[1] را به این کار اختصاص دادند و از مجسمه‌های فلزی و مرمری اشخاص و حیوانات نیز به همین طریق نگاهداری کردند. مردم کم فرهنگ شمالی توسنهای زنده روح گردن افراشته‌ای را که کاخ کوی‌ری‌نال[2] در این ایام از آنها نامی جدید گرفته است تحسین می‌نمودند و فیلهای برنجین شارع مقدس را به دقت تمام مرمت کردند، وهروقت که گله‌ای از میدان صلح می گذشت گاوان ماده به دیدن مجسمه گاونر جوانی که نامش مای‌رون بود فریب می‌خوردند. منصب تازه‌ای را برای حفظ آثاری ازهنر بوجود آوردند که تئودوریک آنها را فاخرترین زیورملک‌خود می‌دانست.

به پیروی از مثال امپراطوران اخیر تئودوریک نیز اقامت درکاخ سلطنتی راوناراترجیح می‌داد و در آنجا درختان بوستان را خود به دست خویشتن‌می کاشت و نگاهداری می کرد و هر وقت که اقوام کم فرهنگ، مملکت او و آرامش‌اتباعش را تهدید می‌نمودند (اینان هرگز به ایتالیا هجوم نکردند) وی دربار را به‌ورونا که در مرز شمالی بود منتقل می کرد. تصویری از کاخ تئودوریک که هنوز بر روی سکه‌ای با قیست قدیمترین و اصیل‌ترین نمونه معماری گتی را جلوه‌گر میکند. این دوپایتخت و شهر پاویا، و اسپولتو، وناپل و دیگر بلاد ایتالیا به زیور عماراتی مفید یا عالی و مجلل آراسته شدند از قبیل کلیسا و قنات و گرمابه و کاخ وپیاده روهائی رواق مانند که سقف آنها بر ستونهای بسیار استواربود. اما سعادت ورفاه مردم بیشتر در صحنه های کاروکوشش ایشان نمایان بود و در اسباب رفاه وآسایشی که داشتند، و نیز در افزایش سریع ثروت ملی و شهامت و بی باکی ایشان‌درتمتع از آن. سناتوران رومی هنوز هر ساله برای گریز از مشغله امور از جوارتی‌وولی

۱ - Lucrine ۲ - Quirinal

و پری‌نست به آفتاب گرم و دلنشین و چشمه‌های عافیت بخش بائیه روی می‌آوردند و ویلاهای ایشان که بر روی آب بندهای مستحکم سنگی در خلیج ناپل ساخته شده بود ناظر برتماشا گه‌آسمان و زمین وآب و دریا بود. در سمت شرقی دریای آدریاتیک کامپانیای تازه‌ای در ایالت زیبا و ثمربخش ایس‌تی‌ریا تشکیل یافت که به‌آسانی از طریق دریا به وسیله کشتی و باطی‌مسافتی به طول یک صد میل با کاخ سلطنتی راونا رابطه می‌یافت . محصولات لوکانیا و ایالات مجاور آن دربازار پر جمعیتی مبادله میگردید که سالی یکبار در کنار فواره مارسیلیانی برای تجارت و میگساری و برگزاری مراسم خرافاتی تشکیل می‌شد. در خلوتگاه کوموم که روزگاری نبوغ ملائم طبع پلینی اندك جانی در آن دمیده بود ، آثار چندین جایگاه روستائی هنوز در سطح شفاف برکه‌ای به طول بیش از شصت میل منعکس می‌شد که دریاچهٔ لاریان نام داشت و روستاهای مذکورگرداگرد آن‌را فرا می‌گرفت و دامنه تپه‌های مجاور که شیب آنها اندك اندك بیشتر می‌شد پوشیده از درختزارهائی بود که در آنها زیتون و بلوط و تاك می‌پروردند. در زیر سایه امن و آرامش کشاورزی دگرباره احیاء و با رهائی اسیران[1] شمار برزگران چندین برابر شد . معادن آهن دال‌ماسی و معدن طلای بروتیوم را به دقت کاوش کردند ، و کار خشك کردن مردابهای پمپ تینی[2] و باتلاقهای اسپولتو وکشت و زرع آنهارا نیز افرادی برای سودشخصی خود انجام دادند زیراکه نفع‌آیندهٔ ایشان در دوام رفاه و توانگری عامهٔ مردم بود. هر وقت که فصول سال کمتر موافقت می‌نمود برای رعایت احتیاط مخازن ذخیرهٔ غله درست میکردند و نرخ دانه‌های مأکول را تثبیت و صدور آنها را ممنوع می‌کردند . منافع این کارها نا معلوم اما لااقل گواه خیراندیشی دولت بود . ولیکن کوشش مردمی پرکار و زحمتکش ازخاك نعمت آفرین این سرزمین محصولی چندان وافرببار می‌آورد که یک گالون ($\frac{۱}{۴}$ ۲۷۷ اینچ مکعب) شراب را بعضی اوقات در ایتالیا به مبلغی کمتر از سه پول می‌فروختند ، و یک کوارت (کم و بیش

---

۱ - اپی‌فانیوس مقدس که از مردم پاویا بود به دعایا پرداخت فدیه ششصد اسیر را ازدست بورگاندئیهای لیون و ساووای خلاص کرد . این گونه کارهای خیر بهترین معجزات است .

۲ - Pomptine

۱۶ کیلو) گندم را به مبلغی در حدود پنج شلینگ و ۶ پنس. مملکتی با این همه متاعهای ارزنده برای مبادله به‌زودی توجه سوداگران همهٔ دنیا را به سوی خود معطوف نمود و تئودوریک کریم طبع بزرگ روح آمد و رفت این بازرگانان را تشویق و از ایشان حمایت کرد و در میان ایالات رابطه بلامانع از راههای زمینی و دریائی دو باره بر قرار و بیشتر نیز شد . دروازه‌های شهر را هرگز نمی‌بستند، نه شب و نه روز ، وقولی در افواه عام بود که بدره‌ای از زررا می‌توان بی‌ترس‌ازخطر درصحرا گذاشت و این خود مبین وقوف مردم بود به برخورداری ایشان ازامن و سلامت .

مذهب تئودوریک

تفاوت مذهب پادشاه و ملت همیشه مضر وغالباً کشندهٔ وفاق و سازگاری ایشان است . جهانگشای گتی‌نژاد درمکتب مذهب آریوسی تعلیم و تربیت‌یافته بود و مردم ایتالیا باولا و اخلاص دلبسته به اصول دینی مصوب شورای نیسیه بودند ، ولیکن تعصب مذهبی در وجود تئودوریک راه نیافته و او با ایمان کامل همچنان پیرو بدعتی بود که پدران وی بدان گرویده بودند. وی هرگز به عنایت به‌سنجش معضلات مباحث ماوراءطبیعی علم‌الهی نپرداخت وچون به تساهل باطنی هم‌کیشان خود مطمئن بود خویشتن را به حق حامی مذهب خلق‌می‌انگاشت ، وحرمت کیشی را که در باطن تحقیرش می‌نمود درظاهر نگاهداشت وممکن است که این اکرام ظاهر، تساهل فیلسوفانه یا سیاستمدارانه‌را که سودمند است درفکر او تقویت کرده باشد . مردم کاتولیکی مذهب ملک او شاید به اکراه تصدیق می‌کردند که همه از آرامش مذهبی برخوردارند و روحانیون کاتولیکی برحسب مدارج مقام و شایستگی وکفایت با احترام کامل وموافق یارسوم مهمان نوازی درقصر تئودوریک پذیرفته می‌شدند . وی قدس و تقوای سزاریوس و اپی‌فانیوس راکه هر دوزنده واسقفان آرل وپاویا وپیرو مذهب سنت مسیحی بودند بسیارگرامی می‌داشت ، و تحفه‌ای مناسب نیز نثار قبرپطرس مقدس کرد بی آنکه در اصول عقاید

دینی حواری عیسی به دقت تفحص کند. تئودوریک درمیان هم نژادان خود آنان راکه در نزد وی عزیز و مقرب بودند حتی مادرش را اجازت داد که همچنان در مذهب آریوسی پایدار بمانند، و اگر کسانی از ایشان می‌خواستند تازه پیرو این کیش بشوند رخصت می‌یافتند که چنین کنند. اما در سراسر سلطنت درازمدت او برای مثال نیز کاتولیکی یافته نشد که به اجبار یا اختیار از مذهب خود منحرف شده و طریقت فاتح گتی را برگزیده باشد. همه خلق و مردم کم فرهنگ رانیز مشاهدهٔ شکوه و نظم و ترتیب عبادت به جماعت باعث تهذیب اخلاق و روح بود و عمال دیوان مأمور بودند که از مصونیتهای قانونی روحانیون دفاع و اموال کلیسا را از خطر حفظ کنند. اسقفان شورای مذهبی تشکیل می‌دادند و اعاظم ایشان قدرت قانونی خویشتن را در حوزه فرمانروائی روحانی خود بکار می‌بردند و امتیاز تحصن همچنان محفوظ بود یا موافق روح قانون تعدیل میگردید. باحمایت نمودن از کلیسا تئودوریک خویشتن‌را سرور و فرمانروای قانونی این دستگاه روحانی دانست و قدرتش در اداره امور آن بعضی از حقوق ممتاز و مفید را که امپراطوران عاجز و ناتوان مغرب از آنها غافل مانده بودند باز پس گردانید و شامل موارد بیشتری کرد. وی از شرف مقام و اهمیت اسقف اعظم رم که اکنون عنوان محترم «پاپ» خاص او شده بود بی خبر نبود و می‌دانست که آرامش ایتالیا یا عصیان مردم آن بسته به شخص اسقفی ثروتمند و محبوب مردم است که خود دعوی می کند که عرصه حکومتش هم آسمان است و هم زمین پهناور، و شوراهای متعدد مذهبی وی را رسماً از هر گناهی منزه خوانده و از هر جزائی معاف دانسته بودند. وقتی که میان سیماکوس و لورانس برسر جانشینی پطرس مقدس بحثی درگرفت به‌دعوت تئودوریک این دو درمحکمه عدل پادشاه آریوسی مذهب حاضر شدند و پادشاه از این دو انتخاب آن کس را تأیید کرد که شایسته‌تر یا فرمانبردارتر بود. در پایان عمر خویشتن در لحظه‌ای که خشم و حسد بر او غالب آمده بود تئودوریک‌خود در کاخ راونایک تن را برای احراز کرسی اعظم‌اسقفان معین کرد و به این طریق رومیان را از انتخاب پاپ مانع آمد و به نرمی برخطر شقاق مذهبی و منازعات شدید

آن عنان زد و آخرین قانونی که از مجلس سنا گذشت برای برانداختن ننگ رشوت‌ستانی‌در انتخاباتی بود که برای تعیین پاپ صورت می‌پذیرفت.

من با خرسندی از وضع مسعود ایتالیا به تفصیل سخن گفته‌ام ولیکن‌نباید بی تأمل با خود بیندیشیم که عصر زرین جهان که شاعران گفته‌اند و نژاد مردان فارغ از فساد و فقرو پریشانحالی در دوران جهانگشائی قوم گت پدید آمد. این منظرجمیل گاهگاهی درپشت ابرهای تیرگی پوشیده می‌شد و عقل و تمیزتئودوریک ممکن‌بود که خطا کند و کسانی در برابر قدرتش مقاومت نمایند چندان که ایام زوال عمر این پادشاه به خون خواص و ننگ نفرت عوام آلوده گردید. دراول که تئودوریک هنوز جسورانه به پیروزی غره بود می‌خواست که به وسوسهٔ نفس گوش کند و هوا خواهان اودوآسر همه را از حقوق مدنی و حتی حقوق طبیعی‌جامعه محروم‌نماید. مالیاتی که وی‌میخواست پس‌ازمصائب‌جنگ برمردم لی‌گوریا تحمیل کند ناچار زراعت این ناحیه راکه پیشرفتش روزافزون بود بکلی از میان‌می‌برد، و سختگیری در پیش خرید غله برای گشایش کار مردم رم باید که وضع کامپانیا را ناگوارتر کرده بوده باشد. اما فضیلت تقوی و قدرت سخنوری اپی‌فانیوس [۱] و بوئی‌تیوس [۲] که درحضور شخص‌تئودوریک از حق مردم دفاع کردند (و سخنشان نیز مؤثر افتاد) آن تدابیر خطرناك را باطل کرد، ولیکن اگرگوش پادشاه مهیای شنیدن ندای حقیقت بود باید گفت که همیشه شخص مقدسی یا فیلسوفی‌درگوش‌رس پادشاهان یافته نمیشود. ایتالیائیان به دغل بازی و مردم گتی‌نژاد بازورو زدوخورد از حقوق مقام یامنصب یاحمایت پادشاه استفاده ناروا میکردند، وآزمندی‌برادرزادهٔ تئودوریک اول به واسطه غصب و بعد بازگردانیدن املاکی که وی به ناحق از همسایگان توسکانیائی خود گرفته بود برهمه مردم آشکارگردید. دویست هزار تن ازمردمان کم فرهنگ شمالی که نزد پادشاه خود نیز سهمگین و رعب‌انگیز می‌نمودند در قلب ایتالیا مستقر شده بودند. اینان آرامش وانضباط را مانعی در سر راه خود می‌دیدند و باخشم وغضب هر دوراتحمل میکردند. اثر درهم آشفتگی لشکرکشیهای

۱ - Epiphanius ۲ - Boethius

این قوم همیشه محسوس بود و گاهگاهی به سبب بی‌نظمی مجازات می‌شدند. اما اگر مجازات کردن خطرناك مینمود آنگاه نادیده انگاشتن غلیان ناگهانی قساوت ذاتی ایشان را شرط احتیاط می‌دانستند. زمانی که تئودوریک به لطف و دلجوئی دو ثلث خراج لیگوریا را به مردم آن سرزمین بخشود به رسم تفضل مشکلات کار خویشتن را نیز شرح داد و از بارسنگینی که به حکم ضرورت برای دفاع از اتباع خود بردوش ایشان می‌نهاد اظهار تأسف بسیار نمود. اما این اتباع سپاس‌ناگزار هرگز نتوانستند از صمیم قلب با فاتح گتی‌نژاد یکدل شوند و اصل و نسب پادشاه یا مذهب یا حتی صفات نیکش را به حسن قبول بنگرند. آفات و مصائب گذشته فراموش شد وسعادت حال احساس یا گمان زیان و ستم را دردناکتر از پیش کرد.

حتی تساهل مذهبی که دخول آن در دنیای مسیحیت افتخاری است ازآن شخص تئودوریک، به‌نزد مردم ایتالیا که متعصبانه پای‌بند سنن و شعائر کاتولیکی بودند دردناك و نفرت‌انگیز مینمود. اما ایتالیائیان مردم گتی را محترم می‌داشتند زیرا که این قوم مسلح به اسباب جنگ بودند ولیکن یهودیان توانگر وبی‌دفاعی که درناپل و رم و راوناومیلان و ژنوا سکونت گزیده و درظل تأیید قانون برای منفعتی که از دادوستد حاصل می‌آید تجارتخانه‌هائی تشکیل داده بودندهدف تیر غضب ایشان گردیدند زیرا که در حمله به این طایفه‌بی‌دفاع بیم خطر نبود. جمعیت سودازده رم و راونا که ظاهراً به بهانه‌هائی بسیار سبك و بیرون از حدود عقل برانگیخته شده بودند به یهودیان اهانت نمودند و اثاث و اموال ایشان‌رابه غارت بردند و آتش به کنیسه‌ها زدند. دولتی که در ممانعت از چنین‌تعدیاتی غفلت می‌نمود باید به حق به مکافات غفلت خود گرفتار آید، و امر صادرشد که فی‌الفور در این کار تحقیق قانونی کنند و چون مسببین فتنه گریخته و در میان‌انبوه خلائق گم‌گشته بودند پس همه مردم را به مرمت خسارات محکوم کردند و متعصبان لجوج سر سخت را که از پرداخت سهم خود امتناع می‌نمودنددر کوی و برزن به دست جلادان به تازیانه زدند. این عمل ساده که برای مجازات بود کاتولیکهای ناراضی را خشمگین کرد و ایشان که متعصبان لجوج را مؤمنانی

مقدس می‌شمردند ثواب عمل و صبر و بردباری این گروه را تحسین نمودند. واعظان از فراز سیصد منبرازایذاء جماعت کاتولیکی مذهب به آه و افسوس‌سخن می‌گفتند، و انهدام نمازخانه اسقفان مقدس در شهر ورونا که به فرمان‌تئودوریک انجام پذیرفت شاید بدان سبب بوده است که معجزه‌ای در آن صحنه‌مقدس روی نمود به زیان نام و عزو شرف مقام وی. در پایان زندگی‌افتخارآمیز خود، پادشاه ایتالیا دریافت که نفرت مردمی را برانگیخته است که او خود با دقت مداوم و زحمت بسیار در افزایش سعادتشان میکوشیده، و مذاق جانش از طعم خشم وحسد و بی مهری مردمی که دوستشان می‌داشت تلخ گردید. فاتح گتی نژاد ایتالیائیان گریزنده از جنگ را خلع‌سلاح وهرآلتی را که وسیله حمله‌بود ممنوع کردالا گزلکی را که در خانه به کار آید. منجی شهر رم متهم شد که به مدد جاسوسان نابکار به قصد جان سناتوران دسیسه میکند یعنی آن سناتورانی که به گمان اوخیانتکار بودند و در نهان با درباربیزانس رابطه‌ای داشتند. پس از مرگ آناستازیوس تاج سلطنت را بر سر پیرمردی ضعیف و ناتوان نهاده بودند، اما قدرت سلطنت را برادر زادهٔ وی به دست گرفت که هم اکنون در اندیشه برانداختن ریشه ضلال مذهبی و فتح ایتالیا و افریقا بود. قانونی سخت در قسطنطنیه انتشار یافت برای آن که به برانگیختن خوف مجازات از شمارپیروان مذهب آریوسی بکاهند، و این کارچنان که حقاً باید احساس کینه را در وجود تئودوریک بیدار کرد زیرا که او برای برادران هم کیش خویشتن درملک مشرق خواهنده همان دلجوئی و محبتی بود که خود از دیرباز به پیروان مذهب کاتولیکی درقلمرو حکومت خویشتن نموده بود وبه فرمان شدید لحن وی اسقف اعظم رم با چهار سناتور «نامدار محتشم» به رسالت‌به‌قسطنطنیه رفتنداما تئودوریک‌هم از شکست ایشان بیمناك بود وهم از توفیق کامیابی ایشان. اسقف اعظم رم نخستین پاپی بود که به قسطنطنیه سفر کرد و اکرام و احترام خاصی که به وی نمودند پادشاه حاسد را به قصاص برانگیخت چنانکه گوئی جنایتی روی نموده باشد و امتناع زیرکانه یا قاطع دربار بیزانس از قبول سخن رسولان شاید که تئودوریک‌را در قصاص به مثل تأیید و معذور نمود

و او را بر آن داشت که انتقامی سخت‌تر بستاند چندان‌که فرمانی در ایتالیا صادر شد و بموجب آن پس‌از روزی معین عبادت به‌رسم مذهب کاتولیکی ممنوع گردید و به این طریق متسامح‌ترین پادشاهان بر اثر تعصب اتباع و دشمنان خود به‌کنار پرتگاه ایذاء و آزار مذهبی کشانده شد. تئودوریک دیرتر از آن زیست که باید و چندان زنده ماند تا تقوی و فضیلت‌بوئی‌تیوس و سیماکوس رانکوهش کند.

کشتن بوئی‌تیوس

بوئی تیوس سناتور از آخرین رومیانیست که اگر کی‌تو و تولی زنده می‌بودند ایشان را هموطن خود می‌شناختند. وی یتیمی ثروتمند و ملک موروثی و عنوان و افتخارات خاندان آنی‌سیانی را نیز به ارث برده بود. اسم آنی‌سیان را پادشاهان و امپراطوران عصر آرزومندانه طالب بودند و خویشتن را بدان مینامیدند. بوئی‌تیوس مسمی به مان‌لیوس بود و این اسم مؤید این نکته است که وی‌به حقیقت یاچنان‌که در داستانها آورده‌اند ازسلسله کنسولان و دیکتاتورانی بوده است که قوم گال را از کاپی‌تول بیرون راندند و جان فرزندان خویشتن را فدای نظم و انضباط جمهوری کردند. در روزگار جوانی بوئی‌تیوس مطالعهٔ آثار نویسندگان رومی هنوز به تمامی متروك نشده بود. نسخه‌ای از آثار ویرژیل[1] هنوز باقیست که به دست کنسولی تصحیح شده است، و استادان علم صرف ونحو و حقوق ومعانی و بیان همچنان به جود و انعام مردم گتی از امتیازات وحقوق تقاعدبرخوردار بودند. ولیکن علم و دانش لاتینی کنجکاوی مشتاقانهٔ‌بوئی‌تیوس را سیراب نمی‌کرد و گفته‌اند که وی هیجده‌سال از عمرخود را به سعی بسیار درمدارس یونان صرف تلمذ کرد، مدارسی که از شوق و دانش وکوشش پروکلوس[2] وشاگردانش مدد می‌یافت و این مایه خرسندیست که عقل و دیانت شاگرد رومی ایشان از لوث ساحری و مراسم مذهب خرافات که بعضی از یونانیان بدانها معتقد بودند و بیشه‌های آکادمی را ناپاك می‌نمود برکنارماند. روح استادان زنده و مرده در نفس بوئی‌تیوس جایگزین گردید و او مقلد روش ایشان شد وکوشید تا درمیان نیروی نافذ اندیشهٔ

۱ - درکتابخانهٔ مدیچی در فلورانس. ۲ - Proclus

ارسطوئی و خلوص تفکر و تخیل والای افلاطونی الفتی پدید آورد. پس ازبازگشت به‌رم وبه زنی گرفتن دختر دوستش سیماکوس که‌شریفی‌بزرگزاده بود بوئی‌تیوس در کاخی از عاج و مرمر همچنان در کار دانش اندوزی ملازمت کرد. سخنان بوئی تیوس در دفاع از اصول دینی‌کاتولیکی، در مقابل بدعت آریوسی ویوتی‌-کیائی و نستوری، از ژرفنای اندیشه وی بر میخاست و هم به این سبب مبانی مذهب مذکور را مستقر گردانید. وی توحید کاتولیکی را در رساله‌ای معتبر شرح داده یا مکشوف نموده است و وحدت خدائی را در «نامتفاوت» بودن سه شخص مختلف اما همعنصرثالوث اقدس[1] دانسته است. برای آنکه خوانندگان لاتینی زبان از آثار او بهرهٔ بیشتر برگیرند وی با همهٔ نبوغی‌که داشت به تعلیم اصول ابتدائی هنر و علوم یونان تن‌در داد و هندسه اقلیدس و موسیقی فیثاغورث و ریاضی نیکوماکوس و علم مکانیک که ابداع ارشمیدس بود، و هیئت‌بطلمیوسی و الهیات افلاطونی و منطق ارسطوئی با تفسیرپورفیری، جملگی را این‌سناتور رومی که هرگز خستگی نمی‌دانست ترجمه کرد و باتصویرهائی بیاراست که اثر قلم او بود وهمگان تنها او را قادر به‌وصف‌شگفتیهای هنر می‌دانستند، آثاری چون ساعت آبی وساعت آفتاب‌نما وکره‌ای که‌نشان دهندهٔ گردش سیارات بود. از اشتغال به‌این افکار و قیاسات غامض بوئی‌تیوس‌تن به امور خرد در داد یا درستتر بگویم به حقیقت قدبرافراشت و همت به ایفاء وظایف اجتماعی گماشت‌هم درامور دیوانی و هم در زندگی شخصی. کرم او از محنت نیازمندان کاست و قدرت سخنوری او، که شاید متملقان به فصاحت کلام دموستن یا سیسرون تشبیهش‌می‌کردند، همواره در نگاهداشت جانب ساده دلی و شفقت بکارمی‌رفت. فضیلتی چندین بارز راپادشاه بینادل بازشناخت و بوئی تیوس را پاداش داد و رفعت مرتبتش‌را باالقاب «کنسول» و«شریف‌زاده» بیاراست و قریحهٔ او را سودمندانه درمنصب مهم صاحب دیوانی مشاغل به کارگماشت. با وجود تساوی حق شرق وغرب پسران‌بوئی‌-تیوس هر دو را در عنفوان جوانی در یک سال[2] کنسول کردند و در روز مهم

---

۱ ـ اب و ابن و روح‌القدس　۲ ـ سال ۵۲۲ میلادی

انتصاب ایشان دو جوان مذکور با مراسمی پرشکوه و در میان تحسین و کف بر کف زدن سناتوران و مردم از کاخ خود به میدان فورم رفتند و پدر ایشان که کنسول واقعی رم بود مسرور و شادمان از انتصاب دو پسر خطابتی در مدح پادشاه خواند که ولینعمت او بود ، و به موجب رسمی که گاه پیروزی رائج بود هنگام مسابقات سیرکی تحف بسیار توزیع کرد. بوئی‌تیوس به توفیق نامداری و ثروتمندی و کسب عناوین و احترامات بسیار در مشاغل دیوانی ، و وصلت خویشاوندانش با دیگر خاندانها و ممارست در علوم نائل آمده و ضمیرش به فضیلت واقف بود و به این دلائل شاید که او را سعادتمند خوانده باشند اگر سعادتمندی‌خود کیفیتی ناپایدار نبود علی‌الخصوص در آخرین مرحله زندگانی انسان .

فیلسوفی در بذل مال گشاده دست و در صرف وقت بخیل ممکن بود که از جذبات جاه و حرص زروشغل بی‌خبرباشد ، و سزاوار است که مابه گفتهٔ مؤکد بوئی‌تیوس اعتماد نمائیم و باورکنیم که وی به اکراه ازوصایت افلاطون ربانی فرمان برد. افلاطون هرشخص فضیلتمندی را امر فرموده است که درنجات دولت و کشورش از سلطهٔ جهل و فساد بکوشد. بوئی‌تیوس برای اثبات راستکاری خود در امور دیوانی ازهموطنان می‌خواهد که گذشته را در یاد آورند یعنی روزگاری را که‌قدرت واعتباراوعنان برتوسن کبروستم صاحبمنصبان‌پادشاه زده و قدرت سخنوریش پولیانوس را از کام‌سگان کاخ سلطنتی نجات داده بود . بوئی‌تیوس همیشه بر مردم متصرفات رومی ترحم نموده و غالباً ایشان را یاری کرده بود زیرا که ثروتشان بر اثر غارتگریهای عمومی و فردی بر باد رفته بود ، و تنها او چندان شجاعت داشت که به مخالفت با ستمگری طوائف کم‌فرهنگ ، که به سبب جهانگشائی سری پرباد داشتند و حرص مال ایشان را برانگیخته بود ، با ایشان به مبارزه برخیزد . در این منازعات شرافتمندانه روح بلند وی برتراز ملاحظه خطرو شاید احتیاط صعود کرد ، و ما از مثال کی‌تو می‌آموزیم که طبعی بر خوردار از فضیلت بی‌غل و غش و فکری راسخ و استوار بیشتر از هرنوع طبع دیگری مستعد آنست که به تعصب گمراه شود و شور شوق به هیجانش آورد و دشمنیهای

خصوصی را با عدالت عمومی اشتباه کند. مرید افلاطون ممکن است که درباب ضعف طبع بشری و نقائص جامعه مبالغه بسیار نموده و تحمل ملائمترین انواع سلطنت گتی - حتی بار سنگین درست پیمانی و حق‌شناسی - باید که بر این رومی وطن‌پرست آزاد روح گران آمده باشد. باری بوئی‌تیوس‌را تقرب و وفاداری کاهش پذیرفتن گرفت درست به نسبت سعادتمندی عامهٔ مردم، و همکاری ناشایسته‌رأبراو تحمیل کردند تا در حوزه قدرت صاحب دیوان مشاغل اختلاف‌افکند و او را در قیادت خویشتن آورد. در آخرین قسمت اسفناك زندگی تئودوریک، بوئی‌تیوس احساس کرد که برده و اسیر است و از این احساس سخت خشمگین گردید. اما چون خداوندگار او کاری نمی‌توانست بکند جزآن‌که جان وی را بستاندپس‌اوبی هیچ‌سلاحی و بیمی از خطر در روی پادشاه درایستاد. تئودوریک سخت غضبناك و معتقد بود که سلامت سنا با سلامت شخص او متناقض است، و آل‌بی‌نوس‌سناتور چنانکه میگفتند متهم بود و هم اکنون محکوم، به احتمال این که‌شاید آزادی‌رم را «آرزو» کرده باشد. بوئی تیوس سخنوربانگ برآورد که اگرآل بی‌نوس جنایتکار باشد سناتوران جملگی و من خود نیز مقصریم و جنایتکار. اگر ما همه بی‌گناهیم پس آل‌بی‌نوس را نیز چون ما از حمایت قانون حقی است. در قوانینی که بوئی-تیوس از آنها سخن میگوید جزائی برای آرزوی ساده و بی ثمر آل‌بی‌نوس که طالب نعمتی نایافتنی بود مقرر نگشته است. اما اعتراف ناسنجیده بوئی‌تیوس مبنی‌براینکه اگر وی از وجود دسیسه‌ای آگاه می‌بود غاصب ستمگررا هرگز از آن آگاه نمی‌کرد مشمول عنایت قانون نمی‌گردید. وکیل مدافع آل بی‌نوس خود به زودی به‌خطر و شاید به گناه موکل خویشتن گرفتار آمد. امضاء این هر دو (که ایشان مجعولش خواندند و انکارش کردند) ملصق به نسخه اصلی خطابه‌ای بود که در آن امپراطور را به رها کردن ایتالیا ازتسلط قوم گت خوانده بودند، و شهادت سه گواه والامرتبت و شاید بدنام تأیید کرد که شریف زاده رومی در اندیشه تدابیری خیانتکارانه بوده است. با این همه بوئی‌تیوس را باید بی گناه انگاشت زیرا که تئودوریک وی را از همه وسائل‌اثبات بی‌گناهی محروم کرد و در قلعه

پاویا به زندان در افکند و گرفتار شدائد حبس کرد و مجلس سنانیز در همین وقت از فاصله پانصد میلی حکم ضبط اموال و مرگ نامدارترین عضو خودرا صادر کرد . به فرمان مردم کم فرهنگ گتی علم اسرارآمیز فیلسوفان را به شائبه‌ننگ[1] آلودند و آن را سحرحرام خواندند . دلبستگی اخلاصمندانه و احترام به سنارا سناتوران خود با آوای لرزان جنایت شمردند و محکوم نمودند و حق ناشناسی ایشان سزاوار دعایا موجب پیشگوئی بوئی‌تیوس شد که : «بعدازمن هیچ یک ازشمابه گناهی چنین محکوم نگردد . »

هنگامی که بوئی‌تیوس در قلعه پاویا در زیربارگران غل و زنجیر هر لحظه در انتظارحکم‌مرگ یا فرارسیدن اجل بسرمی‌برد کتابی نوشت به نام «دلداری فلسفه »مجلدی گرانمایه‌که برای سرگرمی اوقات فراغت افلاطون و تولی را نالائق نمینماید ، اما با توحش رائج آن ایام و توجه به وضع مصنف ،کتابی چنین رادعوی بی‌مانندی سزد . آن راهبر سماواتی[2] که بوئی‌تیوس از دیرباز در رم و آتن به‌وی توسل‌جسته بودا کنون سیاه چال زندان رابه عنایت منور وروح شهامت را در او زنده کرد و بر زخمهایش مرهم شفابخش نهاد و بدو آموخت که دوران دراز مدت رفاه و نکوحالی‌را با پریشان روزگاری اخیر مقایسه کند و از ناپایداری بخت امیدهای تازه در دل پدید آورد . عقل روشن‌بین بوئی‌تیوس را از ناپایداری انعام و اکرام خویش خبرداده اما تجربه نیز ارزش واقعی آنها را بر او معلوم کرده بود و چون بوئی تیوس از نعمات عقل بی هیچ احساس گناهی تمتع برگرفته بود اکنون سزاوار چنان بود که بی‌آه و افسوس دست از آنها بازدارد و باسکون خاطر در خبث عاجزانه دشمنان به چشم حقارت بنگرد که سعادت تقوی و پرهیزکاری را از وی بازنگرفته بودند . در جستجوی خدائی که خیر مطلق است بوئی‌تیوس از زمین به آسمان برشد و در راه پیچ پیچ اسرار ماوراءالطبیعه که «بخت وتصادف و نصیب و قسمت و وقوف به غیب واختیار و زمان و ابدیت» از آن جمله است به

---

۱ ـ درگناه جادوگری به دقت و شدت تفحص کردند و معتقد شدند که ساحران بسیاری زندان‌بانان خویشتن را دیوانه‌کرده و به این طریق گریخته‌اند . « دیوانه » را « مست » بخوانید . ۲ ـ کنایه از عقل و خرد

تجسس پرداخت وبه کرم نفس کوشید تا ثابت کند که میان صفات کامله خداوندی و آشفتگئی که ظاهراً در نظام حکومت معنوی و مادی اوهست تناقضی نیست . این مباحثی که مایه دلخوشیست و با وجود صراحت مبهم و غامض است چندان مؤثر نیست که بر احساسات طبیعی انسان غلبه کند . با این همه به مجاهدت اندیشه از توجه به آلام و مصائب انصراف حاصل توان کرد ، و حکیمی داننده که می‌توانست با هنرمندی و مهارت غنای فلسفه و شعر وسخندانی همه را در یک کتاب درآمیزد باید دارای همان بی‌باکی و طمأنینه‌ای بوده باشد که خود برحسب ظاهر جوینده آن بود . انتظارکه بدترین بدیهاست عاقبت به وسیله عمال‌مرگ به پایان رسید و اینان مأموریت سنگین‌دلانه‌ای را که تئودوریک بدیشان محول کرده بود انجام دادند و شاید از حدی که باید تجاوزکردند یعنی رسنی‌محکم را گرد سر بوئی‌تیوس بستند و آن را به نیروی زور چندان کشیدند تا چشمان اوتقریباً از چشمخانه بیرون آمد و آنگاه به طریقی ملائمتر شکنجه‌اش کردند که‌شایداثری از ترحم درآن مشهود باشد یعنی با گرزی چوبین چندان زدندش تا جانش‌برآمد . اما آثار نبوغ بوئی‌تیوس زنده ماند تا در تیره‌ترین دورانهای جهان لاتینی‌زبان‌اندک نور معرفتی بپراکند. مصنفات این حکیم فیلسوف را نامدارترین[1] پادشاهان‌انگلیسی ترجمه کرد ، و سومین امپراطور اوتونام جسدش را به مزاری شریفتر برد زیرا که این قدیس کاتولیکی مذهب از آزارندگان آریوسی کیش خود افتخارات بزرگ کسب کرده بود که عنوان شهید و شهرت معجزه نمائی[2] از آن جمله است . در آخرین ساعات عمر بوئی‌تیوس سلامت دو پسر و زن و پدر زنش یعنی سیماکوس مکرم مایهٔ تسلی خاطروی گردید . پس از مردن اودل‌سیماکوس به آتش غم

۱ـ کنایه از آلفرد است که این آثار را به نظم و نثر انگلیسی در آورد. چوسر شاعر انگلیسی نیز « دلداری فلسفه » را ترجمه کرده است .

۲ـ کتیبهٔ قبر او اثر معلم روحانی اوتوی سوم است که پاپ دانشمند یعنی سیل وستر دوم بود ومردم آن زمان براثر جهل ونادانی مانند بوئی‌تیوس جادوگرش می‌خواندند. شهید کاتولیکی مذهب سرخویشتن را به دو دست گرفت وبه مکانی دورازمحل قتلگاه برد. اما چنانکه بانوئی ازآشنایان من درباب معجزه‌ای نظیر این گفته است « فاصله مهم نیست آنچه مهم بشمار می‌آید همانا قدم اوست. »

(اشاره به گفتهٔ مادام دودوفان درباب دنیس مقدس) دی. ام. لو

بسوخت ، اما اندوهگینی او نه شرط حزم و تدبیر بود نه شاید ادب و احترام ، و چون جرأت آورده بود که در مرگ دوستی آزردهٔ گزند گریه و زاری نماید ممکن بود که جسارت نیز کند و انتقام بستاند . پس او را بسته به زنجیرکش‌کشان از رم به کاخ راونا بردند ، و بدگمانی تئودوریک تسکین نیافت الا به ریختن خون سناتور سالخوردهٔ بی‌گناه .

مرگ تئودوریک

رحم و شفقت پیوسته می‌خواهد هر نوع خبری راکه گواه سلطت وجدان و ندامت پادشاهانست تأیید کند فیلسوفان که به خوی انسان و خواص اخلاقی او واقفند از این نکته غافل نیستند که نیروی تخیل مغزی آشفته و مشوش وضعف تنی بیمار که چارطبع مخالف سرکش در آن با هم خوش نیستند اشباحی بسیار هول انگیز در اندیشه خود می‌آفرینند . پس از عمری توأم با فضیلت و نامداری تئودوریک اکنون با رسوائی وگناهکاری به جانب قبر روان و ضمیر او از مقایسهٔ گذشته وحال خاضع و شرمنده و به حق از دهشت نامرئی آینده بیمناك بود . آورده‌اند که شبی خوراکی از کله ماهی بسیار بزرگی را بر سفره شاهانه نهادند و ملك به مشاهده آن ناگهان فریاد بر آورد که من سیمای خشمناك سیماکوس را میبینم که چشمانش از برق غضب می‌درخشد و دهانش مسلح به دندانهای تیز و دراز است و مرابه بلعیدن تهدید می‌کند . پادشاه دردم به خوابگاه خویشتن پناه برد و در همان‌حال که تنش به واسطهٔ عذاب ضمیراز رنج‌سردی لرزان بود و در زیر بارسنگین پوششهای بسیار خوابیده بود ، با کلمات بریده و به صوت خفیف در نزد طبیب خود ال‌پی‌دیوس[۱] به سبب قتل بوئی‌تیوس وسیماکوس ازاعماق درون توبه نمود . بیماری تئودوریک سخت ترگردید و پس از اسهالی که سه روز دوام یافت وی در سی‌و سومین ، یااگراز حملهٔ به ایتالیا حساب کنیم در سی‌و هفتمین سال سلطنتش‌در کاخ راونا قالب تهی کرد . در همان وقتی‌که نزدیک شدن مرگ را احساس

۱ - Elpidius

می‌نمود تئودوریک خزائن ومتصرفات خودرا میان دو فرزندزاده‌اش تقسیم و رود رن را مرز مشترک تعیین کرد. آمالاریک[1] دگرباره به تخت سلطنت اسپانیا برنشست، و ایتالیا با همهٔ سرزمین‌هائی که طایفه استروگت گشوده بود میراث آتالاریک[2] گردید که سالش از ده بر نمی‌گذشت اما چون این طفل آخرین فرزند ذکورسلسله آمالی و حاصل پیوند زودگذر مادرش آمالاسونتا[3] با مردی فراری از خاندان پادشاهی و هم نسب خود بود لاجرم عزیزش‌می‌داشتند. رؤسای قبائل گتی و ایتالیائیهائی که عمال دیوان بودند همه در حضور پادشاه محتضرسوگند خوردند که به شاهزاده جوان و مادراو که قیمش نیز بود وفاداری و درست پیمانی‌نمایند، و در همین لحظهٔ هیبت‌انگیز آخرین وصیت سودمند تئودوریک را شنیدند. وی حفظ قوانین و دوستداری سنا و مردم رم را به ایشان توصیه کرد و گفت که‌بکوشند تا مودت امپراطور را با احترامی که در خور اوست به دست آورند. آمالاسونتا دختر تئودوریک عمارتی به یاد پدر خود درمکانی بارز بنا نهاد که مشرف‌برشهر راونا و بندرگاه آن و ساحل مجاورش بود. این عمارت نمازخانه‌ای دایره‌ای شکل بود به قطر سی پا که‌گنبدی از یک قطعه سنگ خاره بر تارک آن نهاده بودند. از مرکز گنبد چهارستون بر می‌خاست و بر این پایه‌ها خاکدانی از رخام سماقی قرار داشت‌که حاوی جسد پادشاه‌گتی بود و مجسمه‌های برنزی دوازده‌حواری مسیح حلقه‌وارآن را در میان می‌گرفت. شاید پس از توبه و شستن گناه بدکاریها روح تئودوریک را با نیکوکاران قرین و همنشین بشمار می‌آوردند اگر زاهدی گوشه نشین وی را در عالم رؤیا گرفتار عذاب جهنم ندیده و مشاهده نکرده‌بودکه گماشتگان الهی که مأمور انتقام گرفتنند روحش را به درون آتش فشان‌لی‌پاری افکنده‌اندکه یکی از دهانه‌های آتش‌زای دوزخ است.

---

۱ - Amalaric ۲ - Athalaric ۳ - Amalasuntha

روزگار ژوستی نیانی

فصل ۴۰

سلطنت ژوستی نیان . ملکه تئودورا . فتنه های نیکا . وارد کردن ابریشم از چین . کلیسای اباصوفیه . تعطیل مدارس یونان و الغاء منصب کنسولی .

ژوستی نیان امپراطور نزدیک ویرانه‌های ساردیکا (صوفیهٔ امروزین) ودر میان طایفه‌ای گمنام از اقوام کم فرهنگ‌زاده شد. این مردم ساکن سرزمینی آباد نشده و ناکشته بودند که زمانی به نام داردانیا خوانده می‌شد ، و بعدداسیاو آنگاه بلغارستان نام یافت . زمینهٔ لازم را برای ارتقاء ژوستی نیان به مقام والای‌سلطنت عم اوژوستین فراهم آورد که مردی حادثه‌جوی بود و با دو برزگر دیگر دهکده خویشتن را ترك کرد تا حرفهٔ سربازی در پیش گیرد که معمولا کشاورزان‌وشبانان را شغلی سودمندتر بود . این سه جوان‌پیاده و باغذائی از نان خشک فطیر که‌در انبانی برپشت نهاده بودند ، شاهراه قسطنطنیه را در نوردیدند ، و به سبب‌قامت بلند و تن نیرومند به زودی به صف نگاهبانان خاص‌لی‌یوی امپراطور پیوستند . در دوران سلطنت دوامپراطوری که بعد از لی‌یو به تخت نشستند برزیگر نکوطالع ترقی کرد و به ثروت و افتخارات بسیار رسید ، و نجات او را از چندین خطر که جانش را تهدید می‌نمود از آن پس از یاری فرشته‌ای دانستند که حامی پادشاهان است و مراقب سرنوشت ایشان . دوران درازمدت خدمات ستوده ژوستین درجنگهای

ایران و ایزوریا نام او را از فراموشی حفظ نکرد اما ضمان ارتقاءرتبهٔلشکری اوشد و نیز کسب رتبه تریبونی و عنوان کنتی و فرماندهی سپاه و منصب شریفسناتوری و ریاست گارد نگهبان ، و اینها همه را به تدریج در ظرف مدت پنجاه سال‌به دست آورد . سربازان نگهبان هنگام ریاست وی مطیع او بودند و در بحران مهمی که با رفتن آناستازیوس از داردانیا روی نمود از او فرمان بردند. خویشاوندان مقتدری که آنا ستازیوس ایشان را برافراشته و ثروتمند کرده بود همه از سلطنت ممنوع بودند ، و آمان‌تیوس خواجه‌سرا که در کاخ سلطنت‌حاکم ، در نهان بر آن شده بود که افسر پادشاهی را بر سر خاضع‌ترین کسی از دست پروردگان خود بنهد برای بدست آوردن آراء سربازان نگهبان و موافق کردن ایشان عطیه‌ای سخاوتمندانه به امانت به فرمانده ایشان سپرده شد اما « این ادله وزین[1]» را ژوستین به خیانتکاری به سود خویشتن به کار برد و چون هیچ منازعی جرأت نیاورد که روی نماید لذاکسوت ارغوانی سلطنت را بر برزیگر داسیائی پوشاندند و این کار را با اتحاد رأی سربازان کردند که می‌دانستند وی رووٌف است و دلیر ، و رضای روحانیون و مردم که پیروی وی را از مذهب سنت عیسوی باورکردند ، و موافقت مردم متصرفات که در برابر اراده پایتخت کور کورانه و بی چون و چرا سر تسلیم‌فرود می‌آورند . ژوستین که برای بازشناختن او از امپراطور دیگری به همین نام واز همین خانواده به صفت مهتر مشخصش کرده‌اند در شصت و هشت سالگی بر تخت سلطنت بیزانس جلوس کرد و اگر او را گذاشته بودند که راه و رسم خویش‌را در پیش گیرد هر لحظه‌ای از سلطنت سی ونه ساله‌اش نا متناسب بودن انتخاب او را بر همه اتباع وی آشکار می‌کرد . ژوستین نیز مانند تئودوریک از علم و دانش بی خبر بود ، و این خود بس عجیب است که در روزگاری که بزرگان به تمامی محروم از دانش نبودند دو پادشاه معاصر هرگز درس الفباء را هم نیآموخته‌باشند. اما ذکاوت ژوستین کم مایه‌تر از هوشمندی پادشاه گتی‌نژاد بود ، و تجارب‌حرفهٔ سربازی او را تعلیم فن حکومت نکرده بود ، خاصه حکومت امپراطورئی عظیم و

۱ـ کنایه از رشوت دادن است

و به این سبب با همه دلیری و بی باکی شخصی ، وقوف به‌عجز وقصوردرکارحکومت طبعاً در وجود او با بدگمانی و بی اعتمادی و ترس سیاسی قرین گشت . امور رسمی دولتی را پروکلوس که از خزانه‌داران بود با جهد بسیار و با امانت و راستکاری انجام میداد ، و امپراطور سالخورده برادرزاده خویشتن یعنی ژوستی‌نیان راکه تازه جوانی صاحب قریحه و طالب جاه بود به کارگرفت . این جوان را عم وی‌ازخلوت گوشهٔ داسیای روستائی بیرون کشیده ودر قسطنطنیه به تعلیم و تربیتش همت گماشته بود تا روزی میراث خوار او وسر انجام وارث سلطنت امپراطوری شرقی شود .

چون آمان‌تیوس خواجه سرا بر اثر خیانتگری ژوستین خاسر و مغبون گردید پس لازم آمد که وی را از نعمت حیات نیز محروم کنند و این کار را به آسانی انجام دادند با متهم نمودنش به دسیسه‌ای خیالی یا واقعی . و برای آن که گناهش را بیشتر بنمایند قضات را آگهی دادند که او در نهان‌دل در بنددین‌مردود مانوی دارد . آمان‌تیوس را عاقبت سراز تن جدا کردند و سه رفیق‌وی راکه رئیس خدمتگاران کاخ سلطنت بودند به مرگ یا تبعید سیاست نمودند و نگون بخت مردی راکه ایشان برای سلطنت تعیین کرده بودند در سیاه‌چالی عمیق‌درافکندند و چندانش به سنگ زدند تا از پای در آمد و جسدش را دفن نکردند و به وضعی فضیحت‌آمیز در دریا انداختند . هلاك ویتالیان کاری دشوارتر و خطرناکتر بودزیرا که این رئیس قبیله گت‌برای دفاع از مذهب سنت عیسوی با شهامت بسیاردر جنگ داخلی علیه آناستازیوس محاربه نموده و خویشتن را به این طریق محبوب مردم کرده بود و پس از پیمان صلحی که او را سودمند و موافق بود وی هنوز در رأس سپاهی مظفر و متشکل از مردم کم فرهنگ‌در جوار قسطنطنیه بسر می‌برد . سوگند سست و ناپایدار هرگز ضمان‌امن و سلامت نتواند بود ، با این همه‌ویتالیان را با سوگند بسیاراغوا کردند و بر آن داشتند که موضع مناسب خود را ترك وبه دشمن اعتماد کند و به‌درون شهری‌برود که‌ساکنانش همه علی‌الخصوص « نیلی پیرهنان » را به انواع حیل حتی با یادآوری مخاصماتش‌به خاطر دیانت وی ، علیه‌اوبرانگیخته بودند . امپراطور و برادرزاده او ژوستی نیان ، ویتالیان را مدافع صدیق و ارجمنددین

و دولت دانستند و او را نواختند و از سرحق‌شناسی به القاب کنسول و فرمانده‌سپاه بیآراستند . ولیکن در هفتمین ماه کنسولی ویتالیان را در ضیافت شاهانه‌با هفده ضربت خنجر بکشتند ، و ژوستی‌نیان که وارث مشاغل دیوانی او شد متهم به‌قتل برادر روحانی خود گردید که در ایام‌اخیر در آداب مقدس عبادت عیسوی با اوپیمان ولاء و اخلاص بسته‌بود پس از سقوط دشمن ، ژوستی نیان‌را بی حقی ، به‌منصب سرداری لشکرهای مشرق برافراشتند و تکلیف وی آن شدکه لشکرهای مذکور را به فرماندهی خویشتن به میدان جنگ ببرد و با دشمن سردم پیکار کند اما در طلب نام کوشیدن ممکن بود که باعث از دست رفتن سلطه‌ای شودکه ژوستی نیان بر عم عاجزو سالخورده خود یافته بود . پس درعوض آن که‌ازایرانیان و مردم سارماتی اسلحه و غنائمی بستاند و آنها را گواه پیروزی آورد و به این‌وسیله از هموطنان خویشتن احسنت و آفرین بشنود ، مبارزبا تدبیر در کلیساها ودرسیرك و در سنای قسطنطنیه از مردم خواست که حاجتش را بر آورند یعنی به اولطف و عنایت نمایند . کاتولیکها به برادرزاده ژوستین دلبسته بودند زیراکه درمیان مذاهب مردود نستوری ویوتی‌کیزی ، وی سالك صراط تنگ مذهب سنت‌بودکه انعطاف ناپذیر و نامتسامح است . در نخستین روزهای سلطنت جدید وی‌شوروغیرت مردم را ضد امپراطور متوفی برانگیخت و ایشان را راضی و خشنود کرد . پس از سی و چهار سال نفاق و انشقاق ژوستی‌نیان روح خشمگین پاپ کبریائی طبع را به مسالمت مایل کرد و چون خبر دینداری و علاقه و احترام او به سدهٔ جانشین[1] پطرس‌مقدس در میان پیروان مذهب کاتولیکی منتشرگردیدمردم او را پسندیدند و تأییدنمودند و همهٔ کرسیهای اسقفی مشرق را اسقفان کاتولیکی مذهبی اشغال کردندکه هواخواه و طالب نفع او بودند . حمایت کشیشان و راهبان نیز بر اثر جودوکرم وی حاصل آمد و ایشان به مردم آموختند که برای پادشاه آیندهٔ خود که عموددین راستین و مایهٔ امید آن بود دعا کنند . فروشکوه ژوستی -

۱ - کنایه از پاپ است که کاتولیکها او را جانشین پطرس مقدس می‌دانند و میگویند که این حواری مسیح دین عیسوی را در رم بنیان نهاد .

نیانی از جلال و ابهت دستگاه تماشائیش بر عامهٔ مردم آشکار گردید و در چشم ایشان قدس و اهمیت این دستگاه کمتر از اصول دینی نیسیه یا کلسدون نبود. مخارج دوران کنسولی او را به دویست وهشتاد وهشت هزار سکه زرتخمین کرده‌اند. در عرصهٔ آمفی تأتر دریک زمان بیست شیروسی پلنگ را عرضه‌میکردند و اسبان بسیار را بازین افزارگرانبها به رسم تحفهٔ فوق‌العاده به ارابه‌سوارانی می‌بخشیدند که در مسابقات سیرکی پیروز شده بودند. برادرزاده ژوستین که مردم قسطنطینه را به عنایات خود می‌نواخت و پیام مکتوب ملوك بیگانه را درمی‌یافت در طلب دوستی سناتوران نیز سعی بسیار مینمود و چنان بود که گوئی نام مکرم «سنا» اعضاء این مجلس‌را مجوزی است برای بیان رأی ملت و نظارت عالیه برقواعد جانشینی امپراطوران وبه سلطنت رسیدن ایشان. آناستازیوس عاجزناتوان گذاشته‌بود که نیروی حکومت به سستی و انحطاط گراید و صورت یافحوای دستگاه اشرافی پذیرد، و صاحبمنصبان لشکری که رتبت‌سناتوری را به دست آورده بودند به‌هر کجا می‌رفتند نگهبانان شخصی نیز بدنبالشان بودند، واین نگهبانان شخصی گروهی از جنگجویان کارآزموده بودند که اسلحه یا بانگ تحسین و آفرینشان ممکن بود در لحظهٔ آشوب و غوغا معین کند که تاج سلطنت مشرق را باید برسر چه‌کس نهاد. ذخائر دولت‌را برای موافق نمودن رأی سناتوران به اسراف خرج می‌کردند و ایشان نیز متفقاً خواستند که امپراطور اراده فرماید که ژوستی نیان‌را به‌همکاری خویشتن اختیارکند و آنگاه مضمون خواسته سناتوران‌را به امپراطور ابلاغ کردند. ولیکن خواسته سناتوران به صراحتی بیش از آنچه باید امپراطور را از نزدیک‌شدن پایان کارش آگهی داد، و طبع حاسد سلطان سالخورده را خوش‌نیامد زیرا که‌وی آرزومند حفظ قدرت بود اما از اعمال آن عاجز. ژوستین ارغوانی جامهٔ سلطنت را به دو دست‌گرفته سناتوران را اندرز داد وگفت‌که چون انتخاب همکاری برای امپراطور بسیار سودمند است همان به‌که شخصی مسن‌تری‌را برگزینند. اما باوجود ملامتی‌که پادشاه نمود سناتوران ازکاری‌که در پیش‌گرفته بودند باز نایستادند و ژوستی نیان را به صفت شاهانهٔ «اشرف‌اعلی» بیاراستند وعم او فرمان‌سنارابه

سبب مهر یا از سرترس تأیید و تصویب کرد . ژوستین را پس از مدتی براثرزخمی علاج ناپذیر که در ران داشت و فکرش‌را سست و بدنش‌را ناتوان کرده بود به‌حکم ضرورت به یاری کسی حاجت‌افتاد که ولی و وصی او باشد لذا وی پاپ وسناتوران را به نزد خویشتن خواند و در حضور ایشان تاج سلطنت را رسماً بر سربرادرزاده خود نهاد . آنگاه ژوستی‌نیان را از کاخ پادشاهی به محل سیرك بردند ومردم به بانگ بلند و تحسین و شادی بسیار وی را درود وتحیت گفتند. عمر ژوستین چهار ماه دیگر دوام یافت ، اما از لحظه شروع مراسم تاجگذاری او را مرده انگاشتند و امپراطوری مشرق ژوستی‌نیان را در چهل و نهمین سال عمرش‌سلطان قانونی مشرق شناخت .

از روز ارتقاء به مقام سلطنت تا روز مرگ، ژوستی‌نیان سی‌وهشت سال و هفت ماه وسیزده روز بر امپراطوری روم حکومت کرد . شمار وقایع سلطنت وی‌وتنوع و اهمیت آنها چندانست که غریزه کنجکاوی را بر می‌انگیزد و ما را متوجه آنها میکند . این وقایع را دبیربلی زاریوس خطیب که به مدد فصاحت و سخنوری به مرتبت سناتوری و ریاست شهر قسطنطنیه ارتقاء یافته بود ، با کوشش و دقت‌بسیار روایت کرده است و به اقتضاء کیفیت احوال و پست و بلند روزگار پروکوپیوس[1] که گاهی‌باشهامت و زمانی بنده‌وار خاضع . وگاهی مقرب و زمانی رانده درگاه‌بود ، پیاپی کتابهائی در باب تاریخ[2] ایام خویشتن می‌نگاشت وگاهی مداح‌وثناگوی روزگار خود بود و زمانی از آن به طعن و طنزمی‌نوشت . هشت مجلد در بارهٔ جنگهای ایران[3] و طوائف واندال و گت که تتمهٔ آنها در پنج کتاب آگاتیاس آمده معتبر و مستحق تقدیر است زیراکه مؤلف آنها با کار و کوشش بسیار به‌توفیق تقلید از نویسندگان آتنی یا لااقل آسیائی یونان قدیم نائل آمده است. منبع‌وقایعی که در آثار او روایت شده همه نتیجهٔ تجارب شخصی و معاشرت وهمصحبتی آزادانهٔ اوست بابلی‌زاریوس که از ارباب سیاست بود و جهانگرد بود و مرد جنگ .

۱ ـ نام دبیر بلی‌زاریوس ۲ ـ هشت جلد در تاریخ ، و شش جلد در باب ابنیه ژوستی نیانی و یك کتاب بنام « حکایات » از نوشته‌های اوست. ۳ ـ جنگهای ژوستین و ژوستی‌نیان با قباد و خسرو انوشیروان .

پروکوپیوس در نویسندگی پیوسته جویندهٔ سبکی بود دارای قدرت و انسجام و غالباً به مطلوب خویشتن نائل می‌آمد. تفکرات و خاطرات اوعلی‌الخصوص در نطقهائی‌که وی غالباً و بیش از آنچه‌باید در نوشته‌های خود می‌آورد حاوی گنجینهٔ گرانبهای دانش سیاسی اوست. انگیزش نفس کریم پروکوپیوس را شایق نوشتن تاریخی میکرد که آیندگان را خشنودکند و دانش بیآموزد،وچنین مینماید که او در تعصبات مردم و تملق گوئی رایج در بار پادشاهان به دیده‌حقارت می‌نگریسته است. نوشته‌های پروکوپیوس را معاصران او میخواندند و تحسین‌و آفرین میگفتند و با آن‌که وی تألیفات خود را با احترام تمام در پیشگاه تخت سلطنت عرضه نمود حس غرور ژوستی‌نیان باید از ستایش قهرمانی[1] آزرده شده باشد که نام بلندش شکوه سلطنت وجلال سلطان بطالت‌پیشه راپیوسته بی‌رونق‌مینمود. امابلی زاریوس باهمهٔ وقوفی که به عزت وشرف استقلال داشت عاقبت در برابربیم و امید دبیر برده‌خوی خود سر تسلیم فرود آورد و در شش مجلدی‌که این دبیر به نام «ابنیهٔ شاهانه» تصنیف کرد در طلب عفو وپاداش رنج بسیار برد. وی به‌زیرکی و مهارت موضوعی را برای نوشتن برگزیده بودکه رونق و جلال آن آشکار بود ودر آن میتوانست به بانگ بلند هوشمندی وفروشکوه و دینداری پادشاهی را بستاید که در کشورگشائی و قانونگذاری از فضائل کودکانه[2] تمیس‌توکل[3] وکورش برگذشته بوده است. نومیدی ازنیل به مقصود ممکن بودکه پروکوپیوس تملق گوی را برآن دارد که در نهان انتقام بستاند، ووسوسهٔ نخستین نگاه لطف‌آمیز ممکن بود که او را از بهتان‌گوئی مانع‌آید، بهتانی‌که‌کورش «رومی»[4] را به پایهٔ مردی تنزل داده است حقیرو نفرت‌انگیزو امپراطور و زوجه او تئودورا را چون شیاطینی[5] جلوه‌گرساخته است‌که برای هلاک بنی نوع بشر صورت انسان پذیرفته‌اند

۱ - مقصود بلی‌زاریوس است. ۲ - شاید لازم به توضیح نباشدکه صفت «کودکانه» به طنز به نام تمیس‌توکل وکورش افزوده شده است چون در رم و یونان قدیم آن هردو را از نوابغ روزگار می‌دانسته‌اند. ۳ - فرمانده و سیاستمدار آتنی در قرن پنجم و ششم قبل از میلاد. ٤ - کنایه از ژوستی‌نیان ۵ - ژوستی‌نیان را به خر تشبیه کرده وگفته است‌که فاسقان تئودورا را شیاطین دیگر از بستر وی بیرون راندند، و نیز ازدواج اورا با شیطان بزرگ پیشگوئی‌کرده وگفته است‌که راهبی در جای ژوستی‌نیان پادشاه شیاطین را دید که به تخت برنشسته است‌که. خدمتگارانی که حاضر و ناظر بودند گفته‌اند چهره‌ای بی‌نقش می‌دیده‌اند و بدنی بی‌سرکه راه میرفته است پروکوپیوس مدعیست که اوخود و دوستانش نیز این داستانهای شیطانی را باور می‌کنند.

مزاجی چنین متلون وسفله طبع بی‌شک باید نام پروکوپیوس‌را ننگین کرده‌و از قدر واعتبار وی کاسته‌باشد. بااین همه‌اگر طاقت‌آوریم تانفس زهرآگین‌طبع خبیث‌وی برآید وداستانها همه‌رانقل کندمشاهده‌خواهیم کرد که‌صحت‌بقیه‌وقایعی که‌وی ذکر کرده، وحتی ننگین‌ترین وقایع که او در تاریخ خود به‌بعضی ازآنها به لحن ملایم اشارت نموده، به دلائلی که در ذات آنها یا در آثار مستند آن ایام نهفته است به ثبوت رسیده . با این مواد گوناگونی که در دست هست من‌اکنون می‌پردازم به داستان سلطنت ژوستی‌نیان که به حق باید آن را بشرح گفت، و این شرح صفحات بسیاری را فراخواهد گرفت . این فصل در بیان کیفیت ارتقاء تئودورا و سجایای اوست، و دسته‌های متخاصم سیرك وحکومت فارغ از فتنه و آشوب سلطان مشرق . درسه فصلی که پس از این خواهد آمد من داستان جنگهای ژوستی‌نیان‌را خواهم گفت که حاصل آنها فتح افریقا و ایتالیا بود ، و به فتوحات بلی زاریوس و نرسی توجه خواهم کرد بی آنکه بیهودگی پیروزیهای ایشان یا فضیلت قهرمانان متخاصم ایرانی و گتی را پوشیده بدارم . فصولی از این[1] مجلد شامل قوانین ژوستی نیانی و عقاید دینی امپراطور است و مناقشات مذهبی و فرقه‌های دینی که هم‌اکنون نیز درمیان جماعات مذهبی مشرق تفرقه می‌افکنند ، و اصلاح نظام قانونی رومیان که ملل اروپای امروزین یاتابع آنند یا محترمش می‌دارند .

ملکه تئودورا

در اعمال قدرت فائقهٔ خویشتن نخستین کارژوستی‌نیان آن بود که زنی را که دوست می‌داشت در اختیارات حکومت خود شریک کند . این زن همان تئودورای مشهور است و برافراشتنش‌را به همکاری با امپراطور که کاری عجیب بود ستایش نتوان کرد و گواه عفاف زنانهٔ او بشمار نتوان آورد. در دوران سلطنت آناستازیوس مراقبت‌از حیوانات سبع سیرك ، که به خرج دستهٔ « سبزپیرهنان » در

۱- یعنی جلد چهارم از متن کامل کتاب

قسطنطنیه نگاهداری‌می‌شدند، به دست شخصی‌آکاسیوس نام ازبومیان‌جزیره قبرس سپرده شده بود. آکاسیوس به سبب شغلی‌که داشت«مهترخرسان » لقب یافته بود. این‌منصب‌محترم‌را پس ازمرگ وی به شغل‌خواه دیگری‌دادند باوجود جد وجهد زن بیوه‌اش‌که هم‌اکنون شوهری تازه برای‌خود وجانشینی‌آکاسیوس بدست‌آورده‌بود. از شوهر متوفی سه دختر بجای مانده بود به نام کومی‌تا و تئودورا و آناستازیا که بزرگترین ایشان در آن وقت بیش از هفت‌سال نداشت. در یکی از اعیاد رسمی مادر خشمگین و پریشانحال ، این یتیمان بیچاره را به صورت حاجت خواهان متضرع به میان صحنهٔ سیرك فرستاد. دسته سبزپیرهنان در ایشان به دیدهٔ حقارت نگریستند و دسته کبودپیرهنان بارحم و شفقت ، و خاطرهٔ این تفاوت چنان در ذهن تئودورا فرونشست که سالها بعد وی هنگام زمامداری امورامپراطوری هنوز تلخی‌آن‌را احساس میکرد. چون سه خواهر بزرگتروخوبروتر شدند هریک‌را بنوبت بخدمت مردم بیزانس گماشتند تا اسباب لذت عام و لهو و لعب اشخاص شوند. کومی‌تابازیگر تأتر بود و تئودورا پس از مدتی که در لباس بردگی چارپایه بر سر بدنبال خواهر خود بر روی صحنه ظاهر میشد عاقبت اجازت یافت که مستقلا استعداد خویشتن‌را در کار آورد. او نه می‌رقصید و نه آواز میخواند و نه نی‌می‌زد ، و هنر اومنحصر به مقلدی بود علی‌الخصوص دلقك‌بازی که در آن استاد بود. هر وقت که این دخترکمدی باز باد درگونه‌ها می‌افکند و بالحن و اطواری مضحك از کتك‌خوردن شکایت می‌نمود عرصهٔ تأتر از قهقهه و کف زدن مردم میلرزید. جمال تئودورا را بیش از دو خواهر دیگر می‌ستودند و در وصفش سخن‌میگفتند زیرا که در جان می‌نشست ومایهٔ لذت و شادمانی بود. نقش چهرهٔ او ظریف ومتناسب بود ورخسارش با آن‌که کمی پریده رنگ می‌نمود اندك اثری از لون طبیعی در آن مشهود بود و اثر هر احساسی در یک لحظه در برق چشمان با نشاط وی آشکار میگردید ورفتار خوشخرام او زیبائیهای قامت ظریف و دلربای وی‌را جلوه‌گر می‌ساخت ، وعاشقان

یا ستایشگران ممکن بود بگویند که شاعر و نقاش از وصف و نگارش جمال بی‌مثال و کمال تناسب قامت وی عاجزند . اما تئودورا چندان به سهولت تن خویشتن را در معرض تماشای خلق قرار می‌داد و به مردم شهوت ران می‌فروخت که لطف خوبروئی وی به فساد گرائید زیرا که او جمال سحرانگیز خویشتن را به طمع مزد در اختیار هر کس و صاحب هر شغلی مینهاد اعم از رومی و بیگانه و وضیع وشریف. عاشق نکوطالعی که به وعده کامرانی یک شبه دل خوش داشته بود غالباً به‌دست مقربی نیرومندتر یا غنی‌تر از بستر این زن رانده می‌شد ، و هر وقت که تئودورا از کوچه‌ای می گذشت همه مردمی که میخواستند از رسوائی یا وسوسه نفس بپرهیزند از او دوری می‌جستند . مورخ هجونویس شرمنده از وصف نمایشهائی نبوده است که تئودورا در آنها برهنه و بی هیچ شرمی بر روی صحنه در معرض نگاه تماشا گران قرار میگرفت و پس از آنکه همه لذات حسی‌را دریافت چندانکه خسته و فرسوده شد آنگاه به حق ناشناسی از بخل طبیعت زبان به شکایت گشود اما همان به که زمزمه‌های شکوه آمیز و وصف فنون حرفه‌ای او در حجاب زبان غامض و عالمانهٔ لاتینی مستور بماند. پس از چندی فرمانروائی در مملکت حسن و کامروائی ، این زن که مایهٔ نشاط و تحقیر مردم پایتخت بود عاقبت کرم فرمود و رضا داد که با اکی‌بولوس نامی از بومیان صور که حکومت پنتاپولیس افریقائی را به دست آورده بود بدانجا برود . ولیکن این پیوند سست و زودگذر بودو اکی‌بولوس به زودی سریهٔ پرخرج یا خیانتکار خویشتن‌را طرد کرد ، و در اسکندریه سختی و پریشانی حال تئودورا به حد نهایت رسید ، و در بازگشت پر رنج‌وتعب وی به جانب قسطنطنیه ، مردم همهٔ بلاد مشرق زیبائی این قبرسی خوبروی را ستودند و از آن حظ وافر بردند و چنان می‌نمود که این زن باید به حق ازجزیرهٔ خاص ونوس بر خاسته باشد . روش مشکوك و احتیاطهای نفرت انگیز تئودورا او را از خطری حفظ کرد که سخت از آن بیمناك بود . با این همه وی فقط یک

بار مادر شد و پدر کودك نوزادهٔ خویشتن را نجات داد و در عربستان به تعلیم و تربیتش پرداخت و در وقت مردن وی را گفت که مادرت ملکه‌ایست . جوان که امید جاه وجودش را سراپا فراگرفته بود بی خبر از حقیقت قضایا فی‌الفور به قسطنطنیه شتافت و به حضور مادر خود باریافت ، و چون دگرباره دیده نشد ، حتی پس از مرگ تئودورا ، این زن را به جنایتی شنیع متهم نموده و گفته‌اند که وی پسر را کشت تا اسرار زشت خویشتن را معدوم کند زیرا که زوجهٔ عفیفهٔ امپراطور سخت از آنها بیزاربود .

در پست‌ترین وضع زندگی که دولت و شهرت هر دو از دست رفته بود در عالم خواب یا خیال بشارتی به نجوی در گوش تئودورا خوانده شد و او یقین حاصل کرد که مقدر است که روزی با پادشاهی توانا قرین شود . پس از وقوف به‌عظمتی که باید به حکم تقدیر دراندك وقتی بدو روی نماید تئودورا از پاف لاگونیا[۱] به قسطنطنیه بازگشت و مانند بازیگری ماهر خویشتن را واجد صفاتی نمود که مقبول جامعه است و برای رهائی از فقر به کارپسندیده پشم‌ریسی پرداخت و در خانه‌ای کوچك کنج عزلت گزید و به عفاف و تقوی زندگی کرد و همین خانه راپس از چندی بدل به معبدی مجلل و باشکوه نمود . زیبائی تئودورا به مدد حیلت‌یابراثر تصادف به زودی ژوستی‌نیان شریف نسب را که هم اکنون با قدرت و اختیار مطلق به اسم عم خود سلطنت میکرد مجذوب و مفتون و شیفته و شیدای این زن کرد . شاید تئودورا طرحی در انداخت تا به‌یاری آن برارزش عطیه‌ای بیفزاید که بارها سخاوتمندانه نثار پست‌ترین آدمیان کرده بود ، و شاید که در اول به‌عفاف و شرمگنی و سرانجام به جادوی فتنه انگیز لذات حسی آتش رغبت و شهوت را در وجود عاشقی برافروخت که طبعاً یابر اثر عبادت به شب زنده داری و امساك عادت کرده بود . وقتی که نخستین هیجان عشق فرونشست تئودورا به‌مدد هنرمتین خوش خلقی و حسن تفاهم تفوق خویشتن را همچنان بر فکر و ضمیرژوستی‌نیان حفظ کرد،

۱ - Paphlagonia

و این مرد از بزرگداشت زنی که منظور و محبوب وی بود و ازبخشیدن مال‌وثروت بسیار به او لذت وافرمی برد . برادرزادهٔ ژوستین ذخائر ثروت مشرق را نثارقدم این زن کرد و شاید بعلت‌و سواس مذهبی بر آن شد که عنوان شرعی و مقدس زوجه را به سریهٔ خویشتن عطا کند ولیکن قوانین روم صریحاً ازدواج سناتوری‌را با زنی ممنوع مینمود که ننگ برده زادگی و حرفهٔ بازیگری در تأتربی حرمتش کرده باشد . زوجهٔ ژوستین یعنی ملکه‌لوپی‌سینا ، یا ، یوفی‌میا که زنی بود از اقوام کم فرهنگ و دارای رفتار واطوار روستائیان اما دامن تقوی و عفافش از هرشائبه‌ای منزه بود ازقبول فاحشه‌ای به زنی برادرزادهٔ شوهر خود امتناع ورزید ، و ویجی‌لان‌تیا مادر خرافاتی ژوستی‌نیان ، باآن‌که به زیبائی و هوشمندی تئودورا معترف بود ، سخت می‌ترسید که مبادا رفتار سبک وکبرو غرور رفیقهٔ حیله گر ، فرزند دیندار و سعادتمند او را فاجر و فاسد کند . ولیکن ثبات عزم ژوستی‌نیان این موانع را از میان بر داشت و او صابرانه در انتظار مرگ زوجهٔ امپراطور نشست و در اشکهای مادر خویشتن ،که به زودی در زیر باردرد اندوه‌کمرخم کرد ، به چشم خواری نگریست تا قانونی به نام ژوستین امپراطور منتشر گردید که قوانین شدید عهد قدیم را منسوخ کرد . مضمون فرمان امپراطور این بود که : « باب نعیم توبه بر زنان سیه روزگاری گشوده است که تن خویشتن را درصحنه تأتر درمعرض‌فروش قرار داده بوده‌اند . چنین زنانی اینک مجازند که شرعاً و رسماً با نامدارترین رومیان پیمان زناشوئی ببندند .» مراسم عروسی ژوستی‌نیان و تئودورا با شتاب هر چه تمامتر پس از انتشار فرمان عفوگناهان زنان توبه‌کار انجام پذیرفت ، و قدر و منزلت معشوقه به تناسب افزایش شرف و اعتبار عاشق به تدریج افزونتر شد ،و به محض این که ژوستین برادرزادهٔ خویشتن را به سلطنت منصوب کرد بطریک یا اسقف اعظم قسطنطنیه تاج پادشاهی را بر سر امپراطور وملکهٔ مشرق نهاد. اما عناوین و افتخاراتی که به موجب آداب و سنن سخت رومی برای زنان سلاطین‌مجاز

بود تئودورای جاه طلب و ژوستی‌نیان عاشق را راضی نمیکرد و به همین سبب وی تئودورا را بر تخت سلطنت نشاند و او را در حکومت امپراطوری همکاری مستقل و با خویشتن برابر نمود ، و حکام متصرفات مجبور شدند که به نام با هم پیوستهٔ ژوستی‌نیان و تئودورا سوگند وفاداری یاد کنند ، و به این طریق امپراطوری مشرق درپیش نبوغ و نیک اختری دختر آکاسیا پیشانی برخاك سائید. فاحشه‌ای که در حضور تماشاگران بی‌شمار تأتر قسطنطنیه را به وجود خویشتن ملوث کرده بود اکنون در همان شهر بدست عمال محترم و موقردولت و اسقفان مذهب سنت و سپهسالاران پیروزمند و پادشاهان اسیر و گرفتار به زیور سلطنت آراسته گردید.

کسانی که معتقدند که فقدان عفاف فکرزن را به تمامی فاسد و منحط میکند به دشنام حاسدان و اظهار نفرت و ناسزاگوئی عوام مشتاقانه گوش فرا می‌دهند . حسد و نفرت معاصران فضائل تئودورا را به صورتی دیگر جلوه‌گرساخته یا پوشیده داشته و در بارهٔ مفاسد اخلاقی او غلو بسیار نموده و معاصی فاحشهٔ جوان را ارادی و از طمع مال دانسته و آنها را سخت محکوم کرده است . این زن به‌سبب شرمساری یا برای تحقیر مردم غالباً از قبول طاعت و تکریم انبوه خلق امتناع می‌ورزید ، و ازپایتخت امپراطوری سخت بیزار و گریزان بود به علت و قوف مردم به بدکاریهای او و قسمت اعظم سال را در کاخها و باغهائی بسر می‌برد مصفا و خوش منظر که در ساحل دریای مرمره و بحراسود قرارگرفته بود ، و ساعات فراغت را عاقلانه صرف کار لذت بخش حفظ زیبائی خویشتن و تمتع از نعمت حمام وغذای مطبوع و خواب خوش شبانه و بامدادی مینمود . حجره‌های مخفی کاخ او را خواجه سرایان و زنان مقرب اشغال میکردند و تئودورا ایشان را می‌نواخت وبه‌زیان عدالت تمنیات مادی و عاطفی ایشان را بر می‌آورد . اما شخصیتهای بارزونامدار دولتی همه دردهلیزی تاریک و گرم و نمناك اجتماع می‌کردند و چون‌پس از انتظاری ملال آور عاقبت نزد تئودورا راه میبافتند و رخصت که پای او را ببوسند ،

بر حسب مزاج ملکه با سکوت کبریائی وی رویاروی میشدند یا با سبک اطواری زنی کمدی‌باز که هر لحظه هوائی درسرداشت. حرص تئودورا را برای جمع‌آوری مال و ثروت معذور می‌توان داشت زیرا که وی سخت بیمناك بود وبخوبی آگاه که به مردن شوهر در اختیار به روی او گشوده نتواند بود و سرنوشت او یا سلطنت خواهد بود یا فقروپریشانحالی. شایدترس یا جاه طلبی تئودورا را خشمگین کرد و علیه‌دوتن از سپهسالاران برانگیخت زیرا که این دو سردار هنگام بیماری امپراطور به‌بی‌باکی و شتابزدگی گفته بودند که مارامیلی نیست که با انتخاب پایتخت موافقت نمائیم. اما لوم ستمکاری، که حتی طبع رذیل تئودورا در وقت رقت از آنها بیزار بود، یاد اورا به شائبه ننگی آلوده است که هرگز زدوده نخواهد شد. جاسوسان بی شمار این زن در هر عملی و هرنگاهی و هر کلامی که به زبان مخدومهٔ سلطنت پناه ایشان بود به دقت می‌نگریستند و با غیرت و اشتیاق بسیار آنها را گزارش می‌دادند، و همهٔ کسانی که به تهمت ایتان گرفتار می‌آمدند بدرون زندانهای عجیب این زن افکنده می‌شدند و بازپرسان دیوان عدالت را به ایشان دسترسی‌نبود و شایعه این بود که در حضور زن ستمگری که بانگ‌التماس و استرحام‌رادرگوش او اثری نبود زندانیان را به تازیانه شکنجه میکردند و باآلتی مخصوص‌اندامهای ایشان را می‌کشیدند تا مفصلها از هم جدا می‌شدند. بعضی از این گرفتاران شوریده بخت در سیاهچالهای عمیق که جان و تن‌هر دورا بیمار میکرد هلاك میگشتند، و بعضی دیگر را پس از فقدان عقل یا اعضاء بدن یا مال و ثروت‌رها می‌کردند تا در دنیای خارج ظاهر شوند و نشانی جاندار از عذاب و عقاب او باشند. آزار انتقام ملکه به اطفال کسانی نیز میرسید که مظنون بودند یا از او زیان و آسیب دیده بودند. سناتوری یا اسقفی‌که حکم مرگ یا تبعیدش را تئودورا خود صادر کرده بود به دست رسولی امین سپرده می‌شد و تهدید ملکه «که‌اگردر اجراء اوامر من قصورکنی قسم میخورم‌به آن‌کس‌که زندهٔ جاوید است که‌پوستت

به ضرب تازیانه از تن جدا کرده خواهد شد » مأمور را بر آن می‌داشت که در کار خود دقت بسیار کند .

شاید اگر اصول عقاید دینی تئودورا به لوث ارتداد آلوده نگشته بودولاء و اخلاص‌وی که نمونهٔ دینداری بوده است در زعم معاصرانش به منزلهٔ کفارهٔ گناه ظلم و حرص و کبراو به حساب آمده بود . اما اگر او نفوذ خویشتن را درفرونشاندن آتش غضب امپراطور بکار می‌برده است که هنگام خشم بی‌رحم و گذشت بود ، پس مردم این زمان مسلک وی‌را تاحدی صواب وباوجود خطا های قیاسی اورا مستحق عفووافرخواهنددانست . درهمهٔ تأسیسات نیکوکارانه ومذهبی‌ژوستی‌نیان نام تئودورا با شرف و احترامی همانند امپراطور ذکرشده‌است ، وازمیان‌همهٔ کارهای خیرخواهانهٔ امپراطور بهترین آنها را میتوان ایجاد اقامتگاهی دانست که به سبب دلسوزی‌ملکه برای خواهران نوعی وی تأسیس کردند ، یعنی برای زنانی که بر اثر ناسازگاری بخت فریب خورده یا مجبور شده بودند که حرفهٔ فاحشگان را در پیش گیرند . برای نجات اینان قصری را که در ساحل آسیائی بسفرواقع شده بود تغییر دادند و بدل کردند به صومعه‌ای وسیع و با ابهت ، و به‌رسم سخاوت نفقه‌ای وافر نیز برای معاش پانصدزنی مقرر داشتند که ازکوچه‌ها و فاحشه خانه‌های قسطنطنیه جمع آورده بودند . این زنان در پناهگاه امن و مقدس صومعه‌پیوسته محدود و محبوس بودند چندان که بعضی از ایشان خویشتن را از فرط نومیدی بی‌باکانه به دریا می‌افکندند . ولیکن نومیدی این چند تن در برابر حق‌شناسی و سپاسگزاری توبه کارانی که به کرم‌ولینعمت خویشتن از معصیت و پریشانحالی رهائی یافته‌بودند هیچ می‌نمود . امپراطور خود آشکارا حسن تدبیر تئودورا را ستوده است و قوانین ژوستی‌نیان را اثر مصلحت دیدهای حکیمانهٔ زن محترم وی دانسته‌اند ، زنی که امپراطوروری را از موهبت خدائی دانسته و چون عطیه‌ای از جانب پروردگارپذیرفته بود . شجاعت این زن در میان آشوب و غوغای خلق و هول و رعب دربار آشکار گشته بود ، و گواه پاکدامنی او از لحظهٔ وصلت با ژوستی‌نیان سکوت دشمنان

آشتی ناپذیر اوست . ممکن است که دختر آکاسیوس از عشق سیر شده بوده‌است، با این همه ثبات رأی زنی که توانست عادت و لذت خوشگذرانی را فدای حس وظیفه‌شناسی یا مصلحت خویشتن کند مستحق اندك تحسینی است . با همهٔ آرزومندی و دعای بسیار ، تئودورا هرگز پسری مشروع نیاوردو به این سعادت نائل نیامد و تنها ثمرهٔ ازدواج او دختری بود که در طفلی مرد . با وجود قطع امید از پسر آوردن سلطهٔ تئودورا دائم بود و مطلق و او به حیلت یا به استحقاق مهر و محبت امپراطور را حفظ کرد و اگر در میانشان به ظاهر خلاف میافتاد درباریانی که نزاع را واقعی می‌انگاشتند به نکبت خطای خود گرفتار می‌آمدند. مزاج تئودورا همیشه ضعیف بود و شاید فسق و فجور ایام جوانی آن را ضعیف‌ترو ناتوان ترکرد و طبیبان آب گرم پی‌تیانی را برای علاج وی توصیه نمودند .دراین سفر رئیس گارد پریتوری و خزانه دار بزرگ و چند کنت و اشراف‌زاده و گروهی چهارهزار نفری از خدم وحشم در التزام رکاب ملکه به دنبال وی می‌رفتند . با نزدیك شدن وی شاهراهها را تعمیر می‌کردند ، و برای پذیرائی او کاخی بنا کردند . هنگام عبور از بیت‌نیا تئودورا صدقات بسیار میان کلیساها و دیرها و بیمارستانها توزیع کرد تا برای شفای او به خدای تعالی توسل جویند. سرانجام در بیست وچهارمین‌سال ازدواج وبیست ودومین سال سلطنت او بیماری سرطان تنش‌را بفرسود و هلاکش کرد و مرگ جبران ناپذیر تئودورا شوهرش را سوگوار نمود، شوهری که ممکن بود در عوض فاحشه‌ای بازیگر تأترپاك‌ترین و شریفترین باکرهٔ مشرق را به زنی برگزیده باشد .

فتنه‌های نیکا

تفاوت مهمی در مسابقات اعصار باستانی مشاهده می توان کرد یعنی ممتازترین و مشهورترین یونانیان بازیگران صحنه و رومیان جز تماشاگر نبودند . میدان دو المپیائی بر صاحبان ثروت و لیاقت وجویندگان نام گشوده بود و اگر داوطلبان متکی به هنر و نیروی فعال خویشتن بودند میتوانستند که در جای پای

دی‌یومید[1] و منه‌لائوس[2] قدم نهند و اسبان خویشتن را در دو سریع آنها هدایت نمایند . ده یا بیست یا چهل گردونه را در یک لحظه اجازهٔ حرکت می‌دادند و پاداش برندهٔ مسابقه تاجی از برگ بود ، و نام بلند او و خانواده‌اش و وطنش را در سرودهائی به الحان غنائی می‌خواندند ، سرودهائی پایدارتر از هر مجسمه‌ای که از برنج و مرمر بسازند . ولیکن سناتوری یا هررومی آزادی که واقف به‌شأن و منزلت خویشتن بود از ظاهر شدن در عرصهٔ سیرك یا قراردادن اسبان خود در معرض تماشای خلق شرم داشت. مسابقات سیرکی رم به خرج دولت یا عمال‌آن یا امپراطوران عرضه میشد ولیکن لگام اسبان را به دست مردم وضیع رها میکردند، و اگر منافع راننده گردونه‌ای که محبوب همگان بود بعضی اوقات از عوائد یک وکیل دعاوی برمی‌گذشت آن را باید اثر افراط‌کاری مردم عوام بشمار آورد و نتیجهٔ مزدهای گزافی که به صاحبان این شغل ننگین میدادند . در اول که مسابقه گردونه سواری را بنیان نهادند مسابقه‌ای ساده میان دوگردونه بود که رانندگان آنها یکی لباس سرخ بر تن داشت و دیگری لباس سفید و به این‌طریق از یکدیگر باز شناخته می‌شدند . اما بعد از آن دورنگ دیگر یعنی سبز روشن و لاجوردی نیز افزوده گردید ، و چون مسابقه در یک روز بیست وپنج بارتکرار می‌شد یک صد گردونه‌ای که در آن شرکت میکردند جلال و شکوهی‌بسیرك می‌بخشیدند . چهاردسته سبزو سفید و سرخ و لاجوردی پیرهنان به زودی رسماً و قانوناً مستقر گشتند و هر یک برای خود اصلی و منشائی اسرارآمیز پیدا کردند ، و رنگهای عجیب و غریب جامه‌های ایشان مقتبس از جلوه‌های گوناگون طبیعت در چهارفصل سال بود . رنگ سرخ شعرای [3] یمانی نمایندهٔ تابستان ، و رنگ سفید نمایندهٔ برف زمستان ، و رنگ لاجوردی نمایندهٔ الوان تیره‌گون پائیزی بود و رنگ سبزحکایت از خرمی بهاران میکرد . بعضی دو ستترداشتند که تعبیر این الوان را در عناصر

---

۱ - Diomede نام یکی از مردان جنگی یونانست که هنگام محاصره تروا اودی سیوس را در ربودن مجسمهٔ آتنا یاری کرد ۲ - Menelaus در اساطیر یونانی نام یکی از پادشاهان اسپارت است که برادر آگاممنون و شوهر هلن بود ۳ - روشن‌ترین ستاره در صورت فلکی کلب اکبر

طبیعی بجویند نه در فصول سال ، و تنازع فرقه سبزپیرهنان و ازرق پیرهنان را نمایندهٔ پیکار زمین و در یاپندارند ، و پیروزی یک فرقه بر فرقه دیگر بر حسب رنگ پیراهن دلالت بر محصول فراوان یا منافع بیشمار سفرهای دریائی می کرد . عداوت کشاورز و ملاح از شوق و حرارت نابخردانهٔ مردم رم اندکی کمتر سخیف می‌نمود، مردمی که زندگی و ثروت خویشتن را وقف حمایت از علامت خاص فرقه‌ای کرده بودند . این کار ابلهانه را بعضی از خردمندترین پادشاهان تحقیر و بعضی دیگر با آن سازش نموده‌اند . اما نام کالی گولا ، و نرون ، و ویته‌لیوس ، وو روس ، و کومودوس ، و کاراکالا و الاگابالوس در جزء اسامی اعضاء فرقه سبز ولاجوردی سیرک رم مندرج بود ، و امپراطوران مذکور غالباً به اصطبلهای این دو گروه می‌رفتند و فرقهٔ برگزیدهٔ خود را تحسین و تشویق و مخالفان را سیاست میکردند، و با تقلید تصنعی یا طبیعی از اطوار و رفتار دو گروه مستوجب احترام عوام‌الناس می‌شدند این کشت وکشتار و غوغا و آشوب مسابقات تاواپسین روزگار نمایشهای سیرکی رم همچنان برهمزن سرور و نشاط مردم بود و تئودوریک بـه انگیزش عدالتخواهی یا محبت ، و به وساطت قدرت و اعتبار خویشتن گروه سبزپوشان را در مقابل تعدیات کنسولی و شریف‌زاده‌ای که با شور و غیرت بسیار هواخواه ازرق پوشان سیرک بودند حمایت نمود .

قسطنطنیه کارهای ابلهانهٔ رومیان قدیم را اقتباس نمود اما هنرها و فضائل ایشان را از آن خود نکرد و همان فرقه‌هائی که در سیرک فتنه برپامیکردند اکنون با خشم مضاعف عرصهٔ هیپودروم قسطنطنیه را در هم آشفته می کردند . در روزگار سلطنت آناستازیوس آشوب و غوغای عوام به آتش تعصب مذهبی برافروخته گردید و سبزپوشان که به خدعه و خیانت سنگ و خنجر درسبدهای میوه پنهان کرده بودند در جشن مهمی سه هزار تن از دشمنان ازرق پوش خویشتن را کشتند . این آفت از پایتخت به سراسر بلاد و متصرفات مشرق رخنه کرد ، واز تفاوت رنگ لباس دو دستهٔ مسابقات سیرکی دو حزب نیرومند و آشتی ناپذیربه

۱ ـ میدان مسابقات اسب دوانی و ارابه سواری

وجود آمد که مبانی حکومت ضعیف امپراطوری را متزلزل کرد. اختلافات عوام‌الناس که مبتنی بر علائق و منافع مادی یا تظاهر به زهدودیانت بود هرگز به پایهٔ عنادولجاج این نفاق بیدادگرانهٔ ابلهانه نرسید، نفاقی که به درون خانواده‌ها نیز راه یافت و آرامش آنها را بر هم زد و میان دوستان و برادران جدائی افکند و زنان را که به ندرت در سیرك دیده می‌شدند اغوا کرد تا از فرقهٔ منتخب عشاق خویشتن حمایت یا با حزب دلخواه شوهران خود مخالفت کنند. هر قانونی‌اعم از انسانی یا خدائی را پایمال کردند و مادام که حزبی موفق بود گوئی که پیروان فریب خوردهٔ آن نه به آلام اشخاص اعتنائی می‌کردند و نه به مصائب‌عامه خلق. در انتاکیه و قسطنطنیه بی نظمی روش دموکراسی رائج گردید اما بی آزادی حقیقی، و هرداوطلب جاه و مقام دیوانی یا کلیسائی را لازم آمد که از فرقه‌ای جانبداری کند. گفته‌اند که حزب سبزپوشان در باطن هوا خواه خاندان و فرقه آناستازیوسی بودند و ازرق پوشان با شوربیرون از حد دلبستهٔ مذهب اهل سنت و مرام ژوستی نیانی. حامی منت‌پذیر ازرق پوشان متجاوز از پنج سال‌پشتیبان ایشان بود با همهٔ اختلال نظمی که به وجود می‌آوردند، و فتنه‌هائی که این حزب در موقع مناسب برمی‌انگیختند دربار و سناو پایتخت مشرق را مرعوب میکرد. ازرق پوشان که به عنایت پادشاه جسور و گستاخ شده بودند با لباس وآرایشی عجیب که خاص اقوام وحشی بود در برابر خلق ظاهر می‌شدند تا هول و دهشت برانگیزند، و این لباس و آرایش عبارت بود ازگیسوان بلند و آستین تنگ و جامهٔ فراخ اقوام هونی، و باکبر و گردنکشی گام بر می‌داشتند و به آوازپرطنین بانگ بر می‌آوردند. هنگام روز اینان خنجر دو لبه خویشتن را پنهان میکردند، اما شبانگاهان اسلحه برمی‌گرفتند و بی‌باکانه فراهم می‌آمدند و دسته‌های متعدد ایشان برای هر نوع تجاوز و قتل و غارتی آماده بودند. این دزدان شبانگاهی مخالفان خود یعنی فرقه سبزپوشان و حتی مردم بی آزار را برهنه می‌کردند و غالبا می‌کشتند چندانکه جامه‌ای بادگمه وکمربند طلا پوشیدن یادیرگاهان در کوچه‌های پایتخت ساکن آرام ظاهر شدن خطرناك شد. اینان با روح بی باك

و جسوری که فارغ از بیم مجازات قیام کرده بود به نقض مقررات حفظ و حراست خانه‌های مردم پرداختند و برای آسان کردن حمله یا پوشاندن آثار جرم فتنه‌گران تفرقه‌افکن آتش نیز به کار برده شد . هیچ مکانی مقدس نبود و از غارتگریهای این حزب در امان نبود . برای ارضاء نفس حریص یا انتقامجوی خون بی‌گناهان را ریختند و بسیار ریختند ، و محراب و کلیسا به قتلهای شنیع ملوث گردید و کشندگان لاف می‌زدند که مهارت ایشان چندانست که به یک ضربت خنجر همیشه میتوانند زخمی مهلک بر بدنی بزنند . جوانان عنان گسیخته و فاسد وفاجر قسطنطنیه کسوت ازرق فام فتنه‌گران را اختیار کردند . آوای قانون خاموش شد، و نیروهائی که اجزاء جامعه را به هم می‌پیوندد سستی گرفت . طلبکاران را مجبور کردند که حق خود را طلب نکنند ، و قضات را بر آن داشتند که احکام خویشتن را نقض کنند . خداوندگاران ناچار شدند که بندگان خود را آزاد کنند و پدران مخارج اسراف و تبذیر فرزندان خویشتن را بپردازند . زنان شریف‌زاده‌را مانند فاحشگان تسلیم شهوت خادمان ایشان کردند ، و پسران خوبروی را به زور زور از آغوش پدران و مادرانشان بیرون کشیدند . با زنان در حضورشوهرانشان زنای به عنف کردند مگر آن که این بیچارگان خود داوطلبانه تن به مرگ در می‌دادند . سبزپوشان که امیدشان مقطوع گشته و مورد ایذاء و آزار دشمنان خود قرارگرفته و مجریان قانون نیز ایشان را رها کرده بودند امتیاز دفاع خلق و شاید انتقام‌جوئی از دشمنان را بر عهده گرفتند . ولیکن کسانی از ایشان را که از معرکه جان بدر بردند کشان کشان بردند و به قتل رساندند ، و فراریان شوریده بخت به بیشه‌ها و غارها پناه بردند و خود بی هیچ رحمی به جان جماعتی در افتادند که از آن طرد شده بودند . از عمال دیوان عدالت کسانی که جرأت آوردند جنایتکاران را سیاست کنند و از کین ازرق‌پوشان نهراسند خود به عواقب بی‌احتیاطی خویشتن گرفتار آمدند . یکی از عمال بلند مرتبت دیوانی از قسطنطنیه گریخت و در حرم مقدس مدفن مسیح پناهنده گردید . یکی از کنتهای مشرق را به تازیانه زدند و مفتضح و ننگین کردند و حاکمی از ناحیهٔ سیلیسیه را ازداری آویختند که برروی

گور دو قاتل برپا کرده بودند . حاکم مذکور دوقاتل را به جرم قتل مهتراسبانش و حملهٔ جسورانهٔ ایشان به قصدجان وی محکوم به مرگ کرده بود . آرزومندان جاه و مقام ممکنست که به وسوسهٔ نفس بخواهند که پایه های عظمت خویشتن را بر آشفتگی اوضاع عمومی بنانهند ، ولیکن سود و مصلحت پادشاه و وظیفهٔ او نیز در حفظ قدرت و اعتبار قانون است . نخستین منشور ژوستی‌نیانی که غالباً تکرارمی‌شد و گاهگاهی نافذ نیز بود مبین عزم‌راسخ امپراطور است در حمایت از بی گناهان و سیاست کردن مجرمان از هر فرقه وبه هر «رنگ» که باشند. با این همه به سبب محبت باطنی امپراطور و بیمها وعادتهای او کفه‌ترازوی عدالت به‌جانبداری ازحزب ازرق پوشان مایل می‌شد. حس انصاف و عدالت دوستی ژوستی‌نیان پس از اندك کشمکش ظاهری با ملکه ، تسلیم احساسات تند و تسکین ناپذیر این زن گردید وتئودورا هرگزنیش زبان هزل گوی هزل نویس را نبخشود و فراموش نکرد . هنگام جلوس ژوستین کهتر بر تخت سلطنت امپراطوری منشور سلطانی که حاکی از سختکوشی در اجراء قانون عدل و انصاف بود حمایت پادشاه سابق را از یک گروه خاص به طریق نا مستقیم محکوم نمود :

« ای قوم ازرق پوش ژوستی‌نیان‌مرد ! ای قوم‌سبزپیرهن او هنوز زنده است ! »

فتنه‌ای که شهر قسطنطنیه را تقریباً سراسر سوخت براثر دشمنی دوفرقه[1] و آشتی موقت ایشان برپاشد. در پنجمین سال سلطنت خویش ژوستی‌نیان به مناسبت عید پانزدهم ژانویه جشنی گرفت. حزب ناراضی سبزپوشان با فریاد و غوغا مسابقات سیرکی این روز را پیوسته مشوش میکردند ، اما امپراطور تا دور بیست و دوم مسابقه هیبت و سکوت خویشتن را همچنان حفظ کرد تاآن‌گه که صبرش به‌آخر رسید و با جملاتی کوتاه و منقطع و به‌لحنی تند وخشن که از دهان منادئی برمیآمد با اتباع خود سخن گفت و خویشتن را سبک نمود. سخنانی که میان ژوستی‌نیان و

۱ ـ علت واقعی فتنه نیکانفرت مردم از اخاذیهای دستگاه مسرف و مبذر حکومت ژوستی‌نیان بود. گیبون این موضوع‌را روشن نمی‌کند و به این نکته نیز واقف نبوده است که دسته‌های سیرکی در حقیقت عبارت از همان نواحی چندگانه شهر بودند که متوقف مانده ور شد نکرده و لذا هنوز تا حدی وسیله‌ای مشروع از برای حفظ رابطه میان مردم و شخص امپراطور بودند. دی. ام. لو.

مردم گذشت عجیب‌ترین محاوره ایست که میان پادشاهی و اتباع او بمیان آمده است . شکایات اینان در اول توأم با ادب و اعتدال و احترام بود. مردم عمال دون پایه دستگاه ظلم را متهم نمودند ، و برای امپراطور پیروزی و عمر دراز آرزو کردند. امپراطور بانگ برآورد که «بردبار باشید و با ادب ای دشنام گویان گستاخ ! «بریده باد زبان شما ای‌جهودان و سامریان و مانویان ! » اما گروه سبزپوشان‌همچنان می کوشیدند که حس رحم وشفقت را در دل او بیدار کنند. «ما فقیریم و بی گناهیم، ما ستمکشیده و زیان برده‌ایم و جرأت نمی‌آوریم که از کوچه‌ها بگذریم . همهٔ ما را به گناه نام وشعاری که داریم آزار میکنند. اما توای شاهنشاه بگذار که اگر ما بمیریم به‌فرمان تو و درخدمتگزاری تو بمیریم ! » ولیکن تکرار دشنامهای سخت و جانبداری از حزب مخالف ابهت منصب سلطنت را در چشم سبزپوشان کم نمود و ایشان پیمان وفاداری به‌پادشاهی را منکر آمدند که از بکار بردن قدرت فائقه خود در تأیید حقوق رعیت امتناع می‌ورزید ، و تأسف خوردند که چرا پدر وی باید به دنیا آمده باشد ، و برفرزند این پدر به‌نامهائی چون مردمکش وخر وستمگر دروغ زن داغ ننگ نهادند. پادشاه خشمگین فریاد برآورد که «آیا از جان خود سیر شده‌اید؟» آنگاه گروه ازرق‌پوش دیوانه‌وار به‌غضب از جای برخاستند و خروش رعدآسای کید ونفرت ایشان درعرصه هیپودروم غلغله درافکند ، ومخالفان درمقابل فرقه قوی‌تر میدان منازعه را خالی وهنگام عبور از کوچه‌های قسطنطنیه دهشت ونومیدی‌شایع کردند. دراین لحظهٔ خطرناک هفت قاتل ننگین نام از هر دوفرقه را که رئیس گارد پریتوری محکوم به‌مرگ نموده بود دور شهر گرداندند وآنگاه به‌میدان اعدام در حومه‌ای به‌نام پرا[1] منتقل کردند. چهار نفر از اینان را در همان لحظه سر ازتن جدا کردند وپنجمین را از دارآویختند اما چون خواستند دوتن دیگر را از دار بیاویزند رسن بگسست ومحکومان برزمین افتادند وجماعت مردم به‌علت رهائی ایشان خشنود شدند وکف زدند و راهبان صومعهٔ کونان[2] مقدس از دیر خود که در جوار آن محل بود بیرون آمدند و دونجات یافته را به کشتی درنشاندند و به

۱ - Pera   ۲ - St. Conon

مأمن قدسی کلیسا بردند و چون یکی از این دو ازرق‌پوش و دیگری سبزپوش بود پس هر دوگروه از ظلم ظالم یا حق‌ناشناسی حامی خود برآشفتند وپیمان صلحی کوتاه مدت بستند تا وقتی که زندانیان خود را آزاد کنند و به‌دلخواه خویشتن انتقام بستانند. آنگاه کاخ رئیس شهر را که در برابر سیل فتنه گران مقاومت نموده بود دردم به‌آتش سوختند وصاحبمنصبان ونگهبانان او را کشتند و زندانها را گشودند وآن کسانی راآزاد کردند که می‌توانستند آزادی خویشتن را در راه ویرانگری و هلاک خلائق بکار ببرند. لشکریانی که به‌یاری رئیس شهر فرستاده شده بودند با انبوه کثیر مردم مسلحی مقابل شدند که برشمار وجسارت ایشان پیوسته می‌افزود و زد وخوردی شدید درگرفت. طوائف هرولی یعنی وحشی‌ترین اقوام کم فرهنگی که در سپاه امپراطوری خدمت میکردند کشیشان را به خاک درافکندند و آثار قدیسین را که به‌نادانی در سر راه ایشان قرار داده بودند تا جدال خونین را درهم شکنند زیر و زبر کردند . غوغای جنگ باهتک حرمت دین شدیدتر شد و مردم باشوق بسیار برای خدا جنگیدند. زنان از فراز بامها وپشت دریچه‌ها بارانی از سنگ برسر سربازانی فرو ریختند که پاره‌های هیزم شعله‌ور را به‌خانه‌ها پرتاب میکردند وآتشهائی که مردم شهر یا بیگانگان به‌دست خود برافروخته بودند بی‌هیچ مانعی در سراسر شهر منتشر گردید. حریق ، کلیسای اعظم ایاصوفیه و گرمابه‌های زوک‌زیپوس و قسمتی از کاخ سلطنت را از نخستین مدخل آن تا محرابگاه مارس و رواق سرپوشیده طویلی‌را که از کاخ به فوروم کنستانتین می‌رسید و بیمارستانی بزرگ را باهمه بیماران آن دربرگرفت وبسوخت و گنجینه‌ای عظیم از طلا ونقره یا ذوب شد یا به‌غارت رفت. برای خلاص از این صحنه دهشت‌انگیز و پررنج و مصیبت مردم عاقل ثروتمند از بسفر گذشتند و در ساحل آسیائی این دریا فرودآمدند ، وپنج روز تمام قسطنطنیه رابه‌دست دوفرقه مخالف رها کردند. شعار فتنه گران کلمهٔ «نیکا» به معنی «پیروزشو» بود ، وهم‌به‌این سبب است که این فتنهٔ مهم را نیکا نام نهاده‌اند.

مادام که میان دو فرقه خلاف ونزاع بود چنان می‌نمود که گوئی فرقه

پیروزمند نیلی پیرهنان و دستهٔ نومید و دلخسته سبزجامگان هیچ یک را به درهم آشفتگی دستگاه دولتی اعتنائی نبود. هر دو گروه در مذمت نمودن فساد رائج در تدبیر امور مالی و قضائی هم‌آواز بودند، و دو وزیر مسؤول یعنی تریبونیان[1] حریص آزمند ویحیای کاپادوکیه‌ای را آشکارا به‌بانگ بلند متهم نمودند که ایشانند مسبب بدبختیهای مردم. هنگامی که اوضاع آرام بود به زمزمهٔ شکایات خلق توجهی نمی‌نمودند، اما وقتی که شهر در شعله آتش می‌سوخت به‌شکوه‌های مردم به‌احترام گوش دادند و رئیس خزانه و رئیس گاردپریتوری را فی‌الفور معزول و دو سناتور امین منزه از خطا را در جای ایشان به‌خدمت منصوب کردند. پس از تسلیم شدن به‌رأی مردم ژوستی‌نیان به‌هیپودروم رفت تا به‌خطاهای خویشتن اعتراف و نیز توبه اتباع سپاسگزار خود را قبول کند. اما باآن که امپراطور درپیش اناجیل اربعه سوگند یاد کرده بود مردم به‌قول و ضمانت وی اعتماد ننمودند و امپراطور که ازشک وبدگمانی ایشان سخت بیمناک گشته بود باشتاب تمام به‌کاخ سلطنت پناه برد که قلعه‌ای مستحکم بود. عناد مردم غوغاگر را اکنون ازدسیسه‌ای نهانی وجاه‌طلبانه دانستند وظنی پدیدآمد که دو تن از اشراف‌زادگان یعنی هیپا- تیوس و پمپئی مردم عصیانگر علی‌الخصوص گروه سبزپیرهنان را نقدینه و سلاح بسیار داده‌اند زیرا که فراموش کردن این حقیقت که ایشان برادرزادگان آناستازیوس امپراطورند باشرف نفس موافق نبود وتذکار آن خطرناک بود. پادشاه حاسدسبک کردار از سرهوی وهوس گاهی به‌این دو اعتماد نموده و زمانی رسوا و بدنام و دگربار مشمول عفوشان کرده بود، و ایشان را که همیشه خادمان وفادار سلطنت بودند در پنج روزآشوب و غوغا توقیف کردند و به‌سبب اهمیتشان در گرو امپراطور نگاهداشتند تا عاقبت ژوستی‌نیان را ترس براحتیاط غالب آمد و ایشان را جاسوس وشاید قاتل پنداشت و با تأکید وشدت بسیار فرمان داد که کاخ سلطنت راترک کنند. پس از عرض شکایت که اطاعت از فرمان امپراطور ممکن است که منجر به خیانت لاارادی شود وفایده برنگرفتن از بیان شکوای خود، هیپاتیوس و پمپئی به خلوتگاه منزل خویش پناه بردند، وصبح روز ششم مردم هیپاتوس را محاصره

---
[1] - Tribonian

کردند و گرفتند و بی‌اعتنا به‌مقاومت شرافتمندانه این مرد و گریه و زاری زن او وی را که برگزیده ایشان بود به‌میدان کنستانتین بردند و درعوض تاج طوقی گرانبها برسرش نهادند. اگر هیپاتیوس[۱] غاصب، که پس از واقعه در دفاع از صواب تأخیر و تأخری که کرده بود سخن گفت ، از اول با رأی سناتوران موافقت نموده و به‌تکرار و اصرار از جمع کثیر مردم خواسته بود که خشم وغضب خویشتن را آشکار کنند ممکن بود که نخستین کوشش مقاومت ناپذیر ایشان رقیب ترسندهٔ لرزنده را از معرکه بیرون براند یا او را مجبور به تسلیم کند. کاخ سلطنت بیزانس آزادانه به دریا راه داشت و کشتیها پیوسته آماده و مهیا در پیش پلکان باغ شاهی لنگر انداخته بودند ، و از پیش در نهان تصمیم برآن گرفته بودند که امپراطور و خانواده‌اش و ذخائر گرانبهایش را به‌مأمنی دور از پایتخت ببرند.

اگر فاحشه‌ای که امپراطور از تأتر به‌مقام والای سلطنتش برکشید ، نه فقط عفاف و تقوی بلکه شرم وحیای زنانه را نیز انکارنکرده بود کار ژوستی‌نیان تباه بود . اما در میان انجمنی که بلی‌زاریوس نیز درآن حضور داشت تنها تئودورا بود که مانند قهرمانی دلیر غیرت‌نمائی کرد وهم او تنها بود که ازنفرت آیندهٔ امپراطور نهراسید و توانست او را از خطری که تهدیدش می‌نمود نجات بخشد ونیز از ننگ بیم که در خور وی نبود برهاند. زوجهٔ ژوستی‌نیان گفت «اگر گریختن تنها وسیله جان به‌سلامت بردن بود من از گریختن ننگ میداشتم». مردن شرط زادن ماست، وکسانی که سلطنت کرده‌اند نباید که پس از زوال عزت وقدرت زنده‌بمانند. من از خداوند به‌تضرع میخواهم که هرگز ، حتی یک روزهم ، بی‌تاج پادشاهی و قبای ارغوانی سلطنت دیده نشوم ، وچشمانم روشنی را مبیناد اگر روزی مرا در سمت همسری امپراطور درود و تحیت نگویند. اگر تورا عزم براینست ای قیصر که بگریزی تو را گنجینه های زرهست ، و دریا را بنگر که ترا درآن کشتیهاست ، اما بترس وبلرز ازآن که حب‌جان تورا درمعرض نکبت تبعید ومرگ ننگین قرار دهد ، و من خود معتقد به‌این مثل قدیمم که تخت سلطنت مدفنیست مجلل وباشکوه. پایداری

۱ - Hypatius

زنی امپراطور را دوباره جرأت و شجاعت بخشید تا اول اندیشه و آنگه عمل کند ، وشجاعت خود به‌زودی در سخت‌ترین و خطرناک ترین حالتی وموقعی راه چاره را می‌نمایاند و احیاء دشمنی میان دوفرقه سبزپوش ونیلی‌پوش کاری آسان ونتیجه‌اش قاطع بود. دستهٔ ازرق‌پوشان از حماقت وگناه خود در حیرت بودند که چرا رنجشی اندک باید ایشان را چندان برانگیخته باشد که بادشمنان آشتی ناپذیر خود به‌ضد ولینعمتی مهربان وگشاده دست دسیسه کنند ، وهم به‌این علت باردیگر سلطانی ژوستی‌نیان را رسماً اعلان کردند ، وفرقهٔ سبزپیرهنان با امپراطور نودولت[1] خود در هیپودروم بی‌یار ویاور ماندند . به وفاداری گارد نگهبان اعتمادی نبود ، ولیکن نیروی جنگی ژوستی‌نیان مشتمل بر سه هزار سربازکارآزموده بود که درجنگهای ایران و ایلیریا روش دلاوری و انضباط آموخته بودند و اکنون به فرماندهی بلی‌زاریوس و موندوس[2] به دولشکر منقسم شدند وآرام ازکاخ سلطنت‌بیرون آمدند و از راه نامعلومی از معابر تنگ و شعله های آتش که در کار خاموش شدن بود و از میان عماراتی که فروبی‌ریخت عبورکردند ودریک لحظه دو در هیپودروم راکه مقابل هم قرار داشت به‌شدت‌گشودند. جمعیت ترسان ومشوش را دراین تنگنا قدرت مقاومت در برابر ضربت حملات سخت ومرتبی نبود که از دوجانب بدان فرود می‌آمد. فرقه ازرق پوشان هیجان توبه‌کاری خویشتن را چنان آشکار نمودندکه حیرت‌افزا بود ، و حساب کرده‌اندکه بیش از سی هزار تن درکشتار بی‌رحمانه و بی‌هدف آن روز به قتل رسیدند. هیپاتیوس را از تخت بزیر آوردند و بابرادرش پمپئی بردند و در پای امپراطور افکندند. دوبرادر از ژوستی‌نیان به‌التماس خواستند که برایشان ترحم نماید ولیکن جرم این دو بارز وآشکارویی گناهی ایشان مشکوک بود ، و ژوستی‌نیان چندان ترسیده بودکه قادر به‌بخشیدن ایشان نبود. بامداد روز بعد برادرزادگان آناستازیوس را باهیجده تن از نامداران متشخص که همه ازطبقهٔ اعیان و خاندانهای کنسولی بودند مخفیانه بدست سربازان کشتند و اجسادشان را به دریا افکندند و قصورشان را منهدم و اموالشان را مصادره کردند. محل هیپودروم

---

۱ - کنایه از هیپاتیوس .		Mundus - ۲

نیز محکوم به گذراندن چندین سال در خموشی سوگوارانه گردید. اما باتجدید مسابقات سیرکی بی‌نظمی وآشفتگی سابق نیز تجدید شد وفرقه‌های سبزپوش و نیلی پوش همچنان وبال سلطنت ژوستی‌نیان ومخل آرامش امپراطوری شرقی بودند.

وارد کردن ابریشم از چین

پس ازآن‌که قوم‌کم فرهنگ اروپائی رم را مسخر کردند، امپراطوری شرقی همچنان شامل ملل و سرزمینهائی بود که به نیروی جنگ درآن سوی دریای آدریاتیک و تا مرز ایران وحبشه درحیطهٔ تصرف خود درآورده بود. ژوستی‌نیان برشصت وچهار متصرفه و نهصد وسی وپنج شهرستان سلطنت میکرد، وطبیعت عرصهٔ فرمانروائی وی را از برکات خاک خوب و وضع جغرافیائی موافق و آب وهوای خوش برخوردار کرده بود، وهنر وصنعت انسانی همیشه درسراسر ساحل مدیترانه و کرانه‌های رود نیل یعنی از تروای[1] باستانی تا طیبهٔ مصری رائج بود و ازآن فایدهٔ درست برگرفته می‌شد. آوازهٔ وفور نعمت درمصر به‌همه جارسیده وهم این فراوانی محصول بود که مشکل ازکار ابراهیم پیامبر گشود. ناحیه‌ای کم پهنا اما معمور و آبادان در سرزمین مصر هنوز می‌توانست سالانه دویست و شصت هزار کوارتر (کوارتر وزنی است معادل با ۱۲/۷ کیلوگرم) گندم برای مصرف شهر قسطنطنیه صادر کند، ومحصولات صنعتی شهر صیداء[2] پانزده قرن پس ازآن‌که «همر» آنها را در اشعار خود ستوده ومشهور کرده بود درپایتخت ژوستی‌نیان به‌فروش می‌رفت. نیروئی که سالانه پدید آورندهٔ حیات نباتی است درعوض‌آن‌که پس از دوهزار سال کشت وکار ضایع گشته باشد به مدد مهارت در زراعت وکود مقوی وآیش موسمی تجدید وتقویت شد و افزایش نسل حیوانات اهلی به‌حد نهایت رسید. مزارع و عمارات و آلات و افزارکار و رفاه زندگی که با دوامتر از دوران عمر انسانست باکوشش نسلهای متمادی جمع‌آمد. فنون هنری ساده به مدد سنت محفوظ ماند وبکار بردن آنها به‌یاری تجربه آسانتر گردید. جامعه براثر تقسیم کار وسهولت مبادلات غنی

---

۱ - Troy ۲ - پایتخت قدیم فینیقیه که اکنون نیز به همین نام خوانده می‌شود.

گردید ولباس ومعاش ومسکن هر رومی با کار و زحمت هزار دست آماده می‌شد. دینداران اختراع چرخ نخ‌ریسی و کارگاه پارچه‌بافی را ازخدایان دانسته‌اند. در هر عصری انواع محصولات حیوانی ونباتی از قبیل مو، وپوست، وپشم وکتان و پنبه و سرانجام ابریشم را با هنر ومهارت چنان ساخته و پرداخته‌اندکه پوشش تن یا زینت‌بخش پیکر انسان باشد، والوان ثابت را باهم درآمیخته‌اند و در رنگ کردن پارچه‌ها بکار برده‌اند و ازقلم نقاش در آراستن محصول کارگاه استفاده کرده‌اند. در انتخاب رنگهائی که از زیبائیهای طبیعت تقلید می‌کند همه‌کس آزادانه پیرو ذوق خود و سبک دلخواه خویشتن بودند، و لیکن ارغوانی[1] تیره رنگ که فینیقیان آن را از نوعی ماهی صدفی استخراج میکردند مختص وجود مقدس امپراطور وکاخ او بود و اتباع طامحی که جرأت می‌آوردند حق خاص سلطنت را غصب کنند به جزای خیانت تهدید می‌شدند.

چگونگی پیدایش تارهای ابریشم از بطن کرمی[2] که برخود می‌تند وپیله ابریشم می‌سازد محتاج به شرح و وصف نیست. پیله ابریشم گوریست زرین که کرم از درون آن بشکل پروانه بیرون می‌آید. تاعهد سلطنت ژوستی‌نیان کرمهائی که خوراکشان برگ درخت توت سفید است فقط در چین یافته می‌شد. کرمهای درخت کاج و بلوط و زبان گنجشک در جنگلهای آسیا واروپا فراوان‌بود اما چون تربیت آنها مشکلتر و به برداشت محصول آنها اطمینان کمتر بود معمولا بدانها توجهی نمی‌شد جز در جزیرهٔ کوچک کیوس نزدیک ساحل آتیکا. از تارهای این کرمان حریری بسیار لطیف به دست می‌آمد، و این محصول کیوسی اختراع زنی بود برای پیراهن زنان و دیرزمانی بود که این متاع را در امپراطوری مشرق و رم نیز می‌پسندیدند. دربارهٔ البسه مادیها و آشوریها ممکنست که حدس بسیار

---

۱ ـ لباس امپراطوران درواقع سرخ سیاه رنگ مانند خون گاونر و متعفن نیز بوده است. باکشف حشرهٔ قرمز (در زبان‌انگلیسی این حشره کچنیل نام دارد) که از جسد آن رنگ سرخ استخراج میشود الوان امروزین بمراتب بهترازرنگهای ایام باستانی شده‌است.

۲ ـ گیبون کوس‌راباکیوس اشتباه کرده است. ارسطو نخستین نویسنده یونانی است که نام ابریشم را ذکر کرده است. محتمل‌است که ابریشم خام را از آسیا به‌کوس می‌بردند که اکنون استان چیو خوانده میشود و درآن‌جا به‌صورت پارچه می‌بافندش.

بزنند اما ویرژیل قدیمترین نویسنده‌ایست که راجع به‌پشم نرمی سخن گفته‌است که با دفتین از درختان چینی میگرفتند ، ولیکن حقیقت حیرت‌انگیزتر ازاین‌خطای طبیعی بود که کم کم با وقوف به وجود حشره‌ای ذیقیمت اصلاح شد ، واین‌حشره کرم ابریشم یعنی نخستین صانع متاع تجملی در میان ملل است. این متاع نادر و لطیف و ثمین را رومیان متین باوقار در عهد سلطنت تی‌بریوس مذموم شمردند ، وپلینی به زبانی پر تکلف اما مؤثر عطش سودجوئی را در کسانی محکوم نموده است که در اقصی نقطهٔ روی زمین به تجسس می‌پردازند بااین‌نیت سوء که بدنهای عریان زنان مسن را از ورای جامهٔ شفاف پرنیانی دربرابر چشم همه کس عرضه بدارند زیرا لباسی که پیچ و خم اندامها و رنگ پوست‌از ورای‌آن آشکار میشد ممکن بود که نفس خویشتن بین را خوش آید یا هوس و شهوت را برانگیزد. زنان فینیقی بعضی اوقات تاروپود دیبای ریزبافت چینی را از هم جدا می‌کردند و باآمیختن رشته‌های کتان وبافت درشت مقدار پارچه را چندین برابر میکردند. دویست سال پس از روزگار پلینی پوشیدن ابریشم خالص یاآمیخته باالیاف دیگر خاص زنان بود تاآن‌که توانگران رم و متصرفات امپراطوری اندك‌اندك به‌پیروی از مثال الاگابالوس با این متاع آشنا شدند و خوگرفتند. الاگابالوس نخستین کسیست که زن صفتانه جامهٔ پرنیانی برتن کرد وعزت و وقار مقام سلطنت وشأن مردانگی را ملوث و ننگین نمود. اوری‌لیان به شکایت گفته است که یک پوند ابریشم را در رم به دوازده اونس[1] طلا می‌فروخته‌اند. ولیکن با افزایش تقاضا عرضه نیز بیشتر و با ازدیاد متاع بهای آن کمتر گردید. اگر براثر انحصارابریشم یا وقایع اتفاقی گاهگاهی قیمت این کالا از مبلغی نیز که اوری‌لیان نوشته‌است افزونتر می‌شد صاحبان صنعت پارچه‌بافی در صورو بری توس[2] گاهگاهی مجبور می‌شدند که به واسطهٔ فعل و انفعال همین علل واسباب به‌یک نهم نرخ بسیار گرانی که مذکور افتاد قناعت کنند . در رم وضع قانونی را لازم پنداشتند که به‌موجب آن باید میان لباس بازیگران کمدی وکسوت سناتوران تفاوت باشد ،

۱ ـ در اندازه‌گیری طلا و نقره هر اونسی اندکی از سی و یک گرم افزونست .
۲ - Berytus

و اتباع ژوستی‌نیان مصرف کنندهٔ قسمت اعظم ابریشمی بودند که از سرزمین بومی آن به رم صادر میشد. اما همین مردم با محصولی که از نوعی ماهی صدفی دریای مدیترانه بدست می‌آمد آشنائی والفت بیشتر داشتند. این ماهی صدفی ملقب‌به کرم ابریشم دریائی بود واز پشم یا موی بسیار لطیفی که صدف خود را به وسیله آن به‌صخره‌ای متصل میکند اکنون پارچه‌ای می‌بافند اما متاعی که بدست می‌آید طرفه‌است ونادر وبرای مصرف نیست. قبائی از همین حریر نادر وبی‌همتا را امپراطور روم به رسم تحفه برای ساتراپهای ارمنستان می‌فرستاد.

کالائی گرانبها با حجم اندك خود قادر است که مخارج حمل ونقل زمینی را تأمین کند و کاروانها سراسر پهنای آسیا را از دریای چین تا ساحل‌سوریه در مدت دویست‌وچهل وسه‌روز طی میکردند، وبازرگانان ایرانی که میان کشور خود و بازارهای تجاری ارمنستان و نصیبین[1] پیوسته در رفت و آمد بودند ابریشم را فی‌الفور به رومیان می‌رساندند. اما این تجارت که در ایام متارکهٔ جنگ‌ازوبال آز و حسد زیان میبرد، در دوران جنگهای درازمدت دو امپراطوری متخاصم به تمامی معوق ماند. شاهنشاه[2] بزرگ ممکن بود که سغدستان و چین رانیز مفتخرانه جزء متصرفات‌امپراطوری خویشتن بشمار آورد، ولیکن قلمرو سلطنت وی به حقیقت محدود به آمودریا یا رود سیحون بود ومعامله سودمند او با سغدیان در آن سوی رود منوط به میل و اراده هونهای سفیدپوست وترکانی بود که براین قوم غالب آمده بودند ویکی پس از دیگری براین مردم کوشندهٔ زحمت‌کش حکمروائی کردند. بااین همه سلطهٔ وحشی‌ترین طوایف فاتح تخم تجارت وزراعت را از سرزمینی برنیفکند که یکی از جنات اربعهٔ آسیاست وبسیار مشهور است. مقر بلاد سمرقند وبخارا مواضع مناسبی است برای مبادلهٔ محصولات گوناگون این

---

۱ ـ شهر نصیبین در دورانهای مختلف تاریخ اهمیت داشته است، مثلا درجنگ‌های ایران و روم وقبل از آن درعهدپادشاهان‌آشوری. در دوران حکومت خلفای عرب مردم‌رامجبور کردند که از پرورش‌درختان میوه به‌کشت‌گندم بپردازند وظاهراً‌این‌کار باعث تنزل شهرگردید. اکنون جمعیت آن درحدود بیست هزار تن است و بر سر راه قونیه قرار دارد.

۲ ـ شاهنشاه ایران را مطلقاً The Great King میخواندند.

سرزمین ، وبازرگانان سمرقندی وبخارائی ازچینی[1] ها ابریشم خام یا دیبای چینی را می‌خریدند وبه ایران می‌بردند تا در امپراطوری روم به‌مصرف برسد. مردم خویشتن بین پایتخت چین کاروانیان سغدی را چنان می‌پذیرفتند که فرستادگان ملتمس کشورهای خراج گزار خویشتن‌را ، و اگر کاروانیان جان به‌سلامت می‌بردند وبه وطن خود بازمی‌گشتند پاداش جسارت وخطرجوئی ایشان سود فزون از حد بود. ولیکن راه‌پیمائی مشکل وخطرناك میان سمرقند تا شن‌سی[2] یعنی نخستین شهر کشور چین، درمدتی کمتر از شصت یا هشتاد یا صدروز ممکن نبود، وبه‌محض این که مسافران از جیحون (یا سیردریا) میگذشتند داخل کویر می‌شدند وخیل راهزنان بیابانگرد همیشه غارت کردن اموال مردبومی ومسافر راکاری مشروع دانسته‌اند، مگر آن که لشکرها وپاسداران مرز وبیابان ایشان را مانع آمده باشند. برای فرار از راهزنان تاتاری وحکام ستمگر ایرانی کاروانهای ابریشم به کشف راه جنوبی‌تری پرداختند ، واز آن پس از جبال تبت می گذشتند وبه رود گنگ ویاسند فرومی‌آمدند و صابرانه در بنادرگجرات ومالابار درانتظار ورود کشتیهای اروپائیان[3] بسر می‌بردند که سالی یک‌بار دربنادر مذکور لنگر می‌انداختند. ولیکن سرانجام خطرات بیابان را از مشقت کار مداوم و گرسنگی واتلاف وقت کمتر تحمل‌ناپذیر یافتند ، وسعی در گذشتن‌از راه کوهستانی تبت را به‌ندرت تکرارکردند وتنها مرد اروپائی که ازاین راه متروك‌عبور کرده مقاومت وپایداری خود را ستوده‌است. این شخص نه‌ماه‌پس از بیرون رفتن از پکن به‌مصب رود سند رسید. اما راه اقیانوس در همه‌حال برابناء

---

۱ ـ برای‌کسب اطلاع درباب شاهراههائی‌که چین را به ایران وبه هندوستان می‌پیوسته است‌باید درروایات هاك لیوت و تیوونه Thevenot جستجو کرد . فرمانروایان انگلیسی بنگاله اخیراً راهی به چین‌کشف کرده‌اندکه از تبت میگذرد . ۲ ـ Shensi

۳ ـ تحسین کورکورانه ژزویتها باعث آمده است که ایشان دورانهای مختلف تاریخ چین را با هم اشتباه‌کنند . تفاوت این ادوار را مسیو دوگین یی با دقت انتقادی بیشتری مشخص کرده و از اخبار و احادیث به حقیقت سیر تدریجی وقایع تاریخی و وسعت قلمرو امپراطوری چین تا مبدأ تاریخ عیسوی پی برده و با دیده کنجکاوی در رابطه چینی‌ها با ملل مغرب زمین تجسس‌کرده است . اما این روابط اندکست و اتفاقی و نامعلوم . رومیان نیزگمان نمی‌کردندکه مردم بلاد صین خود امپراطوری عظیمی دارندکه از امپراطوری روم‌کمتر نیست .

بشر گشوده بود تا آزادانه از آن آمد و رفت و معامله کنند. امپراطوران «شمال» همهٔ ایالات چین از نهرکبیر تا مدار رأس‌السرطان را مقهور ومتمدن کردند. در ایام ظهور مسیحیت ایالات چین پربود از مردم وبلاد بسیار و درختان توت سفید و ساکنان ذیقیمت آنها ، واگر چینیان باوقوفی که به‌کار قطب‌نما داشتند مانند یونانیان و فینیقیان نبوغی داشتند شاید توانسته بودندکه در نیمکرهٔ جنوبی نیز به اکتشافاتی بپردازند. مرا اهلیت آن نیست‌که درسفرهای دور ایشان به خلیج فارس یا دماغهٔ امید تحقیق و تفحص کنم ، وطبعاً این سفرها را باورنمی‌توانم کرد. اما امکان آن هست‌که اجداد چینیان امروزین درکار وکوشش و توفیق کامروائی بااخلاف خود برابر بوده‌باشند، وشایدکه منطقهٔ بحر پیمائی ایشان از جزائر ژاپن تاتنگه مالاکا را شامل می‌شده است. مالاکا یاستونها، نام هرکول آسیای شرقی بوده‌است وشاید اطلاق این اسم به‌تنگه مذکور جائز باشد. چینیان قدیم میتوانسته‌اندکه به موازات ساحل وبی‌آن‌که خشکی هرگز ازمنظرچشمشان بیرون شود به‌وسیلهٔ کشتی به دورترین نقطهٔ دماغه آچین[1] برسندکه سالانه ده یا دوازده‌کشتی ، انباشته از محصولات و مصنوعات چین وصنعتگران این‌کشور نیز درکنار آن لنگر می‌اندازند. جزیره سوماترا وشبه جزیره‌ای راکه در مقابل آن قرار گرفته است سرزمین زروسیم گفته‌اند اما نه به‌صراحت ، وبلادی تجاری‌که در جغرافیای بطلمیوس از آنها نام برده شده است دلالت می‌کند براین‌که ثروت ناحیهٔ مذکور فقط از معادن آن حاصل نمی‌آمده است.فاصله میان سوماترا و سیلان به خط مستقیم درحدود نهصد میل دریائیست وملاحان چینی وهندی به راهنمائی پرواز مرغان و یاری باد هائی‌که در فواصل مرتب می‌وزید کشتی می‌راندند و در سفائنی وسیع وعریض‌که قطعات آنها را در عوض مفتول آهنین با الیاف محکم نارگیل به هم می‌دوختند در امن وسلامت از اقیانوس عبور میکردند. سیلان یا

۱ ـ آچین آخرین قسمت جزیره سوماترا و سرزمینیست کوهستانی . مردم آن با مردم مالزی همنژاد اما خردتر ولاغرتر و سیه چرده‌ترند و چشمانی درشت‌تر دارند . صنایع عمده ایشان عبارتست ازبافتن حریر و دیبا و ساختن زیورهای طلا وکشتی سازی. دین ایشان اسلامست . (مترجم)

سراندیب یا تاپ‌روبانا[1] میان دو پادشاه تقسیم شده بود که دشمن هم بودند. یکی از این دو مالک کوهستانها وفیلها ومعادن بیجادهٔ فروزنده بود و دیگری از نعمت ثروتهای پایدارتری بهره می‌برد که عبارت بود از صنایع داخلی وتجارت خارجی و بندر پرگنجایش ترینکه مالی[2] که کشتیهای مشرق ومغرب بدانجا می‌آمدند و می‌رفتند. دراین جزیرهٔ میهمان‌نواز که فاصله‌اش (به‌موجب حسابی که در آن وقت کردند) از چین و ازخلیج فارس باهم برابر بود، سوداگران ابریشم فروش چینی که درسفرهای دریائی صبرزرد و میخک و جوزهندی وچوب صندل فراهم آورده‌بودند آزادانه با مردم خلیج فارس دادوستد می کردند وسود می‌بردند. اتباع شاهنشاه بزرگ که دشمن همقدرتی در برابر پادشاه خود نمیشناختند ستایشگر صولت و فروشکوه سلطنت وی بودند و مردی رومی که سکهٔ خرد و حقیر شاهنشاه را با مدال زرین آناستازیوس امپراطور سنجید این مردم را خجلت زده وشرمسار کرد. این مرد مانند مسافری معمولی در یکی ازکشتیهای حبشیان به سیلان رفته بود.

چون مصرف ابریشم ازضروریات شدژوستی نیان امپراطور با نگرانی‌مشاهده کرد که ایرانیان دربر وبحر نیز محصول ابریشم‌را درانحصار خود آورده‌اند و ملتی که هم دشمن او وهم بت‌پرستند پیوسته کیسهٔ اتباع او را تهی میکنند. اگر دولت ژوستی نیان دولتی فعال وکوشنده بود به احیاء تجارت مصر وکشتی‌رانی دریای احمر می‌پرداخت که باکاهش رونق وثروتمندی امپراطوری به‌تدریج ازمیان رفته بود، ودرآن صورت سفائن رومی میتوانستند برای خرید ابریشم به بنادر سیلان ومالاکا وحتی چین بروند. ولیکن ژوستی‌نیان کم‌همتی نمود و راه‌چاره را دراستمداد از متحدین مسیحی خویشتن یعنی مردم حبشه جست که اخیراً فنون کشتی‌رانی و شوق تجارت را کسب کرده وبندر آدولیس را نیز که مزین به یادگارهای فاتحی یونانی بود مالک شده بودند. این قوم ازکنار ساحل افریقا در پی جستن طلا و زمرد ومواد معطر به نواحی استوائی راه یافتند، اما به شیوهٔ عاقلان تن به‌رقابت با مردمی نیرومندتر درندادند زیرا به خوبی میدانستند که مجاورت ایران بابازارهای

---

۱ - Taprobana سیلان را اکنون سری لانکا Sri Lanka می‌خوانند.

۲ - Trinquemale

هندوستان ناچار باید پیوسته ایشان‌را مانع آید. پس امپراطور تسلیم نامرادی شد تا آن‌که واقعه‌ای غیر منتظر آرزوی وی را برآورد. مبلغان عیسوی تعالیم مسیح و حواریون او را در مواعظ خود به هندیان ابلاغ کرده بودند، و ادارهٔ امور هندیانی که به پیروی از تعالیم توماس مقدس دین عیسوی را پذیرفته وساکن ساحل فلفل‌پرور مالابار بودند هم‌اکنون در دست اسقفی بود. نهال عیسویت در جزیرهٔ سیلان نیز کاشته شد، ومبلغان مسیحی به دنبال‌بازرگانان به‌اقصی نقاط آسیا رسیدند. دو راهب ایرانی از دیرباز در چین اقامت گزیده بودند شاید درشهر خسروانی‌نانکن یعنی مقر سلطنت‌پادشاهی دلبسته به‌مذاهب بیگانه‌که فرستادگان جزیرهٔ سیلان‌را به‌نزد خود بارداده‌بود. در ضمن اشتغالات روحانی دو راهب ایرانی باچشم کنجکاوی در لباس مردم‌چین وصنعت ابریشم بافی وهزاران‌کرم ابریشم می‌نگریستند که پرورش آنها (درخانه‌ها یا برروی درختان) روزگاری در خور رنج و زحمت زنان پادشاهان نیز بشمار می‌آمده است آن دو راهب به زودی دریافتند که انتقال این حشره کم‌عمر به‌جائی دیگر متعذر است، اما امکان آن هست که کرمهای بسیاری را در تخم این حشره حفظ کرد ودراقلیمی دیگر به ازدیاد آنها پرداخت. ولیکن قدرت مذهب وسودجوئی را دراین راهبان اثری بیشتر ازحب وطن بود، وپس از سفری دراز ایشان به قسطنطنیه رسیدند وامپراطور را از تدبیری که اندیشیده بودند آگاه‌کردند و ژوستی نیان با وعده‌های سخاوتمندانه تشویقشان کرد. در نظر مورخان سلطنت ژوستی نیانی شرح دقیق جنگ وی در دامنهٔ کوه قفقاز لازمتر از وصف زحمات این مبلغان سوداگر نموده‌است که به‌چین بازگشتند ومردم آن راکه در حفظ رموزکار خود سخت می‌کوشیدند فریفتند و تخم کرم ابریشم را در درون عصائی مجوف پنهان کردند و پیروزمندانه با غنائم مشرق زمین بازگشتند. تخمهای کرم را به راهنمائی راهبان در فصلی که باید باگرمی سرگین حیوانی پروردند وکرمهای تازه سرازتخم برآورده را برگ درخت توت خوراندند و این کرمها دراقلیمی ناآشنا زنده ماندند وبه‌کاروکوشش پرداختند. مقدارکافی از پروانه‌هارا برای ازدیاد نسل این کرم حفظ کردند ودرختان لازم را برای تغذیهٔ

نسلهائی کاشتند که ازاین پس به‌وجود می‌آمدند. براثر تجربه وتفکر باردگر که پرورش کرم را تجدید کردند اشتباهات سابق اصلاح شده بود وفرستادگان سغدی در دوران سلطنت جانشین ژوستی‌نیان تأیید کرده‌اند که رومیان در پرورش کرم ابریشم وبافتن حریر وپرند از بومیان چینی کمتر نبوده‌اند، اما مهارت اروپای امروزین در تهیهٔ این متاع از چین وقسطنطنیه نیز گذشته است. من از ادراك فوائد اسباب تجمل که فاخر ولطیف و زیبا باشد عاجز نیستم، بااین همه اندوهگین می‌شوم چون باخود می‌اندیشم که اگر واردکنندگان ابریشم صنعت چاپ را نیز، که هم در آن وقت چینیان بکار گرفته بودند، به رومیان شناسانده بودند کمدیهای مینان‌در[1] و کتب ده‌گانهٔ لی‌وی همه در چاپهای قرن ششم مخلد می‌ماند، ناچار نظری وسیعتر به‌کرهٔ زمین ممکن بود که لااقل دلبستگی به‌علوم قیاسی را بیشتر و پیشرفت آنرا سریعتر کند، ولیکن جغرافیای مسیحیان قهراً مأخوذ از شواهد وآیات انجیل و تورات، و مطالعهٔ طبیعت محقق‌ترین نشان فکر نامؤمن بود. مذهب سنت عیسوی دنیای قابل سکونت را منحصربه‌یك منطقه معتدل می‌دانست وبس، و زمین را به صورت مستطیلی رسم میکرد که طی درازنای آن سفری‌چهار صد روزه میشد و گذشتن از پهنای آن سفری دویست‌روزه، و اطراف آنرا آب اقیانوس فرا گرفته بود و فراز آن را گنبد مینای[2] فلك می‌پوشانید.

کلیسای ایاصوفیه

خشت و سنگ عمارات ژوستی نیانی‌را با خون ملت و دخائر ایشان بهم پیوسته‌بودند. بااینهمه بناهای باشکوه خسروانی بصورت ظاهر مبین رونق وثروت امپراطوری ودرحقیقت نمایندهٔ استادی ومهارت مهندسان آنها بود. نظریات علمی ویکاربستن آنها که متکی به‌علم ریاضی ونیروی ماشینی است هردو درسایهٔ عنایت امپراطوران وبه‌مددکوشش ومطالعه پیشرفت کرد چندانکه آوازهٔ پروکلوس و

---

۱ - Menander ۲ - «گنبد مینا» استعاره نیست. قدما واقعاً میپنداشته‌اند که فلك قبهٔ بلورینی است بر فراز زمین قرار گرفته.

آنتی‌میوس باشهرت نام ارشمیدس برابری نمودواگر معجزات اینان را بیننده‌ای هوشمند نقل کرده‌بود ممکن بودکه درعوض برانگیختن شک وریب دردل ارباب دانش دامنهٔ فکر و قیاس را وسیعترکند. حدیثی رائج بوده‌است درمیان مردم که کشتی‌های رومی در بندر سیراکوز بوسیلهٔ شیشه‌های عدسی‌شکل ارشمیدس همه سوخت وبدل به‌خاکسترگردید، وگفته‌اندکه پروکلوس نیز چنین نیرنگی به‌کار برد تاکشتیهای گوتیکی را در بندر قسطنطنیه بسوزاند، وولینعمت خود آناستازیوس را از خطر اقدام جسورانهٔ ویتالیان حفظ‌کند، یعنی ماشینی‌را بر روی دیوار شهر نصب‌کردند که در آن آینه‌ای بود شش‌ضلعی از برنج مصقل با چندین قطعه کثیرالاضلاع که اشعهٔ خورشید نیمروزی‌را بگیرد وآن را بازپس دهد، وبدین‌طریق بودکه ناگهان سوزنده برقی جهش کرد وشاید دویست پا آن‌سوی‌تر رسید. ولیکن سکوت موثق ترین مورخان این وقایع عجیب‌را نامعتبر می‌نماید ودیگران شیشه‌های عدسی شکل را هرگز درحمله ودفاع بکار نبردند.

بااین‌همه باید گفت‌که تجارب قابل تحسین فیلسوفی فرانسوی امکان استفاده از چنین‌آینه‌ای را ثابت‌کرده‌است وچون چنین کاری امکان پذیر است من طبعاً این فن را از بزرگترین ریاضی دانهای یونان باستان میدانم ونمیتوانم به‌استناد داستانی جعلی تخیلات بی ارزش راهبی یا استدلالگری سفسطه گوی را ثناخوان شوم. بموجب داستانی دیگر پروکلوس برای انهدام کشتی‌های گوتیکی گوگرد بکار بردو در خیال مردم امروزین نام گوگرد فی‌الفور با باروت مربوط میشود و سوءظنی پدید می‌آورد، وحیلتهای نهانی شاگرد او آنتی‌میوس این بدگمانی را افزونتر میکند. یکی از مردمان شهر ترالس[1] در آسیا پنج پسر داشت و این پنج پسر هریک در حرفه خود به‌سبب کفایت و توفیق در کار بارز و ممتاز بود. الیمپیوس در علم حقوق‌رومی و وکالت کردن افضل اقران خود بود، و دیوس‌کوروس و اسکندر طبیبانی دانشور شدند اما دیوس‌کوروس علم خودرا درمعالجه هم‌وطنان وبه سود ایشان بکار می‌برد، و برادر جاه‌طلب‌تر او به رم رفت و در آن‌جا ثروت و شهرت حاصل آورد. آوازهٔ نام مترودوروس که علم صرف ونحو

---

۱ - Tralles

آموخته بود وشهرت آنتی‌میوس‌معمار ریاضی‌دان به‌گوش ژوستی‌نیان امپراطور رسید و او هردو را به قسطنطنیه فراخواند ، و در ضمن آن‌که مترودوروس نسل جوان را در شعب مختلف فن خود تعلیم بلاغت میکرد برادر وی پایتخت امپراطوری و متصرفات آنرا از آثار پایدارتر هنر خویش پر کرد. در مجادلهٔ بی‌اهمیتی که میان او وهمسایه دیوار بدیوار برسر پنجره یا دیوارخانه‌های ایشان درگرفت همسایهٔ او که زنون بود به مدد سخنوری و فصاحت معمار ریاضی دان را مغلوب کرد. ولیکن خطیب سخنور به نوبت خود از استاد آلات ماشینی شکست خورد که تدابیر خبث‌آمیز ولو بی ضرر اورا آگاتیاس به واسطه جهل وبی‌خبری چنان وصف کرده است که سرموز و مشؤوم می‌نماید. آنتی میوس در یکی از حجره‌های زیرین خانهٔ خود چندین ظرف یا دیگ بزرگ آب قرار داد و در هریک را با دهانه فراختر لوله‌ای چرمین پوشانید که هرقدر به دهانه دیگر نزدیکتر می‌شد از قطر آن میکاست و آنگاه دهانهٔ تنگ را با وسائلی به درون تیروالوار سقف عمارت مجاور داخل کرد و آتشی در زیر دیگها برافروخت. بخار آب جوشان از درون لوله‌ها بالا رفت ، و خانه همسایه براثر فشار هوای محبوس مرتعش گردید وساکنان ترسان ولرزان آن حق داشتند که متحیر بشوند که چگونه خود زلزله را احساس کرده و مردم شهر از آن غافل وبی‌خبر مانده‌اند. در وقت دیگری به‌محض اینکه دوستان زنون برسر میز غذا نشستند چشمانشان به‌مشاهدهٔ برقی تحمل‌ناپذیر خیره گردید که به تعبیه آنتی‌میوس ناگهان از آینه‌های منعکس‌کننده نور درخشیدن گرفت، وبه شنیدن صدائی که از تصادم بعضی‌از ذرات پرطنین برمی‌آمد وآن نیز کار آنتی‌میوس بود مبهوت ومتحیر شدند، وخطیب‌سخنور به‌سبکی حزن‌انگیز در مجلس سنا گفت که انسان بیچاره باید تسلیم دشمنی گردد که زمین را باسنان سه‌شاخه نپتون می‌لرزاند ومانند خدای خدایان رعد وبرق برمی‌انگیزد. پادشاهی که ذوق معماریش به پستی گرائیده وبه شهوتی پر خرج و زیان‌بدل شده بود نبوغ آنتی‌میوس و همکار وی ایزی‌دورمیله‌توسی را بکار گرفت و به خدمت گماشت. این معماران برگزیدهٔ امپراطور طرحها و مشکلات خویشتن را بروی عرضه داشتند و مدبرانه

معترف شدند که اندیشهٔ امپراطور به‌مدد علم باطنی یا دریافت الهام‌آسمانی بسیار برتر از تفکرات پرزحمت ایشانست، امپراطوری که مرامش پیوسته راهبری امور و درجهت خیر و نفع مردم وفخر و جلال سلطنت خود و رستگاری روان خویشتن است.

مهمترین کلیسائی که مؤسس شهر قسطنطنیه به یاد سوفیای[1] مقدس، یا حکمت جاودانی، وقف کرد دوبار در آتش سوخت، یک‌بار پس از تبعید یحیای مقدس ملقب به کریزوستوم ودگربار در غائله نیکایا زد و خوردهای فرقه سبزپوش و ازرق‌پوش، وبه‌محض اینکه آشوب فرونشست مردم مسیحی مذهب از جسارت کفرآمیز این دوگروه شکوه وناله کردند. اما اگر شکوه و جلال عبادتگاه جدید را از پیش به چشم خیال می‌دیدند ممکن بود که ازبلیه‌ای که روی نمود شاد و خرسند شوند. چهل روز پس از ختم غائله، ژوستی‌نیان متدین کار تجدید بنای این کلیسا را با شوق وکوشش بسیار برعهده گرفت. آثار ویرانی همه را ازمیان برداشتند و طرحی برای کلیسائی وسیعتر ترسیم کردند وچون ساختن بنائی بزرگتر مستلزم رضای بعضی از مالکان زمین بود ایشان از امپراطور مشتاق و آرزومند که وجدانی ترسنده داشت بهای گزافی برای اراضی خود گرفتند. طرح بنا را آنتی‌میوس اندیشید و هم او بود که به‌یاری نبوغ خویشتن دست ده‌هزار کارگر را درساختن آن هدایت نمود، وپرداخت مزد این کارگران که مسکوک نقره نیکوعیار بود هرگز به‌تأخیر نمی‌افتاد وپیش از شامگاهان هر کارگری اجرت خودرا میگرفت وامپراطور پیراهنی ازکتان پوشیده خود هر روز در پیشرفت سریع کار ایشان مراقبت می‌نمود وشوق وبی‌تکلفی او و جایزه وپاداشی که می‌داد ایشان را درکار مصمم‌تر میکرد. پنج‌سال ویازده‌ماه وده روز پس ازنخستین پی‌افکنی اسقف بزرگ بنای جدید کلیسای اعظم ایاصوفیه را بامراسم خاصی وقف عبادت و دیگر شعائر مذهبی کرد ودر ضمن این عید مهم رسمی ژوستی‌نیان باخویشتن‌بینی متعبدانه به بانگ بلند گفت

۱ ـ سوفیا نام الههٔ حکمت در یونان قدیم بوده است وکلمات فیلسوف وفلسفه ازمشتقات این نامست و موجبی برای نوشتن ایاصوفیه با «ص» نیست الا پیروی از روش رائج. (مترجم)

«حمد وثنای سر خدائی راست که مرا درخور کاری چنین بزرگ دانسته‌است. من بر توای سلیمان فائق آمده‌ام!» ولیکن کبروغرور این سلیمان رومی پیش ازگذشت بیست سال درهم شکست به‌علت زمین لرزه‌ای که قسمت شرقی گنبدرا منهدم کرد. جلال و ابهت این بنا بار دیگر به کوشش و پایداری همین پادشاه تجدید گردید و درسی وششمین سال سلطنت خود ژوستی‌نیان به‌برگزاری مراسم دومین عبادتگاهی پرداخت که پس از دوازده قرن همچنان‌برجای مانده ویادگاری است باابهت و وقارکه نام وی را پاینده کرده است. سبک معماری ایاصوفیه راکه‌اکنون بدل به مسجد اعظم قسطنطنیه شده است سلاطین ترک تقلید کردند واین‌بنای معظم مکرم هنوز در یونانیانی که دلبسته به آنند حس‌تعجب وتحسین بر می‌انگیزد و کنجکاوی مسافران درست اندیشتر اروپائی را بیدار میکند. چشم تماشاگر به‌مشاهدهٔ منظر نامنظم نیم‌گنبدها وبامهای‌نشیبی ناخشنود می‌شود. نمای غربی بنا ومهمترین مدخل آن ازلطف سادگی وابهت محروم است وچندین کلیسای اعظم رومی از جهت اندازه ابعاد از آن برترند. ولیکن معماری که نخستین گنبد بیرونی یاهوائی را برپاکرد مستحق تحسین‌است به‌سبب بی‌باکی درطرح ریزی گنبد و مهارت در بکاربستن طرح مذکور. گنبد ایاصوفیه که درون آن ازبیست وچهار پنجره کسب نور میکند ازقوسی چندان اندك به وجود آمده است که عمقش بیش‌از یک ششم قطرش نیست. مقیاس قطر یک‌صدوپانزده پا وارتفاع گنبد از رأس آن تاکف کلیسا یکصدوهشتاد پاست وهلال اسلام در آن جایگزین صلیب ترسایان شده است. مدار قاعده گنبد بااندك فشاری برروی چهار طاق محکم قرارگرفته و وزن این طاقها متکی برچهارپایهٔ بسیار عظیم درزمین فرو رفته است، واین‌پایه‌ها خود درسمت شمال وجنوب ازاستحکام چهارستون سنگ خارای مصری مدد میگیرد. صلیبی[1] یونانی که در یک صحن مستطیل نقش کرده‌اند نمایان‌کنندهٔ شکل عمارت است. عرض این‌بنا به‌تمامی دویست وچهل وسه پاست وحداکثر طول آن ازمحراب مقدس در شرق کلیسا تابه‌در غربی که توی دالان درونی گشوده می‌شود وازآن‌جا

۱ - صلیب یونانی صلیبی است که هر چهار بازوی آن به یک اندازه است.

به دالان بیرونی راه می‌یابد دویست‌وشصت‌ونه‌پا. این دالان بیرونی در آن ایام جایگاه توبه‌کاران سرافکنده بود. صحن کلیسا پرمی‌شد از جماعت مؤمنان ولیکن به‌رعایت احتیاط زن ومردرا ازهم جدا می‌کردند و رواقهای زیرین وزبرین به زنان اختصاص داشت تا هنگام عبادت از انظار پوشیده‌تر باشند. درآن سوی پایه‌های طاق شمالی ، طاق جنوبی نرده‌ای بود که از یک‌طرف به‌کرسی امپراطور منتهی می‌شد واز طرف دیگر به‌کرسی اسقف‌اعظم ، واین نرده صحن کلیسا را ازهیکل یا محرابگاه جدامی‌کرد ، و فضای میان نرده وپلکان محراب راکشیشان وسرودخوانان اشغال می‌کردند. محراب[1] که گوش مسیحیان به تدریج با نامش آشنا شد نیم استوانه‌ای بودکه در طاق‌نمائی در دیوارکلیسا ساخته بودند و این مکان مقدس به‌وسیلهٔ چند در به غرفهٔ اشیاء مقدس و جامه‌خانهٔ کشیشان و تعمیدگاه و ابنیهٔ متصل به آنها راه داشت، بناهائی‌که فزایندهٔ جلال و رونق عبادت بود یا روحانیون را به‌کار می‌آمد. یاد بلیات گذشته الهام‌بخش ژوستی‌نیان گردید و این پادشاه به‌شیوهٔ عاقلان تصمیم گرفت که جز درهای عمارت درهیچ جای دیگر این بنا چوب بکار برده‌نشود ومصالحی‌که برگزیدند همه برای استحکام وکم وزنی وجلال و زیبندگی قسمتهائی بودکه باید محکم یاسبک‌وزن یا زیبا و مجلل باشد. پایه‌های سترگ ومستحکم که گنبد بدانها استوار بود از قطعات عظیم سنگ بریده بشکل مربع یا مستطیل تشکیل میشد ویا حلقه‌های آهنین نیروی بیشتر می‌یافت، و برای خوب به‌هم پیوستن سنگها سرب وآهک آب‌ندیده در شکاف آنها می‌ریختند. با این‌همه از سنگینی گنبد نیز با مصرف مواد سبک‌وزن یعنی سنگ پاکه درآب شناور می‌شود یا آجرهائی از جزیرهٔ رودس که وزن آنها یک‌پنجم آجرهای معمولی است، کاسته بودند. پیکر عمارت همه از آجر ساخته شده بود ولیکن آجر حقیر را با پوسته‌ای از مرمر پوشانیده بودند، و داخل کلیسای ایاصوفیه وگنبد آن ودونیم گنبد بزرگتر وشش‌نیم گنبدکوچکتر و دیوارها وستون کلیسا وکف فرش آن‌چشم

۱ ـ در متن لغت انگلیسی Altar که خود مأخوذ ازلا تینی و به معنی جای بلند است . این لغت را پیروان مذهب بت‌پرستی در امپراطوری روم بکار می‌بردند .

و دل مردم کم فرهنگ را نیز به تماشای منظرهٔ رنگارنگ وگونه‌گونی که صنعتگران ماهر از مواد گرانبها در وجود آورده بودند، شاد و روشن میکرد.

شاعری که رونق کلیسای ایاصوفیه را در نخستین ایام آن دیده است، رنگها و تفاوتهای زیبنده الوان وبوته‌هائی از ده یا دوازده نگین مرمر ویشب و سنگ گوهر افشان سماقی را برشمرده است که انواع آنها را طبیعت به فراوانی به‌دست می‌داده است واز آمیختن این‌سنگها وتضادرنگهای آنها چنان اثری پدید آورده بودند که گوئی قلم نقاشی چیره دست نگارندهٔ آن بوده است. پیروزی عیسای مسیح را به این‌طریق با آخرین غنائم ربوده از پیروان کیش بت‌پرستی آراستند، ولیکن قسمت اعظم این سنگهای قیمتی‌را از معادن آسیای صغیر استخراج می کردند و از جزائر و سرزمین یونان و از مصر و افریقا و گال. هشت ستون ازسنگ گوهر افشان سماقی که اوری‌لیان درمعبد آفتاب نهاده بود هدیه بانوئی‌رومی بوده بود. وهشت ستون مرمر زمردین را دیوانیان شهر افه‌سوس از سر شوق وجاه‌طلبی به‌رسم تحفه تقدیم کرده بودند، وهردو نوع ستون از جهت اندازه وزیبائی قابل تحسین است اما درهیچ‌سبکی ازانواع معماری این‌سرستونهای عجیب وغریب‌را نپسندیده‌اند و آنها را مردود دانسته‌اند. دراین عبادتگاه انواع زیورها وتصویرها را به وضعی غریب به‌وسیله سنگ ریزه‌هائی (موزائیک) نقش کرده‌اند، وصورت عیسی ومریم عذرا و قدیسین و ملائک که ترکان متعصب در امحاء آنها کوشیده‌اند در منظر یونانیان اوهام پرست بود و هم به‌این سبب خطرناك. فلزات گرانبها را به تناسب اهمیت مذهبی هرشیئی مصرف می کردند وگاه اوراق بسیار نازك بکار می‌بردند و زمانی فلز کامل عیار. نردهٔ محرابگاه وسرستونها وتزئینات‌درها و رواقهای زبرین از برنز مذهّب بود، وچشم تماشاگر به‌مشاهدهٔ نمای درخشندهٔ گنبد خیره میگردید. وزن نقرهٔ موجود درغرفهٔ اشیاء مقدس به‌چهل هزار پوند میرسید وظروف وپوششهای محراب همه از زر خالص ومزین به‌گوهرهائی بود که بهای آنها بیرون ازحد تخمین بود. هنوز بنای عمارت به‌دو ذراع نرسیده مخارجش بالغ برچهل وپنج هزار و دویست پوند شد وهزینه تمامی آن به سیصد وبیست هزار پوند رسید.

هرخواننده‌ای بنا برعقیده خود میتواند ارزش این دو مبلغ را باقیمت طلا و نقره بسنجد ، اما مبلغ یک میلیون لیره انگلیسی حاصل محاسبه است به نازلترین نرخ طلا و نقره . عبادتگاهی باجلالت یادگاری نیکو و پسندیده است از ذوق ملی و مذهب هرقومی ، و بینندهٔ مشتاق که به درون کلیسای ایا صوفیه داخل می‌شد وبه زیر گنبد می‌رسید شاید در دل چنین می‌پنداشت که این عمارت باید خانهٔ خدا وحتی کار دست او باشد. بااین همه چون آن را با دستگاه بدن پست‌ترین حشره‌ای بسنجیم که برروی عبادتگاه می‌خزد چه بی‌لطف می‌نماید فنونی که درآن بکار رفته است وچه حقیر و ناچیز زحمتی که درساختنش برخود هموار کرده‌اند!

آن‌چه به‌شرح در باب عمارتی گفته‌اند که دست زمان نیز به هتک حرمت آن نکوشیده است ، شاید گواه صحت داستانهائی باشد که در بارهٔ آثار بیشمار ژوستی‌نیان روایت میکرده‌اند ، آثاری که وی به‌مقیاسی اندک‌تر وبراساس کم‌دوام‌تر بنا نهاد. تنها در شهر قسطنطنیه و حومهٔ آن ژوستی نیان بیست‌وپنج کلیسا را وقف تکریم عیسای مسیح و مریم عذرا و قدیسین کرد. بیشتر این کلیساها را به زر وسنگ مرمر آراسته وبرای هر یک به‌حسن تدبیر درمیدانی معمور یابیشه‌ای فرخناك یا کرانهٔ دریا ، یا تلی مرتفع که مشرف برقاره آسیا و اروپا بود موضعی برگزیده بودند. بنای کلیسای حواریون مقدس در قسطنطنیه وکلیسای یحیای مقدس در افه‌سوس به ظاهر مانند یکدیگرند ، وگنبدهای آنها را خواسته‌اند که مثال گنبدهای ایاصوفیه بسازند اما محرابگاه را به درست اندیشی در زیر رأس گنبد قرار داده‌اند درملتقای چهار رواق باشکوه سرپوشیده که اتصال آنها با هم شکل صلیب یونانی‌را به دقت بیشتر نمایان می‌کرد وعذرای[1] اورشلیم بحق باید ازعبادتگاهی که مرید والامقام او درمکانی نامساعد بنانهاد خشنود باشد. دراین مکان نه زمینهٔ کار فراهم ونه‌مصالحی دردسترس معمار بود. پس قسمتی ازدره‌ای عمیق‌را پرکردند چندانکه باکوه هم ارتفاع شد و زمینی مسطح به وجود آمد. آنگاه سنگهای معدنی را که در مجاورت این مکان بود به‌اشکال موزون بریدند

---

۱ - حضرت مریم

وهرقطعه سنگی‌را برروی ارابه‌ای مخصوص قرار دادند که چهل گاونر بسیار قوی آن را می‌کشیدند، وبرای عبور این پاره‌های گران وزن راهها را فراخ کردند بلندترین درختان کاج سربرافراشتهٔ لبنان را برای به‌کار بردن دراین کلیسا به‌دست آوردند ، وازکشف رگهٔ معدنی مرمر سرخ در وقت لازم ستونهای زیبای آن به وجود آمد که ایوان خارجی کلیسا بردوتای آنها استوار بود وآنها را بزرگترین ستونهای دنیا می‌دانستند. جود و سخای امپراطور دیندار شامل سراسر ارض مقدس گردید، و اگر خرد درست اندیش عمل وی را درساختن یامرمت دیرهای راهبان اعم از زن و مرد محکوم نموده است ، مردم مهربان خیراندیش باید ثناخوان او باشند به سبب چاههای آب که وی برای زائران خستهٔ وامانده کند و بیمارستانهائی که برای تسکین آلام ایشان بنا نهاد. کشور مصر بعلت خوی تفرقه‌افکنی مذهبی و خروج از جماعت پیرو سنت عیسوی مستحق مساعدت مالی امپراطور نبود ، ولیکن درسوریه و افریقا اندکی به‌علاج آلام ومصائب جنگ و زلزله پرداختند، وکارتاژ و انتاکیه برای خلاص خود از بلای ویرانی به‌حق باید نام ولینعمت رؤوف خویشتن را محترم داشته‌باشند. تقریباً برای تکریم هرقدیسی که نامش در فهرست اسامی اولیاء خدا آمده است عبادتگاهی ساختند وتقریباً هرشهری در امپراطوری شرقی از مزایای کامل قنات وپل و بیمارستان بهره‌مند گردید، ولیکن پادشاه کریم گشاده دست‌را که جز به‌کارهای خطیر یا مهم نمی‌پرداخت ننگ‌آمد از تن دردادن به‌تمنیات اتباعی که خواهندهٔ اسباب تجمل‌ازقبیل حمام و تأتر بودند. ژوستی‌نیان که در خدمت خلق کوشنده بود به‌شأن وعظمت مقام خود و آسایش خویشتن نیز بی‌التفات نبود. کاخ بیزانسی که براثر حریق آسیب دیده بود تعمیر شد وجلال و شکوهی تازه یافت وازمشاهدهٔ دهلیز این قصر تصویری از تمامی بنارا به چشم اندیشه توان‌دیدن. این دهلیزرا به‌سبب درها یا شاید سقف‌آن به«مسین» یا«برنجین» ملقب کرده بودند. گنبد رواقی وسیع وچهارضلعی برستونهای عظیم استوار بود وکف رواق ودیوارهای آن را بامرمر رنگارنگ پوشانیده بودند. فی‌المثل مرمر زمردین رنگ لاکونیا ، وسنگ سرخ آتشین یاسنگ سپید فریجیه که رگه‌های متقاطع

به‌رنگ سبز دریائی در آنها دیده میشد. برسطح درونی گنبد ودیوارهای داخلی این عمارت تصویرهائی ازسنگریزهٔ رنگارنگ نقش کرده بودند که نمایندهٔ افتخارات رومشرقی در فتوحات افریقائی و ایتالیائی بود. در ساحل آسیائی دریای مرمره اندکی در سمت شرقی شهر کلسدون کاخ وحدائق گران قیمت هیروم[۱] را برای اقامت تابستانی ژوستی‌نیان و علی‌الخصوص تئودورا مهیا کرده بودند. شاعران آن زمان در وصف پیوند نادری که میان هنر و طبیعت دراین کاخ وباغهای آن مشهود بود ونیز از جمال شادی آفرین حوران[۲] بیشه‌ها وچشمه‌های آب وامواج دریا شعرها سروده‌اند. بااین همه خدم وحشم سلطان که بدنبال دربار بدین‌جایگه می‌آمدند از مساکن نامناسب خود شکوه می‌نمودند، و حوران‌بیشه و دریا غالباً از پورفی‌ریو[۳] هراسان می‌شدند. این پورفی‌ریو وال ماهی مشهوری بود به‌پهنای ده ذراع و درازای آن به سی ذراع می‌رسید، و پس از آن‌که بیش از نیم قرن در آبهای دریائی قسطنطنیه زحمت افزای خلق بوده بود اکنون در دهانهٔ رود سان‌گاریس[۴] عاجزانه به‌گل درنشسته بود.

تعطیل مدارس آتن

ژوستی‌نیان مدارس آتن و منصب کنسولی رم را منحل کرد با آن‌که این هر دو حکیمان و قهرمانان بسیار به‌عالمیان داده بودند. مدارس آتن و منصب کنسولی از دیرباز راه انحطاط پیموده وشأن وارزش نخستین خود را از دست داده بودند. بااین همه سزاوار چنانست که پادشاهی را سخت ملامت کنیم که خود ازسر آز وحسد به برانداختن آثار ویران ونیمه‌جان دستگاهها وسنن استقرار یافته‌ای کوشید که همگان عزیز ومحترمش می‌داشتند.

آتن پس از پیروزی در جنگ با ایرانیان فلسفه را از ایونا[۵] و علم بلاغت

---

۱ - Heraeum　　۲ - حور را در عربی بجای nymph بکار می‌برند و در اساطیر رومی و یونانی‌این نام به خدایانی‌اطلاق شده است که زن بودند وبسیار زیبا ودر بیشه و چشمه ودریا وبرروی درختان‌نیزمی‌زیستند.
۳ - Porphyrio　　۴ - Sangaris　　۵ - ایونا نام ناحیه ای بوده است در ساحل غربی آسیای صغیر که یونانیان یازده قرن قبل از میلاد مسیح در آن متوطن شدند.　　(مترجم)

را از سیسیل اخذ و از آن خود کرد چندان که تدریس ومطالعهٔ فلسفه و فن بلاغت میراث شهری شد که مردم آن در دورانی برابر باطول عمر انسان نیروی فکر و قدرت ابداع وابتکار قرون واعصار و میلیونها نفوس بشری را خلاصه کردند. انسان واقف به ارزش و اعتبار گوهر نفس آدمی، با یادآوری این نکتهٔ ساده شاد و مباهی می‌شود که ایسقراط سخنوریار وهمدم افلاطون وگزنفون و شاید مددکار توسید مورخ بوده و هنگام عرضه کرد اودیپ سوفوکل و ایفی ژنی اوری پید حاضر وناظر بوده‌است، و شاگردان وی یعنی اسکی‌نز[1] و دموستن برای کسب تاج وطن پرستی درحضور ارسطو که استاد تئوفراستوس بود باهم به‌بحث وجدل پرداختند وتئوفراستوس خود با بنیان‌گذاران فلسفه اپیکوری وزنونی یا رواقی درآتن تعلیم بلاغت میکرد. جوانان زیرك وهوشیار آتنی که از منافع ومزایای تعلیم وتربیت شهر خود برخوردار بودند آن‌چه را فراگرفته بودند بی‌هیچ غبطه‌ای به جوانان بلاد دیگرمی‌آموختند. دوهزارشاگرددرپای درس تئوفراستوس می‌نشستند وبه تعالیم وی گوش فرامی‌دادند. مدارسی که فن معانی وبیان تدریس میکردند باید که درآن وقت هنوز پر شاگردتر ازمدارس حکمت وفلسفه بوده باشند، وشاگردان بسیاری که پی درپی ازاین مدارس بیرون می‌آمدند شهرت نام استادان خویشتن را دراقصی نقاط سرزمینی منتشر کردند که یونانش می‌خواندند وزبانش نیز یونانی بود. مرزهای این سرزمین بافتوحات اسکندرگسترده‌تر شد وهنر یونان پس از محو آزادی و از میان رفتن سیطرهٔ این کشور نیز پایدار ماند و جماعاتی از یونانیان که مقدونیان ایشان را در مصر ودر نقاط بسیاری در آسیا متوطن کرده بودند غالباً راهی بس‌دراز به‌عزم زیارت عرائس شعر وادب وفنون جمیله‌طی می کردند وبرای پرستش اینان به‌معابد دلخواه خود در سواحل ایلی‌سوس روی می‌آوردند. فاتحان رومی تعالیم اتباع و اسیران یونانی را با احترام می‌شنیدند. نام سیسرون و هوراس درفهرست اسامی اعضاء مدارس آتنی مندرج بود ، و پس از آن که سیطرهٔ رومیان

---

۱ ـ سخنور آتنی و رقیب دموستن که قریب به چهار قرن پیش از میلاد مسیح زندگی می‌کرده است. (مترجم)

به‌تمامی مستقر گردید بومیان ایتالیا و افریقا وبریتانیا در بیشه‌های آکادمی همگفت و همنشین دیگر شاگردان مشرقی بودند. مطالعهٔ فلسفه وخواندن درس بلاغت با مزاج کشوری سازگار است که حکومتش منتخب مردم باشد زیرا که چنین حکومتی آزادی تحقیق و تفحص را تشویق میکند و فقط به‌قدرت اعتقاد راسخ سرتسلیم فرود می‌آورد. در جمهوری رم ویونان هنر سخنوری نیرومندترین عامل وطن‌پرستی و وسیلهٔ نیل به منتهای مطلب بود، واز مدارسی که علم معانی وبیان می‌آموختند گروه کثیر ارباب سیاست و قانونگذاران بیرون آمدند. هنگامی که آزادی بحث عمومی ممنوع گردید مرد فصیح بیان به مدد حرفهٔ شریف وکالت ممکن بود که در دفاع از مدعای بیگناهی وحق وانصاف سخن بگوید، ونیز ممکن بود که از قریحهٔ خویشتن سوء استفاده کند و آن را در حرفهٔ سودمندتری بکار ببرد که حرفه مدیحه گوئی بود. همین اصول وقواعد برخطابه‌های خیال‌پرور استدلالیانی نیز حاکم بود که تعلیم فلسفه وعلم معانی وبیان میکردند ونیز بر منشآت تاریخ نویسانی که زیبائی‌آنها از نوعی ساده‌تر و با وقارتر بود. دعوی «مذاهب» گوناگون فلسفی مبنی بر آشکار نمودن اسرار ذات الهی وجوهر وجود آدمی و همه کائنات برانگیزاننده حس کنجکاوی در جوینده معرفت فلسفی بود وچنین کسی به‌مقتضای مزاج فکر ممکن بود که شک کند چنان که اصحاب شک در امکان حصول به‌علم یقین شک کرده‌اند ویکدله با پیروان زنون رواقی پیوسته‌اند یابه خویشتن‌بینی با افلاطون درباب مسائل نظری تأمل نموده وبه‌حدس وقیاس پرداخته‌اند یا باارسطو سخت بحث وجدل کرده‌اند. خودبینی «مذاهب» مخالف نیز سعادت وکمال معنوی‌را محدود به‌مرزی کرده بود که رسیدن بدان محال بود. با این همه مسابقه میان دو گروه عالی وسودمند بود. شاگردان زنون وحتی مریدان اپیکوررا آموخته بودند که بکوشند وعذاب بکشند، واثر مرگ پترونیوس درسرافکنده کردن پادشاهی ستمگر کمتر از مرگ سنکا نبود زیرا که عجز وناتوانی چنین پادشاهی را آشکار کرد. پرتو نور علم و معرفت را نمی‌توانستند به‌چهار دیواری شهر آتن محدود کنند زیرا که‌نویسندگان بی‌مانندآن باهمهٔ ابناء بشرسخن‌می گویند.

اساتیدی که دراین وقت می‌زیستند به ایتالیا وآسیا مهاجرت کردند، ودرایام بعد شهر بری‌توس به مطالعهٔ قانون و علم حقوق اختصاص یافت وطب و نجوم‌را درمدارس اسکندریه می‌آموختند. اما مدارس آتن که تعلیم فلسفه وفن معانی و بیان‌می‌کردند شهرت برتری خودرا ازدوران جنگهای پلوپونزی تاعهد سلطنت ژوستی‌نیان همچنان حفظ کردند. آتن درجائی قرارگرفته بودکه خاکش خشک وبی‌حاصل ولیکن هوایش خوش و صافی بود، و با دریا همجوار واز آزادی کشتی‌رانی برخوردار، و دارای آثارهنر باستانی بود. امر حکومت وتجارت آرامش این مأمن مقدس را به ندرت برهم می‌زد وآخرین‌نسل آتنیان قدیم به قدرت فکر وروشنی ذهن و پاکیزگی ذوق وزبان و آداب خوب‌اجتماعی‌ممتاز بودند ونیز از بزرگواری پدرانشان اندك اثری لااقل در گفتار ایشان آشکار بود. مدرسهٔ فلسفه افلاطونی در بیشه‌های آکادمی بود، و آموزشگاه مشائیون یا پیروان فلسفه ارسطوئی ومدرسه فلسفه زنونی یا رواقی وگلستانهائی که شاگردان درآنها فلسفهٔ اپیکوری می‌آموختند همه در حومه شهر قرار داشت، ودرآنها درختها کاشته و آنها را با مجسمه‌ها آراسته بودند، و فیلسوفان در عوض آنکه خویشتن را درحجره‌ها زندانی کنند در گردشگاههائی وسیع و خرم و باصفا درس میگفتند که درساعات مختلف شبانروز گاهی به ورزش جسم اختصاص داشت و زمانی به تمرین و پرورش فکر. دراین مراکز محترم علم و دانش روح مؤسسین و نبوغ ایشان هنوز زنده‌بود، وآرزوی جانشینی این استادان خردآموز حس رقابتی برمی‌انگیخت که در آن فرومایگی نبود، وپس از خالی شدن کرسی تدریس مردمی داننده و روشن‌بین شایستگی هر داوطلبی را برای مقام استادی تعیین می‌کردند وبا رأی آزاد دربارهٔ آن تصمیم می‌گرفتند. اجرت معلمان آتنی را شاگردان ایشان می‌پرداختند برحسب احتیاجات معلم و شاگرد و استعداد وقریحه ایشان، و چنین می‌نماید که اجرت به تفاوت از یک مینا (درحدود صددرهم) تا یک تالان (درحدود ۲۴۳ لیره انگلیسی) بود، وایسقراط که آزمندی معلمان فلسفه و علوم دیگر را استهزاء می‌کرد در مدرسه خود برای تدریس علم معانی و بیان از هریک ازصد شاگردش مبلغی معادل

سی‌پوند انگلیسی طلب میکرد. مزدکار وکوشش حق است و شرافتمندانه است معذلک همین ایسقراطی که گفتیم به دریافت نخستین اجرت ماهانه اشک از چشمانش جاری گردید، و چون‌فیلسوف رواقی‌را برای وعظ کردن در باب پستی و حقارت مال دنیا اجیر می‌کردند پس او باید که از شرمساری سرخ روی شده باشد، و اگر برمن معلوم شود که ارسطو یا افلاطون چندان از مثال سقراط دور و فرومایه شده بودند که متاع دانش را به زر سودا کنند سخت متأسف می‌شوم. اما مقداری زمین وخانه‌ای چندرا به اجازهٔ قانون وبنا بر وصیت دوستان استاد مرده برکرسیهای تدریس فلسفه در آتن وقف کردند. اپیکور باغهائی را که به مبلغ چهل‌وهشت مینا یا دویست‌وپنجاه پوند خریده بود به ارث به شاگردان خود بخشید با مبلغی که معاش مقتصدانه و جشنهای ماهانه ایشان‌را کفاف می‌کرد. از میراث افلاطون سالانه مال‌الاجاره‌ای بدست می‌آمد که به‌تدریج درمدت هشت قرن از سه‌هزار سکه طلا به یک‌هزار سکه طلا رسید. مدارس آتن در ظل حمایت داناترین وپرهیزکارترین سلاطین رومی قرار گرفت. مقر کتابخانه‌ای که هادریان تأسیس کرد رواقی بود مزین به تصویرها و مجسمه‌ها وسقفی از رخام معرق[1] شفاف که متکی بریکصدستون مرمر فریجیه‌ای بود. کرم طبع امپراطوران آنتونینی وظیفه‌ای برای استادان مقرر کرد که از عوائد کشوری پرداخته می‌شد، وبه‌هر استاد علوم سیاسی، وعلم معانی وبیان، ومدرسان فلسفهٔ افلاطونی و ارسطوئی وزنونی واپیکوری سالانه وظیفه‌ای می‌رسید به مبلغ ده‌هزار درهم یا بیش از سیصد لیره استرلینگ انگلیسی. پس از مرگ مارکوس این عطیه های سخاوتمندانه و مزایائی که وابسته به «سریرهای» ملک معرفت بود همه‌را ازمیان بردند و پس از مدتی دگربار برقرار کردند، وگاهی از آنها کاستند و زمانی برآنها افزودند. اما در روزگار پادشاهی جانشینان کنستانتین هنوز اثری ازجود وسخای‌شاهانه باقی بود، وانتخاب مستبدانه مدرسی ناشایسته برای‌مقام استادی شاید که فیلسوفان آتنی‌را برمی‌انگیخت تا بروزگار گذشته تأسف خورند که استادان فقیر اما مستقل بودند و عجیب است

۱ ـ سنگی سخت که ظاهراً شبیه مرمر و دارای نقش و نگار است اما از جنس مرمر نیست.

که امپراطوران آنتونینی عنایت خالی ازحب وبغض خویشتن را شامل پیروان هر چهار «مذهب» فلسفی کردند و همه را به یک اندازه سودمند یالااقل به یک اندازه بی زیان شمردند. درایام پیشین سقراط موجب سربلندی وطن خود ونیز باعث بدنامی آن بود، و نخستین دروس اپیکور چندان به‌گوش آتنیان متدین عجیب و عواطف معنوی ایشان را ناخوشگوار آمد که باتبعید وی ومعاندانش همهٔ بحثها وجدالهای باطل‌را که برسر ماهیت ذات خدایان درگرفته بود خاموش کردند. اما سال بعد بانقض حکمی که به‌شتابزدگی صادرگشته بود آزادی دوباره درمدارس برقرارگردید زیرا که تجربه قرون و اعصار برآتنیان ثابت نموده بود که‌خصائص معنوی فیلسوفان از تنوع قیاسات این طایفه در باب‌الوهیت اثر نمی‌پذیرد.

اثر ویران کنندهٔ قدرت جنگی اقوام‌گتی در مدارس یونان کمتر و در استقرار دین‌جدیدبیشتر بود، دینی که کشیشانش به کارگرفتن خرد درست‌اندیش‌را منسوخ‌نمودند وبرای حل هرمسألهٔ مشکلی به یکی ازمواد آئین‌نامه دینی استناد وکافر وشکاك‌را محکوم وبه‌آتش جاودانی حوالت کردند. روحانیون دین عیسوی درمجلدات بسیاری که حاوی مسائل ومباحث مشکل جدال‌انگیز بود ضعف نیروی ادراك وفساد باطن آدمی را بشرح گفتند و حکیمان ایام باستانی را به‌سبب غرائز طبیعی انسانی که درایشان بود نکوهش کردند، و جویندگی معرفت و تفحص در مباحث فلسفی را مذموم وجوینده را بدکار دانستند که مؤمن خاضع ازروح تفحص بیزار یا لااقل مزاج طبع وی باآن ناسازگار است. فرقه‌ای ازپیروان فلسفه افلاطونی هنوز پایدار بودند و اگر افلاطون زنده می‌بود شرمش می‌آمد که این طایفه را ازآن خود بداند زیرا که این گروه یک اصل عالی قیاسی را با جادوگری و آداب خرافاتی درهم آمیخته وچون درجهان مسیحیت تنها مانده بودند لاجرم کینهٔ دستگاه مذهبی و دولتی را نهانی در دل می‌پروردند که تیغ قساوت این هردو برفرازسرشان معلق بود. تقریباً یک قرن بعد ازسلطنت جولیان، پروکلوس رخصت یافت که درآکادمی درجایگاه تدریس فلسفه به‌تعلیم شاگردان بپردازد، وکار وکوشش او تا بدان حد بود که غالباً دریک روز پنج‌بار تدریس وهفتصد سطر انشاء میکرد. فکر تیزبین

این حکیم در مشکلترین مسائل مربوط به‌علم اخلاق وعلم ماوراءالطبیعه تفحص می‌کرد. پروکلوس تن به‌خطر در داد وهیجده دلیل آورد دراثبات غلط‌بودن یکی از اصول دینی عیسوی وآن کیفیت آفرینش دنیاست. اما پروکلوس خود در فواصل مطالعه «شخصاً» با پان[1] و اسکولا پیوس[2] و می‌نروا[3] گفتگو می‌کرد. این خدایان در نهان راز اصول دینی و اعمال مذهبی خاص خویشتن را براو افشاء کرده بودند و او مجسمه‌های به خاك افتادهٔ ایشان را می‌پرستید با این ایمان راسخ که مرد فیلسوف که وطنش همه عالم است باید که خادم همه خدایان عالم باشد. کسوف خورشید از نزدیك شدن پایان عمر پروکلوس خبرداد وشرح زندگی او وشاگردش ایزی‌دور که دو تن ازدانشمندترین پیروان ایشان نگاشته‌اند تصویریست اسف‌انگیز به قلم کلام از ایام پیر کودکی که دومین دوران نارسائی عقل آدمی است بااین همه زرین سلسلهٔ جانشینان پروکلوس ـ لقبی که محبانه براین گروه نهاده‌اند ـ پس از مرگ وی چهل‌وچهار سال دوام یافت تاوقتی که منشور ژوستی‌نیان سکوت جاودانی را بر مدارس آتن حکمفرما کرد و اندوه وخشم تنی چند از باقی ماندگان دوستداران علم و مذاهب خرافاتی یونان را برانگیخت. هفت‌یار فیلسوف که عبارت بودند از دیوژن وهرمیاس ویولالیوس وپریشن و داماسیوس وایزی دور و سیمپ‌ لی‌سیوس ازقبول کیش سلطان خویش امتناع ورزیدند و برآن شدند که در طلب آزادی به‌کشوری بیگانه بروند زیرا که ایشان را در وطن خود از آزادی محروم کرده بودند. اینان شنیده و به سادگی باور کرده بودند که جمهوری افلاطون به حقیقت در حکومت فردی ایران روی نموده است و پادشاهی وطن دوست برسعادتمندترین و با فضیلت ترین همهٔ ملل فرمانروائی میکند. اما هفت یار فیلسوف چنان که باید به زودی دریافتند و از کشف خود درحیرت فرو رفتند که ایران نیز ازکشورهای دیگر مستثنی نیست و خسرو انوشیروان که خود را

۱ ـ پان خدای مزرعه و جنگل و ددو دام و چوپانی
۲ ـ اسکولاپیوس خدای طب
۳ ـ می‌نروا الههٔ حکمت و مهارت فنی و اختراع

حکیم وفیلسوف می‌خواند خویشتن بین و بی‌رحم و جویندهٔ کام است ، وروح تعصب و عدم تسامح درمیان مؤبدان رائج است ، و اعیان کشور مغرورند و متکبر ، و درباریان بنده وارند ، و عمال دیوان جائرند و گناهکاران بعضی اوقات به مکافات عمل بدگرفتار نمی‌آیند و بیگناهان غالباً ستمکش و مظلومند . نومیدی فیلسوفان از مشاهده‌اوضاعی چنین، ایشان را چندان برانگیخت ویه خشم آورد که از فضائل‌واقعی‌ایرانیان نیز غافل ماندند ، وازتعدد زوجات وسریه های بسیارکه‌مردان داشتند ورسم ازدواج بامحارم و نیزنهادن‌جسد مردگان درپیش لاشخوران درعوض سوزاندن یا پنهان‌کردن آنها در زیر خاك سخت خشمگین شدند شاید بیش از آنچه برازندهٔ حرفهٔ ایشان بود . بازگشت عجولانهٔ فیلسوفان خود مبین توبه و ندامت بود و ایشان آشکارا گفتندکه دوستترداریم که دراقصی نقاط امپراطوری بمیریم و ازثروت وعنایت پادشاه بیگانه برخوردارنشویم . ولیکن بایدگفت‌که‌از این سفرفایده‌ای نیز برگرفتند که نورمحض است وپرتو آن شمائل خسرو را تابناك‌می‌نماید زیراکه خسرو[1] آمرانه از رومیان خواست که هفت حکیم دانا راکه به دربار ایران آمده بودند ازقوانین جزائی که ژوستی‌نیان برای اتباع غیر مسیحی خود مقرر داشته

۱ ـ ظاهراً خسرو انوشیروان در ۵۱۳ میلادی به سریر سلطنت بر نشست . وی به رسم شاهان پیشینه به مخالفان خود رحم ننمود و مزدکیان را آزارهاکرد وگفته‌اندکه صد هزار تن از ایشان را بکشت ولیکن درطبع او قدرت و عطوفت با هم درآمیخته بود و هم به این سبب است که ایرانیان وی را عادل لقب داده‌اند . شرح‌کارهای بزرگ و تشکیلات منظم مملکتی و حفظ امنیت راهها و سعی در جلب سیاح به ایران ومهمان‌نوازی وگشاده دستی او در نوشته‌های بسیار آمده است . پروفسور برون معتقد است که آمدن هفت فیلسوف یونانی به ایران اثری مهم در پیدایش عرفان و تصوف ایرانی داشته است . خسرو به کسب معرفت و خواندن آثار افلاطون و ارسطو که بفرمان وی ترجمه شد دلبسته بود و دانشگاه جندی شاپور را هم او بنا نهاد و شاگردان درآنجا علم طب می‌آموختند و بفلسفه و دیگر فنون ادب نیز التفات داشتند . فرمانهای اردشیر در زمان این شاهنشاه دادگستر دوباره انتشار یافت و قانون عالی‌کشور به شمار آمد . « خدای نامه » یا کتاب شاهان در ایام وی نوشته شد و حاوی تاریخ واقعی و افسانه‌ای ایران بود . مأخذ داستانهای‌کلیله و دمنه‌که اثر پیلبای حکیم هندی بود و نیز شطرنج و نیل را به فرمان خسرو به ایران آوردند ، و چنانکه قبلا در متن این‌کتاب آمده است تخم‌کرم ابریشم را نیز دو راهب ایرانی از ختن خارج‌کردند و به ایران وروم بردند . مجملا آن‌که‌گذشته از فتوحات عظیم‌کسری انوشه‌روان ، ملك ایران در ایام وی‌بازارگاه مبادلهٔ‌کالای فکری و فرهنگی میان مشرق زمین و مغرب زمین بود . (مترجم)

بود معاف بدارند، واین حق خاص ازشرائطی است که به‌صراحت در پیمان‌نامه صلح ذکر شد وآگاهی وهشیاری شفیعی زورمند و توانا ضمان حفظ آن بود. سیمپ‌لی‌سیوس و یاران وی عمر خود را در فراغ وگمنامی به پایان بردند و چون شاگردی از ایشان نماند لذا فهرست دراز اسامی فیلسوفان یونانی با نام ایشان به‌آخر میرسد، فیلسوفانی که باوجود عیبها وخطاهای بسیار به‌حق سزاوار تحسین و آفرینند که ایشان داناترین و پرهیزگارترین کسانی از معاصران خود بودند. نوشته های سیمپ‌لی‌سیوس هنوز موجود است. تفسیرهائی که وی برنظریه‌های فلسفی مادی و ماوراءالطبیعی ارسطو نگاشته اکنون منسوخ است چنانکه‌رسم رائج هرروزگاری منسوخ می‌شود، ولیکن تعبیری که وی از فلسفه اخلاقی اپیک‌تتوس نموده در کتابخانه‌های اقوام وملل محفوظ و نمونهٔ کمال هنر است درنویسندگی، ویه سبب اعتقاد راسخ به لاهوت وناسوت به نیکوترین وجهی شایستهٔ رهنمونی اراده وزدودن دل از زنگ آلایشها و تقویت نیروی فهم وادراك آدمیانست.

زوال منصب کنسولی رم

مقارن همان ایامی که فیثاغورث حکیم یونانی عنوان فیلسوف را اختراع کرد رسم آزادی و منصب کنسولی را نیز بروتوس مهتر در رم بنیان نهاد. از تحولاتی که در منصب کنسولی روی نمودگاهگاهی دراین تاریخ ذکری به میان آمده است، و چنان که توالی حوادث و وقایع بر ما روشن نموده از این منصب که در اول واقعی بود به تدریج سایه‌ای وآنگاه اسمی بیش برجای نماند. نخستین عمال دیوان‌را در دوران جمهوری، مردم‌برمی‌گزیدند تا درسنا ودر اردوگاه قدرت خویشتن را در امور صلح وجنگ بکار ببرند، همان قدرت واختیاری که در ایام بعد به امپراطوران منتقل گردید. ولیکن این منصب عالی باستانی سنتی شده بود که رومیان واقوام کم‌فرهنگ بیگانه نیز تا دیر زمانی محترمش می‌داشتند. مورخی گوتیکی نژاد کنسولی تئودوریک را می‌ستاید و آن را اوج جلال و عظمت دنیوی می‌داند، و پادشاه ایتالیا خود تهنیت‌گوی این نازپروردگان طالع‌بلند بود

که یک سال تمام فارغ از تکالیف منصب از جلال و حشمت سریر کنسولی متمتع می‌شدند، وپس از گذشت یک هزارسال امپراطوران رم وقسطنطنیه دومنصب کنسولی را از نو به وجود آوردند و قصدشان فقط این بود که آن سال را نامی و تاریخی بدهند و برای مردم عیدی درست کنند. ولیکن مخارج این عید، که توانگران و مردم ظاهرپرست در برگزاری مراسم آن هوس برگذشتن از پیشنیان را در سر می‌پروردند، اندک اندک افزونتر شد تا به مبلغ عظیم هشتادهزار پوند رسید. در میان سناتوران داناترین ایشان از قبول منصب کنسولی سر باز زدند زیرا که این جاه، وجلالش را نیز باطل و بیهوده می‌دانستند و نتیجه‌اش به یقین نیازمند شدن زن وفرزند بود، و وقفه‌های مکرری را که در آخرین دوران جشنهای کنسولی روی می‌نمود ناچار باید به بی‌رغبتی سناتوران به قبول منصب مذکور نسبت بدهم. اسلاف ژوستی‌نیان طالبان کم ثروت‌تر منصب کنسولی را از بیت‌المال ملت یاری کرده بودند. تا شؤون این مقام محفوظ بماند. اما ژوستی‌نیان ممسک بخیل روشی ارزانتر و آسانتر برگزید و آن اندرزگفتن و فرمان دادن بود. منشور سلطانی شمار مسابقات اسب دوانی و ارابه‌رانی و بازیهای قهرمانی و موسیقی و تأتر پانتومیمی و شکار حیوانات وحشی را به هفت «نمایش» محدود کرد، و به مراعات احتیاط سکه‌های کم ارزش نقره را جایگزین مسکوك زرکردند که در ایام پیش اگر امپراطوری به گشاده دستی مقدار کثیر آن را در میان جمع مردم می‌پراکند آشوب برمی‌انگیخت و باعث مستی و میگساری می‌شد. باهمهٔ این تدابیر احتیاط کارانه ومثالی که ژوستی‌نیان خود به دست داد سلسله کنسولی سرانجام در سیزدهمین سال سلطنت وی به پایان رسید، وشاید این پادشاه مستبد مزاج از زوال منصبی خشنود بود که به آرامی منقرض گردید زیرا که این منصب رومیان‌را عبرت آموز و یادآور آزادی قدیم بود. بااین همه یاد انتخاب سالانهٔ کنسولان همچنان درخاطر مردم زنده ماند و ایشان احمقانه در انتظار تجدید سریع آن و ثنا گوی پادشاهانی بودند که یکی پس از دیگری ازسر لطف و عنایت عنوان کنسولی را در نخستین سال سلطنت برای خود برمی گزیدند، و پس ازمرگ ژوستی‌نیان سه‌قرن گذشت تاعاقبت توانستند به حکم قانون به‌الغاء

منصب منسوخی بپردازند که رسم و عادت آن را باطل نموده بود. از این پس روش ناقص تشخیص سالها با نامگذاری آنها به اسم یکی از صاحبمنصبان دیوانی ازمیان رفت و به‌جای آن مبدائی برای تقویم تعیین گردید که بسیار مفید بود. یونانیان[۱] مبدأ تاریخ را آفرینش جهان دانستند به موجب ترجمه تورات به زبان یونانی. از روزگار شارلمان لاتینیان یا پیروان مذهب کاتولیکی رومی تاریخ ایام را از ولادت حضرت مسیح حساب کرده‌اند.

در ذیل افتخارات سلطنت ژوستی نیانی دو کیفیت نهفته بود که در آنها زیان ووبال بود. یکی از این دو افراط در اقتصاد بود و دیگری عدم توفیق این پادشاه در برقراری صلح و وفاق میان متصرفات شرقی و غربی. زن بسیار لایق وکاردان او یعنی تئودورا پیرو مذهب یعقوبی بود که بر اصل وحدت طبیعت مسیحائی استوار است، وحدتی که از ترکیب طبیعت خدائی و بشری در عیسی پدید آمده است. پس از مرگ تئودورا در سال ۵۴۸ میلادی ژوستی‌نیان کوشید تا دل پیروان این مذهب را بدست آورد واگر دراین کار کامیاب شده بود شاید که متصرفات شرقی به او وفادار می‌ماندند. ولیکن اصول دینی این فرقه چندان با اصول دین اسلام شباهت داشت که با ظهور قدرت اسلام متصرفات شرقی ناگزیر به سهولت از او روی گرداندند.

در فصل چهل و یکم[۱] گیبون به وصف فتوحات (۵۳۳-۵۴۰) ژوستی‌نیان می‌پردازد. امپراطور به وسیله دو تن ازسرداران سپاه خود یعنی بلی زاریوس و نارسیس مرز شرقی امپراطوری را حفظ کرد، و افریقا و قسمتی از اسپانیا را از واندالها باز پس گرفت و مدیترانه را دگرباره دریای رومی کرد. بلی زاریوس

۱ ـ گفته‌اند که جهان در روز اول سپتامبر در پنج هزار و پانصد و هشت سال و سه ماه و بیست و پنج روز پیش از میلاد مسیح آفریده شد، و یونانیان و مسیحیان شرقی و حتی مردم روسیه، تا عهد سلطنت پطر اول، این روز را مبدأ تاریخ می‌دانسته‌اند.

از هفت هزار و چند سالی که بنا به‌گفته جولیوس آفریکانوس از آفرینش جهان گذشته سه هزار سال آن جهل و ظلمت محض بوده است، و تاریخ دو هزار سال پس از آن نامعلوم وآمیخته به افسانه است. دوران هزار سالهٔ بعد با امپراطوری ایران و جمهوری رم وآتن آغاز می‌شود. هزار سال پس از سقوط امپراطوری روم در مغرب زمین امریکا کشف شد، و پانصد سالی که ازکشف قارهٔ جدید می‌گذرد دوران جدید تاریخ و شاهد وضع تازهٔ اروپا و سایر ابناء بشر است.

۱ ـ این دو فصل در متن ملخص کتاب محذوف است.

حکومت استروگتی را در ایتالیا برانداخت و رم را از نو به دست آورد و در برابر اقوام گتی که می‌خواستند رم را محاصره کنند پایداری نمود و پیروز شد و پس از آن راونا را محاصره کرد و گرفت.

درفصل چهل و دوم[1] گیبون به نقل داستان نهضت قوم لومباردی وظهور قوم ترك و اسلاو می‌پردازد.

۱ ـ این دو فصل در متن ملخص کتاب محذوف است

فصل چهل و سوم

آخرین فتح بلی زاریوس و مرگ او. خصائل ژوستی‌نیان و مرگ او. ستارگان دنباله‌دار و زلزله های بسیار و وبا و طاعون در دوران سلطنت ژوستی نیان.

قوم گت در زمان سلطنت توتیلا پادشاه گتی‌نژاد ایتالیا قیام کردند و رم‌را درسال ٥٤٦ میلادی‌تصرف کردند. بلی‌زاریوس این‌شهر را بازپس گرفت‌ولیکن‌قوم گت پس از احضار بلی زاریوس آن را دگر باره گرفتند. درسال ٥٥٢ میلادی نارسیس خواجه سرا توتیلا را شکست داد و رم‌را آزاد کرد، وپس ازآن جانشین توتیلارا نیزکه نامش تی‌ایاس وآخرین پادشاه قوم گت بود مغلوب کرد وحمله سپاه فرانکها و آلمانیان را درهم شکست. در این وقت فرمانروایان راونا که نمایندگان امپراطور در قسطنطنیه بودند بر تخت سلطنت پادشاهان گتی نشستند. نارسیس خود نخستین فرمانروائی بودکه زمام امور را در دست گرفت و بیش از پانزده سال بر سراسر ایتالیا حکومت کرد.

آخرین فتح بلی زاریوس و مرگ او

من می‌خواهم که باورکنم اما به یقین نمی‌توانم گفت که بلی زاریوس ازصمیم دل در پیروزی نارسیس شادی کرد. با این همه اوکه به اهمیت فتوحات درخشان خود واقف بود شاید آموخته بود که حسد نورزد و قدرکفایت رقیبی را

بشناسد و تاج افتخار پاداش دوران سکون و آسایش این سالخورده مرد جنگاور بود که با آخرین پیروزی خود امپراطور و پایتخت او را از حمله اقوام بیگانهٔ شمالی نجات داد. نومیدی این اقوام کم فرهنگ که هر سال به متصرفات اروپائی می‌آمدند از شکستهای اتفاقی کمتر بود، و دوگانه امید غارت و اعانت نقدی هیجانی بیشتر در ایشان بر می‌انگیخت. در سی‌ودومین زمستان سلطنت ژوستی نیان رود دانوب منجمد شد و قطریخ بسیار بود. سواره لشکر بلغاریان به راهبری زابرگان به جانب قسطنطنیه روی نمود و انبوه کثیر و مختلطی از مردم اسلاوی به دنبال لوای او رهسپار گشتند. رئیس قبائل وحشی بی هیچ مقاومتی از رود و کوه گذشت و افواج خود را در سراسر مقدونیه و تراس پراکنده کرد و با سواران خویشتن که شمارشان از هفت‌هزار افزون نبود به کنار دیواردرازی رسید که باید اقلیم قسطنطنیه را در مقابل دشمن حفظ کرده باشد. ولیکن صنعت انسان در برابر حملات طبیعت عاجز است و ناتوان چنان که زلزله‌ای در ایام اخیر در بنیان دیوار خلل افکنده بود. قوای جنگی امپراطوری را در مرزهای دور ایتالیا و افریقا و ایران به‌کار گماشته بودند و شمار هفت دسته‌گارد نگهبان یا افواج خانگی افزایش یافته و به پنج هزار نفر رسیده بود و همه‌را معمولا در بلاد آرام و بی فتنه و آشوب آسیا مستقر می‌کردند. اما جای ارمنیان دلیر را کم‌کم مردم تنبل تن پروری گرفتند که خلاص خویشتن را از تکالیف زندگی عادی به مبلغی می‌خریدند و به افواج خانگی می‌پیوستند و به این طریق در معرض خطرات خدمت لشکری نیز قرار نمی‌گرفتند. از میان چنین سربازانی جز چند تنی را نمی توانستند به بیرون شدن از دروازه های شهر و هجوم به دشمن برانگیزند و هیچ یک را راضی به پایداری در میدان جنگ نتوانستند کرد مگر کسانی که نیرو و سرعت کافی نداشتند تا از پیش سپاه بلغاریان بگریزند. در اخبار فراریان جنگی راجع به شمار سپاه دشمن و قساوت او غلوبسیار هست، دشمنی که داماان عفت با کره‌های مقدسه را ملوث کرد و کودکان نوزاده را به پیش‌سگان ولاشخوران افکند. جمع کثیر روستائیانی که به شهر آمده بودند تا به التماس‌نان و امان بخواهند بررعب و دهشت عمومی

افزود. زابرگان درکنار نهری خیمه برافراشت که به دور ملان تیاس می‌گردد و آنگاه به دریای مرمره می‌ریزد . اردوگاه سردار بلغاری بیست میل ازشهر فاصله داشت . ژوستی‌نیان از ترس بر خود می‌لرزید وکسانی‌که امپراطور را جز درایام سالخوردگی وی ندیده بودند به این خیال دل خوش داشتندکه وی نشاط ونیروی جوانی راازدست داده است. به‌فرمان ژوستی‌نیان ظروف طلا ونقره را ازکلیساهای مجاور و حتی حومه شهر قسطنطنیه بر چیدند و مردم تماشاگر بر روی پشته هائی از گل و سنگ که دیوار مانند برای حفظ شهر تعبیه شده بود ترسان و لرزان صف بسته بودند و دروازهٔ زرین انباشته ازجمع سرداران وصاحبمنصبان کارندان افواج بود و سناتوران نیز مانند عامه مردم جان خسته و بیمناك بودند .

در این میان چشم پادشاه و مردم به سالخورده جنگاوری ضعیف و ناتوان دوخته بود که به سبب خطری‌که همگان را تهدید می‌نمود مجبور شده بود جوشن برتن کند ، همان جوشنی که هنگام دخول به کارتاژ از برای دفاع روم برتن کرده بود . اسبان اصطبل شاهی و از آن مردمی را نیز که‌به عمل دیوان مشتغل نبودند و حتی اسبان سیرکی را به شتاب تمام جمع‌آوردند و پیروجوان به شنیدن نام بلی‌زاریوس کوشیدند تا بریکدگر پیشی گیرند ونخستین خیمه گاه لشکر اوا کنون در برابر دشمن پیروزمند قرارگرفته‌بود. بلی‌زاریوس به یاری عقل و تدبیر وبازحمت وکوشش برزگران مددکار راحت شبانه‌را با کندن خندق و تعبیه پشته‌های خاکی تأمین کرد . آنگاه توده‌های آتش بسیار برافروختند و به فن و تدبیرابرهائی ازخاك و گرد برانگیختند تا قدرت بلی‌زاریوس را در نظر دشمن بیشتر بنمایند ، ولشکریان وی نیز ناگهان از یأس و نومیدی بیرون آمدند وجسارت یافتند و ده هزارتن ایشان هم آواز شدند و از او خواستند که با دشمن پیکارکند . بلی‌زاریوس می‌دانست که در هنگام سختی جنگ جزبه پایداری سیصد مرد جنگی کارآزموده متکی نتواند بود ، اما وقوف خویشتن را از لشکریانش پوشیده می‌داشت . بامدادان روز بعد سواره لشکر بلغاریان به عزم حمله‌ای سخت به پیش تاختند ولیکن بانگ وفریاد انبوه کثیر لشکر دشمن‌را شنیدند و اسلحه و نظم و ترتیب صف مقدم سپاه اورا مشاهده

کردند ،و ناگهان جناح چپ و راست ایشان به حمله دو دسته از سپاهیان در کمین نشسته گرفتار آمد که از بیشه‌ها بیرون شده بودند . سواران جنگی که در صف مقدم بلغاریان بودند به دست قهرمان سالخورده و نگاهبانان او به خاك درافتادند، و حرکات سریع و تغییر موضع به کار نیآمد به سبب حمله رومیان از فاصله‌ای اندك وسرعت ایشان در تعقیب لشکر زابرگان. در این نبرد بلغاریان‌را گریز چندان با شتاب بود که بیش از چهارصد سوار از دست ندادند و لیکن قسطنطنیه نجات یافت و زابرگان که اثر دست استادی را احساس نمود تا حدی عقب نشست که در خور احترام بلی زاریوس بود . ولیکن دوستان وی درمیان مشاوران امپراطور بسیار بودند وبلی‌زاریوس با اکراه سراطاعت در برابر فرمان حسد و امر امپراطور فرود آورد و این هردو وی را از اتمام کارو نجات وطن بازداشتند. با بازگشت بلی‌ـ زاریوس به قسطنطنیه مردم که هنوز احساس خطر می‌کردند موکب پیروزی وی را با هلهلهٔ شادی و سپاسگزاری همراهی کردند و این خود گناهی به شمار آمد وسردار فاتح را مجرم نمود ، چندان‌که هنگام ورود او به کاخ سلطنت درباریان را مهر خاموشی بر لب بود و امپراطور خود او را به بی‌مهری در آغوش گرفت و سپاسش نگفت و از نزد خودش طرد کرد تا به جمع بردگانی بپیوندد که ملازم پادشاه بودند. با این‌همه جلالت قدر وی اثری چندان نافذ درخاطر مردمان نهاده بود که ژوستی‌نیان در هفتاد و هفتمین سال عمر خود دل قوی داشت و ازپایتخت تقریبا چهل‌میل بیرون رفت تا شخصا درکار تعمیربنای دیوار طویل به‌دقت بنگرد. بلغاریان فصل تابستان را به بیهودگی در دشتهای تراس گذراندند ، اما بعلت ناکامی درحملات ناسنجیدهٔ عجولانه‌ای که بریونان و شبه جزیره کورسونسوس کردند اکنون مایل به‌صلح بودند ووعید کشتن اسرای‌ایشان باعث تسریع پرداخت فدیه‌های گران شد و زابرگان به‌شنیدن خبر ساخته شدن کشتی‌های دو دماغه‌ای دررود دانوب برای ممانعت ازعبور وی شتابزده حرکت کرد. خطر لشکر بلغاریان بزودی فراموش شد و مبحثی بمیان آمد که بیکاران را سرگرم میکرد ، و موضوع بحث این بود که آیا پادشاه بلغاریان عقل بیشتر نموده است یا ضعف .

تقریباً دوسال بعد از آخرین پیروزی بلی‌زاریوس امپراطور از سفری بازگشت که برای درمان بیماری یا کار یا عبادت به تراس کرده‌بود. ژوستی‌نیان به‌سبب دردی در سر رنجور بود و بازگشت مخفیانه وی به پایتخت مؤید شایعه مرگ او گردید. هنوز سه‌ساعت از روز برنیامده آنچه نان در دکانهای نانوائی بود همه را به غارت بردند ودرهای خانه‌ها بسته شد وهرکسی ازبیم یا به‌امیدی خویشتن را آماده غوغا واغتشاشی کرد که شهر را تهدید می‌نمود. سناتوران که خود بیمناك وبدگمان بودند در نهمین ساعت آن روز به چاره‌اندیشی نشستند و رئیس شهر از ایشان فرمان‌یافت که به هرناحیه‌ای در شهر برود ومنادی‌در دهد تا عامهٔ مردم به‌سبب بهبود امپراطور شهر را آذین بندند وچراغان کنند. به این طریق طغیان فرونشست ولیکن به هر حادثه‌ای عجز حکومت و میل مردم به فتنه‌گری نمایان می‌شد. هربار که محل فوج نگاهبان را عوض یا اجرت افرادآن را ضبط می‌کردند فوج مذکور به تمرد ونافرمانی مایل می‌شدندوآفات وبلیاتی‌از قبیل حریق وزلزله که غالباً روی می‌نمود فرصتی برای اغتشاش به دست می‌داد، و نزاعهای سبز‌پوشان و ازرق پوشان، ومشاجرات پیروان مذهب سنت عیسوی و مرتدان به‌نبردهای خونین می‌انجامید و در حضور سفیر ایران ژوستی‌نیان هم از خود شرمنده می‌شد و هم از اتباع خویشتن. عفو یا مجازات گنهکاران بسته به هوای دل امپراطور بود و این خود رنج ملال ونارضائی از طول مدت سلطنت او را ناگوارتر می‌نمود. چند تنی درکاخ سلطنت توطئه کردند و ـ مگر آن‌که نام مارسلوس و سرجیوس ما را گمراه کرده باشد ـ پرهیزگارترین درباریان با فاسق‌ترین ایشان در این دسیسه همدست شدند و موعد بکار بستن توطئه را نیز معین کردند. مقام و مرتبت این درباریان ایشان را راهی بود به ضیافت ملوکانه، وغلامان سیاه را در دهلیزها و ایوانها موظف به اعلان مرگ پادشاه ستمگر وبرانگیختن فتنه و آشوب درپایتخت کردند. ولیکن بی‌احتیاطی یکی از دسیسه‌گران نجات جان ژوستی‌نیان بیچاره را در چند روزی که از عمر وی باقی مانده بود باعث آمد و توطئه‌گران را شناختند همه را با خنجرهائی که هریك در زیر جامهٔ‌خود نهفته بود گرفتند. مارسلوس

به دست خویشتن هلاك گردید، و سرجیوس را که متحصن شده بود کشان کشان بیرون آوردند. وی که از ندامت بجان آمده یا به امید سلامت به وسوسه نفس گوش کرده بود دوتن از خادمان صاحب منزلت دولتسرای بلی‌زاریوس را متهم نمود و درد شکنجه این دو را مجبور کرد که بگویند که ما برحسب دستور سری خداوندگار خود کردیم آنچه را که کردیم. نسلهای بعد هرگز نیندیشیده و نسنجیده باور نکرده‌اند که قهرمانی چون بلی‌زاریوس (که در اوج همت وقوت تن بهترین و موافقترین فرصت انتقامجوئی و نیل به منتهای مطلب بدو روی نمود و او در این هردو به حقارت نگریست) اکنون تن به پستی در دهد وبخواهد که پادشاه خودرا بکشد در حالی که او را امیدی نبود که پس از ژوستی‌نیان دیری بپاید. پیروان بلی زاریوس به بی‌صبری آرزومند گریز بودند ولیکن گریز جزبه تأیید عصیان ممکن نبود وبلی زاریوس چندان زیسته بود که نیروی حیات وطبع نام جوی وی را بس باشد. بلی‌زاریوس درپیش‌شورای سلطنتی حاضر شد با خشمی فزونتر از ترس زیرا که امپراطور پس از خدمت چهل ساله وی را بی وقوف به حقیقت امر مجرم دانسته بود. حضور سالخورده سالار مکرم وسیطره او بیدادگری را با کیفیتی آمیخته به قدس وحرمت آراست وپادشاه به‌لطف وکرم برجان او بخشود ولیکن مال و ثروتش‌را ضبط کردند و از دسامبر تا ژوئیه محبوس وار در قصر خودش از او مراقبت نمودند، و سرانجام به بیگناهی وی اقرار آوردند و آزادی و القاب و عناوین سابقش‌را بدو باز پس گردانیدند، و هشت ماه پس از خلاص وی مرگ که شاید براثر اندوه وخشم و رنجش زودتر به نزدش آمده‌بود او را از دار دنیا برد. محالست که نام بلی‌زاریوس هرگز بمیرد، ولیکن در عوض‌شرح مراسم سوگواری و آثارومجسمه هائی که به‌حق درخور یاد اوبود من‌چیزی جزاین‌نخوانده‌ام که امپراطور ذخائر گرانبهای وی را که غنائم جنگی بود و در پیکار با قوم گت و واندال بدست آمده بود فی‌الفور ضبط کرد اما مقداری مناسب از آنها را برای مصرف زن بیوه او نگاهداشتندو چون آنتونینا را گناه بسیار بود که می‌بایست از آنها توبه کند وی‌آخرین ایام زندگی وثروت خویشتن‌را صرف تأسیس دیری برای زنان راهبه کرد.

چنین بود داستان ساده و درست سقوط بلی‌زاریوس و حق ناشناسی ژوستی نیان. این که در داستان آورده‌اند که چگونه بلی زاریوس را از چشم محروم کردند و از سر حسد برای لقمه‌نانی به دریوزگی کشاندند ـ «پشیزی به بلی‌زاریوس سپهسالار بدهید!» ـ قصه‌ایست خیالی که در روزگاران بعد ساختند و پرداختند واین قصه از آن‌رو اعتباری یافته یا درست‌تر بگویم بدان التفاتی شده است که نمونه‌ایست عجیب از پست و بلند طالع انسان.

خصال ژوستی‌نیان و مرگ او

اگر امپراطور ازمرگ بلی‌زاریوس خرسند می‌توانست باشدازاین خرسندی ننگین بیش ازهشت ماه متمتع نشد، واین هشت ماه آخرین دوران سلطنت سی وهشت ساله وعمر هشتاد وسه ساله او بود. تفحص درصفات پادشاهی که در دوران خود بارزترین شخص مطمح نظرنبوده است مشکل خواهد بود ولیکن شهادت دشمن را می‌توان بهترین گواه موثق فضائل او دانست. بدخواهان شباهت ژوستی‌نیان را با مجسمه نیم تنه دومی‌سیان به اصرار و به تکرارگفته‌اند، اما تأیید وتصدیق نیز کرده‌اندکه وی را قامتی موزون وچهره‌ای گلگون و سیمائی بهجت افزا بود. راه یافتن به نزد امپراطور آسان بود و او صابرانه به‌سخن دیگران گوش می‌داد و در گفتگو با ادب و مهربان و مسلط به شهوات خشم‌آلوده‌ای بودکه باشدتی بنیان برانداز در سینه پادشاه مستبد می جوشد و می‌خروشد. پروکوپیوس مورخ خلق خوب وی را می‌ستاید بیشتر از برای آن‌که آرام و به تعمد سنگین‌دلانه ملامتش نماید. و لیکن قاضی بی‌غرض عدالت ژوستی‌نیان را می‌پسندد یا رحم و عطوفتش را می‌ستاید. عفاف و خویشتن داری از فضائل ذاتی امپراطور بود و او دراین هردو سرآمد همگنان بود. اما اگر در جمال پرستی جانب بی غرضی را رعایت می‌کرد پیمان مهر زناشوئی وی با تئودورا زیان کمتر ببار می‌آورد. امساك ژوستی نیان در خور و نوش نه به حکم عقل حکیمانه بل به پیروی از فرمان عقاید خرافاتی راهبانه بود. طعام وی اندك و مدت خوردنش کوتاه بود، و در ایام روزه‌داری

مذهبی به آب و سبزی قناعت می کرد ، و توانائی و شوق او چندان بود که غالباً دو روز و دو شب بی‌خوردن غذائی بسر می‌برد. دقت او در تعیین‌میزان خواب نیز کمتر نبود و پس از یک ساعت خفتن روان او تنش را از خواب بر می‌انگیخت وخادمان خوابگاهش باتعجب می‌دیدند که امپراطور راه می‌رود یا تا دمیدن‌روشنائی صبحگاهی مطالعه می کند. بی‌قراری ژوستی‌نیان درملازمت کار و کوشش وقت اورا برای کسب دانش و تسریع در امور دولتی بیشتر کرد، وشاید که او به حق سزاوار لوم در هم آشفتن نظم دستگاه حکومت است به واسطه کوشش بسیار و دقتی که در کمترین کارها می‌نمود. امپراطور خویشتن را موسیقی‌دان و معمار وشاعر و فیلسوف و عالم‌علم حقوق و الهیات می‌دانست، و اگر در کار برقراری صلح و وفاق در میان فرقه‌های مختلف عیسوی که برعهده گرفته بود توفیقی حاصل نکرد تحقیق وتفحص او درقوانین رومی اثریست بلند پایه ازهمت وکار وکوشش او. در ادارهٔ امور امپراطوری ژوستی‌نیان را خرد کمتر یا توفیق اندک‌تر بود ، وایام سلطنت او دوران بد روزگاری بود و مردم شکوه‌ها داشتند و بار جور و ستم برایشان گرانی می‌نمود. تئودورا از قدرت سوءاستفاده می کرد و انتخاب یک سلسله عمال بد که یکی از پی دیگری به کارگماشته شدند دلالت بربی‌بصارتی امپراطور نمود وباعث ننگ وی گردید. ژوستی‌نیان نه درزندگی محبوب ونه دروقت‌مردن کسیش را اندوه بود . عشق بلند نامی در سینهٔ امپراطور سخت رخنه کرده بود و با اینهمه وی به فرومایگی آرزومند القاب وعناوین حقیر میان تهی ومدح وثنای معاصران بود و در حینی که می کوشید تا احترام و پسند رومیان را حاصل کند از قدر خویشتن در نزد این مردم می کاست و محبت ایشان را از دست می‌داد. نقشه جنگهای افریقا و ایتالیارا امپراطور به بی‌باکی در اندیشه طرح کردوبه تهور بکاربست وهم او بود که به مدد فکر تیز بین نبوغ بلی‌زاریوس‌را در اردوگاه جنگ و قریحهٔ نارسیس را در دستگاه درباری کشف کرد. ولیکن درخشندگی نام دو سردار فاتح اسم امپراطور را بی‌رونق نموده‌است چندان که اسم‌بلی‌زاریوس هنوز زنده است وملامت‌گر حسد وحق ناشناسی سلطان او. ابناء بشر نبوغ جهانگشائی‌را ستایشگرند که اتباع

خویشتن‌را درکار جنگ راهبری مینماید وفرمان می‌دهد. صفت ممیزه فیلیپ[1] دوم و ژوستی‌نیان جاه‌طلبی فارغ ازاحساس وعاطفه است که جنگ‌را بسیار دوست میدارد اما تن به خطرات میدان جنگ در نمیدهد. باوجود این صفت سنگین دلانه مجسمهٔ غول پیکری از برنج امپراطور را نشسته براسب و مسلح بجامه و جوشن اشیل[2] نشان میداد که برای جنگ باایران آمادهٔ لشکرکشی میشد. این یادگار عظیم را در میدان بزرگ مقابل کلیسای ایاصوفیه بر روی ستونی از برنج و ستون را بر پایه‌ای هفت پله ازسنگ برافراشتند وحرص و خویشتن‌بینی ژوستی‌نیان موجب انتقال ستون تئودوسیوسی ازهمان مکان گردید. این ستون‌از نقره وبه‌وزن هفت هزار وچهارصد پوند انگلیسی بود. پادشاهان بعد یا بی‌غرض‌تر بوده‌اند یا با یاد او بخشاینده‌تر چندان‌که آن درونیکوس مهتر در آغاز قرن چهاردهم مجسمهٔ براسب نشسته ژوستی‌نیان را تعمیرکرد ونیکوتر بیاراست. اما پس از سقوط امپراطوری ترکان فاتح ستون را گداخته و از آن توپ ساخته‌اند.

ستارگان دنباله‌دار

این فصل‌را باشرح ستارگان دنباله‌دار و زلزله‌های بسیار و بیماری طاعون که مردم روزگار ژوستی‌نیانی را متحیر ومبهوت یا دردمند و رنجورکرد به پایان می‌برم.

در سپتامبر ماه پنجمین سال سلطنت امپراطور مدت بیست روز ستارهٔ دنباله داری در ربع غربی آسمان دیده شد که اشعهٔ آن‌درجهت شمال پرتوافکنی می‌نمود. هشت سال بعد پس از تحویل آفتاب به‌برج جدی ستاره دنباله‌دار دیگری پدیدار گردید که ظاهراً درصورت فلکی تیرگردون روان بود واندک اندک بزرگترمی‌شد و سرش در مشرق و دمش در مغرب بود و بیش از چهل روز رؤیت شد. اقوامی که

۱ - ظاهراً مقصود پادشاه اسپانیاست که در قرن شانزدهم هنگام سلطنت الیزابت اول کشتیهای جنگی خود را برای جنگ با انگلیسیها به آبهای ساحلی انگلستان روانه کرد.
۲ - قهرمان جنگهای تروا که تیر در هیچ نقطه‌ای از بدنش کارگر نمی‌افتاد جز در پاشنهٔ پای او.

حیرت زده درآن می‌نگریستند ازنحوست این ستاره منتظر جنگها وآفات بسیار بودند و انتظارات ایشان در حد وفور برآورده شد. علماء علم هیئت که از ماهیت این ستارگان نور افشان بی‌خبر بودند جهل خویشتن را پنهان میداشتند و چنین جلوه گر می‌نمودند که اینها شهابهای مواج در هواست و درمیان ایشان کم بودند کسانی که ظن ساده سنکا وکلدیان‌را بپذیرند که این ستارگان‌چیزی نیستند مگرسیاراتی که دورانی‌بیشتر وتحرکی غیردوری‌دارند. زمان‌وعلم ودانش درستی حدسهاوپیشگوئیهای حکیم رومی را ثابت نموده و دوربین نجومی دنیاهای تازه‌ای را در پیش چشم دانشمندان علم هیئت آشکارکرده است و در اندک مدتی که برافسانه و تاریخ می گذرد معلوم شده است که همان یک ستارهٔ دنباله‌دار در هفت دور متساوی مدت پانصد وهفتاد وپنج ساله «هفت» بار در دیدگاه زمینیان قرارگرفته است. دور «اول» که یک هزار و هفت صدوشصت و هفت سال از آن سوی مبدأ تاریخ عیسوی فراتر می‌رود، هم‌زمان با اوگی جیز [1] سالار و سرور قدیمترین دوران تاریخ یونانست، وظهور این ستاره مفهوم داستانی‌راکه وارو [2] ضبط کرده است برما روشن می‌نماید. بنابه گفته وارو در عهد سلطنت او رنگ و اندازه وشکل ومسیر ستاره زهری تغییر یافت و این خود آیتی بود که نه درگذشته و نه در دورانهای بعد مانندش نبوده است. در افسانه الکترا به ابهام اشارتی ضمنی به‌رجعت دوم این ستاره در سال یک‌هزار وصد ونود وسه شده است. الکترا آخرین دختر از هفت دختران اطلس بودکه از ایام جنگ تروا شمارشان به‌شش رسیده است. این الههٔ زیبا روی‌که زن داردانوس بود تاب تحمل ویرانی‌کشور خود را نداشت و به این سبب رقص خواهران خویش را ترک‌کرد و از دائره بروج بیرون آمد و گریزان به قطب شمال رفت و به‌سبب حلقه‌های گیسوان آشفتهٔ خم‌اندرخمش او را ستارهٔ دنباله دار نام نهادند [3]. دور «سوم» در سال ششصد و هجده منقضی می‌شود و این تاریخ

۱ ـ Ogyges پادشاه افسانه‌ای آتن در دوران ناشناخته ماقبل تاریخ این شهر.

۲ ـ عالم و نویسندهٔ رومی در یک قرن قبل از میلاد.

۳ ـ بموجب اساطیر یونانی زئوس خدای خدایان هفت دختر اطلس را در میان ستارگان قرارداد و بقیه چنانست که در متن این کتاب آمده است. در علم هیئت صورت فلکی پروین یا گاوگردون مجموعه‌ایست از ستارگان بسیارکه شش ستاره از آنها را معاینه توان دیدن.

درست مقارنست با ظهور ستاره عظیم دنباله‌داری که دو نسل پیش ازسلطنت کورش در مغرب زمین طلوع کرد. پیدایش «چهارم» درچهل و چهار سال پیش ازمیلاد مسیح و تجلی ستارهٔ دنباله‌دار از هروقت دیگری تابناک‌تر و مهم‌تر بود. پس ازمرگ قیصر درمسابقاتی که اکتاویان برای بزرگداشت ونوس و عم بزرگش ترتیب داد ستاره‌ای بلندگیسو درآسمان روم پدیدار شدکه برهمهٔ اقوام عیان بود. اکتاویان که مرد سیاست و در دینداری اخلاصمند بود عقیدهٔ عوام مردم را مبنی بر این که ستارهٔ مذکور روح سماوی دیکتاتور را به آسمان برده است عزیز داشت و مقدس شمرد. ولیکن عقیده نهانی وخرافاتی او خود این بودکه ستارهٔ دنباله‌دار نشان عزوجلال ایام فرمانروائی وی و بدان منسوب است. رجعت «پنجم» را چنان که پیش از این آمده است، در پنجمین سال سلطنت ژوستی‌نیان گفته‌اندکه مقارن با سال پانصد و سی و یک میلادی بود ونکتهٔ قابل التفات اینست که در رجعت پنجمین نیز مانند دفعه پیشین پس از ظهور ستاره دنباله‌دار قرص خورشید به‌وضعی عجیب بی‌رنگ گردید. اما در دور پنجم این بی رنگی دیرتر آشکار شد. رجعت «ششم» در سال یکهزار ویکصد وشش اتفاق افتاد و وقایع‌نگاران اروپائی وچینی آن را ذکرکرده‌اند. در نخستین التهاب شور وشوق دینی در ایام جنگهای صلیبی شایدکه مسیحیان و مسلمانان هر دو به‌حق استدلال‌کرده باشندکه طلوع ستارهٔ دنباله‌دار علامت هلاک کفار است. ظهور «هفتمین» درسال یکهزار وشش صد و هفتاد و در عصر دانش و روشن بینی مشهود افتاد. فلسفهٔ بیل[۱] یکی ازعقاید نادرست را در باب این ستاره از میان برداشت، عقیده‌ای که قوت شاعرهٔ میلتون اندکی پیشتر چنینش آراسته بود: «جنبش گیسوان[۲] هول‌انگیزش‌طاعون‌می افشاند و جنگ می‌پراکند.» فلام[۳] استید وکاسی[۴]نی هردوبا تیزبینی ومهارتی بس‌عجیب در گذرگاه آسمانی این ستاره نگریسته‌اند ودانش ریاضی برنوئی و نیوتن و هلی[۵] در

۱ - Bayle بر وزن سیل نام فیلسوف فرانسوی در قرن هفدهم که پیرو فلسفه عقلیه بوده است.

۲ - «بهشت گمشده» اثر معروف‌میلتون شاعر بزرگ‌انگلیسی‌در سال ۱۶۶۷ انتشاریافت،وابیات معروفی که مصرعی از آنرا نقل‌کرده‌ایم ممکنست اشارتی باشد به‌ظهور ستاره دنباله‌دار درسال ۱۶۶۴ که‌کاسی‌نی در رم درآن به‌دقت نگریست.

۳- Flamsteed ۴- Cassini ۵- Halley

قوانین طبیعی حاکم برگردش این ستاره در مدار خودتحقیق و تفحص نموده است. ستاره دنباله‌دار در «هشتمین» دور خود در سال دوهزار وسی‌صدوپنجاه‌وپنج میلادی در دیدگاه زمینیان قرار خواهد گرفت، وممکنست که درآن زمان علماء علم هیئت در پایتختی آینده در بیابانهای بی‌آب وعلف سیبری یا امریکادر محاسبات دانشمندان پیشین به‌دقت بنگرند و با دلائل متقن صحت آنهارا تأیید کنند.

زلزله

نزدیک شدن ستارهٔ دنباله‌داری به‌زمین ممکنست که این کره خاکی را که مسکن ماست آسیب رساند یا ویران کند، ولیکن تغییراتی که تاکنون در سطح آن روی نموده از عمل آتش‌فشانها و زلزله‌هاحاصل آمده است. نوع خاک به ما می‌نمایاند که کدامین سرزمین بیشتر از دیگران در معرض صدمات سهمگین قرار گرفته است زیرا که حریقهای زیرزمینی‌این صدمات راباعث می‌شود وچنین حریقهائی از وصلت‌آهن وگوگرد و از تخمیر وهیجان این دو پدید می‌آید. ولیکن چنین مینماید که زمان وقوع و اثرات حریقها را معین نتوان کرد وکشف آنها بیرون از دسترس بشر کنجکاو است، و حکیم خردمند نیز به رعایت‌احتیاط ازپیشگوئی‌حدوث زلزله می‌پرهیزد مگر آن‌که قطرات آبی‌را که به‌آرامی در ماده معدنی مشتعل شونده نفوذکرده است برشمارد و حفره‌هائی‌را اندازه بگیرد که به‌واسطهٔ مقاومت انفجار هوای بهم فشرده را شدیدتر می‌کند، و تاریخ نیز بی‌آن که انفجار را به علتی نسبت دهد تفاوت دورانها را برحسب آن‌که آفت زلزله درآنها نادر بوده یا به کرات روی نموده است تعیین می‌کند، و به‌این‌نکته توجه خاص می‌نماید که تب زمین در عهد سلطنت ژوستی‌نیان باشدتی غیرعادی دیوانه‌وار درجوش وخروش بود، و درهر سالی زلزله به‌کرّات حادث می‌شد و مدت و وسعت میدان زلزله‌ها بسیار بود چندان‌که قسطنطنیه پیش از چهل روز پیوسته می‌لرزید، و اثرات شدت تصادم به‌سراسر روی زمین یا لااقل همه امپراطوری روم رسید. جنبشی ناگهانی و زودگذر یا حرکتی ارتعاشی احساس می‌شد و شکافهائی بسیار عظیم دهان

می‌کشود و اجسام کوه پیکر سنگین وزن در هوا پرتاب می‌گردید و دریا نوبتی به‌پیش می‌آمد ونوبت دیگر از مرز عادی خود عقب‌تر می‌نشست و صخره‌ای کوه مانند از لی‌بانوس بر کنده شد و به درون امواج افتاد و سدی پدیدآمد که بندرگاه جدید بوت ریس[۱] را درفینیقیه ازخطر محفوظ داشت. لانهٔ موران ممکنست که براثر آسیبی ویران شود و هزاران هزار حشره پایمال آفت و در خاک نابود گردند. اما حق وحقیقت ما را برآن می‌دارد وناچار میکند که‌اقرار آوریم که انسان خود باکار و زحمت بسیار درنابودی خویشتن می‌کوشد. پیدایش بلاد عظیم که در درون دیوارهای هریک ازآنها درواقع‌ملتی مسکن گزیده تقریباً آرزوی کالی گولا را برآورده است که می‌گفت ای‌کاش رومیان راجملگی‌یک گردن می‌بود. گفته‌اند که دویست وپنجاه هزار آدمی در زلزله انتاکیه به‌یکبارگی هلاک گشتند زیرا به‌سبب ورود بیگانگانی که برای عید صعود مسیح بدین شهر روی آورده بودند برجمع کثیر ساکنان اصلی آن افزوده بود. اهمیت ویرانی بریتوس کمتر اما این شهر را خود قدر و ارزش بسی بیشتر بود. بریتوس شهر ساحلی فینیقیه به تدریس قانون مدنی ممتاز بود و قانون‌دانی مطمئن‌ترین راه وصول به‌جاه و ثروت بود. مدارس این شهر پر بود از جوانان باهمت آن روزگار که بسیاری از ایشان در زلزله از دست رفتند و اگر زنده می‌ماندند شاید که آفت کشور خود می‌شدند یا نگاهدارندهٔ آن. باظهور چنین بلیاتی معمار دشمن جان بنی‌نوع انسان می‌شود. اگر کلبهٔ انسان وحشی یا خیمه عرب بیابانگرد سرنگون شود ساکن کلبه و مرد خیمه‌نشین را آسیبی نمی‌رسد، و مردم پرو به‌حق به‌حماقت فاتحان اسپانیائی سرزمین خود خندیده‌اند که ایشان با خرج وزحمت بسیار درحقیقت مدفنی برای خود می‌ساختند. مرمرهای گران قیمت خانهٔ اعیان‌واشراف برسرصاحب‌خانه فرو می‌ریزد وآن‌را متلاشی میکند وافراد ملتی همه در یک دم زیر ویرانهٔ عمارات عمومی وشخصی مدفون می‌شوند، وحریقی ناگهان زبانه می‌کشد که منشأ آن آتشهای بی‌شماریست که برای بقاء شهری بزرگ و صنایع آن ضروریست. درعوض همدردی که ممکنست پریشانحالان را مددی ومایه تسلیتی باشد این بیچارگان به‌سخت‌ترین وجهی گرفتار اثرات مفاسد وشهوات‌آن

۱- Botrys

کسانی می‌شوند که از بیم مجازات رهائی یافته‌اند. خانه‌هائی را که در شرف فروریختن است حریصان به بی‌باکی غارت می‌کنند، و روح انتقامجوئی از فرصت استفاده و محکوم را انتخاب می‌کند، وزمین غالباً دهان می‌گشاید و قاتل وزانی متجاوز را هنگام بپایان بردن جنایت درکام خود فرو می‌برد، وخرافات، خطر موجود را باترس از حوادث هول‌انگیز نامرئی درهم می‌آمیزد، و اگر بعضی اوقات اشخاصی از سیمای مرگ و خیال او نهراسند وآن را موجبی برای پرهیزگاری و توبه‌کاری بدانند، دیگر مردم بیمناک قهراً به‌مشاهدهٔ بلیاتی چون زلزله گمان می‌برند که دنیا به‌آخر رسیده است، یاباطاعت بندگانه در پیش خداوند منتقم‌قهار استغفار می‌کنند و به‌دعا از او می‌خواهند که بلای خشم خویشتن را بگرداند.

طاعون

در هرعصری و زمانی مصر وحبشه را سرچشمه‌اصلی وکشتزار طاعون دانسته‌اند و این دو سرزمین به‌ننگ طاعون‌زائی‌آلوده شده‌اند. این تب افریقائی از فساد مواد حیوانی در هوای گرم و مرطوب و راکدو بالاخص از هجوم دسته های عظیم ملخ تولید می‌شود، حشره‌ای که اثرات هلاکت‌بار لاشهٔ آن‌کمتر از زیان ملخ زنده نیست. بیماری مهلکی که در روزگار سلطنت ژوستی‌نیان و جانشینان او نسل بشر را از روی زمین برانداخت اول در نواحی همجوار پیلوزیوم[1] درفاصله میان مرداب سربونیس[2] ومجرای شرقی رود نیل پدید آمد و ازآن جا دو راه برگزید: از راه شرقی به سوریه و ایران و هند وچین رسید و درآن نواحی منتشر گردید، و از سمت مغرب به‌سراسر ساحل افریقا و قاره اروپا راه یافت. در بهاران دومین سال شیوع طاعون مردم قسطنطنیه به‌این بیماری مبتلی شدند و سه یا چهار ماه متوالی گرفتار آن بودند، و پروکوپیوس که ازنظر پزشکی در علائم ومسیر پیشرفت آن می‌نگریست کوشید تا در دقت وحذاقت از توسید که‌شیوع طاعون را در یونان وصف

۱ - Pelusium ۲ - سربونیس نام دریاچه‌ای بوده است درمصر قدیم که‌کم‌کم بدل به مردابی‌گردید و اکنون خشک است‌میگویند که لشکرها در این مرداب فرورفته و معدوم شده‌اند.

کرده است برگذرد. علامت بروز مرض را بعضی اوقات مبتلائی آشفته فکر در عالم وهم و خیال می‌دید و به‌شنیدن وعید خطر واحساس حملهٔ شبح نامرئی مرض فی‌الفور به‌نومیدی دست ازجان می‌شست. اما گروهی کثیر در بستر یا درکوچه یا حین اشتغال به‌حرفه عادی خود از گرمی خفیف تب متعجب می‌شدند و تب در واقع چندان اندک بودکه نه نبض بیمار و نه‌رنگ رخسار او دلالت برخطری قریب‌الوقوع می‌کرد. اما روز بعد یا پسین روز، علامت خطر با ورم غدد مخصوصاً غده ران و زیر بغل وبن گوش آشکار می‌گردید وچون قرحه‌های متورم را می‌شکافتند مشاهده می‌شدکه در هریک از آنها مادهٔ سیاه رنگی به‌اندازه یک عدس موجود است. اگر قرحه‌ها چندان‌که باید متورم و پرچرک می‌شد به نشتر زدن راهی باز می‌کردند تا خلط فاسد به وضع طبیعی خارج شود و بیمار را به‌این طریق نجات می‌دادند. اما اگر غدهٔ متورم همچنان سخت وخشک میماند نتیجه‌اش فساد تن بود ومعمولا عمر مریض در روز پنجم بسر می‌رسید. تب طاعون غالباً همراه با هذیان و اغماء بود و مریضی‌که مزاجش چندان ضعیف بودکه از تولید قرحه‌ای برای جریان چرک عاجز می‌ماند، خون قی میکرد و پس از آن روده‌های وی از کار می‌افتاد. طاعون زن آبستن‌را معمولا هلاک میکرد، با این همه‌کودکی را زنده از رحم مادر مرده‌اش بدرآوردند وسه مادر پس از ابتلاء جنین وسقط آن زنده ماندند. جوانی خطرناکترین دوران عمر برای ابتلاء به‌طاعون بود، وزنان‌کمتر از مردان مبتلی می‌شدند. اما طاعون شغل ومقام نمی‌شناخت وبی‌آن‌که فرقی میان این وآن بنهد باخشمی دیوانه‌وار برهمه‌کس می‌تاخت، وبسیار بودندکسانی که جان بدر بردند اما از قدرت سخن‌گفتن محروم گردیدند بی‌آن‌که از خطر عودت مرض در امان باشند. طبیبان قسطنطنیه حاذق و بسیارکوش بودند اما به‌واسطهٔ علائم گوناگون مرض وجان سختی وشدت آن، فن طب درکار خود فرومانده بود. یک‌گونه درمان در بیماران مختلف اثرات مختلف به‌بار می‌آورد. پیشگوئی طبیب مبنی برمردن یا شفا یافتن مریض براساس علائمی بودکه دلالت برمسیر احتمالی مرض می‌کرد، اما وقوع مرگ یا شفای مریض پیشگوئی طبیب را باطل می‌نمود.

ترتیب دفن اموات وگورهای ایشان زیر وزبر شد وجسد دفن ناشدهٔ کسانی که دیگر نه‌یاری و نه‌خدمتگاری داشتند همچنان درکوچه‌ها یا خانه‌های خراب می‌ماند تا به یکی از عمال دولت اختیاراتی مفوض شد و او نعشهای بی‌جان و برروی هم انباشته زن و مرد وپیر وجوان وکودک را ازطریق زمین و دریا به‌بیرون قسطنطنیه منتقل و درگودالهائی عمیق در جوار شهر مدفون کرد. ترس ازخطر شخصی و مشاهده پریشانحالی عمومی حس ندامت را درضمیر خبیث‌ترین مردمان بیدار کرد، اما اطمینان به تندرستی باردگر عادات و شهوات ایشان را احیاء کرد و مرد متفکر باید در تعبیر پروکوپیوس مبنی بر اینکه زندگی چنین مردانی به مدد بخت کارساز یا مشیئت الهی از خطر محفوظ است به تحقیر بنگرد. پروکوپیوس فراموش کرده بود یا شاید نهان ازهمه کس بیادداشت که طاعون در شخص ژوستی‌نیان نیز اندک اثری کرده بود، اما امساک امپراطور در خورونوش سببی منطقی برای شفا یافتن او بود چنانکه سقراط[1] نیز سلامت خویش را به همین سبب بازیافت. در دوران بیماری امپراطور دهشت مردم در عادات مألوف ایشان آشکار گردید، چندانکه بطالت و نومیدی عامه باعث کمیابی مواد لازم در پایتخت امپراطوری مشرق گردید.

انتقال سریع مرض یکی از علائم جدائی ناپذیر از طاعونست که به‌سبب استنشاق هوا از مبتلایان به‌ریه ومعدهٔ کسانی منتقل می‌گردد که به‌این بیماران نزدیک می‌شوند. حکیم خردمند خطر سرایت را باور می‌کند و از آن می‌هراسد، اما عجیب است که مردمی بسیار مستعد هول و دهشت ازخطرهای باطل خیالی باید وجود خطر واقعی را انکار کرده[2] باشند. با این همه هموطنان پروکوپیوس را

---

۱ ـ سقراط نیز هنگام‌طاعون یونان به‌سبب اعتدال درخورونوش ازمرگ رهائی یافت. دکتر مید سلامت کسانی راکه در دیرها و صومعه‌ها بسر میبرند از دو مزیت خاص می‌داند یکی مقام خلوت و دیگری امساك و پرهیزکاری.

۲ ـ دکتر مید به استناد نوشته‌های توسید و ارسطو و جالینوس و نیز به مدد تجربه ثابت می‌کندکه طاعون مسریست و به این طریق عقیده طبیبان فرانسوی‌را که‌درسال ۱۷۲۰ به مارسی آمدند نقض می‌کند. عقیده این طبیبان که در ایام اخیر می‌زیسته‌اند و باید در پرتو نورعلم از تعصب فارغ بوده باشند بسیار عجیب می‌نماید علی‌الخصوص که خود ناظر انتشار طاعونی بودند که درمدت چند ماه پنجاه هزار تن ازساکنان مارسی‌را هلاك کرد. نفوس‌مارسی اکنون باوجود برخورداری شهر ازنعمت تجارت و رفاه بیش‌از نود هزار تن نیست.

به اندک تجربه ناقصی ثابت گشته بود که همنشینی بسیار نزدیک نیز باعث انتقال مرض نمی‌شود وشاید همین اعتقاد مؤید کوشش و پایداری دوستان و طبیبان در پرستاری و مراقبت از بیماران بود ، وگرنه عقل سنگین دل ایشان را به تنهائی ونومیدی محکوم می کرد. اما فارغ خیالی اتباع ژوستی‌نیان مهلک و مانند اعتقاد ترکان به قضا وقدر بود وباید به‌شیوع طاعون مدد نموده باشد و حکومت ژوستی نیان بی‌خبر از اقدامات سودمندی بود که اروپا سلامت خویشتن را مدیون آنهاست. فی‌المثل آمد و رفت آزاد ومکرر مردم در میان متصرفات رومی مقید به‌هیچ نوع ضوابطی نبود چندان که از ایران تا فرانسه همه ملل به‌واسطه جنگ و مهاجرت باهم مخلوط می‌شدند و به‌بیماری گرفتار می‌آمدند ، وبوی طاعون که سالها دریک عدل پنبه کمین می کند وآماده حمله است براثر قواعد نادرست تجارت به‌دورترین نواحی وارد می‌شود. طریق گسترش آن را پروکوپیوس خود شناخته وگفته‌است که طاعون همیشه ازکرانه دریا به‌درون سرزمینهای داخلی راه می‌یابد و شایع می‌شود. طاعونی که درقسطنطنیه منتشر شد دورافتاده‌ترین جزائر ونقاط کوهستانی را یکی پس از دیگری مبتلی کرد ، ومکانهائی که در نخستین گذر این بیماری از حمله خشم‌آلودش مصون مانده بودند تنها نقاطی بودند که سال بعد به‌طاعون زدگی گرفتار آمدند. اما اگر هوای محیط قبلا مستعد پذیرش بیماری نباشد عمر طاعون به‌زودی در اقالیم سرد یا معتدل کره زمین به‌پایان می‌رسد. ولیکن آلودگی هوا در همه جا چندان بود که در پانزدهمین سال سلطنت ژوستی نیان طاعون ناگهان به‌شدت تمام منتشر شد وهیچ تغییر فصلی مانع شیوع وباعث تخفیف آن نگردید تا آن که سرانجام ازخبث مرض کاست و لشکربدخیم آن متفرق گردید و مرض خودگاهی سست وناتوان شد وگاه جانی تازه گرفت و پنجاه و دو سال گذشت تا آدمیزادگان عاقبت سلامت خویشتن را باز یافتند و هوا دگرباره به کیفیت اصلی خود صاف و عافیت بخش گردید. شرحی از وقایع طاعون باقی نمانده است که بر مبنای آن بتوانیم شمارکسانی راکه دراین کشتار عجیب هلاک گشتند تقریر یاحتی به‌حدس وقیاس تعیین کنیم. تنها چیزی که من دریافته‌ام اینست که مدت سه‌ماه

هر روز پنج هزار و آخرالامر ده هزار تن در قسطنطنیه جان سپردند و بسیاری ازبلاد شرقی خالی شد و در چند ناحیهٔ ایتالیا محصول غلات و انگور در روی زمین پژمرد. آفات سه گانهٔ جنگ و طاعون وقحط اتباع ژوستی‌نیان را دردمند وگرفتارکرد واین خود مایه ننگ سلطنت اوست که از شمار بنی‌نوع انسان چندان کاست که به‌چشم مشهود بود، ونقصان جمعیت در بعضی از نکوترین ممالک کره زمین هرگز اصلاح نشده است.

مهمترین کار سلطنت ژوستی‌نیان گردآوری و تدوین قوانین رومی است که گیبون آن را درفصل ٤٤ به‌شرح می‌نویسد. فصل مذکور در این‌جا حذف شده است.

فصل چهل و پنجم

بدبختی و پریشان روزگاری رم در پایان قرن ششم
پاپ شدن گرگوری و حکومت او

درفاصله میان سال پانصد وشصت‌وهشت و پانصدوهفتاد میلادی یعنی پس از مرگ نارسیس قوم لومبارد به رهبری آل‌بوئین قسمت اعظم ایتالیا را مسخر کردند . مدت دویست سال ایتالیا به دونیم بود و پادشاهان لومباردی برنیمی ازآن و فرمانروایان راونا برنیم دیگرش حکومت می‌کردند.

بدبختی و پریشان روزگاری رم در پایان قرن ششم

رم که گرفتار نیروی جنگی قوم‌لومبارد و درتحت فشار استبداد یونانیان بود در پایان قرن ششم به‌سخت‌ترین دوران ناتوانی وپریشان روزگاری خود رسید و ما اکنون بار دیگر در عاقبت کار آن تفحص میکنیم زیرا که بر اثر انتقال پایتخت امپراطوری و از دست رفتن پی‌درپی متصرفات آن منابع‌درآمد دولت و اشخاص توانگر بخشکید وهمایون درختی که ملل دنیا درسایه‌اش آرمیده بودند بی‌شاخ وبرگ گردید وتنه بی‌شیرهٔ آن را برروی‌زمین رها کردند تا بپژمرد وبمیرد. مجریان فرمان امپراطور یا مبشران فتح و ظفر دیگر در شاهراه آپی‌یانی و فلامیانی ملاقات نمی‌کردند ونزدیک شدن لشکر دشمن‌غالباً محسوس بود و مردم پیوسته

ازآن هراسناک بودند. ساکنان پایتختی آرام و ذوصولت که بی‌نگرانی خاطر به‌باغهای نواحی مجاور می‌روند از اضطراب رومیان جز عکس تاری درآینهٔ وهم نمی‌بینند. رومیان درهای خانه‌های خویشتن‌را بادستی لرزان می‌بستند ومی گشودند و از فراز دیوارها شعله‌های آتشی را مشاهده میکردندکه از منازل ایشان زبانه برمی‌کشید و آوای ضجه ونالهٔ برادران خویشتن را می‌شنیدندکه مانند سگان جفت جفتشان را به‌هم می‌بستند و برای بردگی‌کشان‌کشان به‌جاهای بسیار دور درآن سوی دریا وکوهها می‌بردند. این چنین خوف و دهشت مستمرناچار لذات زندگی روستائی را معدوم می‌کرد و درکار وکوشش روستائیان وقفه پدید می‌آورد و کامپانیایا جلگه‌های خوش وخرم اطراف رم به‌زودی حالتی یافت چون بیابانی ملال‌انگیزکه زمینش بی‌بر وآبش‌آلوده و هوایش ناقل امراض بود. اقوام‌مختلف، دیگر از پی‌کسب‌جاه یابه‌انگیزش کنجکاوی به‌جانب پایتخت عالم‌کشیده نمیشدند، اما اگر قضای روزگار یا اقتضاء ضرورت قدمهای غریبی آواره را بدان سو رهبری می‌نمود وی در خلوت و دورافتادگی شهر به‌هول ودهشت می‌نگریست و شاید از خود می‌پرسیدکه کجاست آن سنای رم وکجاستندمردم شهر؟ درفصلی‌که‌بارندگی بیش از حد اندازه بود رود تیبر چندان پرشدکه‌آب ازکنار ساحل برآمد و باشدتی مقاومت ناپذیر به‌درون دره‌های هفت‌تپه ریزش‌کرد،و از رکود سیلابها مرضی ساری شایع شد وسرعت انتقال آن چندان بودکه هشتاد تن ازکسانی‌که بادسته‌ای به‌راه افتاده بودند تا به‌تضرع از درگاه باریتعالی طلب رحمت و رأفت‌کنند دریک ساعت جان سپردند. جامعه‌ای‌که درآن ازدواج را تشویق می‌کنند وکاروکوشش رسم رائج است خود زیانهای تصادفی راکه براثر جنگ یا شیوع بیماری‌های مهلک به‌بارمی‌آید فوراً تلافی می‌کند، اما چون بیشتر رومیان محکوم به‌نومیدی بینوائی و عزوبت بودند نقصان جمعیت مستمر و مشهود بود ومتعصبان ملول اندرون تاریک دل شاید دراین انتظار بسر می‌بردندکه نسل بشر به‌زودی منقطع شود. با این همه شمار مردم هنوز بیش از مقدار قوت موجود بود اما به دوام غذای اینان‌که از محصول‌کشت وزرع سیسیل و مصر فراهم می‌آمد اطمینانی‌نبود

وقحط سال مکرردلالت بربی‌التفاتی امپراطور به‌این ایالت دورافتاده‌می نمود. عمارات رم نیز درمعرض خطر خرابی و ویرانی قرار داشت وبناهای فرسوده به‌سهولت براثر سیل و زلزله و وزش بادهای سهمگین سرنگون می‌شدند، و راهبان که مناسبترین مواضع را اشغال‌کرده بودند به دنائت از پیروزی خود و انهدام ویرانه‌های آثار باستانی شادی می‌نمودند. همه‌کس معتقد است‌که حمله به‌معابد و درهم‌شکستن مجسمه‌های شهر به‌امر پاپ گرگوری اول صورت پذیرفت، و به‌فرمان این بیگانه بود که‌کتاب خانهٔ پالاتینی را سوختندوخاکسترکردند، ومی‌گویند که سوختن تاریخ لی وی[۱] هدف خاص این مرد شریر بود وناشی ازتعصب سخیف او. نوشته‌های گرگوری خودکین تسکین ناپذیر وی را با یادگارهای نبوغ قدیم آشکارمی‌کند، و نشانهٔ تیر تیز نکوهش اواسقفی است‌که دانش پیروان‌کیش بت‌پرستی‌را آموخته بود و تدریس علم صرف ونحو میکرد وبه‌مطالعهٔ آثار شاعران لاتینی زبان‌می‌پرداخت و به‌یک زبان هم ثناگوی ژوپیتر بود و هم ستایشگر مسیح. ولیکن شواهدی‌که دلالت برخشم ویرانگر گرگوری می‌کند و اخیراً ذکری از آنها به‌میان آمده‌است مشکوک می‌نماید. معبد صلح وتأتر مارسلوس براثر عمل تدریجی ایام ویران گشته‌اند، و اگر پاپ خواندن‌کتابهای قدیم را رسماً ممنوع می‌کرد خود همین بس بود که نسخ ویرژیل و لی‌وی را در ممالکی‌که تابع دیکتاتور مذهبی بودند چندین برابرکند.

پاپ شدن گرگوری کبیر و حکومت او

مانندکارتاژ و بابل وطیبه شاید نام رم نیز از صفحه روزگار محو می‌شد اگر نیروی حیات نفسی درکالبد این شهر نمی‌دید و آن را دگرباره سربلند وصاحب قدرت وسطوت نمی‌کرد. مردم رم حدیثی مبهم‌را پذیرفته و بدان ایمان آورده بودند وآن حدیث از دو مربی یهودی نژاد حکایت میکرد، یکی خیمه‌دوز و دیگری ماهیگیرکه هردو را در ایام سابق درسیرک‌نرون‌کشته بودند وپس از پانصد سال آثار و بقایای واقعی یا خیالی آن دو را می‌پرستیدند و حرز رم عیسوی مذهب بشمار

۱ - Livy

می‌آوردند. زائران از مغرب ومشرق به‌آستان مقدس آن دوشهید روی می‌آوردند اما معجزات وکیفیات هول‌انگیز ونامرئی درهمه حال نگاهبان مزار شریف این دو حواری مسیح بود وکاتولیک بازهد و ورع بی‌خوف وبیم به‌کعبه مقصود نزدیک نمی‌شد و در برابرش به‌عبادت نمی‌ایستاد. براجساد قدیسین دست‌کشیدن باعث هلاک ومشاهده‌کردن آنها خطرناک بود وآن‌کسانی‌که به‌انگیزش نیت پاک جرأت می‌آوردند‌که آرامش این جایگاه مقدس را مشوش‌کنند به‌دیدن رؤیاهائی مرعوب یا به‌مرگ ناگهان مجازات می‌شدند. خواهش نامعقول زن امپراطوری‌که می‌خواست مردم رم را از گنجینه مقدس ایشان یعنی سرپولس رسول محروم کند بانفرتی شدید رد شد وپاپ گفته است و به‌احتمال قوی درست گفته است‌که قطعه‌ای از منسوج[1] کتان‌که از همجواری بابدن پولس رسول متبرک شده بود و براده‌های فلزی غل وزنجیر او‌که به دست آوردنش گاهی آسان و زمانی غیرممکن بود هر دو را اثر اعجازگری یکسان است. اما قدرت معنوی حواریون وفضیلت ایشان در سینهٔ جانشینان پطرس مقدس جایگزین گردیده و زنده و نیرومند بود ، و در روزگار سلطنت موریس ، نخستین پاپ مسمی به گرگوری‌که در سلسله پاپهای گرگوری نام اعظم ایشان بود برکرسی پطرس مقدس جلوس‌کرد. فلیکس جد گرگوری نیز پاپ بوده وچون هم ازآن زمان اسقفان مقید به‌قانون عزوبت بودند باید‌که فلیکس پس از مرگ زن خویشتن به‌رتبت پاپی برافراشته شده باشد. والدین گرگوری یعنی سیلویا وگوردیان در میان سناتوران شریفترین ایشان و در زمره مسیحیان رم پرهیزکارترین ایشان بودند. زنان خویشاوند گرگوری از قدیسین و دوشیزگان راهبه بودند ، ونقشی‌که از صورت او و پدر و مادرش کشیده بودند و گرگوری آن را به‌رسم تحفه به‌صومعه آندره مقدس داده بود نزدیک سیصد سال در

۱ ـ چنان‌که از رسائل گرگوری مستفاد می‌شود ذرات آهن مقدس را‌که ازسوهان زدن بر زنجیر پولس رسول به‌دست می‌آمد درکلیدها یا صلیبهای زرین می‌نشاندند و در بریتانیا وگال و اسپانیا و افریقا و قسطنطنیه و مصر توزیع می‌کردند. پاپی‌که سوهان آهنگری‌را در دست داشت خود بخوبی‌می‌دانست که قدرت اعجازگری را باید درکجا بکار برد ، و اگر گرگوری در نظر بعضی ناصدیق نموده است لااقل باید‌گفت که به خرافات معتقد نبوده است.

آن جای ماند. طراحی ورنگ‌آمیزی این تصویر گواهیست صادق که ایتالیائیان قرن ششم با هنر نقاشی آشنا بوده و در تهذیب آن می‌کوشیده‌اند. و لیکن سلیقه و دانش ایشان را ناچار باید در پست‌ترین وضعی دانست چون رسائل گرگوری و مواعظ و نوشته‌های او که به صورت سؤال و جوابست آثار مردیست که در علم و اطلاع سرآمد معاصران خود بود. اصل ونسب گرگوری و استعداد وکفایت او باعث ارتقاء او به منصب ریاست شهر شد و با دوری جستن ازفروشکوه ظاهر واباطیل دنیوی وی‌ازثواب این کار برخوردار گردید. گرگوری میراث وافری را که به اورسیده بود خرج تأسیس هفت صومعه کرد یکی در رم وشش‌تای دیگر در سیسیل، وخواستهٔ وی آن بود که در زندگی دنیوی گمنام و در حیات اخروی سعید و سربلند باشد. با این همه گرگوری که شاید در زهد و ورع صادق‌بود راهی درپیش گرفت که سیاستمداری جاه‌طلب و محتال برمی‌گزید وکفایت و توانائی او ونیزتابش فروغ عزلت‌گزینیش وی را در نزد کلیسائیان عزیز کرد وایشان را سودمند آمد. صفت دیگر گرگوری اطاعت بی‌چون وچرا بود که آن را همیشه نخستین وظیفه راهبان دانسته و در ذهن ایشان جایگزین کرده‌اند. گرگوری را به محض دریافت منصب شماسی[1] به بیزانس فرستادند تا در آنجا مقیم شود و نماینده و سفیر پاپ در دربار امپراطور باشد، و او با جرأت وشهامت به‌نمایندگی پطروس مقدس روشی و اسلوبی مستقل وتوأم‌با وقار وعزت نفس اختیارکرد، روشی که در پیش گرفتنش نامدارترین مرد غیر روحانی را مجرم و خطرناک می‌نمود. گرگوری با شهرتی افزونتر از پیش به رم بازگشت و پس از آن‌که اندک زمانی در مباشرت فضائل رهبانی گذراند او را با جد وجهد بسیار از صومعه بیرون آوردند و روحانیون و سناتوران ومردم همه به اتفاق رأی وی را به کرسی فرمانروائی روحانی برنشاندند، و او تنها کسی بود که مقاومت کرد یا چنان نمود که مقاومت می‌کند و با برافراشته شدن به مقام پاپی مخالف است چندان‌که به‌فروتنی در نزد موریس عرض حال کرد و از او خواست که به‌لطف و مرحمت انتخاب رومیان را ردکند واین کار را اثر جز آن

۱ - در انگلیسی deacon است که با سمت معاونی‌کشیش خدمت می‌کند.

نمی‌توانست باشد که در نظر امپراطور وعامه مردم بررفعت‌شأن گرگوری بیفزاید ، وچون به‌حکم تقدیر خبر مهم سلطنت روحانی گرگوری را اعلان کردند وی از تنی چند از بازرگانان که با او موافقتی داشتند مدد خواست وتقاضا کرد که در سبدی بنهندش و به‌بیرون دروازه‌های رم ببرندش تا چند روزی به‌خاکساری در بیشه‌ها وکوهها پنهان بماند. اما چنان که گفته‌اند نوری از آسمان بدرخشید و پناهگاه گرگوری را آشکار کرد.

حکومت روحانی گرگوری کبیر سیزده سال و شش ماه و ده روز دوام یافت ویکی از آموزنده‌ترین و روح‌پرورترین دورانهای تاریخ مسیحیت است . فضائل و حتی نقائص این مرد مخلوطی عجیب از ساده‌لوحی وحیله‌گری ، وکبر وفروتنی و شعور وخرافات پرستی بود و این خود مایه سعادتمندی وی بود که خصائصی چندین ضد ونقیض بامنصب‌والای او ملائم و بامزاج آن ایام سازگار باشد. گرگوری رقیب ضد مسیحی خود یعنی اسقف اعظم قسطنطنیه را ملامت می‌نمود که چرا عنوان اسقف جهانیان را برخود نهاده است ، لقبی که جانشین پطرس مقدس به علت ضعف نفس خود آن را اختیار نمی‌کرد و به‌سبب تکبر بسیار حق برگزیدن آن را به‌دیگری نمی‌داد و فرمانروائی دینی او فقط شامل مناصب سه‌گانه اسقفی رم و اسقفی اعظم ایتالیا و رهبری جماعت مسیحیان مغرب زمین بود. وی غالباً برفراز منبر می‌شد و به مدد سخنوری خشونت‌آمیز و رقت‌انگیز خود آتش به‌احساسات تند مستمعین موافق می‌زد و به‌تعبیر و تفسیر بیانات انبیاء بنی‌اسرائیل می‌پرداخت و آنها را با اوضاع ایام خود منطبق می‌نمود و ذهن مردمی اندوهگین وملول از مصائب موجود را به بیم و امید جهان نامرئی معطوف می‌کرد. احکام و وصایای گرگوری و روش او نمونه‌ای برای تدوین ادعیه مسیحیان کاتولیکی مذهب و تعیین کننده مشخصات ادعیه‌مذکوروتقسیم قلمروحکومت‌دینی به‌حوزه‌های کلیسائی‌بود؛ وتنظیم تقویم اعیاد مذهبی و ترتیب موکبهای مذهبی و مقررات خاص کشیشان و شماسان در امامت جماعت نمازگزار و تنوع کسوتهای گوناگون کشیشان نیز همه مبتنی براحکام و وصایای اوست. گرگوری تا واپسین روزهای عمر خویشتن در بجای آوردن فریضه

عشاء ربانی که بیش از سه ساعت دوام می‌یافت مؤمنان نمازگزار را رهبری می‌نمود. موسیقی‌ساز و آواز تأثری در سرود گرگوری‌یانی باقی مانده است و مردم بیگانهٔ کم فرهنگ می‌کوشیدند که به صوت ناهنجار الحان موسیقی رومی را در سرودخوانی تقلید کنند. فوائد این مراسم باشکوه مذهبی درتسکین‌آلام وتقویت ایمان وکاهش خشونت طبع این مردم وخاموش کردن آتش شور وتعصب در جاهلان تاریک اندرون به تجربه برگرگوری آشکار گشته بود وهم به‌این سبب وی در تأثیر این مراسم در تقویت و افزایش نفوذکشیشان و تسلط یافتن خرافات، به‌عفو واغماض می‌نگریست. اسقفان ایتالیا و جزائر مجاور ریاست فائقه پاپ رومی را برخویشتن پذیرفتند و او را اسقف خاص خود دانستند و اختیار او در ابقاء وبهم پیوستن مراکز اسقف‌نشین یاانتقال اسقفی‌از یک‌ناحیه‌به‌ناحیهٔ دیگر نیز مطلق وقاطع بود، و توفیق او درتجاوز به متصرفات‌یونانی واسپانیائی وگالی شاید که مؤید ادعای عظیمتر پاپهای آینده بوده است. گرگوری در انتخابات عمومی دخالت کرد تا نادرستیهای آن را مانع آید، وغیرت و دقت او حافظ خلوص ایمان و نظم و انضباط گردید واین راعی روحانی خود با دقت هرچه بیشتر مراقب ایمان وانضباط کشیشان تابع خود بود. در دوران فرمانروائی وی میان پیروان مذهب آریوسی در ایتالیا و اسپانیا و جماعت کاتولیکی مذهب صلح و وفاق برقرارگردید، وفتح بریتانیا نور افتخاریست که اسم گرگوری اول را تابناکتر از نام[1] قیصر می‌کند. درعوض شش لشکر رومی چهل راهب به‌عزم سفر بدان جزیرهٔ دور افتاده حرکت کردند وپاپ تأسف بسیار می‌خورد که وظایف سنگین حکومت، وی را از شرکت در خطرات پیکار روحانی ایشان‌مانع می‌آمد. در مدتی کمتر از دوسال وضع چنان شدکه گرگوری توانست به‌اسقف اعظم قسطنطنیه خبر دهدکه راهبان پادشاه کنت و ده هزار تن از ملت انگلو ساکسون را عیسوی کرده و غسل تعمید داده‌اند، و مبلغان رومی را نیز چون نخستین مبشران عیسوی حربه‌ای جز قوای معنوی و خارق طبیعت نبوده است. ساده‌دلی یا دوراندیشی گرگوری وی را همیشه مایل به تأیید حقایق دینی میکرد

۱ - بریتانیا نیم‌قرن پیش از میلاد مسیح به دست قیصر گشوده شد.

اما با استناد از شواهد و بیّناتی مانند اشباح و معجزات و رستاخیز مردگان . و نسلهای بعد او را ستوده و محترم داشته‌اند چنان‌که او خود فضائل نسل پیشین و نسل معاصر خویشتن را ستوده وگرامی داشته است اعطاء عناوین و افتخارات سماوی در اختیار پاپها بود و ایشان القاب را سخاوتمندانه بذل می‌کردند، ولیکن گرگوری آخرین کسی از این سلسله است‌که پاپها نامش را به‌جرأت درفهرست اسامی قدیسین درج کرده‌اند.

قدرت دنیوی پاپها اندک‌اندک از بلیات آن ایام حاصل آمد ، و اسقفان رومی‌که سیل خون در اروپا جاری ساخته‌اند مجبور بودند‌که چون خادمان احسان و صلح و امان حکومت‌کنند. الف: کلیسای‌کاتولیکی چنان‌که سابقاً نیز متذکر شده‌ایم دارای موقوفات بسیار در ایتالیا و جزیرهٔ سیسیل و ایالات دورافتاده‌تر بود، ومباشران املاک‌کلیسائی‌که معمولا نایب شماس بودند برمستأجر و زارع مسلط گشته و خود مجری قوانین مدنی وحتی‌کیفری شده بودند. جانشین پطرس مقدس امور اموال و املاک موروثی‌کلیسا را خود اداره می‌کرد و روش او درست به روش مالکی هشیار و بیدار و نگاهدارنده اعتدال میمانست و رسائل او همه پر است از احکام و وصایای خوب‌که باید از دعاوی بی‌اساس‌که نتیجه آنها نامعلوم است پرهیزکردن و در حفظ درستی اوزان و مقیاسها کوشیدن ، و هر تأخیر معقولی را روا دانستن ، و از مالیات سرانه بردگان‌کاستن، همان بردگانی‌که در اراضی مزروعی‌کلیسا مشغول به‌کار بودند و حق ازدواج را با پرداخت جزاء نقدی می‌خریدند‌که خود رسمی جائرانه بود. حمل ونقل بهرهٔ مالکانه یا محصول‌املاک کلیسائی به‌مصب رود تیبر به خرج پاپ وهم او مسؤول آسیب یا زیانی بود‌که محتملا درحین انتقال محصول روی می‌نمود.

در خرج‌کردن مال‌کلیسا پاپ وکیل صدیق و امین دستگاه دین ومردم بینوا بود و ذخائر تمام ناشدنی این دستگاه را‌که اساسش برانضباط و ترک لذات نفسانی قائم بود‌کریمانه در راه نیازمندان صرف میکرد. صورت حساب دخل وخرج پاپ را‌که حجمش به‌اندازه چندین‌کتاب ونمونهٔ اقتصاد مسیحی بود مدت

سیصد سال در کلیسای لاتران نگاهداشتند. در اعیاد چهارگانهٔ مسیحی پاپ مقرری سه ماههٔ کشیشان و خدمتکاران خانگی خویشتن ، و نیز سهم صومعه‌ها و کلیساها و گورستانها و نوانخانه‌ها و بیمارستانهای رم و بقیه حوزهٔ اسقفی خود را توزیع می‌کرد، و در نخستین روز هرماه به‌مقتضای فصل سال حصهٔ معین فقرا را از غله و شراب و پنیر و سبزی و روغن و ماهی وخواربار ولباس و پول نقد تقسیم می‌کرد و از امناء بیت‌المال پیوسته می‌خواست که به نمایندگی او به‌رفع نیازمندیهای فوق‌العادهٔ بینوایان و مستحقان بپردازند. درد دردمندان وآلام بیماران و عاجزان و غریبان و زائران فوراً و هرروز و هرساعت از فضل و کرم کلیسا تسکین می‌پذیرفت و پاپ خود لذت طعام را نمی‌چشید مگر آن‌که از غذای مقتصدانه‌ای که بر سفره‌اش می‌نهادند اول چند ظرفی نزد کسانی بفرستد که مستحق رأفت وشفقت او بودند. فقر و فاقهٔ آن روزگاران بسیاری از اعیان و بانوان محترم رم را مجبور کرده بود که بی‌شرمگنی احسان کلیسا را بپذیرند. سه‌هزار دوشیزهٔ راهبه غذا و لباس خود را از دست ولینعمت خود می‌گرفتند ، وچندین اسقف ایتالیائی از پیش مردم کم فرهنگ شمالی گریختند و به‌آستان مهمان‌نواز واتیکان روی آوردند. گرگوری را باید حقاً پدرکشور خود لقب داده باشند. وجدان این مرد به غایت حساسیت رسیده بود چندان که به‌علت مرگ سائلی که درکوچه هلاک شده بود وی مدت چند روز از اشتغال به‌امور کشیشی خودداری کرد. ب: بلیاتی که رم بدانها گرفتار می‌آمد فکر پاپ را به کار صلح وجنگ مشغول می‌داشت وشاید او خود نیز به‌یقین نمی‌دانست که آیا این دینداری یا جاه‌طلبی است که وی را برآن می‌دارد که در این گونه امور جایگزین سلطان غائب خود باشد. گرگوری امپراطور را از خواب دراز بیدار کرد وخطا وقصور والی رم و عمال تابع وی را برملا نمود و شکایت کرد که دلاوران رزم‌آزموده را از رم می‌برند و به‌دفاع اسپولتو می‌گمارند؛ و ایتالیائیان را تشویق کرد که خود از شهرها و عبادتگاههای خویشتن نگاهبانی کنند و باآن که کار دولت دون مقام او بود در بحران خطر وی شش صاحب‌منصب راکه باید دریک سال به‌نوبت فرمانده لشکر باشند به‌این سمت منصوب کرد و

عملیات افواج ایتالیائی بانظارت شخص او انجام پذیرفت. ولیکن رحم وشفقت و انگیزشهای مذهبی نیز روح شهامت و دلاوری پاپ را دربند می‌داشت، و او تحمیل خراج راکه در جنگ ایتالیا متداول بود بی‌تأمل سخت مذموم ونفرت‌انگیز و جائرانه می‌دانست ، وبه رغم فرامین امپراطور ازمردان متدین ترسنده دل که حرفهٔ سربازی را رها می‌کردند و زندگی رهبانی درپیش می‌گرفتند حمایت میکرد. اگر گفته‌های شخص پاپ را باورکنیم برای او آسان بوده است که قوم لومبارد را به مدد نفاقی که در میانشان بود براندازد ، و پادشاهی ودوکی وکنتی از ایشان برجای نگذاردکه آن ملت نگون‌بخت را از انتقام دشمنان برهانند. گرگوری اسقفی «مسیحی» بود و از اینرو خدمتگزاری صلح را دوست‌تر می‌داشت و وساطت او غوغای جنگ را خاموش کرد. با این همه گرگوری را با حیله‌گریهای یونانیان و تندخشمی لومباردیان آشنائی بیش ازآن بودکه وی خویشتن را به‌سوگند مقید به عهدکندکه مقررات صلح را رعایت نماید ، وچون امید او به‌بستن پیمانی جامع و پایدار بدل به‌نومیدی گردید وی نجات‌کشور را خود برعهده گرفت بی‌آن‌که رضایت امپراطور و والی ایتالیا را طلب‌کند. شمشیر دشمن برفراز رم معلق بود اما فصاحت بیان و نرمی گفتار وتحفه‌های پاپ در وقت مناسب بلای فرودآمدن تیغ خصم را بگردانید زیرا گرگوری را هم مرتدان به‌حق محترم می‌داشتند و هم مردم کم فرهنگ شمالی. اما باوجود فضل وشایستگی پاپ دربار بیزانس ملامتش نمود و با او رفتاری اهانت‌آمیزکرد ، وگرگوری نیکوترین پاداش خویشتن‌را دردلبستگی مردم حق‌شناس یافت و درجامعهٔ آزاد حق‌شناسی مردم بهترین اجر عضوخدمتگزار وسرور و خداوندگار آن جامعه است.

درفصل بعد یعنی فصل[1] ٤٦ گیبون انقراض سلسله ژوستی نیانی وآغاز کار سلسله جدید هراکلیوسی را وصف می‌کند.

سلسله ژوستی نیانی‌که با سلطنت موریس (٦٠٢ - ٥٨٢) آغاز شد و به سلطنت فوکاس (٦١٠ - ٦٠٢) انجام پذیرفت شاهد تحول وضع سلطنت و اولش

---

۱ ـ فصل ٤٦ در متن ملخص‌کتاب محذوف است.

ضعف بسیار و آخرش درهم آشفتگی محض و هجوم لشکر بیگانه و نفاق و از هم گسیختگی داخلی بود.

در عهد سلطنت هراکلیوس (۶۴۲-۶۱۰) ایرانیان پس ازجنگی دراز مدت اورشلیم را غارت کردند و به مصر هجوم بردند و به همراهی لشکر آوار. نزدیک بود که قسطنطنیه را نیز بگیرند. ولیکن قوای جنگی ایران درسال ۶۲۸ به‌دست هراکلیوس مضمحل گردیدچندان که هرگز دوباره نیروئی نیافت. هراکلیوس پیشرفت قوم اسلاو را نیز در بالکان متوقف کرد.

علت پیدایش نظریات بی‌پایان عیسویان، در باب حلول روح خدائی عیسی در تن انسانی و پذیرفتن او طبع آدمی راکه گیبون در فصل ۴۷ از آن سخن گفته است، همانا تفاوت میان اصول دینی مصوب شورای نیسیه است و اصول دینی فرقه‌های یعقوبی مذهب که در مسیح جزیک طبیعت واحد نمی‌شناختند. این عقیدهٔ اخیر را اکثر مردم متصرفات شرقی می‌پسندیدند ومسیح را «خدای» مجسم می‌دانستند که تنش را قالب انسانی بوده است و طبیعتش واحد و ربانی.

تأثیرات نظریه‌های مذهبی و علوم و معارف الهی

فصل چهل و هفتم

داستان پیدایش اعتقادمذهبی‌به حلول روح خدائی مسیح درقالب انسانی او. فرقهٔ اب یونیتی و نوس‌تیکی. نظریات متضاد سرین توس وآپولی ناریس، سی‌ریل، نستوریوس و نخستین شورای مذهبی افه سوس. خروج یوتی کز و تشکیل دومین شورای مذهبی افه سوس. شورای مذهبی کلسدون. انتشار رسالهٔ هنی‌تیکون در سلطنت زنون امپراطور. فلسفه الهی ژوستی‌نیان.

پس از انقراض دین بت‌پرستی سزاوار چنان بود که مسیحیان با آرامش و زهد و ورع از پیروزی بی‌یار و یاور خود لذت برگیرند. ولیکن‌عنصر نفاق درسینه ایشان زنده بود و همّ ایشان بیشتر مصروف تفحص در ماهیت طبعی مؤسس دین گردید و احکام او را کمتر بکار بستند. من پیش از این گفته‌ام که‌چون مجادلات مسیحیان بر سر موضوع تثلیث به پایان رسید از پی آن مجادلاتی درگرفت درباب حلول روح خدائی عیسی در قالب تن خاکی او و در این گفتگوها هم رسوائی مسیحیان بود و هم وبال ملک و دولت زیرا که مبادی آنها به مراتب دقیق‌تر بود و اثرات آنها را دوام بیشتر. قصد من اینست که شرح جدال مذهبی دویست‌وپنجاه ساله، و وصف شقاق و اختلاف فرقه‌های‌مذهبی شرقی‌را در امور روحانی وسیاسی

در این یک فصل بگنجانم و به فروتنی درمعتقدات مسیحیان تفحص نمایم‌وبه این طریق خواننده را با منازعات خونین و پرغوغای فرقه های مذکور آشنا گردانم.

فرقه اب یونیتی

الف . رعایت احترام نخستین کسانی که به‌دین عیسی ایمان آوردند بسیار پسندیده و مؤید این اعتقاد یا امید یا آرزوبوده که اب‌یونی‌تی‌ها یا لااقل ناصریون[1] را با دیگران تفاوتی نبوده است الا پایداری لجوجانه‌در بجای آوردن آداب و مراسم شریعت موسوی. ازکلیساهای این فرقه اثری برجای نمانده وکتابهایشان همه محو و نابود شده است. گمنامی و آزادی این طایفه شاید که جولانگاه عقاید دینی را وسیعتر می کرد، وچون مذهب خاص ایشان درکودکی نرم وشکل‌پذیر بود ناچار در طی سیصدسال شور و تعصب یاعقل و تدبیر باید هیئت آن را به نوعی ساخته و پرداخته باشند. با این همه نیک‌اندیش‌ترین منتقدان ناچار بوده‌اند که‌بگویند که وجه‌امتیاز پیروان‌این‌فرقه وقوف‌محض ومعرفت‌درست‌به‌الوهیت‌نبوده‌است. این‌مردم در مکتب دین موسوی پرورش یافتهٔ تعصب واقوال انبیاء بودند و هرگزبدیشان نیاموخته بودند که‌امیدوار به ظهور مسیحائی باشند برتر وشریفتر ازمسیحای بشری ودنیوی. اگرچه وقتی که پادشاه[2] یهود درکسوت خشن عوام‌الناس ظاهر شد این طایفه جرأت آوردند که او را درود و تحیت گویند، و لیکن طبع پلیدشان بیمناك و از باز شناختن «خدا» عاجز بود، خدائی که صفت ربانی خویشتن را به‌عمد پوشیده داشته و تن و نام انسان[3] فانی را برگزیده بود. یاران همدم عیسای ناصری با دوست و هموطن خود همگفت و همنشین بودند و در همه اعمال زندگی عقلی و حیوانی چنان می‌نمود که وی همنوع ایشانست. مراحل مختلف عمر عیسی ازکودکی و نوجوانی تا دوران مردی همه به ترتیب نشان از افزایش خرد و قدرو منزلت داشت

۱ ـ ناصریون فرقه‌ای از یهودیان بودند که پیش از طوائف دیگر به عیسی ایمان آوردند و با این همه درآداب و مراسم‌شریعت‌موسوی پایداری می‌نمودند. ۲ ـ یکی ازالقاب‌مسیح. ۳ ـ کریزوستوم و آتانازیوس مجبور شده‌اندکه اعتراف‌کنند که شخص مسیح و حواریونش به ندرت از الوهیت او سخن گفته‌اند.

و پس از عذاب دردناك فکری و جسمی سرانجام وی بر سر صلیب جان سپرد. مسیح برای خدمتگزاری بنی‌نوع بشر زندگی کرد و مرد ولیکن زندگانی و مرگ سقراط نیز وقف مصلحت دین و عدالت بود، و با آن که شخص خویشتن دار و تارك لذت یا قهرمان دلیر ممکنست که در فضائل خالی از کبر وخودبینی مسیح به تحقیر بنگرد، گریستن وی را بر دوست یا وطن باید گواه صادق رأفت و شفقت او بشمار آورد. معجزاتی که در انجیل آمده است نمی‌توانسته است مردمی را متعجب کند که خود به جرأت و ایمان راسخ به معجزات عظیمتر و بدیع‌تر شریعت موسوی معتقد بودند. انبیاء ایام قدیم بیماریها را علاج ومردگان را زنده می کردند و دریا را می‌شکافتند و خورشید را متوقف می‌نمودند ودر ارابه‌ای آتشین نشسته به‌آسمان صعود می کردند، و سبك استعاری نویسندگان یهود را امکان آن بود که شهیدی یا قدیسی را بر سبیل مجاز لقب انتخابی «فرزند خدا» بدهد

با این همه درآئین ناصریون و اب‌یونی‌تی‌ها تفاوتی اندك درمیان مرتدان ملاحظه می‌شود، مرتدانی که ولادت عیسی را به‌خطا مشمول نظام طبیعی وعمومی تولید نسل می‌دانستند، و انشقاقیون کم تقصیرتر که به باکره بودن مادر اومعتقد بودند وآن را محترم می‌داشتند و مدکاری پدری این جهانی را محال می‌دانستند. کیفیات مشهود ولادت عیسی و ازدواج شرعی یوسف و مریم که والدین او بشمار می‌آمدند و ادعای شخصی عیسی که خود خویشتن را از دودمان داود و وارث سلطنت او و ملك یهودیه[1] دانسته است همه مؤید نظریه گروه اول است. ولیکن تاریخ مستند این واقعه رازی بود نهفته در چندین نسخه از انجیل متی به زبان عبری[2] که مرتدان مدتی مدید آنها را حفظ کردند زیرا که یگانه گواه درستی عقیدهٔ ایشان بود. بدگمانی طبیعی شوهر مریم که خود به پاکدامنی خویشتن واقف بود

۱ - پس از جدا شدن قبیله یهودا و بنیامین ازدوازده قبیله بنی اسرائیل، این‌دوطایفه در جنوب فلسطین قدیم کشوری تشکیل دادند به‌نام یهودیه. ۲ - محتمل است که انجیل اول یا انجیل متی را برای استفاده یهودیانی که به دین عیسی ایمان آورده بودند به زبان عبری یاسریانی نوشتند. اما انجیل عبری مفقود گردید و علت گم شدنش هرگز معلوم نشد. شاید که مسیحیان اولین مقصر بودند و از فرط دلبستگی به دین انجیلی را برگزیدند که نویسنده‌ای یونانی و بی‌نام و نشان نوشته است.

(در عالم رؤیا) زائل گردید و او به تحقیق دانست که زنش از روح‌القدس آبستن است و چون ممکن نبود که مورخ این معجزهٔ خانوادگی را که در جائی دور روی نموده بود شخصاً مشاهده کرده باشد پس او نیز ناچار باید همان آوائی را شنیده باشد که خبر باردارشدن باکره‌ای را در روزگاران آینده، به اشعیاء نبی املاء کرده بوده است. فرزند دوشیزه‌ای باکره که تکوین یافته عمل وصف ناپذیر روح‌القدس بود مخلوقی بی‌مثل و مانند و در همه صفات و خواص فکری و جسمی سرآمد فرزندان آدم بود. یهودیان پس از آشنائی با فلسفهٔ کلدانی ویونانی به تناسخ روح و ازلی‌و ابدی بودن آن معتقد شدند، و به گمان این که محبوس شدن روح در زندان خاکی تن کفارهٔ گناهانست که در حیات پیشین بدانها ملوث گشته‌اند لذا کار خدائی را عادلانه وگواه عنایت پروردگار دانستند. ولیکن درجات عفاف وفساد تقریباً نامحدود است و ممکن بود چنین بپندارند که روحی که در قالب خاکی فرزند مریم و روح‌القدس دمید روح عالیترین و پرهیزگارترین آدمیان بوده است، وخواری ومذلت را او خود به میل خویشتن برگزید و رسالتش برای شستن گناهان فرزندان آدم بود نه گناهان شخص خود، و پس از بازگشتنش به وطن آسمانی خداوند وی را به سبب فرمانبرداری اجری عظیم داد و آن ملکوت جاودانی مسیحائی بود که انبیاء بنی اسرائیل از پیش به ابهام از آن خبر داده بودند اما بیاری استعاراتی دنیوی مانند صلح وکشورگشائی و فرمانروائی، و این در ید توانائی خداوند قادر مطلق بود که قوای انسانی مسیح را افزونتر کند بقدری که در خور منصب آسمانی او باشد. در زبان مردم عصر عتیق عنوان «خدا» منحصر و محدود به والد نخست نبوده است و نائب بی‌چون و یگانه فرزند مولود او را بی‌آنکه وی پا از حد خود فراتر نهاده‌باشد حق دعوی سهمی ثانوی از پرستش بندگان زمینی بود.

فرقه نوستیکی مذهب

ب. بذردینی که آهسته آهسته درزمین سنگلاخ و بی‌حاصل یهودیه نمو کرد و سر از خاك برآورد چون به کمال رشد رسید به سرزمینهای مسعودتری منتقل‌شد که

متعلق به اقوام غیر یهودی بود ، و بیگانگان رومی و آسیائی که هرگز عیسای بشری را ندیده بودند طبعاً الوهیت وی را بی‌تأمل می‌پذیرفتند . مشرکان و فیلسوفان و یونانیان و اقوام کم فرهنگ همه بر اثر عادت و به مدد نیروی توهم تواتر گروه عظیم یا سلسلهٔ پایان‌ناپذیر فرشتگان یا دیوان یا خدایان و نیز قدرت ازلی و فیضان انوار خدائی برتر از همه خدایان را ادراك می‌کردند ، نوری که از سریر نور مطلق تجلی می‌نمود ؛ و در نزد ایشان عجیب و باور نکردنی نبود که نخستین مظهر قدرت ازلی یعنی «لوگوس»[1] یا کلام خدا با پدر از یک عنصر باشد و به زمین نازل شود تا نسل بشر را از فسق و فجور و خطا و اشتباه برهاند و آدمیزادگان را در طریق زندگی و عمر جاودانی رهنمونی کند . ولیکن عقیده رائج در باب ابدیت و فسادی که در فطرت ماده نهفته است در نخستین جماعات مسیحی مشرق تأثیر سوء نمود ، و بسیاری از تازه دینان غیر یهودی باور نمی‌کردند روحی خدائی که جزء جدائی ناپذیر جوهر اولین است شخصاً با تن ناپاك و ملوث انسانی پیوسته باشد، و با اعتقاد پرشوری که به خدا بودن عیسی داشتند از سر دینداری طبیعت انسانی او را انکار می‌کردند. هنوز خون عیسی بر روی جبل[3] جلجله تازه بود که دوسی‌تی‌ها که فرقه‌ای از مسیحیان آسیائی و مردمی دانشمند بودند «مذهبی» عجیب اختراع کردند که فرقهٔ مارسیونیتی و مانوی و فرقه‌های مختلف ارتداد نوستیکی در ایام بعد به اشاعه آن پرداختند . اینان صدق اناجیل اربعه و اصالت آنها را در قسمتی که داستان باردار شدن مریم و ولادت عیسی و سی سال زندگی او پیش از رسالتش نقل شده است انکار می‌کردند و می‌گفتند که عیسی در کنار رود اردن در قالب تن انسانی و درحد کمال رشد ظاهر گردید ولیکن تن خاکی او قالبی بیش نبود و ماده نبود ، قالبی به‌شکل انسان که به ید قدرت مطلقه خداوندی خلق گردید تا قوای حسی و اعمال انسانی را تقلید کند و به این طریق حواس دوستان و دشمنان را پیوسته به شبهی

۱ ـ در متن انگلیسی این کتاب کلمه aeons برای «قدرت ازلی» بکار رفته است و این اصطلاحیست مأخوذ از فلسفه افلاطونی. ۲ ـ یکی از عناوین مسیح The Word است یعنی واسط میان انسان و خالق او و مظهر ذات الهی. ۳ ـ جلجله یا جلجثه نام تلی است که صلیب را برروی آن نصب و به عقیدهٔ عیسویان حضرت مسیح را در همانجا مصلوب کردند.

غیر واقعی مشغول و ماهیت اصلی خود را از ایشان پوشیده بدارد . ارتعاش اصوات ملفوظ درگوش حواریون عیسی صدا میکرد ، ولیکن قوه لامسه که گواهی ثابت‌تر است صورتی را که برشبکهٔ اعصاب باصره منعکس می‌گردید به دست احساس نمی‌کرد ، پس نعمتی که مریدان عیسی از آن برخوردار می‌شدند نعمت حضور روح بود نه جسم فرزند خدا ؛ و خشم‌آتشین یهودیان به‌باطل مصروف می‌گردید زیرا که این خشم شبحی بی‌حس و آسیب ناپذیر را شامل می‌شد ، و وقایع اسرارآمیز رنج و عذاب عیسی و مردنش و برخاستنش ازگور و صعودش به‌آسمان که در حادثه‌گاه اورشلیم روی نمود از برای فایده معنوی‌بود که ابناء بشر را از آنها حاصل آمد . اگر به اصرار و ابرام گفته می‌شد که این مقلدی تخیلی و فریب مستمر لایق خداوند حقیقت و راستی نیست دوسی‌تی‌ها با خیل برادران کاتولیکی مذهب خود موافقت می‌نمودند که دروغ متقیانه گفتن کاریست درست . در مذهب طایفه نوستیکی یهوه خدای قوم اسرائیل و خالق این جهان زیرین روحی آشوبگر و نافرمان یا لااقل جاهل بود ، و فرزند خدا از برای آن به زمین نزول کرد که معبد یهود را منهدم و شریعت او را منسوخ کند . و برای انجام دادن این کارمفیدبه‌زیرکی و مهارت درقالب تن انسانی مقام گزید و پیشگوئی پیامبران و آرزوی آدمیان به ظهور مسیحی دنیوی راست آمد .

یکی از دقیق‌ترین و زیرك‌ترین استدلالیان ستیزه‌گر مکتب مانوی این گمان را که خدای مسیحیان مانند جنینی بشری و دارای همان صفات و خصائص ، پس‌از نه‌ماه از رحم زنی بیرون آمده باشد زشت و خطرناك دانسته و در این باب اصرار بسیار نموده است ، و معاندان متدین وی که هراسناك شده‌بودند چندان برآشفتند که تمام کیفیات جسمانی و شهوانی باردار شدن و زایمان مریم را انکار و این نظریه را تأیید کردند که روح خدائی از درون بدن مریم گذشت چنان که شعاع خورشید از صفحه شیشه می‌گذرد ، و در عقیدهٔ خود پایداری نمودند که مهر بکارت مریم نشکست حتی در وقتی که او بزائید و عیسی را مادر شد . ولیکن اقرار آوردن به‌این عقاید چندان متهورانه و ناسنجیده می‌نمود که باعث تأیید و تقویت عقیده ملائمتر

آن دسته از فرقه دوسی‌تی گردید که می گفتند مسیح شبح نبوده است اما لباس‌جان او بدنی بوده است که درد و رنج را احساس‌نمی‌کرده و آسیب نمی‌پذیرفته و فاسد نمی‌شده است ، و در مذاهبی که سنن اصلی مسیحیت‌را پذیرنده‌ترند عیسی را پس‌از برخاستن او ازگور روحی دانسته‌اند ملبس به جامهٔ تن‌آسیب ناپذیرکه درد و رنج در آن تأثیری نمی‌کرده است ، و هم از اول نیز باید چنین بوده باشد اگر این روح می‌توانسته است که بی‌مقاومت یا گزند تن از ورای عنصر هیولائی به درون راه‌یابد و آن را فرا گیرد . مجرد از اساسی‌ترین صفات جسمانی ، بدن مسیح ممکن بود که از خصیصه‌های تن انسانی و ناتوانیهای آن نیز فارغ باشد . جنینی که توانسته‌بود از نطفه‌ای نامرئی بروید و نموکند و به‌کمال بلوغ برسد ، وکودکی که توانسته بود در خردومنزلت‌به‌کمال‌مردان نائل آیدبی‌آن که‌جان‌را ازمنابع‌معمولی‌تقویت‌کند ممکن بود که‌زنده بماند بی‌آن که فضلات‌روزانه را بامصرف‌مواد خارجی جبران کند. شاید که عیسی با مریدان خود همخوراك می‌شده است بی آنکه در بند حوائج جسمانی از قبیل تشنگی وگرسنگی گرفتار باشد و پاکی عزوبت او هرگز به لوث شهوت جنسی که بیرون از اختیار اراده است آلوده نگردید . درباب بدنی که به‌وضعی چنین بدیع تکوین یافته بود ناگزیر این مسأله به میان آمدکه تن مسیح در اصل با چه وسائلی و ازچه موادی ساخته شده بوده است ، وماکه درفلسفه ذات خدائی متین‌تر و عاقلانه‌تر می‌اندیشیم از پاسخی که مختص به فرقه نوستیکی نبود می‌هراسیم و متعجب می‌شویم ، و آن پاسخ این بودکه قالب مسیحائی وعنصر او نیز ازجوهر ذات خدائی صادر شده است؛وباید به‌این نکته توجه داشت که صورت ذهنی روح خالص مطلق از لطائف فکری فلسفه عصر جدید است . قدما ارواح انسانی و مخلوقات آسمانی و حتی ذات خداوندی را جوهر مجرد می‌دانستند و عقیدهٔ ایشان مانع این اندیشه نبودکه جوهرمجرد فضای گسترده را شامل تواند شد، و نیروی خیال ایشان به این گمان خشنود بودکه جوهر مجرد را طبعی رقیق مانند هوا و شعله آتش واثیر است ، طبعی چندان از ناپاکی جهان مادی دور و به‌کمال نزدیک که از حد قیاس بیرون بود . اگر انسان مکان خدا را تعیین کند پس باید

به وصف صورت او نیز بپردازد ، یا شاید خوی خویشتن بینی ما باعث می‌آید که قوای عقل و تقوی را در قالب انسان مجسم کنیم . فرقه آنتروپومورفیت که گروه کثیری از ایشان در جمع راهبان مصری و کاتولیک‌های افریقائی بودند نص‌صریح انجیل را ارائه می‌دادند در آن جا که می گوید انسان به صورت آفریدگار خود ساخته شد . سراپیون مکرم ، یکی از قدیسین صحرای نبتریانی مذهب بت‌پرستی را که بسیار دوست و عزیز می‌داشت ترك کرد و مانند طفلی شیرخواره گریه و زاری بسیار کرد که چرا ازبخت بد به مذهبی گرویدم که خدای مرا از من ربود چندان که در فکرمن اکنون هیچ معبودی نیست که به چشم ببینمش و بدو ایمان آورم و بپرستمش .

نظریات مخالف سرینتوس و آپولی‌ناریس

ج . چنین بود سایه زودگذر فرقه دوسی‌تی . سرینتوس آسیائی که جرأت آورد و با آخرین حواری[1] مسیح مخالفت نمود خود موجد فرضیه دیگری شد که چندان ساده نبود و محکمتر و استوارتر بود . سرینتوس که در مرز فاصل دنیای یهود و غیریهود مقام گرفته بود سعی بسیار نمود تا فرقه نوستیکی را با فرقه‌ابیونیتی موافق کند به‌وسیله ایمان آوردن به پیوند خارق‌الطبیعه خدا و انسان در وجود یگانه مسیحائی که هر دو فرقه به او معتقد بودند ، و فرقه‌های مرتد پیرو مکتب مصری از قبیل فرقه کارپوکراتی و بازیلیدی و والن‌تی‌نی این عقیده غامض اسرارآمیز را اختیار کردند و شاخ وبرگ بسیار برآن بستند . در نظر اینان عیسای ناصری فانی نبود و فرزند مشروع مریم و یوسف بود ، ولیکن درمیان آدمیزادگان بهترین و خردمندترین ایشان و برگزیده خدا و وسیله‌ای لایق و ارزنده برای تجدید پرستش خداوند باریتعالی در این دنیای خاکی بود . هنگامی که عیسی را در نهر اردن به آب تعمید شستند مسیح ممسوح یعنی نخستین مظهر قدرت ازلی

۱ ـ یحیای مقدس را با سرینتوس اتفاق ملاقات افتاد در گرمابه‌ای در شهر افه سوس، ولیکن حواری مسیح از نزد مرتد گریخت از ترس آنکه مبادا حمام بر سرایشان فرو ریزد . این داستان ابلهانه که ایرینه اوس آن را به‌گواهی پولی کارپ نقل‌کرده است شایدکه با عصر سرینتوس و محل سکونت او بی‌تناسب نبوده است .

پروردگار و فرزند شخص خدا به صورت کبوتری بر وی نازل گردید تا در اندیشه او مسکن گزیند و در مدتی که برای رسالتش معین گردیده است وی را در کارهای رسالت هدایت و راهبری نماید . وقتی که مسیح را به دست یهودیان تسلیم کردند این مظهر قدرت ازلی یعنی ذات فنا ناپذیر و نا متأثر از درد و رنج جسمانی ، هیکل دنیوی خویشتن را ترك و به‌عالم ارواح پرواز کرد و عیسی را تنها و بی کس رها کرد تا درد بکشد و شکایت کند و جان بدهد . اما ترك کردن عیسی بیدادگرانه و خلاف کرم و مروت می‌نماید ، و عاقبت کار شهیدی بی گناه که همدم ربانی او در اول به کارش برمی‌انگیزد و سرانجام ترکش می کند نامؤمنان را نیز به رحم می‌آورد و خشمگینشان می کند . فرقه‌ای که مذهب سرینتوسی را برگزیده و آن را تعدیل و تلطیف کرده بود زمزمه اعتراض نامؤمنان را به طرق گوناگون خاموش ، وچنین حجت آوردند که وقتی عیسی را برچوبه صلیب میخکوب کردند فکر وجسم او معجزه‌آسا از موهبت بی‌حسی برخوردار گردید و دراثر این بی‌حسی درد و رنج آشکار در وی تأثیر ننمود ، و نیز به یقین و تأکید گفتند که از برای دردهای سختی که حقیقی اما زودگذر بود عیسی را پاداشی عظیم خواهند داد و آن عبارت خواهد بود از سلطنت هزارساله دنیوی در ملکوت آسمانی که ملك اوست و شهرمقدس خداست و به تلویح می گفتند که عیسی به عذاب درد گرفتار آمد زیرا که مستحق عذاب بود و چون طبیعت انسانی هرگز کمال مطلق نیست شاید که صلیب و درد شهادت برای کفاره گناهان بخشودنی پسر یوسف بوده است پیش‌از پیوند اسرارآمیز او با فرزند خدا .

د: همهٔ آن کسانی که به غیر مادی بودن روح معتقدند ـ عقیده‌ای که عالی و به ظاهر درست است ـ ناچار باید از تجربهٔ حال به‌اتحاد فکر وهیولی که‌برتر از فهم ماست‌اقرار آورند و اذعان نمایند که در پیوندی نظیر آن میان هیولی‌و عالیترین قوای عقلی‌تناقضی نیست ، و عقیده به کالبد پذیرفتن مظهر قدرت[1] ازلی

۱ ـ aeon دوری از زمان‌راگویندکه مدتش از حد قیاس بیرون‌است‌و در فلسفهٔ افلاطونی به معنی‌نیروئی ازلی یا فیض خدائی برتر از همه آمده است.

یا ملکی از ملائک اعظم که کاملترین ارواح مخلوقند متضمن هیچ نوع تعارض یا سخافت فکری نیست . در عصر آزادی مذهب که شورای نیسیه حدود آن را تعیین کرده بود مقام و منزلت مسیح را به معیار تمیز شخصی می‌سنجیدند که متکی به احکام غیر دقیق تورات و انجیل ، یا به عقل واستدلال، یا تعالیم منقول عیسی و حواریون او بود . اما پس از اضمحلال مذهب آریوسی مبانی‌عقیده‌ای تازه برروی ویرانه‌های آن مذهب مستقر گردید که عبارت بود ازاعتقاد به‌الوهیت مطلق‌وبی غل وغش مسیح، و چنان بود که گوئی ایمان طایفهٔ کاتولیکی مذهب ترسان و لرزان برلبه پرتگاهی قرار گرفته است که از آن بازگشتن محال و در کنارش ایستادن خطرناك و سقوط در آن هولناك است، و مشکلات اصول معتقدات مذهبی این طایفه به سبب علوفلسفهٔ دینی ایشان افزونتر گردید . طایفه کاتولیکی مذهب در بیان این مطالب مردد و متامل بودند « خدا[1] خود که شخص دوم و برابر و همعنصر با دو شخص دیگر ثالوث اقدس بود به صورت مخلوقی ظاهر گردید ، « وجودی که سراسر عالم را شامل است در رحم مریم زندانی شد ، « طول عمرابدی او را به روز و ماه و سال عمر انسانی مشخص کردند ، « خداوند و قادر مطلق را به تازیانه زدند و مصلوبش کردند ، « ماهیت تأثر ناپذیر او درد و عذاب را احساس کرد ، « او که عالم به کل امراست از جهل و غفلت مبری نبود ، و این که سر چشمهٔ زندگی و حیات جاودانی خود بر روی جبل جلجله جان سپرد . اعتقاد به الوهیت مطلق عیسای مسیح را با همهٔ عواقب هول‌انگیزش آپولی‌ناریس اسقف لاذقیه که یکی از نامدارترین متفکران مذهب عیسوی بود به سادگی و بی شرمگنی تأیید کرد . آپولی ناریس فرزند یکی ازعلماء دانشمند علم‌نحو وخود در همهٔ علوم یونانی استاد بود ، و فصاحت و فلسفه دانی و دانشی که در کتابهای آپولی ناریس عیان است همه را وی خاضعانه وقف بر خدمت دین کرد . آپولی

۱ ـ عیسی را خدا خواندن از خطاهای انجیل‌های جدید است. لغتی یونانی راکه به معنی «که» است در اوائل قرن ششم میلادی در قسطنطنیه بدل به لغت دیگری کردند که به معنی «خدا» وکم و بیش با لغت پیشین هم تلفظ است. این دغل‌بازی را ایزاك نیوتن دریافت و آشکار کرد.

ناریس که دوست ارجمند آتانازیوس ومعاندگرامی قدر جولیان بود دلیرانه با مشرکان و پیروان مذهب آریوسی مبارزه کرد و با آن که به ظاهر می‌کوشید که معنی کتب مقدس را با دقت هندسی و موافق با اصول منطقی ارائه دهد تفسیرهای او مبین معنی لفظی ومفهوم استعاری تورات و انجیل است . آپولی ناریس به مدد کوشش عناد آمیزیکی از اسرار مبهم دینی را که دیر زمانی در فضای معتقدات عوام مردم طوف کرده بود طبق قواعد فن خود تعریف کرد ،واین کلمات مهم فراموش نشدنی را اول بار هم او آشکارا بر زبان آورد : «ذات‌یگانهٔ کالبد پذیرفتهٔ مسیح » و آهنگ این کلمات آمیخته با غوغای خصمانهٔ دیگر فرقه‌های مسیحی در کلیساهای آسیا و مصر و حبشه هنوز در گوشهاطنین‌می‌افکند . آپولی‌ناریس چنین تعلیم میکرد که سه شخص ثالوث اقدس درتن آدمیزاده‌ای با هم پیوستند یا ممزوج شدند ، و «لوگوس » یا حکمت ازلی در وجود بشری‌جایگزین روح گردید و کار روح را انجام داد . با این همه چون دانشمند دقیق اندیش‌و فیلسوف لاهوتی ازبی‌باکی خویشتن سخت هراسیده بود زمزمه او را شنیدندکه به آوای خفیف در زیر لب عذر می‌آورد و توضیح می‌دهد . فلاسفهٔ قدیم یونان میان روح عقلی و روح حسی انسان تفاوت می‌نهادند و آپولی‌ناریس عقیده ایشان را پذیرفت برای آنکه اعمال فکری را بر عهده «لوگوس » یا روح عقلی محول کند و عنصر تابع را که عنصر هیولائی انسانست در اعمال زندگی حیوانی بکارگیرد . اسقف لاذقیه در تکریم مریم بادوسی تیهای معتدل همراه بود که او را مادر روحانی عیسی می‌دانستند نا مادر جسمانی او ، مادری که بدنش یا از آسمان آمده و فساد ناپذیر و نامتأثراز درد و رنج بوده است یا فی‌الواقع ماهیتش دگرگون گشته و با جوهرذات خدائی پیوسته و در هم آمیخته بوده است . دانشمندان سوری و آسیائی که تعلیم علوم لاهوتی می‌کردند با اصول عقائد آپولی ناریس سخت مخالفت نمودند ، و مذاهب ایشان را پیروانی بوده است چون بازیل و کریزوستوم وگرگوری که مایهٔ شرف و نیکنامی بودند ، و پیروانی دیگر چون دی یودوروس وتئودور و نستوریوس که مایه ننگ این جماعت بودند. اما شخص اسقف سالخوردهٔ

لاذقیه و شهرت نام و رفعت منزلت او همچنان مصون و محترم بود ، و معاندان او که گمان ضعف تسامح در حق ایشان بردن روا نیست شاید به علت بدیع‌بودن مبحث به حیرت فرورفتند و در پذیرفتن حکم نهائی روحانیون کاتولیکی مذهب تأمل نمودند . ولیکن رأی کلیسا سر انجام مؤید عقیدهٔ ایشان گردید و بدعت آپولی ناریسی را محکوم نمود و چندین جماعت از مریدان و پیروان او را به‌موجب قوانین امپراطور تبعید کردند . اما در صومعه‌های مصری راهبان قلباً به‌اصول معتقدات وی دلبسته بودند و دشمنانش از اثرات کین تئوفیلوس و سیریل زیان بردند یعنی دوتنی که یکی از پی دیگری به اسقفی اعظم اسکندریه رسید .

ه. اب‌یونیتیان خاضع متذلل و دوسی‌تیان عجیب فکر مطرود و فراموش شدند . خطاهای اخیرآپولی ناریس که شور و غوغائی برانگیخته بود پیروان مذهب کاتولیکی‌را مجبور کرد که بر حسب ظاهرباعقیدهٔ سرینتوس مبنی‌بر دوگانه بودن طبیعت مسیحائی موافقت نمایند . اما در عوض اتحاد موقت و اتفاقی این دو طبیعت ، ایشان عقیدهٔ دیگری را بنیان نهادند که ما هنوز آن را پذیرنده‌ایم و آن عبارتست از پیوند جوهری و ناگسستنی و جاودانی خداوندی کامل باانسانی کامل که شخص دوم ثالوث اقدس و دارای روح عقلی و جسم انسانیست. در اوایل قرن پنجم میلادی اتحاد دوطبیعت اعتقاد رائج جماعت کاتولیکی مذهب بود و از جوانب مختلف همه کس اعتراف میکردند که نه‌صور ذهنی مارا قدرت تجسم و نه زبان ما را توانائی بیان کیفیت این همزیستی است ، و با این همه باطناً میان دو گروه خلاف افتاد ، خلافی علاج ناپذیر ، زیرا که گروهی ازخلطه این دو طبیعت سخت هراسناك بودند و گروهی دیگر از جدا کردن عنصرخدائی مسیح از عنصربشری وی بیم داشتند ، و جنون مذهبی ایشان‌را چندان برانگیخت که هرگروهی شتابزده و به زیان خویشتن از زلتی که به گمان ایشان بنیان برانداز حقیقت و رستگاری بود رونهان کرد، و دسته‌ای آرزومند حفظ اتحاد دو طبیعت بود و غیورانه در دفاع از آن میکوشید و دسته دیگر که معتقد به تفاوت میان دو طبیعت عیسوی‌بود نیز مشتاقانه درحفظ عقیدهٔ خود مجاهدت و به‌غیرتمندی

از آن دفاع میکرد ، و پیروان هر دو عقیده به اختراع سبکی خاص در سخن گفتن پرداختند و برای بیان اصول عقاید دینی‌خویشتن چنان اصطلاحات رمزیه‌ای ابداع کردند که ظن شبهه و ابهام در آنها در کمترین حدی باشد . ولیکن نارسائی صور ذهنی و فقر زبان ایشان را بر آن داشت که عرصهٔ هنرو طبیعت را بجویند و بکاوند تا بهرمقارنهٔ ممکنی دست بیابند اما تشبیهات همه گمراه‌کنندهٔ اندیشه ایشان بود در توضیح و تشریح سری که برتراز قیاس و سنجش است . در زیر ذره بین مباحثات جدلی ذره‌ای را چندان بزرگ می‌کنند که حیوانی غریب‌الخلقه می‌شود و هرحزبی به‌زور استدلال ازاصول دینی‌حزب مخالف نتائجی می‌گرفت تا بتواند به مدد آنها عقاید معاندان خود را صد چندان‌که بود سخیف‌تر یاکفرآمیزتر بنماید . اینان برای فرار از یکدیگر در درون بیشه مظلم و بیراهه‌ای سرگردان شدند تا وقتی که به مشاهدهٔ اشباح هول‌انگیز سرینتوس و آپولی‌ناریس که هر یک به حمایت از عقیده‌ای در دو جهت مخالف مسیر خم‌اندرخم فلسفهٔ لاهوت قرارگرفته بودند مبهوت ومتحیر شدند. اما به محض این‌که طلوع فجر عقل و ضلال دینی را مشاهده‌کردند ناگهان جنبشی نمودند و از همان راهی‌که در نور دیده بودند باز گشتند و دگرباره در ظلمت نفوذناپذیر عقاید سنتی غوطه‌ور گردیدند ، و برای آن که خویشتن‌را از لوث‌گناه و لعنت ضلال وسرزنش‌پاک‌کنند عواقب خطای خویشتن را منکرآمدند و اصول عقائد خود را تشریح و تفسیرکردند و خودرا از جرم بی‌بصارتی تبرئه نمودند و متفقاً به آهنگ موزون از وفاق‌وایمان سخن‌گفتند . با این همه شراره‌ای نهفته و تقریباً نامرئی دراخگر مناقشهٔ مذهبی‌در کمین نشسته بود که دم تعصب و شهوت خشم و کین آن را به‌سرعت برافروخت و آتشی عظیم پدید آورد چندان که مجادلات لفظی فرقه‌های شرقی ارکان‌دین و دولت را متزلزل کرد .

سیریل و نستوریوس و نخستین شورای مذهبی افه‌سوس

نام سیریل اسکندری در تاریخ مناقشات مذهبی مشهوراست ولقب «قدیس»

که براو نهاده‌اند نمایندهٔ غلبهٔ نهائی او و پیروان اوست. سیریل در خانهٔ عم خود تئوفیلوس که اسقف اعظم بود موافق اصول مذهب سنت درس غیرت و حمیت دینی و رموز سیادت و خداوندگاری را آموخت و پنج سال از دوران جوانی را در صومعه‌های‌نیت‌ریا[1] گذرانید و فایدت برگرفت. آنگاه تحت تعلیم رئیس رهبانان یعنی سراپیون با کوشش و دقت بسیار به فراگرفتن علوم دینی پرداخت با چنان شور و شوقی خستگی ناپذیر که در یک شب چهار کتاب انجیل مقدس و رسائل اهل سنت و رسالهٔ پولس رسول به رومیان همه را خواند و هیچ نخفت. سیریل از او ریگن[2] نفور بود و لیکن نوشته‌های کلمانس و دیونی‌سیوس و آتانازیوس‌وبازیل را پیوسته در دست داشت. فراگرفتن اصول وروشهای مباحثه و بکاربستن آنها اورا راسخ ایمان و تیزهوش کرد، با این همه وی در حجرهٔ خود در صومعهٔ راهبان گرداگرد خویشتن تارهائی تنید که سرشتهٔ آنها در نوشته‌های نخستین بزرگان مذهب‌مسیحی‌درباب علم لاهوت بود. سیریل درآثار تمثیلی ودر نوشته‌های مربوط به‌علم ماوراء الطبیعه نیز می‌اندیشید و آثار تفکر او در هفت مجلد بزرگ ومطول اکنون در کنار مؤلفات رقیبانش آرمیده و در خواب فرورفته است. سیریل در بیابان دعا میکرد و روزه می‌داشت ولیکن فکراو هنوز (واین سرزنش یکی از دوستان اوست) به دنیا مشغول بود، و چون تئوفیلوس به شهر و غوغای بلاد و شوراهای مذهبی بازش خواند زاهد جاه طلب با اشتیاقی بیش از آنچه باید دعوت وی‌را مطیعانه پذیرفت و با موافقت و اجازه عم خود شغل واعظی را اختیار و در این‌سمت کسب شهرت کرد و مشمول محبت مردم گردید. وجاهت منظر او زینت بخش منبر بود و صوت خوش آهنگش درکلیسای اعظم طنین می‌افکند، و دوستانش در مواضعی خاص قرار می‌گرفتند تا تحسین و آفرین جماعت شنوندگان را تأیید کنند یا ایشان را به ثناگوئی برانگیزند، و دبیران به تعجیل یادداشتهائی‌برای ضبط موعظه‌های وی می‌نوشتند، و هر چند که موعظه‌های او در اسلوب نگارش

---

۱ - Nitria ۲ - عالم و مدرس و نویسنده عیسوی‌که در اسکندریه به دنیا آمد و در اواخر قرن دوم و نیمه اول‌قرن سوم می‌زیسته است.

به‌پایه سخنان خطباء آتنی نمی‌رسید اما ازجهت تأثیری که می‌نمود آنها را با خطابه‌های سخنوران مذکور مقایسه می‌توان کرد . مرگ تئوفیلوس برادرزادهٔ وی را به آرزوهای خود رسانید و بر وسعت دامنه آنها نیز افزود. در میان روحانیون اسکندریه اختلاف بود ، و سربازان و فرمانده ایشان شماس اعظم و مدعای او را حمایت می‌کردند اما انبوه کثیر مردمی که دست و زبان داشتند و مقاومت در برابرشان امکان پذیر نبود به جانبداری از واعظ محبوب خود کمربستند ، و پس ازگذشت سی‌و نه سال سر انجام سیریل برکرسی آتانازیوس جلوس کرد.

جائزه سیریل در قبال جاه طلبی او جائزه‌ای ناقابل نبود . وی که در رأس مردم پایتختی عظیم قرارگرفته و اکنون به لقب مطران اسکندریه ملقب شده بود. دور از دربار امپراطور کم کم حوزه فرمانروائی و قدرت و سیادت صاحبدیوانی‌را نیزغصب کرد ، و خیریه‌های عمومی و خصوصی شهررا خود به حکم بصیرت خویشتن اداره کرد. کلام اواحساسات تند مردم را برمی‌انگیخت یا آرام می‌کرد و خیل متعصب پارابولانی[1] که شغل روزانه، ایشان را به مشاهدهٔ منظرمرگ آشنا کرده بود دراطاعت فرمان او بی باك و بی‌پروا بودند، و قدرت دنیوی این اسقفان مسیحی حکام مصر را مرعوب یا سخت خشمگین می‌کرد . سیریل که در تعقیب و محاکمه مرتدان غیور بود به میمنت آغاز فرمانروائی خویشتن در حق فرقه نوواسیانی که بی آزارترین و بی‌گناه‌ترین طایفهٔ عیسوی مذهب بودند ظلم بسیار نمود و منع ایشان از بجای آوردن آداب خاص خود در عبادات مذهبی در نظر او کار ثواب و عمل عادلانه نمود و او ظروف متبرك ایشان را ضبط کرد بی‌آنکه ازگناه هتك حرمت دین بهراسد. قوانینی که قیصران و بطالسه بنیان نهادند و نیز حقی که بر اثر مرورزمان در عمر هفتصد ساله اسکندریه به یهودیان تعلق گرفته بود ضمان تسامح دینی و حتی متضمن مزایائی برای ایشان بود. در طی این هفتصد سال بر شمار یهودیان افزوده وعدد ایشان به‌چهل هزار رسیده بود. روزی اسقف‌اعظم اسکندریه با برآمدن نور

۱ ـ « پارابولانی » نام جمعیت خیریه‌ای در اسکندریه بود که هنگام شیوع طاعون تأسیس یافت . کار اعضاء این جمعیت عیادت بیماران وبه‌خاك سپردن مردگان بود اما کم کم بروسعت دامنه عملیات ایشان افزود و فاسد و بدکردار شدند .

صبحگاهی بی‌حکم قانون و بی هیچ دستخطی از امپراطور در رأس جمعی کثیراز مردم فتنه گر به کنیسه‌های یهودیان حمله کرد . یهودیان که نه آماده بودند و نه مسلح تاب مقاومت نداشتند و عبادتگاههای ایشان همه ویران و با خاك یکسان گردید و اسقف جنگجو پس از آن که اشیاء غارت شده ازمعابد یهودیان‌را به‌پاداش به سربازان داد بقیهٔ این قوم نا معتقدرا نیزاز شهر بیرون راند. شاید که سیریل به عذر گناه و برای دفاع از خویشتن گستاخی این مردم مرفه و ثروتمندیانفرت زهرآگین ایشان را نسبت به مسیحیان علت حملهٔخود به معابد گفته باشد زیرا که یهودیان در فتنه‌ای که اخیراً برحسب اتفاق یا به‌سبب خبث وکین توزی برپا شده بود خون مسیحیان‌را ریخته بودند . چنین جنایاتی مستوجب سرزنش حاکم‌شهربود اما در این فاجعهٔ شنیع که شامل همه کس گردید گناهکار و بی گناه را از هم بازنشناختند و در نتیجه اسکندریه زیان برد و فقیر شد زیرا که جمعی از مردم ثروتمند و فعال راکه در این شهر مقیم بودند از کف‌داد . تعصب سیریل وی‌را بموجب قوانین جولیانی در معرض قصاص و عقاب می‌نهاد ، اما در حکومتی‌ضعیف و عاجزو در روزگار رواج خرافات مذهبی اسقف اعظم از مجازات مصون وحتی مطمئن بود که آفرین خلق شامل وی خواهد گردید . اوریس تیز شکایت کرد، اما شکایت او را که درست بود وزیران تئودوسیوس امپراطور زودتر از آنچه‌باید فراموش کردند . ولیکن کشیشی آنها را به یادداشت وسخت‌آزرده بود وباآنکه بر حسب ظاهر والی مصررا بخشود باطناً همچنان از او متنفربود . هنگامیکه‌اوریس تیز از کوچه میگذشت دسته‌ای پانصد نفری از راهبان نیت ریانی برگردونهٔ وی حمله بردند و نگاهبانان او از پیش این وحوش بیابانی گریختند و هر چند که او به تأکید گفت و مکرر گفت که من مسیحی و کاتولیکی مذهبم سخنش‌رابه سنگ باران جواب گفتند چندان که چهره وی غرقه در خون شد . مردم‌اسکندریه که به اوریس‌تیز وفادار بودند به نجاتش شتافتند و اوفی‌الفور برای ارضاء نفس عدالتخواه و انتقامجوی به سیاست نمودن‌راهبی پرداخت که به‌دست خودمجروحش کرده بود ، و آمونیوس راهب در زیر عصای یکی از افراد نگهبان اوریس‌تیز جان

سپرد . بفرمان سیریل جسد آمونیوس را از زمین بلند کردند و همراه با موکب جلال به کلیسای اعظم بردند و نام او را بدل به توماسیوس «شگفت انگیز» کردند و مدفنش را به علائم شهادت آراستند ، و اسقف اعظم بر فراز منبرشد تا در مدح بزرگواری و کرم اخلاق مردی قاتل و متمردسخن بگوید . عناوین و افتخاراتی چنین ممکن بود که مؤمنان را تحت لوای قدیس «شهید» به جنگیدن و جان‌دادن اغوا کند و دیری نگذشت که تلقین و الهام یا قبول و رضای او باعث قربانی شدن باکره‌ای گردید که به‌مذهب یونانیان مؤمن و جوینده دوستی روزافزون بااوریس تیز بود . هی‌پاسیا ، دختر تی‌اون[1] ریاضی دان در مکتب پدر نوآموز اصول علم ریاضی بوده بود وتفاسیر عالمانه او شارح هندسه‌آپولونیوس[2] و دیوفان توس[3] گردید. این دختر آشکارا در آتن و اسکندریه تعلیم فلسفهٔ افلاطون وارسطومیکرد . در عنفوان جمال و درحد کمال عقل و خرد دوشیزهٔ فروتن پاکدامن عشاق را از درخانهٔ خویشتن میراند و به تعلیم شاگردان خود می‌پرداخت و ممتازترین مردم‌عالی قدر یا صاحب منزلت بی‌صبرانه مشتاق دیدار این زن فیلسوف بودند، و سیریل بچشم حسددرصف اسبان نفیس و خیل غلامانی می‌نگریست که پشت درمدرسهٔ او جمع می‌آمدند . خبری در میان مسیحیان منتشر گردید که دختر تی‌اون تنهامانع آشتی والی شهر با اسقف اعظم است و این مانع را بزودی از میان برداشتند . در یک روز شوم در ایام مقدس روزه بزرگ مسیحیان هی‌پاسیارا به‌زور ازگردونه‌ای که بر آن سوار بود بیرون کشیدند و عریانش کردند و کش‌کشانش به جانب کلیسا بردند و خونخوارانه به‌دست پطرس انجیل خوان وفوجی از متعصبان‌بی‌رحم بهائم صفت کشتند و گوشت تنش را با صدف برندهٔ حلزون دریائی تراشیدندواز استخوان جدا کردند و اندامهای لرزنده او را به شعله‌های آتش سپردند وبه وسیله هدایای به موقع پیشرفت بازجوئی عادلانه و قصاص گناهکاران را متوقف کردند . اما قتل هی‌پاسیا کیفیت طبعی و مذهب سیریل اسکندری را چنان به وصمت ننگ آلوده است که اثرش زدودنی نیست .

متعصبان خرافاتی‌مذهب درانتقام قتل باکره‌ای رأفت بیشترمی نمودند تادرقصاص

۱ - Thaon ۲ - Apollonius ۳ - Diophantus

کسانی که قدیسی را از کلیساطرد کرده بودند، سیریل همراه با عم خود تئوفیلوس به شورای مذهبی پرشر ونادرست کردار اوك رفته وعلیه کریزوستوم رأی داده بود. وقتی که خاطرهٔ کریزوستوم راتجدید و تقدیس کردند برادرزاده تئوفیلوس در رأس گروهی که در زوال وانقراض بود همچنان پایداری نمود ورأی خویشتن را صائب دانست وپس از تأخیری ملال آورومقاومتی عنادآمیزسرانجام به رضای جهان کاتولیکی مذهب تن درداد. خصومت او با اسقفان بیزانسی از احساس برتری مزایای ایشان بودنه از حمله ناگهانی شهوت خشم و غضب. وی بر این جمع که در مأمن با سعادت دربارامپراطورمقام داشتند حسدمی برد و از جاه طلبی این گروه نو کیسهٔ نو قدرت بیمناك بود که مطرانهای اروپا و آسیا را به‌ستوه می‌آوردند و بر متصرفاتی چون انتاکیه واسکندریه دست می‌یازیدند و وسعت حوزه فرمانروائی خویشتن راحدی‌اند کتراز حدود وثغور امپراطوری نمی‌شناختند. حکومت آتیکوس نرم خوی که کرسی اسقفی کریزوستوم را غصب و دیر زمانی به اعتدال فرمانروائی کرد مانع بروز دشمنی بزرگان کلیسای مشرق گردید اما سیریل عاقبت با ارتقاء رقیبی به منصب اسقفی اعظم بیدار و هشیار شد زیرا که این رقیب بیش از هرکس دیگر در خور احترام و نیز نفرت سیریل بود. بعد از سلطنت کوتاه و پرفتنه و آشوب سیسی‌نیوس اسقف قسطنطنیه، دسته های مختلف مردم و روحانیون به انتخابی که امپراطور کرد آرام شدندزیرا که وی در این هنگام ندای حسن شهرت را شنید وپند آن را بکاربست و بیگانه‌ای صاحب کفایت را برگزید. نستوریوس که ازبومیان ژرمانیسیه‌و از راهبان‌انتاکیه بود به سبب زندگی سادهٔ زاهدانه و فصاحت کلامی که هنگام وعظ و سخنوری داشت پسند همگان بود، ولیکن نخستین خطبهٔ او در پیشگاه تئودوسیوس‌متدین تلخی و شتابزدگی شور مذهبی وی را برملا کرد. نستوریوس به بانگ بلند به امپراطور گفت: «خسروا! توزمین را زدوده از لوث مرتدان به من بازسپارومن در عوض ملکوت آسمان را بتوخواهم داد. تو با من یاری کن تا نسل مرتدان را براندازم و من در برانداختن ایرانیان ترایاری خواهم کرد.» روز پنجم‌چنانکه گوئی معاهده بسته و امضا شده باشد اسقف اعظم قسطنطنیه محفل سری‌آریوسی

مذهبان را کشف کرد و ناگهان و بی خبر بر آن حمله‌و رگردید . اما پیروان آریوس مرگ را بر تسلیم برگزیدند و از سرنومیدی آتشی برافروختند که بزودی به خانه‌های مجاور در گرفت و عنوان «آتش‌افروز» که به‌نستوریوس دادند پیروزی وی را مکدر نمود . به نیروی منصب روحانی نستوریوس در هردوسوی هلس‌پونت[۱] آئین نامه‌ای بسیار سخت را برای حفظ ایمان و انضباط جامعه مسیحی تحمیل نمود - فی‌المثل اشتباهی تقویمی در مورد عید رستاخیز مسیح را چنان سیاست کردند که گوئی جرمی بوده است - . لیدیه و کاریا[۲] وسارد ومیله‌توس را به خون مرتدان کوارتودسی‌مانی[۳] که مردمی لجوج بودند بشستند و طاهر کردند ، ومنشور امپراطور یا درواقع منشور اسقف اعظم بیست وسه نوع ضلال دینی و فرقهٔ گمراه را می‌شمارد که مجرم و مستوجب سیاست‌اند. ولیکن سینهٔ نستوریوس عاقبت به همان شمشیری شکافته شد که او خود از برای آزار دیگران باخشمی چنان‌آتشین بکار برده بود. به‌عقیدهٔ قدیسی از معاصران نستوریوس مذهب بهانه و جاه‌طلبی محرک اصلی پیکارهای اسقفانه بود.

در مکتب سوری به نستوریوس آموخته بودند که از اختلاط دو طبیعت عیسوی سخت نفورباشد و میان طبیعت بشری مخدوم خودمسیح والوهیت عیسای خداوند گار تفاوتی بسیار دقیق بنهد . نستوریوس وجود مبارك مریم را محترم و مقدس میشمرد که او مادر مسیح بود ولیکن گوش اسقف به شنیدن عنوان «مادر خدا » که مریم را اخیراً به ناسنجیدگی بدان ملقب کرده بودند سخت‌آزرده میگردید لقبی که از آغاز پیدایش مسأله آریوسی بتدریج پذیرفته شده بود . از منبر کلیسای اعظم قسطنطنیه یکی از دوستان اسقف و بعد او خودنیز به کرات در مواعظ مردم را از استفاده و یاسؤاستفاده از کلامی منع‌نمود که حواریون‌مسیح از آن بی‌خبر بوده و جامعه روحانی مجازش ندانسته بودند و تنها اثرش هراساندن ترسنده دلان و گمراه کردن ساده لوحان و خنداندن نامؤمنان بود ، و به‌واسطه شباهت ظاهری که با سلسله نسب‌خدایان یونانی ساکن کوه‌المپ داشت لاجرم

۱ - نام قدیم داردانل. ۲ - Caria ۳ - Quartodecimans

حقانیت دین یونانیان را تأیید می‌نمود . در لحظات آرامتر زندگی خود نستوریوس اعتراف می‌کرد که عنوان «مادر خدا» را معذور می‌توان داشت به سبب وصلت دوطبیعت‌عیسوی یا انتقال خواص[1] یک طبیعت به‌طبیعت دیگر. ولیکن مخالفت کسانی که این عقیده را نمی‌پذیرفتند وی را چندان بر آشفت و خشمگین کرد که عاقبت پرستش مولودی تازه یا خدائی نوزاده را منکر آمد و بر آن شد که تشبیهات نارسای خود را از پیوندهای زناشوئی یا دیگر مشارکتهای قانونی این جهان‌بگیرد و طبیعت بشری مسیحارا چون‌جامه یاآلت و وسیله، یا منزلگاه‌الوهیت او وصف کند. به بانگ سخنان کفرآمیزاسقف زلزله درارکان معبد مقدس در افتاد . کسانی‌که با او دعوی همسری کرده و ناکام شده بودند به مراد دل عنان خصومت شخصی و مذهبی رارها کردند ، و روحانیون بیزانسی نیز با طناً از دخول‌بی‌اذن بیگانه‌ای در جمع خود ناخشنود بودند ، و راهبان از هر آن چیز خرافاتی که از عقل دور بود حمایت می‌کردند و مردم خود به جلال کبریائی با کره‌ای دل بسته بودندکه ولی و حامی ایشان بود . غوغای خلق فتنه‌گر مواعظ اسقف اعظم و مراسم طاعت و عبادت‌راکه وی در محرابگاه کلیسا بجای می‌آورد مشوش ومختل میکرد،و جماعات مختلفی عقائدش را مردود شمردند و سیادت روحانی وی را انکارکردند، و به وزش هر بادی اوراق دفتر مجادلات مذهبی در سراسر امپراطوری پراکنده‌شد و آواز مناقشات پیکارگران از عرصهٔ کلیسای اعظم در همه جاطنین افکند وصدای آن را راهبان مصری و فلسطینی در حجره های خود شنیدند . تکلیف سیریل آن‌بود که خیل بی شمار راهبان غافل و متعصب‌را آگاه و هشیارکند. در مکتب‌اسکندریه عقیده به یکتائی طبیعت عیسوی و جسم پذیرفتن آن بر ضمیر سیریل نقش بسته واو آشکارا به این عقیده مؤمن و معترف بود . جانشین آتانازیوس به عزم پیکاربا آریوسی دیگری ، سهمگین‌تر و گنه‌کارتر که اکنون در سلسهٔ مراتب روحانی بردومین کرسی فرمانروائی نشسته بود قیام کرد و اشاره نفس مغرور و جاه‌طلب را

۱ ـ فی‌المثل انتقال خاصیت سرمدی بودن طبیعت خدائی به‌انسان و خاصیت‌احساس‌کردن ودردکشیدن از طبیعت بشری به خدا ، و نیز خواص دیگر.

فرمان برد . پس از مکاتبه‌ای کوتاه که در ضمن آن دواسقف معاندنفرت خویشتن را پنهان داشتند و باپیانی ریائی به احترام و محبت با هم سخن گفتند ، اسقف‌اعظم اسکندریه در نزد پادشاه و مردم و در مشرق و مغرب در مذمت خطاهای اسقف اسقفان بیزانسی سخن گفت که وی را به عذاب جهنم محکوم می‌نمود .ازمشرق علی‌الخصوص از انتاکیه هردو را تلویحا به سکوت و تسامح اشارت کردند اما اندرزگویان خود جانب مدعای نستوریوس رانگاه میداشتند .

در این میان و اتیکان فرستادگان اسقف را باآغوش بازپذیرفت زیراکه سلس‌تین[۱]خویشتن بین را مددخواهی سیریل خوش آمد ، و شرح مغرضانه‌ای که راهبی نقل کرد باعث شد که پاپ که خود و روحانیون کاتولیکی مذهبش‌از زبان و هنر و فلسفه دینی یونانیان بی خبر بودند ، باعزم جزم به تعیین اصول‌دینی خویشتن بپردازد . پس در شورائی مذهبی که تشکیل یافت پاپ سلس‌تین‌نیک و بدمدعای سیریل را سنجید و اصول عقائد او را پسندید و تصویب کرد ، وعقاید نستوریوس و نیز شخص او را محکوم نمود و آن مرتد را از مقام اسقفی عزل کرد ، و او را ده روزه مهلتی داد تا عقائد خویشتن‌را انکار و توبه کند و اجراء حکم‌غیر قانونی و ناسنجیدهٔ خود را بر عهدهٔ دشمن نستوریوس محول نمود . ولیکن ازاسقف اعظم اسکندریه که چون خدائی تیرتندر خشم و درشت‌گوئی رارهامی‌کردخطاها وشهواتی آشکار میگردیدکه در مردم دیگر نیز هست ، و تکفیر نامه دوازده بندی وی در حق نامؤمنان هنوز باعث شکنجهٔ کسانیست که عبدو عبید سنت‌وستایشگر این قدیسند بی‌آن‌که ولا و اخلاص خویشتن را به اصول مصوب شورای کلسدون از دست بدهند . بیان مؤکد سیریل در تکفیرنامهٔ دوازده‌بندی وی از ضلال دینی آپولی ناریس رنگ نازدودنی پذیرفته ولیکن معتقدات سنجیده و شاید صادقانهٔ نستوریوس کسانی ازعلماء دینی ایام مارا راضی کرده است که خردمندتر و بی غرض‌ترند .

با این همه نه امپراطور و نه اسقف اعظم مشرق مایل به اطاعت ازفرمان پاپ ایتالیائی نبودند ، و همه به اتفاق رأی طالب تشکیل شورائی از جماعت

۱ - Celestine

کاتولیکی مذهب یا در واقع جماعت کاتولیک یونانی شدند تا آتش مجادله را خاموش کنند و نزاع را به پایان برند. محل شوری‌را درافه‌سوس برگزیدندزیرا که رسیدن به آن از هر جانب هم از زمین و هم از دریا ممکن بود، و تاریخ نخستین جلسه راعید حلول روح القدس بر حواریون مسیح تعیین کردند، و احضارنامه‌ای برای اسقف هر حوزه‌ای فرستادند و نگهبانی را به حراست گماشتند تا بزرگان کلیسا را از خطر حفظ کند و خروج ایشان را مانع آید تا وقتی که مسألهٔ اسرار لاهوتی را حل کنند و درباب ایمان اهل زمین تصمیم نهائی بگیرند. نستوریوس در شورا حضوریافت امانه چون مجرمی گنه‌کار بلکه مانند قاضئی عدالتخواه، و مستظهربه نفوذ و سطوت اسقفانش بود نه به کثرت عدد ایشان، و غلامان‌قوی بنیه‌ای که وی با خود از گرماب زوک‌سی‌پوس آورده بود مسلح بودند و قادربه هر خدمتی اعم از دفاع کردن یا آسیب‌رساندن. اما دشمن او سیریل را اسلحهٔ روحانی و جسمانی نیرومند تری بود چندان که وی به نافرمانی از نص و لفظ یا معنای احضارنامهٔ شاهانه در جلسه حاضر شد با پنجاه اسقف مصری که ملازم او بودند و نگاهشان همه به اشارهٔ سراوبود تاروح القدس‌الهام بخش ایشان گردد. سیریل با ممنون اسقف افه‌سوس اتحادی دوستانه برقرارکرده بود واکنون به شیوه مستبدان خویشتن را از رأی حاضر و آماده‌ای که به‌یاری سی‌چهل اسقف‌به دست می‌آمد بی نیاز نمود، و جمعی کثیر از فلاحان را که بردگان کلیسا بودند به درون شهر ریختند تا به فریاد و غوغا و به ضرب و جرح بحث اسقفان را درباب مسأله‌ای مبهم و غامض تأیید کنند، و مردم نیز از شور و تعصب دینی به‌دفاع از حرمت منزلت مریم عذرا برخاستند که جسدش[1] در درون شهرافه سوس در خاك غنوده بود. کشتیهائی که سیریل را از اسکندریه به مصر آوردند به ذخائر گرانبهای مصری انباشته بودند، و خیلی از ملاحان و مردم متعصب که تحت‌لوای

۱ ـ مسیحیان چهار قرن اول از مرگ و دفن حضرت مریم بی‌خبر بودند و تشکیل شوری اعتقاد به مدفون بودن وی را در افه سوس تأیید می‌کند. اما در ایام بعد مدعای اورشلیم اعتقاد نخستین را باطل نمود و مدفن «خالی» مریم که به زائران نشان داده میشد باعث پیدایش افسانهٔ رستاخیز و معراج وی گردید و مذاهب کاتولیکی یونانی و لاتینی به ولاء و اخلاص و بی‌هیچ اعتراضی آن را پذیرفته‌اند.

مرقس مقدس و مادر خدا به خدمت اسقف اعظم پیوسته بودند از این کشتیهافرود آمدند و بزرگان کلیسا و حتی نگهبانان آن به مشاهدهٔ صفوف لشکر مانند ایشان مرعوب گشتند . دشمنان سیریل و مخالفان حضرت مریم را در کوچه‌ها توهین و در خانه‌ها تهدید نمودند ، اما قدرت سخنوری و جود و کرم سیریل هر روزبرشمار پیروان وی افزود ، و به موجب حساب اسقف اعظم مصر ممکن بود که بزودی دویست تن از اسقفان به حمایت او در شورای مذهبی حضور یابند و به او رأی بدهند . ولیکن نویسندهٔ تکفیرنامه دوازده بندی به مخالفت یحیای انتاکیه‌ای واقف و از آن سخت بیمناك بود ، و یحیی هم اکنون با گروهی معدود امابسیار محترم از مطرانها و روحانیون دیگر که در التزام وی سفر میکردند آهسته‌آهسته و منزل به منزل از راهی دور یعنی از پایتخت مشرق به‌افه‌سوس نزدیک می‌شد. چون سیریل از تأخیر مکدر شده و صبرش به پایان رسیده بود و آن را جرمی‌ارادی و مستوجب سرزنش میدانست پس تاریخ افتتاح شوری را اعلان و شانزدهمین روز بعد از عید حلول روح القدس را برحواریون برای این کار معین کرد . نستوریوس که استظهارش به نزدیک شدن دوستان شرقی خویشتن بود مانند سلف خود کریزوستوم در نافرمانی از دعوت دشمنان و انکار سیادت شرعی ایشان پایداری نمود . دشمنان نیز در محاکمهٔ او شتاب کردند ، و مدعی تهمت‌زن خود در سمت ریاست برکرسی قضاء بنشست . شصت و هشت اسقف که بیست و دوتن ایشان رتبهٔ مطرانی داشتند یعنی رئیس اسقفان حوزه ایالتی بودندازمدعای نستوریوس دفاع کردند با اعتراض معتدلانه چنانکه در خور شأن ایشان بود ، ودر نتیجه بیست و دو نفر مذکور را از حضور در مجامع مشورتی برادران خودممنوع نمودند . کاندیدیان به نام امپراطور تقاضای چهار روز تأخیر کرد ، و عامل‌دنیوی منصب را با خشم و اهانت از مجمع قدیسین بیرون راندند و همهٔ این امور خطیردر گردش یک روز تابستان انجام پذیرفت . اسقفان علیحده رأی قضائی صادرکردند، اما مشابهت سبک ایشان نماینده نفوذ یا اثر دست استاد است و سیریل‌را متهم نموده‌اند به تحریف شواهدبیّن و آشکار احکام و لوائح اسقفان و موافقت‌نامه‌های

امضاء شدهٔ ایشان مبنی بر قبول بعضی از مواد آئین‌نامه دینی . اسقفان در رسائل سیریل اصول مصوب شورای نیسیه و تعالیم بزرگان دین را باز شناختند و هیچ یک از ایشان زبان به مخالفت نگشود ، اما چون نوبت به قرائت قسمتهائی‌از نامه‌ها و مواعظ نستوریوس رسید که در انتخاب آنها غرض بکار رفته بوداسقفان کلام گوینده را بالعن و تکفیر قطع و اسقف‌مرتدرا از مقام اسقفی و سمت روحانی وی عزل کردند و بر حکم شوری که به کین توزی و بدنهادی بنام «یهودای‌جدید» صادرگشته بود مهر و امضاء نهادند و آن را به بانگ بلند در کوچه‌های‌افه‌سوس خواندند ،وهنگامی که‌اسقفان ،خسته و فرسوده، ازکلیسای مادرخدا خارج شدند ایشان را درود گفتند و مدافع حقوق مریم عذرا خواندند و پیروزیش را باچراغانی و ترانه خوانی و شور و غوغای شبانگاهی جشن گرفتند .

در روز پنجم ، ورود اسقفان شرقی و ظهور خشم ایشان پیروزی سیریل‌را مکدر کرد . در یکی از غرفه‌های مسافرخانه یحیای انتاکیه‌ای هنوز خاك راه‌از کفش نزدوده کاندیدیان راکه عامل و نماینده امپراطور بود در محضرخویشتن پذیرفت و با او سخن گفت ، و کاندیدیان داستان کوششهای بی‌اثر خود را در ممانعت از خشونت شتابزده اسقف اعظم یا باطل کردن آن برای یحیی روایت کرد . آنگاه شورائی از پنجاه اسقف شرقی تشکیل دادند ، و با همان شدت وعجله که‌سیریل بکار برده بود ، او و ممنون را از عنوان و مرتبت اسقفی عزل کردند و تکفیرنامه دوازده‌بندی وی را محکوم نمودند و آنرا شرنگ بی‌غل و غش ضلال‌آپولی‌ناریسی دانستند و اسقف اسکندری را مخلوقی هول انگیز خواندند که برای تخریب دین بدنیا آمده و تعلیم و تربیت یافته بوده است . حوزه فرمانروائی سیریل دور ورسیدن به آن مشکل بود اما فی‌الفور تصمیم گرفته شد که جماعت مسیحیان افه‌سوس را از موهبت وجود راعی دیگری مؤمن به اصول معتقدات خود برخوردار کنند . با مراقبت ممنون درهای کلیساها به روی ایشان بسته و فوجی نیرومند به دورن کلیسای اعظم ریخته شد . سربازانی که تحت فرماندهی کاندیدیان بودندبه‌عزم حمله پیش‌رفتند و نگهبانان بیرونی‌را در هم شکستند و ازدم تیغ گذراندند ولیکن

چون کلیسا خود مستحکم و گرفتن آن به نیروی زور ممتنع بود محاصره کنندگان بازگشتند و مدافعان کلیسا هنگام عقب نشینی دشمن ناگهان بر فوج سربازانش حمله بردند و اسبانش همه از دست رفت و بسیاری از سربازان را با سنگ وچماق به وضعی خطرناك مجروح کردند . افه‌سوس را که شهر مریم عذرا بود به لوث آشوب و غوغای دیوانه وار وفتنه و خون نجس کردند و دو شورای مذهبی هریک تیرلعن وتکفیررا ازکمان دیانت‌بجانب مخالفان‌خویشتن‌رها کردند ، وتئودوسیوس و درباریانش از روایات ضد و نقیض گروه سوری و مصری مشوش حال و حیرت‌زده شدند . مدت سه ماه تمام امپراطور هرروشی را برای حل اختلافات مذهبی آزمود مگرتحقیرو بی اعتنائی را که از همه مؤثرتر بود و کوشید تا به رسم عادی وبا صدور رأی محکومیت یا برائت رهبران فرقه‌های متخاصم را عزل یا مرعوب کند، و نمایندگان خویشتن را در افه‌سوس قدرت و اختیار بسیار و قوای جنگی دادواز هر فرقه‌ای هشت‌وکیل‌منتخب احضار کردتا در مجاورت پایتخت او و دور ازتأثیرسوء غوغای جنون آمیز عوام‌الناس انجمن کنند و آزادانه و به صراحت به‌گفتگو بپردازند ولیکن اسقفان شرقی سر تسلیم فرود نیاوردند و بزرگان کاتولیکی مذهب که به کثرت شمار خود و به متحدان لاتینی خویشتن غره بودند از قبول تمامی شرایط تسامح و اتحاد دو فرقه سر باز زدند. تئودوسیوس حلیم بردبارچندان برآشفت که از سرخشم به انحلال این مجمع پرغوغا پرداخت ، جمعی که‌اکنون پس از سیزده قرن طلعت سومین شورای دینی جهانی پذیرفته و از این روی محترم شده است . پادشاه متدین گفت « خداوند خودگواه من است که من مسبب این درهم آشفتگی نیستم و عنایت‌الهی‌کنه کار را باز خواهد شناخت و او رابجزای بدگرفتار خواهد کرد . شما به مقر خود بازگردید و باشد که فضایل شخصی شما زیان و رسوائی مجادلات شما را اصلاح کند . » اسقفان همه به مقرخود بازگشتند ولیکن همان احساسات آتشینی که شورای مذهبی افه‌سوس را در هم آشفته وفکر اسقفان را متشتت کرده بود در سراسر دنیای عیسویان شرقی منتشر گردید . پس از سه پیکار عنادآمیز در میان دو خصم همقوه یحیای انتاکیه‌ای

و سیریل اسکندری سرانجام لطف فرمودند و دلایل خویشتن را به‌شرح بازگفتند و یکدیگر را در آغوش گرفتند ، اما اتحاد ظاهری ایشان را باید از حزم وتدبیردانست نه از رأی و اندیشه درست ، و از سستی وفرسودگی ایشان پنداشت نه از مهرو محبت مسیحائی دو رهبر مذهبی .

اسقف اعظم بیزانس سم مهلك بدگمانی و نفرت از خوی و سیرت‌دشمن اسکندری خویشتن را اندك اندك در گوش پادشاه فروریخته بود . در مراسله‌ای حاوی تهدید و دشنام که همراه با احضارنامه به نزد سیریل فرستاده شده‌بوداسقف بیزانسی وی را کشیشی فضول و گستاخ و حاسد خوانده و متهمش نموده بود به مغلق کردن کیش ساده مسیحی و برهم زدن آرامش دین و دولت ، و گستاخانه با خود پنداشتن که بذرنفاق در خانوادهٔ امپراطور هست ، وبا نوشتن نامه‌های نیرنگ آمیز به زن و خواهرامپراطور خواستن که خود تخم نزاع را در میان‌ایشان بپراکند. سیریل به فرمان مؤکدخداوندگار خویشتن به افه‌سوس رفته بود ودرآن جای عمال دولت بجانبداری از نستوریوس و اسقفان شرقی ، افواج لیدیه وایونیه را برای سرکوبی ملازمان متعصب وآشوبگراسقف‌اعظم جمع‌آوردند و در برابرسیریل سخت ایستادند و او را تهدید کردند و دربند نهادند اما سیریل در انتظار رخصت امپراطور نماند و از دست نگهبانان خودگریخت و باشتاب بسیار بکشتی‌درنشست و شورای پرعیب و نقص مذهبی را ترك کرد و به مقر اسقفی خویشتن پناه بردکه دژامن و استقلال‌بود. ولیکن فرستادگان زیرك و مکار او ، هم در دربار و هم‌در شهر ، سعی بلیغ نمودند که آتش خصومت امپراطور را خاموش و چنان کنند که لطف و عنایت وی شامل حال سیریل گردد و در این کار توفیق یافتند . فرزند عاجز و ضعیف آرکادیوس نوبتی تحت نفوذ زن وخواهر خود قرار می‌گرفت و نوبت دیگر رأی خواجه سرایان و زنان درباری در اومؤثر می‌افتاد و تعصب‌دینی و شره نفس بر شهوات هر دو گروه حاکم بود ، و رؤسای مذهب کاتولیکی در کوشش خود سخت پایداری می‌نمودند تا خویشاوندان امپراطور را مرعوب و خواجه سرایان و زنان درباری را راضی و خشنودکنند . قسطنطنیه و محلات‌بیرونی

آن پراز دیرهای راهبان و به وجود آنها متبرك بود ، و دالماسیوس‌ویوتی‌کیزمقدس که هر دورئیسان دیر بودند شور دینی و ولاء واخلاص خویشتن را وقف دعای سیریل و ستایش مریم و اعتقاد به یگانگی عنصر مسیحائی کرده بودند . هم‌ازاول لحظهٔ زندگی رهبانی این دوهرگز با اهل دنیا نیامیخته و بر آن قسمت از زمین قسطنطنیه که مختص به دنیویان بود قدم ننهاده بودند . ولیکن‌در این لحظهٔ هول‌انگیزکه مسیحیت در خطربود تکلیفی عالیتر که از آن چشم پوشیدن‌غیرممکن بود بر سوگند راهبانه خط بطلان کشید و جایگزین آن گردید . دالماسیوس و یوتی‌کیز درپیشاپیش صفی‌دراز ازصنوف راهبان وعابدان معتکف که هریك ازایشان شمعی روشن در دست داشت و به نام مادر خدا ، مریم عذرا ، به دعاخوانی وتهلیل گوئی مترنم‌بود از صومعه‌ها رهسپارکاخ سلطنت شدند. مردم از تماشای این منظر بدیع سبك روح گشتند و آتش شورمذهبی در ایشان گرفت و پادشاه‌دعا و ثناولعن و التماس این قدیسین را شنیدکه جسورانه میگفتند هیچ کس را امید رستگاری نیست‌مگر آن که جانشین کاتولیکی‌مذهب آتانازیوس واصول‌دینی اورا بپذیرد . در این میان هرکسی را نیز که ازطریقی به تخت سلطنت راهی بود

دادن زرگمراه کردند و درباریان را اعم از زن و مرد به عناوین زیبنده‌ای چون «تبرك » و «ادعیه‌خیر » رشوت دادند هر یکی را بر حسب قدرت وبه مقیاس‌آزمندی او . ولیکن مطالبات بی پایان ایشان جایگاههای مقدس را در قسطنطنیه‌واسکندریه از ذخائر گرانبهاخالی کرد ، و اسقف اعظم قسطنطنیه با وجود سیادت روحانی ازخاموش کردن زمزمهٔ شکایت کشیشان عاجزآمد زیراکه ایشان به حق میگفتند که مخارج این رشوت دهی‌رسواکننده دستگاه مذهب‌را شصت هزارپوند مقروض کرده است. پول چی‌ریاکه سرانجام برادرخویشتن را ازبارگران سلطنت آسوده‌کرد خود محکمترین رکن مذهب سنت بود و اتحاد شورای مذهبی بادربار ، و بانگ رعد آسای آن یك و نجوای این یك چندان دوستانه بود که اگر سیریل میتوانست یکی از خواجه سرایان را عزل و دیگری را جایگزین او ومشمول عنایت تئودوسیوس کند توفیق‌وی محقق می‌شد . اما اسقف مصری سرانجام نتوانست به افتخارپیروزی

نهائی مباهات نماید . امپراطور باصلابتی که عادت او نبود در حمایت ازاسقفان بی‌گناه سوری به عهدی که کرده بود وفا نمود و سیریل از خشونت سب‌ولعن معاندان خویشتن کاست و باا کراه و ابهام به دوگانگی طبیعت مسیحائی‌اقرارآورد تا روزی که فرصت دست داد و عطش انتقامجوئی از نستوریوس برگشته بخت را سیراب کرد .

نستوریوس عجول لجوج پیش از پایان یافتن شورای مذهبی به آزارسیریل گرفتار آمد و در باریان با او بدعهدی کردند و دوستان شرقی نیز وی را اندك حمایتی بیش ننمودند . پس به‌انگیزش حس‌ترس یا خشم نستوریوس بر آن شد که‌تا وقت هست چنان کند که گوئی خود می‌خواهد عزلت اختیار کند تا به‌افتخار کناره‌گیری داوطلبانه نائل آید . آرزو یا لااقل تقاضای او به آسانی بر آورده شد و او را با احترام از افه‌سوس به دیرقدیمش در انتاکیه بردند و پس از اندك‌وقفه‌ای جانشینان وی یعنی ماگزیمیان و پروکلوس‌را اسقفان قانونی قسطنطنیه شناختند . ولیکن اسقف معزول در خموشی حجره خویشتن نتوانست زندگی ساده و فارغ از اندوه و تشویش رهبانی گوشه‌گیر را از نوآغازکند . وی برگذشته تأسف‌می‌خورد و با حال پیوندیش نبود و حق داشت که از آینده بترسد . اسقفان شرقی یکی‌پس از دیگری عهدگسستند و از نام نامحبوب او تبری نمودند وباگذشت هرروزی فرقهٔ انشقاقی پیروان اوکه نستوریوس را به سبب ایمان راسخش محترم‌می‌داشتند کاهش بیشترپذیرفت. پس‌ازاقامت چهار سالهٔ او در انتاکیه منشوری‌به دست تئودوسیوس امپراطور به امضاء رسید که در آن نستوریوس را همرتبه سیمون جادوگرخواندند و عقایدش را مردود و پیروانش را مطرود شمردند و نوشته‌هایش را محکوم به سوختن کردند و شخص او را از وطن بیرون راندند و اول به بطراء[1] درعربستان و سرانجام به یکی از واحات صحرای لیبی[2] تبعیدکردند . اما جنون خشم‌آلودهٔ

۱ ـ یا پترا ، ویرانه‌های این‌شهرباستانی‌اکنون‌درکشوراردن است. ۲ـ صحرای لیبی یا لیبیه میان مصر و طرابلس است. نستوریوس را به واحهٔ کبیر یا واحةالخرقه تبعید کردندکه در مسافت سه روزه راهی از مرز نوبیه یا شمال شرقی سودان امروزین قرارداشت.

تعصب و جدال در تعقیب اسقف از وطن آواره‌ای بود که پیوندش را از دنیا و از جماعت همدینان وی گسسته بودند چندان که عشیرهٔ بیابانگردی از نوبیان به زندان مخصوص او حمله بردند وهنگام گریزجمعی از اسیران بی‌فایده را از بند رها کردند. اما به محض اینکه نستوریوس به ساحل نیل رسید وضع را چنان یافت که به خشنودی از دست رومیان و از شهر کاتولیکی مذهب گریخت، و دوسترمی داشت که نزد وحشیان بیابانگرد باز گردد و بردگی کم مشقت‌تر ایشان را تحمل کند. فرار وی را جنایتی تازه بشمار آوردند و جنایتکار را سیاست کردند. روح سقف اعظم الهام بخش صاحبان مناصب دیوانی و کلیسائی مصر گردید و کسانی چون عمال دولت و مردان جنگی و حتی راهبان همه به اخلاص دشمن مسیح و سیریل مقدس را شکنجه کردند و مرتد را نوبتی کشان کشان تامرزهای حبشه بردند و نوبت دیگر بازگردانیدند تا آن که بدن سالخوردهٔ او از مشقات وتصادفات این سفرهای مکرر پی‌درپی رنجور گردید. با این همه فکراو هنوز مستقل‌وسبک باربود و رئیس شهر طیبه ازمهابت رسائل[1] راعیانهٔ وی مرعوب میگردید. نستوریوس پس از ستمگر کاتولیکی مذهب اسکندریه زنده ماند و بعد از شانزده سال‌تبعید شورای دینی کلسدون خواست که عناوین افتخار آمیزش را به او بازگرداند یا لااقل دوباره در جمع‌مسیحیانش بپذیرد اما مرگ اورا از اطاعت فرمان وقبول‌دعوت مانع آمد، و شاید نوع بیماری نستوریوس چنان بوده است که شایعهٔ ننگینی که در افواه بود تا حدی درست می‌نمود: مردم می‌گفتند که کرمها زبان نستوریوس‌را که آلت کفرگوئی بود خورده بودند. نستوریوس‌را درشهری‌در مصر علیابه خاك سپردند که به‌نام چم‌نیس[2]، یا پانوپولیس[3]، یاآك‌میم[4] خوانده میشد، ولیکن خبث نامردنی یعقوبیان روزگاری دراز همچنان در کینه‌توزی و سنگ‌افکنی بر مدفن او پایداری نموده و این حدیث ابلهانه را رائج کرده است که باران آسمانی که بر صالح و طالح یکسان نازل میشود هرگز خاك او را آبیاری‌نکرده است. به احساس رأفت و شفقت ممکنست که بر عاقبت بد نستوریوس قطره‌اشکی

۱ - رسائلی که رهبران مذهبی مسیحیان برای هدایت پیروان خود می‌نویسند.
۲ - Chemnis
۳ - Panopolis
۴ - Akmim

بیفشانیم با این همه به حکم انصاف باید بگوئیم که او به همان شکنجه‌وآزاری گرفتار آمد که خود بر دیگران پسندیده و در حقشان بکار برده بود .

بدعت یوتی‌کیزی و دومین شورای افه‌سوس

به مردن اسقف اعظم اسکندریه پس از سی و دو سال فرمانروائی روحانی، مسیحیان کاتولیکی مذهب یکباره به بی‌اعتدالی تعصب و استفادهٔ ناروا ازپیروزی به دست آمده تن در دادند. عقیده به اصل مونوفی‌زی‌تی (یگانگی طبیعت کالبد پذیرفتهٔ مسیحائی) را باشور و اهتمام بسیار در کلیساهای مصر و در دیرهای مشرق درمواعظ ابلاغ می‌کردند ، و زهد و ورع سیریل حامی وحافظ اصل‌بسیار قدیم آئین آپولی ناریسی گردید و نام دوست مکرم او یوتی‌کیزرا بر فرقه‌ای‌نهاده بودند که بیش از هر فرقه دیگری بابدعت نستوریوس سوری مخالفت نمود. دشمن نستوریوس رئیس یاماندریت اعظم[۱] سیصدراهب بود و اگر خصومت یابی‌تدبیری فلاویان اسقف اعظم بیزانس ننگ بدعت پذیرفتن او را بر جهان مسیحیت‌آشکار نکرده بود عمر عقائد وی که عاکفی ساده و درس‌نیاموخته بود شاید به مردنش در همان حجره‌ای که وی بیش ازهفتاد سال در آن خفته بود به‌پایان میرسید. اسقف اعظم از اعضاء شورای دینی محلی خواست که فی‌الفورانجمن کنندواقدامات این شوری به وصمت نیرنگ و آشوبگری ملوث گردید ، و مرتد کهن سال چندان حیرت زده شد که ظاهرا اعتراف نمود که‌بدن مسیح مشتق ازجوهر وجودمریم‌عذرا نیست . یوتی‌کیزبه محکمه عالیتری یعنی به شورای عمومی متوسل شد و علیه احکام مغرضانه شورای محلی دادخواهی کرد . مدعای وی را دوتن با قدرت‌هر چه تمامتر تأیید کردند ، یکی فرزند تعمیدی اوکریسافیوس[۲] که‌مقتدرترین خواجه سرایان درباری بود و دیگری همدست او دیوس‌کوروس که نه فقط کرسی‌اسقفی برادرزاده تئوفیلوس راتصاحب‌کرده بودبلکه‌دارای‌همان کفایت وهمان معتقدات دینی و مفاسد نیز بود . به فرمان خاص تئودوسیوس امپراطور دومین شورای

---

۱ ـ این عنوان را مسیحیان ارتودوکسی مذهب به رئیس دیر می‌دهند

۲ - Chrysaphius

افه‌سوس احضار گردید، و به‌حکم عقل واحتیاط این شوری متشکل شدازده مطران و ده اسقف از هر یک از حوزه‌های شش گانه اسقفیه در امپراطوری شرقی،اماعنایت شاهانه و اهلیت اشخاص تبعیضهائی‌را باعث آمد و این‌خود بر شمار دعوت‌شدگان افزود و یکصد وسی و پنج تن شدند. از بار سوماس سوری که مهمترین نمایندهٔ رهبانان بود خواستند که با جانشینان حواریون همنشین گردد و رأی بدهد. ولیکن خوی استبدادی اسقف اعظم اسکندریه باردیگربه‌سنگین دستی مانع آزادی‌بحث گردید وسلاح‌های روحانی و دنیوی‌سابق باز از انبارهای اسلحه بیرون کشیده شد. دلاوران جنگ آزموده آسیائی که گروهی تیرانداز بودند تحت فرماندهی‌دیوس کوروس خدمت می‌کردند، و راهبان باصلابتی که دلیل و منطق و رحم و عطوفت در ضمیرشان تأثیری نمی‌نمود درهای کلیسای اعظم را محاصره کردند. حکم بزرگان کلیسا دائر برقبول اصول‌دینی وحتی‌تکفیرنامه‌های سیریل صادرگردید و ظاهراً در آن اکراه و اجباری نبود. شورای افه‌سوس دانشمندترین روحانیون شرقی و نوشته‌های ایشان را بسبب اعتقادی‌که به بدعت نستوریوسی و دوگانگی طبیعت مسیحائی داشتند محکوم نمودند و «دعای» محبانهٔ شورای مسیحیان‌درحق همدینان این بود: «بریده بادبه شمشیر بدن آن کسانی‌که مسیح را به دونیم می‌کنند، و قطعه قطعه باد وزنده در آتش سوخته باد تنهای ایشان!» عصمت و قداست یوتی‌کیز را همه بی تأمل تأیید کردند ولیکن بزرگان کلیسای مشرق خاصه اسقف تراسیه و آسیا هیچ مایل نبودند که اسقف اعظم را به سبب استفادهٔ وی از حاکمیت مشروع خود یا حتی سوءاستفاده از آن معزول کنند. پس در آن حال که دیوس کوروس با هیئتی تهدیدکننده بر فراز چهار پایه‌ای در پیش کرسی خود ایستاده بود زانوانش را در آغوش گرفتند و از او به سوگند و التماس‌خواستند که جرائم برادر روحانی خویشتن را ببخشاید و شأن و منزلت‌وی را محترم‌بدارد. اما ستمگر بی رحم را دل نرم نشد و فریاد برآورد «آیا مقصود شما فتنه بر پا کردنست؟» وآنگاه گفت «کجا هستند پاسداران ما؟» به شنیدن این کلمات‌ازدحام

۱ ـ این عنوان را مسیحیان از تودکسی مذهب به رئیس دیر می‌دهند.

سربازان و راهبان آتشین غضب با چوب و شمشیر و زنجیر ناگهان به درون کلیسا هجوم بردند . اسقفان لرزنده از بیم جان ، در پشت محراب یازیر نیمکتها پنهان شدند و چون شورشهادت در سر نداشتند یکی پس از دیگری برکاغذ سفیدامضاء نهادند ، و این کاغذ بعدپرشد ازذم و سرزنش اسقف اعظم بیزانس و حکم تأدیب او . فلاویان را فی‌الفوربه درندگان وحشی صفت عرصهٔ پیکار مذهبی تسلیم کردند . سخنان بارسوماس و مثال او راهبان را برانگیخت تا انتقام‌از آن کسانی بستانند که مسیح را آزرده بودند ، و گفته‌اند که اسقف اعظم اسکندریه‌برادرروحانی خود اسقف اعظم قسطنطنیه را دشنام داد و سیلی زد و لگدکوب کرد، وما اکنون به یقین می‌دانیم که طعمه او پیش از آن که به تبعیدگاه خود برسد در روز سوم از جراحات و کوفتگیهائی که در افه‌سوس براو وارد آورده بودند جان سپرد . بردومین انجمن اسقفان به حق داغ ننگ نهاده و آن را دستهٔ دزدان و قاتلان خوانده‌اند. بااین همه بایدگفت که کسانی که دیوس کوروس را متهم نموده‌اند خشونت اعمال اورا بزرگ کرده‌اند تا جبن و نااستواری خویشتن را کمتر بنمایند.

شورای کلسدون

مذهب مصر فائق آمده بود ولیکن حزب شکست خورده از حمایت‌همان پاپی برخوردار بود که بی‌هیچ‌ترسی با آتش کین توزی آتیلا وژن زریک رویاروی گردیده بود . شورای افه‌سوس به مجلد یارساله مشهور پاپ‌لیو که حاوی فلسفهٔ الهی او درسّر کالبد پذیرفتن روح خدائی بود التفاتی ننمود ، و رفتارش‌بانمایندگان پاپ اهانتی به سیادت روحانی او و سطوت مذهب کاتولیکی لاتینی بود . اما فرستادگان پاپ به‌گریختن ، از بردگی و مرگ رهائی یافتند و بازگشتندتاداستان غم‌انگیز مظالم‌دیوس کوروس و شهادت فلاویان را نقل کنند . اعضاء شورای مذهبی ایالتی تابع پاپ اقدامات غیر قانونی شورای افه‌سوس‌را ملغی کردند،ولیکن چون این عمل خود غیر قانونی بود به تقاضای پاپ شورائی عمومی در یکی‌از متصرفات آزاد و پیرو مذهب سنت انجمن کرد و اسقف رم یعنی پاپ در سمت

ریاست عموم مسیحیان از مقام مستقل خویشتن فارغ از بیم خطر سخن گفت و عمل کرد و احکام او را پلاسیدیا و فرزندش والن‌تی‌نیان خاضعانه‌حرف‌به حرف استنساخ کردند و از همکار شرقی خویشتن خواستند که جماعت مسیحی‌راد گرباره از صلح وآرامش و وحدت کامل برخوردار کند. ولیکن تماشای صحنهٔ بافرو شکوه شاهنشهی مشرق را دست کریسافیوس خواجه سرا با همان مهارتی می گردانید که دست اسقف رم دستگاه امپراطوری مغرب را چندان که تئودوسیوس بی هیچ تأملی اعلان کرد که کلیسا هم اکنون آرام و مظفراست و شعلهٔ آتش نفاق که در ایام اخیرزبانه کشیده بوده است با مجازات پیروان نستوریوس خاموش گردیده. اگر بخت کارساز یاری ننموده و پای اسب تئودوسیوس نلغزیده وامپراطور جان‌نسپرده بود شاید که یونانیان هنوز در گیرودار بدعت مونوفی‌زی‌تی می‌بودند . پول چی ریاخواهر متعصب و متدین تئودوسیوس با شوهر اسمی خود بر تخت سلطنت جلوس کرد ، و کریسافیوس را سوزاندند و دیوس کوروس مغضوب و معزول گردید ، و تبعید شدگان را فرا خواندند و اسقفان شرقی به‌عقائدلیوگرویدند بطریقی که در کتاب‌وی آمده بود.با این همه پاپ به مطلوب خود که تشکیل‌شورائی ازروحانیون لاتینی مذهب بود نائل نیامد ، و ریاست بر شورائی یونانی راکه‌فوراً در نیسیه‌در ایالت بیت‌نیا تشکیل یافت در خور منزلت خود ندانست و نمایندگان او به لحنی آمرانه حضور امپراطور را لازم دانستند وبزرگان کلیسا خسته وملول تحت نظر شخص مارسیان و سنای قسطنطنیه به کلسدون منتقل شدند . کلیسای یوفیمیای مقدس را برفراز تپه‌ای مرتفع اما کم شیب بنا نهاده بودند. این کلیسا متشکل از سه عمارت و از آثار شگفت‌انگیز هنر و هم به این سبب بسیار مشهور بود و به مشاهده منظربی‌کران زمین و دریا از صحن آن ممکن بود که مرغ اندیشهٔ مؤمن متعصب برتر پردو به تفکر درذات خدائی بپردازد . ششصد وسی اسقف‌عضو شورای کلسدون صف در صف به ترتیب در وسط کلیسا قرار گرفتند ، اما اسقفان شرقی را پشت نمایندگان امپراطور نشاندندکه سومین ایشان کشیشی ساده بود ، و محترمترین مواضع را برای بیست‌تن از اشخاص غیر روحانی نگاهداشته بودند

که صاحبان مناصب کنسولی و سناتوری بودند و کتاب مقدس را در میان انجمن نهاده بودند تا همه ببینندش . اما معرف اصول نظام مذهبی و واضع‌مقررات آن عمال پاپ و امپراطور بودند که خود بر سیزده جلسهٔ شورای کلسدون ریاست می‌کردند . اعتراضات مغرضانهٔ اینان بانگ فریاد و لعن و دشنام بی‌حدحاضران را که از وقار و اعتبار مقام اسقفی می‌کاست خاموش کرد ، اما اتهامات رسمی‌این نمایندگان دیوس‌کوروس را مجبور کرد که از کرسی اسقفی فرودآید و تنزل کند و همرتبهٔ‌مجرمان شود ، و به زعم داوران خود هم اکنون محکوم باشد . اسقفان شرقی که به نستوریوس کمتر خصومت می‌ورزیدند و به سیریل بیشتر رومیان را نجات دهندگان خود دانستند ، و تراسیه و پونتوس و آسیا از قتل فلاویان‌سخت خشمگین بودند و دواسقف جدید کرسی حکومت روحانی قسطنطنیه و انتاکیه‌رابه دست نیاوردند مگربه سبب فداشدن ولینعمت خود . اسقفان فلسطین و مقدونیه‌و یونان به مذهب سیریل دلبسته بودند اما در حضور اعضاء شوری و درگرما گرم جدال رهبران این گروه و همراهان خاضع و تملق‌گوی ایشان از جناح راست به جناح چپ پیوستند و با این خیانت ، درست در وقتی که باید ، باعث پیروزی قطعی معاندان گشتند . از هفده‌اسقفی که با کشتی به اسکندریه آمده بودند چهارتن ایشان به وسوسهٔ دیگران با مذهب خود عهد شکستند و سیزده تن دیگر به روی‌در افتادند و از شوری به التماس و اشک و آه رأفت و بخشایش خواستند و به عجز و تضرع گفتند که اگرسرتسلیم فرود آوریم پس ازبازگشت ما به‌مصر مردم به‌خشم آمده مارامی‌کشند . توبهٔ دیر و اکراه آمیخته دستیاران دیوس‌کوروس کفارهٔ جرائم یا خطاهای ایشان بشمار آمد اما گناهانشان همه برگردن او افتاد . ولیکن دیوس‌کوروس نه امید عفوداشت و نه تقاضای بخشایش ، و صدای نرم کسانی که میانه رو و طالب آرامش بودند و به التماس درخواست عفوعام می‌کردند در میان فریاد و هیاهوی پیروزمندی و انتقامخواهی گم شد و به گوش شنوا نرسید . برای نجات پیروان دیوس‌کوروس از ننگ بد نامی شوری زیرکانه به جرائمی پی‌برد که از «شخص» او سرزده بوده است فی‌المثل تکفیرپاپ که کاری‌ناسنجیده

و غیر قانونی بود ، و امتناع متمردانه او از اطاعت امر شوری که (هنگام توقیف او در زندان) حضورش را در انجمن خواسته بودند . شهودی را به شوری آوردند تا موارد خاصی را در اثبات غرور و حرص و ستمگری وی ذکر کنند و بزرگان کلیسا شنیدند و سخت متنفرشدندکه دیوس کوروس صدقات کلیسا را به‌اسراف خرج رقاصه‌ها می‌کرده است و درهای قصر و حتی گرمابهٔ او به روی فاحشگان اسکندری گشوده بود است ، وپان سوفیای رسوا و بد نام یاایرن را آشکاراسریهٔ اسقف اعظم بشمار می‌آورده‌اند .

به سبب این جرائم ننگین ، شوری دیوس کوروس را معزول و امپراطور او را تبعید کرد ، ولیکن در حضور بزرگان کلیسا و با موافقت ایشان خلوص ایمانش را تأیید نمودند ، و به حکم تدبیریوتی‌کیز راکه هرگز به دیوان داوری خویشتن احضار نکرده بودند مرتدانگاشتند اما به صراحت نگفتندکه وی مرتداست و هنگامی که مردی مونو فی‌زیتی مذهب یکی از کتابهای سیریل را به پیش پای ایشان پرتاب کرد و به اعتراض خواست که اصول معتقدات سیریل مقدس‌را ضلال دینی بخوانند و شخص او را تکفیر نمایند ایشان نگران وخاموش نشستند. اگر مالوائح شورای کلسدون راکه اهل‌سنت عیسوی ضبط‌کرده‌اند به دقت بخوانیم و منصفانه درآنها امعان نظر نمائیم در می‌یابیم که اکثریت عظیم‌اسقفان معتقد به اصل ساده یگانگی طبیعت مسیحائی بودند ، و قبول این عقیدهٔ مبهم‌که وی متشکل یا مشتق از دو طبیعت بوده است ممکن بود که متضمن این عقائد نیز باشد که این هر دو طبیعت پیش از مسیح نیز بوده‌اند و بعد اختلاطی‌در میانشان پدید آمده بوده است ، یامیان نطفه بستن عیسای بشری در رحم‌مادرو عروج «خدا» به آسمان فاصله‌ای خطرناك گذشته است . فلسفهٔ دینی رومیان‌که مؤکدترو محکم‌تر بود تعبیری را اختیار کرده بود که به‌گوش مصریان بسیارنفرت انگیز می‌آمد.به‌موجب این تعبیر ، مسیح در هردوطبیعت می‌زیسته است و این دقیقهٔ خطیر (که فهم را قدرت دریافت آن نیست و باید در حافظه‌اش نگاهداشت)

در میان اسقفان کاتولیکی مذهب تقریباً انشقاقی به وجود آورده بود. کتاب لیورا با احترام و شاید با صمیمیت پذیرفته بودند، ولیکن در دو مباحثه‌بعد معترضانه به ایشان گفتند که تجاوز از حدود مقدسی که به حکم کتاب مقدس و به موجب سنت در شورای نیسیه و قسطنطنیه و افه‌سوس معین گردیده نه موافق مصلحت است و نه مشروع. سرانجام اینان تسلیم لجاج و الحاح خداوندگاران خودشدند اما پس از آن که در حکم «منزه از خطای» خود به دقت تأمل نمودند ویادادن رأی و به تأیید تحسین و آفرین شورانگیز حاضران آن را تصویب کردند، نمایندگان امپراطور و دوستان شرقی ایشان در جلسهٔ بعد مخالفت نمودند و حکم مذکور را نقض کردند و اعتراض جمع کثیراسقفان که هم آواز شده بودند و می گفتند که «تعریف بزرگان کلیسا درست است و موافق با اصول استوار و تغییر ناپذیر دین و لعنت برنستوریها باد! بروند و شوری را ترک کنند و به رم بازگردند» بیهوده‌بود نمایندگان تهدیدمی‌نمودند و امپراطور در رأی خود ثابت و استوار بود و انجمنی متشکل از هجده اسقف‌لایحه‌ای تازه تهیه و آن را بر اسقفان حاضر در جلسه‌تحمیل کردند، و به نام و به نمایندگی‌چهارمین شورای عمومی سّروحدت ذات مسیحائی و دوگانگی طبیعت وی را به مسیحیان کاتولیکی مذهب بازگفتند، و تفاوت‌میان ضلال آپولی ناریسی و ایمان سیریل مقدس را باخطی نامرئی مشخص و معماران ماهر وزبردست فلسفه دین راه وصول به بهشت عدن راپلی تعیین کردند برنده چون تیغ تیز برروی هاویه دوزخ. مدت ده قرن اروپا نابینافکر بود و بندهٔ فرمانبردار واتیکان بود و عقائد مذهبی خویشتن را چون وحی منزل از هاتفان آن‌درگاه می آموخت و اصل وحدت وجود مسیحائی و دوگانگی طبیعت وی، که اکنون زنگارگذشت زمان آن را به ظاهری خوش‌آراسته است، درآئین نامهٔ اصلاح کنندگان دین یعنی‌کسانی نیز که سیادت فائقهٔ پاپ رومی را انکار نموده‌اند بی مخالفتی پذیرفته شده است و حکم مصوب شورای کلسدون هنوز در میان‌جماعات پروتستانی مذهب نیز حکمرواست، اما غلیان مناقشهٔ مذهبی فرو نشسته است و متدین‌ترین

مسیحیان امروزی یا از عقیده خود در باب سرّ کالبدپذیرفتن روح خدائی غافلندیا بدان التفاتی نمی‌نمایند .

ولیکن مزاج طبع یونانیان و مصریان دوران سلطنت لیووما رسیان را کیفیتی مغایر با مسیحیان امروزی بود . این امپراطوران مؤمن متدین عقیده‌ای را که نمایندهٔ ایمان بود به مدد نیروی جنگی و فرمانهای شاهانه تنفیذ می کردند و وجدان یا شرف پانصد اسقف به صراحت اعلان کرد که احکام شورای کلسدون را حتی به خونریزی حمایت نمودن مشروع خواهد بود . جماعت کاتولیکی به خشنودی مشاهده می کردند که نستوریها و مونوفی زیتیها هر دو ازاین شوری متنفرند ولیکن خشم یا قدرت نستوریها کمتر بود و فکر مشرقیان را شوق لجاج آمیختهٔ مونوفی - زیتیها که تشنه خون معاندان خود بودند متشتت می کرد . اورشلیم را لشکری از راهبان اشغال کرده بودند و به نام یگانه طبیعت کالبد پذیرفته خدائی غارت می- کردند و می سوختند ومی کشتند چندان که مدفن مسیح نیز به خون ملوث گردید و ازدحام فتنه گران باخشم و هیاهوی بسیار دروازه شهر را در برابر هجوم افواج امپراطور پاسداری می کردند . پس از عزل دیوس کوروس وبدنام شدن اومصریان هنوز برحال پدر روحانی خویشتن تأسف می‌خوردند و از غاصبی که به معرفی بزرگان کلیسا در شورای کلسدون جانشین او شده بود سخت بیزار بودند. نام این غاصب پروتی ری‌یوس و کرسی اسقفی او متکی به‌حمایت دسته‌ای متشکل ازدوهزار سرباز بود . وی پنج سال تمام با مردم اسکندریه جنگید و به رسیدن اولین خبرمرگ مارسیان امپراطور طعمهٔ آتش شور دینی اسکندریان گردید . در سومین روز پیش از عید رستاخیز مسیح اسقف اعظم را درکلیسای بزرگ محاصره و درتعمید خانه هلاك کردند و بقایای جسد مجروح و پاره پاره او را به درون آتش افکندند و خاکسترش را به باد دادند و این اعمال شنیع به الهامات شبح فرشته‌ای دروغین صورت پذیرفت ، و آن فرشته راهبی بود جاه‌طلب که به نام تی‌موتی [۱] «گربه»

۱ ـ تی‌موتی را گربه خوانده‌اند زیرا که او در تاریکی شب با لباس مبدل گربه‌وار در حجره‌های راهبان می‌خزید و پیام فرشته را به نحوی درگوش ایشان می‌خواند.

وارث عقاید دیوس کوروس و کرسی اسقفی او گردید . هر یک از فرقه‌های مسیحی آتش این خرافهٔ مهلک را شعله‌ورتر می‌کرد و انگیزش ایشان همه انتقامجوئی و اعمالشان مبتنی براصل قصاص بود . درطی نزاعی که مربوط به فلسفهٔ ماوراء ـ الطبیعه بود چندین هزار نفر کشته شدند و مسیحان هر طبقه‌ای از طبقات اجتماع از لذات واقعی زندگی اجتماعی و از مواهب نامرئی تعمید و عشاء ربانی محروم گردیدند. داستانی مبالغه آمیز از آن روزگاران هست که وصف تمثیلی متعصبانی گران‌جان‌را در بر داردکه خود ویکدیگر را می‌آزردند و شکنجه می‌کردند. اسقفی معتبر و با وقار می‌گوید «در عهد کنسولی ونان‌تیوس[۱] و سلر[۲] مردم اسکندریه وهمهٔ مصر به‌جنونی عجیب و شیطانی گرفتار آمدند و خرد وکلان و برده و آزاد و راهب وکشیش که همه بومیان آن سرزمین بودند و با شورای کلسدون مخالفت می‌نمودند نیروی عقل و بیان را از دست دادند و مانند سگان عوعو کردند و گوشت دست و بازوی خویشتن را به دندان پاره پاره کردند .

رسالهٔ هنوتیکون زنون امپراطور

از دوران سی‌سالهٔ آشفتگی اوضاع سرانجام در عهد زنون امپراطور رسالهٔ هنوتیکون[۳] پدید آمد که در ایام سلطنت وی وآناستازیوس نیز اسقفان شرقی همه ذیلش را امضاء کردند . مجازات اسقفانی که مفاد سند مذکور را مردود می‌شمردند یا اصول سودمند آن را نقض می‌کردند عزل از مقام اسقفی و تبعید از وطن بود . روحانیون شاید که به‌گستاخی مردی غیر روحانی که اصول دین را تعیین و تعریف کند بخندند یا از آن بنالند . با این همه اگر چنین کسی تن به این کار وهن‌آمیز در دهد باید گفت که ضمیرش کمتر از مرد روحانی آلوده به تعصب وتوجه به منافع خاص است ، و اعتبار قدرت پادشاه فقط تا زمانی پایدار است که مردم با آن موافق باشند . فقط در شرح داستان کلیساست که زنون کمتر از هر جای دیگر مستوجب

۱ - Venantius ۲ - Celer ۳ - رسالهٔ هنوتیکون را آکاسیوس رئیس اعظم جماعات‌عیسوی شرقی تهیه و تنظیم کرد و آن نوشته‌ای است ارزنده‌که در سلطنت زنون و آناستازیوس باعث استقرار صلح و اتحاد در میان مسیحیان نواحی شرقی گردید

تحقیر می نماید ، و من نمی توانم در گفتهٔ رادمردانهٔ آناستازیوس اندك اثری از گناه ضلال مانوی یا یوتی کیزی بیابم و اینست گفتهٔ او «که در خور شأن امپراطور نیست که پرستندگان مسیح و آزاد مردم شهر رم را بهجرم معتقدات مذهبی بیازارد» .

هنوتیکون مصریان را بیش از همه کس خوش آمد؛ با اینهمه چشم علماء حاسد و بدگمان علوم الهی که پیرو سنت عیسوی بودند نیز نتوانسته است اندك ترین نقیصهای در آن بیابد و این رساله اعتقاد به کالبد پذیرفتن روح مسیحائی را که اصل دین کاتولیکی است درست وبهدقت وصف می کند بیآن که اصطلاحات خاص یا معتقدات دیگر فرقهها را اختیار یا انکار نماید ، و نستوریوس و یوتی کیز وهمهٔ مرتدانی را لعن می کند که در دین مسیح نفاق افکنده و آن را ضایع کرده و چندان تغییرش دادهاند که شبحی از آن بیش نمانده است. بیآنکه شمار[1] و حرف تعریف کلمهٔ «طبیعت» را معلوم کند این رساله مسلك پاك و خالص سیریل مقدس و اصول دینی شورای مذهبی نیسیه و شورای قسطنطنیه و افهسوس را با احترام تمام تأیید مینماید . ولیکن بهذکر نام شورای چهارم که شورای کلسدون بودسرتعظیم فرود نمی آورد و موضوع را ناگفته می گذارد ودر عوض مذاهب و معتقدات ضد آن را (اگرچنینمعتقداتیرا درکلسدون یاجای دگری تعلیم می کردند) مردود ومذموم میشمارد . با بیانی چنین غامض و مبهم ممکن بود که دوستان و دشمنان شورای کلسدون دم فرو بندند و تفاهم و اتحادی در میانشان بوجود آید . عاقلترین مسیحیان این روش مساهلت را پذیرفتند ولیکن دیگران را عقل ضعیف و تغییرپذیر بود و برادران پرشور آتشین مزاج در فرمانبرداری ایشان به حقارت مینگریستند و آن را از ترس و تذلل میدانستند . رعایت بیطرفی درست درموضوعی که فکروذکر مردم همه را بخود مشغول داشت بسیار مشکل بود وکتابی یا وعظی یا دعائی آتش مجادله را از نو شعلهور می کرد و پیوندهای قرابت روحانی گاهی می گسست و گاهی با خصومت شخصی اسقفان تجدید می گردید . در فاصلهٔ میان عقاید نستوری و یوتی کیزی هزاران عقیده دیگر بود و تفاوتهای بسیار در بیان عقاید .

۱ ـ ظاهراً کنایه است از دوطبیعت خدائی و انسانی مسیح.

در دو کفه بسیار نا متعادل عقائد دینی طایفهٔ آسه‌فالوسی [1] مصر قرار داشتند و پاپهای روم و هردو گروه دلیر و غیور بودند اما در نیرومندی یکسان نبودند . فرقهٔ آسه‌فالوسی که نه پادشاهی داشتند و نه اسقفی بیش از سیصد سال از رؤسای اعظم جماعت مسیحی مذهب اسکندریه جدا مانده بودند و با رؤسای جماعت مسیحی قسطنطنیه پیوند روحانی بسته و شعائر و مراسم ایشان را پذیرفته و ازایشان نخواسته بودند که اصول مصوب شورای کلسدون را رسماً نکوهش کنند. اما پاپهای رم اعاظم رؤسای مذهبی قسطنطنیه را تکفیر نمودند که چرا بااسکندریه رابطهٔ مذهبی برقرار کرده و اصول دینی شورای کلسدون را تأیید و تصویب نکرده‌اند ؛ و عناد و استبداد رأی ایشان جماعاتی از یونانیان راکه سخت دلبسته به سنت مسیحی بودند نیز به عواقب این بیماری ساری روحانی گرفتار کرد چندان که در صحت شعائر مقدس ایشان شک آوردند یا آنها را انکار کردند ، وسی‌وپنج سال تمام آتش انشقاق را میان شرق و غرب شعله‌ور کردند و سرانجام خاطرهٔ چهار پاپ بیزانسی را که جرأت آورده و با سیادت فائقه حواری مسیح یعنی پطروس مقدس مخالفت نموده بودند ازیادها زدودند. پیش‌ازاین‌صلح موقت ناپایدار قسطنطنیه و مصر براثر شور و غیرت رؤسای مذهبی این دوناحیه در هم شکسته بود . ماسه‌دونیوس که مظنون به قبول بدعت نستوری و مطرود بود و در تبعید بسر می‌برد مصوبات‌شورای کلسدون را تأیید نمود ، و جانشین سیریل ، اگر می‌توانست بدادن رشوه‌ای‌معادل با دو هزار پوند طلا این مصوبات را ملغی می‌کرد .

در هیجان و اضطراب آن ایام معنی یا درستتر بگوییم حتی صوت‌مقطع لغتی برای درهم آشفتن آرامش امپراطوری کافی بود . عبارت « یاقدوس و یاقدوس و یا قدوس ! ای خداوندگار فرشتگان آسمانی ! » ذکری است و به خیال یونانیان درست همان است که ملائک وکروبیان پیوسته در پیشگاه عرش خداوندتکرار

۱ ـ آسه فالوسی یعنی بی سر،واین فرقهٔ مذهبی را بدان سبب بی سر خوانده‌اندکه رؤسای ایشان را به مناصب بزرگ دینی برنمی‌افراشتند تا اواخر قرن هشتم میلادی‌که دو تن ایشان را به اسقفی برگزیدند و از آن پس پیروان این فرقه از شعائر مقدس مذهبی ازقبیل تعمید و عشاء ربانی و غیر اینهابرخوردار شدند .

می‌کنند . این عبارت در اواسط قرن پنجم میلادی به معجزه و وحی بر جماعت مسیحی قسطنطنیه نازل گردید ، و مسیحیان متدین انتاکیه بزودی این عبارت را نیز برآن افزودند «که از برای ما مصلوب شدی !» پیروان مذهب کاتولیکی در مشرق و مغرب این حمد را که خطاب به مسیح تنهاست یا به سه‌شخص تثلیث و به مدد اجتهاد مذهبی آن را از شائبه ضلال مبری می‌توان نمود بتدریج پذیرفته‌اند .ولیکن این همه در اندیشهٔ اسقفی مونوفی‌زی‌تی مذهب نقش بسته بود ، و چون تحفهٔ دشمن را در اول کفرگوئی خطرناك و هول انگیز دانستند آن را رد کردند و این بدعت ناسنجیده تقریباً به قیمت تخت سلطنت و جان آناستازیوس امپراطور تمام شد . مردم قسطنطنیه عاری از هرگونه معتقدات منطقی در باب آزادی بودند و درمسابقات قهرمانی رنگ کسوت پهلوانان را مدعائی مشروع برای آشوبگری می‌دانستند و در مدارس[1] لون عقائداسرارآمیزرا . عبارت «یاقدوس ویاقدوس یاقدوس ای‌خداوندگار فرشتگان آسمانی !» را گروهی دیگر باافزایش عبارتی زشت و بیزارکننده درکلیسای اعظم خواندند وگروهی دیگرکه خصم ایشان بودند بترنم ذکرمعروف در همان کلیسا پرداختند باحذف عبارت«که‌از برای ما مصلوب شد !» و چون سینه‌ها خسته گردید آنگاه‌به‌چوب وسنگ‌دست‌بردند که‌دلائلی‌محسوستر است ! امپراطور متجاوزان را سیاست نمود و رئیس اعظم مسیحیان قسطنطنیه به دفاع از ایشان برخاست و هنگام وقوع این جدال خطیر دوام تاج سلطنت وکلاه اسقفی بسته به نتیجهٔ جدال بود .کوچه‌ها فوراً پر شد از دسته‌های بی‌شمار مردان و زنان وکودکان ، و در پیشاپیش ایشان راهبان فوج فوج و در صفوف منظم به رسم پیکار راه می پیمودند و می‌جنگیدند و بانگ بر می‌آوردند که « ای مسیحیان امروز روز شهادت است ! پدر روحانی خود را ترك نکنیم . ملعون باد ستمگر مانوی مذهب که او لایق سلطنت کردن نیست !» چنین بود بانگ دشنام فرقهٔ کاتولیکی مذهب ،وکشتیهای آناستازیوس امپراطور بی‌جنبشی در برابر کاخ پادشاهی قرارگرفته بود تا وقتی که

۱ ـ مدارسی‌که درقرون وسطی در آنها علم منطق و فلسفهٔ ماوراء الطبیعه و علوم الهی را می‌آموختند و دانشگاههای آن ایام بشمار می‌آمدند.

بطریک اعظم امپراطوری توبه کار را بخشود و جوش و خروش جمعیت مضطرب را آرام کرد. ماسه‌دونیوس به این طریق پیروز شد و لیکن این پیروزی دوام نیافت زیرا که وی را بشتاب تبعید کردند بااین همه پیروان باشور و غیرت او بار دیگر برسر مسأله‌ای بخشم آمدند و آن مسأله این‌بود که « آیا یکی از سه شخص ثالوث اقدس بحقیقت مصلوب شده است؟» در این موقع خطیر احزاب سبز پیراهن و نیلی‌پیراهن قسطنطنیه خلاف و نزاع را متوقف کردند ، و قدرت حکومت و سپاه را نیز در حضورشان در هم شکستند و کلید شهر و رایتهای فوج نگهبان را در میدان کنستانتین نهادند که مهمترین مواضع دوستداران ماسه‌دونیوس و اردوگاه ایشان بود . اینان روز و شب پیوسته بخواندن سرودهای روحانی در حمد و ثنای پروردگار یا غارت اموال و قتل خادمان سلطان خود مشغول بودند . سرراهب مقرب امپراطور را برسرنیزه کردند واو را دوست‌دشمن ثالوث اقدس خواندند ، و بواسطهٔ قطعات چوب مشتعل که بجانب ابنیه مرتدان رها کرده بودند شعلهٔ آتش در عمارات پیروان مذهب سنت مسیحی‌نیز درگرفت که آتش مرتد را ازغیر مرتد باز نمی‌شناسد. مجسمه‌های امپراطور را شکستند وشخص او را در یکی از نواحی حومه‌ای شهر پنهان کردند تاسرانجام در پایان سومین روز وی جرأت آورد که به التماس از رعایای خویشتن ترحم بخواهد . آناستازیوس امپراطور بی تاج پادشاهی و چون متضرعی حاجت خواه در جایگاه خاص در میدان سیرك بر روی تخت قرارگرفت . پیروان مذهب کاتولیکی در پیش روی او ذکری را که اصیل می‌دانستند برسبیل تمرین تکرار کردند و چون امپراطور بوسیلهٔ منادی اعلام کرد که اگر بخواهند وی از تخت سلطنت فرو خواهدآمد و عزلت خواهد گزید ایشان شادی بسیار نمودند و پند او را شنیدند که چون همگان را امکان سلطنت کردن نیست پس آن بهتر که قبلا برسر انتخاب امپراطوری دیگر توافق نمایند . دوتن از وزیران نامحبوب امپراطور بفرمان خداوندگار خود بی‌تأمل محکوم به مرگ شدند و ایشان را به کام شیران درافکندند و مردم به کشتن این‌دو راضی شدند . ویتالیان بالشکری ازطوائف

هون و بلغاری که اکثرشان بت‌پرست بودند خویشتن را مدافع دین کاتولیکی خواند وپیشرفت او مشوق اینگونه شورشهای آتشین زودگذر بود . در این قیام که از برای دین بود ویتالیان ، تراس را خالی ازسکنه و قسطنطنیه را محاصره کرد و شصت‌وپنج‌هزار تن از مسیحیان همدین خود را کشت تاسرانجام اسقفان تبعیدشده را بازگردانید و رضایت پاپ را بدست آورد و اصول دینی مصوب شورای کلسدون را مشید نمود و پیمان صلحی به سوداهل سنت مسیحی بست . پیمان صلح را آناستازیوس که چراغ عمرش درکار خاموش شدن بود با اکراه بسیار امضاء و عم ژوستی‌نیان مفاد آن را با ایمان بیشتر اجرا کرد . چنین بود واقعهٔ نخستین جنگ مذهبی از جنگهای بسیاری که مریدان « خداوندگارصلح [1] » بنام وی برانگیختند .

اصول معتقدات دینی ژوستی نیان

ژوستی‌نیان را پیش از این در جنبه های مختلف او دیده و با خصائص وی درکار سلطنت و جهانگشائی و قانونگذاری آشنا شده‌ایم ، اما هنوز به ژوستی نیان لاهوتی نپرداخته‌ایم ودرنگارش خصائص خلقی او باید بگوئیم که معتقدات دینی بارزترین نقش آنها بوده است و این خود نامطلوب و به زیان ژوستی نیان است. امپراطور در نیایش آمیخته به خرافات نسبت به اولیاء و قدیسین اعم از مرده و زندهٔ ایشان بااتباع خود دمساز بود ، و مجموعهٔ قوانین مدون ژوستی نیانی و علی‌الخصوص قوانین و فرامین الحاقی آن امتیازات کشیشان را تأیید می کند و برآنها می‌افزاید . در هر نزاعی که میان راهبی و شخصی عادی به میان می‌آمد قاضی نامنصف بیشتر مایل بود که جانب دستگاه مذهبی را نگاهدارد و رأیی که صادرمی کند مؤید عدل و عصمت و حقانیت آن باشد . در بجای آوردن مراسم عبادت اعم از شخصی و عمومی امپراطورسخت کوشنده و دیگران را مثالی بارز بود چندان که در نمازگزاردن و شب‌زنده داری‌لیالی عید و روزه داری مانند راهبی توبه کار ریاضت می کشید و خیال او به‌این امید یا عقیده خوش بود که پذیرندهٔ

۱ ـ حضرت مسیح .

وحی و الهام است . وی خویشتن را از حمایت مریم‌عذرا و میکائیل مقدس یعنی بزرگترین ملائک برخوردار می‌پنداشت و شفایافتن خود را ازمرضی خطرناك از یمن معجزآسای کازماس و دامیان یعنی دوتن از شهیدان مقدس می‌دانست. پایتخت امپراطوری مشرق و متصرفات آن مزین به ابنیه و آثار مذهبی بود و با آن‌که قسمت اعظم این عمارات نفیس گران قیمت را باید از آثار خوش ذوقی یاخودنمائی وی دانست با اینهمه محتملست که شور مذهبی حس محبت و حق شناسی واقعی را به ولینعمتان نامرئی در او بیدار می‌کرده است . درمیان القاب با عظمت شاهانه لقب « متقی[1] » به گوش امپراطور از همه خوشتر آمد، و مهمترین کار زندگی او پیشبردن منافع دنیوی و روحانی دستگاه مذهب بود و وظیفه‌اش در سمت سروری کشور غالباً فدای وظائفی می‌گردید که در مقام دفاع و حمایت دین برعهده گرفته بود . مجادلات مذهبی آن ایام با طبع و شعور او سازگار بود و عالمان لاهوتی لابد در باطن به این بیگانه می‌خندیدند که در آموختن فن ایشان جهد بسیار می‌نمود واز حرفهٔ خود غافل می‌ماند . توطئه‌گری جسور از یاران خود پرسید «از ستمگر متعصب چه بیم‌دارید که اوهمهٔ‌شب بیدار و بی دفاع در حجرهٔ خود می‌نشیند و با کشیشان ریش سفید مباحثه می‌کند وکتب مذهبی را پیوسته ورق می‌زند ؟ » ثمرات کارهای سخت شبانه در مجالس بحث آشکار می‌شد و ژوستی نیان‌دراینگونه انجمنها به‌لحن مؤکد سخن می گفت وجدالگری‌از همه ماهرتر بود. اثرات کوشش و مطالعهٔ او در مواعظ بسیاری نیز مشاهده می‌شد که تحت عناوین « فرمان » یا « رساله » مردم امپراطوری را از عقائد دینی او آگاه می‌کرد . هنگامی که اقوام کم فرهنگ متصرفات امپراطوری را عرصهٔ تاخت و تاز می‌کردند و افواج فاتح تحت لوای بلی‌زاریوس و نارسیس به میدان جنگ می‌رفتند جانشین تراژان را دل به این خوش بود که در رأس شورای مذهبی دشمن را مغلوب کند ، و سپاهیان بی‌خبر از کار امپراطور بودند . اگر ژوستی‌نیان ناظری بی‌غرض و درست‌اندیش را به شوراهای مذهبی فرا می‌خواند از اومی‌شنید «که مجادلهٔ مذهبی فرزند تکبر

1 - Pious

و نابخردیست ؛ که زهد راستین پسندیده‌ترین نشان خموشی و طاعت است؛ که انسان که از جوهر وجود خود بی‌خبر است نباید به گستاخی در جوهرذات خدائی تفحص کند ؛ که مارا همین بس که بدانیم قدرت و احسان از صفات کمالیه خداوند است . »

اما تسامح هنر آن ایام نبود و عفوفتنه گران به ندرت ازفضائل پادشاهان بوده است . ولیکن چون پادشاهی خویشتن راخوارکند و جدالگری بدخوی و کوتاه بین شود آنگاه قدرت و افررا جایگزین استدلال ناقص می کند و گمراهان کوردل راکه از سر عناد چشم می‌بندند تا نوردلیل و برهان را نبینند به سختی عقوبت می کند .دوران سلطنت ژوستی‌نیان سراسر ایذاء و آزار مذهبی بودبه انواع مختلف، و چنین می‌نماید که در ابداع قوانین و شدتی که در اجراء آنها معمول می‌داشت وی از اسلاف کاهل خویشتن پای فراترنهاد . سه ماه که مدتی بسیار کوتاه بود برای ایمان آوردن یا تبعید مرتدان مقرر گردید و پس از گذشت این مدت امپراطور توقف‌پر مخاطرهٔ ایشان را نادیده گرفت اما در زیریوغ آهنین وی مرتدان‌رانه فقط از منافع و مزایای جامعهٔ انسانی محروم کردند بلکه از عادی ترین حقی نیز که هرانسانی و هر عیسوی مذهبی باید ازآن برخوردار باشد. پس ازچهارصد سال که از عمر مذهب مونتانیست گذشته بود پیروان این مذهب در فریجیه هنوز با چنان هیجانی سخن میگفتند که نمایندهٔ کمال تقوی و بازگویندهٔ الهامات‌بزرگان دین بود که در ضمیر پیروان این مذهب جایگزین شده بود . بزرگان این طایفه هم مرد بودند و هم زن و حامل وحی‌روح‌القدس بشمار می‌آمدند . چون سربازان و کشیشان کاتولیکی مذهب نزدیک شدند مونتانیستها تاج شهادت را به شوق و شادی بسیار پذیرفتند و محل اجتماع، و نیز جماعت نمازگزار ایشان همه را به آتش سوختند و با اینهمه فرقهٔ قدیم و متعصب مونتانیست سیصد سال پس‌ازمرگ پادشاهی که در حقشان ستم بسیار نمود هنوز منقرض نشده بود . جماعت‌آریوسی مذهب قسطنطنیه در ظل حمایت متحدین گوتیکی نژاد در برابر شدائد قانون جسورانه مقاومت نمودند و روحانیون ایشان در ثروت و مهابت با سناتوران‌یکسان

شدند . شاید ژوستی‌نیان طلا و نقره‌ای را که بدست خود به تصرف آورد بمنزلهٔ غنائم متصرفات امپراطوری و یادگار جنگ بااقوام کم فرهنگ وحق خود می‌دانست. گروهی اندك از بت‌پرستان که هنوز نهانی در میان با فرهنگ‌ترین وساده لوح‌ترین آدمیزادگان باقی بودند خشم عیسویان را برمی‌انگیختند شایدبدین‌سبب که‌عیسویان نمی‌خواستند بیگانگان شاهد خلاف و نفاق ایشان باشند . بنابراین اسقفی را از برای تفحص در معتقدات دینی مردم تعیین کردند و او باجدوجهد بسیار بزودی در دربار و در میان شهریان مردمی‌یافت که عامل دیوان ووکیل‌دعاوی وطبیب و معلم علم معانی و بیان بودند و هنوز معتقدات مذهبی یونانیان را عزیز می‌داشتند . به این مردم به شدیدترین وجهی گفته شد که باید هر چه زودتر تن به غضب ژوستی‌نیان در دهند یا به خشم ژوپیتر خدای خدایان زیرا که از این پس نمی‌توانند نفرت خویشتن را از تعالیم‌انجیل در پشت‌نقاب زشت بی‌تقوائی و بی مبالاتی پوشیده بدارند . از میان بت‌پرستان تنها یك تن یعنی شریف‌زاده‌ای فوتیوس [1] نام بر آن شده بود که مانند پدران خود زندگی کند و مانند ایشان بت‌پرست بمیرد و چون هنگام رفتن رسید وی به ضرب خنجر خویشتن رهائی یافت و بیدادگری که در حق او ستم نموده بود جسد بی جان خلاص یافته را باننگ بسیار در معرض تماشای خلق قرار داد و این کاری خردبود و مایهٔ دلخوشی نبود. برادران ضعیف‌تر فوتیوس تسلیم سلطان این جهانی خویشتن شدند و آداب‌غسل تعمید را بجای آوردند و کفاره گناه بت‌پرستی ایشان شور و شوق بیرون از حدبود تا به این طریق ظن کافر بودن خویشتن را از دلها بزدایند . در زادگاه همروصحنهٔ جنگ تروا هنوز اندك اثری از آخرین شراره‌های اساطیر شاعر یونانی باقی بود ،اما اسقفی که گفتیم با دقت و کوشش بسیار هفتاد هزار بت‌پرست را در آسیاوفریجیه و لیدیه وکاریا [2] کشف و ایشان را مسیحی کرد ، و نودوشش کلیسا برای نودینان ساخته شد و از منبع کرم ژوستی‌نیان دیندار البسهٔ خاص که کشیشان هنگام‌عبادت برتن می‌کنند و انجیلها و کتابهای‌دعا و ظروف نقره و طلا تهیه گردید . درحق

۱ - Photius		۲ - Caria نام کشوری قدیم در جنوب غربی آسیای صغیر

یهودیان که بتدریج از ایشان سلب مصونیت شده بود ستم روا داشتند و بموجب قانونی برانگیزانندهٔ خشم، ایشان‌را مجبور کردند که مراسم عیدفصح را در همان روز بر پای دارند که عیسویان آداب عید رستاخیز مسیح را بجای می‌آورند، و چون پیروان مذهب کاتولیکی خود با محاسبات نجومی پادشاه خویشتن موافقت نمی‌نمودند پس یهودیان حق داشتند که شکوه بیشتر کنند. بعد از آن که مراجع قدرت ایام روزهٔ بزرگ را تعیین کردند مردم قسطنطنیه یک هفته تمام آغازصوم کبیر را بتأخیر افکندند و در هفت روزه مدت پرهیز از خورونوش خشنودبودند که بفرمان امپراطور گوشت[1] برای فروش عرضه می‌شود. سامریان فلسطین مردمی تشکیل یافته ازعناصر مختلف ودارای معتقدات مبهم ومطرود همه کس بودند زیرا که بت‌پرستان ایشان را یهودی ویهودیان ایشان‌را انشقاقی می‌دانستند ومسیحیان بت‌پرستشان می گفتند و جبل‌مقدس ایشان را جایگاه صلیب و ملعون و منفوربشمار می‌آوردند ولیکن دستگاه تعذیب مذهبی ایشان را مخیر بقبول غسل تعمید یا شورش می کرد و سامریان شورش را اختیار کردند و در تحت‌لوای رهبری دل از جان شسته سلاح بر گرفتند و قیام کردند و بتلافی بدیهائی که با ایشان کرده‌بودند قصد جان و مال مردمی بی‌دفاع کردند و به معابد آنان نیز حمله بردند. سرانجام قوای جنگی امپراطوری مشرق ایشان را مغلوب و آرام کرد و بیست‌هزارتن ازایشان کشته شدند و بیست‌هزار دیگر را اعراب به کفار ایرانی و هندی فروختند وکسانی از این ملت شوریده بخت که باقی ماندند کفارهٔ خیانت را با گناه تزویر وریادادند. حساب کرده‌اند که یکصدهزار تن از اتباع رومی در جنگ سامریان کشته شدند و بر اثر آن سرزمین بارور وپرثمر فلسطین بدل به تفتیده بیابانی‌محنت افزا گردید. ولیکن به عقیدهٔ ژوستی‌نیان کشتن کفار گناه قتل بحساب نمی‌آمد و او بخاطر دیانت کوشید تا با سوختن و کشتن وحدت دین مسیحی را حفظ کند.

کسی که عقائدی چنین داشت بر او واجب می‌آمد که لااقل هرگزخطا نکند، و در نخستین سالهای دوران حکومتش ژوستی‌نیان در پیروی از مذهب

۱ ـ احتراز از خوردن‌گوشت درایام امساك در غذا مستحب بلکه برمسیحی مؤمن فرض است اما خوردن ماهی مجاز است.

کاتولیکی و حمایت آن شور و شوق بسیار آشکار نمود . پس از آشتی مسیحیان یونانی و کاتولیکی امپراطور و همهٔ اتباع او پیرواصولی شدند که در رسالهٔلیوی مقدس مدون شده بود و این اصول دینی از همان ایام مستقرگردید و نستوریها و یوتی‌کیزیها از هر طرف به ضرب شمشیر دولبهٔ ایذاء مذهبی گرفتار آمدند قانونگذار کاتولیکی مذهب مصوبات شوراهای مذهبی نیسیه و قسطنطنیه و افه‌سوس و کلسدون را نیز تأیید و تسجیل کرد . ولیکن در همان وقتی که ژوستی‌نیان می‌کوشید تا وحدت اصول دین و مراسم عبادت را حفظ‌کند زنش تئودوراکه فسق و فجور را منافی‌با دینداری نمی‌دانست تعالیم‌مونوفی زیتیها را شنوده و پذیرفته بود ودشمنان نهان و آشکار مذهب کاتولیکی به یک‌لبخند لطف آمیز بانوئی که حامی ایشان بود دوباره جانی‌گرفتند و افزایش بسیاریافتند . ناسازگاری زن و شوهر درامور روحانی در پایتخت امپراطوری و کاخ سلطنت تفرقهٔ افکند و پایهٔ زندگی زناشوئی آن دو را متزلزل‌کرد . با اینهمه در صدق و اخلاص امپراطور و زوجهٔ او شک چندان بود که بسیاری نزاع ایشان را از بد اندیشی آن دو و اتحاد نهانی ایشان به ضد مذهب و علیه خیر و سعادت مردم می‌دانستند . شمار مجلداتی‌که انباشته از شرح مجادلهٔ مشهور«سه فصل[1]»است بیش از ارزش موضوع است و وصف آن بحقیقت در عبارتی می‌گنجد که عدد سطر هایش از شمار مجلدات مذکور تجاوز نکند. مجادلهٔ «سه‌فصل[1]» از خدعه و بد اندیشی اثر عمیق دارد . در این هنگام سیصد سال از مرگ اوریجن می‌گذشت وتنش‌را کرم خورده و روحش ـ که به‌عقیدهٔ وی از ازل بوده است ـ اکنون دردست خالق آن روح بود اما راهبان فلسطین منشآتش را به اشتیاق وافر می‌خواندند . معذلک چشمان تیزبین ژوستی‌نیان در این نوشته‌ها بیش‌از ده خطا یافت همه مربوط به قضایای ماوراء الطبیعی، و روحانیون عالم لاهوتی صدر مسیحیت را بافیثاغورث و افلاطون به آتش جاودانی دوزخ حوالت کردند دوزخی‌که وی بگستاخی وجودش را انکارکرده بود. لعن و تکفیر اوریجن سابقه‌ای شد وپرده‌ای

۱ - لوایح پنجمین شورای عمومی قسطنطنیه.

که از ورای آن در نهان بر پیکر شورای کلسدون ضربتی خائنانه وارد آوردند . عالمان صدر مسیحیت که نوشته‌های ایشان در باب اصول دینی و امور کلیسائی حجت بود مدح وثنای تئودورا[1] اسقف موپ سواستیا را شنیده و خشمگین نشده بودند و انصاف یا تساهل ایشان باعث آمده بود که تئودورت[2] اسقف سیرهوس وایباس[3] اسقف ادسا نیز دیگر باره به‌جمع مؤمنان بپیوندند. ولیکن این اسقفان شرقی به‌ننگ بدعت ملوث و مستوجب سرزنش بودند. تئودور موپ‌سواستیائی استاد نستوریوس بوده بود و دو تن دیگر دوستان وی بودند . «سه‌فصل» عنوان قطعاتی از نوشته‌های اینان و مضمونش تحت شبهۀ بدعت بود اما اگر یاد اسقفان مذکور را به‌گناه بدعت محکوم می‌نمودند شورائی نیز که همۀ مسیحیان کاتولیکی مذهب نامش را به اخلاص یا ریا به احترام برزبان‌می‌آوردندناچار بی‌حیثیت می‌شد زیرا که‌سه‌رهبر دینی خواه‌گنه‌کار و خواه بی‌گناه ، اگر در خواب مرگ نابود شده بودند غوغائی که صدسال پس از وفاتشان برسرگورشان بر پا می‌شد ایشان را بیدارنمی‌کرد واگر به مردن در نیش‌ابلیس گرفتار آمده بودند کوشش انسان نه‌عذاب ایشان راسخت ترمی‌کرد و نه از درد آن می‌کاست ، و اگر با اولیاء خدا و باملائک‌همنشین بودند و از پاداش زهد و تقوی برخوردار پس بر خشم بیهودۀ عالمان لاهوتی می‌خندیدند که حشره‌وار بر روی زمین می‌خزیدند و در میانشان مقام اول متعلق به‌امپراطور رومیان بود که ناگهان‌نیش میزد و زهر می‌افشاند و شاید درست ادراك نمی‌کرد که محرك واقعی‌تئودورا و حزب کلیسائی او چیست. اسقفان مرده درید قدرت ژوستی‌نیان نبودند و لحن شدید فرامین او کاری نمی‌توانست کرد جز آنکه‌حکم عقوبت ابدی درحقشان صادر کند و از روحانیون مشرق بخواهد که هم آوازشوند و به بانگ بلند ایشان را لعن و تکفیرکنند . مشرقیان پس از اندك تأملی به رأی امپراطور رضا دادند و پنجمین شورای مذهبی متشکل از سه‌تن از اعاظم شیوخ دین و یکصد وشصت وپنج اسقف در قسطنطنیه انجمن‌کردند . شورائیان نویسندگان «سه‌فصل» و مدافعان آن را نیز از همنشینی قدیسین محروم نمودند

---

۱ - Theodore of Mopsuestia. ۲ - Theodoret of Cyrrhus, ۳ - Ibas of Edessa

و ایشان را به ابلیس حواله کردند . اما جماعات کاتولیکی مذهب در حفظ شرف لیو و شورای کلسدون غیور بودند و اگر چنان جنگیده بودند که معمولا در تحت لوای رم می‌جنگیدند شاید که مدعای عقل و انسانیت از ایشان نصرت می‌یافت. ولیکن رئیسشان دردست دشمن اسیر بود و ویجی‌لیوس[۱] که باخریدن کرسی پطرس مقدس منصب پاپی رانگین کرده ویسبب جبن بدان خیانت نموده بود پس از کوششی مقطع و درازمدت به استبدادگری ژوستی‌نیان وسفسطه گوئیهای یونانیان گردن نهاد. ارتداد او خشم پیروان مذهب کاتولیکی را برانگیخت چندان که دو اسقف بیش نیافتند که برای تبرك دست برپلاجوس[۲] شماس نهند که جانشین او شد .بااینهمه پایداری پاپها باعث آمد که صفت انشقاقی کم کم از پیروان مذهب کاتولیکی برگرفته و به فرقهٔ مخالف منتقل شود. جماعات کاتولیکی مذهب متصرفات ایلیریائی و افریقائی و ایتالیائی در زمان ژوستی‌نیان از مراجع قدرت مذهبی و حکومتی که از نیروی لشکر نیز مدد می‌یافتند ستم بسیار می‌کشیدند و اقوام کم فرهنگ متصرفات بسیار دور نیز پیرو اصول دینی واتیکان بودند ودرمدت یک قرن بدعت «سه فصل» کم کم در زاویهٔ گمنامی از ایالت و نیز بپایان رسید . نارضائی مذهبی ایتالیائیان فتوحات اقوام لومباردی را باعث آمده و رومیان نیز خود آموخته بودند که به دین ستمگر بیزانسی بدگمان و از حکومت او متنفر باشند .

ژوستی‌نیان در کار دقیق تعیین حدود معتقدات دینی خود واتباعش ثابت قدم نبود و عقائدش هردم تغییر می‌پذیرفت چندان که در جوانی اندك‌ترین انحرافی از مسیر مذهب کاتولیکی وی را می‌آزرد اما هنگام پیری او خود در ارتداد از حد اعتدال پای بیرون نهاد و عقیده‌ای اظهار کرد که یعقوبیان و کاتولیکها راسخت گران آمد و این بود عقیدهٔ او که بدن مسیح فسادنمی پذیرفت و هنگام رجولیت نیز او را نه حوائجی بود و نه به ضعف و عجز و بیماری گرفتار آمد که میراث تن میرندهٔ ماست. این عقیدهٔ بسیار عجیب در آخرین فرمانهای ژوستی‌نیان ابلاغ شده است و هنگامی که لحظهٔ مرگ او فرارسید روحانیون از پذیرش عقیدهٔ مذکور

۱ - Vigilius ۲ - Plagius

امتناع نموده بودند و سلطان خود مهیای آزردن نامعتقدان بود و مردم مصمم که تن به تحمل رنج در دهند یا مقاومت کنند. اسقفی از اسقفان ترو[1] که بیرون از حدود قدرت امپراطور و لاجرم در امان بود به زبانی که حاکی از محبت و سلطت او بود پیامی به پادشاه مشرق ابلاغ کرد به این مضمون «ای ژوستی‌نیان مهربان نیکوکار غسل تعمید و اصول دین خویشتن را فراموش مکن و مگذار که موی سفید تو به لوث ارتداد آلوده شود . بزرگان دین را از تبعید و پیروانت را از هلاك دوزخ باز رهان . محال است که تو ندانی که ایتالیا و گال و اسپانیا و افریقا هم اکنون بر سقوط تو تأسف می‌خورند و نام تو را بالعن و نفرین یاد می‌کنند . روح تو در همان آتشی خواهد سوخت که نستوریوس ویوتی‌کیز تا ابد در آن می‌سوزند مگر آن که بی‌تأمل برآنچه به دیگران آموخته‌ای خط بطلان بکشی وبه‌بانگ بلند بگوئی که‌من خطا کرده‌ام و گناه کرده‌ام،لعنت بر نستوریوس و بریوتی‌کیز باد ! » ژوستی‌نیان مرد و هیچ اشارتی دال بر توبه وندامت نکرد و با مردن او کلیسا اندك آرامشی یافت.سلطنت چهار تن از جانشینان وی یعنی ژوستین[2] و تی‌بریوس و موریس[3] و فوکاس[4] به کیفیتی نادر ممتاز بود وآن سکونی است که در وقایع مذهبی امپراطوری شرقی به میان آمد.

هراکلیوس کوشید که برای استرضاء فرقهٔ مونوفی‌زیتی اصل وحدت را بپذیرد و آن اصل یکتائی ارادهٔ عیسائی است ولیکن پیروزی و تدابیر دینی‌وی دیرتر از آنچه باید به عرصهٔ ظهور رسید و حملات اعراب قریب الوقوع بود .

در فصل ۴۸ که در این کتاب محذوف است گیبون طرح آخرین دومجلد کتاب خود را که به قطع ربعی‌است به اجمال نوشته و شرح چهارسلسلهٔ عمده از هراکلیوس (۶۱۰ - ۶۴۱ میلادی) تا فتح قسطنطنیه را به اختصارنگاشته است. قسطنطنیه در سال ۱۲۰۴ میلادی به تصرف ملل کاتولیکی مذهب در آمد . مندرجات فصل ۴۸ ذیلا فهرست وار عرضه می گردد.

۱ - Trèves ۲ - Justin ۳ - Maurice ۴ - Phocas ۵ - Yarmuk رودی در سوریه

سلسلهٔ هراکلیوسی ۶۱۰ - ۷۱۷ میلادی

هراکلیوس ایرانیان را شکست داد و در برابر پیشرفت اعراب ایستادگی کرد . نتیجهٔ شکست او در سال ۶۳۶ میلادی در ساحل یارموك [۱] از دست رفتن سوریه بود . اورشلیم در ۶۳۸ میلادی گشوده شد و اسکندریه در ۶۴۷ میلادی (رجوع شود به فصل ۵۱) .

در ۶۷۹ بلغاریها از دانوب گذشتند و پایان کار سلسلهٔ هراکلیوسی دوران انحطاط بود .

سلسلهٔ ایزوریائی [۲] ، از ۷۱۷ تا ۸۶۷ میلادی ، بت شکنان.

لیوی [۳] سوم پادشاه ایزوریائی (۷۱۷ - ۷۴۰) حملهٔ عظیم اعراب را به قسطنطنیه دفع کرد .

در ۷۵۴ میلادی هفتمین شورای جهانی مذاهب عیسوی که در قسطنطنیه انجمن کرد پرستش تمثالها و مجسمه‌ها را گناه عظیم و پرستندگان را محکوم شمرد .

ملکه ایرن [۴] (۷۹۸ - ۸۰۲ میلادی) پرستش تمثالها و مجسمه‌ها را موقتاً تجدید کرد و سرانجام در سال ۸۴۳ تئودورا آن را دو باره مقرر گردانید (رجوع شود به فصل ۴۹) .

مجادلاتی که درباب پرستش تمثالهای به میان آمد حقیقتی راپوشیده میدارد وآن حقیقت اینست که بت شکنان برای ادارهٔ امور مدنی و لشکری نظام جدیدی بنیان نهادند و کوشیدند که قوانین رومی را متناسب با احتیاجات روزگار خود تعدیل و دستگاه حکومت مدنی را از سلطهٔ رهبانان آزاد کنند .

سلطنت پادشاهان ایزوریائی با قتل لیوی پنجم (۸۱۳ - ۸۲۰)پایان یافت و پس از ایشان سلسلهٔ فریجیائی [۵] اندك زمانی حکمروائی کردند (۸۲۰ - ۸۶۷ میلادی) .

سلسلهٔ مقدونی (۸۶۷ - ۱۰۵۷) میلادی

بازیل [۶] اول (۸۶۷ - ۸۸۶) مؤسس این سلسله بود . از جانشینان او نام کنستانتین هفتم ملقب به پورفی‌رو ژنی‌توس [۷] (۹۱۲ - ۹۵۹) را باید ذکر

---

۱ - Yarmuk ۲ - Isaurian. ۳ - Leo. ۴ - Irene. ۵ - Phrygian.
۶ - Basil. ۷ - Porphyrogenitus.

کرد و شوهر مادر او رومانوس[1] اول ملقب به لیکاپنوس (۹۱۹ - ۹٤٤) و جان اول (۹٦۹ - ۹۷۰) ملقب به زی‌مسیز[2] را که سه دختر از او ماند به نام‌یودو-کسیا که راهبه شد و تئودورا و زوئی . معضلات امور شخصی و سیاسی این دو زن مهمترین وقایع در تماشا که امپراطوری بود وهرواقعهٔ دیگری تا مرگ تئودورا در سال ۱۰۵٦ میلادی تحت‌الشعاع آنها قرارگرفت. سلسله مقدونی یک سال پس ازوفات تئودورا دوام یافت و برگزیدهٔ او میکائیل استراتیوتیکوس[3] در این یک سال سلطنت کرد .

در این دوران تناقض سیاسی جدیدی در اروپا پدیدار شد میان امپراطور و بطریق مذهب عیسوی در مشرق و امپراطور و پاپ در مغرب ، و انشقاقی که در فرقه های مختلف ظاهر شده بود در سال ۱۰۵٤ قطعی گردید . برای امپراطوری روم ملل اسلاوی به جهات سیاسی مهمتر از ملل غربی شدند.

در قرن نهم و دهم امپراطوران دو باره قدرتی یافتند و مقداری از سرزمینهای از دست رفته را باز گرفتند کنستانتین هفتم بانی اصلاحاتی در قانون و نیز احیا کنندهٔ روش[4] تعقل گردید (رجوع شود به فصل ۵۳) . نیسیه فوروس فوکاس[5] از ۹٦۳ تا ۹٦۹ و جان زی مسیز (۹٦۹ - ۹۷٦) سوریه و بین‌النهرین را از لشکراسلام باز پس گرفتند. بازیل دوم ملقب به بولگاروک[6] تونوس یعنی کشندهٔ بلغارها (۹٦۳ تا ۱۰۲۵) قدرت ملل اسلاوی را در هم شکست . پس از مرگ وی قدرت و رونق امپراطوری باردیگر نقصان پذیرفت.

سلسلهٔ کوم ننوسی ۱۰۵۷ - ۱۲۰٤ میلادی

ایزاک[7] اول ملقب به کوم ننوس ، ۱۰۵۷ تا ۱۰۵۹ ، از سلطنت کناره گرفت و پس از او دوران بلا و مصیبت پیش آمد . به سبب پیروزی ترکان سلجوقی در منزی[8]کرت درسال ۱۰۷۱ که مقدمهٔ از دست رفتن تمامی آسیای صغیر بود (رجوع شود به فصل ۵۷) . برادر زادهٔ ایزاک اول در ۱۰۸۱ سلسله‌ای تأسیس و دوران اصلاح راآغازکرد واز مغرب یاری خواست و مغرب نیز به طرق گوناگون اعتراف نمود که از مشرق منافعی حاصل تواند کرد. در ۱۰۹۵ میلادی نخستین جنگ صلیبی شروع شد . در ۱۲۰٤ براثر چهارمین جنگ صلیبی ضربتی مهلک بر پیکر امپراطوری وارد آمد و با گشودن قسطنطنیه وغارت آن سلسلهٔ کوم ننوسی منقرض گردید. (رجوع شود به‌فصل ٦۰).

۱ - Romanus Lecapenus. ۲ - John Zimisces. ۳ - Michael Stratioticus

٤ - intellectualism درفلسفه عبارت است ازاین نظریه‌که معرفت جز از راه تعقل حاصل نشود وحواس انسان مددی نمی‌کند . ۵ - Nicephorus Phocas ٦ - Bulgaroctonus

۷ - Iseac Comnenus. ۸ - Manzikert

فصل چهل و نهم

پرستش تمثالها و مجسمه‌ها. لیوی بت شکن. قیام ایتالیا. روابط پپن و شارلمان با پاپها. تجدید پرستش تمثالها در مشرق. جدائی قطعی و نهائی پاپها از امپراطوری مشرق. سلطنت شارلمان و سجایای او. سلطنت شارل پنجم و مقایسهٔ او با اگوستوس.

در رابطهٔ میان دولت و کلیسا من کلیسا را آلتی مفید ازبرای دولت وبدان پیوسته انگاشته‌ام واین اصلی‌است درست اگر آن را واقعاً مقدس‌شمرده بودند چنان که درنقل وبیان مقدس می‌شمردند. فلسفه شرقی پیروان مذهب نوستیکی وهاویهٔ مظلم «قسمت ازلی» و «فیض خدائی» و استحالهٔ عشاء ربانی از مفهوم استعاری آن واعتقاد عجیب مسیحیان به‌این که نان وشراب عشاء ربانی بدل به تن مسیح وخون او می گردد همه را من به عمدا رها کرده و به عالمان علوم ربانی وا گذاشته‌ام تا به کنجکاوی درآنها بیندیشند، ولیکن بادقت وحظ ولذت موضوعهائی را که مربوط به تاریخ مذهبی است و در انحطاط و سقوط امپراطوری روم تأثیر بسیار نموده به اختصار حکایت کرده‌ام و از آن جمله است رواج مسیحیت، و تأسیس جماعت کاتولیکی مذهب، و انهدام کیش بت‌پرستی، و ظهور فرقه‌هائی که از مشاجرات مذهبی برسر مباحث مرموزی در باب تثلیث وکالبدپذیرفتن روح مسیحائی پدید آمدند. مقام اول در رأس این مباحث به حق متعلق به‌مبحث پرستش تمثالهاست

که در قرن هشتم و نهم موضوع مجادلات سخت شد زیرا که این مسألهٔ عوام پسند خرافاتی باعث قیام ایتالیا و موجد قدرت دنیوی پاپها وسبب استقرار مجدد امپراطوری در مغرب گردید.

مسیحیان اولین ازتمثال وتمثال‌پرستی نفرت‌زده بودند چندان که براحساس نفرت‌غلبه نتوانستند کرد واین بیزاری را باید ازجهود زادگی ایشان و خصومتشان بایونانیان دانست. شرایع موسوی تصویر وتجسم ذات خدائی‌را به‌شدت‌هرچه تمامتر ممنوع نموده و فرمان شرع در اصول و آداب مذهب موسوی سنت‌پایدار گردیده بود. مدافعان مذهب عیسوی نیروی عقل درست‌اندیش را به‌ضدیت‌بت‌پرستان نابخردی به‌کار می‌بردند که در برابر مصنوع دست خویشتن یعنی مجسمه‌هائی ازبرنج ومرمر کمر به ستایش خم می‌کردند، مجسمه‌هائی که اگر از موهبت شعور و حرکت برخوردار بودند خود هرچه زودتر از پایه فرومی‌آمدند تا قدرت خلاقه هنرمند پیکرتراش را پرستش نمایند. شاید افرادی از طایفهٔ نوستیکی که اخیراً به‌مذهب کاتولیکی ایمانی‌ناقص آورده بودند مجسمه‌های‌مسیح و پولس رسول را به‌نشانهای احترام و امتیاز دنیوی می‌آراستند چنانکه مجسمه‌های ارسطو و فیثاغورث را محترم می‌داشتند ولیکن مراسم نیایش پیروان مذهب کاتولیکی درهمه‌حال ساده و روحانی بود و نخستین اشارتی که دلالت براستفاده ازتصاویر در مراسم عبادت می‌کند نکوهش تمثال‌پرستی است به فرمان شورای مذهبی ایلی‌بریس[1] سیصد سال پس از عصر عیسوی[2]. در سلطنت جانشینان کنستانتین که دستگاه مذهب عیسوی از پیروزمندی و امن وآرامش واسباب تجمل ورفاه برخوردار بود اسقفان مدبرتر به خاطر جمع کثیرعوام‌الناس خرافاتی در پرستش اجسام مرئی به دیدهٔ اغماض‌نگریستند و پس از دمار کیش بت پرستی بیم مقایسه بامراسم نفرت‌انگیز آن نیز ایشان را مانع نیامد. توقیر وتعظیم صلیب و بقایای بزرگان دین مقدمهٔ پرستش «رمزی[3]» بود. قدیسین وشهداء دین که عبادت کنندگان شفاعت ایشان را به‌تضرع طلب‌می‌کردند

---

۱ - Iliberis ۲ - مبداء تاریخ مسیحی به تقریب چهارمین سال ولادت عیسی است.

۳ - Symlolic

درسمت راست خدا نشسته بودند ولیکن، دراعتقاد عوام، به فیض و عنایت ربانی نشانهائی از الطاف پروردگاری نثار قبرهای ایشان می‌گردید و زائران اخلاصمند به دیدن و بوسیدن و دست نهادن بر بقایای بی‌جان قدیسین که یادگارهای آلام و مصائب و نیز حسنات اعمال ایشان بود در می‌یافتند که بی‌هیچ شکی مؤید به جزای خیرند. اما یادگاری بهترازکلّه یاکفش فقیدی سعید همانا تصویری مطابق اصل از شخص او و نقش چهرهٔ او بود که هنر نقاش یا مجسمه‌ساز آن را طرح کرده باشد،ودرهر عصری چنین نقشهائی‌راکه با احساسات و عواطف انسانی دمسازند با وجد و شوق بسیار عزیز وگرامی داشته‌اند چندان که مجسمه‌های امپراطوران روم را تقریباً می‌پرستیدند یا با احترام و امتیاز خاص بزرگ می‌داشتند. احترامی که در آن تظاهر کمتر و صفا و اخلاص بیشتر بود شامل مجسمه‌های حکیمان خردمند و مردان وطن‌پرست می‌گردید ولیکن فضائل دنیوی اینان در پیشگاه مردان مقدسی که برای وطن آسمانی و جاودانی خود جان داده بودند معدوم می‌نمود. در بدو امر تمثال مبارك انبیاء و قدیسین را از برای تجربه با احتیاط و وسواس بسیار به مردم نشان دادند تا جاهلان را معرفت آموزند و در دل بی‌خبران سرد ایمان شوری برانگیزند و بت پرستان نومسیحی راکه به پرستش اصنام عادت داشتند خشنود گردانند و به‌این طریق باتوالی مراتب تمثال‌پرستی احتراماتی که خاص قدیسین بود ناگزیر به تدریج شامل تصاویر و مجسمه‌های ایشان گردید چندان که مسیحی مخلص در برابر تمثال ایشان عبادت می‌نمود و آداب نیایش بت‌پرستان از قبیل زانو خم کردن و شمع برافروختن و بخور در آتش کردن دیگر باره نهانی به کلیسای کاتولیکی راه یافت و کسانی که به‌واسطهٔ عقل یاپرهیزکاری به‌این آداب بی‌میل بودند به‌مشاهدهٔ آثار الهامات و معجزات که گواه بین برصحت این آداب بود خاموش و معتقد میشدند که تصاویری که سخن می‌گویند و حرکت می‌کنند و خون از آنها جاری می‌شود باید از موهبت نیروی خدائی برخوردارباشند و لذا پرستیدن آنها درست‌است. جسورترین نقاشان اگر به گستاخی بکوشد که پدر جاودانی یعنی آن روح نامتناهی راکه در سراسر عالم منتشر وکون ومکان پاینده

به اوست به اشکال و الوان تعریف کند قلم در دستش می‌لرزد،ولیکن فکر مرد خرافاتی به سهولت باصورت پردازی و پرستش فرشتگان و از اینها برتر بانقش پیکر فرزند خدا موافق می‌شد یعنی باقالب بشری که فرشتگان و عیسای مسیح در روی زمین اختیارکرده بودند . روح شخص دوم ثالوث اقدس را به‌تن میرندهٔ آدمی ملبس کرده بودند ولیکن آن تن به آسمان عروج کرده بود و اگر شبهی از عیسی را برمریدانش عرضه نمی‌کردند ممکن بود که آثار و بقایای مرئی قدیسین وتمثالهای ایشان پرستش روحانی مسیح را یکباره محو و نابود کند . چنین امتیازی از برای مریم عذرا نیز نیکو وضروری بود ، وچون‌معلوم نبود که مریم را درکجا به خاک سپرده‌اند پس یونانیان و پیروان مذهب کاتولیکی از ساده‌فکری،اصل عروج روحانی و جسمانی وی را به آسمان از معتقدات خودکردند . عرضه کردن تمثالها درعبادت گاهها و پرستش آنها نیز پیش ازپایان قرن ششم ازآداب مذهبی شد ویونانیان و آسیائیان پر شور مبتکر تمثالها را عزیز وگرامی داشتند و پانتئون [۱] و واتیکان [۲] را باعلائم مذهب خرافاتی جدیدی آراستند ، ولیکن بیگانگان خشن بی‌فرهنگ و روحانیون آریوسی مذهب مغرب با سردی و بی‌التفاتی بیشتر در این شبه بت‌پرستی نگریستند . مجسمه‌های درشت‌قالب از مرمر و برنج که معابد ایام باستانی انباشته از آنها بود فکر و ضمیر یونانیان مسیحی را می آزرد چندان که ایشان صورتی مسطح و هموار و پرداخته از الوان گوناگون را از آن پس روشی شایسته‌تر وبی‌زیان تر برای تجسم قدیسین دانسته‌اند .

ارزش و تأثیر هرنسخه‌ای منوط به‌شباهت‌آن بااصل‌است ولیکن مسیحیان نخستین از شکل فرزند خدا و مادر او و حواریونش بی‌خبر بودند و مجسمهٔ مسیح در پانیاس [۳] درفلسطین به احتمال بیشتر مجسمه منجئی دنیوی بود. پیروان مذهب نوستیکی آثاری به سبک نامسیحی ساخته بودند و اینها همه مطرود گردید و نیروی

۱ - Pantheon معبدی که جایگاه همهٔ خدایان بود و نخست آگریپا آن را درسال ۲۷ قبل ازمیلاد در رم بنا نهاد . این عمارت ازسال ۶۰۹ میلادی‌کلیسائی شد بنام سانتاماریا روتوندا (Santa Maria Rotunda)

۲ - Vatican کاخ پاپ وعمارات اطراف‌آن . کاخ پاپ و عمارات پیرامون آن

۳ - Paneas

خیال هنرمند مسیحی را رهنمونی جز نمونه‌هائی از آثار بت‌پرستان نبود که وی مخفیانه از آنها تقلید می‌کرد . اما در این پراکنده خاطری قدرت ابداع به‌تهور و زبردستی افسانه‌ای پرداخت که ضامن شباهت تمثال بااصل آن وبرائت پرستندگان ازشائبه گنهکاری شد؛ وآن ابداع این بود که برمبنای یکی ازاساطیر مردم پسند سوری درباب شباهت‌مسیح با آبگاروس[۱] افسانه‌ای‌نو بنیان‌نهادند، آبگاروسی که در روزگار یوزی‌بیوس چنان معروف بوده و نویسندگان معاصر چنینش رهاکرده‌اند ولو بەاکراه . اسقف قیصریه داستان را ضبط نموده اما عجیب است و بسیار عجیب که تصویر را فراموش کرده - تصویری بی‌عیب ونقص از چهرهٔ مسیح که بر روی پارچه نقش کرده‌اند و عیسی آن را به بیگانه پادشاهی مؤمن داد و او را خشنود کرد . این پادشاه از نیروی شفابخشی مسیح استمداد کرده و برای حفظ او ازخبث وکین جهودان شهر مستحکم ادسا را پیشکش نموده بود ، وعلت بی‌خبری مسیحیان اولین از وجود این تمثال پنهان ماندن آن در فرو رفتگی دیواری بود اما پس از فراموشی پانصد ساله اسقفی دوراندیش تمثال را از آن جای بیرون آورد و در وقت مناسب برمؤمنان اخلاصمند آن روزگار عرضه داشت . نخستین و عالیترین معجز این تمثال نجات شهر از لشکر خسروانوشیروان بود ومردم به زودی آن را عزیز داشتند وضامن میثاق خداوندی دانستند که وعده فرموده بود که ادسا را هرگز دشمنی بیگانه نگیرد . پروکوپیوس دوعلت برای نجات این شهر درنوشتهٔ خود برشمرده‌است‌یکی ثروت و دیگری شجاعت مردم آن‌که با پرداخت وجه نقد خروج شاهنشاه ایران را ابتیاع کردند و با نیروی دلاوری حملات لشکر او را دفع نمودند . اما مورخ نامسیحی خبر نداشت که حرزادسا را برپشتهٔ خاکی که گرداگرد قلعهٔ شهر را فرا می‌گرفت در دیدگاه خلق قرار داده بودند و آبی که برسیمای مقدس مسیح افشاندند آتشی را که درلشکر محاصره شده درگرفته بود خاموش نکرد وآن را شعله‌ورتر نمود . پس از این خدمت مهم حرزادسا را با احترام و حق‌شناسی نگاه داشتند واگرارمنیها داستان‌تمثال‌عیسوی‌را مردود دانستند ازمیان یونانیان‌آنان‌که

---

۱ - Abgarous

ساده‌دل‌تر بودند معتقد شدند که تصویر مسیح اثر قلم انسان فانی نیست و عمل مبدعی ربانی است و آن را پرستش نمودند. وایکن اسلوب سرودی بیزانسی وعواطف روحانی که در مضامین آن مستتراست مبین این نکته است که میان آداب نامهذب کیش بت‌پرستی و پرستش یونانیان تمثال مسیح را تفاوت بسیار است و چنین است مضمون آن سرود روحانی: «ماچگونه می‌توانیم باچشمان فانی به‌تصویری بنگریم که مشاهدهٔ جلال ملکوتی آن را فرشتگان آسمانی نیز جرأت نیاوردند؟» اوکه‌در آسمان مقر دارد امروز عنایت فرموده و در این تمثال مبارك بر ما روی نموده است، اوکه برفرازکروبیان نشسته در این تصویر ما را تفقدی می‌کند ـ تصویری که «پدر» به دست خود نقش کرده و به کیفیتی بیرون از وصف از آن شکلی پرداخته است و ما با رعب و مهر می‌پرستیمش و به پرستیدن تقدیسش می‌کنیم.» پیش از پایان قرن ششم این تمثالها که «بی‌مدد دست ساخته شده» (در زبان یونانی برای این جمله یك لغت هست) در اردوگاههای سربازان و در بلاد امپراطوری شرقی رواج یافت ومعبود مردم و وسیلهٔ معجزه شد ودر وقت خطر یا فتنه و آشوب، حضور مبارك آنها را اثری بود که افواج نومید رومی را دوباره امیدوار می‌کرد و آتش دلاوری را در دل ایشان بر می‌افروخت یا خشم ایشان را فرو می‌نشاند. قسمت اعظم این تصاویر نسخه‌هائی بود به قلم نقاشان و بدین سبب شباهت آنها بااصل شباهت ثانوی بود و دعوی اصالت آنها نامعتبر وایکن تصاویری دیگر که نسب از نمونه‌ای عالیتر داشتند مشابهتشان بواسطهٔ تماس مستقیم باآن نمونه بود و برای آن‌که شباهت کامل‌باشد قوه‌معجزه وتولیدمثل نیز به‌تصویر اصیل‌اعطاء شده بود، و از میان‌این‌تصاویر ازهمه‌برتر آنها شدند که‌نسبتشان باتمثال ادسا از«ولد» به «والد» مبدل گردید و از آن‌جمله‌اند ورونیک[1] رم و اسپانیا و اورشلیم. این دستمال را مسیح در وقت عذاب صلیب که خون و عرق از چهره‌اش جاری بود به روی‌مالید وآنگاه به بانوئی پرهیزکارش داد. تمثال ادسا سابقه‌ای بارور شد چندان که پس

۱ - Veronica دستمالی‌که مسیح در راه جلجته ازبرای پاك‌کردن عرق وخون‌که ازچهره‌اش روان بود به روی مالید وناگهان اثر صورت او به معجزه برآن ظاهرگردید. بانوئی‌که دستمال ازآن وی بود به ورونیك مقدس ملقب شد.

از تصویر مسیح به سرعت هرچه تمامتر از مریم عذرا و قدیسین و شهداء مسیحی نیز تمثالها ساختند و درکلیسای دیوس پولیس[۱] نقش چهرهٔ «مادر خدا» را بر ستونی از مرمر نگاشتند، و امپراطوری مشرق و مغرب را قلم‌لوقای مقدس به‌صوری مزین نمود. نقاشی در نظر مسیحیان اولین حرفه‌ای نفرت‌انگیز وکفرآمیز بود و با اینهمه تمثال‌پرستان تصاویری از اولیاء دین را به لوقای مقدس نسبت داده‌اندکه یکی ازنویسندگان اناجیل اربعه‌ومحتملا طبیب بوده‌است. ژوپیترالمپی که‌مخلوق قوت شاعرهٔ همر و قلم سنگ تراش فی‌دیاس[۲] بود شایدکه در فکر مرد فیلسوف لحظه‌ای اثری الهام بخش می‌نهاد و او را به پرستش خدای خدایان می‌داشت ولیکن تصویرهای مذهبی‌کاتولیکی راکه مسطح و حاکی از ضعف نیروی هنری بود نقاشان راهب منش می‌نگاشتند در وقتی‌که ذوق[۳] و نبوغ به‌آخرین مراحل انحطاط رسیده بود.

لیوی بت شکن

پرستش تمثالها به تدریج به‌کلیسا راه یافته بود و هرقدمی خرد و محقرکه در این راه برداشته می‌شد خاطر خرافاتیان را خشنود می‌کرد و راحت روح بود و گناهی بی‌زیان بود. ولیکن در آغاز قرن هشتم‌که خطای تمثال پرستی به‌اعلی مراتب آن رسیده بود درمیان یونانیان کسانی که‌جرأت‌کمتر داشتند ترسیدندکه مبادا در پشت نقاب عیسویت دین آباء واجداد خود را زنده‌کرده باشند وازخواب غفلت بیدار و به شنیدن عنوان «بت پرست»که بدیشان اطلاق می‌شد بیزار و اندوهگین شدند، وبت پرستی بهتانی بودکه یهودیان و مسلمانان درحق ایشان می‌گفتند زیراکه مسلمان و یهودی به واسطهٔ تعالیم قرآن و شریعت موسوی از هرصورتی‌که به‌قلم نقاش یا چکش پیکرتراش پدید آید و از پرستش این صور و مجسمه‌ها نفرتی زائل نشدنی داشتند. یهودیان بندگان خداوندگاران رومی خود بودند و این

---

۱ - Diospolis	۲ - Phidias	۳ - تی‌سیان Titian نقاش شهیرونیزی (۱٤۷۷-۱۵۷٦) به دستور کشیشی یونانی پرده‌ای تصویرکرد ومرد متعصب نادان ازقبول آن امتناع نمود وگفت « صورتهائی که‌کشیده‌ای چنانندکه‌گوئی ازپرده بیرون ایستاده‌اند وبه همان اندازه ناپسندیده‌اندکه‌گروهی مجسمه .

عبودیت عنان بر تعصب ایشان می‌زد و سخنشان را بی اعتبار می‌نمود ولیکن مسلمانان پیروزکه در دمشق فرمانروائی می‌کردند و قسطنطنیه را تهدید می‌نمودند کفه تعزیر را با وزنهٔ پیروزی و سخن حق سنگین‌تر می‌کردند. بلاد سوریه و فلسطین و مصر را به مدد تمثالهای مسیح و مادر او و قدیسین عیسوی تقویت کرده بودند و هر شهری به امید معجزه یا وعدهٔ آن مستظهر بود که او را ازحملهٔ دشمن محفوظ بدارد. در مدت ده سال لشکر اسلام این‌بلاد را سریعاً مقهورکردند و تمثالها را در هم‌شکستند وبه عقیدهٔ ایشان خداوند جنود آسمانی به پیروزی سپاه عرب حکم قاطع مبنی بر تحقیر اصنام بی‌جان زبان بسته صادر نمود. ادساچندگاهی در برابر حملات ایرانیان ایستادگی کرده بود اما این شهر برگزیده که عروس عیسی بن‌مریم بود خود مانند بلاد دیگر ویران گردید و تمثال ربانی[1] او از غنائم جنگ شد و در دست کفار افتاد. پس از اسارت سیصد ساله حرز ادسا را به مردم مؤمن قسطنطنیه دادند و برای خلاص آن فدیه‌ای گرفتند که‌عبارت بود از دوازده هزار پوند نقره و آزادی دویست مسلمان و پیمان صلح دائم برای سرزمین ادسا.
در این روزگار پریشانحالی و بیم و نومیدی راهبان قدرت سخنوری را در دفاع از تمثالها به کار بردند و کوشیدند تا ثابت کنند که انشقاق قسمت اعظم‌مسیحیان شرقی و گناهان ایشان باعث آمده است که منافعی را که در چنین حرزهائی‌هست به تاوان از دست بدهند و اثرات نیک این صورگرانبها را نیز زائل‌کنند. اما این راهبان اکنون با مخالفت بسیاری از مسیحیان عادی و درست اندیش متابل شدند که‌به متون مذهبی و وقایع صدر مسیحیت توسل جستند و در نهان آرزومنداصلاح مذهب شدند. چون پرستش تمثالها هرگز به موجب قانونی قاطع و کلی استقرار نیافته بود لذاپیشرفت آن در امپراطوری شرقی بر حسب تفاوتی که در میان مردمان و سلوك ایشان هست و به نسبت لطف طبع و سجایای شخصی اسقفان به‌تعویق افتاد یا سریعتر شد. مردم بلهوس پایتخت و روحانیون بیزانسی که به نیروی ابتکار مراسم عبادت را مجلل و با شکوه می‌نمودند به تمثال‌پرستی مهرمی‌ورزیدند

۱ ـ دستمال ورونیک مقدس.

اما نواحی دورافتاده و درس‌نیاموختهٔ آسیا با روش تازهٔ تجمل دوستی‌در امورمذهبی بیگانه بودند . بسیاری از جماعات کثیرعدد نوستیکی و آریوسی پس از تغییرمذهب درعبادت روش ساده‌ای را که پیش ازافتراق ایشان مرسوم بوده بود همچنان حفظ کردند و ارمنیان که جنگی‌ترین اتباع روم بودند در قرن دوازدهم نیز هنوزبه نظارهٔ تمثالها رضا نداده بودند . این‌فرقه‌های متنوع مذهبی‌منشاء تعصب وخصومت بودند خصومتی که در روستاهای آناتولی و تراس بی‌اهمیت اما ممکن بود که در سرنوشت سرداری یا اسقفی یا خواجه سرائی با قدرت فرمانروائی مذهبی یا مملکتی توأم باشد.

از این گونه حادثه‌جویان خوشبخت‌ترین ایشان لیوی سوم از کوهستانهای ایزوریابود که بر تخت پادشاهی‌مشرق نشست.لیو از معارف دینی وغیردینی‌بی‌خبر بود ولیکن عقل و تربیت و شاید همصحبتی جهودان و عربان نفرت تمثال پرستی را در وجود این روستائی جنگجوی بیدار کرده بود ؛ و تکلیف سلطان این‌بود که فرمان ضمیر خویشتن‌را بررعایای‌خودتحمیل کند. اما درآغاز سلطنتی متزلزل، و دهساله دوران‌خطر وکوشش خستگی ناپذیر لیو تن به‌ذلت ریا درداد ودرپیش اصنامی که تحقیرشان می‌نمود کمرخم کرد و سالی یک بار با اظهار شورایمان و دلبستگی به مذهب اهل سنت اسقف‌رم[1] را خشنود می‌کرد هنگام اصلاح‌مذهب لیو دراول به اعتدال و احتیاط پیش رفت و شورائی عظیم از سناتوران و اسقفان تشکیل داد و با موافقت ایشان قانونی وضع کرد که تمثالها همه‌را باید از حرمخانهٔ کلیسا و محراب بردارند و در ارتفاعی مناسب در کلیسا قرار دهند تا مردم همه آنها را ببینید و خرافاتیان را بدانها دسترسی نباشد ولیکن تمثالهای مقدس‌درمقر منیع خود نیز ارادتمندان را همچنان مایهٔ تهذیب روح بود و پادشاه غاصب‌رامایهٔ شرمساری ، و ممانعت از پیشرفت نیروی سریع اثری که یکی را به پرستش و دیگری را به نفرت برمی‌انگیخت ابداً ممکن نبود . پادشاه از مخالفت و بدگوئی دشمنان سخت برمی‌آشفت اما اکنون دوستداران وی نیز او را متهم به قصوردر

۱ ـ یعنی پاپ .

تکالیف دینی کردند و از او خواستند که مثال آن پادشاه یهودی را پیروی کند که بی‌هیچ بیمی و تأملی مار برنجین معبدرا درهم شکسته بود . با صدوردومین فرمان خود لیو تصاویر مذهبی و نماز بردن برآنها رامنوع نمود و لوث بت پرستی به این طریق از قسطنطنیه و ایالات امپراطوری شرقی زدوده شد تا بدان حد که تمثالهای مسیح و مریم عذرا و قدیسین را نیز منهدم کردند یا رویه‌ای مسطح و هموار ازگچ بردیوارهای عمارت کلیسا کشیدند. طایفهٔ بت‌شکنان را تعصب و استبدادگری شش تن ازامپراطوران حمایت می‌نمود و مشرق و مغرب گرفتارنزاعی پرهیاهو بودند که یکصد و بیست سال دوام یافت . هدف لیوی ایزوریائی‌آن‌بود که منع تمثال پرستی را به‌اعتبار فتوای شورای عمومی مذهبی یکی از اصول ایمان اعلان کند ولیکن تشکیل چنین شورائی نصیب فرزند او کنستانتین شد و با آن که متعصبان گران جان پیروزمند بر این شورا داغ ننگ‌زده و آن را انجمن سفیهان و ملحدان خوانده‌اند باید گفت که در لوائح ناقص و سرو دست و پاشکسته‌اش علائم وآثاری از زهد وخرد شورائیان نمایان است . مذاکرات و احکام بسیاری از شوراهای ایالتی مقدمه‌ای شد از برای فراهم آمدن شورائی [1] عمومی درحومهٔ قسطنطنیه که متشکل از جمع عظیم سیصدوسی وهشت اسقف از اروپا و اناتولی بود زیرا که اسقفان انتاکیه و اسکندریه بندگان خلیفه بودند و لذا پاپ جماعات کاتولیکی مذهب ایتالیا و مغرب را از مشارکت در امور مذهبی بایونانیان مسیحی باز داشته بود و از اینروست که سیصدوسی وهشت نفر را جمعی عظیم به شمار آورده‌ایم . این شورای بیزانسی را قدرت و مرتبت چندان شد که آن را «هفتمین» شورای مذهبی خواندند اما عنوان «هفتم» خود به منزلهٔ شناسائی شش شورای پیشین بود که با کار و کوشش بسیار به تشیید مبانی مذهب کاتولیکی‌پرداخته بودند . باری پس از شش ماه اندیشه و تأمل سیصدوسی‌وهشت‌اسقف به اتحادرأی فتوائی امضاء وصادر کردند که هرعلامت مشهودی برای نمایاندن مسیح کفراست و ارتداد مگر عشاء ربانی،ونماز بردن بر تمثالهای اولیاء دین باعث‌افسادمسیحیت

---

۱ ـ درسال ۷۵٤ میلادی .

و تجدید مذهب بت‌پرستی است ، و اگر کسی از تحویل دادن اشیاء مورد پرستش که در نزد خود دارد امتناع ورزد از شریعت و امپراطور نافرمانی نموده و مجرم است . اعضاء شورا هلهله‌کنان به بانگ بلند فضائل منجی این جهانی خود را ستودند و اظهار وفاداری نمودند و باخاطری مطمئن اجراء فتاوی مذهبی خود را به تعصب دینی و دادگری او واگذاشتند . در شورای قسطنطنیه مانند شوراهای‌سابق ارادهٔ پادشاه اسقفان را ملاك اصول ایمان بود اما گمان من اینست که در این موقع اکثر بزرگان کلیسا معتقدات مکنون در ضمیر خویشتن را فدای وسوسه‌های بیم و امید کردند . در روزگار درازی که مسیحیان در شب مظلم خرافات پرستی بسرمی‌بردند مردم گم گشته راه از سادگی تعالیم انجیل دور شده بودند وتشخیص[1] سرنخ و بازگشتن از راه خم اندرخم ضلالت که پیموده بودند آسان نبود .پرستش تمثالها ، لااقل در مخیلهٔ مردم دیندار ، با صلیب عیسی ، و مریم عذرا ،واولیاء خدا و بقایای ایشان با هم پیوسته بود چندان که جدا کردن آنها از هم امکان پذیر نبود و زمین[2] مقدس در خیال اینان در حجابی از معجزه و رؤیا پوشیده شده و نیروی اندیشه و قوت کنجکاوی و شک وریب ایشان به واسطهٔ عادت به طاعت و اعتقاد سست گردیده بود. کنستانتین خود متهم است که به اتکاء امتیاز پادشاهی «رموزمقدس»[3] مذهب کاتولیکی را استهزاء کرد و در آنها شک نمود و بعضی را انکار کرد اما این «رموز» که فهم انسان آنها را ادراك نتواند کرد درآئین نامهٔ مذهبی اسقفان اثری عمیق نهاده بود و مشهورترین « بت شکنان » شاید با بیم و نفرت به شکستن آثاری می‌پرداخت که به نام حامیان آسمانی او متبرك شده بود و مردم آنها را می‌پرستیدند . در اصلاح مذهبی قرن شانزدهم دانش و استقلال فکر استعدادهای نهفتهٔ انسان را نیرومندتر کرده و عطش نوسازی جایگزین

۱ - استعاره ازافسانه‌ای یونانی درباب تی‌سیوس (Thesus) وچگونگی بازگشت او ازمسیری پیچ پیچ به راهنمائی رسنی که دردست داشت .	۲ - ظاهراً مقصود از زمینی است که صلیب عیسی‌را درآن نصب کردند یاگوری که به عقیدهٔ مسیحیان جسد عیسی را درآن نهادند .

۳ - آدابی ازعبادت مسیحیان کاتولیکی منهب که نمایندهٔ پانزده واقعه در زندگی عیسی و مادر اوست و مهترین آنها عشاء ربانی است به یاد آخرین طعام شامگاهی که مسیح باحواریون خورد .

ستایش عادات وآداب قدما شده بود واروپای نیرومند برومند دراشباح خیالی وصور ذهنی که یونانیان ضعیف بیمار فکر برده صفت را هراسناك می‌کرد به چشم حقارت می‌نگریست .

ننگ ارتداد مذهبی را عوام مردم در نمی‌یابند مگر آن که بزرگان دین خبر را به بانگ شیپور اعلان کنند و لیکن غافل ترین و بلیدترین مردم نیز باید بی‌حرمتی به خدایان مرئی و سقوط ایشان را بفهمند و احساس کنند. خصومت لیو اول باردامنگیر تمثال مسیح در دهلیز عمارت و تمثالی دیگر بر فراز دروازهٔ کاخ سلطنتی گردید به این طریق که نردبانی را برای دست یافتن به تصاویر و درهم شکستن آنها در مکانی قرار داده بودند ولیکن گروهی از زنان متعصب متدین‌آن را باشدتی هر چه تمامتر متزلزل کردند و به مشاهدهٔ عمال تبه‌کاری که برای هتک حرمت تمثالها بر فراز نردبان شده و اکنون از بلندی به زیر افتاده وسخت‌بر زمین خورده بودند ازفرط دینداری به وجد وشور آمدند. زنان جنایتکار را به حق به جرم قتل و فتنه‌انگیزی کشتند ولیکن افتخاراتی که شامل شهداء قدیم شده‌بود به اینان نیز تعلق گرفت و عنوان شریف «شهید» به این طریق ننگین گردید . مردم قسطنطنیه وایالات دیگر با آشوبگریهای مکرر دربرابر فرامین امپراطورمقاومت می‌نمودند و لیو خود به خطر افتاد و عمالش مشمول قتل عام شدند و هیجان عمومی فرونشست مگر با سعی و افر نیروهای لشکری وکوشش دیگر دستگاههای حکومت . جزائر متعدد بحراژه یادریای مقدس پراز راهب وتمثال بود و پیروان ایشان بی‌هیچ‌شکی و تأملی به انکار دشمن مسیح و مادر دشمنش‌و حتی‌قدیسین پرداختند و باکاروانی بحری متشکل از قایقها وکشتیهای[1] بادبانی و مجهز به ادوات جنگی و رایتهای مقدس که بر افراشته بودند جسورانه به جانب بندرگاه قسطنطنیه کشتی راندند تا امپراطوری دیگر راکه محبوب خدا و خلق باشد به تخت سلطنت بنشانند و امیدشان همه به‌یاری معجزه بود ولیکن در مقابل

۱ - galley کشتیهائی‌که یک عرشه بیش نداشت وآنها را باپارو و به زور بازوی بردگان یامجرمان به زنجیر بسته در دریا می‌راندند .

ابزارهای آتش افکن یونانی ازمعجزه‌کاری برنیامد وپس ازشکست ایشان وسوختن کشتیها جزائر بی‌دفاع را به امیدرحمت و معدلت پادشاه فاتح رها کردند ورفتند. فرزند لیو در نخستین سال سلطنتش به عزم پیکار با مسلمین لشکرکشید ودرغیبت او پایتخت و کاخ و منصب سلطنت در تصرف خویشاوندش آرتاوازدس [1] مدافع جاه طلب مذهب اهل سنت بود. آرتاوازدس به شادی بسیار پرستش تمثالها را دوباره مقرر کرد واسقف اعظم از ریا وتظاهر سابق استغفار نمود یاعقیدهٔ واقعی خود را پوشیده داشت و غاصب را در روم قدیم وجدیدتأیید کردند و او را صالح و مدعایش را درست دانستند. کنستانتین نیزگریخت و به کوهستانهای اجدادی خودپناه برد و آنگاه در رأس سپاهی ازمردم دلیر ایزوریا که او را دوست می‌داشتند از کوه فرود آمد و آخرین پیروزی او لشکر دشمن را درهم شکست و پیشگوئیهای متعصبان را باطل نمود. سلطنت دراز کنستانتین به واسطهٔ آشوب و دسیسه‌گری و کین‌ورزی وانتقامجوئی‌خونخوارانه‌آشفته ومشوش‌بود. بهانهٔ ظاهری‌یامحرك واقعی دشمنان کنستانتین تمثال شکنی وی‌بود واگر معاندان پادشاه تاج سلطنت دنیوی‌را به دست نیاوردند از یونانیان پاداشی دیگرگرفتند و آن تاج شهادت بود. درهر خیانت نهان یا آشکاری امپراطور اثر خصومت نابخشندهٔ راهبان را احساس‌می‌کرد که بندگان وفادار مذهب تمثال‌پرستی بود و ثروت و سلطنت ایشان همه ازآن‌بود. راهبان عبادت می‌نمودند و وعظ می‌کردند وبه عفوگناهان می‌پرداختند وفتنه و آشوب برمی‌انگیختند و توطئه می‌کردند. از خلوتکدهٔ فلسطین سیلی خروشان ازذم و دشنام جاری بود و قلم یحیای [2] مقدس دمشقی که خاتم نویسندگان معتبردر

---

۱ - Artavasdes ۲ - St. John Damascenus یحیی یامنصور بزرگوار مردی عیسوی مذهب از شهر دمشق بود و درخلافت امویان درخدمت دیوانی منصبی بسیارمهم داشت. تعصب او درجانبداری ازتمثال پرستی وی را درمعرض خطر دشمنی و بدعهدی امپراطور قرار داد و دست راستش را به ظن مکاتبه‌ای خیانتکارانه قطع‌کردند ولیکن معجزهٔ حضرت مریم دست اورا بدو بازگردانید. یحیی پس ازنجات ازخطرمنصب دیوانی را ترك و ثروت خویشتن را توزیع‌کرد وخود به صومعهٔساباس مقدس میان اورشلیم و بحرالمیت پناه برد. حدیث یحیی مشهور است ولیکن‌گرد آورندهٔ آثار مکتوب اوکه مردی دانشمند بود ثابت کرده است‌که یحیای مقدس دمشقی پیش از منازعات « بت شکنان » راهبی پیشه‌کرده بود.

مسائل مذهبی عیسویت شرقی بود لیوی غاصب را نفرین کرد و سرش را به‌مالک دوزخ حوالت داد. مرا فرصت تفحص در این قضیه نیست که راهبان تاچه حد لیورا به‌ایذا و آزار صنف خویشتن برانگیختند و درباب مصائب واقعی یا دروغی‌خود تاچه حد مبالغه کردند و از ایشان چند تن جان یا دست و پا و چشم وریش‌را براثر سفاکی امپراطور از دست دادند. پس از تأدیب افراد، لیو به انحلال صنف‌راهبان پرداخت و چون اینان طایفه‌ای ثروتمند و بی‌فائده بودند محتمل است که آزمندی نفرت وی را شدید کرده و حب وطن از میان برداشتن راهبان را در نظراو کاری درست‌نموده باشد. نام ورسالت مخوف «اژدها» ـ مأموری که کارش تفتیش و گزارش دادن به امپراطور بود ـ درطایفهٔ سیاه پوشان[1] هول ونفرتی عظیم‌بر می‌انگیخت. به فرمان لیو جماعات رهبانی منحل و دیرهای ایشان بدل به‌انبارهای مهمات یا سربازخانه گردید و املاک و اموال منقول و گله‌های گاو ایشان راضبط کردند؛ و سوابق چنین اعمالی در عصر جدید مامؤید این اتهام است که آثار و بقایای قدیسین و حتی کتابهای صومعه‌ها را به خبث و سفاهت پاره پاره کردند و پرستش نهان و آشکار تمثالها و حرفه و کسوت رهبانی را به شدیدترین وجهی ممنوع نمودند؛ و ظاهراً چنین برمی‌آید که اتباع یالااقل روحانیون امپراطوری شرقی را به اجبار بر آن داشتند که رسماً و علناً به خطای خود اعتراف و به سوگند مؤکد تمثال پرستی را انکار کنند.

قیام ایتالیا

مردم بردبار مشرق با اکراه بسیار پرستش تمثالهای مقدس را انکارکردند اما ایتالیائیان که مردمی متعصّب و معتمد به نفس بودند با قوت هر چه تمامتر از تمثال پرستی دفاع می‌نمودند و صورقدیسین را عزیز و گرامی‌می‌داشتند. درمقام و منزلت و نیز درسیادت روحانی بطریق قسطنطنیه و پاپ رم تقریباً همرتبه بودند ولیکن بطریق قسطنطنیه‌خادم خانگی و زیرنظر خداوندگار خود بود و به اشارت‌او

۱ ـ شعار راهبان کسوت سیاه رنگ بود.

نوبتی از دیر بیرون می‌آمد و بر کرسی اسقفی می‌نشست و نوبت دیگر کرسی اسقفی را ترك می‌کرد و به دیرباز می‌گشت. موضع دور و خطرناکی که اسقفان مغرب در میان اقوام کم فرهنگ اروپائی داشتند در ایشان روح استقلال ودلاوری پدید آورده بود و چون به انتخاب مردم منصب می‌یافتند لذا در نزد رومیان عزیز بودند و عوائد وافر ایشان دولت را هنگام تنگدستی و مستمندان را در همه حال فرجی بود و در مواقعی که امپراطور ضعیف بود یا به کار حکومت بی‌اعتنا اسقفان ناچار برای امن و سلامت شهر نیز چاره‌اندیشی می‌کردند در مکتب رنج و محنت سجایای پادشاهان و مطامح ایشان به تدریج در جان کشیشان راه می‌یافت وهر کس که بر کرسی پطرس مقدس جلوس می‌کرد خواه آن کس ایتالیائی بود یایونانی یا سوری خصلت پادشاهان و نیز روش ایشان را در سیاست در پیش می‌گرفت و پس از از دست رفتن افواج و متصرفات رومی نبوغ پاپها و توفیق و کامیابی ایشان سیادت رم را بدو بازگردانید، و آنچه مورد تأیید است اینست که سلطهٔ پاپها در قرن هشتم مبتنی بر عصیان بود، و عصیان زادهٔ ارتداد «بت‌شکنان» بود اما سلوك گرگوری دوم و سوم را در این زور آزمائی مهم دوستان و دشمنان ایشان هر یک بروفق مراد خود به نوعی تعبیر می‌نمودند. نویسندگان بیزانسی همه متفقاً گفته‌اند که پس از عتابی بی‌فایده این دو پاپ پادشاهی را که به هتك عرض مقدسات مذهبی پرداخته بود از سلطنت ایتالیا و عوائد آن محروم کردند. تکفیر امپراطور را نویسندگان یونانی که به ثمررسیدن پیروزی پاپها را ناظربودند به صراحت بیشتر نوشته‌اند و چون حب دین در دل این یونانیان قوی‌تر از حب‌وطن بود لذا ایشان درعوض نکوهش، شورایمان و سنت‌پرستی این دو پیشوای روحانی را ستوده‌اند. مدافعان مذهب کاتولیکی در ایام امروزین سابقه‌ای را که اینان بر جای نهادند با شوق وافر می‌پذیرند و می‌ستایند و کاردینال بارونیوس[۱] و کاردینال بلارمین[۲] در مدح وثنای این نمونهٔ با مجد و عظمت استبدادگری پادشاهان مرتد سخن گفته‌اند، و اگر از حامیان مذهب رم بپرسند که چرا پدرانشان نرونها و

۱ - Baronius ۲ Bellarmine

جولیانهای باستانی را به تندرخشم از تخت سلطنت به زیر نیفکندند ایشان درجواب خواهند گفت که ناتوانی عیسویان صدر مسیحیت تنها موجب وفاداری صابرانهٔ ایشان بوده است . در این مورد نتیجهٔ مهروکین یکسان است و پروتستانهای متعصب که می‌خواهند آتش غضب پادشاهان و عمال دیوان را مشتعل یا ایشان را از بیم خطرهراسان کنند درباب خیانت و گستاخی دو پاپ گرگوری نام‌به ضد سلطان مشروع خود به شرح ویاغلو بسیار سخن گفته‌اند وفقط کاتولیکهای میانه رو که اکثر ایشان از جماعات گالیکی[1] بودند دو پاپ مذکور را محترم می‌شمارند اما گناه جداکردن مسیحیان مشرق را از همدینان غربی ایشان تأیید نمی‌کنند . این مدافعان کثیرالعدد افسر پادشاهی و تاج اسقفی در بیان حقیقت وقایع خویشتن را به قواعد انصاف واصول کتب مقدس و تعالیم مسیح و حواریون او و التجاء به شهادت نویسندگان کاتولیکی مذهب و شرح احوال ورسالات گرگوری اول و دوم مقید می‌کنند .

دورساله ازگرگوری دوم به لیوی امپراطور هنوز موجود است که آنها را نمی‌توان به منزلهٔ کاملترین نمونهٔ منطق و فصاحت ستود اما این دورساله‌تصویری است لفظی وصّاف و نمایندهٔ خصائل واقعی یا متظاهرانهٔ سلطنت پاپها . گرگوری به لیو می‌گوید « ما ده سال با صفاوسعادت پیوسته طعم‌مائدهٔ راحت‌بخش‌مراسلات شاهانه را چشیده‌ایم که با مرکب ارغوانی به دست توامضاء شده و ضمان‌مقدس دلبستگی تو بوده است‌به‌اصول معتقدات پدران ما . چه اسف‌انگیز است تغییری که روی نموده و چه عظیم وهول‌انگیز است رسوائی آن ! تواکنون کاتولیکها[2] رامتهم به بت‌پرستی می‌کنی و به این بهتان‌گوئی جهل و ناپرهیزگاری خویشتن رابرملا

۱ ـ جماعات کاتولیکی‌مذهب فرانسوی پیش‌از۱۸۷۰ میلادی که درامور مذهبی‌خواهندهٔ استقلال‌محدود بودند.

۲ ـ چنانکه درجلد اول‌کتاب توضیح داده شده است‌کلمهٔ کاتولیک به معنی عام وشامل وجهانی‌است. و دنیای مسیحیت همه را دربر می‌گیرد . ولیکن پس ازجدائی مسیحیان مشرق ومغرب وتأسیس سلطنت پاپها دراوائل قرن هشتم هرجا این‌کلمه با «C» بزرگ نوشته شود به معنی‌آن فرقه ازمسیحیان است که پاپ را پیشوای مذهب و جانشین پطرس مقدس می‌دانند و به صفت رومی مشخصند . فرقه های دیگری نیزکاتولیک خوانده می‌شوند ولیکن باعناوینی الحاقی ازقبیل فرقهٔ ارتودوکس یونانی وانگلو کاتولیک .

می‌کنی و ما مجبوریم که روشی نامهذب در نگارش و استدلال فراخور جهل تو برگزینیم. مقدماتی‌ترین اصول معارف دینی کافی است که تو را مشوش و متحیر کند، و اگر برای فراگرفتن زبان لاتینی به مدرسه بروی و در آنجا آشکارا به‌دشمنی با مذهب ما اعتراف کنی دبستانیان ساده دل با ایمان را چنان برانگیزی که کتاب اول را که که برای آموختن مبادی قرائت در دست دارند بر سرت بکوبند.»

پس از این سلام محترمانه! پاپ می‌کوشد که تفاوت میان بتهای قدیم وتمثالهای مسیحی را به رسم معمول متذکرشود و می‌گوید که اصنام باستانی صوری ازاشباح و دیوان بودند و ساخته و پرداختهٔ وهم و خیال انسان در وقتی که خدای راستین هنوز خویشتن را در قالبی مرئی‌بر عالمیان ظاهر نکرده بود، اما تمثالهای عیسوی شکل واقعی مسیح و مادر او و اولیاء‌خداست و ایشان همه بامعجزات بسیارپرستش پروردگار را به وسیلهٔ‌نیایش تمثالها تأیید کرده‌اند و این عمل ثواب است و ازگناه مبری است. پاپ باید واقعاً به جهل لیوسخت مطمئن بوده باشد و اگر جزاین‌بود به جرأت ادعا نمی‌کرد که در زمان حواریون نیز تمثالها را در مراسم عبادت به کار می‌بردند و از حضور تمثالهای مبارك در شش شورای مذهبی کاتولیکی به تأکید سخن نمی‌گفت. دلیل دیگر پاپ که به ظاهر درست‌تراست متکی‌به‌وجود تمثالها در زمان او و پرستش آنها در ایام اخیر است ملاحظهٔ وفاق و هم‌آهنگی جهان مسیحیت احکام شورای عمومی‌را منسوخ می‌نماید و گرگوری تأیید می‌کند که چنین مجامعی مفید نتوانند بودمگر در سلطنت پادشاهی پیرو مذهب سنت، و لیوی گستاخ سنگین دل را که از مرتدان نیزگنهکارتر است به سلم و سکوت می‌خواند و توصیه‌می‌کند که از راهنمایان روحانی‌خود در قسطنطنیه و رم بی‌چون و چرا فرمان برد. پاپ حدود قدرت فرمانروائی مملکتی و دستگاه مذهبی را تعیین می‌کند. تن‌ملك در حیطهٔ فرمانروائی پادشاه است وروح آن در ید قدرت پاپ؛ شمشیر عدالت در دست عامل دیوان است و سلاح سهمگین‌ترتکفیر سپرده‌به‌دست روحانیون و فرزند متدین غیور در اجراء مأموریت خدائی خود برپدری که ناقض

احکام شرع باشد ترحم نخواهد نمود . جانشین پطرس مقدس قانوناً مجاز است که پادشاهان جهان را تأدیب کند . گرگوری در رسالهٔ خود به لیو می گوید : «ای ستمگر تو به دست شهوت نفس وزور بازوی سپاه برما حمله می‌بری و ما بی دفاع و عاری ازسلاح جنگ کاری نمی‌توانیم بکنیم مگر تضرع به درگاه عیسای مسیح، سرور و سالارجیوش آسمانی ، تاشیطانی‌را بفرستد که تن تورا هلاك کند و روح تورا در یابد . تو بانخوتی ابلهانه می گوئی که فرمان به رم صادر خواهم کرد وتمثال پطرس مقدس را در هم خواهم شکست و پاره پاره خواهم کرد ، وگرگوری رامانند سلف او مارتین تبعید خواهند کرد و پیاده به پای تخت امپراطور خواهند آورد . ای کاش خداوند قدم در جای پای مارتین مقدس نهادن را نصیب من‌فرماید ! و خداکند که بدعاقبتی کنستانس آزارندگان ملت مسیح را از کاری که درپیش گرفته‌اند برحذر دارد ! آن پادشاه ستمگر را اسقفان سیسیل به حق مقصردانستند و خادمی خانگی‌وی‌را در وقتی که پیمانهٔ‌معاصیش لبریز شده بود از پای درافکند اما مارتین مقدس را ملل سارماتی که دوران تبعید وعمر وی نیز در میان ایشان به پایان رسید هنوز می‌ستایند . برماست که برای تعلیم و تهذیب مردم مؤمن و تأیید و تقویت ایشان زندگی کنیم و هنوز چندان به ذلت در نیفتاده‌ایم که‌اگر نبردی به میان آید سلامت خویشتن را در خطر افکنیم . با آن که تو از دفاع اتباع رومی خود عاجزی موضع دریائی شهر رم ممکن است که آن را درمعرض غارتگری توقرار دهد ولیکن ما می‌توانیم به نخستین قلعهٔ لمباردیان که در هفتادو دو میلی[1] شهراست نقل مکان کنیم و آنگاه توبه‌دنبال بادهوا بتاز. مگر تو نمیدانی که پاپها رشتهٔ اتحاد و واسطهٔ صلح میان مشرق ومغربند؟ چشمان ملتها به فروتنی وخویشتن‌خواری مادوخته است و ایشان حواری مسیح یعنی پطرس مقدس را چون خدای روی زمین ستایش می‌نمایند ، همان کسی که تو اکنون تمثالش را به شکستن تهدید می کنی . ممالك‌درونی و دور افتادهٔ امپراطوری مغرب برمسیح

۱ ـ درمتن انگلیسی ۲٤ استادیوم آمده است وهراستادیومی قریب به سه میل انگلیسی است .

و نائب او عرض طاعت می‌کنند و ما اکنون در تهیه اسباب سفریم از برای دیدن مقتدرترین پادشاهان آنها که می‌خواهد به دست ما رسم مقدس غسل تعمید را بجای آورد. اقوام کم فرهنگ نیز گردن به تعالیم انجیل نهاده‌اند و تنها توئی که ندای رهبر دینی خودرا نمی شنوی. اقوام متدین اروپائی به آتش غضب مشتعلند وتشنهٔ انتقام گرفتن به سبب آزاری که به‌مسیحیان مشرق می‌شود. رهاکن تو این کار شوم و نسنجیده‌ای را که در پیش گرفته‌ای و درست بیندیش و بترس‌وتوبه کن، و اگر درعناد مداومت کنی گناه خونی که در منازعه ریخته شود برمانخواهد بود و امیدوارم که گردنگیر تو شود! »

نخستین حملهٔ لیو را به تمثالهای مذهبی قسطنطنیه جمعی کثیر از مردم ایتالیا و امپراطوری مغرب معاینه دیدند و داستان بی‌حرمتی امپراطور را با خشم و اندوه بسیار روایت کردند، اما به وصول فرمان تحریم تمثالها از بیم انهدام خدایان خانگی لرزه‌بر جانشان افتاد. تمثالهای مسیح و مریم عذرا و ملائک و شهداء خدا را در همهٔ کلیساهای ایتالیا از میان بردند و از پاپ خواستند که یکی از دو چیز را اختیارکند: یا عنایت شاهانه را به بهای همداستانی با امپراطور بپذیرد یا به جزای نافرمانی تن به خواری و تبعید در دهد. نه‌اخلاص غیرتمندانهٔ پاپ و نه حزم و تدبیر او وی‌را رخصت تأمل نداد، و لحن کبریائی‌وی در رساله‌اش به‌امپراطور نمایندهٔ اطمینان اوست به‌حقانیت مذهب خود یانیروی پایداری خویشتن. گرگوری به دعا و معجزه توکل نکرد و برای پیکار با دشمن مردم باجرأت تمام اسباب جنگ را فراهم آورد و در رسالات راعیانهٔ خود ایتالیائیان را از خطر دشمن و تکالیف ایشان نیز آگاه‌گردانید. به‌اشارت اوراونا و ونیز[۱] وبلاد اسقف نشین پنتاپولیس[۲] به دور علم دین گرویدند و قسمت اعظم قوای جنگی ایشان در زمین و دریا نیز متشکل ازبومیان این نواحی بود و شور ایمان وغیرت وطن دوستی ایشان چندان بود که در جان سربازان مزدور بیگانه نیز راه یافت. ایتالیائیان قسم‌خوردند که تازنده‌اند برای حفظ پاپ و تمثالهای مقدس بجنگند. رومیان به پدر روحانی

Venice - ۱ Pentapolis - ۲

خود ارادت می‌نمودند و لمباردیان نیز طالب شرکت در سود و ثواب جهادمقدس او بودند. در هم شکستن مجسمه‌های لیو بدترین عمل خیانت آمیز و آشکارترین طریق انتقام ستدن بود و مؤثرترین و لذت بخش‌ترین روش عصیان امتناع از پرداخت جزیه بود و محروم نمودن لیو ازقدرتی که وی اخیراً از آن استفادهٔ ناصواب نموده و مالیات سرانه بر مردم ایتالیا تحمیل کرده بود . نوعی حکومت از طریق انتخاب عمال دیوان و حکام ایالات برقرار بود اما خشم عمومی تاآن حد رسیده‌بود که‌ایتالیائیان راضی بودند مردی کاتولیکی مذهب را به سمت امپراطوری منصوب و با سپاه و کاروانی از ناوگان جنگی به کاخ قسطنطنیه رهنمونی کنند ،و درهمین کاخ قسطنطنیه بود که دو اسقف رومی یعنی گرگوری دوم و سوم را مسبب قیام ایتالیا دانستند و محکوم نمودند و به‌زور یا حیله‌گری آنچه سعی است نمودندتا ایشان را بگیرند و هلاك کنند ، و شهر قسطنطنیه بارها مورد بازدید یا حملهٔ سرهنگان نیروی نگهبانی و دوکها[1] و حکام ایالات دور افتاده قرار می‌گرفت ، حکامی که رفیع منزلت یا محرم اسرار بودند . اینان همه با افواج بیگانه در قسطنطنیه پیاده شدند و از مردم محلی نیز اندك مددی‌گرفتند و ناپل خرافاتی مذهب باید شرمگین شده باشد زیرا که بزرگان دین در این شهر حامی ارتداد بودند . ولیکن این حمله‌های نهان و آشکار را رومیان دلیر هشیار دفع نمودند و بر یونانیان غالب آمدند و همه را بکشتند و رهبران ایشان ننگین و رسوابه عذاب مرگ گرفتار آمدند و پاپها با آن که مایل به ترحم نمودن بودند از وساطت‌درحق این قربانیان گنهکار امتناع ورزیدند . میان محلات چندگانهٔ شهر راونا ازدیر باز عداوتی خونین و مجادلهٔ مذهبی غذائی تازه برای تقویت شقاق و نزاع گردید و لیکن حامیان تمثال پرستی را شمار افزونتر یا شور و حمیت بیشتر بود و حاکمی که کوشید که راه را بر سیل عصیان بربندد جان خویشتن را در طغیان‌فتنهٔ‌عمومی از کف داد . امپراطور برای آن که مسببان این عمل ننگین را سیاست و سلطهٔ خویشتن را دو باره در ایتالیا بر قرار کند کاروان ناوهای جنگی و سپاه خود را به

۱ ـ فرمانروایان موروثی بعضی ازبلاد .

خلیج آدریاتیک فرستاد . پس از خسارت و تأخیر بسیار به واسطهٔ امواج و بادهای ناموافق یونانیان در حوالی راونا پیاده شدند و تهدید نمودند که پایتخت مقصر را از سکنه خالی کنند و از مثال ژوستی‌نیان دوم پیروی نمایند و شاید از او نیز برگذرند که در قیامی که پیش از این روی نموده بود برای تأدیب فتنه‌گران پنجاه تن از مهمترین مردم شهر را انتخاب کرد و به قصاص شورش بکشت . زنان و روحانیون راونا پلاس پشمینه[۱] برتن و خاکستر بر سر به روی خاك افتاده دعا می‌کردند و مردان برای دفاع از خود سلاح برگرفته بودند ، و خطری که عموم را تهدید می‌نمود فرقه‌های متنازع را با هم متفق کرد زیرا که همگان وقوع جنگ را بهتر از شدائد دیرگذرو ملال آور محاصره می‌دانستند . در روز پیکار که زد و خورد سخت بود ودو لشکر زمانی پیش می‌رفتند و زمانی میدان خالی می‌کردند شبحی دیده و ندائی شنیده شد و راونا به واسطهٔ اطمینانی که به پیروزی یافت مظفر گردید . بیگانگان عقب نشستند و به کشیتهای خود بازگشتند ولیکن از کنار ساحل هزاران قایق به پیش آمد و آب رود[۲] پو چنان به خون آلوده شد که عامه مردم شش سال تمام از خوردن ماهیان این رود اجتناب نمودند وبابنیانگذاری جشنی سالانه پرستش تمثالها را پایدار کردند و نگذاشتند که نفرت از یونانی[۳] ستمگر از یادها برود . در همان وقتی که نیروی جنگی کاتولیکها به توفیق ظفر نائل آمده بود پاپ شورائی فراهم آورد متشکل از نودوسه اسقف برای مخالفت با ارتداد بت شکنان ، و باموافقت اسقفان علیه همه کسانی که به گفتار یا کردار با تعالیم نویسندگان صدر مسیحیت ضدیت کنند یا تمثالهای قدیسین را در هم شکنند اعلان تکفیر نمود . امپراطور مشمول مفهوم ضمنی این حکم بود و آخرین رأی نومیدکنندهٔ اسقفان مبنی بر اعتراض به امپراطور تلویحادلالت براین میکند که شمشیر لعن و تکفیر هنوز بالای سر وی معلق بود . از شواهد چنین بر می‌آید که

۱ چنان که در تورات آمده است یهودیان هنگام عزاداری یا توبه و انابه پشمین جامه‌ای ستبر برتن میکردند و خاکستر برسر می ریختند و in sackcloth and ashes اکنون اصطلاح رائج و به معنی ندامت شدید یاسوگواری است .   ۲ - Po   ۳ - کنایه ازلیوی ایزوریائی به سبب فرمانروائی او برامپراطوری مشرق .

پاپهای رومی به مجرد اطمینان یافتن به سلامت خویشتن و دوام پرستش تمثالها و استقلال روم و ایتالیا از شدت عمل کاستند و به آثار و بقایای قدیسین بیزانسی ترحم نمودند و از انهدام آنها در گذشتند ، و مصلحت اندیشیهای اعتدال‌آموز ایشان انتخاب امپراطور جدیدی را به تأخیرافکند و آن را مانع آمد ، و ایشان ایتالیائیان را ازجدا شدن از پیکر سلطانی رم برحذر داشتند . فرمانروای ایالت اجازه یافت که در شهر راونا اقامت کند اما اسیر باشد نه خداوندگار ، و تاروزگار تاجگذاری‌شارلمان امور حکومت‌رم و ایتالیا به‌نام‌جانشینان کنستانتین اداره‌می‌شد .

آزادی رم که بر اثر تدابیر و قوای جنگی اگوستوس مقید و محدودشده بود به این طریق پس از اسارتی هفتصد وپنجاه ساله از مظالم لیوی ایزوریائی رهائی یافت . آثار پیروزی کنسولها به دست قیصران نابود شده بود وهنگام انحطاط و سقوط امپراطوری ترمی‌نوس[1] خدای نگهبان مرزها و ثغور مقدس امپراطوری اندك اندك از کنار اقیانوس ورود رن و دانوب و فرات دورگشته وحیطهٔ فرمانروائی رم منحصر به سرزمین قدیم آن شده بود یعنی ازوی تربو[2] تاتراسی‌نا[3] واز نارنی[4] تا دهانهٔ رودتیبر. پس از آن‌که پادشاهان باستانی‌را بیرون راندند جمهوری رم بر پایه‌های مستحکمی قرار یافت که حکمت و فضیلت ایشان بنیان نهاده بود و حق دولت و سیادت مستمر پادشاهان باستانی میان دو عامل دیوانی تقسیم گردیدکه سالی یک بار انتخاب می‌شدند و سناتوران همچنان به مشورت ومصلحت اندیشی می‌پرداختند و امور حکومت را اداره می‌کردند ، و امتیاز قانونگذاری منقسم میان انجمنهائی از مردم بود باتناسب درست و به مقیاس ملک و مال‌وحق خدمت. رومیان اولین ازابداع وسائل رفاه زندگی واسباب تجمل بی‌خبر اما درعلم جنگ و حکومت پیشرفته بودند و ارادهٔ جامعه حاکم مطلق و حقوق افرادمقدس بود. یکصدوسی‌هزار رومی‌برای دفاع از وطن یا گشودن‌سرزمینهای دیگرمسلح بودند وکم‌کم از دسته‌های یاغیان و راهزنان ملتی پدیدآمد سزاوار آزادی و طالب فخر و بلندنامی . هنگامی که سلطنت امپراطوران یونانی برافکنده شد بناهای در هم

۱ - Terminus ۲ - Viterbo ۳ - Terracina ۴ - Narni

شکستهٔ رم تصویر غم‌انگیزی از ویرانی و کاهش نفوس را بربینندگان عرضه می‌کرد . آزادی رومیان عارضی بود و عبودیت خوی ایشان شده بود : مردمی‌زادهٔ خرافات و خود از خویشتن در حیرت و هراس . آخرین آثار قوانین و نظام‌حکومت قدیم وحتی صور ظاهری آنها به تمامی محوشده و نه در عرف و نه در یاد رومیان نشانی از آنها بر جای نمانده بود و ایشان که عاری از دانش و فضیلت بودند نمی‌توانستند دولتی باسیاستی واحد از نوبسازند ، و رومئی چندکه بر جای مانده بودند همه از اعقاب بردگان و بیگانگان و در چشم اقوام پیروز اما بی دانش اروپائی خوار و زبون می‌نمودند . هر وقت که مردم فرانکی یالمباردیان‌می‌خواستند دشمنی را به سخت‌ترین وجهی تحقیرکنند وی را رومی می‌خواندند و لیوت‌پراند[1] اسقف می‌گوید «به نزد ما هرآنچه پستی وجبن وخیانتگری ونهایت حرص وتن آسانی که هست ، و هرگونه تبه‌کاری که شرف طبع انسانی را پایمال ذلت‌می‌کند در نام رومی مستتر است. » به سبب وضعی‌که داشتند سکنه رم به حکم ضرورت در قالب جمهوری حکومتی به وجود آوردند و ناچار بودند که در ایام صلح قضاتی و در وقت‌جنگ رهبرانی انتخاب کنند . اعیان و اشراف پی‌مصلحت اندیشی مجلس می‌آراستند ولیکن تصمیمات ایشان بی‌اتحاد و رضای عامهٔ مردم مجری نمی‌شد . اسلوب سنای[2] رم و روش مردم آن احیاء گردید اما روح قدیم ازپیکر نظام جدید رخت‌بر بسته بود ، و استقلال تازه یافته ، بر اثر آشوبگری و ناسازگاری آزادی‌لجام گسیخته بافشار ظلم وجورحکومت ، ننگین شده بود و نقص قانون را جزبه‌یاری قدرت مذهب جبران نمی‌توانستند کرد . اسقف رم به اعتبار مرجعیتی که داشت ریاست می‌نمود ، و صدقات و مواعظ او و مکاتباتش با پادشاهان و اسقفان مغرب و خدمات اخیر او باعث آمده بودکه رومیان به واسطهٔ حق‌شناسی و سوگندی‌که یاد کرده بودند وی را به حکم عادت بزرگ عامل دیوان یا فرمانروای شهر خود به شمار آورند . ازسجایای مرد مسیحی خضوع و خویشتن خواری است وبا اینهمه

۱ - Liutprand ۲ - نام سنا و عنوان سناتوری هرگز از میان نرفت ولیکن درقرون وسطی سناتوران را اهمیتی بیش ازاعیان و اشراف نبود .

پاپها از عنوان « خداوندگار »[1] رنجه‌نمی شدند و صورت و رقم ایشان هنوز برروی قدیمترین سکه‌ها مشهود و سیادت دنیوی ایشان اکنون به توقیر و نیایش هزارساله مؤید است و شریفترین[2] لقب ایشان را مردمی آزادانه انتخاب کردند که اسقفان[3] رم ایشان را از بردگی نجات داده بودند.

قوم لمباردی راونارا مطیع خودکردند و حکومت آن را ازمیان بردند وبه‌رم حمله کردند. رم به دست پپن پادشاه قوم فرانک نجات یافت و لمباردیها سرانجام درسال ۷۷٤ میلادی تسلیم شارلمان شدندکه فرزند پپن بود.

روابط پپن و شارلمان با پاپها

حقی که دودمان کارو لینجیائی[4] برپاپها داشت و دین این خاندان به پاپها حلقه‌ایست که سلسله تاریخ قدیم را به تاریخ جدید و تاریخ مدنی را با تاریخ کلیسا به هم می‌پیوندد.فتح ایتالیا حامیان مذهب کاتولیکی رومی‌را فرصتی مسعود بود وبراثر آن ایشان حقی و عنوانی یافتند و حسن‌نیت مردم را حاصل آوردند و کشیشان به ایشان توسل جستند و دسیسه‌ها برانگیختند. ولیکن‌اساسی ترین عطایای پاپها به دودمان کارولینجیائی همانا عنوان ومنزلت پادشاهی فرانسه و امارت رم بود.

الف. تحت سلطنت روحانی پطرس مقدس ملتها دیگر بار عادت دیرین خود را در پیش گرفتند یعنی در طلب خداوندگاران و قوانین حکومت و حتی بازنمایندگان سرنوشت خویشتن به‌رم روی‌آوردند. قوم فرانک ازتفاوت میان عنوان حکومت خود و مفهوم واقعی آن متحیر بودند زیرا که قوای سلطنت همه در دست مدیرکاخ سلطنت بود که آمال جاه طلبانهٔ خویشتن همه را حاصل آورده بود جز عنوان پادشاهی را. وی دشمنان را به نیروی دلاوری در هم شکسته و باسخای وافر برشمار دوستان خویشتن افزوده بود و چون‌پدرش‌منجی‌جهان‌مسیحی بوده بود پس حقوق کفایت و کارآمدی پپن که چهارمین نسل دودمان خود بودبه

---

۱ - Dominus ۲ - Papa ۳ـ چنان‌که سابقاً گفته‌ایم ازالقاب پاپها یکی اسقف رم است.
۴ - Carolingian

واسطهٔ پدرانش چندین برابر شده وحیثیت واعتبار بیشتر یافته بود. وجود چیلدریک[۱] عاجز نا توان ، یعنی آخرین کس از سلالهٔ کلوویس[۲] ، در بر دارندهٔ صورت ظاهر سلطنت و عنوان پادشاهی ولیکن حق او مهمل ومنسوخ بود و به کار نمی‌آمد مگر به منزلهٔ آلتی برای فتنه و عصیان. ملت آرزومند بازگشت سادگی نظام حکومت بود اما پپن ازقومی تابع وخودامیر و فرمانروا و طالب جاه بود ومی‌خواست که به منزلت خود و دولت خاندان خویشتن مطمئن شود . مدیر کاخ واعیان و اشراف به سوگند خوردن باشبح پادشاهی پیمان وفاداری بسته بودند و خون کلوویس به چشم ایشان خونی پاك و مقدس بود و سفیرانشان با پاپ سخن گفتند و از او خواستند که یا شك و ریب ایشان را زائل کند یا گناه پیمان شکنی را برایشان ببخشاید . علاقهٔ پاپ زاکاری[۳] ، جانشین گرگوری دوم و سوم ، وی رابرآن داشت که به سود پپن واعیان رأی صادرکند و فتوی دهد که ملت قانوناً مجاز است که عنوان و سیادت پادشاهی هر دو را در وجود یك تن جمع آورد وقربانی امن و سلامت عمومی یعنی چیلدریك شوریده بخت را معزول کنند وموی سرش را بتراشند وتاپایان عمرش اورا درديری محبوس گردانند. قوم فرانك فتوائی چنین موافق باخواسته های خویشتن را پذیرفتند چنان که گوئی رأی مفتی یاحکم قاضی یاپاسخ حامل وحی است ، و خاندان مرو وینجیائی[٤] به این طریق از عرصهٔ جهان ناپدید شدند ، و پپن را بارأی مردمی آزاد که به اطاعت از احکام او عادت داشتند وبه دنبال لوای او به جنگ می‌رفتند ، برسپری نهادند و به پادشاهی برافراشتند. پپن دو بار تاجگذاری کرد با تصویب پاپها و به دست بونی فاس مقدس[۵] که خادم وفادار ایشان و مبشر انجیل در آلمان بود و استفان سوم که افسر خسروی رادر صومعهٔ دنیس مقدس سپاسگزارانه بر سر ولینعمت خویشتن نهاد . پپن را به‌رسم ملوك به چیردستی بازیت مقدس مسح کردند و به این طریق جانشین پطرس مقدس

---

۱ - Childeric ۲ - Clovis ۳ - Zachary

٤ ـ مشتق از اسم مروویوس پادشاه افسانه‌ای فرانکها ونام سلسله‌ای ازپادشاهان است که درگال یافرانسهٔ قدیم ازسال ۵۰۰ تا ۷۵۲ میلادی سلطنت کردند . مؤسس این دودمان کلوویس بود .

۵ - Boniface

سمت رسالت خدائی را بر روی زمین اختیار کرد ، و رئیس قبیله‌ای آلمانی‌نژاد به تدهین از جانب پروردگار حق پادشاهی یافت ، و مردم اروپای جدید این رسم یهودیان را به خرافه‌پرستی و خویشتن بینی در همه جامنتشر و حفظ کرده‌اند. قوم فرانک از قید سوگندی که خورده بودند رهائی یافتند و گناه پیمان شکنی رابر ایشان بخشودند ، ولیکن به بانگ رعد آسا وعیدتکفیری هول‌انگیز در حق‌این قوم و اعقاب ایشان داده شد اگر جرأت آورند که آزادی سابق را در اختیار روش حکومت یا انتخاب پادشاه تجدید کنند مگر آنکه منتخب ایشان از سلالهٔ ملوك با تقوی و پرهیزگار کارو لینجیائی باشد ، و این پادشاهان از خطر آینده نترسیدند و به ایمنی مباهات نمودند ، و دبیر شارلمان تایید می‌کند که قضیب سلطنت‌فرانسه را اعتبار سیادت پاپها به خاندان کارو لینجیائی منتقل کرد و ایشان در متهورانه ترین اقدامات خود این عمل خطیر قرین با توفیق را به‌تأکید بسیارگواه حاکمیت دنیوی خویشتن می‌آورند.

ب ـ میان آداب و اطوار وسخن گفتن اشراف رم و اعضاء سنای رومولوس، یا در باریان کنستانتین ـ و نجباء دوران جمهوری یاپدران خیالی امپراطورتفاوت بسیار بود. پس از آن که ژوستی‌نیان ایتالیا وافریقا را به مدد نیروی جنگی بازپس گرفت اهمیت این ایالات دورافتادهٔ امپراطوری و نیز خطرآنها حضور فرمانروائی عالی رتبه‌را لازم آورد. چنین فرمانروائی‌را اك زارك[۱] یا پات ری سیان[۲] می‌خواندند و میان این دو عنوان تفاوتی نبود ، و حاکمیت فرمانروایان راونا که از لحاظ تسلسل زمانی درزمرهٔ ملوك مقام یافته‌اند شامل شهررم نیز می‌شد . پس‌ازشورش ایتالیا و از دست رفتن ناحیهٔ اك زارك‌نشین رومیان پریشانحال مجبور شده بودند که استقلال خویشتن را تاحدی از دست بدهند و با این همه رومیان حق‌داشتند که به رتق وفتق امور خود بپردازندو این حق را نیز اعمال می‌کردند چندان که احکام سنا و تصمیم مردم شارل مارتل [۳] و اخلاف وی را به منصب فرمانروائی

۱ - exarch ۲ - patrician ۳ - Charles Martel

رم برافراشت و از مفاخر و مزایای آن بر خوردار کرد و لیکن اگر سلطنت امپراطوران متوقف نشده بود پیشوایان قومی نیرومند چون فرانکها در عنوانی و منصبی که تابع خداوندگاری برتر بود به چشم حقارت می‌نگریستند ؛ وچون سریر سلطنت امپراطوری خالی ماند « پات‌ری سیانها » از جانب پاپ و دولت مأموریتی یافتند باعز وشأن بیشتر یعنی سفیران رم کلید ضریح پطرس مقدس را که نشان و ضمان سلطانی بود و نیز لوای مقدسی را که برافراشتننش در دفاع از دین وشهررم حق سلاطین فرانکی و برایشان واجب بود به پات ری‌سیانها تقدیم نمودند . در عهد شارل مارتل‌و پپن وساطت دولت لمباردی هم حافظ استقلال رم و هم خطری‌بود که امن و سلامت آن را تهدید می‌نمود و لقب پات ری سیانی چیزی جزنمایندهٔ حق خدمت و همعهدی رم با حامیان‌آن در سرزمینی بعید نبود . قدرت و سیاست شارلمان دشمنی را معدوم و خداوندگاری را بررم تحمیل کرد . در نخستین‌دیدار وی از پایتخت او را استقبال نمودند با مراسم و احتراماتی که سابقاً به‌اکزارک یعنی نمایندهٔ امپراطور می‌نمودند اما مسرت و ممنونیت پاپ آدریان اول زیوری نوین‌و زینت‌افزای احترامات پیشین بود . به محض وصول آگهی از ورودنا گهانی پادشاه آدریان عمال دیوان و اعیان و اشراف رم را فرمان داد که بالوای مقدس تاسی میل از شهر به استقبال وی بشتابند . دسته‌هائی از جماعات متنوع ساکن‌رم در دوسوی شاهراه فلامی‌نیانی[1] تافاصلهٔ یک میل به صف ایستاده بودند ،ونوجوانان رومی مجهز به سلاح جنگ و کودکان خردسال شاخه‌های نخل وزیتون به دست درمدح منجی خود سرود می‌خواندند . چون صلیبهای مقدس ورایات قدیسین‌ازدور پدیدار شد شارلمان از اسب فرود آمد و در پیشاپیش اعیان و اشرافی که باوی آمده بودند پیاده به و اتیکان روی آورد و هنگام صعود از پلکان از سر صدق و اخلاص پله‌ها را یکایک تا آستانهٔ فرستادگان خدای بوسید . پاپ آدریان درراًس روحانیون در ایوان درگاه منتظر ایستاده بود و به نزدیک شدن پادشاه وی راچون دوستی همشأن خود در آغوش گرفت ولیکن هنگامی که به‌محرابگاه می‌رفتند

۱ - Flaminian

پادشاه فرانکها ، یا به عبارت دیگر پاتری سیان رم ، در سمت راست پاپ راه می‌پیمود . با اینهمه شارلمان به این حرمت نمائی باطل بی‌مغز راضی نمی‌شدودر بیست وشش سالی که میان فتح لمباردی و تاجگذاری وی گذشت شهررم که به نیروی شمشیر او نجات یافته بود تابع وفرمانبردار قضیب حاکمیت شارلمان بود چندان که گوئی ملک ومال‌وی باشد ومردم به سوگند خوردن بااو وخاندانش بیعت می‌نمودند و سکه به نام اورقم می‌زدند و گنه‌کاران را به‌اعتبار حاکمیت او سیاست می‌کردند ؛ درانتخاب پاپها نیز هم او به‌دقت تفحص می‌نمود وهیچ پاپی برگزیده نمی‌شد مگر به تصویب وتأیید وی ، وبه‌جز حق‌دعوی سلطانی که طبیعت اصلی عنوان « امپراطور » و در نهاد آن نهفته است امتیاز دیگری باقی نمانده بود که به واسطهٔ لقب «امپراطور» بر امتیازات پات ری سیان رم افزوده شود .

سپاس و حق شناسی ملوک کارولینجیائی درخور مسؤولیتهای ایشان بود و نامشان به صفاتی چون منعمان و نجات دهندگان مذهب کاتولیکی‌محترم‌ومقدس شده است . میراث قدیم کلیسای کاتولیکی که عبارت از منازل و مزارع بود به‌جود وسخای اینان مبدل به بلاد وایالاتی شده بود که جزء قلمرو حکومت دنیوی محسوب می‌شوند و اهداء ناحیهٔ اکزارک نشین یکی از نخستین ثمرات جهانگشائی پپن بود . آستولفوس[1] طعمهٔ خویشتن را با آه و افسوس رها کرد و کلیدشهرها و اسیران جنگی بلاد مهم را به سفیر فرانسه تسلیم نمود و سفیر همه اینها رابه‌نام خداوندگار خود به مزار پطرس مقدس اهدا کرد . ناحیهٔ اکزارک نشین چندان وسیع بود که باید همه ولایات ایتالیا را که فرمانبردار امپراطور و نائب او بودند در بر گرفته باشد ولیکن حدود دقیق و درست آن شامل سرزمین راونا و بولوینا[2] و فرارا[3]بود ، و جزء جدائی ناپذیر آن یعنی شهرهای پنجگانه‌ای که مجموعاً پنتاپولیس[4] خوانده می‌شدند از ریمینی[5] تا آن‌کونا[6] درکرانهٔ دریای آدریاتیک امتداد می‌یافت و از سوی دگر تا قلب ایتالیا یعنی به سلسله جبال آپنین[7]می‌رسید.

۱ - Astolphus فرمانروای ناحیه　۲ - Bologna　۳ - Ferrara　۴ - Pentapolis
۵ - Rimini　۶ - Ancona　۷ - Appenine

در این معامله مطامع آزمندانه پاپها را به شدت هر چه تمامتر مذموم شمرده‌اند و سزاوار چنان بود که کشیشی آراسته به سجیه خضوع ، که از صفات مسیحی درست است ، از قبول مالکیت دنیوی که ادارهٔ آن بی‌انکار فضائل حرفهٔ کشیشی آسان نبود امتناع ورزیده باشد . شاید که رعیتی وفادار و حتی دشمنی بلندنظردر تقسیم غنائمی که پپن ربوده بود شتاب کمتر می‌نمودند ، واگر امپراطور به‌استفان[1] اعتماد نموده و او را مأمور کرده بوده باشد که بازگشت اکزارك نشین را به‌نام وی به مالك اصلی آن درخواست کند من پاپ را از لوم خیانت و دروغ زنی‌مبری نمی‌نمایم . ولیکن در تعبیر دقیق قانون وبه‌موجب نص صریح آن هرآنچه را منعمی به شخصی عطا کند ، بی آن که بر دیگران ستمی نموده باشد ، آن شخص مجازاست که عطیه را بپذیرد و اگر چنین کند حقی را از کسی ضایع نکرده است. امپراطور یونانی خود را از سلطنت عزل کرده یا حق حاکمیت خویشتن را برناحیهٔ اکزارك نشین به غرامت از دست داده بود و شمشیر برنده‌تر پادشاه کارولینجیائی تیغ آستولفوس را شکسته بود . اما پپن جان خود و سپاه خویشتن را در لشکرکشی مضاعفش به آن سوی جبال آلپ برای دفاع از مدعای لیوی بت‌شکن در معرض خطر ننهاده و هر آنچه را وی به نیروی جنگ گشوده بود قانوناً و شرعاً متصرف و نیز مجاز بود که به دیگری منتقل کند ، و باوجود اصراریونانیان وی به‌زهدوورع جواب داد که هیچ دلیلی و موجبی دنیوی او را اغوا نتواند کرد که هدیه‌ای را که در عوض بخشش گناهان و رستگاری روح خود به پاپ داده بود بازپس ستاند . عطیه گرانقدر پپن توأم با سلطهٔ تام و فرمانروائی فائقه دنیوی بود و این نخستین بار بود که جهانیان اسقفی مسیحی را آراسته به حقوق و امتیازات‌پادشاهان می‌دیدند یعنی حقوقی چون انتخاب عمال دیوان و صدور احکام قضائی و تحمیل خراج و نیز اموال و اشیاء گرانبهای کاخ راونا . هنگام انحلال سلطنت لمباردی سکنهٔ ناحیهٔ دوك‌نشین اسپولتو[2] ازآشوب وغوغای جنگ مفری جستند وموی سررابه روش رومیان ستردند وخویشتن را خادمان و تابعان پطرس خواندند وبه‌این تسلیم

Spoleto - ۲   Stephen - ۱

ارادی دائرهٔ حکومت کلیسا را تمام و کامل کردند. این دائرهٔ مرموز به واسطهٔ عطایای لفظی و کتبی شارلمان وسیعتر شد چندان که حدود آن معلوم ومشخص نبود زیرا شارلمان درآن هنگام که ازشوق پیروزی به‌وجد آمده بود خود وامپراطور یونانی را از بلاد و جزائری که سابقاً به ناحیهٔ اکزارک نشین ملحق شده بود محروم کرد ولیکن در لحظات آرامتر فکرت به دیدهٔ حسد در عظمت تازه یافتهٔ‌متحد کلیسائی خویشتن می‌نگریست ؛ و محترمانه از وفای به وعده‌های خود و پدر خویش امتناع ورزید ، و او که پادشاه قوم‌فرانک و لمباردی بود حق سلطانی امپراطوری را که حقی قطعی وانتقال‌ناپذیر بوداختیار کرد ، و در ایام‌حیات‌ودروقت مرگ او نیزراونا و رم در سیاههٔ بلاد مهم قلمرو حکومت او بود . فرمانروائی ناحیهٔ اکزارک نشین در دست‌پاپها به مَثَل برف بودو آفتاب تموز و ایشان اسقفان اعظم‌راونارا‌خصم خطرناك خانگی یافتند ، و اعیان و عوام مردم را نیز از فرمانبرداری کشیشی‌عار می‌آمد و در آشفتگی آن ایام این کشیشان فقط یادی از مدعائی قدیم را در ضمیر خود محفوظ داشتند ، اما این ادعا را پاپها در روزگاری فرخنده‌تر تجدید کرده‌وبه مطلوب خود نائل آمده‌اند .

خدعه‌وسیله ایست که مرد عاجز حیله گر به کار می‌برد و پادشاه بیگانه که‌نیرومند اما جاهل و بی خبر بود غالباً در دام سیاستهای مذهبی گرفتار می‌آمد ، و واتیکان و لاتران[1] به منزلهٔ مخزنی وکار خانه‌ای شدکه به اقتضای زمان مجموعه‌ای متنوع از قوانین و احکام درست و نادرست و مخدوش و مظنون ازآنها بیرون می‌آمد یا درآنها پنهان می‌ماند و آشکار شدن یا مخفی ماندن این احکام بستگی تام‌داشت باتأثیر آنها در پیشبرد منافع مذهب کاتولیکی : پیش ازختام قرن هشتم دبیری از دبیران دستگاه پاپ که شاید ایزودور بد نام بود شرح عطیه و فرامین کنستانتین‌را تدوین کرد و اینها دو رکن محکم اساس سلطنت روحانی و دنیوی پاپها شد . آدریان اول با نوشتن رساله‌ای جهانیان را از عطیه کنستانتین آگاه گردانید و شارلمان را اندرز داد که جود و سخای کنستانتین بزرگ راتقلید

---

۱ - Lateran

و نام او را زنده کند . در داستان زندگی سیل‌وستر مقدس [1] اسقف رم آمده است که نخستین امپراطور مسیحی را او از بیماری جذام شفابخشید و به آب تعمیدمطهر کرد و هیچ طبیبی هرگز به عزوجلال بیشتر پاداش نیافته است زیرا که پادشاه نومسیحی مقر پطرس مقدس را که میراث این حواری مسیح به کلیسا بود رها کرد و تصمیم خویشتن را مبنی بر تأسیس پایتختی جدید در مشرق‌اعلان نمودوخویشتن را از منصب پادشاهی رم و ایتالیا و متصرفات غربی خلع کرد و سلطنت دائم‌و مستقل این نواحی را به پاپها بازگذارد . این قصه خیال پرداخته نتائجی بسیار سودمند به بارآورد : ملوك یونانی به گناه غصب‌سلطنت محکوم شدند ، و تمرد گرگوری را دعوی میراث مشروع دانستند و پاپها به این‌طریق از دین حق‌شناسی نجات یافتند ، و عطایای اسمی پادشاهان کارولینجیائی چیزی نبود مگر اعادهٔ سهمی ناچیز از حکومت کلیسا که از حقوق حقه و تغییر ناپذیر دستگاه مذهبی به شمار می‌آمد . از این پس فرمانروائی رم بسته به ارادهٔ مردمی بلهوس وسست رأی نبود ، و جانشینان پطرس مقدس و کنستانتین را به خلعت ارغوانی قیصران آراستند و به مقام قیصری منصوب و از حقوق و امتیازات آن بر خوردار کردند . مردم آن ایام را جهل و ساده‌لوحی چندان بود که سخیف‌ترین افسانه‌ها رادریونان چنان به احترام می‌پذیرفتند که درفرانسه،واین افسانه‌ها هنوز در مجموعهٔ‌قوانین و شرایع کلیسائی مندرج است . امپراطور و رومیان از تشخیص کذب سندی که حقوق و استقلال ایشان را پایمال می‌کرد عاجز بودند و یگانه مخالفتی که‌شداز ناحیهٔ‌دیری سابی‌نوسی [2] بوذ که در آغاز قرن دوازدهم در صحت و اعتبار عطیه کنستانتین شك‌آورد. هنگام تجدید حیات علم و ادب و آزادی اندیشه،لورن‌تیوس‌والا [3] که ناقدی فصیح بیان و رومئی وطن‌پرست بود این سند دروغین‌رابه نوك قلم نافذ سوراخ کرده و کذب آن‌را باز شناخته است . معاصران لورن‌تیوس در قرن پانزدهم از جسارت و بی حرمتی وی متحیر و بیمناك شدند . با این همه

۱ - St. Silvester ۲ - Sabinus نام مردم قبیله‌ای بوده است در ایتالیای مرکزی‌که رومیان در قرن سوم قبل‌از میلاد آن را به‌تصرف آوردند. ۳ - Laurentius Valla

پیشرفت خموشانهٔ عقل درست اندیش را نیروئیست که مقاومت در برابر آن امکان پذیرنیست چندان که پیش از پایان عصر بعد مورخان و شاعران در این افسانه به چشم حقارت نگریستند و مردودش شمردند . و مدافعان مذهب کاتولیکی‌رومی را نیز مفهوم ضمنی کلام‌نکوهش بودولونکوهشی به نرمی‌و اعتدال،و پاپها خودنیز تن به هوای دل در داده و برساده‌لوحی عوام مردم لبخندی زده‌اند ولیکن سلطنت قدسی ایشان خود هنوز به سندی منسوخ و کاذب متکی است و به یاری همان طالع نیکی که پیوسته ملازم احکام کنستانتین و غیبگوئیهای الههٔ یونانی بوده عمارت سلطنت پاپها نیز پس از خللی که پایه‌های آن را متزلزل کرد همچنان پایدار مانده است .

تجدید پرستش تمثالها

در همان وقتی که پاپها سیادت و استقلال خویشتن را در ایتالیا استوار کردند پرستش تمثالها که نخستین علت قیام ایشان بود دوباره در امپراطوری‌شرقی برقرار گردید . در سلطنت کنستانتین پنجم اتحاد قوای دولتی و کلیسائی‌درخت خرافه پرستی را برافکنده بود اما نه از ریشه ، و زنان و صنفی از مردان که طبعاً به عبادت میل بسیار دارند در نهان بتهارا عزیز و گرامی می‌داشتند (و بت گفتم زیرا که تمثالها را در آن وقت چون بت‌می‌دانستند) . باری اتحاد نابخردانهٔ‌زنان و راهبان سرانجام بر عقل و نیروی رأی مردان فائق آمد . لیوی چهارم دین پدر وجد خویشتن را حفظ کرد اما با سخت کوشی کمتر ، ولیکن در وجود زن اویعنی ایرن[۱] خوبروی جاه‌طلب تعصب‌آتنیان راه یافته بود و آتنیان از پدران خود تعصب بت‌پرستی به ارث برده بودند نه حکمت و فلسفه . در ایام حیات شوهر آتش‌شور مذهبی بر اثر خطر و به واسطهٔ ریاو فریب شعله‌ور تر می‌شد و کاری که ایرن می‌توانست کرد جز سعی وافر در حمایت بعضی از راهبان مقرب و اعتلاء مقام ایشان نبود ، و این راهبان را وی از گوشهٔ انزوای ایشان که در غارها بودبیرون می‌آورد و بر کرسیهای مطرانی در امپراطوری مشرق می‌نشاند . اما ایرن به محض

۱ - Irene

این که زمام سلطنت را به نام خود و فرزند خویشتن در دست گرفت به جدیبشتر کمر به‌خراب کردن کار ملوك بت‌شکن بربست ونخستین قدمی که درراه ایذاء وآزار مذهبی برداشت صدور فرمانی عمومی بود مبنی بر آزادی مذهب . پس از اعادهٔ راهبان به وضع سابقشان هزاران تمثال را در منظر چشم خلق قرار دادند تا مردم آنها را ستایش کنند ، و هزاران افسانه درباب مصائب و معجزات‌قدیسین‌اختراع کردند . مرگ یا عزل اسقفان فرصتی بود برای انتخاب حکیمانهٔ کشیشانی دیگر برای اشغال کرسیهای اسقفی ، و مشتاق‌ترین طالبان مناصب دینی و دنیوی به‌امید جاه از رأی صواب پادشاه خود به مدح و ثناسخن می گفتند و این بابرافراشتن‌دبیر خود تاراسیوس[1] به کرسی سیادت روحانی در امپراطوری مشرق بر بطریق قسطنطنیه و کلیسای مشرق نیز تسلط یافت . اما فرامین صادراز شورای عمومی مذهبی‌را ملغی‌نمی‌توانستند کرد مگر به فتوای شورای عمومی دیگری از همان نوع،وبت شکنان که این به‌این شوری فراخواندشان در نگاهداشت سلطهٔ خود متهور واز مناقشه متنفر بودند ، و غوغای سهمگین سربازان و مردم قسطنطنیه همان‌صدای ضعیف اسقفان بود که ندا اندر ندا باز می‌آمد. دسیسه‌ها و تأخیرهای یک ساله وقتی که گذشت و خروج افواج متمرد و انتخاب شهرنیس برای تشکیل دومین شورای مذهبی کاتولیکی موانع‌مذکور را از میان برداشت و به رسم یونانی‌آراء و عقاید مذهبی اسقفان دو باره تابع ارادهٔ پادشاه ایشان گردید . دومین شورای نیس را بیش از هجده ماه برای اتمام کار مهمی که در دست‌داشت فرصت ندادند. بت‌شکنان رسماً در شوری حاضر شدند اما نه در سمت‌داوری بلکه چون مجرمان یا توبه‌کاران ، و مجلس به‌زیب حضور سفیران پاپ آدریان و بطریقهای شرقی آراسته گردید . احکام شوری ساخته و پرداختهٔ تاراسیوس یعنی رئیس آن بود و سیصدوپنجاه اسقف با احسنت و آفرین بسیار آنها را توقیع‌و تصویب کردند و به اتفاق رأی فتوی دادندکه پرستش تمثالها موافق با عقل سلیم‌و تعالیم انجیل و بزرگان کلیسا و مجامع کلیسائی است ، اما گفتند که در ین باب متأملیم‌که

۱ - Tarasius

این پرستش باید مطلق باشد یا غیر مطلق و آیا ثالوث‌اقدس و شکل بشری عیسی را به پرستشی بدین نمطحقی هست یانه. قوانین مصوب شورای نیسیه هنوز باقی و یادگاری عجیب است از خرافه پرستی و جهل و دروغ و سفاهت، و من در این جا رأی اسقفی را درباب اصول اخلاقی و ثواب تمثال‌پرستی به‌اختصار ذکر میکنم: راهبی در طلب نجات از درد شهوت باعفریت زنا پیمان آشتی موقت بسته بودبه‌این شرط‌که در عبادت روزانه گاهگاهی از نماز بردن بر تمثال مسیح و مادر مسیح که بردیوار حجره‌اش آویخته بود بازایستد، اما شک‌و تشویش خاطر راهب‌رابرآن داشت که فتوای رئیس‌صومعه‌را بخواهد و این بود جواب فتوی دهنده: «تراهمان به‌که به هر فاحشه خانه‌ای و به دیدار[1] هر زن فاحشه‌ای در شهربروی و از پرستش تمثال مسیح و مادر او هرگز نپرهیزی.» پادشاهانی که اعضاءدوشورای عمومی مذهبی را به نیس فراخواندند هر دو به خون فرزندان خویشتن آلوده‌بودند و این فرزندکشی برای شرف نام مذهب کاتولیکی یا لا اقل شعبه‌ای از آن‌که به صفت رومی‌مشخص‌است تا حدی نامیمون بوده. دومین مجمع‌را ایرن استبدادگر تأیید واحکام آن را به شدت تمام مجری کرد و تسامحی راکه در اول با دوستان خود نموده بود در حق معاندان خویشتن روانداشت. در سلطنت پنج پادشاهی که پس از ایرن آمدند و سی‌وهشت سال فرمانروائی کردند نزاع میان پرستندگان و شکنندگان تمثالها باخشمی و شدتی کاهش ناپذیر همچنان دوام یافت و گاهی این‌حزب پیروز بود وگاهی حزب دیگر، وچون حوادثی‌که روی می‌نمود همه‌ازیک نوع بود مرا تمایلی به بازگفتن شرح دقایق و اجزاء آن وقایع نیست. نیسه‌فوروس[2] آزادی بیان و آداب و سنن معمول را مجاز دانست و این عمل را که تنهافضیلت سلطنت اوست راهبان باعث خراب کار او در این جهان و هلاك روح او درجهان دیگر دانسته‌اند. عجزو خرافه‌پرستی از سجایای میکائیل اول بود و قدیسین و تمثالهای ایشان نتوانستند مرید خویشتن را که بر سریر پادشاهی نشسته بودیاری

۱ ـ نوع دیدار را ازآشتی راهب باعفریت زنا در می‌توان یافت.

۲ - Nicephorus از ملوك ایزوریائی که از ۸۰۲ تا ۸۱۱ میلادی سلطنت کرد.

کنند ، و لیوی پنجم چون به قبای ارغوانی سلطنت ملبس شد نام ارمنی ومذهب ارمنیان را اختیار و بتان یا تمثالهارا با گروندگان‌فتنه‌گر ایشان دیگر بارتبعید کرد. قتل این ستمگر ناپرهیزگار را فتنه‌گران تصویب می‌کردند و مشروع می‌دانستند اگر قاتل و جانشین وی یعنی میکائیل دوم از هنگام ولادت به لوث ارتدادهای فریجیائی آلوده نبوده بود . میکائیل کوشید تا در میان احزاب متنازع و ساطت کند ، اما کاتولیکها را روحی چندان عنودبود که وی را کم‌کم به جانب حزب مخالف مایل نمود با این همه ترسنده دلی او ضامن حفظ اعتدال بود . تئوفیلوس[1] فرزند میکائیل نه ترس می‌دانست و نه رحمت و شفقت و آخرین و خونخوارترین پادشاهان بت‌شکن بود . سیل تعصب مذهبی در این هنگام به شدتی هر چه‌تمامتر بر خلاف امپراطوران در جریان بود و آنان که کوشیدند تا در جهت مخالف‌جریان حرکت‌کنند به عقوبت نفرت و خصومت مردم گرفتار آمدند و سخت خشمگین‌شدند پس از مرگ تئوفیلوس بانوئی دگر یعنی تئودوراکه زن بیوه شدهٔ امپراطور ووصی امپراطوری بود پیروزی تمثال پرستان را سر انجام کامل کرد و اقدامات اوقاطع و جسورانه بود . دروغی که درباب توبهٔدیررس امپراطور پرداختند روح شوهر درگذشتهٔ تئودورا و نام او را از لوث گناه بزدود ، و حکمی‌که برای مجازات‌بطریق بت‌شکن صادر گردیده بود مبدل به عقوبتی خفیفتر شدوآن ضربت دویست‌تازیانه در عوض بیرون آوردن چشمهای وی بود . اسقفان از بیم خشم تئودورامی‌لرزیدند و راهبان فریاد برمی‌آوردند ، و به رسم اهل‌سنت عیدی سالانه یاد پیروزی تمثالها را در خاطرها نگاه می‌دارد . اما هنوز مسأله‌ای باقی بود و آن این که آیاموهبت قداست به درستی در نهاد تمثالها هست یا نه ، ویونانیان قرن یازدهم میلادی‌برسر این مسأله بحث و جدل بسیار کردند و چون رأی سخیف اعتقاد به قدسی بودن تمثالها را بسیار می‌پسندد من در حیرتم از این که چرا فتوای صریح مبنی‌برقداست ذاتی آنها صادر نشد . پاپ آدریان اول احکام شورای نیسیه را پذیرفت و اعلان کرد و این شوری را مردم کاتولیکی مذهب در سلسلهٔ مراتب شوراهای مذهبی

---

۱ - Theophilus

هفتمین آنها می‌دانند و محترم می‌شمارند. رم و ایتالیا از رأی پدر خود آسانتر فرمان می‌بردند ولیکن قسمت اعظم مسیحیان لاتینی درمسابقهٔ خرافه‌پرستی ازدیگران بسیار عقب‌بودند. مسیحیان فرانسه وآلمان وانگلستان و اسپانیا راهی برگزیدندمیان طریق بت‌پرستی وبت‌شکنی و دخول تمثالهارا در پرستشگاهها جایزدانستندامانه از برای عبادت بلکه به منزلهٔ یادگارهای زنده و ارزنده دین و تاریخ. کتابی به نام شارلمان نوشته و منتشر شد حاوی‌جدلهای خشم آلود، و در ظل سیادت او شورائی متشکل از سیصد اسقف در فرانکفورت انجمن کرد و اسقفان شدت غضب بت‌شکنان را برای خطائی که رفته بود ملامت نمودند وایشان رامسؤول دانستند ولیکن یونانیان را به سبب خرافه‌پرستی و احکام شورای دروغین ایشان بالحنی شدیدتر نکوهش کردند، و اقوام کم فرهنگ اروپای غربی از دیرباز در احکام مذکور به نظر حقارت نگریسته بودند. پرستش تمثالها در میان این اقوام خموشانه وبه تدریج پیشرفت نمود ولیکن برای تأمل و تأخیری که نموده بودند در اعصارپیش از اصلاح مذهب[1] و در ممالک اروپا و امریکا همین اقوام اروپائی توبه‌ای سخت کردند و آن بت‌پرستی به زشت‌ترین وضع ممکن بود، و ممالک مذکور هنوز در ظلمت خرافه‌پرستی فرو رفته‌اند.

جدائی نهائی پاپها از امپراطوری شرقی

پس از شورای نیسیه و در سلطنت ایرن متدین بود که پاپها سلطنت‌رابه شارلمان منتقل و جدائی رم و ایتالیا را از بقیهٔ قلمر و امپراطوری کامل کردند. پاپها مجبور بودند که در میان ملل متنازع یکی را از دیگران برگزینند وانتخابی که کردند فقط به انگیزش مذهبی نبود. ایشان لغزشهای دوستان خود راپوشیده می‌داشتند و در فضائل کاتولیکی دشمنان خود به دیدهٔ اکراه و بدگمانی می‌نگریستند. تفاوت زبان و آداب و اطوار رائج در رم و قسطنطنیه باعث دوام دشمنی این دو پایتخت شده، و هفتاد سال مخالفت خصمانه آن دورا از هم جدا کرده بود. در این شقاق و اختلاف رومیان طعم‌استقلال وپاپها لذت سیادت‌راچشیده

۱ - Reformation

بودند و اگر سر تسلیم فرود می‌آوردند گرفتار منتقمی‌حاسدو ستمگر می‌شدند ، زیرا شورش ایتالیا عجز وبیدادگری دربار بیزانس را آشکار نموده بود . امپراطوران یونانی پرستش تمثالها را تجدید کردند ولیکن املاک کالابریائی[1] و ناحیهٔ اسقف نشین ایلیریائی [2] را که بت‌شکنان از قلمرو حکومت جانشینان پطرس مقدس‌جدا کرده بودند بدان باز نگردانده بودند و پاپ آدریان[3] ایشان را به‌وعید تکفیرتهدید می‌کند مگر آن که به باز گرداندن نواحی مذکور به خطای عمل خود اعتراف نمایند . یونانیان در این وقت پیروسنت عیسوی بودند ولیکن اثر نفس پادشاه‌وقت ممکن بود که مذهب ایشان را به لوث ارتداد بیالاید، و فرانکها نیز متمردبودند اما دیده‌ای دقیق بین شاید مشاهده می‌کرد که عنقریب تحولی در روش مذهبی ایشان روی نماید یعنی استفاده از تمثالها در کلیسا بدل شود به پرستش آنها. بیان تلخ دبیران شارلمان در مجادلات ایشان نام پادشاه راچرکین نمود، ولیکن فاتح جهانگشای چنان که خوی سیاستمداران است با عادات و رسوم فرانسویان و ایتالیائیان که با هم متفاوت بود موافقت نمود ، و چهار بار به زیارت واتیکان رفت و هربار پاپ وقت را با محبتی که نشان از پرهیزگاری والفت روحانی‌داشت در آغوش گرفت و در برابر مزار و تمثال حواری مسیح زانو برزمین زد وبی‌هیچ دغدغهٔ خاطری آداب عبادت و مناسک زیارت را چنان که مرسوم فرقهٔ کاتولیکی رومی است بجای آورد ، اما پاپها که مدیون شارلمان و مردمی مدبر بودندممکن بود که ولینعمت خود را انکار نمایند؟ و حق داشتند که عطیهٔ وی یعنی ناحیهٔ اکزارک نشین را به‌دیگری منتقل کنند ؟ و چندان قدرت داشتند که به‌الغاء حکومت او بر رم بپردازند؟ عنوان «پات ری‌سیان » در خور ارزش و عظمت‌شارلمان نبود و فقط با احیاء امپراطوری غربی بود که پاپها می‌توانستند دین خود را به‌او ادا یا پایگاه خویشتن‌را مستحکم کنند و به چنین اقدام قاطعی سرانجام دعوی یونانیان را به حقوق پادشاهی باطل نمایند ، و عظمت سابق رم را که قدرش کاهش یافته و چون شهری در متصرفه‌ای شده بود بدان بازگردانند ، و مسیحیان

---

۱ - Calabrian ۲ - Illyrian ۳ - Adrian

لاتینی در پایتخت قدیم خود و در ذیل حکومت فائقه رئیس بزرگ منزلت‌خویشتن باهم‌متحد شوند و فاتحان غربی‌به‌دست جانشینان پطرس‌مقدس تاج برسر گذارند، و مذهب کاتولیکی حامی و مدافعی یابد غیور و محترم، و در سایه قدرت پادشاه کارو لینجیائی اسقف رم بتواند درامن وامان و باشأن و احترام امور حکومت شهررا اداره کند .

پیش از دمار کیش بت‌پرستی دررم رقابت برسر منصب اسقفی‌رم غالباًفتنه و خونریزی به بار می‌آورد . جمعیت شهر کمتر ولیکن قساوت و بیدادگری آن روزگاران بیشتر، و مطلوب کشیشان جائزه‌ای مهمتر بود و به‌همین سبب میان روحانیونی که رهبر کلیسائیان و طالب منزلت سلطانی بودند منازعات شدید بر سر دیهیم پطرس مقدس در می‌گرفت . سلطانی آدریان اول از حدود سیادت پاپهای پیشین درگذشت و نیز ازدیگر رهبران کاتولیکی که در روزگاران‌بعدآمدند؛ فی‌المثل دیوار شهر رم ، و اوقاف کلیسائی ، ودمارقوم لمبارد ، و دوستی شارلمان همه غنائمیست که از شهرت نام وی حاصل آمد. آدریان در نهان به‌تشیید ارکان سلطنت جانشینان خود پرداخت و با آن که مجال تنگ بود فضائلی از او آشکار گردید که خاص ملوك بزرگ است . پس از مرگ آدریان از او به توقیرواحترام یادکردند ولیکن چون نوبت سیادت به دیگری رسید کشیشی‌از کلیسای لاترانی یعنی لیوی سوم را برگزیدند و او را به از برادر زادهٔ مقرب آدریان دانستند که پاپ سابق وی را به یکی از مهمترین مناصب کلیسائی برافراشته‌بود.موافقت‌یاتوبهٔ بزرگان کلیسا نیت‌شوم ایشان را مبنی بر انتقام گرفتن به سخت‌ترین‌وجه ممکن بیش از چهارسال پوشیده داشت تا روزی که هنگام عبور دسته‌های منظم مردم از کوچه‌ها گروهی در بداندیشی همداستان ، با خشم و خروش بسیار مردم بی دفاع را پراکنده کردند و بر وجود مقدس پاپ حمله بردند و او را مضروب‌ومجروح نمودند ولیکن ایشان به قصد جان پاپ یابه امید دستگیری او تن به خطردر داده بودند و شاید آشفته خیالی و ندامت امید ایشان را بدل به‌یأس کرد . لیورابه‌گمان این که مرده است بر روی زمین رها کردند اما مدهوشی او و به واسط رفتن خون

از بدن بود و چون با خود آمد قدرت گفت و دید را باز یافت و کلیسائیان ازاین واقعهٔ طبیعی به نحواحسن استفاده کردند و گفتند که باز یافتن قوهٔ بینائی و گویائی پاپ اثر معجزه است زیرا که خنجر قاتلان دو بار وی‌را از این هر دو موهبت محروم کرده بود . لیواز زندان خود به و اتیکان پناه برد و دوك اسپولتو[1] به نجات وی شتافت و شارلمان به سبب معامله بیداد گرانه‌ای که در حق پاپ کرده بودندباوی همدردی نمود و از لیو به تمنا خواست که به‌اردوگاه وی در پادربورن[2] واقع در وست‌فالیا[3] برود، یاپاپ‌را درآنجا بپذیرد .لیو بار دیگر ازجبال‌آلپ عبور کردبا گروهی از کنتها و اسقفان که حافظ امن و سلامت و داوران عصمت او بودند ، و فاتح اقوام ساکسونی تا سال بعد درادا‌ء وظیفهٔ مقدس خود تعلل نمود اما تعلل اوبی کراهتی نبود . شارلمان را در چهارمین و آخرین زیارت او با مراسم و تشریفات خاص که حق پادشاه و پات ری‌سیان است در رم استقبال نمودند و لیو رخصت یافت که به‌سوگندخوردن‌خویشتن‌را از جرائمی که به‌وی نسبت می‌دادند بزداید . به این طریق دشمنان وی را خاموش و کسانی را که به قصد جان او براو حمله برده بودند به کیفرگناه تبعید کردند و این سیاست ملائم جرائم ایشان را کفاف نمی‌داد . درآخرین سال قرن هشتم و هنگام عید میلاد مسیح شارلمان در کلیسای پطرس مقدس حاضر شد و برای خشنودی رومیان خویشتن بین در عوض لباس سادهٔ وطن خودجامه اعیان‌رومی‌را به تن کرده بود. پس‌ازبجای آوردن آداب و مناسك مقدسی که نمایندهٔ حوادث زندگی عیسی بود لیو ناگهان تاجی گرانبهابر سر شارلمان نهاد و صدای هلهلهٔ مردم به گنبد کلیسا برخاست و ندا اندر ندابازآمد . « عمرت دراز باد ای شارل، و پیروزیت پاینده ای اگوستوس متدین پرهیزگار که خداوند تاج بر سرت نهاد،توئی امپراطور بزرگ و آشتی‌طلب رومیان ! » آنگاه‌سروتن شارلمان را به زیت مقدس تدهین و تکریس کردند و پاپ او را تحیت گفت چنان که مرسوم قیصران بود ، و سوگند او در وقت تاجگذاری‌بیان عهداوست مبنی بر حفظ دین و امتیازات کلیسا و نخستین ثمرهٔ میثاق شارلمان اهداء اشیاء گرانبها

۱ - Spoleto   ۲ - Paderborn   ۳ - Westphalia   ۴ - Patrician

به ضریح پطرس مقدس بود . در محاورهٔ دوستانه امپراطور از مقاصد پاپ اظهار بی‌خبری نمود و گفت اگر از نیت لیوآگاه بودم در آن روز مهم در کلیسا حاضر نمی‌شدم وپاپ را نومید می کردم. اما تهیه‌وسائل آئین تاجگذاری باید راز نهان‌را افشاء کرده بوده باشد و سفر شارلمان خود آشکارکنندهٔ توقع و آگهی اوست از نقشهٔ پاپ زیرا که شارلمان خود پیش از این اعتراف کرده بود که حق سلطنت امپراطوری و عنوان امپراطور از مطامح اوست، و شورائی مذهبی که در رم انجمن کرد رأی بر این داد که امپراطوری تنها پاداشی است در خور استحقاق شارلمان و خدمات او .

سلطنت شارلمان و سجایای او

لقب «کبیر» را بارها به پادشاهان داده‌اند و در حق بعضی از ایشان‌به سزا داده‌اند اما **شارلمان** یگانه پادشاهی است که این لقب با نام او درآمیخته چنان که از هم جدا شدنی نیست . نام شارلمان بزرگ را باافزایش صفت‌قدیس در فهرست اسامی بزرگان مذهب کاتولیکی رومی درج کرده‌اند و این سعادتی است نادر که شارلمان مقدس‌را مورخان وفیلسوفان به زیور مدح وثنا آراسته‌اند در دورانی از تاریخ اروپا که حکیمان را دانش بیشتر وتعصب کمتر بوده است. شک نیست که ارزش واقعی‌شارلمان به‌علت بی‌فرهنگی‌آن روزگار وقومی که وی از آن برخاست‌افزون نموده‌است‌ولیکن عظمت‌ظاهرهرشیئی‌نیز ازمقایسهٔ آن باشیء کم‌قدرتر افزون می‌نماید چنان که ویرانه‌های تدمر بر حسب اتفاق از بیابانی بی‌آب‌علف که پیرامون آن هست جلالی وشکوهی می‌یابد، ومن بی‌آن‌که بخواهم شهرت نام او را به بی انصافی زیانی رسانم چون به دیدهٔ تمیز نگاه می‌کنم درعظمت احیاء کنندهٔ امپراطوری غربی نقائصی مشاهده می کنم . در میان فضائل اخلاقی او عفاف بارزترین [1] آنها نیست .نه زن یا سریه شارلمان و افراط او در عشق‌ورزیهای

۱ ـ یازده سال پس‌از مرگ شارلمان راهبی در شرح رؤیائی می‌نویسد که امپراطور در اعراف است و لاشخوری پیوسته عضو گناهکار اورا می‌خاید ولیکن بقیت‌بدنش‌که نشان بارز فضیلت و پرهیزگاری اوست درست و سالم است.

ناپاك موقت و جمع کثیر فرزندان نامشروعی که وی به کلیسا[1] اعطاء کرد و دیر شوهر کردن دختران او و شهوت رانی عنان گسیخته ایشان و بدگمانی رائج درباب محبت بیش از حد شارلمان با این دختران هیچ یک به نحو محسوس به‌زیان‌سعادت عام نبود . من به یقین مجاز نیستم که فاتحی جهانگشای را به سبب جاه‌طلبی‌او نکوهش کنم ولیکن در روز حساب که همه کس را به عدل کیفر کنند پسران برادر او یعنی کارلومان[2] که شاهزادگان سلسلهٔ مروویوسی آکوی[3] تین بودند و چهار هزار و پانصد تن از مردم ساکسونی‌نژاد که همه را دریک مکان سرازتن جداکردند علیه شارلمان شهادت خواهند داد وایشان را سخنی چند در باب‌عدالت و رحم و مروت او خواهد بود ! رفتار او با قوم مغلوب ساکسون استفادهٔ سوء از حقوق پیروزی بود و قوانین او در بیدادگری از جنگهای خونخوارانه‌اش کمترنبود و در تشریح انگیزشهای درونی او هرآنچه را از تعصب وی بکاهیم باید در حساب خلق وخوی او به شمار آوریم . خوانندهٔ ساکن از فعالیت مستمر جسم و فکر او متحیر می‌شود ؛ و تعجب اتباع و دشمنان شارلمان از حضور ناگهانی وی ، در لحظه‌ای که خیال می‌کردند در اقصی نقطهٔ قلمر و حکومت خود است ،کمتراز حیرت خوانندهٔ بی‌تحرك نبود . برای او نه جنگ و نه صلح و نه تابستان‌ونه‌زمستان هیچ یک هنگام فراغ و آسایش نبود ، و نیروی اندیشه نیز به سهولت نمی‌تواند تاریخ وقایع سلطنت این مرد و وسعت و تنوع صحنه‌های لشکرکشی او رابا هم وفق دهد . ولیکن فعالیت شارلمان را علت سجیه قومی بود نه فضیلت شخصی‌زیرا که فرانکها مردمی خوش‌نشین بودند و عمررا در شکار یا زیارت یا حادثه‌جوئی در میدانهای نبرد بسر می‌بردند ، و یگانه امتیاز سفرهای شارلمان در اهمیت‌هدف و فزونی خدم و حشم بود . شهرت جنگاوری او را باید از امعان نظردر دشمنان او و اعمال و افعال او سنجید. اسکندربا سپاه فیلیپ مقدونی جهانگشائی کرد، و شارلمان از دو دلیر مردی که پیش از او بودند شهرت نام و روش کار ورفیقان رزم و پیروزی ایشان را به ارث برد و در رأس لشکریان جنگ آزمودهٔ خویشتن‌اقوام

۱ ـ به مناصب کلیسائی برافراشت. ۲ - Carloman ۳ - Aquitain

خونخوار نا متمدن یا فاسد و منحط را مغلوب کرد یعنی اقوامی که از بهم پیوستن برای حفظ سلامت خود عاجز بودند . وی هرگز با دشمنی مقابل نشد که از حیث شمار سربازان و نظم و انضباط واسلحهٔ جنگ با او برابر باشد . علم‌جنگ را آدمیان از یاد برده و دو باره احیاء کرده‌اند چنان که فنون دیگر را زنده کرده‌اند اما پیکارهای شارلمان به زیورهای جنگی از قبیل محاصره یانبردی در سختی و توفیق بی‌مانند آراسته نشده است و شاید که او درغنائمی که جدش در جنگ‌با اعراب به دست آورده بود به غبطه می‌نگریست . پس از لشکرکشی او به اسپانیا مؤخر سپاه وی در جبال پیرنه شکست خورد و سربازانی که در وضعی علاج‌ناپذیر گرفتار آمده بودند و دلاوری ایشان را سودی نبود با بر آمدن آخرین نفس باید سردار خویشتن را به‌نقصان مهارت وبی‌احتیاطی متهم کرده‌ومقصرش دانسته باشند. درباب قوانین شارلمان من به‌احترام و اختصار سخن خواهم گفت که قاضئی محترم و معتبر آنهارا بسیار ستوده است. قوانین این پادشاه نمایندهٔ نظامی خاص نیست بلکه عبارت است از سلسله‌ای ازفرامین بسیار دقیق که برای جزای نابکاریها و اصلاح آداب و اطوار مردمان و ادارهٔ امورکشتزارهای وی و نگاهداری طیور او و حتی فروش تخم آنها صادر شده. آرزوی او اصلاح قوانین وخصائل قوم فرانک بود و اقدامات او با همهٔ ضعف و نقصی که دارد سزاوار تحسین است زیرا که حکومت او رشد مفاسد کهن ریشهٔ آن ایام را متوقف کرد یا از شدت و سرعت آن کاست ، ولیکن در تشکیلات ومؤسسات او من به ندرت اثری از فسحت میدان بصارت و روح پاینده‌ای دیده‌ام که نشان مرد قانونگذار است: مردی که پس‌از مرگ نیز زنده می‌ماند وآیندگان را از اوخیرها حاصل می‌آید. وحدت و ثبات امپراطوری او بسته به دوام عمر یک تن بود یعنی شخص شارلمان و او به تقلید دیگران کاری خطرناک نمود وممملکت خویشتن را میان فرزندانش تقسیم کرد و مجالس مقننه بسیاری که تشکیل داد مزاج حکومت اورا پیوسته مختل و زمانی مبتلی به هرج و مرج وگاهی گرفتار استبداد می کرد. شارلمان کشیشان را به‌سبب

دانش و تدین ایشان محترم می‌داشت وهمین امر او را برآن داشت که ادارهٔ امور دنیوی را به این صنف بسپارد که اینان طالبان منصب و مقام بودند. اما اسقفان فرزند او لوئی را از سلطنت عزل و از همهٔ حقوق وامتیازات محروم کردند و محتمل است که لوئی پدر خویشتن را به‌سبب بی‌تدبیری او اندکی نکوهش کرده ومقصر دانسته باشد. به موجب یکی ازقوانین‌شارلمان مالیاتی بر مردم تحمیل شد که عبارت از یک عشر مال ایشان بود زیرا که عفریتان در عالم و هم به بانگ بلند گفته بودند که قصور در پرداخت عشر مال موجب آخرین کمیابی ارزاق بوده است. تأسیس مدارس وشناساندن فنون هنری وانتشار آثاری به نام او و روابط دوستانه‌اش با اتباع خود یا با بیگانگانی که برای تعلیم شاهزادگان ومردم به دربار فرا خوانده می‌شدند گواه قدر اوست‌در امور ادبی. شارلمان دیر به مطالعه پرداخته بود و به سختی می‌آموخت و دانشش ناقص بود واگر به لاتینی تکلم می‌کرد ویونانی را می‌فهمید بدان سبب بود که مبادی معارف باستانی را ازگفتگو آموخته بود نه ازکتاب، و در دوران کمال عمر بود که امپراطور برآن شدتا به کوشش بسیار نوشتن را بیاموزد، کاری که هر روستازاده‌ای اکنون ازایام کودکی می‌آموزد. علم‌صرف ونحو ومنطق وموسیقی ونجوم را درآن روزگاران کسب می‌کردند اما فقط از برای خدمتگزاری مذهب. ولیکن کنجکاوی انسان سرانجام باعث‌پرورش فکر او می‌شود و تشویق مردم به کسب علم و دانش سیرت شارلمان را به نور پاك و سرور آفرین دوستداری معرفت منور می‌کند. به سبب جلال و وقار شخصی‌او وطول مدت سلطنتش و توفیق لشکریانش درجنگ و نیرومندی حکومتش‌واحترامی که اقوام‌وملل دورافتاده بدو می‌نمودند شارلمان بر جمع پادشاهان شرف یافته واروپا تجدید امپراطوری غربی را به‌دست او مبداء تاریخ عصری جدید شناخته‌است.

در ۹۶۲ آتو[1] پادشاه آلمان ایتالیا را مطیع و منقاد و امپراطوری غربی‌را ازآن خودکرد وبه این طریق تاج سلطنت امپراطوری وقدرت حاکمیت نیز به قوم ژرمنی رسید.

۱ - Otho

شارل چهارم

در قرن چهاردهم است که وضع امپراطوری روم را در آلمان و نیز مغایرت آن‌را با وضع پیشین به‌روشنترین وجهی مشاهده می‌توان کرد. امپراطوری غربی در این هنگام مالک هیچ یک از متصرفات تراژان یا کنستانتین نبود مگر نواحی ساحلی رودرن ودانوب. جانشینان بی‌قدرتراژان و کنستانتین اکنون کنت‌ها پسبورگ[۱] و کنت ناسا[۲] و کنت لوگزامبورگ[۳] و کنت اشوارت[۴] زن‌بورگ بودند، و هانری هفتم نیز دیهیم سلطنت بوهمی را برای فرزند خود حاصل آورد، ونوهٔ او شارل چهارم درمیان مردمی به‌دنیا آمد که به‌عقیدهٔ آلمانیان[۵] نیز عجیب ووحشی‌صفت بودند. پس از تکفیر لویس باواری[۶] و طرد او از جماعت عیسوی مذهب پاپ سریر سلطنت امپراطوری را به شارل چهارم اهداء کرد یاوعده داد، وپاپ خود که به آوین یون[۷] تبعید شده بود دراین وقت در اسارت بسر می‌برد اما چنان می‌نمود که گوئی برملکت سراسر زمین فرمان می‌راند. مرگ معاندان شارل اعضاء انجمن انتخابات را باهم متحد کرد و اورا به‌اتفاق رأی به سلطنت برگزیدند و با درود وتحیت پادشاه رومیان و امپراطور آینده خواندند: عنوانی که درآن عصر به قیصران آلمان ویونان نیز اعطاء گردیده و ازقدرش کاسته بود. امپراطور آلمانی نژاد چیزی نبودمگرعاملی‌عاجز و بی‌چاره ومنتخب‌طبقهٔ‌اشرافی ملوک‌جزئی که‌قریه‌ای نیزبرایش نگذاشته بودند که وی ازآن خودش بخواند. برترین امتیاز او تعیین اشخاص‌برای احراز مناصب مختلف بود وحق ریاست بر سنای ملی که به فرمان وی انجمن می‌کرد و زادگاه او یا مملکت بوهمی که در ثروت از شهر مجاور خود یعنی نورنبرگ[۸] کمتر بود محکمترین پایگاه قدرت وغنی‌ترین منبع درآمد وی بود. شارل بالشکری مرکب از سیصد سرباز اسبسوار از جبال آلپ عبورکرد و تاج «آهنین» سلطنت را

۱ - Hapsburg ۲ - Nassau ۳ - Luxemburg ۴ - Schwartzenburg ۵ - شارل را نباید بی‌فرهنگ بشمارآورد. پس‌از درس آموختن در پاریس وی دوباره به زبان بوهمی تکلم کرد و به فرانسه و لاتینی و ایتالیائی و آلمانی به روانی می‌نوشت و سخن می‌گفت. دانشگاه پراگ را وی بنیان نهاد و برای تشویق‌و ترویج زبان ملی فرمانی صادرکرد که پدران و مادران آلمانی باید فرزندان خود را زبان بوهمی بیاموزند. ۶ - Lewis of Bavaria ۷ - Avignon ۸ - Nuremberg

درکلیسای اعظم آمبروز[1] مقدس بر سر او نهادند تاجی که به موجب سنت قدیم متعلق به پادشاه لمباردی بود. ولیکن لشکر شارل را اجازهٔ دخول به شهر ندادند و ملازمان او خدم وحشم وی بودند نه مردان جنگی. پس از ورود شارل دروازه‌های شهر را به روی او بستند وپادشاه ایتالیا در دست لشکریان ویس‌کنتی[2] اسیر شد و حاکمیت او را بر شهر میلان تأیید نمود. تاج زرین را در واتیکان برسر شارل چهارم نهادند اما امپراطور روم به متابعت از پیمانی سری که بسته بود فوراً از رم خارج شد ویک شب هم در درون حصار شهر نیاسود. پترارک فصیح[3] بیان، که به نیروی وهم شکوه و جلال رؤیائی کاپی تول را به شعر خود زنده کرد، ازگریز ننگین امپراطور بوهمی نژاد متأسف است و اورا نکوهش می‌نماید ومعاصران شارل نیز مشاهده می‌کردند که وی از اختیارات پادشاهی فقط یکی را اعمال می‌کند و آن فروش القاب واعطاء حقوق‌وامتیازات است وسود برگرفتن بسیار، و این زر ایتالیائی‌بود که‌ضمان انتخاب فرزند اوگردید. با این‌همه بینوائی‌شرم‌آور امپراطور روم تابدان‌حد رسیده‌بود که‌قصابی اورا دریکی ازکوچه های شهر وورمز[4] گرفتارکرد و در مسافرخانه‌ای عمومی به گروگان نگاهداشت تا وقتی که حساب خودرا تصفیه کند.

اما بیائیم و از این صحنهٔ خجلت‌انگیز رویگردانیم و مجدو عظمت ظاهری شارل را در مجالس ملی امپراطوری مشاهده کنیم. منشور ممتاز خود را که مبانی قانون اساسی آلمان بر آن استوار شده‌است شارل به‌شیوهٔ سلاطین وقانونگذاران نوشته و منتشر کرده است. یک‌صد تن از ملوك جزئی‌درپیش سریر وی کمر به احترام‌خم‌می‌کردند. و به‌ارادهٔ خویشتن احترام‌بسیار به‌سرور خود می‌نمودندوبه‌این کار بر شرف مقام خود می‌افزودند. در ضیافت شاهانه صاحبان مناصب بزرگ

۱ - Ambrose　۲ - Visconti　۳ - Petrarch یا فران‌چسکو پترارکا نام شاعرایتالیائی قرن چهاردهم میلادی‌که هفتاد سال زندگی‌کرد و در۱۳۷۴ میلادی درگذشت　۴ - Worms شهری در آلمان غربی که مجلس ملی آن لوتر را تکفیرکرد.

دیوانی که منصب را به ارث برده و هفت[1] تنی بودند که امپراطور را انتخاب می‌کردند و خود در حقوق و منزلت با پادشاهان برابر بودند چون خادمان خانگی رسماً کارهای کاخ سلطنت را انجام می‌دادند. مهرهای سلطنتی کشور سه گانهٔ آلمان و ایتالیا و آرل را اسقفان اعظم ماینتز[2] و کلن[3] و ترو[4] درمواقع رسمی با تشریفات خاص به روی دست می‌بردند و ایشان خود علی‌الدوام صدر اعظم کشورهای سه گانهٔ مذکور بودند. مارشال اعظم یا رئیس تشریفات درباری سوار بر اسب وظائف منصب خویشتن را با خالی کردن پیمانه‌ای پرازجو و پراکندن آن‌جو برروی زمین آغاز می‌کرد و بفور از اسب فرود می‌آمد تا صف میهمانان را بر حسب تقدم مقام ترتیب دهد، و ناظر اعظم که کنت‌ناحیهٔ رن‌بود ظروف طعام را بر روی‌میز می‌نهاد، و حاجب اعظم یامرزبان[5] براندن‌بورگ[6] پس‌از صرف غذا ابریق ولگن زرین برای شستشوی دست و دهان به حضور میهمانان می‌آورد. پادشاه بوهمی ساقی اعظم بود و برادر امپراطور یعنی دوك لوکزامبورگ وبرابانت[7] به نمایندگی او وظائف وی را انجام می‌داد، و از پس همه صیادان اعظم می‌آمدند و با خود گراز و آهوی نرمی‌آوردند و نفیرشیپور با عوعو سگان شکاری هم آواز می‌شد. حق حاکمیت امپراطور محدود به آلمان تنها نبود و سلاطین موروثی اروپا به‌تفوق مرتبت‌و شأن و منزلت او اعتراف می‌نمودند که وی سرپادشاهان عیسوی مذهب و سرور دولت بزرگ امپراطوری مغرب بود و حق پادشاهی‌از دیرباز خاص شخص او و هم او بود که پیوسته با پاپ بر سر امتیاز فائق اعطاء منصب پادشاهی و تشکیل شوراها مجادله می‌کرد. عالم بزرگ علم قانون مدنی یعنی بارتولوس[8] دانشمند وظیفه‌خوار شارل چهارم بود و در مدرسهٔ او آواز مدح وثنای امپراطور روم پیوسته

---

۱ - اینان را electors می‌خواندند ودردوران امپراطوری مقدس روم انتخاب امپراطوران با رأی ایشان صورت می‌پذیرفت. توضیح آنکه امپراطوری مقدس روم‌که آن را جانشین امپراطوری روم دانسته‌اند شامل اروپای مرکزی بودواکثر مردم آن به زبان آلمانی تکلم می‌کردند، و آغاز آن راگروهی از تاجگذاری اتو در سال ۹۶۲ میلادی دانسته‌اند وگروهی دیگر از تاجگذاری شارلمان درسال ۸۰۰ میلادی. این امپراطوری در ۱۸۰۶ میلادی باکناره‌گیری فرانسیس دوم ازسلطنت آن منقرض گردید.

۲ - Maintz ۳ - Cologne ۴ - Treves ۵ - Margrave ۶ - Brandenburg

۷ - Brabant ۸ - Bartolus

بر می‌خاست و مکتبش آموزندهٔ این عقیده بود که شارل چهارم سلطان شرعی و قانونی سراسر زمین است ازبرآمدن خورشید تا فرونشستن آن، و عقیدهٔ مناقض‌آن را سخت نکوهش می‌کردند وخطا نه بلکه ارتداد می‌دانستند زیرا که انجیل نیز گفته است « و فرمانی صادر شد از قیصرا گوستوس که از جهانیان همه باید خراج گرفته شود . »

مقایسهٔ شارل چهارم و اگوستوس

اگر فاصلهٔ زمانی ومکانی بین اگوستوس وشارل چهارم را ازمیان‌برداریم تفاوت این دوقیصر به‌حقیقت بارز وفوق عادت خواهد نمود. قیصر بوهمی ضعف خویشتن را در زیر نقاب تفاخر پنهان می‌کرد وقیصر رومی به‌حیا و تواضع‌نیروی قدرت خود را پوشیده می‌داشت. اگوستوس در رأس افواج‌پیروزمند ودر سراسر دوران سلطنتش در بروبحر واز رود نیل وفرات تا اقیانوس اطلس خویشتن راخادم ملك و دولت و بادیگر هموطنان خود برابرمی‌دانست. فاتح رم ومتصرفات آن به‌رسم مردم‌پسند منصب سانسوری وکنسولی وتریبونی را اختیارکرد ومشیئت او ابناء بشر را قانون به‌شمار می‌آمد، ولیکن او قوانین را اعلان‌نمی‌کرد مگر باراًی مردم و سنا و از زبان سناتوران وبه‌فرمان اینان‌بودکه خداوندگار ایشان مأموریت موقت خویشتن را برای ادارهٔ امور جمهوری پذیرفت و تجدیدکرد. اگوستوس در لباس وشمار خدمتکاران خانگی وحقوق وامتیازات وهمهٔ وظائف وتکالیف اجتماعی روش رومیانی را داشت‌که به‌کار دیوانی مشتغل نبودند؛ ومکارترین‌متملقان وی نیز سرّ سلطانی مطلق وپایدار او را محترم می‌شمردند.

پایان جلد دوم